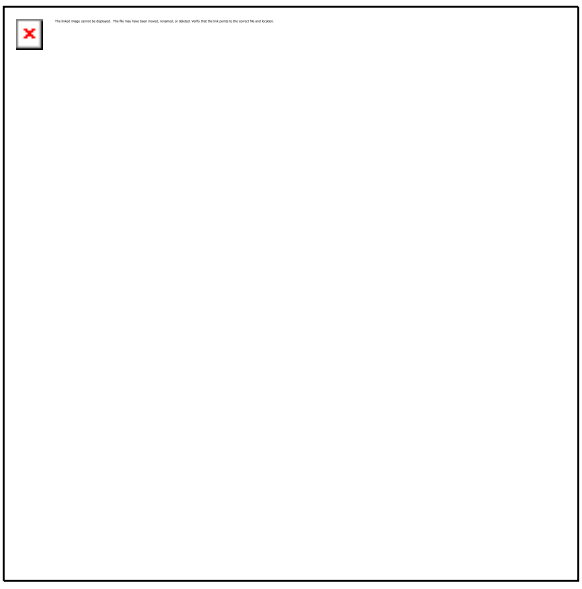

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره قصص(۲۸)

سوره قصص مکی است و هشتاد و هشت آیه دارد (۸۸)

[سوره القصص (۲۸): آیات ۱ تا ۱۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ طسم ۱ تِلْکَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ ۲ نَتْلُوا عَلَيْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسىَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ۳ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِی اَلْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِی نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُفْسِدِينَ ٤ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِی اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ ۵ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِی اَلْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ٦ وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِی اَلْيَمِّ وَ لاَ تَخَافِی وَ لاَ تَحْزَنِی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْکِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ ۷ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ

جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ٨ وَ قَالَتِ اِمْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ
عَيْنٍ لِى وَ لَكَ لاَ تَقْتُلُوهُ عَسىَ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً
وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ٩ وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً إِنْ
كَادَتْ لَتُبْدِى بِهِ لَوْ لاَ أَنْ رَبَطْنَا عَلىَ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ
اَلْمُؤْمِنِينَ ١٠ وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ
جُنُبٍ وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ١١ وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ اَلْمَرَاضِعَ مِنْ
قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ
هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ ١٢ فَرَدَدْنَاهُ إِلىَ أُمِّهِ كَىْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ
تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ
يَعْلَمُونَ ١٣ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىَ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ
عِلْماً وَ كَذَلِكَ نَجْزِى اَلْمُحْسِنِينَ ١٤

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان طسم (۱).

این قرآن آیات کتاب مبین است (۲).

ما از داستان موسی و فرعون آنچه حق است بر تو برای مردمی که ایمان می‌آورند می‌خوانیم (۳).

به درستی که فرعون در زمین بلندپروازی کرد و مردمش را گروه گروه ساخت، طایفه‌ای از ایشان را بیچاره و ضعیف کرد، تا آنجا که پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت، راستی که او از مفسدان بود (٤).

ما در برابر او خواستیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهاده ایشان را پیشوایان خلق کنیم و وارث دیگران قرار دهیم (٥).

و در زمین مکنتشان داده و از همین ضعفا به فرعون و هامان و لشکریان آن دو آن سرنوشتی را نشان دهیم که از آن می‌گریختند (٦).

و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، همین که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بینداز، و مترس و غمگین مباش که ما وی را به تو

برگردانیده و از پیامبرانش می‌کنیم (۷).

پس آل فرعون موسی را از دریا گرفتند تا دشمن و مایه اندوه‌شان شود آری فرعون و هامان و لشکریانشان خطا کردند (و اگر از آینده این کودک خبر می‌داشتند هرگز او را از دریا نمی‌گرفتند) (۸).

و همسر فرعون گفت این کودک نور چشم من و تو است (و رو به جلادان کرد و گفت) او را مکشید، شاید ما را سود بخشد، و یا اصلا او را فرزند خود بگیریم. این را می‌گفتند، و نمی‌دانستند (که چرا می‌گویند و این خداست که این پیشنهاد را به دلشان انداخته) (۹).

در نتیجه قلب مادر موسی مطمئن و فارغ از اندوه گشت که اگر فارغ نمی‌شد نزدیک بود موسی را لو دهد، این ما بودیم که قلبش را به جایی محکم بستیم تا از مؤمنین باشد (۱۰).

وی به خواهر موسی گفت: از دور دنبال موسی باش، تا از او خبری بیابی، خواهر موسی او را از دور دید اما به طوری که درباریان ملتفت نشدند (۱۱).

ما قبلا پستان همه زنان شیرده را بر او حرام کرده بودیم، در نتیجه پستان احدی را نگرفت، خواهرش

گفت: آیا می‌خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که برای شما سرپرستی این کودک را به عهده بگیرند خانواده‌ای که خیرخواه این کودک باشند (۱۲).

با این نقشه او را به مادرش برگرداندیم تا چشمش روشن شود و غصه نخورد و تا آنکه بداند وعده

خدا حق است، و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (۱۳).

و چون به حد رشدش رسید و جوانی تمام عیار شد او را حکمت و علم دادیم، و این چنین به نیکوکاران پاداش می‌دهیم (۱٤).

بیان آیات [غرض و مفاد سوره قصص: وعده جمیل به مؤمنین با ذکر داستان موسی (علیه السلام) و فرعون]

غرض این سوره وعده جمیل به مؤمنین است، مؤمنینی که در مکه قبل از هجرت به مدینه عده اندکی بودند که مشرکین و فراعنه قریش ایشان را ضعیف و ناچیز می‌شمردند، و اقلیتی که در مکه در بین این طاغیان در سخت‌ترین شرایط به سرمی‌بردند و فتنه‌ها و شداید سختی را پشت سر می‌گذاشتند، خدای تعالی در این سوره به ایشان وعده می‌دهد که به زودی بر آنان منت نهاده و پیشوایان مردم قرارشان می‌دهد، و آنان را وارث همین فراعنه می‌کند، و در زمین مکنتشان می‌دهد، و به طاغیان قومشان آنچه را که از آن بیم داشتند نشان می‌دهد.

به همین منظور برای این مؤمنین این قسمت از

داستان موسی و فرعون را خاطرنشان می‌سازد که موسی را در شرایطی خلق کرد که فرعون در اوج قدرت بود و بنی اسرائیل را خوار و زیردست کرده بود که پسر بچه‌هایشان را می‌کشت و زنانشان را زنده می‌گذاشت، آری خداوند در چنین شرایطی موسی را آفرید و مهم‌تر آنکه او را در دامن دشمنش یعنی خود فرعون پرورش داد، تا وقتی که به حد رشد رسید، آنگاه او را از شر فرعون نجات داد و از بین فرعونیان به سوی مدین روانه‌اش نمود، و پس از مدتی به عنوان رسالت دوباره به سوی ایشان بر گردانید، با معجزاتی آشکار تا آنکه فرعون و لشکریانش تا آخرین نفر را غرق کرده و بنی اسرائیل را وارث آنان نمود، و تورات را بر موسی نازل فرمود، تا هدایت و بصیرت برای مؤمنین باشد.

و عین همین سنت را در میان مؤمنین به اسلام جاری خواهد کرد، و ایشان را به ملک و عزت و سلطنت خواهد رسانید، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دوباره به وطن باز خواهد گردانید.

آنگاه از این داستان منتقل می‌شود به بیان این که

در حکمت خدا لازم است که از جانب خودش کتابی نازل کند، تا دعوت حق آن جناب نیز کتاب داشته باشد، سپس سخنان طعن‌آمیز مشرکین را که در باره دعوت قرآن زده‌اند که: چرا به وی آنچه به موسی داده شد ندادند؟ نقل فرموده و از آن پاسخ می‌دهد، و نیز علت ایمان نیاوردن آنان را نقل نموده به این

که اگر به تو ایمان بیاوریم و هدایت تو را پیروی کنیم قدرت ما از ما سلب می‌شود، و از آن پاسخ می‌دهد، و به این منظور داستان قارون و فرو رفتنش در زمین را برایشان مجسم می‌سازد.

و این سوره به طوری که سیاق آیاتش شهادت می‌دهد مکی است، و چهارده آیه‌ای که ما از اول در اینجا آوردیم یک فصل است، که داستان موسی را از روز ولادت تا روز بلوغ بیان می‌کند.

﴿طسم تِلْکَ آیَاتُ اَلْکِتَابِ اَلْمُبِینِ﴾

تفسیر و بحث این آیه در آیاتی نظیر این آیه گذشت.

﴿نَتْلُوا عَلَیْکَ مِنْ نَبَإِ مُوسیَ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ﴾

کلمه «من» تبعیض را می‌رساند، و کلمه «بالحق» متعلق است به کلمه «نتلوا» و معنایش این است که: ما بعضی از اخبار موسی را برایت تلاوت می‌کنیم تلاوتی که متلبس به لباس حق باشد. پس هر چه تلاوت می‌شود از ناحیه ما و به وحی ما است، بدون اینکه شیطان در القای آن ذره‌ای مداخله داشته باشد،

ممکن هم هست که متعلق به کلمه «نبا» باشد که در این صورت معنی چنین می‌شود: ما پاره‌ای از اخبار موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم، در حالی که آن اخبار متلبس به حق است و هیچ شکی در آن نیست.

حرف «لام» در جمله ﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ لام تعلیل و متعلق است به جمله «نتلوا» و معنایش این است که: ما قسمتی از خبر موسی و فرعون را برای خاطر قومی که به آیات ما ایمان می‌آورند بر تو می‌خوانیم تا در آن تدبر کنند.

و حاصل معنای آیه این می‌شود که: ما بعضی از اخبار موسی و فرعون را بر تو می‌خوانیم، خواندنی به حق، برای اینکه این قوم که به آیات ما ایمان آورده‌اند در آن تدبر کنند، قومی که تو را پیروی کردند، و در دست فراعنه قریش گرفتار سختی و شکنجه گشته‌اند، تا برایشان محقق و مسلم شود که: خدایی که آنان به او و به فرستاده او ایمان آورده‌اند، و در راه او این همه آزار و شکنجه از دشمنان تحمل کرده‌اند، همان خدایی است که به منظور احیای حق، و نجات بنی اسرائیل، و عزت دادن به آنان بعد از ذلتشان، موسی را آفرید، تا ایشان را از آن ذلت نجات

دهد، چه ذلتی؟ که فرزندانشان را می‌کشتند و زنانشان را باقی می‌گذاشتند، و فرعون بر آنان بلندپروازی و قدرت نمایی کرده و چنگال قهر خود را در آنان فرو کرده، و جور و ستمش را بر آنان احاطه داده بود.

خدا موسی را در چنین جوی تاریک خلق کرد، در محیطی که احدی احتمال آن را نمی‌داد، سپس او را در دامن دشمنش پرورانید. آنگاه از مصر بیرونش برد، و دوباره او را

برگردانید، در حالی که دارای معجزه و قدرت آشکار بود، و به وسیله او بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون و لشکریانش را نابود کرد، و آنان را برای نسلهای بعد، سرگذشت و داستانی قرار داد.

پس او خدای - جل شانه - است، که داستان ایشان را بر پیامبرش نقل می‌کند، و با جمله ﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ اشاره می‌فرماید: به اینکه به زودی همان رفتار را با دشمنان اینان عملی خواهد کرد، و بر این مؤمنین مستضعف منت نهاده وارث دشمنانشان می‌سازد، و دقیقا آنچه با بنی اسرائیل و دشمن ایشان کرد، با مؤمنین و دشمنانشان نیز همان را خواهد کرد.

وصف کارهای فرعون و محیطی که موسی (علیه السلام) در آن زاده شد

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِی اَلْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾

«علو» در زمین کنایه از ستمگری و بلندپروازی است. و کلمه «شیع» جمع «شیعه» و به معنای فرقه است، در مجمع البیان گفته: کلمه «شیع» به معنای فرقه‌ها است، و هر فرقه یک شیعه است، و اگر شیعه نامیدند، بدین جهت است که بعضی بعض دیگر را

پیروی می‌کنند[1]. و گویا مراد از اینکه فرمود: «فرعون اهل زمین را شیعه شیعه کرد»، این باشد که اهل زمین را - که گویا منظور از آنان اهل مصر باشد، و الف و لام در «الارض» برای عهد بوده باشد - از راه القای اختلاف و تفرقه افکنی دسته دسته کرد، تا کلمه آنان متفق نشود، و یک دل و یک جهت نباشند، تا نتوانند بر او بشورند، و علیه او قیام نموده و امور را بر او دگرگون سازند، آن طور که عادت همه ملوک است، که چون می‌خواهند قدرت خود را گسترش داده و سلطنت خود را تقویت کنند، این نقشه را به کار می‌برند. و کلمه «یستحیی» از «استحیاء» است، که به معنای زنده نگاه داشتن است.

و حاصل معنای آیه این است که: فرعون در زمین علو کرد، و با گستردن دامنه سلطنت خود بر مردم، و انفاذ قدرت خویش در آنان بر مردم تفوق جست، و از راه تفرقه افکنی در میان آنان، مردم را دسته دسته کرد، تا یک دل و یک جهت نشوند، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۳۹.

نیروی دسته‌جمعی آنان ضعیف گشته، نتوانند در مقابل قدرت او مقاومت کنند، و از نفوذ اراده او جلوگیری نمایند.

و منظور از یک طایفه در جمله ﴿يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾ بنی اسرائیل است، و بنی اسرائیل فرزندان یعقوب (علیه السلام) می‌باشند که از زمان یوسف (علیه السلام) که پدر و برادران خود را به مصر خواند، و در آنجا منزل داد، در مصر ماندند، و پس از سالها زاد و ولد عده‌شان به هزاران نفر رسید.

و فرعون معاصر موسی (علیه السلام) با بنی اسرائیل معامله بردگان را می‌کرد، و در تضعیف آنان بسیار می‌کوشید، و این کار را تا بدانجا ادامه داد که دستور داد هر چه فرزند پسر برای این دودمان به دنیا می‌آید سر ببرند، و دختران آنان را باقی بگذارند، که معلوم است سرانجام این نقشه شوم چه بود، او می‌خواست به کلی مردان بنی اسرائیل را نابود کند، که در نتیجه نسل آنان به کلی منقرض می‌شد.

علت اینکه فرعون چنین نقشه‌ای را طرح کرد، این بود که وی جزو مفسدین در زمین بود، برای اینکه خلقت عمومی که انسانها را ایجاد کرده بود و می‌کند در میان تیره‌ای با تیره‌ای دیگر در بسط وجود فرق نگذاشته، و تمامی قبایل و دودمانها را به طور مساوی از هستی بهره داده، آنگاه همه را به جهازی که به سوی حیات اجتماعی با تمتع از امتعه حیات زمین، هدایت کند، مجهز ساخته تا هر یک به قدر ارزش وجودی و وزن اجتماعی خود بهره‌مند شود.

این همان اصلاحی است که صنع ایجاد از آن خبر می‌دهد، و تجاوز از این سنت و آزاد ساختن قومی و

برده کردن قومی دیگر، و بهره‌مندی قومی از چیزهایی که استحقاق آن را ندارند، و محروم کردن قومی دیگر از آنچه استحقاق آن را دارند، افساد در زمین است، که انسانیت را به سوی هلاکت و نابودی می‌کشاند.

و در این آیه آن جو و محیطی که موسی (علیه السلام) در آن متولد شد، تصویر شده، که تمامی آن اسباب و شرایطی که بنی اسرائیل را محکوم به فنا می‌کرد بر او نیز احاطه داشت، و خدا او را از میان همه آن اسباب سالم بیرون آورد.

معنای آیه: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ...﴾

﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ ... مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾

کلمه «من» - به طوری که از کلام راغب استفاده می‌شود - در اصل به معنای ثقل و سنگینی بوده، و از همین جهت واحد وزن را هم در سابق «من» می‌گفتند، و منت به معنای نعمت سنگین است، و فلانی بر فلانی منت نهاد معنایش این است که: او را از نعمت، گرانبار کرد، و نیز همو گفته: و این کلمه به دو نحو استعمال می‌شود، یکی منت عملی مانند

آیه ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا﴾ یعنی می‌خواهیم به آنان که در زندگی ضعیف شمرده شدند نعمتی بدهیم که از سنگینی آن گرانبار شوند، و دوم منت زبانی، مانند آیه «﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند» و این از جمله کارهای زشت است، مگر در صورت کفران نعمت، این بود خلاصه کلام راغب[1].

و تمکین ضعفا در زمین به این است که مکانی و جایی به ایشان دهد که مالک آنجا شوند، و در آن استقرار یابند، و از خلیل نقل شده که گفته: کلمه «مکان» صیغه مفعل از ماده «کون» است، که به خاطر اینکه بسیار در زبانها جاری می‌شود، آن را مصدری بر وزن «فعال» گرفته، و فعل «تمکن و تمسکن» را از آن مشتق نموده‌اند، هم چنان که از کلمه «منزل» با اینکه مصدر نیست، فعل «تمنزل» را مشتق نموده‌اند[2].

مناسب‌تر آن است که: جمله ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ...﴾ را حال از کلمه «طائفة» گرفته و تقدیر کلام

---

[1] مفردات راغب، ماده منن.

[2] مفردات راغب ماده مکن به نقل از خلیل.

را«یستضعف طائفة منهم و نحن نرید ان نمن - فرعون طایفه‌ای از اهل زمین را ضعیف شمرد در حالی که ما بر همانها که ضعیف شمرده شدند منت می‌نهیم...» بدانیم بعضی[1] دیگر از مفسرین گفته‌اند: جمله مورد بحث عطف است بر جمله ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِی اَلْأَرْضِ﴾. و لیکن قول اول ظاهرتر از آیه است. و کلمه«نرید» چه به احتمال اول و چه دوم حکایت حال گذشته است، یعنی با اینکه مضارع است و معنای «می‌خواهیم» را می‌دهد، و لیکن چون در حکایت حال گذشته استعمال شده معنای «خواستیم» را افاده می‌کند.

و جمله ﴿وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً﴾ عطف تفسیر است برای«نمن» و همچنین جملات دیگری که بعد از آن پی در پی آمده، همه منت مذکور را تفسیر می‌کنند.

و معنایش این است که: جوی که ما موسی (علیه السلام) را در آن پروریدیم جو علو فرعون در زمین و تفرقه افکنی وی در میان مردم و استضعاف بنی اسرائیل بود، استضعافی که به کلی نابودشان می‌کرد،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۳.

در حالی که ما خواستیم بر همان ضعیف شدگان از هر جهت، نعمتی ارزانی بداریم که از سنگینی آن گرانبار شوند، به این که خواستیم آنان را پیشوا کنیم، تا دیگران به ایشان اقتدا کنند و در نتیجه پیشرو دیگران باشند، در حالی که سالها تابع دیگران بودند، و نیز خواستیم آنان را وارث دیگران در زمین کنیم، بعد از آنکه زمین در دست دیگران بود، و خواستیم تا در زمین مکنتشان دهیم، به اینکه قسمتی از زمین را ملک آنان کنیم، تا در آن استقرار یابند، و مالک آن باشند، بعد از آنکه در زمین هیچ جایی نداشتند، جز همان جایی که فرعون می‌خواست آنان را در آنجا مستقر کند و خواستیم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزیرش و لشکریان آن دو از همین مستضعفین، آن سرنوشت را نشان دهیم که از آن بیمناک بودند، و آن این بود که روزی بنی اسرائیل بر ایشان چیره شوند، و ملک و سلطنت و مال و ثروت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگیرند، هم چنان که خودشان

در باره موسی و برادرش (علیه السلام) روزی که به سوی ایشان گسیل شدند، گفتند که: ﴿يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَ يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى﴾[1].

این آیه شریفه نقشه‌ای را که فرعون برای بنی اسرائیل در سر می‌پروراند تصویر نموده است، و آن نقشه این بود که از بنی اسرائیل حتی یک نفر نفس‌کش در روی زمین باقی نگذارد، و این نقشه را تا آنجا به کار برده بود که قدرتش به تمامی شؤون هستی آنان احاطه یافته و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر کرده بود و آن قدر آن بیچارگان را خوار ساخته بود که حکم نابودی آنان را می‌داد، البته این ظاهر امر بود، و اما در باطن امر اراده الهی به این تعلق گرفته بود که آنان را از زیر یوغ وی نجات دهد، و ثقل نعمتی را که آل فرعون و آن یاغیان گردن‌کش را گمراه ساخته بود، از آنان گرفته و به بنی اسرائیل

---

[1] اینان می‌خواهند شما را با سحر خود از سرزمینتان بیرون نموده، و راه و رسم زندگیتان را به دست نابودی و فراموشی بسپارند. – طه، آیه ۶۳.

منتقل کند، آری اراده الهی چنین بود که تمامی آن اسباب و نقشه‌هایی را که علیه بنی اسرائیل جریان می‌یافت، همه را به نفع آنان گرداند و آنچه به نفع آل فرعون جریان می‌یافت به ضرر آنان تمامش کند، آری خدا حکم می‌کند و کسی هم نیست که حکمش را به تاخیر اندازد.

الهام به مادر موسی (علیه السلام): موسی را شیر بده و چون بر او ترسیدی در دریایش بیانداز

﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِى اَلْيَمِّ...﴾

کلمه «اوحینا» صیغه متکلم مع الغیر از فعل ماضی باب «ایحاء» است که به معنای گفتگوی پنهانی است، و در قرآن کریم در سخن گفتن خدای تعالی با بعضی از مخلوقاتش استعمال می‌شود که: یا به طور الهام و افکندن مطلبی به دل کسی صورت می‌گیرد، هم چنان که در آیه: ﴿بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحىَ لَهَا﴾[1] و آیه ﴿وَ أَوْحىَ رَبُّکَ إِلَى اَلنَّحْلِ﴾[2]، و آیه ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ﴾ به این معنا آمده، و یا به طور دیگر،

---

[1] چون که پروردگارت به زمین وحی کرده. - زلزال، آیه ۵.

[2] پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد. - نحل، آیه ۶۸.

نظیر وحی به انبیاء و فرستادگان خدا و وحی در غیر خدای تعالی از قبیل شیطان نیز استعمال می‌شود، که به دوستان خود وحی می‌کند و قرآن در آن باره می‌فرماید: ﴿إِنَّ اَلشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلىَ أَوْلِيَائِهِمْ﴾[1].

کلمه «القاء» به معنای طرح و افکندن است، کلمه «یم» به معنای دریا و نهر بزرگ است.

و در این جمله که فرمود: ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ أُمِّ مُوسىَ﴾ با حذف قسمتی از کلمات،

[1] انعام، آیه ۱۲۱.

ایجاز (و مختصر گویی) به کار رفته، و تقدیر کلام چنین است: «حبلت ام موسی به و وضعته و اوحینا الیها...» یعنی در حالی که شدت و بیچارگی بنی اسرائیل به این حد رسیده بود، مادر موسی به وی حامله شد، (و کسی نفهمید)، و او را زایید (باز کسی نفهمید) و ما به مادر او وحی کردیم که...

و معنای آیه چنین است که: ما با نوعی الهام به مادر موسی بعد از آنکه او را زایید گفتیم: به موسی شیر بده، و مادامی که از جانب فرعون احتمال خطری نمی‌دهی به شیر دادن ادامه بده، و چون ترسیدی بر او - که لشکریان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران کودک که همه را کشتند به قتل برسانند - او را به دریا بینداز - که به طوری که از روایات بر می‌آید دریای مذکور همان نیل بوده - و دیگر از کشته شدن او مترس، و از جدایی او غمگین مشو، که ما دوباره او را به تو برمی‌گردانیم و او را از پیامبران قرار می‌دهیم، تا رسولی به سوی آل فرعون و بنی اسرائیل بوده باشد.

پس جمله ﴿إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْکِ﴾ تعلیل نهی در «لا

تحزنی» است، هم چنان که جمله ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلیَ أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ﴾ نیز شاهد بر این تعلیل است. و فرق بین «خوف» و «حزن» از نظر مورد این است که: خوف در جایی است که احتمال وقوع مکروهی در بین باشد، ولی حزن در جایی است که وقوع آن قطعی باشد، نه احتمالی.

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا کَانُوا خَاطِئِینَ﴾

معنای «خاطئ» و «مخطئ» و مقصود از اینکه فرعون و فرعونیان را در گرفتن موسی از نیل «خاطئین» لقب داد

کلمه «التقاط» به معنای برخوردن به چیزی و برداشتن آن است، بدون اینکه انسان در جستجوی آن باشد، و از همین باب است که به چیزی که کسی پیدا می‌کند «لقطه» می‌گویند. و حرف «لام» در جمله ﴿لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً﴾ به طوری که گفته‌اند [1]- لام عاقبت است. و کلمه «حزن» - با دو فتحه و «حزن» - با ضمه و سکون - به یک معنا است، مانند «سقم» و «سقم» و مراد از حزن علت حزن است، پس

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.

اگر اطلاق حزن بر موسی کرده به خاطر مبالغه در سببیت وی برای اندوه ایشان است.

و کلمه «خاطئین» جمع و اسم فاعل از خطی یخطا خطا (بر وزن علم یعلم علما) است، هم چنان که مخطئ اسم فاعل از باب افعال، از أخطأ یخطئ اخطاء می‌باشد. و فرق بین «خاطئ» و «مخطئ» – به طوری که راغب گفته – این است که:

خاطئ به کسی اطلاق می‌شود که بخواهد کاری را بکند که آن را کار خوبی نمی‌داند هم چنان که در قرآن فرموده: ﴿إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيراً﴾ و فرموده: ﴿وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ به خلاف مخطئ، که در مورد کسی استعمال می‌شود که بخواهد کاری را انجام دهد که آن را کار خوبی می‌داند، ولی صحیح از آب در نمی‌آید، و اسم مصدر آن خطا - به دو فتحه - است، و در قرآن آمده: ﴿وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً﴾ [1] و معنای جامع بین این دو لفظ عدول از جهت است[2].

این بود خلاصه گفتار راغب.

پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ معنایش این است که: فرعون و هامان در آن رفتاری که با بنی اسرائیل و موسی کردند از ترس سرنگونی ملک و از بین رفتن سلطنتشان به دست ایشان تا به خیال خود مقدرات الهی را تغییر دهند، راه خطا پیمودند، برای اینکه جمع بسیاری از کودکان را که هیچ اثری در انهدام سلطنت نداشتند، کشتند، و آن کودکی که نابودی

---

[1] نساء، آیه ۹۲.

[2] مفردات راغب، ماده خطا.

سلطنت فرعونیان به دست او بود او را از بین همه اطفال استثناء کرده، و از دریا گرفتند، و در دامن خود تربیت کردند.

و معنای آیه این است که: آل فرعون موسی را در دریا یافتند، و از آب گرفتند، و نتیجه این کار آن شد که همین موسی دشمن و وسیله اندوه آنان شد، آری فرعون و هامان و لشکریانشان در کشتن فرزندان مردم و زنده نگهداشتن موسی خطا کار بودند، آنان خواستند کسی را که به زودی آنان را نابود می‌کند، نابود کنند، ولی بازگشتند و او را با کمال جد و جهد حفظ نموده و در تربیتش مجدانه کوشیدند.

با این بیان روشن می‌شود اینکه: بعضی[1] خاطی بودن فرعونیان را تفسیر کرده‌اند به اینکه فرعونیان گنه‌کار بودند، پس خدای تعالی عقابشان کرد به این که دشمن ایشان را در دامن خود ایشان پرورانید، ضعیف است.

﴿وَ قَالَتِ اِمْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِی وَ لَکَ لاَ تَقْتُلُوهُ عَسیَ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لاَ

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.

يَشْعُرُونَ﴾.

این آیه شریفه شفاعت و میانجیگری همسر فرعون را حکایت می‌کند که - در هنگام گرفتن موسی از آب و آوردنش نزد فرعون آنجا بوده - خطاب به فرعون می‌کند و می‌گوید: ﴿قُرَّتُ عَيْنٍ لِی وَ لَکَ﴾ یعنی این کودک نور چشم من و تو است. «لا تقتلوه - او را نکشید» در

این جمله خطاب به عموم می‌کند، چون افرادی که در کشتن اطفال به عنوان سبب، مباشر، آمر و مامور شرکت داشته‌اند، بسیار بوده‌اند.

و همانا همسر فرعون کلام مزبور را، به خاطر این که خداوند محبت موسی را در قلب وی افکنده بود، گفت. و لذا دیگر اختیاری در کف او نماند، و چاره‌ای نیافت جز اینکه نخست بلا و کشتن را از او بگرداند، و سپس پیشنهاد فرزندی او را بکند، که خدای تعالی در جای دیگر این جریان را یکی از منت‌هایی دانسته که به موسی کرده است، فرموده: ﴿وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْکَ مَحَبَّةً مِنِّی وَ لِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِی﴾[1].

﴿عَسى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً﴾ این جمله را وقتی گفت که آثار جلالت و سیمای جذبه الهی را در او بدید، و از این جمله که گفت: ﴿أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً﴾ معلوم می‌شود فرعون و همسرش پسری نداشتند.

﴿وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾ این جمله حالیه است، و

---

[1] من محبتی از خودم بر تو افکندم و برای اینکه زیر نظرم رشد کنی. – طه، آیه ۳۹.

معنایش این است که: همسر فرعون این سخن را گفت، و این میانجیگری را کرد، و بلای کشتن را از موسی (علیه السلام) برگردانید، در حالی که او و مخاطبینش نمی‌دانستند چه می‌کنند و حقیقت حال و سرانجام کار چه می‌شود.

معنای اینکه فرمود: ﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسیَ فَارِغاً...﴾

﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسیَ فَارِغاً إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِی بِهِ لَوْ لاَ أَنْ رَبَطْنَا عَلیَ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ﴾

کلمه «تبدی» از مصدر «ابداء» به معنای اظهار است. و کلمه «ربطنا» از ماده «ربط» است، و ربط بر هر چیز، بستن آن است، و در آیه شریفه کنایه از اطمینان دادن به قلب مادر موسی (علیه السلام) است. و مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که: دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیالهای پریشان و خاطرات وحشت‌زا در دلش خطور نکند، و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نگردد، و در نتیجه اسرار فرزندش موسی را که می‌بایست مخفی کند، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند.

ما این معنا را از این راه استفاده کرده‌ایم که: از

ظاهر سیاق برمی‌آید که سبب اظهار نکردن مادر موسی همانا فراغت خاطر او بوده، و علت فراغت خاطرش ربط بر قلبش بوده که خدا سبب آن شده است، چون به او وحی فرستاد که: «﴿لاَ تَخَافِی وَ لاَ تَحْزَنِی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ﴾ مترس و غم مخور که ما او را به تو برمی‌گردانیم...».

در جمله ﴿إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لاَ...﴾ کلمه «ان» مخففه از مثقله است، یعنی همانا نزدیک بود که وی پرده از راز برداشته و سر موسی را فاش سازد. و معنای اینکه فرمود: ﴿لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ این است که: ما قلب او را تقویت کردیم تا از کسانی باشد که وثوق و اطمینان به خدای تعالی دارند، وثوق به اینکه خدا فرزندش را حفظ می‌کند، و در نتیجه صبر کند و برای او جزع نکند و در نتیجه سر او فاش نگردد.

و مجموع این جملات یعنی ﴿إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ﴾ تا آخر آیه، در مقام بیان جمله ﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسىَ فَارِغاً﴾ می‌باشد، و حاصل معنای آیه چنین است که: قلب مادر موسی به سبب وحی، از ترس و اندوهی که باعث می‌شد سر فرزندش فاش گردد خالی شد، آری، اگر ما قلب او را به وسیله وحی تثبیت نمی‌کردیم و وثوق به محافظت خداوند از موسی پیدا نمی‌کرد، نزدیک بود که سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نماید.

و از آنچه گذشت روشن می‌گردد اینکه: بعضی از مفسرین در تفسیر جمله‌های آیه مطالبی غیر این

را آورده‌اند، همه ضعیف است، مثل آن مفسری[1] که در جمله: ﴿وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسیَ فَارِغاً﴾ گفته: «یعنی قلب مادر موسی وقتی که شنید پسرش به دام فرعون افتاده، از شدت ترس و حیرت، خالی از عقل شد». یا آن مفسر[2] دیگر که گفته: «قلب مادر موسی از آن وحیی که بدو شد فارغ گشت و از یاد آن خالی شد و آن را فراموش کرد». و یا آن مفسر[3] دیگر که گفته: «یعنی قلب مادر موسی از هر چیزی غیر از یاد موسی خالی گشت، و خلاصه دلش برای موسی فارغ شد»، زیرا هیچ یک از این نظرات از سیاق آیه استفاده نمی‌شود.

نظیر این اقوال در ضعف، قول دیگر[4] آنان است که گفته‌اند: جواب کلمه «لو لا» حذف شده، و تقدیر کلام این است که: «لو لا ان ربطنا علی قلبها لابدته و اظهرته»[5]، و وجه این تقدیر - آن طور که گفته شده - این است که: کلمه «لو لا» شبیه به ادوات شرط

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۹.
[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۹.
[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۴۹.
[4] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۲.
[5] اگر ما قلب او را محکم نمی‌کردیم هر آینه آن را فاش و ظاهر می‌کرد.

است که به همین جهت باید صدر جمله قرار گیرد، یعنی جوابش از خودش جلوتر نیفتد، این نکته، مفسرین نامبرده را وادار کرده که جواب این کلمه را در تقدیر بگیرند، تا جلوتر از آن نباشد. و ما در این مطلب در ذیل آیه ﴿وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لاَ أَنْ رَأَىَ بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ [1] مناقشه کردیم - به آنجا مراجعه کنید.

توضیح آیاتی که تعقیب و مراقبت خواهر موسی (علیه السلام) و باز گردانیده شدن موسی (علیه السلام) به مادر را حکایت می‌کند

﴿وَ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «قص» به معنای دنباله جای پا و اثر کسی را گرفتن و رفتن است، و قصه را هم که به معنای داستانهای گذشته است، به همین جهت قصه می‌گویند، که دومی در نقل آن از اولی پیروی می‌کند. و نیز در معنای جمله ﴿فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ﴾ گفته: یعنی وی او را از دور بدید [2].

و معنای آیه این است که: مادر موسی به خواهر

---

[1] یوسف، آیه ۲۴.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۲.

موسی - که دخترش باشد - گفت: دنبال موسی را بگیر، ببین چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به کجا برد؟، خواهر موسی هم چنان دنبال او را گرفت، تا آنکه موسی را از دور دید که خدام فرعون او را گرفته‌اند، در حالی که فرعونیان متوجه مراقبتش نشدند.

﴿وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ اَلْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾

کلمه «حرمنا» از تحریم است، که در این آیه به معنای حرام شرعی نیست، بلکه به معنای تحریم تکوینی است، و معنایش این است که: ما او را طوری کردیم که از احدی پستان قبول نکرد، و از مکیدن پستان زنان امتناع ورزید.

و اینکه فرمود: «من قبل» معنایش این است که موسی قبل از آنکه خواهرش نزدیک شود از مکیدن پستان زنان امتناع ورزیده بود، و کلمه «مراضع» - به طوری که گفته‌اند - جمع «مرضعه است» یعنی زن شیرده.

﴿فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ

هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾ این جمله تفریع بر مطالب قبل است، چیزی که هست از سیاق برمی‌آید که در اینجا چیزی حذف شده، گویا فرموده: «و حرمنا علیه المراضع غیر امه من قبل ان تجیء اخته فکلما اتوا له بمرضع لترضعه لم یقبل ثدیها فلما جاءت اخته و رأت الحال قالت عند ذلک لال فرعون هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لنفعکم و هم له ناصحون - یعنی ما قبل از آنکه خواهر موسی برسد زنان شیرده را بر او حرام کردیم، و طوری کردیم که پستان غیر مادرش را نگیرد، در نتیجه هر چه زن شیرده آوردند پستانش را قبول نکرد، همین که خواهرش آمد، و وضع را بدید، به آل فرعون گفت: آیا می‌خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را به نفع شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه وی باشند».

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾

این آیه با حرف فایی که بر سرش آمده تفریع بر مطالب قبل شده، البته با مطالبی که در آیه نیامده، ولی سیاق بر آن دلالت دارد، و حاصل معنایش این است که: خواهر موسی گفت: آیا شما را راهنمایی کنم بر اهل بیتی چنین و چنان؟ پس فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند، و او ایشان را راهنمایی به مادر موسی کرد، پس موسی را تسلیم مادرش کردند، در نتیجه او را با این نقشه‌ها به مادرش برگردانیدیم.

﴿كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ...﴾

این جمله تعلیل و بیان علت این است که چرا او را به مادرش برگرداندیم. و مراد از کلمه «لتعلم - تا بداند» این است که با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببیند، چون مادر موسی قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود، و می‌دانست که وعده او حق است، و ایمان به آن نیز داشت، ولی ما موسی را به او برگرداندیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا کند.

و مراد از «وعده خدا» تنها وعده برگرداندن موسی نیست، بلکه مطلق وعده الهی است، به دلیل اینکه فرموده «﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند» یعنی یقین پیدا نمی‌کنند، و غالبا در وعده‌های خدا گرفتار شک و ریبند، و دلهایشان مطمئن به آن نیست و حاصل معنای آیه این است که: مادر موسی با مشاهده حقانیت این وعده‌ای که خدا به او داد، یقین پیدا کرد، به اینکه مطلق وعده‌های خدا حق است.

و چه بسا بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند که: مراد از وعده خدا، مطلق وعده‌های او نیست، بلکه همان وعده برگرداندن موسی است به مادرش، که در آیه قبلی آمده بود. ولی این تفسیر با جمله «و لکن...»، به بیانی که گذشت نمی‌سازد.

﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىٰ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ﴾

«بلوغ اشد» به معنای این است که: انسان آن قدر زنده بماند و عمر کند تا نیروهای بدنش به حد قوت

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۳۱.

و شدت برسد، و این غالبا در سن هجده سالگی صورت می‌گیرد. و کلمه «استوی» از «استواء» است، که به معنای اعتدال و استقرار می‌باشد، پس استواء در حیات، به معنای این است که: آدمی در کار زندگی‌اش استقرار یابد و این در افراد، مختلف است، بیشتر بعد از بلوغ اشد یعنی بعد از هجده سالگی حاصل می‌شود. و ما در سابق در باره بقیه الفاظ آیه

یعنی داده شدن حکم و علم و نیز در باره احسان در چند جا از این کتاب بحث کردیم.

بحث روایتی[چند روایت در ذیل آیه: ﴿وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اُسْتُضْعِفُوا...﴾ و جری و تطبیق آن بر ائمه اهل بیت (علیهم السلام)]

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از علی بن ابی طالب (علیه السلام)، روایت کرده‌اند که در ذیل آیه ﴿وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اُسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ﴾، فرموده: «مستضعفین فی الارض» عبارتند از: یوسف و فرزندانش[1].

مؤلف: شاید مراد همان بنی اسرائیل باشند و گر نه ظهور آیه در خلاف معنای مزبور روشن است.

و در معانی الاخبار به سند خود از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم، می‌فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نگاهی به علی و حسن و حسین (علیه السلام) کرد و گریست و فرمود: شما بعد از من مستضعف خواهید شد،

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۰.

مفضل می‌گوید عرضه داشتم معنای این کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیست؟ فرمود: معنایش این است که: بعد از من شما امامید، چون خداوند عز و جل می‌فرماید: ﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ﴾. پس این آیه تا روز قیامت در باره ما جریان دارد و این پیشوایی تا روز قیامت در ما جاری است[1].

مؤلف: در این که آیه مذکور در باره ائمه اهل بیت (علیه السلام) است، روایات بسیاری از طریق شیعه رسیده است، و از این روایت برمی‌آید که همه روایات این باب از قبیل جری و تطبیق مصداق بر کلی است.

و در نهج البلاغه فرموده: دنیا بعد از همه سرکشی‌هایش سرانجام زیر بار ما خواهد رفت و رو به ما خواهد نمود همانند شتری که در آغاز بچه خود را شیر نمی‌دهد و لگدپرانی می‌کند و سرانجام به وی

---

[1] معانی الاخبار، ص ۷۹.

میل و عطوفت می‌کند آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ﴾[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى...﴾ گفته، پدرم از حسن بن

[1] نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۵۰۶.

محبوب، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام)، برایم حدیث کرد که فرمود: وقتی مادرش به او حامله شد، اثر حملش ظاهر نگشت تا هنگام زاییدنش، و فرعون زنانی از قبط را مامور کرده بود بر زنان بنی اسرائیل، تا آنان را زیر نظر بگیرند که کدامیک حامله است تا گزارش دهند، و این بدان جهت بود که به او خبر رسید که بنی اسرائیل گفته‌اند: فرزندی در میان ما به وجود می‌آید به نام «موسی بن عمران»، که طومار زندگی و حکومت فرعون و یارانش به دست او درهم می‌پیچد در آن هنگام فرعون سوگند خورد که از این به بعد هر فرزند پسر که برای آنان به دنیا آید او را می‌کشم، تا آنچه آنان می‌خواهند نشود، و به همین منظور در میان مردان و زنان ایشان جدایی انداخت و مردان را زندانی کرد.

روایتی متضمن داستان تولد موسی (علیه السلام) و به رود انداخته شدن او و...

و بعد از آنکه مادر موسی او را زایید، نگاهی پر از غم و اندوه به وی کرد و گریست و گفت: حیف از این پسر که هم اکنون کشته می‌شود، و او را ذبح

می‌کنند، ولی خدای تعالی دل آن زن را که موکل بر او بود به سوی موسی معطوف ساخت و او را نسبت به او عطوف و مهربان کرد. پس به مادر موسی گفت: چرا رنگت زرد شد؟ گفت: برای اینکه می‌ترسم بچه‌ام را ذبح کنند، آن زن گفت مترس، از سوی دیگر موسی به حکم خدای تعالی چنان بود که احدی او را نمی‌دید مگر آنکه علاقمند و دوستدارش می‌شد هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَ أَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی﴾ محبتی از خودم بر تو افکندم[1].

به همین سبب زن قبطی که موکل بر مادر موسی بود دوستدار و علاقه‌مند به وی شد، و خداوند تابوت را بر مادر موسی نازل کرده، ندایش داد که کودک را در آن تابوت (صندوق) بگذار، و به دریا بیفکن، ﴿وَ لاَ تَخَافِی وَ لاَ تَحْزَنِی﴾ مترس و غمناک مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم و از مرسلین قرارش خواهیم داد، پس مادر موسی او را در تابوت نهاده و درب آن را محکم بست، و به رود نیل افکند.

از سوی دیگر فرعون در ساحل رود نیل قصری

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵.

داشت، که برای تفریح بدانجا می‌رفت و آن روز در آن قصر بود، و همسرش آسیه نیز با او بود، که در ضمن تماشا ناگهان چشمش به یک سیاهی افتاد که بر روی آب بود و امواج دریا و باد با آن بازی می‌کرد، و پایین و بالایش می‌برد، سیاهی هم چنان نزدیک شد، تا به درب قصر رسید. فرعون دستور داد آن صندوق را از آب گرفته و نزدش بردند، همین که درب آن را باز کرد دید که کودکی در میان آن است بی درنگ گفت: این یکی از کودکان اسرائیلی است، ولی تا خواست اقدام به قتل او بکند خدای تعالی

محبت او را در دلش افکند، محبتی بسیار شدید، و همچنین قلب آسیه را نیز مجذوب او ساخت.

فرعون خواست او را به قتل برساند، آسیه گفت: او را نکشید شاید ما را سود ببخشد، و یا اصلا او را پسر خود بگیریم، و هیچ خبر نداشتند که این کودک موسی است[1].

در مجمع البیان در ذیل جمله: ﴿قُرَّتُ عَيْنٍ لِی وَ لَکَ لاَ تَقْتُلُوهُ﴾ از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: به آن کس که به حرمتش سوگند می‌خورند سوگند، اگر آن طور که آسیه موسی را قرة العین خود دانست فرعون نیز می‌دانست خدا او را هم مانند همسرش هدایت می‌کرد، و لیکن او به خاطر آن شقاوتی که خدا برایش نوشته بود امتناع ورزید[2].

و در معانی به سند خود از محمد بن نعمان احول، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىٰ﴾ فرمود: بلوغ اشدش هجده سالگی بود، و استوایش روییدن

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۵.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.

محاسنش[1].

[سوره القصص (۲۸): آیات ۱۵ تا ۲۱]

﴿وَ دَخَلَ اَلْمَدِينَةَ عَلىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلاَنِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ اَلَّذِى مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى اَلَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسىٰ فَقَضىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ ۱۵ قَالَ رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لِى فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ۱۶ قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَىَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ ۱۷ فَأَصْبَحَ فِى اَلْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا اَلَّذِى اِسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسىٰ إِنَّكَ لَغَوِىٌّ مُبِينٌ ۱۸ فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِى هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسىٰ أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِى كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلاَّ أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِى اَلْأَرْضِ وَ مَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ اَلْمُصْلِحِينَ ۱۹ وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىٰ قَالَ يَا مُوسىٰ إِنَّ اَلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّى لَكَ مِنَ اَلنَّاصِحِينَ ۲۰ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِى مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ ۲۱﴾

---

[1] معانى الاخبار، ص ۲۲۶ ح ۱.

ترجمه آیات

روزی در هنگامی که مردم سرگرم بودند از کاخ فرعون که دور از شهر بود بیرون آمده داخل شهر شد، در شهر به دو نفر برخورد کرد که یکدیگر را کتک کاری می‌کردند یکی از بنی اسرائیل بود و یکی دیگر از قبطیان، آنکه از پیروان موسی بود موسی را به کمک طلبید تا شر قبطی را از او بگرداند، موسی مرد

قبطی را بزد اما زدن همان و افتادن و مردن قبطی همان. موسی با خود گفت: این از عمل شیطان بود که او دشمنی است گمراه کننده و آشکار (۱۵).

گفت پروردگارا من به خود ستم کردم اثر این جرم را محو کن و خدا هم اثر آن را محو کرد آری خدا آمرزنده مهربان است (۱٦).

موسی گفت پروردگارا به خاطر این نعمت که به من ارزانی داشتی تا آخر عمرم هرگز پشتیبان مجرمین نمی‌شوم (۱۷).

فردای آن روز در شهر نگران می‌گشت که ناگهان همان شخص دیروزی را دید که داشت او را به یاری می‌طلبید و از دور صدایش می‌زد موسی به او گفت: تو گمراهی آشکاری (۱۸).

همین که خواست دست به دشمن او و دشمن خودش بیازد مرد گفت: ای موسی می‌خواهی مرا هم بکشی آن چنان که دیروز کسی را کشتی، معلوم می‌شود تو جز این بنایی نداری که در زمین جباری کنی و نمی‌خواهی از صلح جویان باشی (۱۹).

و از آخر شهر (که قصر فرعون در آنجا بود)

مردی دوان دوان بیامد و گفت: ای موسی درباریان مشورت می‌کردند که تو را بکشند بیرون شو که من از خیرخواهان توام (۲۰).

موسی نگران از شهر خارج شد و گفت: پروردگارا مرا از شر مردم ستمگر نجات ده (۲۱).

بیان آیات[فصل دوم از داستان موسی (علیه السلام): حوادث بعد از بلوغ و بیرون رفتن از مصر به سوی مدین و...]

این آیات فصل دوم از داستان موسی (علیه السلام) را بیان می‌کند، و در آن، قسمتی از حوادث را که بعد از رسیدنش به حد بلوغ پیش آمده، و به بیرون شدنش از مصر و رفتنش به سوی مدین انجامید، ذکر می‌فرماید.

﴿وَ دَخَلَ اَلْمَدِينَةَ عَلىَ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا...﴾

تردیدی نیست در اینکه آن شهری که موسی بی خبر اهل آن وارد آن شد همان شهر مصر بوده، و تا آن روز داخل مصر نشده بود، چون نزد فرعون زندگی می‌کرده، و از آن استفاده می‌شود که قصر فرعون در خارج شهر مصر بوده، و موسی از آن قصر بیرون شده، و بدون اطلاع مردم شهر به شهر وارد شده،

مؤید این احتمال جمله ﴿وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىٰ﴾ است، که در چند آیه بعد است، و می‌رساند آن کسی که به شهر آمد و به موسی (علیه السلام) اعلام خطر کرد که درباریان دارند برای کشتنت مشورت می‌کنند، از بیرون شهر آمد.

و منظور از هنگام غفلت مردم شهر، وقتی است که مردم دکان‌ها و بازارها را تعطیل

می‌کردند، و به خانه‌ها می‌رفتند، و خیابانها و کوچه‌ها خلوت می‌شد، مانند هنگام ظهر و وسطهای شب.

﴿فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ﴾ یعنی در شهر دو مرد را دید که با یکدیگر مخاصمه می‌کردند و یکدیگر را کتک می‌زدند و خلاصه کلمه «اقتتال» در اینجا به معنای کشتن یکدیگر نیست، بلکه به معنای زدن یکدیگر است ﴿هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ﴾ این جمله حکایت حال است، که واقعه را مجسم می‌سازد، و بیان می‌کند که یکی از آن دو نفر اسرائیلی، و از پیروان دین موسی، و یکی دیگر قبطی و دشمنش بود، اما اینکه گفتیم یکی از آن دو پیرو دین موسی بوده جهتش این است که: آن روز بنی اسرائیل در دین منتسب به آبای خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب (علیه السلام) بودند، هر چند که از دین آن بزرگواران در آن روز جز اسم چیزی نمانده بود، و بنی اسرائیل رسما تظاهر به پرستش فرعون می‌کردند، و اما اینکه گفتیم دومی قبطی و دشمن موسی بود، جهتش این است که آن روز قبطیان با بنی اسرائیل دشمنی می‌کردند، و شاهد اینکه این مرد

دشمن، قبطی بوده این است که: قرآن کریم از موسی حکایت می‌کند که گفت: ﴿وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ یَقْتُلُونِ﴾[1].

﴿فَاسْتَغَاثَهُ اَلَّذِی مِنْ شِیعَتِهِ عَلَی اَلَّذِی مِنْ عَدُوِّهِ﴾.

کلمه «استغاثه» به معنای «استنصار» است، چون «غوث» به معنای نصرت است، و معنای جمله این است که: مرد اسرائیلی از موسی خواست تا او را علیه دشمنش کمک کند.

﴿فَوَکَزَهُ مُوسیَ فَقَضیَ عَلَیْهِ﴾

ضمیر در «وکزه» و «علیه» به آن مرد قبطی و دشمن بر می‌گردد. و کلمه «وکز» - به طوری که راغب و دیگران گفته‌اند - به معنای طعن و دفع و زدن با تمامی کف دست می‌باشد[2]. و کلمه «قضاء» به معنای حکم است، و اگر با حرف «علی» متعدی شود، و گفته شود «قضی علیه» کنایه از این است که با مردنش از کارش فارغ شد و معنای جمله این است

---

[1] و ایشان را بر من گناهی است می‌ترسم مرا بکشند. - شعراء، آیه ۱۴.

[2] مفردات راغب، ماده وکز.

که: موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او هم مرد. از همین تعبیر استفاده می‌شود که: قتل مزبور عمدی نبوده، زیرا اگر عمدی بود به جای «وکزه» می‌فرمود: «فقتله».

مراد از اینکه موسی (علیه السلام) بعد از قتل (خطای) مرد قبطی گفت: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾ و استغفار کرد

﴿قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾

لفظ «هذا» اشاره به آن کتک‌کاری است، که در میان آن دو مخاصم واقع شده، و منجر به مرگ آن قبطی شده بود، و اینکه آن را به نوعی نسبت به عمل شیطان نسبت داد، و صریحا نفرمود «این عمل شیطانست» بلکه فرمود:

«این از عمل شیطانست»، و با در نظر گرفتن اینکه کلمه «من» ابتدایی است، و معنای جنس و یا منشا بودن را می‌رساند، این معنا را افاده می‌کند که: این کتک کاری که در میان آن دو اتفاق افتاده بود، از جنس عملی است که به شیطان نسبت داده می‌شود، و یا از عمل شیطان ناشی می‌گردد، چون شیطان است که در میان آن دو عداوت و دشمنی افکنده و به کتک‌کاری یکدیگر وادارشان کرده است و کار بدانجا منجر شد که موسی مداخله کرد. و مرد قبطی به دست او کشته شد، و موسی دچار خطر و گرفتاری سختی گردید. آری موسی می‌دانست که این جریان پنهان نمی‌ماند، و به زودی قبطیان علیه او می‌شورند. و اشراف و درباریان و فرعون از او و از هر کسی که در جریان مزبور مداخله داشته، شدیدترین انتقام را خواهند گرفت.

اینجا بود که متوجه شد در آن مشتی که به آن مرد قبطی زد که این کار او را در معرض هلاکت قرار داد، اشتباه کرده و این وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمی‌دهد، برای اینکه خدای تعالی جز به سوی حق

و صواب راهنمایی نمی‌کند لذا حکم کرد به اینکه این عمل منسوب به شیطان است.

و این عمل (کشتن قبطی) هر چند نافرمانی موسی نسبت به خدای تعالی نبود، برای اینکه اولا خطای بود نه عمدی، و ثانیا جنبه دفاع از مرد اسرائیلی داشت، و مرد کافر و ظالمی را از او دفع کرد، و لیکن در عین حال این طور هم نبوده که شیطان در آن هیچ مداخله‌ای نداشته باشد، چون شیطان همان طور که از راه وسوسه آدمی را به گناه و نافرمانی خدا وا می‌دارد، همچنین او را به هر کار مخالف صواب نیز وادار می‌کند، کاری که گناه نیست، لیکن انجامش مایه گرفتاری و مشقت است، هم چنان که آدم و همسرش را از راه خوردن آن درخت ممنوع، گرفتار نمود، و کار آنان را به آنجا کشانید که از بهشت بیرون شوند.

پس در حقیقت جمله ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ﴾ اظهار انزجار موسی (علیه السلام) است از آنچه واقع شد که آن دو نفر به جان هم افتادند و او ناگزیر به مداخله گردید و کار به کشته شدن قبطی انجامید و خلاصه، انزجار از این گرفتاری سخت و ندامت از

آن است، و اینکه فرمود: ﴿إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ﴾ اشاره است از آن جناب به اینکه این کاری که از او سرزد نوعی ضلالت است، که به شیطان منسوب است، هر چند که نافرمانی که موجب مؤاخذه است نبود، بلکه صرفا اشتباه بود، لیکن همین اشتباه هم منسوب به خدا نیست. بلکه منسوب به شیطان است که دشمن و گمراه کننده آشکار است، و این واقعه کار اشتباه و از سوء تدبیر او بود، که او را به عاقبت وخیم مبتلا می‌کرد، و به همین جهت وقتی فرعون به وی اعتراض

کرد و گفت: «﴿وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ اَلَّتِی فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْکَافِرِینَ﴾ تو همانی که آن کار را کردی، و نعمت و خوبیهای مرا در حق خودت کفران نمودی»، در پاسخ فرمود: «﴿فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّینَ﴾ من اگر آن کار را کردم، وقتی کردم که از گمراهان بودم»[1].

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِیمُ﴾

این جمله اعترافی از آن جناب نزد پروردگارش است به اینکه: به نفس خود ستم کرده، چون نفس خود را به خطر انداخته بود، و از این اعتراف برمی‌آید که درخواست کرده و گفته: ﴿فَاغْفِرْ لِی﴾ معنایش مغفرت مصطلح، و آمرزش گناه نیست، بلکه مراد از آن این است که: خدایا اثر این عمل را خنثی کن، و مراد از عواقب وخیم آن خلاص گردان، و از شر فرعون و درباریانش نجات بده، و این معنا از آیه ﴿وَ قَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّیْنَاکَ مِنَ اَلْغَمِّ﴾[2] به خوبی استفاده می‌شود.

---

[1] شعراء، آیه ۲۰.

[2] و کشتی مردی را و ما از اندوهت نجات دادیم. – طه، آیه ۴۰.

و این اعتراف به ظلم، و درخواست مغفرت، نظیر همان طلب مغفرتی است که قرآن کریم از آدم و همسرش حکایت کرده. و فرموده: ﴿قَالاَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ﴾[1].

مفاد آیه: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ و وجوهی که در معنای آن گفته شده است

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: حرف «باء» در جمله ﴿بِمَا أَنْعَمْتَ﴾ برای سببیت است، و معنایش این است که: پروردگارا به سبب آنچه بر من انعام کردی، این عهد برای تو بر عهده من باشد که هرگز یاور مجرمین نباشم، و بنابراین معنا، جمله مورد بحث عهدی است از آن جناب با خدای تعالی.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: «باء» در جمله مزبور برای

---

[1] گفتند پروردگارا ما به نفس خود ستم کردیم، و اگر تو ما را نیامرزی، و رحم نکنی، به طور مسلم از زیانکاران خواهیم بود. – اعراف، آیه ۲۳.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۳۴.

[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵.

قسم است، که جواب آن حذف شده، و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم به آن نعمت‌ها که به من ارزانی داشتی، که هر آینه توبه کنم، و یا امتناع بورزم از اینکه پشتیبان مجرمین باشم.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند که: «باء» برای قسم هست ولی قسم استعطافی است، و قسم

استعطافی آن سوگندی است که در انشاء واقع می‌شود، مثل اینکه به کسی بگویی «باللّه زرنی - تو را به خدا سراغم بیا»، و معنای آیه بنابراین احتمال این می‌شود، که: پروردگارا تو را سوگند می‌دهم که بر من عطوفت کنی، و مرا حفظ فرمایی، تا در نتیجه پشتیبان مجرمین نباشم.

از میان این چند وجه، وجه اولی بهتر است، برای اینکه مراد از جمله ﴿بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾ بنا به گفته این مفسرین - انعام خدا به وی است، یا به این که: او را در کودکی از شر فرعون حفظ کرد، و به مادرش برگردانید، و یا به این که توبه‌اش را از قتل قبطی قبول نمود و او را بخشید البته بنابراینکه از راه الهام

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵.

یا خواب و امثال آن علم پیدا کرده باشد به این که خدای تعالی او را آمرزیده است و هر یک از این دو احتمال باشد سوگند او سوگند به غیر خدای تعالی بوده، و معنای کلامش این می‌شود که: سوگند می‌خورم به اینکه مرا حفظ کردی که... و یا سوگند می‌خورم به اینکه مرا آمرزیدی که...، و این قسم سوگند در کلام خدای تعالی سابقه ندارد، و هیچ معهود نیست که از کسی حکایت کرده باشد، که به غیر خود او سوگند خورده باشد، به همین جهت است که گفتیم وجه اول بهتر است، چون بنا بر وجه اول اصلا حرف (باء) برای سوگند نیست، تا این اشکال متوجه شود.

﴿فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ بعضی [1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «مجرم» آن کسی است که غیر خودش را به جرم وادار سازد، و یا یاری او به جرم کشیده شود، مانند همان اسرائیلی که مرد قبطی با او در افتاد، و یاری کردن موسی از وی، موسی را دچار دردسر و ارتکاب جرم ساخت پس در حقیقت

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵.

در کلمه «مجرمین» در این جمله، مجازی در نسبت به کار رفته، چون آن مرد اسرائیلی مجرم نبود بلکه سبب شد تا موسی مرتکب جرم شود «.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: «مراد از «مجرمین» فرعون و قوم اوست، و معنای جمله این است که: سوگند می‌خورم به انعامت بر من، که توبه کنم، و دیگر با مصاحبت و ملازمت یاور و کمک کار فرعون و قومش نشوم، و دیگر – مانند سابق – نزدش نروم، و ملازمش نشوم، و خلاصه سیاهی لشکرش نگردم.

مفسر دیگر این وجه را رد کرده به اینکه: «این وجه هیچ تناسبی با مقام ندارد».

اما آنچه حق مطلب است این است که: جمله ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ عهد و پیمانی است از سوی موسی که دیگر هیچ مجرمی را در جرمش کمک

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۵.

نکند، تا شکر نعمتهایی را که به وی ارزانی داشته به جا آورده باشد، و مراد از «نعمت» - با در نظر گرفتن اینکه قیدی به آن نزده - ولایت الهی است، زیرا جمله ﴿فَأُولَئِکَ مَعَ اَلَّذِینَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ اَلنَّبِیِّینَ وَ اَلصِّدِّیقِینَ وَ اَلشُّهَدَاءِ وَ اَلصَّالِحِینَ﴾[1]، شهادت می‌دهد بر اینکه ﴿اَلَّذِینَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَیْهِمْ﴾ عبارتند از: نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین.

و این نامبردگان اهل صراط مستقیمند، که به حکم آیه ﴿اِهْدِنَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِیمَ، صِرَاطَ اَلَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ اَلْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ اَلضَّالِّینَ﴾[2]، از ضلالت و غضب خدا ایمنند و ترتب امتناع از یاری کردن مجرمین، بر انعام به این معنا، ترتب روشنی است، که هیچ خفایی در آن نیست.

از همین جا معلوم می‌شود که مراد از «مجرمین» امثال فرعون و درباریان اویند، نه امثال آن مرد اسرائیلی که حضرت او را یاری کرد، چون نه یاری کردن موسی از اسرائیلی جرم بود و نه سیلی زدنش

---

[1] نساء، آیه ۶۹.

[2] فاتحه، آیه ۷.

به قبطی، تا از آن اعمال توبه کند، و چگونه ممکن است مرتکب جرم شده باشد، با اینکه او از اهل صراط مستقیم است که هرگز معصیت خداوند نمی‌کنند تا گمراه شوند و خداوند در قرآن تصریح کرده بر اینکه آن جناب از مخلصانی بوده، که شیطان راهی به اغوای آنان ندارد، و فرموده: ﴿إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيًّا﴾[1].

و نیز در همین چند آیه قبل تصریح کرد بر اینکه به او حکم و علم داد و او از نیکوکاران و از متقیان بود، و چنین کسی را هرگز تعصب فامیلی و یا غضب بیجا گمراه نمی‌کند. و او را به یاری مجرم در جرمش وانمی‌دارد.

و اگر قرآن کلمه «قال» را در حکایت کلام آن جناب سه مرتبه تکرار کرده و فرمود:

﴿قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ و ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي﴾ و ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾ برای این است که: سیاق در این سه جمله، مختلف است، چون در جمله اول حکم و قضاوت او را حکایت

---

[1] مریم، آیه ۵۱.

کرده و در جمله دوم استغفار و دعایش را. و در جمله سوم عهد و پیمانش را.

﴿فَأَصْبَحَ فِی اَلْمَدِینَةِ خَائِفاً یَتَرَقَّبُ فَإِذَا اَلَّذِی اِسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسیَ إِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ﴾.

کلمه «اصبح» را مقید کرد به ﴿فِی اَلْمَدِینَةِ﴾ تا دلالت کند بر اینکه موسی (علیه السلام) بعد از آن جریان دیگر به سوی قصر فرعون (خانه‌ای که تا آن روز از عمرش در

آنجا زندگی می‌کرد)، برنگشت، و شب را در شهر مصر به سر برد. و کلمه «استصراخ» به معنای استغاثه به صدای بلند است، که از «صراخ» به معنای صیحه و فریاد مشتق شده، و کلمه «غوایت» به معنای خطای از راه راست و صواب است به خلاف «رشد» که به معنی راه راست یافتن است.

و معنای آیه این است که: موسی آن شب را در شهر به صبح رسانید، - و به کاخ فرعون برنگشت - و همه شب را با ترس و نگرانی بسربرد، و همین که صبح شد، دوباره همان مردی که دیروز او را به یاری خود طلبید، با صدای بلند از او یاری خواست، که اینک مرا از چنگال یک قبطی دیگر نجات بده، موسی از در توبیخ و سرزنش به او گفت: راستی که تو آشکارا گمراه هستی، که نمی‌خواهی راه رشد و صواب را پیش گیری، و این توبیخ بدین جهت بود که او با مردمی دشمنی و مقاتله می‌کرد که از دشمنی و کتک کاری با آنان جز شر و فساد برنمی‌خاست.

﴿فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَىٰ أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ...﴾

بیشتر مفسرین[1] گفته‌اند: ضمیر (قال - گفت) به مرد اسرائیلی، همان کسی که موسی (علیه السلام) را به کمک می‌طلبید، برمی‌گردد، برای اینکه مرد اسرائیلی خیال کرده بود موسی با این توبیخ و عتابش بنا دارد او را مانند قبطی دیروز به قتل برساند، لذا از خشم او بیمناک شد، و گفت: ای موسی آیا می‌خواهی مرا بکشی، همان طور که دیروز یک نفر را کشتی؟ از سخن او، قبطی طرف دعوایش فهمید که قاتل قبطی دیروز موسی بوده، لذا به دربار فرعون برگشت، و جریان را به وی گزارش داد، فرعون و درباریانش به مشورت نشستند، و سر انجام تصمیم بر قتل موسی گرفتند.

و این تفسیر به نظر ما نیز تفسیر درستی است، برای اینکه سیاق هم بدان شهادت می‌دهد، لیکن بعضی‌ها آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که: «گوینده این سخن قبطی بوده، نه اسرائیلی» و لیکن این تفسیر قابل اعتناء نیست، و معنای بقیه الفاظ آیه روشن است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۵۷.

و در اینکه فرمود: ﴿أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا﴾ تعریضی است به تورات موجود در عصر نزول قرآن، چون در آن تورات آمده که دو طرف مخاصمه در آن روز اسرائیلی بوده‌اند این جمله می‌فرماید که نه، موسی خواست خشم بگیرد، بر کسی که هم دشمن مرد اسرائیلی بود و

هم دشمن خودش، پس هر دو اسرائیلی نبوده‌اند و نیز این جمله تایید می‌کند که گوینده جمله «ای موسی می‌خواهی چنین و چنان کنی» اسرائیلی بوده، نه قبطی، برای اینکه سیاق این جمله سیاق ملامت و شکایت است.

﴿وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىٰ قَالَ يَا مُوسىٰ إِنَّ اَلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ...﴾

کلمه «یاتمرون» از مصدر «ائتمار» مشتق است، که به معنای مشورت و خیرخواهی، و ضد خیانت است. و ظاهرا جمله ﴿مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ﴾ قید است برای جمله «جاء».

و ظاهر آیه این است که: این ائتمار و مشورت در حضور فرعون و به دستور او صورت گرفته، و این مردی که آمد و به موسی خبر داد که تصمیم گرفته‌اند تو را بکشند، از همان مجلس آمده، و قصر فرعون در اقصی و بیرون شهر مصر بوده، موسی را از تصمیم خطرناک آنان خبردار کرد، و اشاره کرد که از شهر بیرون شود.

این استیناسی که از آیه مورد بحث کردیم، نظریه

سابق را که گفتیم قصر فرعون و محل سکونتش بیرون شهر بوده، تایید می‌کند و معنای آیه روشن است.

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِى مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ﴾

پس از شهر بیرون شد، در حالی که ترسان و نگران پشت سر بود، گفت پروردگارا مرا از شر مردم ستمکار نجات بده. و در این تاییدی است بر این که حضرت موسی آن عملش را که به خطا مرد قبطی را کشت، برای خویش جرم نمی‌دانست.

بحث روایتی (چند روایت در باره آمدن موسی (علیه السلام) به مصر و کشتن مرد قبطی به خطا و اینکه گفت: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ...﴾ و ﴿رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لِى﴾)

در تفسیر قمی می‌گوید: موسی هم چنان نزد فرعون با ناز و نعمت زندگی می‌کرد، تا به حد بلوغ و مردی رسید، و موسی (علیه السلام) در این مدت با فرعون گفتگو از توحید می‌کرد، و فرعون سخت او را از این سخنها بازمی‌داشت، تا آنکه تصمیم گرفت او را از بین ببرد، موسی ناگزیر از کاخ او

بیرون گشته، و وارد شهر شد، در شهر دو نفر را دید که یکدیگر را کتک می‌زدند، یکی در دین موسی بود، و دیگری در دین فرعون، آن مردی که در دین موسی بود موسی را به کمک طلبید، موسی (علیه السلام)او را کمک کرد، و دشمنش را سیلی زد، ولی همین سیلی به زندگی او خاتمه داد، ناگزیر موسی در شهر متواری شد.

همین که فردای آن روز شد، دوباره مرد دیروزی را دید که گرفتار مردی قبطی شده، و او را محکم گرفته، آن مرد دست به دامن موسی شد، قبطی وقتی موسی را دید به او گفت: آیا می‌خواهی مرا هم بکشی همان طور که دیروز یک نفر را کشتی، ناگزیر اسرائیلی را رها کرده و پا به فرار گذاشت[1].

و در کتاب عیون الاخبار به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من در مجلس مامون حضور یافتم، وقتی که امام رضا (علیه السلام) هم نزد او بود، مامون به آن جناب عرضه داشت: یا بن رسول الله آیا اعتقاد تو آن نیست که انبیاء معصوم از گناهند؟ فرمود: بلی، عرضه داشت پس بگو ببینم معنای آیه ﴿فَوَكَزَهُ مُوسىَ فَقَضىَ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ اَلشَّيْطَانِ﴾ چیست؟ فرمود: موسی (علیه السلام) وارد یکی از شهرهای فرعون شد، هنگامی وارد شد که مردم از ورودش غافل بودند، یعنی بین مغرب و عشا بود، و در همان موقع دو نفر را دید که یکدیگر را می‌زدند، یکی از پیروانش، و یکی از

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۷.

دشمنانش، دشمن را به حکم خدای تعالی دفع کرد، و لطمه‌ای به او زد، که منجر به مرگش شد، با خود گفت: این از عمل شیطان بود، یعنی این نزاع که بین این دو نفر درگرفت نقشه شیطان بود، نه اینکه کشتن من از عمل شیطان بود، «إنه»، یعنی شیطان دشمنی گمراه کننده و آشکار است.

مامون گفت: بنابراین پس چه معنا دارد که موسی بگوید: «﴿رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی﴾ پروردگارا من به خود ستم کردم مرا بیامرز»؟

امام فرمود: معنایش این است که: پروردگارا من خود را در غیر آن موقعیتی که باید قرار دادم، که وارد این شهر شدم، ﴿فَاغْفِرْ لِی﴾ یعنی پس مرا از دشمنانت پنهان کن، (چون غفران به معنای پوشاندن است) تا به من دست نیابند، و مرا به قتل نرسانند، خدا هم ﴿فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ﴾ او را از چشم دشمنان پوشانید، که او پوشاننده رحیم است.

موسی گفت: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَیَّ﴾ خدایا به پاس این نعمت و نیرو که با یک سیلی یکی از دشمنان را از پا درآوردم و به شکرانه آن تا زنده‌ام، پشتیبان

مجرمین نخواهم شد، بلکه با این نیرو همواره به مجاهدت و مبارزه ایشان برمی‌خیزم تا تو راضی گردی.

﴿فَأَصْبَحَ فِی اَلْمَدِینَةِ خَائِفاً یَتَرَقَّبُ﴾ آن شب را موسی با ترس و نگرانی به صبح رسانید، ﴿فَإِذَا اَلَّذِی اِسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ﴾ که ناگهان همان مرد دیروزی باز او را به کمک طلبید، و دست به دامنش شد، موسی گفت: تو براستی مردی گمراه آشکاری، دیروز با

مردی دعوا کردی، امروز با این مرد دعوا می‌کنی، سوگند که تو را ادب خواهم کرد، و خواست تا بر او خشم بگیرد، همین که با خشم به سوی او که از پیروان او و دشمن قبطی امروز و قبطی دیروز بود رفت، گفت: ای موسی آیا می‌خواهی مرا بکشی هم چنان که دیروز یک نفر را کشتی؟ تو به نظرم به غیر این منظوری نداری که در زمین جباری باشی، و تو نمی‌خواهی اصلاح‌جو بوده باشی. مامون از این بیان لذت برد و گفت: خدا تو را از جانب انبیایش جزای خیر دهد ای ابا الحسن[1].

[سوره القصص (۲۸): آیات ۲۲ تا ۲۸]

﴿وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ ۲۲ وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ اَلنَّاسِ يَسْقُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ اِمْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لاَ نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ اَلرِّعَاءُ وَ أَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ۲۳ فَسَقىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى اَلظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ ۲٤ فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اِسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي

[1] عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۸.

يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لاَ تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ٢٥ قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ٢٦ قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ ٢٧ قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَيَّ وَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ٢٨﴾

ترجمه آيات

و چون موسى متوجه جانب مدين شد گفت اميدوارم كه پروردگارم مرا به راه مستقيم و راست هدايت كند (٢٢).

و چون به آب مدين رسيد مردمى را ديد كه از چاه آب مى‌كشند و در طرف ديگر دور از مردم دو نفر

زن را دید که گوسفندان را از اینکه مخلوط با سایر گوسفندان شوند جلوگیری می‌کردند، موسی پرسید چرا ایستاده‌اید؟ گفتند: ما آب نمی‌کشیم تا آنکه چوپانها گوسفندان خود را ببرند، و پدر ما پیری سالخورده است (۲۳).

موسی گوسفندان ایشان را آب داده سپس به طرف سایه بازگشت و گفت: پروردگارا من به آنچه از خیر بر من نازل کنی محتاجم (۲٤).

چیزی نگذشت که یکی از آن دو زن که با حالت شرمگین راه می‌رفت به سوی موسی آمد و گفت پدرم تو را می‌خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد، همین که موسی نزد پیر مرد آمد و داستان خود را به او گفت، پیر مرد گفت: دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافتی (۲۵).

یکی از آن دو زن به پدر خود گفت چه خوب است او را اجیر کنی که بهترین اجیر آن کس است که هم نیرومند باشد و هم امین (۲٦).

پیر مرد به موسی گفت می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسریت درآورم در برابر اینکه هشت

سال اجیرم شوی، البته اگر ده سال کار کنی خودت کرده‌ای و آن دو سال جزو قرارداد ما نیست، و من نمی‌خواهم بر تو سخت بگیرم و به زودی مرا خواهی یافت ان شاء الله از صالحان (۲۷).

موسی گفت این قرارداد بین تو و خودم را قبول دارم، هر یک از دو مدت هشت سال و ده سال را که خواستم انجام می‌دهم و تو حق اعتراض نداشته باشی و خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است (۲۸).

بیان آیات[بیان آیات مربوط به فصل سوم داستان موسی: بیرون شدن از مصر به سوی مدین و ملاقات با شعیب (علیه السلام) و ازدواج با دختر او]

این آیات فصل سوم از داستان موسی (علیه السلام) است، در این داستان بیرون شدنش از مصر به طرف مدین را آورده که بعد از کشتن قبطی از ترس فرعون رهسپار آنجا شد، و در آنجا با دختر پیر مردی کهن سال ازدواج کرد، و در قرآن کریم نام آن پیر مرد نیامده، لیکن در روایات امامان اهل بیت (علیه السلام) و پاره‌ای از روایات اهل سنت آمده که او شعیب، پیغمبر مدین بوده.

﴿وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسىَ رَبِّى أَنْ يَهْدِيَنِى سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ﴾

در مجمع البیان آمده که کلمه «تلقاء» به معنای برابر و مقابل هر چیز است، و نیز گفته می‌شود: فلانی این کار را از تلقاء خود کرد، یعنی از قبل خود و به داعی نفس خود کرد، و کلمه ﴿سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ﴾ به معنای وسط راه، و یا راه وسط است[1].

و کلمه «مدین» - به طوری که در کتاب مراصد الاطلاع آمده - نام شهری بوده که شعیب در آنجا می‌زیسته، و این شهری بوده در کنار دریای «قلزم» روبروی «تبوک» که از تبوک تا آنجا شش منزل مسافت بوده، و از تبوک بزرگتر، چاهی هم که گوسفندان شعیب از آن آب داده می‌شد در همانجا بوده[2] و بعضی[3] دیگر گفته‌اند: «این شهر در هشت منزلی مصر بوده، و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده، و به همین جهت موسی (علیه السلام) متوجه آنجا شده است».

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۶.

[2] مراصد الاطلاع (المرصد) ص ۳۶۲.

[3] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۷.

و معنای آیه این است که: وقتی موسی (علیه السلام) بعد از بیرون شدن از مصر متوجه مدین شد، گفت: از پروردگارم امیدوارم که مرا به راه وسط هدایت کند، و دچار انحراف از آن و میل به غیر آن، نگشته و گمراه نشوم.

از سیاق - به طوری که ملاحظه می‌فرمایید - برمی‌آید که آن جناب قصد مدین را داشته، ولی راه را بلد نبوده، از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

﴿وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ اَلنَّاسِ يَسْقُونَ...﴾

کلمه «تذودان» تثنیه «تذود» است و آن مضارع است از ماده «ذود»، که به معنای حبس و منع است، و مراد از آن، این است که: آن دو زن گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، و یا از اینکه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، جلوگیری می‌کردند، هم چنان که مراد از کلمه «یسقون» آب دادن به گوسفندان و چهارپایان است و کلمه «رعاء» به معنای چوپان است، که کارش چرانیدن گوسفندان می‌باشد.

و معنای آیه این است که: وقتی موسی به آب «مدین» رسید، در آنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند گوسفندان خود را آب می‌دادند، و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند، جلوگیری می‌کردند، موسی از راه استفسار و از اینکه چرا نمی‌گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند و از اینکه چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد، و گفت: ﴿مَا خَطْبُكُمَا﴾؟ چه می‌کنید؟ گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی‌دهیم تا آنکه چوپانها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند، یعنی ما عادتمان این طور است، و پدرمان پیر مردی سالخورده است، او نمی‌تواند خودش متصدی آب دادن به گوسفندان باشد، و لذا ما این کار را می‌کنیم.

موسی (علیه السلام) در اعمال خود مراقبت شدید داشته و فقط رضای خدا را در نظر داشته است

﴿فَسَقَىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾

موسی (علیه السلام) از گفتار آن دو دختر فهمید که واپس شدن آن دو از آب دادن گوسفندان، هم به خاطر نوعی تعفف و تحجب آن دو است و هم به خاطر ستم مردم به آن دو لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید، و گوسفندان ایشان را سیراب کرد.

﴿ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ یعنی پس از آب دادن گوسفندان برگشت به طرف سایه، تا استراحت کند، چون حرارت هوا بسیار زیاد بود، آنگاه گفت: «پروردگارا من به آنچه از خیر به سویم نازل کرده‌ای محتاجم» و بیشتر مفسرین این دعا را حمل بر درخواست طعام کرده‌اند، تا سد جوعش شود، بنابراین بهتر آن است که بگوییم مراد از «ما» در جمله ﴿لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ﴾. نیروی بدنی است، که بتواند با آن اعمال صالح و کارهایی که موجب رضای خداست انجام دهد، مانند دفاع از اسرائیلی، و فرار از فرعون به قصد

مدین، و آب دادن به گوسفندان شعیب، و «لام» بر سر کلمه «ما» به معنای «الی» است.

و این اظهار فقر و احتیاج به نیرویی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد.

از این بیان روشن می‌شود که موسی (علیه السلام) در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته، که هیچ عملی انجام نمی‌داده، و حتی اراده‌اش را هم نمی‌کرده، مگر برای رضای پروردگارش، و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی‌اش را هم به این منظور انجام می‌داده، غذا را به این منظور می‌خورده که برای جهاد، و تحصیل رضای خدا نیرو داشته باشد.

و این نکته از سراپای داستان او به چشم می‌خورد، چون بعد از زدن قبطی بلافاصله از اینکه نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده، به عنوان شکرگزاری فرموده: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ و نیز وقتی که از مصر

بیرون آمد از در انزجار از ستم و ستمکار گفت: ﴿رَبِّ نَجِّنِی مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِینَ﴾ و نیز وقتی که به راه افتاد از شدت علاقه به راه حق، و ترس از انحراف از آن راه، اظهار امیدواری کرد که: ﴿عَسیَ رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ اَلسَّبِیلِ﴾ و باز وقتی که گوسفندان شعیب را آب داد، و به طرف سایه رفت از در مسرت از اینکه نیرویی که خدا به او داده، صرف در راه رضای خدا شده، و دریغ از اینکه این نیرو را از کف بدهد، و نخوردن غذا آن را سست کند، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ﴾، و نیز وقتی که خود را اجیر شعیب (علیه السلام) کرد و دختر او را به عقد درآورد،

گفت: «﴿وَ اَللَّهُ عَلیَ مَا نَقُولُ وَکِیلٌ﴾ خدا بر آنچه در این قرارداد می‌گوییم وکیل است».

و اینکه بعضی از مفسرین «لام» در کلمه «لما» را لام تعلیل گرفته‌اند، و نیز اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از کلمه «خیر» خیر دینی، یعنی نجات از ستمکاران است، بعید است و سیاق، آن را افاده نمی‌کند.

﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِی عَلَی اِسْتِحْیَاء...﴾

ضمیر در احدیهما - «یکی از آن دو» به کلمه «امرأتین» برمی‌گردد، و اگر کلمه «استحیاء» را نکره، بدون الف و لام - آورد، برای رساندن عظمت آن حالت است، و مراد از اینکه راه رفتنش بر «استحیاء» بوده، این است که: عفت و نجابت از طرز راه رفتنش پیدا بود، و حرف «ما» در جمله ﴿لِیَجْزِیَکَ أَجْرَ مَا سَقَیْتَ لَنَا﴾ مصدریه است، و به جمله چنین معنا می‌دهد که: پدر ما تو را می‌خواند تا به تو جزای آب دادنت به گوسفندان ما را بدهد.

جمله ﴿فَلَمَّا جَاءَهُ وَ قَصَّ عَلَیْهِ اَلْقَصَصَ قَالَ لاَ تَخَفْ...﴾، اشاره دارد به اینکه شعیب در برخورد با موسی (علیه السلام) نخست احوال او را پرسیده، و

سپس موسی (علیه السلام) داستان خود را بدو گفت، و شعیب به او تسکین نفس داد به این که از شر آنان نجات یافته، چون فرعونیان بر مدین تسلطی نداشتند.

در این جا استجابت خداوند از آن سه دعایی را که قبلا موسی (علیه السلام) کرده بود، کامل شده، چون یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجاتش دهد، که شعیب در این آیه به وی مژده داد که نجات یافتی، دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا به ﴿سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ راهنمایی‌اش کند، که این خود به منزله دعایی بود، و وارد «مدین» شد درخواست سومش رزق بود، که در اینجا شعیب او را دعوت کرد که مزد آب کشیدنش را به او بدهد، و علاوه بر این خداوند رزق ده سال او را تامین کرد، و همسری به او داد، که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد.

﴿قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اِسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اِسْتَأْجَرْتَ اَلْقَوِيُّ اَلْأَمِينُ﴾

اینکه «استیجار» را بدون قید ذکر فرموده، این معنا را می‌فهماند که مراد این بوده که موسی (علیه

السلام) اجیر او شود، در همه حوائج او، و خلاصه قائم مقام خود شعیب باشد، در همه کارهایش، هر چند که به اقتضای مقام تنها مساله چراندن گوسفندان به نظر بیاید.

جمله ﴿إِنَّ خَيْرَ مَنِ اِسْتَأْجَرْتَ...﴾ در مقام تعلیل برای جمله «استاجره» است، و این از باب به کار بردن سبب در جای مسبب است، و تقدیر آیه چنین است: «یا ابت استاجره لانه قوی امین، و خیر من استاجرت هو القوی الامین - ای پدر او را اجیر کن که مردی نیرومند و

امین است، و معلوم است که بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد».

و از اینکه دختر شعیب موسی (علیه السلام) را قوی و امین معرفی کرد، فهمیده می‌شود که آن دختر از نحوه عمل موسی (علیه السلام) در آب دادن گوسفندان طرز کاری دیده که فهمیده او مردی نیرومند است، و همچنین از عفتی که آن جناب در گفتگوی با آن دو دختر از خود نشان داد، و از اینکه غیرتش تحریک شد، و گوسفندان آنان را آب داد، و نیز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش شعیب چیزهایی دیده که به عفت و امانت او پی برده است.

از اینجا معلوم می‌شود که: گوینده جمله ﴿یَا أَبَتِ اِسْتَأْجِرْهُ...﴾ همان دختری بوده که به دستور پدرش رفت و موسی (علیه السلام) را به خانه دعوت کرد، هم چنان که روایات امامان اهل بیت (علیه السلام) و نیز نظریه جمعی از مفسرین همین را می‌گوید.

﴿قَالَ إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أُنْکِحَکَ إِحْدَی اِبْنَتَیَّ هَاتَیْنِ عَلَیَ أَنْ تَأْجُرَنِی ثَمَانِیَ حِجَجٍ...﴾

در این آیه شعیب (علیه السلام) پیشنهادی به موسی (علیه السلام) می‌کند، و آن اینکه خود را برای

هشت و یا ده سال اجیر او کند، در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی درآورد، البته این قرارداد عقد قطعی نبوده، به شهادت اینکه شعیب (علیه السلام) معین نکرده که کدام یک از آن دو همسر وی باشند.

و از جمله «﴿إِحْدَى اِبْنَتَيَّ هَاتَيْنِ﴾ یکی از این دو دخترم» برمی‌آید که دختران در آن هنگام حاضر بوده‌اند، و معنای جمله ﴿عَلىَ أَنْ تَأْجُرَنِى ثَمَانِىَ حِجَجٍ﴾ این است که: می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به نکاحت درآورم، در مقابل اینکه تو هم خودت را اجیر کنی برای من در مدت هشت سال، و کلمه «حجج» جمع حجة است، که مراد از آن یک سال است، و اینکه سال را حجه خواند به این عنایت است که در هر سال یک بار حج بیت الحرام انجام می‌شود.

و از همین جا روشن می‌گردد که مساله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم (علیه السلام) بوده، و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است.

﴿فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِكَ﴾ یعنی اگر این

هشت سال را به اختیار خودت به ده سال رساندی، کاری است که خودت زاید بر قرارداد کرده‌ای، بدون اینکه ملزم بدان باشی.

﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ﴾ شعیب (علیه السلام) در این جمله خبر می‌دهد از نحوه کاری که از او می‌خواهد، و می‌فرماید که من مخدومی صالح هستم، و نمی‌خواهم تو در خدمتگزاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی.

﴿سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اَللَّهُ مِنَ اَلصَّالِحِینَ﴾ یعنی من از صالحین هستم، و ان شاء الله تو هم این معنا را در من خواهی یافت، پس استثناء (ان شاء الله) مربوط به صلاحیت او فی نفسه نیست، بلکه متعلق است به دریافت موسی.

﴿قَالَ ذَلِکَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ أَیَّمَا اَلْأَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَیَّ وَ اَللَّهُ عَلیَ مَا نَقُولُ وَکِیلٌ﴾

ضمیر در «قال» به موسی (علیه السلام) برمی‌گردد، موسی در پاسخ شعیب (علیه السلام) گفت: ﴿ذَلِکَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ﴾ یعنی این قرارداد که گفتی و شرطها که کردی، و این معاهده که پیشنهاد نمودی ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن کنم، و نه تو. ﴿أَیَّمَا اَلْأَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَیَّ﴾ این جمله بیان آن دو مدتی است که در کلام شعیب آمده و معین نشده بود، بلکه به طور مردد گفت: اگر ده سال تمامش کنی خودت کرده‌ای، و معنای جمله مورد بحث این است که: من خود اختیار دارم که هر یک از این دو مدت را بخواهم برگزینم، خلاصه این اختیار واگذار به من است، اگر تنها هشت سال

خدمت کردم، تو حق نداری مرا به بیشتر از آن ملزم کنی، و اگر ده سال را برگزیدم باز هم نمی‌توانی مرا از آن دو سال اضافی منع کنی.

﴿وَ اَللَّهُ عَلیَ مَا نَقُولُ وَکِیلٌ﴾ خدا را در آنچه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می‌گیرد، که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته، تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد، و به همین جهت نگفت خدا شاهد باشد، بلکه گفت وکیل باشد، برای اینکه شهادت و داوری همیشه با خدا هست، احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد، و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود بگیرد مانند یعقوب که وقتی می‌خواست از فرزندانش میثاق بگیرد که یوسف را به او برگردانند - بنا به حکایت قرآن کریم در آیه ﴿فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ﴾ گفت: «﴿اَللَّهُ عَلیَ مَا نَقُولُ وَکِیلٌ﴾ خداوند بر آنچه می‌گویم وکیل است»[1]

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات راجع به داستان ورود موسی (علیه السلام) به مدین و

[1] یوسف، آیه ۶۶.

ملاقات با شعیب (علیه السلام) و...]

در کتاب کمال الدین[1] به سندی که وی به سدیر صیرفی دارد، از او از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی طولانی فرمود: مردی از اقصای شهر دوان دوان آمد، و گفت: ای موسی درباریان در مشورتند که تو را به قتل برسانند، پس بی درنگ بیرون شو، که من از خیرخواهان توام، پس موسی ترسناک و اندیشناک از مصر بیرون شد، و بدون اینکه مرکبی و حیوانی و خادمی با خود بردارد، پستی‌ها و بلندیهای زمین را پشت سر گذاشت، تا به سرزمین مدین رسید، در آنجا به درختی رسید، و دید که در زیر آن، چاهی است، و مردمی پیرامون چاه هستند، و آب می‌کشند، و دو دختر ضعیف هم دید که با خود رمه‌ای گوسفند دارند، پرسید شما چرا ایستاده‌اید؟ گفتند، پدر ما پیری سالخورده است و ما دو دختر ناتوانیم، نمی‌توانیم با این مردان بر سر نوبت در بیفتیم، منتظریم تا آنان از آب کشیدن فارغ شوند، ما مشغول

---

[1] کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۵۰.

شویم. موسی دلش به حال آن دو دختر بسوخت، پس دلو را از آنان گرفت و به آن دو گفت گوسفندانتان را نزدیک بیاورید، پس همه آنها را سیراب کرد، دختران همان صبح زود که آمده بودند، برگشتند، در حالی که هنوز مردان برنگشته بودند.

موسی سپس به زیر درخت رفت، و در آنجا نشست، و گفت: پروردگارا من بدانچه که به من از خیر نازل کرده‌ای محتاجم. و روایت کرده که: این را وقتی گفت که حتی به نیم دانه خرما هم محتاج بود، از سوی دیگر وقتی دختران نزد پدر برگشتند از آن دو پرسید امروز چطور به این زودی برگشتید؟ گفتند بر سر چاه مردی صالح دیدیم، که دلش به حال ما سوخت، و برایمان آب کشید، پدر به یکی از دختران خود گفت، برو آن مرد را نزد من آور، یکی از آن دو دختر با حالت شرم و حیا نزد آن جناب آمد، گفت پدرم تو را می‌خواند تا مزد آب کشیدن تو را به تو بدهد.

روایت کرده که: موسی به دختر گفت راه را به من نشان بده، خودت از پشت سرم بیا، برای اینکه ما دودمان یعقوب به پشت زنان نگاه نمی‌کنیم، پس

وقتی نزد شعیب آمد و ماجرای خود را بدو گفت شعیب گفت مترس که از شر مردم ستمکار نجات یافتی.

آنگاه گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر را به عقد تو درآورم، به شرط اینکه تو هم هشت سال، خودت را اجیر من کنی، اگر این مدت را به ده سال رساندی اختیار با خود تو است پس روایت فرموده که: موسی همان ده سال را خدمت کرد، چون انبیاء همواره طرف فضل و تمامیت را اختیار می‌کنند.

مؤلف: در این معنا روایتی نیز در تفسیر قمی آمده[1].

و در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از شخصی که نامش را برد، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل حکایت کلام موسی که گفت: ﴿رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ﴾ فرمود: منظورش طعام بوده[2].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۹.

[2] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۸۷.

مؤلف: عیاشی هم نظیر آن را از حفص از آن جناب روایت کرده، و عبارت روایت او چنین است: «طعام مقصودش بوده»[1]. و نیز از لیث از امام باقر (علیه السلام) نظیر آن را آورده و در نهج البلاغه هم مثل آن را فرموده، یعنی فرمود: «به خدا قسم درخواست چیزی جز نانی که آن را بخورد نکرد»[2].

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه از انس بن مالک روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی موسی برای آن دو دختر آب کشید و سپس به طرف سایه رفت، و گفت: ﴿رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ﴾ آن روز موسی به یک مشت خرما محتاج بود[3].

و در تفسیر قمی می‌گوید: یکی از دو دختر شعیب (علیه السلام) به پدر گفت: ای پدر او را اجیر خود کن، چون بهترین اجیر آن کسی است که قوی و امین باشد، شعیب در پاسخ گفت: به من گفتی که قوتش را از آب کشیدنش فهمیدی، که به تنهایی آن

---

[1] عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۰.

[2] نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۲۲۶.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۵.

همه دلو از چاه کشید، اما امانتش را از کجا به دست آوردی در پاسخ گفت: از اینجا که به من گفت: تو پشت سر من بیا، و مرا راهنمایی کن، چون من از دودمانی هستم که به پشت زنان نظر نمی‌کنند، من از اینجا فهمیدم او مردی امین است، چون همین نظر نینداختن بدنبال زنان، خود از امانتداری است[1].

مؤلف: نظیر این را صاحب مجمع البیان از علی (علیه السلام) روایت کرده[2].

و نیز در مجمع البیان است که: حسن بن سعید، از صفوان، از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که در پاسخ شخصی که پرسید: کدام یک از آن دو دختر بود که آمد و به موسی (علیه السلام) گفت: پدرم تو را می‌خواند؟ فرمود: همان دختر که بعدا با او

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۸.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۴۸.

ازدواج کرد، یکی دیگر پرسید. کدام یک از دو مدت را خدمت کرد؟ در پاسخ فرمود: مدت بیشتر را، یعنی مدت ده سال را، شخص دیگر پرسید: آیا قبل از ده سال با او عروسی کرد، یا بعد از آن؟ فرمود: قبل از آن شخص دیگر پرسید: مگر می‌شود کسی با زنی ازدواج کند و شرط کند که مدت دو ماه مثلا برای پدرش خدمت کند، و آنگاه قبل از تمام شدن دو ماه با دختر عروسی کند؟ فرمود: موسی می‌دانست که شرط را به اتمام می‌رساند، شخص دیگر پرسید: از کجا می‌دانست؟ فرمود: می‌دانست زنده می‌ماند تا شرط شعیب را وفا کند[1].

مؤلف: مساله اینکه موسی ده سال خدمت را به اتمام رسانید، در الدر المنثور به چند طریق از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز روایت شده[2].

و در تفسیر عیاشی می‌گوید: حلبی گفته: شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: آیا قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خانه کعبه زیارت می‌شد؟ فرمود: آری، و تصدیق این معنا

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۷.

در قرآن است، که از شعیب (علیه السلام) حکایت می‌کند که به موسی (علیه السلام) در داستان ازدواجش شرط کرد هشت حج، او را خدمت کند، و فرموده: ﴿عَلىٰ أَنْ تَأْجُرَنِی ثَمَانِیَ حِجَجٍ﴾.و نفرمود: **«علی ان تاجرنی ثمانی سنین»** [1].

[سوره القصص (۲۸): آیات ۲۹ تا ۴۲]

﴿فَلَمَّا قَضیٰ مُوسَی اَلْأَجَلَ وَ سَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ نَاراً قَالَ لِأَهْلِهِ اُمْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ نَاراً لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ اَلنَّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ ۲۹ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَیْمَنِ فِی اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَکَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسیٰ إِنِّی أَنَا اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِینَ ۳۰ وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاکَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ کَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّی مُدْبِراً وَ لَمْ یُعَقِّبْ یَا مُوسیٰ أَقْبِلْ وَ لاَ تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ اَلْآمِنِینَ ۳۱ اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ وَ اُضْمُمْ إِلَیْکَ جَنَاحَکَ مِنَ اَلرَّهْبِ فَذَانِکَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّکَ إِلیٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْماً فَاسِقِینَ ۳۲ قَالَ رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَنْ یَقْتُلُونِ ۳۳ وَ أَخِی هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی

---

[1] تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۶۰ ح ۹۹ ط الاسلامیه.

لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِی رِدْءاً یُصَدِّقُنِی إِنِّی أَخَافُ أَنْ
یُکَذِّبُونِ ٣٤ قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمَا
سُلْطَاناً فَلاَ یَصِلُونَ إِلَیْکُمَا بِآیَاتِنَا أَنْتُمَا وَ مَنِ اِتَّبَعَکُمَا
اَلْغَالِبُونَ ٣٥ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسیَ بِآیَاتِنَا بَیِّنَاتٍ قَالُوا مَا
هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَریً وَ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی آبَائِنَا اَلْأَوَّلِینَ
٣٦ وَ قَالَ مُوسیَ رَبِّی أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدیَ مِنْ عِنْدِهِ
وَ مَنْ تَکُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ إِنَّهُ لاَ یُفْلِحُ اَلظَّالِمُونَ ٣٧ وَ
قَالَ فِرْعَوْنُ یَا أَیُّهَا اَلْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلَهٍ غَیْرِی
فَأَوْقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَی اَلطِّینِ فَاجْعَلْ لِی صَرْحاً لَعَلِّی
أَطَّلِعُ إِلیَ إِلَهِ مُوسیَ وَ إِنِّی لَأَظُنُّهُ مِنَ اَلْکَاذِبِینَ ٣٨ وَ
اِسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی اَلْأَرْضِ بِغَیْرِ اَلْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ
إِلَیْنَا لاَ یُرْجَعُونَ ٣٩ فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِی
اَلْیَمِّ فَانْظُرْ کَیْفَ

كَانَ عَاقِبَةُ اَلظَّالِمِينَ ٤٠ وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى اَلنَّارِ وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ لاَ يُنْصَرُونَ ٤١ وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ اَلدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ اَلْمَقْبُوحِينَ ٤٢﴾

ترجمه آيات

پس چون موسى مدت را بسر رسانيد، همسر خود را برداشت و به راه افتاد، در راه از سمت طور آتشى از دور ديد به خانواده‌اش گفت: من از دور آتشى احساس مى‌كنم شما در اينجا باشيد تا شايد از كنار آن آتش خبرى كسب نموده و يا از خود آتش پاره‌اى بياورم تا شايد خود را گرم كنيد (٢٩).

ولى همين كه نزديک آتش رسيد صدايى از كرانه رود از طرف راست از درختى كه در قطعه زمينى مبارک واقع بود برخاست كه اى موسى به درستى من خداى رب العالمينم (٣٠).

و اين نيز بگفت كه عصايت بينداز، همين كه موسى عصا را ديد كه به سرعت و شدت به حركت آمد كه گويا در جست و خيز مار سبک بالى است، پشت كرد و بگريخت به طورى كه ديگر به پشت سر خود نگاه نكرد، خطاب رسيد اى موسى بيا و مترس

تو از ایمنانی (۳۱).

دست خود در گریبان ببر و بیرون آور در حالی که سفید و درخشنده است بدون اینکه درخشندگی‌اش از بدی باشد و دست بر قلب خود نه تا از ترس آرام گیرد، این دو معجزه از پروردگار تو به سوی فرعون و مردم او است، که آنان از دیر باز مردمی فاسق بودند (۳۲).

موسی گفت پروردگارا من از آنان کسی را کشته‌ام لذا می‌ترسم مرا بکشند (۳۳).

و برادرم هارون از من فصیح‌تر است او را هم با من و به کمک من بفرست تا مرا تصدیق کند که می‌ترسم مرا تکذیب کنند (۳٤).

گفت به زودی بازویت را به وسیله برادرت قوی می‌کنم و به شما سلطنت و قدرتی می‌دهم و به خاطر معجزات من به شما نرسند، آری شما و پیروانتان غالبید (۳۵).

پس چون موسی با معجزات روشن ما به سوی فرعونیان آمد گفتند: این جز سحری که به خدا بسته است چیز دیگری نیست، و ما از نیاکان خود چنین چیزی نشنیده‌ایم (۳٦).

موسی گفت: پروردگار من به کسی که به هدایت کردن از ناحیه او آمده داناتر است، و بهتر می‌داند که خانه آخرت برای چه کسی است چون ستمگران رستگار نمی‌شوند (۳۷).

فرعون گفت ای بزرگان قوم من غیر از خودم معبودی برای شما نمی‌شناسم، ای هامان برایم بر گل

آتش برافروز و آجر بساز و برجی درست کن باشد که از معبود موسی اطلاعی بیابم و من او را از دروغگویان می‌دانم (۳۸).

فرعون و لشکریانش در زمین بدون حق سرکشی کردند و پنداشتند که به سوی ما برنمی‌گردند (۳۹).

پس ما او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا ریختیم پس بنگر که عاقبت ستمگران چگونه بود (٤٠).

ما آنان را پیشوایانی کردیم که مردم را به سوی آتش دعوت می‌کردند و روز قیامت از آن مردم یاوری نخواهند یافت (٤١).

بعد از رفتنشان هم در دنیا لعنت و در قیامت زشت‌رویی نصیبشان کردیم (٤٢).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به فصل دیگری از داستان موسی (علیه السلام): روانه شدن به سوی مصر و مبعوث گشتن و...]

این آیات فصل دیگری از داستان موسی (علیه السلام) است، که در آن، اجمالی از حرکت آن جناب با خانواده‌اش از مدین به طرف مصر، و مبعوث شدنش به رسالت به سوی فرعون و قوم او، برای

نجات دادن بنی اسرائیل، و تکذیب آنان رسالت وی را، و سرانجام غرق شدنشان را در دریا آورده، تا آنکه در آخر داستانش منتهی می‌شود به نزول تورات، که گویا منظور از بیان قصه همین قسمت آخر است.

﴿فَلَمَّا قَضیَ مُوسَی اَلْأَجَلَ وَ سَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ نَاراً...﴾.

مراد از «قضاء اجل» به سر بردن مدت مقرر است، که مراد از آن در آیه این است که: موسی آن مدتی را که قرار گذاشت برای شعیب خدمت کند، به سر رسانید، که در روایت گذشته دیدیم فرمودند مدت طولانی‌تر را به سر رسانید. و کلمه «انس» از مصدر «ایناس» است، که به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است و کلمه ﴿جَذْوَةٍ مِنَ اَلنَّارِ﴾ به معنای پاره‌ای از آتش است، و کلمه «تصطلون» از مصدر «اصطلاء» است، که به معنای گرم شدن به آتش است.

سیاق آیه شهادت می‌دهد که این جریان در شب واقع شده، و گویا شبی بسیار سرد بوده، و نیز برمی‌آید که موسی (علیه السلام) و همراهانش راه را

گم کرده بودند، در چنین شرایطی موسی (علیه السلام) از طرف طور که در آن نزدیکی‌ها بوده آتشی به چشمش می‌خورد، به اهل خود دستور می‌دهد همانجا بمانند، تا او برود به طرف آنچه به چشمش خورده، شاید در آنجا انسانی ببیند، و از او بپرسد راه کجا است، و یا آنکه پاره‌ای آتش گرفته بیاورد، تا با آن گرم شوند، در سوره «طه» به جای این عبارت که:

«﴿لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ﴾

شاید از آنجا خبری از راه برایتان بیاورم». عبارت ﴿لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَی اَلنَّارِ هُدیً﴾ شاید از آن برایتان پاره‌ای بیاورم و یا بر کنار آتش راهنمایی شوم [1] آمده و این تعبیر بهترین دلیل است بر اینکه این کاروان در آن شب راه را گم کرده بودند.

و همچنین اینکه به اهلش خطاب می‌کند که: «اینجا باشید...»، شاهد است بر اینکه غیر از همسرش کس دیگری هم با او بوده، و لذا تعبیر به جمع آورده (باشید)، و اگر تنها همسرش با او بود می‌گفت: «تو اینجا بباش». و در تورات در سفر خروج، اصحاح چهارم، آیه ۲۰، آمده که موسی در این سفر همسرش و فرزندانش را همراه داشته...

توضیحی در مورد تکلیم خدای تعالی با موسی (علیه السلام) در طور سینا از ورای حجاب «شجرة»

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَیْمَنِ فِی اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَکَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ...﴾

در مفردات در معنای کلمه «شاطئ» گفته: «شاطئ الوادی» معنایش کنار وادی است، و نیز همو گفته:

---

[1] طه، آیه ۱۰.

کلمه «وادی» در اصل به معنای محلی است که سیلاب از آنجا می‌گذرد، و به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می‌گویند، و جمع این کلمه «اودیه» می‌آید[1]، و کلمه «بقعة» به معنای قطعه‌ای از زمین است که به شکل زمینهای اطرافش نبوده باشد.

و مراد از کلمه «ایمن» جانب راست است، در مقابل «أیسر» که به معنای سمت چپ است، و مقصود در اینجا ایمن و سمت راست وادی است، و به آنچه بعضی[2] گفته‌اند: «ایمن از یمن در مقابل شومی است» نباید اعتناء کرد.

و «بقعة مبارکه» قطعه و نقطه مخصوصی است از (کناره سمت راست وادی) که در آن درختی قرار داشته که ندای یا موسی از آن درخت برخاسته، و مبارک بودنش به همین خاطر است، که ندای الهی و تکلم او با موسی در آن جا واقع شد، و از این راه شرافتی یافت، و موسی به خاطر همین شرافت و قداست مامور شد کفش خود را بکند، هم چنان که

---

[1] مفردات راغب، ماده شطا.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۳.

فرمود: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً﴾[1].

این آیه شریفه بدون تردید دلالت دارد بر اینکه درخت مزبور به وجهی مبدأ آن نداء و آن گفتگو بوده، چیزی که هست این نیز مسلم است که درخت سخن نگفته، بلکه سخن سخن خدا و قائم به او بوده، نه قائم به درخت، همان طور که کلام ما آدمیان قائم است

[1] نعلین خود بکن که تو در وادی مقدس طوایی. – طه، آیه ۱۲.

به خود متکلم، پس در حقیقت درخت حجابی بود که خدای تعالی از ورای آن با موسی سخن گفت، البته این احتجاب به معنایی بوده که لایق ساحت قدس او باشد، احتجابی که با احاطه او بر هر چیز منافات نداشته باشد، هم چنان که آیه ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾[1]، نیز سخن گفتن خدا با یک فرد بشر را منحصر کرده به طریق وحی، یا از پشت حجاب.

و از همین جا ضعف این تفسیر که بعضی[2] گفته‌اند: «درخت محل کلام بوده، چون کلام از مقوله عرض است، و محتاج است به محلی که قائم بدان باشد» روشن می‌گردد.

و همچنین اینکه بعضی[3] دیگر گفته‌اند: این نحوه تکلمی که خدا با موسی کرد عالی‌ترین مرتبه تماس خدا با انبیاء (علیه السلام) است، چون بدون واسطه

---

[1] هیچ بشری را نمی‌رسد که خدا با او تکلم کند، مگر از طریق وحی، یا از ورای حجاب، یا اینکه رسولی بفرستد پس او به اذن خود هر چه بخواهد وحی می‌کند. - شوری، آیه ۵۱.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۱.

[3] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۱.

با وی سخن گفته، و موسی بدون واسطه سخن او را شنیده وجه فساد این تفسیر این است که: در این جریان نیز سخن گفتن خدای تعالی بدون واسطه نبوده، چون - گفتیم - کلام خدا از ما ورای حجاب بود، و حجاب در این تکلم درخت بود، که واسطه شد میان موسی (علیه السلام) و خدای تعالی، و ظاهر آیه شوری این بود که تکلم کردن خدا با خلق خود به یکی از سه نحو است، یکی به وسیله رسول و مبلغ، دوم از ورای حجاب، سوم که عالیترین مراحل تکلم است تکلم بدون واسطه و بدون حجاب است.

﴿أَنْ يَا مُوسىَ إِنِّى أَنَا اَللَّهُ رَبُّ اَلْعَالَمِينَ﴾ کلمه «أن» در این جمله تفسیریه است، و در آن از ذات متعالی که نامش الله است خبر می‌دهد، و او را به وصف وحدانیت و یکتایی در ربوبیت توصیف می‌کند، و شرک را به همه انواعش به طور مطلق از او نفی می‌کند، به این بیان که وقتی او را به ربوبیت برای همه عالمیان ستود، و با در نظر گرفتن اینکه «رب» به معنای مالک و مدبر می‌باشد، و مستحق است که مملوک‌هایش او را پرستش کنند، دیگر

چیزی از عالمیان را باقی نگذاشته که مربوب غیر او باشد، در نتیجه دیگر ربی غیر از او باقی نمانده، و معبودی سوای او نیست.

پس در آیه شریفه اجمال آن مطالبی است که در سوره طه تفصیلش آمده، و این ندایی که در آیه مورد بحث به طور اجمال به معارف سه‌گانه توحید و نبوت و معاد اشاره می‌کند، در آنجا آنها را از یکدیگر جدا کرده، در باره توحید فرموده: ﴿إِنَّنِی أَنَا اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدْنِی﴾،

و در باره نبوت فرموده: ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِذِكْرِی﴾

و در باره معاد فرموده: ﴿إِنَّ اَلسَّاعَةَ آتِيَةٌ...﴾[1].

﴿وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاکَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّی مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ﴾.

تفسير اين جمله در سوره نمل گذشت.

﴿يَا مُوسیَ أَقْبِلْ وَ لاَ تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ اَلْآمِنِينَ﴾

در اين آيه، جمله «قيل له - بدو گفته شد» حذف شده، و تقدير آيه چنين است: «و قيل له يا موسى اقبل و لا تخف انک من الآمنين - و بدو گفته شد اى موسى پيش برو و مترس كه تو از ايمنانى» و در اين خطاب به او امنيت مى‌دهد، و با اين جمله معناى آيه شريفه ﴿يَا مُوسیَ لاَ تَخَفْ إِنِّی لاَ يَخَافُ لَدَیَّ اَلْمُرْسَلُونَ﴾[2] روشن مى‌شود، كه معنايش اين است كه: موسى تو فرستاده و مرسلى، و رسولان نزد من ايمنند، نه اينكه مفاد آن عتاب و توبيخ باشد.

﴿اُسْلُکْ يَدَکَ فِی جَيْبِکَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾

---

[1] طه، آيه ۱۶-۱۴.

[2] نمل، آيه ۱۰.

مراد از «سلوک دست در گریبان» فرو بردن دست در آن است، و مراد از «سوء» - به طوری که گفته شده - مرض پیسی است.

و ظاهرا در اینکه بیرون آوردن دست از گریبان را مقید کرد به قید «﴿مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ بدون پیسی» تعریض باشد به تورات که در سفر خروج، اصحاح چهارم، آیه ششم، می‌گوید: «سپس رب بدو این را هم گفت، که دست خود به گریبانت فرو کن، موسی دست خود را در گریبان کرد و سپس بیرون آورد، دید که ناگهان دستش مانند برف از برص سفید شده».

وجوه مختلف در معنای جمله: ﴿وَ اُضْمُمْ إِلَيْکَ جَنَاحَکَ مِنَ اَلرَّهْبِ...﴾ در خطاب خداوند به موسی (علیه السلام)

﴿وَ اُضْمُمْ إِلَيْکَ جَنَاحَکَ مِنَ اَلرَّهْبِ...﴾

کلمه «رهب» - به فتحه راء و سکون هاء - و همچنین «رهب» - به دو فتحه - و نیز «رهب» - به ضمه راء و سکون هاء - همه به معنای ترس است. و کلمه «جناح» - به قول بعضی[1] - به معنای دست،

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲ و روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵.

و – به قول بعضی دیگر – به معنای بازو است.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: «مراد از اینکه فرمود:» جناحت را از ترس به خودت ضم کن «این است که: هر وقت، در هنگام مشاهده اژدها شدن عصا، دچار ترس شدی، دست خود را بر سینه خود بچسبان».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «معنایش این است که: دستهای خود را جمع کن، چون موسی (علیه السلام) وقتی دید که عصا اژدها شد، دستهای خود را از ترس به طرف جلو باز

کرد این جمله می‌فرماید: دستهایت را جمع کن، و آن را از ترس باز مکن، برای اینکه تو از ضرر آن ایمنی».

لیکن این دو وجه – به طوری که ملاحظه می‌فرمایید – وقتی صحیح است که جمله «اضمم...» تتمه جمله ﴿أَقْبِلْ وَ لاَ تَخَفْ إِنَّکَ مِنَ اَلْآمِنِینَ﴾ بوده باشد، و حال آنکه این نظم با فاصله شدن جمله

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲ و روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۲ و روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷۵.

﴿اُسْلُکْ یَدَکَ فِی جَیْبِکَ...﴾، در میان دو جمله، آنهم بدون واو عطف، نمی‌سازد.

بعضی دیگر گفته‌اند: این جمله کنایه است از امر به عزم بر آنچه خدا از او خواسته، و تحریک او بر اینکه در ابلاغ رسالت خدا جدیت به خرج دهد، تا ترس در بعضی احوال، او را از انجام ماموریتش باز ندارد.

و از نظر ما بعید نیست که مراد از آن این باشد که: خواسته است آن جناب سیمای خشوع و تواضع را به خود بگیرد، چون عادت مردم متکبر و خودپسند این است که همواره بازوها را از پهلو جدا می‌دارند که گویا در حال خمیازه‌اند، در نتیجه جمله مورد بحث به عنایتی در معنای جمله ﴿وَ اِخْفِضْ جَنَاحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ﴾[1] خواهد بود، که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد برای مؤمنین تواضع کند.

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَنْ یَقْتُلُونِ﴾

---

[1] پر و بال خود را برای مؤمنین بگستران. – حجر، آیه ۸۸.

در این جمله به داستان مرد قبطی که به دست آن جناب کشته شد اشاره نموده، و اظهار می‌دارد می‌ترسم مرا به جرم قتل نفس و به عنوان قصاص بکشند.

سبب اینکه موسی (علیه السلام) از خداوند خواست که برادرش هارون را به یاری او بفرستد و در تعلیل این درخواست خود گفت: «من می‌ترسم آنان تکذیبم کنند»

﴿وَ أَخِی هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِی رِدْءاً یُصَدِّقُنِی إِنِّی أَخَافُ أَنْ یُکَذِّبُونِ﴾

در مجمع البیان[1] گفته: وقتی گفته می‌شود «فلانی ردء فلانی» است، معنایش این است که: او را یاری و پشتیبانی می‌کند.

جمله ﴿إِنِّی أَخَافُ أَنْ یُکَذِّبُونِ﴾ تعلیل درخواستی است که کرده، و آن این بود که: برادرم هارون را با من بفرست، و از سیاق برمی‌آید که آن جناب از این ترس داشته که فرعونیان تکذیبش کنند، و او خشمگین شود، و نتواند حجت خود را بیان نماید، چون در حال خشم لکنتی که در زبانش بوده،

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۳.

بیشتر می‌شده، نه اینکه معنایش این است که: هارون را با من بفرست تا مرا تکذیب نکنند، زیرا آنهایی که وی را تکذیب می‌کردند باک نداشتند از این

که هارون را هم همراه او تکذیب کنند، کسی که بخواهد زیر بار موسی نرود و او را تکذیب کند هارون هم با او باشد باز تکذیب خواهد کرد.

دلیل بر گفتار ما در معنای جمله، آیه ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّی أَخَافُ أَنْ یُکَذِّبُونِ وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَ لاَ یَنْطَلِقُ لِسَانِی فَأَرْسِلْ إِلیَ هَارُونَ﴾[1] است، که سخن موسی (علیه السلام) را در همین مورد حکایت می‌کند.

بنابراین ما حصل معنای آیه مورد بحث این می‌شود که برادرم هارون فصیح‌تر از من است، و زبانی گویاتر از من دارد، پس او را به یاریم بفرست، تا صدق مرا در مدعایم تصدیق کند، و وقتی مردم با من مخاصمه می‌کنند، قانعشان سازد، زیرا من می‌ترسم تکذیبم کنند، آن وقت دیگر نتوانم صدق مدعایم را برایشان روشن سازم.

﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَاناً فَلاَ یَصِلُونَ إِلَیْکُمَا بِآیَاتِنَا أَنْتُمَا وَ مَنِ اِتَّبَعَکُمَا اَلْغَالِبُونَ﴾

---

[1] گفت: پروردگارا من می‌ترسم تکذیبم کنند، آن گاه حوصله‌ام سر رود، و عصبانی شوم، و آن وقت زبانم بند آید، پس بفرست به سوی من هارون را، - شعراء، آیه ۱۳.

اینکه فرمود: بازویت را به وسیله برادرت محکم می‌کنم، کنایه است از اینکه: تو را به وسیله او تقویت خواهم کرد، و همچنین عدم وصول فرعونیان به آن دو، کنایه است از اینکه آنان قدرت و تسلط بر کشتن شما نخواهند یافت، گویا آن دو بزرگوار را در یک طرف و فرعونیان را در طرف دیگر دو گروه فرض کرده، که با هم مسابقه دارند، آنگاه فرموده: گروه فرعونیان به شما نمی‌رسند، تا چه رسد به اینکه از شما سبقت گیرند.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی فرمود: به زودی تو را به وسیله برادرت هارون تقویت و یاری خواهیم کرد، و برای شما تسلط و اقتدار و غلبه‌ای برایشان قرار خواهیم داد، تا به سبب آیاتی که ما شما دو نفر را به وسیله آن غلبه می‌دهیم، نتوانند بر شما مسلط شوند، آنگاه همین غلبه دادن آن دو بزرگوار را بر فرعونیان بیان نموده، و فرموده: «﴿أَنْتُمَا وَ مَنِ اِتَّبَعَكُمَا اَلْغَالِبُونَ﴾ شما و هر کس که شما دو نفر را پیروی کند غالب خواهید بود». و این بیان را آورد تا بفهماند که نه تنها آن دو تن غالبند، بلکه پیروان ایشان نیز غالب خواهند بود.

از این بیان روشن می‌شود که: کلمه «سلطان» به معنای قهر و غلبه است ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: به معنای حجت و برهان است، یعنی ما برای شما دو نفر حجت و برهان قرار می‌دهیم، و اگر سلطان به این معنا باشد بهتر آن است که بگوییم جمله «بآیاتنا»

متعلق است به «غالبون» نه به جمله ﴿فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا﴾ (توضیح اینکه: بنا بر وجه اول معنا این می‌شود که: فرعونیان به سبب آیات و معجزات ما بر شما غلبه نمی‌کنند و بنا بر وجه دوم این می‌شود که: شما به سبب حجت و برهان ما غالب خواهید بود). البته در معنای آیه شریفه وجوه دیگری نیز ذکر کرده‌اند، که چون فایده‌ای در تعرض آنها ندیدیم از نقل آنها خودداری نمودیم.

سخن فرعونیان در تکذیب موسی (علیه السلام) و جواب آن حضرت بدانان

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسىَ بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً...﴾

یعنی وقتی موسی نزد فرعونیان آمد، گفتند: این

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۳.

سحری است موصوف به مفتری، و «مفتری» صیغه اسم مفعول است، و به معنای مجعول و من درآوردی است، ممکن هم هست بگوییم مفتری مصدر میمی است، که سحر به عنوان مبالغه موصوف به آن شده، توضیح اینکه: وقتی بخواهیم مثلا در اتصاف شخصی به عدالت مبالغه کنیم، که جرثومه عدالت است، می گوییم اصلا خود عدالت است، در اینجا نیز فرعونیان گفته‌اند: این سحر از بس خلاف واقع است که گویا عین جعل کردن است، نه اینکه مجعول باشد.

اشاره «هذا» در جمله ﴿مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً﴾ اشاره است به معجزاتی که آن جناب آورد، یعنی اینها جز سحری من درآوردی نیست، چشم‌بندی‌یی است که خودش درست کرده، و به دروغ به خدا نسبت می‌دهد.

و اما اشاره «هذا» در جمله ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ﴾ اشاره است به دعوتی که آورده، که معجزات مزبور را حجت و دلیل بر آن قرار داده، و اما احتمال اینکه مراد از این اشاره هم همان معجزات بوده باشد، احتمال صحیحی نیست، چون با تکرار

اسم اشاره نمی‌سازد، علاوه بر این فرعونیان وقتی معجزات آن جناب را دیدند، بنا بر حکایت قرآن گفتند: «﴿فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ﴾ گفتند ما نیز نظیر آن را خواهیم آورد»[1] و حال آنکه در پاسخ موسی گفتند: «ما چنین چیزی در پدران گذشته خود سراغ نداشته، و از آنان نشنیده‌ایم». پس معلوم می‌شود مراد از «هذا - این» در این جمله دعوت موسی (علیه السلام) است، نه معجزات وی، از این هم که بگذریم در مقابل معجزات موسی (علیه السلام) معنا ندارد که بگویند: ما سابقه نظیر این را نداریم، چون سابقه نداشتن از امثال آن معجزات پاسخگوی آن معجزات، و رد دعوت آن جناب نمی‌شود.

پس معنای آیه این است که: آنچه موسی آورده دینی است نوظهور، که از پدران

[1] طه، آیه ۵۸.

گذشته و قدیمی ما برایمان نقل نشده، که در عصری از اعصار به آن معتقد بوده باشند، و با این معنا، جمله ﴿رَبِّی أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدیَ...﴾، که در آیه بعدی است، نیز تناسب دارد.

﴿وَ قَالَ مُوسیَ رَبِّی أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدیَ مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَکُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ...﴾

مقتضای سیاق این است که: این آیه پاسخی باشد از موسی (علیه السلام) از کلام فرعونیان که در رد دعوت موسی گفتند: ﴿وَ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ﴾ و اساس این جواب بر تحدی و اتمام حجت از راه تعجیز است، گویا می‌فرماید: پروردگار من - که همان رب العالمین است و خلقت و امر به دست او است - از شما داناتر است، به کسی که هدایتی می‌آورد، و کسی که موفق به دار آخرت می‌شود، و همین پروردگار است که مرا به عنوان رسول فرستاده تا هدایت برایتان بیاورم، - هدایتی که همان دین توحید است -، و مرا وعده داده که هر کس به دینم بگرود دار عاقبت داشته باشد، و دلیل بر این ادعایم آیات بیناتی است که از ناحیه خود به من داده است.

پس منظورش از عبارت «کسی که هدایتی آورده» خودش است، و مراد از «هدی» دعوت دینی است که آورده.

و مراد از ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ در جمله ﴿وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾، یا بهشت است که همان خانه آخرت است که افراد سعید در آنجا منزل می‌کنند، هم چنان که قرآن کریم از زبان ایشان حکایت کرده و گفته: ﴿وَ أَوْرَثَنَا اَلْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ اَلْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾[1] و یا آنکه مراد از ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ سرنوشت خوب دنیا است، هم چنان که در آیه ۱۲۸ سوره اعراف ﴿اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ به همین معنا است، می‌فرماید: «﴿قَالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ اِسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اِصْبِرُوا إِنَّ اَلْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ موسی به قوم خود گفت: به خدا استعانت کنید، و خویشتن‌دار باشید، که خدا زمین را به هر کس بخواهد ارث می‌دهد، و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است» و یا آنکه مراد از ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾

---

[1] و زمین را ارث به ما داد، تا هر جا از بهشت را که بخواهیم منزل گزینیم. – زمر، آیه ۷۴.

اعم از دار دنیا و دار آخرت است، که به نظر ما از این سه احتمال سومی بهتر از آن دو، و سپس دومی بهتر از اولی است، هم چنان که تعلیل ﴿إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلظَّالِمُونَ﴾ هم مؤید آن است.

و در اینکه گفت: «﴿إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلظَّالِمُونَ﴾ چون ستمکاران رستگار نمی‌شوند»، تعریض به فرعون و قومش است و در آن ﴿عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ را از ایشان نفی کرده، برای اینکه آنان

اساس سنت حیات را بر ظلم بنا نهادند، که معلوم است در چنین نظامی از عدالت اجتماعی خبری نیست، و چنین نظامی بر خلاف فطرت انسانی است، که جزئی از نظام کون است، در نتیجه بر خلاف نظام آفرینش نیز هست (و نظام آفرینش چنین نظام و اجتماعی را نابود خواهد کرد، پس چنین مردمی رستگار نمی‌شوند).

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «وجه اینکه جمله ﴿وَ قَالَ مُوسیَ رَبِّی أَعْلَمُ...﴾ را عطف کرده بر جمله ﴿مَا هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَرىً...﴾، که سخن فرعونیان است، صرفا این است که: خواسته یک سخن از آنان و یک سخن از موسی نقل کند، تا شنونده بین این دو سخن مقایسه کند، و صحیح آن دو را از فاسدش تمیز دهد». لیکن اگر خواننده محترم دقت کرده باشد ما سخن موسی را عطف بر سخن کفار نگرفتیم، بلکه گفتیم که کلام موسی رد گفتار کفار است، و این وجه با سیاق موافق‌تر است.

﴿وَ قَالَ فِرْعَوْنُ یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلَهٍ غَیْرِی...﴾

در این جمله فرعون به موسی کنایه می‌زند، که برای مردم دعوت به حق آورده، و آن دعوت را با معجزاتی تایید کرده، می‌خواهد بگوید: حقیقت و صحت آنچه تو به سوی آن دعوت می‌کنی برای ما ثابت نشده، و همچنین خوارق عاداتی که آوردی برای ما ثابت نشده که از طرف خدای تعالی باشد، و اصلا من معبودی غیر از خودم برای مردم سراغ ندارم.

پس اینکه گفت: «من معبودی غیر از خودم برای شما سراغ ندارم»، مطلب را در سیاق و عبارتی حق به جانب آورده، تا در دل مردم جا باز کند، و مورد قبول قرار گیرد، هم چنان که ظاهر قول دیگری از وی که در جای دیگر حکایت شده همین است، می‌گوید: ﴿مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرَىٰ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ اَلرَّشَادِ﴾[1].

پس حاصل معنا این است که: فرعون برای بزرگان قوم خود چنین اظهار کرد که از آیات و معجزات موسی و دعوت او برایش روشن نشده که

---

[1] من به شما نشان نمی‌دهم مگر آنچه را که خودم می‌بینم، و شما را جز به راه رشاد راهنمایی نمی‌کنم. – مؤمن، آیه ۲۹.

معبودی در عالم هست، که رب همه عالمیان باشد، و اصلا اطلاع از معبودی غیر از خودش در عالم ندارد، آنگاه به هامان دستور می‌دهد که برجی بسازد، بلکه از بالای آن از «اله و معبود موسی» اطلاعی پیدا کند.

با این بیان روشن می‌شود که جمله ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ از قبیل قصر قلب است (یعنی آنچه را که موسی منحصر در خدا می‌کرد او منحصر در خود کرد)، موسی الوهیت را تنها برای خدا اثبات می‌کرد، و از غیر خدا نفی می‌نمود، فرعون درست به عکس، الوهیت

را برای خود اثبات، و از خدای تعالی نفی می‌کرد، و اما سایر الهه که او و قومش آنها را می‌پرستیدند، آیه متعرض آنها نیست.

﴿فَأَوْقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَی اَلطِّینِ فَاجْعَلْ لِی صَرْحاً﴾ یعنی ای هامان آتش بیفروز بر گل، و مراد از این عبارت این است که: خشت خام را در آتش بپز و آجر بساز. کلمه «صرح» به معنای برجی بلند است، که از همه جا پیدا باشد، و این نام از فعل «صرح الشیء» گرفته شده، که به معنای این است که چیزی ظاهر شد، بنابراین در جمله مورد بحث دستور داده آجر بسازد.

و قصری بلند برایش بسازد.

مقصود فرعون از اینکه به «هامان» گفت: برایم برجی بساز ﴿لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلیَ إِلَهِ مُوسیَ﴾

﴿لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلیَ إِلَهِ مُوسیَ﴾ در این جمله «اله» را نسبت به موسی داده، و گفته اله موسی، به این عنایت که خود او آن را نمی‌شناسد، و این موسی است که مردم را به سوی او می‌خواند، و این کلام از باب قرار دادن نتیجه در جای مقدمه است، و تقدیر کلام چنین است: «اجعل لی صرحا اصعد الی اعلی

درجاته، فانظر الی السماء لعلی اطلع الی اله موسی - برایم برجی بساز، تا بر آخرین پله آن بالا روم، و به آسمانها نظر کنم، شاید از اله موسی اطلاعی یابم» و گویا او خیال می‌کرده که خدای تعالی جسمی است که در بعضی از طبقات جو یا افلاک منزل دارد، لذا اظهار امید می‌کند که اگر چنین برجی برایش درست کنند از بالای آن به خدای تعالی اشراف و اطلاع پیدا کند، ممکن هم هست که او چنین خیالی نمی‌کرده بلکه می‌خواسته مطلب را بر مردم مشتبه نموده و گمراهشان سازد.

و نیز ممکن است مرادش این بوده باشد که برایش رصد خانه‌ای بسازند، تا ستارگان را رصدبندی نموده، از اوضاع کواکب استنباط کند، آیا رسولی مبعوث شده تا با رسالت موسی تطبیق کند یا نه، و یا آنچه موسی ادعا می‌کند حق است یا نه؟ مؤید این احتمال گفتار دیگر اوست که قرآن کریم در جای دیگر آن را چنین حکایت فرموده: ﴿یَا هَامَانُ اِبْنِ لِی صَرْحاً لَعَلِّی أَبْلُغُ اَلْأَسْبَابَ أَسْبَابَ اَلسَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ

إِلىَ إِلَهِ مُوسىَ وَ إِنِّى لَأَظُنُّهُ كَاذِباً﴾[1].

﴿وَ إِنِّى لَأَظُنُّهُ مِنَ اَلْكَاذِبِينَ﴾ در این جا از مطلبی که قبلا گفته بود که من معبودی غیر از خودم سراغ ندارم، ترقی نموده، می‌گوید: نه تنها نسبت به اله دیگر غیر از خودم جهل دارم، بلکه از این طرف گمان به عدم چنین معبودی دارم، و گمان دارم که موسی دروغ می‌گوید، و این مدعا را برای تلبیس و گمراه کردن مردم کرده.

[1] ای هامان برایم برجی بساز باشد که من به آنچه از عوامل آسمانی سبب حوادثی در زمین است اطلاع پیدا کنم، در نتیجه از اله موسی اطلاع یابم، چون من خیال می‌کنم او دروغگو است. – مؤمن، آیه ۳۶ و ۳۷.

و اگر گفته شود در آیه مورد بحث فرعون، موسی (علیه السلام) را دروغگو خوانده، با اینکه در این آیه سخنی از موسی حکایت نشده، پس چرا فرعون گفته: او دروغگو است، پاسخ این آن است که موسی این را گفته بود، لیکن قرآن کریم سخن او را در سوره اسری، آیه ۱۰۲ حکایت فرموده، که گفته بود: «﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلاَءِ إِلاَّ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ تو خودت یقین داری که این آیات را جز رب آسمانها و زمین کسی نازل نکرده».

بعضی[1] از مفسرین در توجیه جمله ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِی﴾ گفته‌اند: «از قبیل نفی معلوم به نفی علم است» و این گونه تعبیر در جایی می‌آید که اگر حقیقتی وجود می‌داشت حتما همه می‌فهمیدند، در چنین مواردی گفته می‌شود که من چنین چیزی نمی‌دانم، یعنی چنین چیزی نیست، و نظیر این تعبیر در آیه ﴿قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اَللَّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِی اَلْأَرْضِ﴾[2] است و لیکن این توجیه با ذیل آیه

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۱۳.

[2] بگو آیا به خدا خبر از چیزی می‌دهند که خود او از وجود آن در آسمانها و زمین اطلاعی ندارد. یونس - آیه ۱۸.

سازگار نیست، چون فرعون دنبال این جمله می‌گوید: برایم برجی بساز، تا بلکه از اله موسی اطلاعی پیدا کنم.

﴿وَ اِسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی اَلْأَرْضِ بِغَیْرِ اَلْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَیْنَا لاَ یُرْجَعُونَ﴾

یعنی حالشان حال کسی است که برنگشتن به سوی ما در نظرش رجحان دارد، چون در سویدای دل یقین به رجوع داشتند، هم چنان که خدای تعالی در باره‌شان فرموده: «﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً﴾ معاد را انکار کردند در حالی که دلهایشان به آن یقین داشت، و این انکارشان از ظلم و گردنکشی بود».

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ...﴾

کلمه «نبذ» به معنای طرح و دور انداختن است، و کلمه «یم» به معنای دریا است، و بقیه الفاظ آیه روشن است، چیزی که هست باید نکته‌ای که در آن است از نظر دور نداشت، و آن لحن توهین‌آمیز به فرعون و لشکریان او، و هول انگیزی عذابی است که بر سر آنان آورد.

﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی اَلنَّارِ وَ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ

لاَ يُنْصَرُونَ﴾

معنای دعوت به آتش، دعوت به کارهایی است که مستوجب آتش است، و آن کارها عبارت است از: کفر و گناهان گوناگون، چون اینها است که قیامتشان را به صورت آتشی تصویر می‌کند، که در آن معذب خواهند شد، ممکن هم هست مراد از کلمه «نار» همان

کارهای مستوجب آتش باشد، که به طور مجاز و از باب اطلاق مسبب و اراده سبب، آتش نامیده شده.

مراد از اینکه فرمود: فرعونیان را پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند قرار دادیم...

و معنای پیشوا کردن آنان برای دعوت به آتش این است که: ایشان را پیشقدم در کفر و گناه کرد، در نتیجه دیگران به ایشان اقتداء کرده، و به آنان پیوستند، و اگر بپرسی که چرا خداوند ایشان را پیشوای کفر کرد؟ و آیا این کار به عدالت خدا برخوردی ندارد؟ در پاسخ می‌گوییم: وقتی برخورد دارد که این اضلال خدا ابتدایی باشد، یعنی خود آنان قبلا کاری نکرده باشند که مستوجب این اضلال باشند، و اما اگر این اضلال به عنوان مجازات کفر و جحودی باشد که آنان قبل از دیگران مرتکب شدند، به عدالت خدا برخورد ندارد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند:مراد از پیشوا کردن آنان برای دعوت به آتش صرف نامگذاری است، مانند نامگذاری در آیه ﴿وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِکَةَ اَلَّذِینَ هُمْ

عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً﴾[1].

و این تفسیر صحیح نیست، برای اینکه با معنای آیه بعد - به طوری که خواهید دید - نمی‌سازد، چون می‌فرماید: در آخرت لعنت دیگران نیز به ایشان می‌رسد. پس معلوم می‌شود که صرف نامگذاری نیست، بلکه آنان واقعا پیشوای ضلالت بوده‌اند، علاوه بر این در آن آیه دیگر هم که مفسر نامبرده بدان استشهاد کرد، مسلم نیست که کلمه «جعل» به معنای نامگذاری باشد. و اینکه فرمود: ﴿وَ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ لاَ یُنْصَرُونَ﴾، معنایش این است که: شفاعت هیچ ناصری به ایشان نخواهد رسید.

﴿وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فِی هَذِهِ اَلدُّنْیَا لَعْنَةً وَ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ هُمْ مِنَ اَلْمَقْبُوحِینَ﴾

این آیه شریفه بیان می‌کند لازمه آن وصفی را که در آیه قبلی برای فرعونیان ذکر کرده بود، می‌فرماید: چون پیشوایان بودند، و دیگران در کفر و گناهان پیرو ایشان بودند لذا همواره در ضلالت و کفر و گناه از ایشان الهام می‌گرفتند، و پیروی آنان می‌کردند، و

---

[1] ملائکه را که بندگان رحمانند اناث خواندند. - زخرف، آیه ۱۹.

بهمین جهت همانند وزر و گناه پیروان نیز به گردن ایشان است، پس ما دام که کفر و گناه بعد از آنان ادامه یابد، لعن خدا به ایشان نیز ادامه می‌یابد.

پس در حقیقت آیه شریفه در معنای آیه ﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾[1]، و آیه ﴿وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾[2] است، و اگر در آیه مورد بحث کلمه «لعن» را نکره آورده برای این است که دلالت کند بر اهمیت و استمرار آن.

و همچنین از آنجا که در روز قیامت به نصرت هیچ ناصری نمی‌رسند، ناگزیر حالتی خواهند داشت که دلهای اهل محشر از آنها متنفر و منزجر خواهد بود، و مردم از ایشان خواهند گریخت، و احدی نزدیک ایشان نمی‌شود، و این همان معنای قبح و زشت‌رویی است، که خدای تعالی در کلام مجیدش در باره اشخاصی که منظر آنان قبیح است در مواردی بسیار اشاره فرموده است.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل برخی آیات

---

[1] هر آینه به دوش خواهند کشید وزر و بار گناه خود و گناه دیگران را. – عنکبوت، آیه ۱۳.

[2] می‌نویسیم آنچه از پیش فرستاده‌اند و آنچه از دنبال آنان می‌رسد. – یس، آیه ۱۲.

گذشته مربوط به موسی (علیه السلام) و دعوت او)

در مجمع البیان آمده که: واحدی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: کدامیک از دو مدت را موسی برای شعیب به سر رسانید؟ فرمود مدت دورتر و بیشتر را[1].

مؤلف: در معنای این حدیث روایتی را هم به سند خود از ابی ذر از آن جناب آورده.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه، از مقسم، روایت کرده که گفت: من حسن بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) را دیدم، و از او پرسیدم: موسی کدام یک از دو مدت را برای شعیب انجام داد رسانید؟ اولی را یا دومی را؟ فرمود: دومی را[2].

و در مجمع البیان است که: ابو بصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه موسی مدت را به سر برد خانواده‌اش را برداشت تا

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۵.

به طرف خانه رود، راه را گم کرد، و آتشی دید، به اهل بیتش گفت: اینجا باشید که من آتشی می‌بینم[1].

و از کتاب طب الأئمه به سند خود از جابر جعفی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: مقصود از کلمه ﴿مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾، در آیه ﴿وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ بدون مرض برص است[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ...﴾ از راوی نقل کرده که گفت: به امام ابی جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: موسی چند روز از مادرش غایب شد؟ تا خدای عز و جل دوباره او را به وی برگردانید؟ فرمود: سه روز.

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۰.

[2] طب الأئمه، ص ۵۵ (ط نجف) اثر ابی عتاب عبد اللّه بن سابور.

می‌گوید: پس عرضه داشتم آیا هارون برادر پدری و مادری موسی (علیه السلام) بود؟ فرمود: بله، مگر نشنیدی کلام خدای عز و جل را که می‌فرماید: «ای پسر مادرم ریشم و سرم را مگیر»، پرسیدم: کدام یک بزرگتر بودند؟ فرمود: هارون، پرسیدم: وحی به هر دو نازل می‌شد؟ فرمود: وحی به موسی می‌شد و موسی به هارون وحی می‌کرد.

پرسیدم: بفرمایید ببینم آیا حکومت در بنی اسرائیل و منصب قضاوت و امر و نهی به هر دو واگذار بود؟ فرمود: موسی با پروردگارش مناجات می‌کرد، و آنچه به سویش وحی می‌شد می‌نوشت، و با آن علم، در بنی اسرائیل قضاوت می‌کرد، و چون برای مناجات غایب می‌شد هارون خلیفه و جانشین او می‌شد. پرسیدم: کدام یک زودتر از دنیا رفتند؟ فرمود: هارون قبل از موسی، و هر دو در «تیه» درگذشتند. پرسیدم: آیا موسی فرزندی هم داشت؟ فرمود: نه، ذریه ال عمران از هارون شد[1].

مؤلف: اشکالی به این روایت متوجه است این

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۴.

است که: ذیلش با روایاتی دیگر که دلالت بر فرزند داشتن آن جناب دارد، نمی‌سازد، هم چنان که از تورات نیز برمی‌آید که آن حضرت فرزند داشته.

و در تفسیر جوامع الجامع در ذیل جمله ﴿وَ اِسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ﴾ از معصوم (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: یکی از پیامها که موسی (علیه السلام) از پروردگارش حکایت کرده این است که فرمود: کبریا و عظمت جامه من است (تنها شایسته من است) و هر کس بخواهد در یکی از آن دو با من منازعه کند، در آتشش می‌افکنم[1].

و در کافی به سند خود از طلحة بن زید، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: ائمه در کتاب خدا دو قسمند. یکی پیشوایان هدایت، که در باره‌شان فرمود: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ یعنی قرار دادیم ایشان را امامانی که به امر ما هدایت می‌کنند، نه به امر مردم، بلکه امر خدا را بر امر خود و حکم خدا را بر حکم خود مقدم می‌دارند، قسم دوم پیشوایان ضلالت، که در باره‌شان فرمود: ﴿وَ

---

[1] جوامع الجامع، ص ۳۳۹.

جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى اَلنَّارِ﴾ ایشان را قرار دادیم پیشوایانی که مردم را به سوی آتش می‌خوانند، امر خود را قبل از حکم خدا، و مقدم بر آن می‌دانند، و بر طبق هوی و هوسها، بر خلاف آنچه در کتاب خدای عز و جل هست، عمل می‌کنند[1].

گفتاری پیرامون داستانهای موسی و هارون در چند فصل

۱.مقام موسی نزد خدا و پایه عبودیت او.

موسی (علیه السلام) یکی از پنج پیغمبر اولوا العزم است، که آنان سادات انبیاء بودند، و کتاب و شریعت داشتند، و خدای تعالی در آیه شریفه ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً﴾[2] و آیه ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى﴾[3] که راجع به شریعت‌های آسمانی، و انبیای

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۶.

[2] و زمانی که گرفتیم ما از پیامبران تعهدهایشان را، و از تو، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و گرفتیم از تو میثاقی شدید. - احزاب، آیه ۷.

[3] آئین نهاد برای شما از دین آنچه وصیت نمود به آن نوح را و آنچه را وحی

دارای شریعت است، آن جناب را در زمره آنان بر شمرده است. و خدا بر او و بر برادرش منت نهاده و فرموده: ﴿وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلیَ مُوسیَ وَ هَارُونَ﴾[1]، و نیز بر آن دو بزرگوار سلام کرده، فرموده: ﴿سَلاَمٌ عَلیَ مُوسیَ وَ هَارُونَ﴾[2] و نیز او را به بهترین مدح و ثنا ستوده، و فرموده: ﴿وَ اُذْکُرْ فِی اَلْکِتَابِ مُوسیَ إِنَّهُ کَانَ مُخْلَصاً وَ کَانَ رَسُولاً نَبِیًّا وَ نَادَیْنَاهُ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ اَلْأَیْمَنِ وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِیًّا﴾[3] و نیز فرموده: ﴿وَ کَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِیهاً﴾[4] و نیز فرموده: ﴿وَ کَلَّمَ اَللَّهُ مُوسیَ تَکْلِیماً﴾[5].

و نیز آن جناب را در سوره انعام، و در چند جای دیگر، در زمره انبیاء ذکر کرده، و در آیه‌های ۸۴-۸۸ سوره انبیاء او و سایر انبیاء را ستوده، به اینکه ایشان پیامبرانی نیکوکار و صالح بودند، که خدا بر عالمیان

کردیم به تو و آنچه را وصیت نمودیم به آن ابراهیم را و موسی و عیسی را. - شوری، آیه ۱۳.

[1] ما بر موسی و هارون منت نهادیم. - صافات، آیه ۱۱۴.

[2] صافات، آیه ۱۲۰.

[3] یاد آور در کتاب موسی را، که مخلص و رسولی نبی بود، و ما او را از جانب طور ایمن ندا داده، برای هم سخنی خود نزدیکش کردیم. - مریم، آیه ۵۲.

[4] او نزد خدا آبرومند بود. - احزاب، آیه ۶۹.

[5] خدا با موسی به نحوی که شما نمی‌دانید هم سخن شد. - نساء، آیه ۱۶۴.

اجتباء و برتریشان داده بود، و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کرده بود.

و در سوره مریم در آیه ۵۸ ایشان را چنین ستوده که اینان از کسانی هستند که خدا بر آنان انعام کرده است، در نتیجه صفات زیر برای موسی جمع شده است: اخلاص، تقریب، وجاهت، احسان، صلاحیت، تفضیل، اجتباء، هدایت و انعام، که در مورد مناسب با آنها، هر یک از این صفات در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، و همچنین پیرامون معنای نبوت و رسالت و تکلیم گفتگو شده است.

و اما کتابی که بر آن جناب نازل شده قرآن کریم آن را «تورات» معرفی نموده و در سوره احقاف، آیه ۱۲ آن را به دو وصف «امام» و «رحمت» توصیف نموده، در سوره انبیاء آیه ۴۸ آن را «فرقان» و «ضیاء» خوانده، در سوره مائده آیه ۴۴ آن را «هدی» و «نور» خوانده و در سوره اعراف، آیه ۱۴۵ فرموده: ﴿وَ کَتَبْنَا لَهُ فِی اَلْأَلْوَاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ﴾ برایش در الواح از هر چیزی موعظه‌ای، و نیز برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم.

چیزی که هست خدای تعالی در چند جای قرآن کریم که او را به اوصاف مزبور ستوده، فرموده که: بنی اسرائیل تورات را تحریف کردند، و در آن

اختلاف نمودند، تاریخ هم مؤید گفتار قرآن است، برای اینکه - به طوری که در جلد سوم این کتاب، در ذیل قصص مسیح (علیه السلام) گذشت - خاطرنشان کردیم که بعد از آنکه بخت نصر فلسطین را فتح کرد و هیکل (معبد یهود) را ویران ساخت، و تورات را سوزانید، و در سال پانصد و هشتاد و هشت قبل از میلاد، یهود را از فلسطین به سوی بابل کوچ داد، در سال پانصد و سی و هشت قبل از مسیح، یعنی پنجاه سال بعد، کورش پادشاه، بابل را فتح نمود و به یهود اجازه داد تا به سرزمین خود، فلسطین برونـد، و در آنجا «عزرای کاهن» تورات را برایشان از بر نوشت پس تورات اصلی منقرض شده و آنچه در دست است محفوظات «عزراء» است.

۲.آنچه از سرگذشت موسی که در قرآن آمده.

نام آن جناب از هر پیغمبری دیگر در قرآن کریم بیشتر آمده، و - به طوری که شمرده‌اند - نامش در صد و شصت و شش جای قرآن کریم ذکر شده، و در سی و شش سوره از سوره‌های قرآن به گوشه‌هایی از داستانهایش، یا به طور اجمال و یا به

تفصیل اشاره شده و در بین انبیاء (علیه السلام) به کثرت معجزه اختصاص یافته، که قرآن کریم بسیاری از معجزات باهره وی را ذکر کرده، مانند اژدها شدن عصای او، نور دادن دستش، ایجاد طوفان، مسلط کردن ملخ، شپش، قورباغه و خون بر مردم، شکافتن دریا، نازل کردن من و نیز سلوی، و جوشاندن دوازده چشمه از یک سنگ با زدن عصا، زنده کردن مردگان، و بلند کردن کوه طور

بالای سر مردم، و غیر اینها.

همانطور که گفتیم در کلام خدای تعالی گوشه‌هایی از داستانهای آن جناب آمده، و لیکن تمامی جزئیات و دقائق آنها را ذکر نفرموده، بلکه به چند فصل از آنها که ذکرش در هدایت، و ارشاد خلق اهمیت داشته، اکتفاء کرده، و این دأب و روش قرآن کریم در اشاره به داستانهای همه انبیاء و امت‌ها است که از هر داستان آنچه که ذکرش مایه عبرت و هدایت خلق است ذکر می‌کند.

و از داستان‌های موسی آنچه که ذکرش اهمیت دارد که گفتیم کلیاتش در قرآن آمده - این است که: آن جناب در مصر در خانه مردی اسرائیلی به دنیا آمد، و در روزهایی به دنیا آمد که فرعونیان به دستور فرعون پسر بچه‌های بنی اسرائیل را سر می‌بریدند، و مادر موسی (به دستور خدای تعالی) او را در صندوقی نهاده، به دریا انداخت، فرعون او را از دریا گرفت، و به مادرش برگردانید تا شیرش دهد، و تربیتش نماید و از آن روز در خانه فرعون نشو و نما کرد.

آنگاه به سن بلوغ رسیده و مردی قبطی را می‌کشد، و از مصر به سوی مدین فرار می‌کند، چون ترس این را داشته که فرعونیان به قصاص آن مرد قبطی به قتلش برسانند.

سپس مدتی مقرر که همان ده سال باشد، در مدین پیش شعیب مکث نموده و خدمت کرد، و با یکی از دختران او ازدواج نمود.

و پس از به سر رساندن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بیتش از مدین بیرون آمده، در بین راه آنجا که کوه طور واقع است، از طرف آن کوه آتشی می‌بیند، و چون راه را گم کرده بودند، و آن شب هم شبی بسیار تاریک بوده، به امید اینکه کنار آن آتش کسی را ببیند، و راه را از او بپرسد، و هم آتشی برداشته با خود بیاورد، به خانواده‌اش می‌گوید: شما اینجا باشید تا من بروم پاره‌ای آتش برایتان بیاورم، و یا کنار آتش راهنمایی ببینم، و از او از راه بپرسم، ولی همین که نزدیک می‌شود خدای تعالی از کنار سمت راست آن بیابان که از نظر شکل با زمینهای اطراف فرق داشته، از طرف درختی که آنجا بوده، ندایش می‌دهد، و با او سخن می‌گوید، و او را به رسالت

خود برمی‌گزیند، و معجزه عصا و ید بیضا به او می‌دهد، که دو تا از نه معجزه‌های او است، و به عنوان رسالت به سوی فرعون و قومش گسیل می‌دارد، تا بنی اسرائیل را نجات دهد.

موسی نزد فرعون می‌آید، و او را به سوی کلمه حق و دین توحید می‌خواند، و نیز به او پیشنهاد می‌کند که بنی اسرائیل را همراه او روانه کند، و دست از شکنجه و کشتارشان بردارد، و به منظور اینکه بفهماند رسول خداست، معجزه عصا و ید بیضا را به او نشان می‌دهد،

فرعون از قبول گفته او امتناع می‌ورزد، و در مقام برمی‌آید با سحر ساحران با معجزه او معارضه کند، و حقا سحری عظیم نشان دادند، اژدها و مارهای بسیار به راه انداختند، ولی همین که موسی عصای خود را بیفکند، تمامی آن سحرها را برچید و خورد، و دوباره به صورت عصا برگشت ساحران که فهمیدند عصای موسی از سنخ سحر و جادوی ایشان نیست، همه به سجده افتادند و گفتند: ما به رب العالمین ایمان آوردیم، به آن کسی که رب موسی و هارون است، ولی فرعون هم چنان بر انکار دعوت وی اصرار ورزید، و ساحران را تهدید کرد، و ایمان نیاورد.

موسی (علیه السلام) هم هم چنان به دعوت خود پافشاری می‌کرد، او و درباریانش را به دین توحید همی می‌خواند، و معجزه‌ها می‌آورد، یک بار آنها را دچار طوفان ساخت، یک بار ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان مسلط کرد، آیاتی مفصل آورد، ولی ایشان بر استکبار خود پافشاری کردند، به هر یک از گرفتاریها که موسی به عنوان معجزه برایشان می‌آورد، مبتلا می‌شدند، می‌گفتند: ای موسی

پروردگار خودت را بخوان و از آن عهدی که به تو داده که اگر ایمان بیاوریم این بلا را از ما بگرداند استفاده کن، که اگر این بلا را بگردانی به طور قطع ایمان می‌آوریم، و بنی اسرائیل را با تو می‌فرستیم ولی همین که خدا در مدت مقرر بلا را از ایشان برطرف می‌کرد، دوباره عهد خود را می‌شکستند، و به کفر خود ادامه می‌دادند.

ناگزیر خدای تعالی دستورش می‌دهد تا بنی اسرائیل را در یک شب معین بسیج نموده از مصر بیرون ببرد موسی و بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند و شبانه به راه افتادند، تا به کنار دریا رسیدند، فرعون چون از جریان آگهی یافت، از دنبال سر، ایشان را تعقیب کرد و همین که دو فریق یکدیگر را از دور دیدند، اصحاب موسی به وی گفتند: دشمن دارد به ما می‌رسد موسی گفت: حاشا، پروردگار من با من است، و به زودی مرا راهنمایی می‌کند در همین حال به وی وحی می‌شود که با عصایش به دریا بزند همین که زد، دریا شکافته شد، و بنی اسرائیل از دریا گذشتند فرعون و لشکریانش نیز وارد دریا شدند،

همین که آخرین نفرشان وارد شد، خداوند آب را از دو طرف به هم زد، و همه‌شان را غرق کرد.

بعد از آنکه خداوند بنی اسرائیل را از شر فرعون و لشکرش نجات داد و موسی (علیه السلام) ایشان را به طرف بیابانی برد که هیچ آب و علفی نداشت، در آنجا خداوند آنان را اکرام کرد و «من» و «سلوی»، (که اولی گوشتی بریان و دومی چیزی به شکل ترنجبین بود) بر آنان نازل کرد، تا غذایشان باشد، و برای سیراب شدنشان موسی به امر خداوند عصا را به سنگی که همراه داشت زد، دوازده چشمه از آن جوشید هر یک از تیره‌های بنی

اسرائیل چشمه خود را می‌شناخت و از آن چشمه می‌نوشیدند، و از آن من و سلوی می‌خوردند، و برای رهایی از گرمای آفتاب، ابر بر سر آنان سایه می‌افکند.

آنگاه در همان بیابان خدای تعالی با موسی مواعده کرد که چهل شبانه روز به کوه طور برود، تا تورات بر او نازل شود. موسی (علیه السلام) از بنی اسرائیل هفتاد نفر را انتخاب کرد، تا تکلم کردن خدا با وی را بشنوند، (و به دیگران شهادت دهند) ولی آن هفتاد نفر با اینکه شنیدند مع ذلک گفتند: ما ایمان نمی‌اوریم تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم، خدای تعالی «جلوه‌ای به کوه کرد، کوه متلاشی شد»، ایشان از آن صاعقه مردند، و دوباره به دعای موسی زنده شدند، و بعد از آنکه میقات تمام شد خدای تعالی تورات را بر او نازل کرد آنگاه به او خبر داد که بنی اسرائیل بعد از بیرون شدنش گوساله‌پرست شدند، و سامری گمراهشان کرد.

موسی (علیه السلام) بین قوم برگشت، در حالی که بسیار خشمگین و متاسف بود، گوساله را آتش

زد و خاکسترش را به دریا ریخت، و سامری را طرد کرد، و فرمود: برو که در زندگی همیشه بگویی: «لا مساس - نزدیکم نشوید»، اما مردم را دستور داد تا توبه کنند، و به همین منظور شمشیر در یکدگر به کار بزنند، و یکدگر را بکشند، تا شاید توبه‌شان قبول شود و قبول شد دوباره از پذیرفتن احکام تورات که همان شریعت موسی بود سرباز زدند، و خدای تعالی کوه طور را بلند کرد، و در بالای سر آنان نگه داشت، (که اگر ایمان نیاورید بر سرتان می‌کوبم).

سپس بنی اسرائیل از خوردن «من» و «سلوی» به تنگ آمده، و درخواست کردند که پروردگار خود را بخواند از زمین گیاهانی برایشان برویاند، و از سبزی، خیار، سیر، عدس، و پیاز آن برخوردارشان کند خدای تعالی دستورشان داد برای رسیدن به این هدف داخل سر زمین مقدس شوید، که خداوند بر شما واجب کرده در آنجا به سر برید. بنی اسرائیل زیر بار نرفتند، و خدای تعالی آن سرزمین را بر آنان حرام کرد، و به سرگردانی مبتلاشان ساخت، در نتیجه مدت چهل سال در بیابانی سرگردان شدند.

و باز یکی از داستانهای آن جناب سرگذشت

رفتنش با آن جوان به مجمع البحرین برای دیدار بنده صالح خدا، و رفاقتش با آن عبد صالح است، که در سوره کهف آمده است.

۳.مقام هارون (علیه السلام) نزد خدا و پایه عبودیت او

خدای تعالی در سوره صافات آن جناب را در منت‌هایش، و در دادن کتاب، و هدایت به سوی صراط مستقیم، و در داشتن تسلیم، و بودنش از محسنین، و از بندگان مؤمنین

به خدا، با موسی (علیه السلام) شریک دانسته، و او را از مرسلان دانسته، و از انبیایش معرفی کرده، و او را از کسانی دانسته که بر آنان انعام فرموده، و او را با سایر انبیاء در صفات جمیل آنان از قبیل احسان، صلاح، فضل، اجتباء و هدایت شریک قرار داده و یک جا ذکر کرده.

و در آیه ﴿وَ اِجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً إِنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصِیراً﴾[1] موسی (علیه السلام) در مناجات شب طور دعا کرده و از خدا خواسته که هارون را وزیر او قرار دهد، و پشتش را به وی محکم نموده و او را شریک او قرار دهد، تا خدا را بسیار تسبیح کنند، و بسیار ذکر گویند، هم طراز موسی دانسته.

و آن جناب در تمامی مواقف ملازم برادرش بوده، و در عموم کارها با او شرکت می‌کرده، و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می‌کرد.

و در قرآن کریم هیچ مساله‌ای که مختص به آن

---

[1] طه، آیه ۲۹-۳۵.

جناب باشد، نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش، در آن چهل روزی که به میقات رفته بود، ﴿وَ قَالَ مُوسیَ لِأَخِیهِ هَارُونَ اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لاَ تَتَّبِعْ سَبِیلَ اَلْمُفْسِدِینَ﴾ که به برادر خود هارون گفت: خلیفه من باش در قومم، و اصلاح کن، و راه مفسدان را پیروی مکن، و وقتی از میقات برگشت، در حالی که خشمناک و متاسف بود که چرا گوساله‌پرست شدند، الواح تورات را بیفکند، و سر برادر را بگرفت و به طرف خود بکشید، هارون گفت ای پسر مادر! مردم مرا ضعیف کردند، (و گوش به سخنم ندادند)، و نزدیک بود مرا بکشند، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن، و مرا جزو این مردم ستمگر قرار مده، موسی گفت: پروردگارا مرا و برادرم را بیامرز، و ما را در رحمت خود داخل کن، که تو ارحم الراحمینی.

۴.داستان موسی در تورات عصر حاضر

داستانهای موسی (علیه السلام) در ماسوای سفر اول از تورات که پنج سفر است آمده، جزئیات تاریخ او از حین تولد تا روز وفات، و آنچه از شرایع و

احکام به وی نازل شده، همه‌اش در آن چهار سفر دیگر، یعنی سفر خروج، سفر لاویان، سفر عدد، و سفر تثنیه آمده است.

چیزی که هست ما بین آنچه که تورات آورده، با آنچه که در قرآن آمده در اموری

که کم هم نیست اختلاف هست.

و یکی از مهم‌ترین موارد اختلاف این است که: تورات می‌گوید: ندای موسی و سخن گفتن خدا از درخت با وی در سرزمین مدین، قبل از حرکت دادن خانواده‌اش به طرف مصر بوده، و خلاصه در همان ایامی بوده که برای شعیب گوسفند می‌چرانیده[1] می‌گوید: در همان ایام که مشغول شبانی وی بوده، گوسفند را به ما ورای دشت برده، و به کوه خدا «حوریب» رسید، و در آنجا ملائکه خدا برایش ظاهر شدند، و آتشی را وسط درخت خاری برایش نمودار کردند، آنگاه خدا با وی سخن گفت، و آنچه می‌خواست در میان نهاد، و او را برای نجات دادن بنی اسرائیل نزد فرعون فرستاد[2].

یکی دیگر از موارد اختلاف مهم این است که: آن فرعونی که موسی به سوی وی فرستاده شد، غیر از آن فرعونی بوده که موسی را در دامن خود پرورید، و موسی از شر او گریخت، تا به عنوان

---

[1] و تورات نام پدر زن موسی را هم شعیب ندانسته، بلکه او را یثرون کاهن مدیان دانسته.

[2] اصحاح سوم از سفر خروج.

قصاص از خون مرد قبطی که به دست وی کشته شده بود، به قتل نرسد[1].

یکی دیگر این است که: تورات سخنی از ایمان آوردن ساحران به میان نیاورده، که وقتی عصاهای خود را افکندند، و به صورت مارها درآوردند، و عصای موسی همه آنها را بلعید، چه کردند، و چه گفتند، بلکه می‌گوید که ساحران هم چنان نزد فرعون بودند، و با موسی معارضه کردند، و در مقابل دو معجزه موسی، یعنی معجزه خون و قورباغه، سحر خود را به کار زدند[2].

یکی دیگر این است که: تورات می‌گوید: آن کسی که برای بنی اسرائیل گوساله درست کرد، و بنی اسرائیل آن را پرستیدند، خود هارون، برادر موسی بود، برای اینکه وقتی بنی اسرائیل دیدند که موسی از مراجعت از کوه طور دیر کرد، همه نزد وی جمع شدند، و بدو گفتند برای ما معبودی درست کن، تا پیشاپیش ما راه برود، برای اینکه این مرد (موسی) که ما را از سرزمین مصر بیرون کرد، نیامد، و نفهمیدیم

---

[1] سفر خروج، اصحاح دوم، آیه ۲۳.

[2] اصحاح هفتم و هشتم از سفر خروج.

چه شد؟ هارون به ایشان گفت: پس هر چه گوشواره به گوش زنان و پسران و دختران خود دارید برایم بیاورید.

تمامی بنی اسرائیل گوشواره‌هایی که به گوش داشتند بیاوردند، هارون همه را گرفت و با از میل قالبی درست کرد، و طلاها را آب کرده در آن قالب ریخت، و به صورت گوساله‌ای

درآورد، و گفت: این است معبود شما، ای بنی اسرائیل، که شما را از مصر بیرون کرد[1].

در اینجا لازم است به خواننده عزیز تذکر دهم که اگر آیات قرآنی را در این قسمتها از داستان موسی (علیه السلام) به دقت زیر نظر و مطالعه قرار بدهد، خواهد دید که لحن آنها تعریض و کنایه زدن به تورات است.

البته غیر از موارد اختلافی که ذکر شد، اختلافهای جزئی بسیاری دیگر نیز هست، مانند اینکه در داستان کشتن قبطی، می‌گوید: دو طرف دعوا در روز دوم اسرائیلی بودند[2] و مانند اینکه می‌گوید: آن کسی که در روز مسابقه عصا را انداخت، و عصا همه سحر ساحران را بلعید، هارون بود که به دستور موسی آن را انداخت[3] و نیز تورات داستان انتخاب هفتاد نفر را برای میقات، و نزول صاعقه، و زنده شدنشان بعد از مردن را اصلا نیاورده.

و نیز در تورات، اصحاح سی و دوم از سفر

---

[1] اصحاح سی دوم از سفر خروج.

[2] اصحاح دوم از سفر خروج.

[3] اصحاح هفتم از سفر خروج.

خروج آمده که: الواحی که موسی (علیه السلام) از مراجعت از کوه با خود آورد و به زمین انداخت، دو تا تخته سنگ بود، که نامشان لوح شهادت بود، و همچنین از این قبیل اختلافها زیاد است.

[سوره القصص (۲۸): آیات ۴۳ تا ۵۶]

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا اَلْقُرُونَ اَلْأُولىَ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٤٣ وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسَى اَلْأَمْرَ وَ مَا كُنْتَ مِنَ اَلشَّاهِدِينَ ٤٤ وَ لَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُوناً فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ اَلْعُمُرُ وَ مَا كُنْتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ٤٥ وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٤٦ وَ لَوْ لاَ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ٤٧ فَلَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لاَ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسىَ أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسىَ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَ قَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ ٤٨ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٤٩ فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ ٥٠ وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ اَلْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ٥١ اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ

يُؤْمِنُونَ ٥٢ وَ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ٥٣ أُولَئِکَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّيِّئَةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ٥٤ وَ إِذَا سَمِعُوا اَللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لاَ نَبْتَغِي اَلْجَاهِلِينَ ٥٥ إِنَّکَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ

وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِی مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٥٦﴾

ترجمه آیات

و به تحقیق ما بعد از هلاک کردن نسلهای گذشته به موسی کتاب دادیم تا چراغ فراراه مردم و اراده مردم و هدایتی و رحمتی باشد شاید متذکر شوند (٤٣).

و تو ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) نبودی در سمت غربی سینا آنجا که تورات را به موسی وحی کردیم و تو از حاضران و شاهدان نبودی (٤٤).

و لیکن ما نسلها پدید آوردیم پس دراز شد برایشان زندگانی و تو در میان اهل مدین مقیم نبودی تا سرگذشت آنان را برای مردم خودت بگویی این ماییم که تو را می‌فرستیم (٤٥).

باز تو در طرف طور نبودی آنجا که ما ندا دادیم و لیکن از در رحمت جریان را به تو خبر دادیم تا مردمی را که قبل از تو پیامبری بیم‌رسان نداشتند بیم‌رسان باشی که متذکر شوند (٤٦).

و اگر نمی‌فرستادیم و به کیفر گناهانی که کردند هلاکشان می‌کردیم می‌گفتند پروردگارا چرا به سوی

ما رسولی نفرستادی تا آیاتت را پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟ (٤٧).

ولی وقتی از ناحیه ما حق به سویشان آمد گفتند چرا مثل آنچه به موسی دادند به این پیامبر ندادند، آیا در برابر آنچه که از موسی دیدند کفر نورزیدند، و نگفتند که این قرآن و تورات دو سحرند که یکدیگر را کمک می‌کنند؟ و آیا نگفتند که ما به هر یک کافریم؟ (٤٨).

تو به ایشان بگو پس شما از ناحیه خدا کتابی بیاورید که از تورات و قرآن راهنماتر باشد تا من آن را پیروی کنم اگر راست می‌گویید (٤٩).

و اگر این پیشنهاد را از تو نپذیرفتند پس بدان که اینان تنها از هواهای خود پیروی می‌کنند و آیا کسی گمراه‌تر از پیرو هوی بدون راهنمایی از خدا هست به درستی که خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند (٥٠).

و به تحقیق که ما قرآن را پیوسته فرستادیم باشد که متذکر شوند (٥١).

کسانی که قبل از قرآن کتاب به ایشان دادیم به

قرآن ایمان می‌آورند (۵۲).

و چون قرآن برایشان خوانده می‌شود می‌گویند بدان ایمان آوردیم و آن حق و از ناحیه پروردگار ماست و ما قبلا اسلام آورده بودیم (۵۳).

این عده از اهل کتاب دو برابر اجر خواهند داشت چون هم صبر کردند و هم بدیها را با خوبیها دور نمودند و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می‌کنند (٥٤).

و چون سخن بیهوده می‌شنوند از آن رو گردانیده می‌گویند اعمال ما برای ما، اعمال شما برای شما، سلام بر شما ما خواهان معاشرت جاهلان نیستیم (۵۵).

به درستی ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) تو هر که را دوست بداری هدایت نتوانی کرد بلکه خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او داناتر به کسانی است که قابل هدایتند (٥٦).

بیان آیات [اشاره به سیاق نزول این آیات شریفه]

سیاق این آیات شهادت می‌دهد بر اینکه مشرکین از قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به بعضی از اهل کتاب مراجعه نموده در باره آن جناب از ایشان نظریه خواسته‌اند، و بعضی از آیات قرآن را هم که تورات را تصدیق کرده بر آنان عرضه کرده‌اند، و اهل کتاب پاسخ داده‌اند که آری ما آنچه در قرآن در این باره آمده، تصدیق داریم، و به آنچه از معارف حقه که قرآن متضمن آن است، ایمان داریم، و اصولا آورنده قرآن را قبل از آنکه مبعوث شود می‌شناختیم، هم چنان که در آیه «۵۳» از همین آیات فرموده: ﴿وَ

إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾.

و مشرکین از این پاسخ اهل کتاب ناراحت شده، به مشاجره و درشتگویی با آنان پرداختند، و گفته‌اند که، این قرآن سحر و تورات شما هم مثل آن سحر است، «﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ هر دو سحرند. که یکدگر را کمک می‌کنند» «﴿إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾ و ما به هر دو کافریم»، در نتیجه اهل کتاب از مشرکین اعراض نموده، و گفته‌اند: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾.

این آن چیزی است که از سیاق آیات مورد بحث به دست می‌آید، و خدای سبحان وقتی داستان موسی را بیان کرده خبر داده که: چگونه مردمی زیر دست و برده و ضعیف و زیر شکنجه فرعونیان که پسرانشان را ذبح می‌کرد و دختران آنان را زنده می‌گذاشت را بر آن یاغیان خونخوار و طاغیان تبهکار پیروز کرد، آنهم به دست کودکی از همان ستم‌کشان، که در دامن همان دشمن خون‌آشامش بپرورید، دشمنی که به فرمان او هزاران کودک از دودمان وی را سر بریدند، و بعد از پرورش یافتنش،

او را از میان دشمن بیرون کرد، و دوباره به میان آنان فرستاد، و بر آنان غالب ساخت، تا همه را غرق کرده، و دودمان بنی اسرائیل را نجات بخشید و وارث آنان کرد.

خدای سبحان بعد از ذکر این ماجرا، روی سخن را متوجه کتابهای آسمانی - که

متضمن دعوت به دین توحید است، و بدان وسیله حجت بر خلق تمام می‌شود، و هم حامل تذکرهایی برای مردم است - نموده و می‌فرماید: خدای سبحان تورات را که در آن بصیرتها و هدایت و رحمت برای مردم بود، بر موسی نازل کرد تا شاید از یادآوری قرون گذشته، و هلاکت امت‌های گذشته به جرم نافرمانی‌ها، متذکر شوند، و از نافرمانی خدا دست بردارند.

و نیز قرآن را بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل کرد، و در آن داستانها از موسی بیاورد، با اینکه رسول اسلام در عصر موسی نبود، و نزول تورات را بر وی ندید و در طور حضور نداشت، آن وقتی که خدا ندایش داد، و با او سخن گفت، و آنچه بین موسی و شعیب (علیه السلام) گذشته بود برای آن جناب بیان داشت، با اینکه آن جناب در مدین نبود، تا جریان را برای مردم تعریف کند، و لیکن خدای تعالی از در رحمت آن را برایش بیان کرد، تا با نقل کردن آن انذار کند مردمی را که قبل از او نذیر نداشتند، چون به خاطر کفرشان و فسوقشان در معرض نزول عذاب و گرفتار شدن به مصیبت قرار

گرفته بودند، و اگر این کتاب را نازل نمی‌کرد، و دعوت را ابلاغ نمی‌کرد، هر آینه آن وقت می‌گفتند: ﴿رَبَّنَا لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِکَ﴾ پروردگارا چرا رسولی به سوی ما نفرستادی، تا آیات تو را پیروی کنیم، و حجت ایشان علیه خدا تمام بود.

ولی وقتی خدای تعالی پیغمبر خود را مبعوث نموده، و قرآن نازل شد، و حق به سویشان آمد، گفتند: ﴿لَوْلاَ أُوتِیَ مِثْلَ مَا أُوتِیَ مُوسیَ أَ وَ لَمْ یَکْفُرُوا بِمَا أُوتِیَ مُوسیَ مِنْ قَبْلُ﴾، چرا به او آن معجزاتی را ندادند که به موسی دادند، آیا همین‌ها نبودند که به همان معجزات که به موسی داده شد در هنگامی که به اهل کتاب مراجعه کردند، و اهل کتاب قرآن را تصدیق کردند، کفر ورزیده گفتند: هم قرآن و هم تورات سحر است که یکدیگر را کمک می‌کنند، و مگر نگفتند ما به همه اینها کافریم؟

آنگاه به رسول گرامی خود حجت را می‌آموزد، تا با آن علیه کفار احتجاج کند، می‌فرماید: «﴿قُلْ فَأْتُوا بِکِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدیَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ﴾ به ایشان بگو اگر راست می‌گویید پس شما کتابی از نزد

خدا بیاورید که بهتر از قرآن و تورات باشد، تا من آن را پیروی کنم»، یعنی حکمت خدا واجب می‌سازد که بالأخره از ناحیه او کتابی به سوی خلق نازل شود، تا مردم را به سوی حق هدایت نموده، و بدان حجت بر مردم تمام شود، و مردم حق را بشناسند، ناگزیر اگر تورات و قرآن کتاب هدایت نباشند، و برای هدایت مردم کافی نباشند، باید کتابی که بهتر از آن دو هدایت می‌کند، بوده باشد، و حال آنکه چنین کتابی نیست چون هادی‌تر از این دو کتاب نمی‌شود، برای اینکه آنچه در این دو کتاب از معارف

حقه وجود دارد، مؤید به اعجاز است، و براهین عقلی نیز آن را تایید می‌کند، علاوه بر این کتاب سماوی بهتر از آن دو نیست پس آن دو، کتاب هدایتند و این مردم که از آن دو اعراض می‌کنند، به حکم برهان و دلیل عقل اعراض نمی‌کنند، بلکه هوای نفس خود را پیروی می‌کنند، و از صراط مستقیم گمراه شده‌اند، ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ...﴾.

آنگاه قومی از اهل کتاب را مدح می‌کند، که وقتی مشرکین نزد آنان رفتند تا از امر محمد (صلی الله علیه واله و سلم) و قرآن پرسش کنند، آنان اظهار کردند که: ما به او و کتاب او ایمان داریم و او را تصدیق می‌کنیم، و از حرف لغو مشرکین روی گرداندند.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ...﴾.

«لام» بر سر جمله ﴿لَقَدْ آتَيْنَا﴾ لام سوگند است، و آیه را چنین معنا می‌دهد که: من سوگند می‌خورم، که ما کتاب تورات را به موسی دادیم، و آن را به وی وحی نمودیم.

﴿مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ﴾

یعنی بعد از آن که اقوام و نسلهای سابق بر نزول تورات را هلاک کردیم، مانند قوم نوح، و اقوام دیگری که بعد از ایشان هلاک شدند، و چه بسا یکی از آنها قوم فرعون باشد.

در آیه مورد بحث می‌فرماید: ما کتاب را به موسی دادیم، بعد از آنکه قرون اولی را هلاک کرده بودیم، و این قید برای این است که: اشاره کند به اینکه در اوان بعثت موسی، بشر محتاج به یک کتاب آسمانی بود، برای اینکه معالم دین الهی با رفتن قرون اولی مندرس شده بود، و نیز کتابی لازم بود تا در آن به داستانهای امم گذشته اشاره شود، تا مردم بدانند که آنان به خاطر تکذیب آیات خدا چگونه به عذاب الهی دچار شدند، در نتیجه آنان که عبرت‌گیر هستند عبرت گیرند، و آنهایی که تذکر پذیرند متذکر شوند.

کلمه «بصائر» جمع «بصیرت» است که به معنای وسیله دیدن است، و گویا مراد از «بصائر» حجت‌ها و ادله روشنی است که بوسیله آنها حق دیده می‌شود، و میان حق و باطل تمیز داده می‌شود، و جمله ﴿بَصَائِرَ لِلنَّاسِ﴾ حال از کتاب است، و بعضی

گفته‌اند: مفعول له است، (که در معنا بصائر الناس خواهد بود).

و کلمه «هدی» به معنای هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد، و همچنین کلمه «رحمة» به معنای مایه رحمت است، و این دو کلمه حال از کتابند، مانند بصائر، که آن نیز حال بوده و همان مفسری که بصائر را مفعول له گرفته بود، این دو کلمه را هم مفعول له گرفته است.

و معنایش این است که: سوگند می‌خورم که ما به موسی کتاب دادیم، که همان تورات است، و این کتاب را بعد از هلاکت اقوام گذشته دادیم، چون حکمت اقتضاء می‌کرد که دعوت به دین توحید و انذار بشر از عذاب را تجدید کنیم، لذا این کتاب را به موسی دادیم، در حالی که پر از حجت‌ها و براهین واضح و روشنگر بود که انسانها به وسیله آن حجت‌ها به معارف حقه و به سوی هدایت راه می‌یابند، و نیز رحمتی بود که انسانها به وسیله عمل به دستورات و شرایع و احکام آن مشمول رحمت می‌شوند، این کتاب را نازل کردیم برای این که انسانها متذکر شده، آنچه از عقاید و اعمال که بر آنان واجب است بشناسند، و بفهمند که به چه عقایدی باید معتقد باشند، و چه اعمالی را واجب است انجام دهند.

﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى اَلْأَمْرَ وَ مَا كُنْتَ مِنَ اَلشَّاهِدِينَ﴾

این آیه شریفه خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و کلمه «غربی» صفت چیزی است که حذف شده، که یا وادی است، و یا کوه، و

معنایش این است که: تو در جانب بیابان غربی و یا کوه غربی نبودی که چنین و چنان شد.

﴿إِذْ قَضَيْنَا إِلىَ مُوسَى اَلْأَمْرَ﴾ گویا کلمه «قضاء» در اینجا متضمن معنای عهد است، (چون با کلمه الی متعدی شده)، و مراد - به طوری که گفته‌اند[1]- این است که: ما امر را به وی عهد کردیم، و معنای این جمله این است که: ما امر نبوت او را با نازل کردن تورات به وی محکم کردیم، و اما اصل نبوتش را جمله ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا﴾ متعرض آن است، که در دو آیه بعد قرار دارد. و جمله ﴿وَ مَا كُنْتَ مِنَ اَلشَّاهِدِينَ﴾ تاکید همان جمله قبل است، یعنی جمله ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ اَلْغَرْبِيِّ﴾.

و معنای آیه این است که: محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)! تو حاضر و شاهد نبودی آن هنگامی را که ما تورات را بر موسی در جانب غربی از وادی یا کوه نازل کردیم.

﴿وَ لَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُوناً فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ اَلْعُمُرُ﴾

«تطاول عمر» به معنای امتداد یافتن مدت زندگی

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۶.

است، و این جمله استدراک و تبصره است از نفی در جمله ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ﴾، و معنایش این است که: تو ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)! در آنجا که ما تورات را بر وی نازل کردیم حاضر نبودی، و لیکن ما نسل‌هایی را بعد از آن پدید آوردیم، و مدت عمر آنان زیاد شد، و بعد از آن اینک داستان موسی و نزول کتاب بر او را برایت می‌آوریم، بنابراین در آیه شریفه ایجاز و کوتاه‌گویی به

کار رفته، چون مقام، دلالت بر معنا داشت.

﴿وَ مَا كُنْتَ ثَاوِياً فِی أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾

کلمه «ثاوی» به معنای مقیم (کسی که در جایی مسکن و اقامت کند) می‌باشد. و ضمیر در «علیهم» به مشرکین مکه برمی‌گردد، آنان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیات خدا را، که داستان موسی در مدین را حکایت می‌کند، بر آنان می‌خواند.

﴿وَ لَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾ این جمله استدراک از نفی در اول آیه است، همانطور که جمله ﴿وَ لَكِنَّا أَنْشَأْنَا...﴾ نیز استدراک از آن بود، و معنای استدراک دومی این است که: تو ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) در میان اهل مدین یعنی شعیب و قوم او نبودی، و آنچه بر موسی در «مدین» گذشت ناظر نبودی، که اینک آیات ما را که بیانگر داستان او در آنجاست بر مشرکین بخوانی، و لیکن ماییم که تو را به سوی قومت فرستادیم، و این آیات را بر تو نازل کردیم تا بر آنان بخوانی.

﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَكِنْ رَحْمَةً

مِنْ رَبِّکَ...﴾

با توجه به ظاهر مقابله این آیه با آیه قبلی که فرمود: ﴿وَ مَا کُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِیِّ إِذْ قَضَیْنَا...﴾ این است که: مراد از این نداء همان ندایی است که از آن درخت، در شبی که موسی از دور آتشی را در طور دید، برخاست.

﴿وَ لَکِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ...﴾ این جمله نیز استدراک از همان نفی سابق است، و ظاهرا کلمه «رحمة» مفعول له است، (یعنی برای رحمت)، و اگر در این جمله از سیاق سابق که خدا در آن به عنوان متکلم مع الغیر «ما» نامبرده می‌شد، به سیاق غیبت (پروردگارت) بر گشت شده، برای این است که به کمال عنایت خدا به آن جناب دلالت کند.

﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ﴾ ظاهرا مراد از این «قوم» اهل عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و یا هم ایشان است و هم پدران نزدیک ایشان، چون عرب قبل از آن جناب نیز پیامبرانی چون هود، صالح، شعیب، و اسماعیل (علیه السلام) داشت.

و معنایش این است که: تو در جانب طور نبودی،

که ما به موسی نداء کردیم، و با وی سخن گفتیم، و او را برای رسالت برگزیدیم، تا بتوانی این ماجرا را به مردم معاصر خودت خبر دهی، خبر دادن کسی که خودش حاضر و ناظر بوده باشد، و لیکن به خاطر آن رحمتی که از ما به تو شد، آن را به تو خبر دادیم تا با نقل آن، مردمی را که قبل از تو نذیری نداشتند، انذار کنی برای این که متذکر شوند.

﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا...﴾

مراد از جمله «ما قدمت ایدیهم» – آنچه به دست خود از پیش فرستادند همان سیئاتی است که در اعتقاد و عمل داشتند، به دلیل ذیل آیه که می‌گویند: چرا رسولی برای ما نفرستادی تا آیات تو را پیروی نموده و از مؤمنین باشیم؟ و مراد از مصیبتی که به ایشان می‌رسد اعم از مصیبت دنیا و آخرت است، چون لازمه اعراض از حق، با کفر و فسق ورزیدن، مؤاخذه الهی است، هم در دنیا و هم در آخرت، و ما بحث مختصری در این باره در ذیل آیه شریفه ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرىٰ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾[1] و در ذیل آیاتی دیگر ایراد کرده‌ایم.

جمله ﴿فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ﴾، متفرع است بر جمله قبلش، به تقدیر نفرستادن رسول. و جواب «لو لا» از آنجایی که معلوم بوده حذف شده، و تقدیر آیه «و لو لا ان تصیبهم مصیبة بما قدمت ایدیهم

---

[1] و اگر اهل قریه‌ها ایمان بیاورند و تقوا پیشه سازند هر آینه باز می‌کنیم بر آنان برکت‌هایی از آسمان و زمین. – اعراف، آیه ۹۶.

فیقولوا ربنا لو لا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک و نکون من المؤمنین لما ارسلنا رسولا» می‌باشد.

و حاصل معنای آیه این است که: اگر نبود که در صورت نفرستادن رسول، حق به جانب ایشان می‌شد، و دیگر سزاوار ما نبود که ایشان را به جرم کفر و فسوقشان مؤاخذه کنیم، هر آینه اصلا رسولی به سوی ایشان نمی‌فرستادیم، لیکن چون این حجت را علیه ما اقامه می‌کردند، و می‌گفتند: «﴿لَوْ لاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِکَ﴾ چرا رسولی نفرستادی تا پیروی کنیم آیاتی را که او بر ما می‌خواند، و از مؤمنین می‌شدیم؟» لذا رسول به سویشان فرستادیم.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لاَ أُوتِیَ مِثْلَ مَا أُوتِیَ مُوسیَ﴾

یعنی پس به همان جهت، ما رسول به سویشان به حق فرستادیم، و کتاب نازل کردیم، و همین که از ناحیه ما حق - که ظاهرا مراد از آن، قرآن نازل بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است - به سویشان آمد ﴿قَالُوا لَوْ لاَ أُوتِیَ مِثْلَ مَا أُوتِیَ مُوسیَ﴾

یعنی گفتند: چرا به این پیغمبر مثل تورات موسی (علیه السلام) کتابی نداد، و گویا مرادشان از این اعتراض این بوده که چرا کتاب این پیغمبر مانند کتاب موسی یک باره نازل نشد، هم چنان که قرآن این اعتراض را در جای دیگر از ایشان حکایت کرده، و فرموده: ﴿وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا

جواب به مشرکین که هم قرآن و هم تورات را رد و انکار کردند و گفتند: ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ و ﴿إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾

لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً﴾

خدای تعالی در پاسخ از این اعتراضشان فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسىَ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾، مگر نبود که به کتاب موسی هم که قبل از قرآن بود کفر ورزیده گفتند: قرآن و تورات هر دو سحرند ﴿وَ قَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾، و گفتند: ما به هر دو کافریم در اینجا ممکن است بپرسید که چرا کلمه «قالوا - گفتند» را تکرار کرد، در جواب می‌گوییم: ممکن است برای این بوده باشد که بین این دو قول فرق هست، زیرا مراد از سخن اولشان کفر به هر دو کتاب است، و مراد از دومی کفر به اصل نبوت، و به این جهت کلمه «قالوا - گفتند» را تکرار کرد.

﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

این جمله تفریع بر سحر بودن قرآن و تورات است، و این تفریع و نتیجه‌گیری وقتی درست است که وجود یک کتاب از خدا در میان بشر واجب باشد،

تا هادی آنان باشد، و بر بشر هم واجب باشد که آن کتاب را پیروی کنند، در این صورت است که اگر به زعم کفار تورات و قرآن سحر باشند، باید کتاب دیگری باشد که حقا کتاب خدا باشد.

و همین طور هم هست، هم چنان که آیه ﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ...﴾، می‌فرماید: مردم این حق را بر خدا دارند که کتابی بر ایشان نازل کند، و رسولی به سویشان گسیل دارد، و چون چنین است، و نیز چون مردم قرآن و تورات را سحر خواندند، لذا به رسول خود دستور می‌دهد به ایشان بگوید: پس شما کتابی غیر از این دو بیاورید، که از این دو هادی‌تر، و راهنماتر باشد، تا اینکه من آن را پیروی کنم.

از سوی دیگر اگر این دو کتاب سحر باشد، پس باطل و گمراه کننده است، دیگر هدایتی در آنها نیست، تا بگوییم کتابی بیاورند که از آن دو هادی‌تر باشد، چون صیغه افعل - تفضیل - بهتر، هادی‌تر - در جایی به کار می‌رود که بین دو چیز که در یک صفت اشتراک دارند مقایسه شود، و یکی از آن دو از آن صفت بیشتر دارا باشد، آن وقت است که می‌گوییم: فلانی از فلانی بهتر یا عالم‌تر است، و اما

اگر یکی از آن دو چیز، اصلا از آن صفت نداشته باشد، صحیح نیست بگوییم: آن دیگری از آن بهتر، و یا دارای مقداری بیشتر از آن صفت است.

بنابراین جای این سؤال هست که چرا در آیه مورد بحث فرمود: ﴿هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا﴾

با اینکه بر فرض سحر بودن تورات و قرآن دیگر چیزی از صفت هدایت در آنها نیست، تا کتابی که کفار بیاورند هادی‌تر از آن دو باشد.

جواب این سؤال این است که: آیه در مقام محاجه است، ادعاء می‌کند که تورات نازل بر موسی و قرآن هادی هستند، و هادی‌تر از آن دو وجود ندارد، اگر خصم این را قبول ندارد خودش کتابی بیاورد که هدایت آن بیشتر از هدایت این دو باشد، و واقع را بهتر بیان کند.

این را هم باید دانست که اگر در آیه مورد بحث اعتراف شده است به اینکه تورات کتاب هدایت است، منظور تورات زمان موسی است، زیرا خود قرآن کریم تورات موجود در این اعصار را تحریف شده، و خلل پذیرفته می‌داند، و هر جا در قرآن کریم تورات به عنوان کتاب خدا، و کتاب هدایت ذکر شده، منظور، آن تورات است نه این.

از این هم که بگذریم کتاب خدا که مورد بحث در این آیه است مجموع قرآن و تورات است، و در نتیجه مراد از تورات، تورات از دیدگاه قرآن است، توراتی که قرآن تحریف‌ها و خلل‌های آن را اصلاح

کرده، و چنین توراتی که به وسیله قرآن خللهایش اصلاح شده همان تورات نازل بر موسی، و کتاب هدایت خواهد بود، و معنای اینکه فرمود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾، این است که: اگر در دعوی خود یعنی سحر بودن قرآن و تورات راست می‌گویند.

﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ...﴾

کلمه «استجابت» و «اجابت» به یک معنا است، در کشاف گفته: این فعل اگر در دعا به کار رود، به خودی خود متعدی می‌شود، و اگر در دعا کننده به کار رود با حرف «لام» متعدی می‌شود، و در اینصورت غالبا دعا را ذکر نمی‌کنند، مثلا در اولی می‌گویند: «استجاب الله دعاءه - خدا دعایش را مستجاب کرد» و در دومی می‌گویند: «استجاب له» که در آن با «لام» متعدی به داعی شده لذا «دعا» از آن حذف شده است و نمی‌گویند: «استجاب له دعاءه - خدا دعایش را برایش مستجاب کرد»[1].

پس اینکه فرمود: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ﴾،

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۰.

تفریعی است بر جمله ﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ هُوَ أَهْدىَ مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ﴾ و معنایش این است که: اگر همانطور که گفتیم، ایشان را مکلف کردی به آوردن کتابی هادی‌تر از قرآن و تورات، و دستورت را اجابت نکردند، و معلوم شد که هدایتی تمام‌تر و کامل‌تر از هدایت آن دو نیست، و در عین حال باز هم آن دو را سحر

خوانده، و از پذیرفتن آنها خودداری کردند، بدان که ایشان در طلب حق، و در صدد پیروی آنچه صریح حق و برهان عقل است نیستند، می‌خواهند هواهای دل خود را پیروی نموده، و با امثال ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ و ﴿إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾ از مشتهیات طبع خود دفاع کنند.

ممکن هم هست مراد از جمله ﴿أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ﴾، این باشد که اگر اینان کتابی هادی‌تر از قرآن و تورات نیاورده، و هم چنان به آن دو ایمان نیاوردند، پس بدان که می‌خواهند سنت زندگی را بر اساس پیروی هوی بنیان نهند، اعتقادی به اصل نبوت ندارند، و به دینی آسمانی که از طرف خدا بر آنان نازل و وحی گردد، قائل نیستند، تا پیروی آن نموده، و راه زندگی را با راهنمایی پروردگارشان طی کنند، مؤید این معنا جمله «﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ﴾ چه کسی گمراه‌تر است از کسی که هوای خود را پیروی می‌کند بدون هدایتی از خدا» می‌باشد.

﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ﴾

این جمله استفهامی است انکاری، و منظور از آن این است که: نتیجه بگیرد که آنان «پیروان هوی» گمراهند، و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾، تعلیل ضلالت ایشان است، به پیروی هوی، به این بیان که: پیروی هوی اعراض از حق و انحراف از صراط رشد است، و این خود ظلم است، و خدا مردم ظالم را هدایت نمی‌کند، و کسی هم که هدایت نشد، گمراه است.

و حاصل حجت این است که: اگر ایشان کتابی هادی‌تر از قرآن و تورات نیاوردند، و به آن دو هم ایمان نیاوردند، پس معلوم می‌شود که پیرو هوی هستند، و پیروان هوی ظالمند، و ظالم را خدا هدایت نمی‌کند، و وقتی هدایت نشدند گمراهند.

﴿وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ اَلْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

کلمه «وصلنا» از باب تفعیل از ماده وصل است، و وصل در باب تفعیل، کثرت را افاده می‌کند، مانند قطع که به معنای بریدن، و تقطیع به معنای بسیار بریدن است، و قتل به معنای کشتن، و تقتیل به معنای بسیار کشتن است، و ضمیر در «لهم» به مشرکین مکه بر می‌گردد، و معنای آیه این است که: ما قرآن را که

اجزایی متصل به هم دارد، بر آنان نازل کردیم، قرآنی که آیه‌ای بعد از آیه، و سوره‌ای دنبال سوره، و وعده و وعید و معارف و احکام و قصص و عبرت‌ها و حکمت‌ها، و مواعظی پیوسته به هم دارد، چنین قرآنی بر آنان نازل کردیم، برای این که متذکر شوند.

﴿اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾

دو ضمیر «قبله» و «به» به قرآن برمی‌گردد و بعضی[1] از مفسرین آن را به رسول خدا برگردانده‌اند. ولی قول اول با سیاق موافق‌تر است. در این آیه و ما بعد آن بعضی از مردم با ایمان از یهود و نصاری مدح شده‌اند، بعد از آنکه در آیه‌های قبل، مشرکین اهل مکه مذمت شدند.

و سیاق ذیل آیه شهادت می‌دهد بر اینکه این طایفه از اهل کتاب که مدح شده‌اند، طایفه مخصوصی از اهل کتاب بوده‌اند که ایمان به قرآن آورده‌اند، نه تمامی مؤمنین اهل کتاب. پس نباید به گفته مفسرینی[2] که این احتمال را داده‌اند، اعتناء کرد.

﴿وَ إِذَا يُتْلىَ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا...﴾

ضمیرهای مفرد در «به» و «انه» به قرآن برمی‌گردد و الف و لام در «الحق» الف و لام عهد است، و معنای آیه این است که: چون قرآن بر آنان تلاوت می‌شود می‌گویند: ایمان آوردیم به آن، که آن همان حقی است که از ناحیه پروردگارمان معهود است، چون ما

---

[1] روح المعانی، ج ۲، ص ۹۴.

[2] روح المعانی، ج ۲، ص ۹۴.

آن را قبلا شناخته بودیم.

و جمله ﴿إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ﴾ حق بودن و معهود بودن آن را در نظر ایشان تعلیل می‌کند، و معنایش یا این است که: ما قبل از نزول آن مسلم به آن بودیم، و یا این است که: به دینی که این قرآن بدان دعوت می‌کند و آن را اسلام می‌نامد ایمان داشتیم.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «ضمیرهای مزبور به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد». و لیکن وجه قبلی با سیاق موافق‌تر است، و به هر حال منظورشان از کلام مزبور، ان اطلاعاتی بوده که در کتب خود از اوصاف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و اوصاف کتابی که بر وی نازل می‌شود داشته‌اند، هم چنان که آیه ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ﴾[1] و آیه ﴿أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾[2] نیز بدان تصریح دارند.

---

[1] کسانی که پیروی می‌کنند رسول درس نخوانده‌ای را که در کتب خود یعنی تورات و انجیل نوشته می‌یابند. - اعراف، آیه ۱۵۷.

[2] مگر این دلیل بر ایشان دلیل نیست که علمای بنی اسرائیل او را

مدح و ستایش طایفه‌ای از اهل کتاب که به قرآن ایمان آورند و... و مژده به ایشان که دو بار پاداش داده می‌شوند

﴿أُولَئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّیِّئَةَ...﴾

در این آیه شریفه، وعده‌ای جمیل به آن عده از اهل کتاب می‌دهد که شناخت خود را، که از قرآن و رسول اسلام داشتند، کتمان نکردند، و مدح ایشان است بر حسن سلوک و

می‌شناسند؟. - شعراء، آیه ۱۹۷.

مدارایشان با جاهلان مشرکین، و به همین جهت باید گفت: آنچه به ذهن نزدیکتر است این است که: مراد از اجر دو برابر، این است که: یک اجر به ایشان داده می‌شود به خاطر این که به کتاب آسمانی خود ایمان داشتند، و یک اجر هم داده می‌شود به خاطر اینکه به قرآن ایمان آوردند، و بر ایمان دوم بعد از ایمان اولشان صبر نموده و کلفت و مشقت مخالفت با هوی را که در هر دو ایمان هست، تحمل نمودند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: «مراد از دو اجر این است که: یک اجر به ایشان داده می‌شود به خاطر اینکه در دین خود صبر داشتند و اجر دیگری داده می‌شود به خاطر اینکه در برابر آزار کفار و تحمل مشقت صبر کردند» ولی سیاق آیه با آن سازگار نیست.

﴿وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّيِّئَةَ﴾ کلمه «یدرءون» از ماده «درأ» است، که به معنای دفع است، و مراد از «حسنه و سیئه» - به قول بعضی - سخن خوب و

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۵۸.

سخن بد است، و به قول بعضی[1] دیگر عمل خوب و بد است، که معروف و منکرش هم می‌گویند، و به قول بعضی[2]

دیگر مراد از آن، خلق خوب و بد است، که عبارت است از حلم و جهل، ولی سیاق آیات با معنای اخیر موافق‌تر است، بنابراین معنای آیه چنین می‌شود که: این مؤمنین از اهل کتاب آزار و اذیت مردم را به وسیله مدارا و حلم و حوصله از خود دور می‌کردند، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿وَ إِذَا سَمِعُوا اَللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ﴾

مراد از «لغو» سخن بیهوده است، به دلیل کلمه «سمعوا – می‌شنوند»، چون لغو شنیدنی و از مقوله سخن است، پس مقصود سخنان بیهوده و خشن و زشتی است که پرداختن به آن، کار عاقلان نیست، و لذا وقتی آن را می‌شنیده‌اند، از آن اعراض نموده، و مقابله به مثل نمی‌کرده‌اند، بلکه می‌گفته‌اند: اعمال ما برای ما، و اعمال شما برای شما، و این در حقیقت

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۵۸.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۵۸.

متارکه و اعلام ترک گفتگو است، ﴿سَلاَمٌ عَلَیْکُمْ﴾ یعنی شما از ناحیه ما خاطرتان جمع باشد، و ایمن باشید، که گزندی نخواهید دید، این جمله باز اعلام متارکه، و خدا حافظی محترمانه است که با این جمله می‌فهمانده‌اند شان ما اجل از آن است که این گونه سخنان بیهوده را دنبال کنیم، هم چنان که در جای دیگر در باره مؤمنان فرموده: ﴿وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ اَلْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاَماً﴾ و چون مردم نادان به ایشان خطاب می‌کنند، در پاسخ می‌گویند: سلام، و یا پاسخی سالم می‌دهند.

﴿لاَ نَبْتَغِی اَلْجَاهِلِینَ﴾ یعنی ما خواهان معاشرت و مجالست جاهلان نیستیم، این جمله تاکید همان مطالب قبل است، و حکایت زبان حال ایشان است، نه اینکه عین این عبارت را گفته باشند، چون اگر این عبارت را گفته باشند، و جمله مزبور حکایت گفته ایشان باشد، نه زبان حال، آن وقت مقابله بدی با بدی می‌شود و با جمله قبلی که می‌فرمود: «بدی را با خوبی دور می‌کنند» منافات دارد.

﴿إِنَّکَ لاَ تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَکِنَّ اَللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ﴾

مراد از «هدایت» در اینجا صرف راهنمایی نیست، بلکه رساندن به هدف مطلوب است که بازگشتش افاضه ایمان بر قلب است، و معلوم است که این چنین هدایت کار رسول نیست، بلکه کار خدای تعالی است، و احدی در آن با او شرکت ندارد، و اما اگر مقصود از آن راهنمایی بود، معنا نداشت که آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفی کند، و بفرماید تو هدایت نمی‌کنی، برای اینکه این قسم هدایت وظیفه رسول است. و مراد از «مهتدین» کسانی است که هدایت را قبول می‌کنند.

بعد از آنکه خدای تعالی در آیات قبل محرومیت مشرکین یعنی قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از نعمت هدایت، و نیز ضلالتشان را به خاطر پیروی هوای نفس، و استکبار از حق، که به ایشان نازل شده، بیان کرد، و نیز بعد از آنکه ایمان و اعتراف اهل کتاب را به آن حق ذکر فرمود، آیات این فصل را با این جمله ختم کرد که امر هدایت به دست خدا است، نه به دست تو، به دلیل اینکه اهل کتاب را با اینکه قوم تو نیستند، هدایت فرمود، و قوم تو را با اینکه به تو نزدیکند، و خیلی دوست می‌داری هدایت شوند، هدایت نفرمود، آری اوست که پذیرندگان هدایت را می‌شناسد.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات گذشته)

در تفسیر الدر المنثور است که بزار، و ابن منذر، و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خدای تعالی هیچ قومی را، و هیچ دوره‌ای از بشر را، و هیچ امتی را، و هیچ اهل قریه‌ای را، در روی زمین

بعد از نزول تورات به عذاب آسمانی هلاک نکرد، مگر تنها آن قریه را که به عذاب مسخ مبتلا ساخت، و به صورت میمون مسخشان کرد، نمی‌بینی کلام خدای را که می‌فرماید ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا اَلْقُرُونَ

اَلْأُولیَ﴾[1].

مؤلف: در این روایت روشن نیست که آیه مورد استشهاد چه دلالتی بر مضمون روایت دارد؟ در آخر روایت داشت که تا قبل از نزول تورات عذابهایی آسمانی، اقوام و امت‌هایی را هلاک کرد، ولی بعد از نزول تورات این گونه عذابها قطع شد، و آیه شریفه هیچ دلالتی بر این معنا ندارد.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿وَ مَا کُنْتَ بِجَانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نَادَیْنَا...﴾، آمده که ابن مردویه از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: وقتی خدای تعالی موسی را برای سخن گفتن با وی به کوه طور نزدیک کرد، و به این مقام قرب رسانید، موسی پرسید: پروردگارا آیا کسی گرامی‌تر از من نزد تو هست؟ چون تو مرا به قرب و رازگویی خود، نائل ساختی، و با من سخن گفتی، خدای تعالی فرمود: بله مقرب‌تر از تو محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که نزد من گرامی‌تر از تو است.

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۹. ط بیروت.

پرسید حال که محمد گرامی‌تر از من نزد تو است آیا امت محمد نیز گرامی‌تر از بنی اسرائیل‌اند با اینکه برای بنی اسرائیل دریا را شکافتی، و آنان را از شر فرعون و عمل او نجات دادی، و من و سلوی به ایشان اطعام کردی؟ فرمود: آری، امت محمد نزد من گرامی‌تر از بنی اسرائیل است، عرضه داشت: پروردگارا ایشان را به من نشان ده، خطابش کرد که ای موسی تو ایشان را نمی‌بینی ولی اگر خواستی صوتشان را به تو می‌شنوانم، عرضه داشت آری ای خدا.

پس پروردگار ما امت محمد را ندا داد که پروردگار خود را اجابت کنید، امت محمد که آن روز در پشت پدران و ارحام مادران خود بودند، تا آخرین نفری که تا روز قیامت جزو امت وی خواهند بود، همه اجابت نموده، یک صدا گفتند: بله، تو حقا پروردگار مایی، و ما حقا بندگان توایم، خدای تعالی فرمود: راست گفتید من پروردگار شما، و شما بندگان منید، و من شما را قبل از آنکه از من بخواهید، آمرزیده‌ام و قبل از آنکه درخواستی کنید عطا کرده‌ام، پس هر کس مرا با شهادت «لا اله الا الله»

ملاقات کند داخل بهشت می‌شود.

ابن عباس می‌گوید: به همین جهت وقتی محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) مبعوث شد خدا خواست تا به خاطر آنچه که به او و به امت او اختصاص داده بر او منت نهد، لذا گفت: ای محمد تو در جانب طور نبودی وقتی که ما موسی را ندا دادیم[1].

مؤلف: این روایت را طبری هم به چند طریق دیگر از غیر ابن عباس نقل کرده[2]. و این معنا را صدوق هم در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده[3]، ولی اشکالی که در آن است این است که: اگر بگوییم آیه مورد استشهاد روایت می‌خواهد این معنا را برساند، نظم سیاق به کلی درهم می‌ریزد، و ارتباط جمله‌های قبل از آن با جمله‌های بعد از آن به کلی فاسد می‌شود.

و در کتاب بصائر به سند خود از محمد بن فضیل از ابی الحسن (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اِتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اَللَّهِ﴾

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۹. ط بیروت.

[2] تفسیر طبری، ج ۲۰، ص ۴۵.

[3] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۲ ط تهران، حدیث ۳۰، باب ۲۸.

فرموده: یعنی کیست گمراه‌تر از کسی که هوای نفسانی خود را دین خود بگیرد، بدون اینکه دین را از ائمه هدی اخذ کند[1].

مؤلف: نظیر این روایت را صاحب بصائر از معلی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، و این مضمون از باب جری و تطبیق جزئی بر کلی یا از مقوله بطن قرآن است، نه اینکه آیه شریفه در خصوص مساله امامت نازل شده باشد[2].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ اَلْکِتَابَ...﴾، گفته: این جمله و ما بعد آن در باره عبد الله بن سلام، تمیم داری، جارود عبدی، و سلمان فارسی نازل شده، چون این چند نفر مسلمان شدند، و بلا فاصله این آیه در باره آنان نازل شد - نقل از قتاده است[3].

بعضی دیگر گفته‌اند: در باره چهل نفر مسیحی نازل شد، که قبل از بعثت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آوردند، سی و دو نفر از آنان

---

[1] بصائر الدرجات، ص ۱۳ باب ۸.

[2] بصائر الدرجات، ص ۱۴.

[3] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۵۹.

اهل حبشه بودند، که با جعفر بن ابی طالب در مراجعتش از حبشه آمدند، و هشت نفر دیگر از شام آمدند، که بحیراء، ابرهه، اشرف، ایمن، ادریس، نافع، و تمیم، از ایشان بودند.

مؤلف: روایاتی دیگر غیر از این روایت وارد شده، باز در همان کتاب در معنای آیه ﴿وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ اَلسَّیِّئَةَ﴾، گفته: بعضی گفته‌اند یعنی با حلم، جهل جاهلان را دفع می‌کنند - نقل از یحیی بن سلام - و معنایش این است: آزار مردم را به وسیله مدارای با مردم از خود دفع می‌کنند، و نظیر این معنا از امام صادق (علیه السلام) روایت شده.

و در الدر المنثور است که: عبد بن حمید، مسلم، و ترمذی، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیهقی در دلائل، از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفت: وقتی ابو طالب از دنیا می‌رفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نزدش آمد و فرمود: عموجان بگو لا اله الا الله تا من روز قیامت نزد خدا برایت بدان شهادت دهم، گفت: شهادت می‌دادم، اگر سرزنش قریش نبود، که فردا بگویند جزع و ناراحتی مرگ او را به این اقرار واداشت، لذا خدای تعالی این آیه را فرستاد: ﴿إِنَّکَ لاَ تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَکِنَّ اَللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ﴾[1].

مؤلف: در معنای این روایت، روایت دیگری از ابن عمر، ابن مسیب، و غیر آن دو آمده، و لیکن روایات بسیار زیادی از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده، که فرموده‌اند: ابو طالب ایمان آورده بود، و اشعاری هم که از او نقل شده پر است از اقرار به صدق رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و حق بودن دین او، و این ابو طالب کسی است که رسول

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۳.

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را وقتی صغیر بود در دامن خود جای داد، و بعد از بعثت و قبل از هجرت از او حمایت کرد، حمایتی که ارزش آن حمایت و مجاهداتش در حفظ جان شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در ده سال قبل از هجرت معادل است با ارزش مجاهدتهای همه مهاجرین و انصار در ده سال بعد از هجرت، آن وقت چگونه ممکن است چنین کسی ایمان نیاورده باشد؟!

[سوره قصص (۲۸): آیات ۵۷ تا ۷۵]

﴿وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ کُلِّ شَیْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا وَ لَکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ۵۷ وَ کَمْ أَهْلَکْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْکَ مَسَاکِنُهُمْ لَمْ تُسْکَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاَّ قَلِيلاً وَ کُنَّا نَحْنُ اَلْوَارِثِينَ ۵۸ وَ مَا کَانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ اَلْقُرىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِی أُمِّهَا رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا کُنَّا مُهْلِکِی اَلْقُرىٰ إِلاَّ وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ ۵۹ وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ ۶۰ أَ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاَقِيهِ کَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ ۶۱ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَکَائِیَ اَلَّذِينَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ۶۲ قَالَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلاَءِ اَلَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ کَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْکَ مَا کَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ۶۳ وَ قِيلَ اُدْعُوا شُرَکَاءَکُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ کَانُوا يَهْتَدُونَ ۶۴ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ اَلْمُرْسَلِينَ ۶۵ فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ اَلْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لاَ يَتَسَاءَلُونَ ۶۶ فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَعَسىٰ أَنْ يَکُونَ مِنَ اَلْمُفْلِحِينَ ۶۷ وَ رَبُّکَ

يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اَللَّهِ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٦٨ وَ رَبُّکَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ ٦٩ وَ هُوَ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِى اَلْأُولىَ وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٧٠ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَللَّيْلَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ

يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَ فَلاَ تَسْمَعُونَ ٧١ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَلنَّهَارَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ ٧٢ وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ٧٣ وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ اَلَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ٧٤ وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ٧٥﴾

ترجمه آیات

بهانه آوردند که اگر با تو هدایت را پیروی کنیم از سرزمینمان ربوده می‌شویم، آیا ما آنان را در حرمی امن (شهر مکه) سکنی ندادیم که میوه هر درختی به خاطر اینکه ما خواسته‌ایم اهل آن شهر را روزی دهیم بدانجا حمل و گردآوری می‌شود؟ اما بیشترشان نمی‌دانند (۵۷).

(علاوه بر این مگر ایمان نیاوردن، ایشان را حفظ کرده؟) چه بسیار شهرهای آباد و حاصل‌خیز که در معیشت خود طغیان کردند و ما هلاکشان کردیم و اینک خرابه‌های مساکن آنها است که دیگر بعد از ایشان مسکونی نشد مگر اندکی از آنها و ماییم وارث

آنان (۵۸).

پروردگار تو چنین نبوده که مردم شهرها را هلاک کند مگر بعد از آنکه رسولی به سویشان و در سواد اعظمشان بفرستد تا آیات ما را بر آنان بخواند، و ما هرگز ویران کننده شهرها نبودیم مگر آن شهرها که مردمش ستمگر بودند (۵۹).

علاوه بر این، آنچه که داده شده‌اید وسیله زندگی دنیا و زینت آن است و آنچه نزد خدا است بهتر و پایدارتر است آیا باز هم تعقل نمی‌کنید (٦٠).

و آیا کسی که به او وعده نیک دادیم و او به آن وعده‌ها خواهد رسید مثل کسی است که تنها وسایل زندگی دنیا به او دادیم ولی در روز قیامت از احضار شدگان است (٦١).

روزی که خدا ندایشان می‌کند و می‌فرماید: کجایند آن شرکایی که برای من معتقد بودید (٦٢).

کسانی که عذاب ما بر آنها حتمی شده، در پاسخ می‌گویند پروردگارا اینهایند کسانی که ما گمراهشان کردیم آنان را گمراه کردیم همان طور که خود گمراه بودیم پروردگارا اینک به درگاه تو از این که ما را

می‌پرستیدند بیزاری می‌جوییم (٦٣).

به ایشان گفته می‌شود شرکای خود را به کمک بخوانید پس می‌خوانند ولی آن شرکاء اجابتشان

نمی‌کنند عذاب را می‌بینند، می‌گویند ای کاش ما هم راه را می‌یافتیم (٦٤).

و روزی که خدا ندایشان می‌کند و می‌فرماید: چگونه پیامبران را پاسخ گفتید (٦٥).

پس در آن روز پوشیده گردد بر آنان خبرها و از شدت عذاب از یکدیگر خبر نمی‌گیرند (٦٦).

و اما کسی که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد امید آن هست که از رستگاران باشد (٦٧).

و پروردگار تو هر چه بخواهد خلق می‌کند و می‌گزیند، ایشان اختیاری ندارند منزه است خدا و برتر از شرکی است که به وی می‌ورزند (٦٨).

و پروردگار تو آنچه در قفس سینه پنهان دارند و یا اظهار می‌دارند آگاه است (٦٩).

و او همان الله است که معبودی جز او نیست و حمد در دنیا و آخرت او راست و حکم نیز مر او راست و به سویش بازمی‌گردید (٧٠).

به ایشان بگو به من بگویید اگر خدا شب را تا روز قیامت یکسره می‌کرد چه اله و معبودی برایتان

نور می‌آورد آیا نمی‌شنوید (۷۱).

بگو به من خبر دهید اگر خداوند روز را تا قیامت بر شما یک سره می‌کرد غیر از خدا چه معبودی شب را برایتان می‌آورد تا در آن آرامش گزینید آیا نمی‌بینید (۷۲).

یکی از رحمت‌های او این است که برای شما شب و روز درست کرد تا در یکی آرامش گرفته در دیگری به جستجوی فضل خدا برخیزید، چنین کرد تا شاید شکر بگزارید (۷۳).

و روزی که او ندایشان می‌کند که آن شرکایی که برای من معتقد بودید کجایند (۷٤).

و از هر امتی گواهی بیرون می‌کنیم و می‌گوییم برهان خود را بیاورید آن روز می‌فهمند که حق برای خداست و غایب گردد از ایشان آنچه افتراء می‌بستند (۷۵).

بیان آیات

این آیات عذر دیگر از بهانه‌های مشرکین مکه را در ایمان نیاوردن به کتاب خدا بیان می‌کند، هم چنان که آیات قبل عذر اولشان را بیان می‌کرد، به این که: چرا آیات و معجزاتی چون معجزات موسی

نیاوردی، در این آیات متذکر می‌شود که این عذر را بهانه کرده‌اند که اگر ما به کتاب تو ایمان آوریم، و به دین توحید بگرویم، مشرکین عرب ما را از سرزمینمان بیرون می‌کنند، ما را می‌کشند، و اسیر می‌کنند، و اموالمان را غارت نموده و امنیت و صلح ما را به خطر می‌اندازند.

آنگاه خدای تعالی سخن ایشان را رد می‌کند، به اینکه ما شهر ایشان را برایشان حرم امن کردیم، تمامی عرب، مکه را مقدس و محترم می‌دانند، و میوه هر درختی را بدانجا حمل می‌کنند دیگر موجبی برای ترس ایشان که آنان را از شهر بیرون کنند، نیست.

علاوه بر این برخورداری از اموال و اولاد و کامروایی از عیش و زندگی برای آنان امنیت درست نمی‌کند، تا آن را بر پیروی هدایت ترجیح بدهند، چه بسیار قریه‌هایی که در عیششان خدا هلاکشان نمود، و نسلشان را برانداخت، و سرزمین آنان را به ارث برد، و اینک این مسکنهای آنان است که بعد از ایشان هم چنان خالی است، و جز اندکی از آنها مسکونی نیست.

از این هم که بگذریم، آن چیزی که پیروی هدایت را فدای آن می‌کنند و آن را بر می‌گزینند متاع زندگی دنیا است، که زودگذر و ناپایدار است، و انسان عاقل زندگی ناپایدار را بر زندگی جاودانه آخرت و جوار خدای تعالی ترجیح نمی‌دهد.

از این نیز که بگذریم خدایی که خلقت و امر به دست او است، وقتی چیزی را اختیار می‌کند، و به آن

امر می‌نماید، دیگر کسی نمی‌تواند به خاطر خواست خودش خواست او را مخالفت کند، و آنچه را که طبع او متمایل به آن است اختیار نماید، خدای تعالی بعد از این چند جواب به داستان قارون اشاره می‌کند، که زمین او را با خانه‌اش در خود فرو برد.

دستاویز دیگر مشرکین مکه برای ایمان نیاوردنشان که گفتند اگر ایمان بیاوریم از سر زمینمان رانده می‌شویم و جواب به این عذر و بهانه

﴿وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدیَ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا...﴾

کلمه «تخطف» به معنای اختلاس با سرعت، و به زبان ساده به معنای قاپیدن است.

ولی بعضی[1] گفته‌اند: «خطف» و «تخطف» به معنای این است که: شخصی را از همه طرف و از هر جهت بربایند. و گویا تعبیر به تخطف از سرزمین، استعاره باشد، و منظور کشتن و اسیر کردن و غارت کردن، باشد، گویا خود آنان و آنچه متعلق به ایشان است از اهل و مال همه یک جا قاپیده می‌شوند، به طوری که شهر از ایشان و متعلقاتشان خالی می‌شود،

[1] کشاف، ج ۳، ص ۴۲۳ و تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۱۶.

و مقصود از «ارض»، سرزمین مکه و حرم است، به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: «مگر ما ایشان را در حرم امنی سکنی ندادیم» و گوینده این حرف بعضی از مشرکین مکه بودند.

و منظورشان اعتذار جستن از ایمان به خدا بوده، اعتذار به اینکه اگر ایمان بیاورند عرب ایشان را از سرزمینشان یعنی از مکه بیرون می‌کنند، چون عرب نیز مانند ایشان مشرکند، و حاضر نیستند مردم مکه ایمان بیاورند، و بتهای ایشان را ترک گویند، پس در حقیقت

می‌خواهند بگویند ما از ایمان آوردن مانع داریم، و این بهانه، خود اعترافی است ضمنی، به اینکه اصل دعوت آن جناب حق است، کتاب او هم هر چه آورده حق است، چیزی که هست خطر تخطف عرب نمی‌گذارد ما بدان ایمان آوریم، و صریح‌تر از این اعتراف ضمنی جمله ﴿إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدیَ مَعَکَ﴾ است، که در آن اقرار می‌کنند به اینکه آنچه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است و آنچه او آورده است هدایت است، و گر نه می‌گفتند: «اگر پیروی کنیم کتاب و دین تو را» یا تعبیری دیگر می‌آوردند.

﴿أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً﴾ بعضی[1] گفته‌اند «تمکین» متضمن معنای جعل و قرارداد است، و معنای جمله این است که مگر ما برای آنان حرم امنی قرار ندادیم، تا در آن جای گیرند بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «حرما» منصوب به ظرفیت است، و معنای جمله چنین است: «آیا ما ایشان را در حرمی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۹۷.

[2] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۲.

امن جا ندادیم» و کلمه «آمنا» صفت آن ظرف است، یعنی در حرمی جا دادیم که دارای امنیت است، و اگر حرم را دارای امنیت توصیف کرد، با این که اهل آن امنیت دارند، از باب مجاز در نسبت است، و جمله عطف است بر محذوف، و گر نه در اول آن واو عاطفه نمی‌آمد، بلکه می‌فرمود: «أ لم نمکن» پس تقدیر آن چنین است: «ا لم نعصمهم، و نجعل لهم حرما آمنا، ممکنین ایاهم - آیا ایشان را مصونیت ندادیم، و حرمی امن در اختیارشان نگذاشتیم، که در آن جای گیرند».

این جمله جواب اول خدای تعالی از گفتار ایشان است، که به عنوان عذر و بهانه گفتند: «اگر با تو هدایت را پیروی کنیم از سرزمین خود ربوده می‌شویم»، و حاصل جواب این است که: ما ایشان را در زمینی مکنت دادیم که آن را حرم و دارای امنیت قرار دادیم به طوری که عرب آن را محترم می‌شمارد، دیگر چرا باید بترسند از اینکه اگر ایمان بیاورند عرب ایشان را از آنجا بربایند.

﴿یُجْبیٰ إِلَیْهِ ثَمَرَاتُ کُلِّ شَیْءٍ﴾ کلمه «یجبی»، مضارع مجهول از ماده «جبایت» است، که به معنای

جمع‌آوری است، و کلمه «کل» در اینجا به منظور تکثیر آمده، نه اینکه بخواهد عمومیت را برساند، چون قطعا همه میوه‌های دنیا در مکه جمع‌آوری نمی‌شود و معنای این جمله این است که: «میوه‌های بسیاری از اشیاء به سوی حرم گردآوری می‌شود»، و این جمله، صفت حرم است، بدین منظور آن را آورد، تا از این توهم که ممکن است به و هم کسی آید که ایمان آوردن باعث تضرر ایشان می‌شود، چون دیگر کاروانی به مکه نمی‌آید، جلوگیری

کند.

﴿رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا﴾ کلمه «رزقا» مفعول مطلق است، و ممکن هم هست حال از کلمه «ثمرات» باشد، و جمله ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾، استدراک از همه مطالب گذشته است، و معنای آیه این است که: ما ایشان را در محل امنی حفظ کردیم، و از هر ثمره‌ای روزی دادیم، لیکن بیشترشان به این مطلب جاهلند، و گمان می‌کنند آنکه ایشان را از ربودن عرب حفظ می‌کند، شرکشان به خدا و بت‌پرستی ایشان است.

جواب دیگری به آن بهانه: تنعم و بهره‌مندی مادی در حال کفر و بی ایمانی، در معرض هلاکت و فنا است

﴿وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا...﴾

کلمه «بطر» به معنای طغیان ناشی از نعمت است، و کلمه «معیشتها» به خاطر حذف حرف جر منصوب شده، و معنای جمله این است که: چه بسا قریه‌ها که در معیشت خود طغیان کردند، و ما هلاکشان کردیم.

﴿فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلاَّ قَلِيلاً﴾

یعنی مساکن آنان که خراب و ویران شد، اینک خرابه‌های آن، جلو چشم شما است، و هنوز به حالت ویرانی‌اش مانده، و تعمیر نشده، و بعد از

هلاکت صاحبانش مسکونی نشد، مگر اندکی از آنها.

با این معنا که برای جمله کردیم روشن می‌شود که مناسب‌تر آن است که استثنای «الا قلیلا» را استثنای از مسکن‌ها بگیریم، نه از جمله «من بعدهم»، چون اگر چنین کنیم معنای آیه این می‌شود که: مساکن آنان بعد از ایشان مسکون نشد، مگر زمانی اندک، چون کسی در آنجاها منزل نکرد، مگر کاروانیانی که در بعضی از سفرها یک روز یا نیم روز در آنجاها منزل کردند.

﴿وَ كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴾ چون که آنان مالک آن مساکن شدند، و بعداً آن را ترک کردند و رفتند، و کسی از ایشان نماند که آن مساکن را تملک کند، غیر از ما، لذا ما وارث مسکنهای آنان شدیم، و در این جمله، یعنی جمله ﴿وَ كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴾، عنایت لطیفی به کار رفته، برای اینکه مالک حقیقی هر چیز، آنهم مالک مطلق، خدا است، پس مالک مساکن آنان نیز از اول خدا بود، چند صباحی به ایشان تملیک کرد، یعنی در تحت تسلط و اختیار آنان قرار داد، آنگاه دوباره از دستشان گرفت، یعنی هلاکشان کرد،

و بعد از هلاکتشان دیگر مالکی برای آن مساکن نماند به جز خدا، پس اگر خدای تعالی خود را وارث ایشان خواند، به این عنایت است که بعد از رفتن آنان کسی باقی نماند، و تنها او باقی ماند و او مالک املاک آنان شد، گویا آن ملک اعتباری که داشتند به خدا منتقل شد، در حالی که در حقیقت انتقالی در کار نبود، بلکه بعد از هلاکت آنان و زوال ملک اعتباری آنان ملک

حقیقی خدا (که تا کنون به خاطر آن ملک اعتباری مخفی مانده بود) ظاهر شد.

این آیه جواب دوم خدای تعالی است از عذری که آوردند که: «اگر با تو به هدایت ایمان بیاوریم عرب ما را از سرزمینمان می‌ربایند» و حاصل این جواب این است که: صرف اینکه شما ایمان نیاورید، و در نتیجه عرب شما را نربایند، باعث نمی‌شود که شما در این سرزمین باقی بمانید و زمینتان حفظ شود و هر جور دلتان خواست متنعم شوید، برای اینکه چه بسا قریه‌ها که در نهایت درجه تنعم بودند، و در نتیجه باد غرور و طغیان سرگرمشان کرده بود، که ما همه آنان را هلاک کردیم، و شهر و دهشان خالی از سکنه ماند، و کسی جز خدا آن را ارث نبرد.

﴿وَ مَا كَانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ اَلْقُرىَ حَتَّى يَبْعَثَ فِى أُمِّهَا رَسُولاً﴾

کلمه «ام القری» به معنای مرکز دهات، و آن شهرستانی است که همه دهات بدانجا مراجعه می‌کنند، و در آیه شریفه سنت الهی در عذاب قرا، و انقراض اهل آنها بیان شده، و آن این است که: عذاب

استیصال و انقراض هیچ وقت از خدای تعالی صادر نشده مگر بعد از آنکه حجت را بر آنان تمام کرده باشد، یعنی رسولی به سویشان فرستاده باشد، تا آیات خدا را بر آنان بخواند، و بعد از آنکه ایشان آن رسول را تکذیب کرده، و به آیات خدا کفر ورزیده باشند.

و در اینکه بعد از آیه قبلی این آیه را ذکر کرد، که سنت الهی را در هلاک ساختن قری بیان می‌کند، خود تهدیدی است به اهل مکه که مشرک بودند، و اشاره است به اینکه اگر آنان نیز بر کفر خود پافشاری کنند، در معرض نزول عذاب قرار خواهند گرفت، برای اینکه خدای تعالی برای ام القری که همان مکه است رسولی فرستاد، تا آیات وی را بر مردم آنجا بخواند، ولی آن مردم هنوز ظالمند و رسول خود را تکذیب می‌کنند.

با این بیان روشن می‌شود که آن نکته‌ای که باعث شد در آیه شریفه از متکلم مع الغیر (ما) به سوی غیبت التفات شود، چه بوده؟ آری در آیات قبل و همچنین بعد از جمله مورد بحث خدای تعالی متکلم مع الغیر (ما) اعتبار شده و فرموده: «نمکن، لدنا،

اهلکنا، ﴿وَ کُنَّا نَحْنُ اَلْوَارِثِینَ﴾»، ولی در جمله مورد بحث خدای تعالی غایب اعتبار شده، فرموده: «﴿وَ مَا کَانَ رَبُّکَ...﴾ و پروردگار تو، چنین و چنان نیست» نکته این التفات این است که: در اشاره به اینکه اگر پیامبر را تکذیب کنند، شرایط عذاب کردن در ما بین آنان فراهم است، هم تقویت نفس پیامبر خداست و هم تاکیدی برای حجت او، لذا می‌بینیم بعد از آنکه در این عبارت غرض مزبور ایفا شده، دوباره به سیاق قبل برمی‌گردد، و می‌فرماید: ﴿وَ مَا کُنَّا مُهْلِکِی اَلْقُرَی

وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

کلمه «ایتاء» به معنای «اعطاء» است و کلمه «من شیء» بیان کلمه «ما» است، که به منظور عمومیت دادن به «ما» آمده، و معنایش چنین می‌شود «تمامی آنچه که از متاع حیات دنیا داده شده‌اید»، کلمه «متاع» به معنای هر چیزی است که از آن بهره‌برداری شود، و کلمه «زینة» به معنای هر چیزی است که به چیزی منضم شود، و آن را جمال و حسنی ببخشد، و کلمه «حیاة الدنیا» به معنای زندگی زودگذر و پایان پذیری است که از زندگی آخرت به ما نزدیک‌تر است، و در مقابل آن زندگی آخرت است، که جاودانی و ابدی است، و مراد از ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾ نیز همان زندگی با سعادت آخرت است که در جوار خدا است و به همین جهت خیر و باقی‌تر شمرده شده.

و معنای آیه این است که: تمامی نعمتهای دنیوی که خدا در اختیارتان قرار داده متاع زینتی است که زندگی دنیوی را زینت داده، زندگی دنیوی که از آن زندگی دیگر به شما نزدیک‌تر و فانی و زودگذر است و آنچه از ثوابها که ذخیره خانه آخرت است، و ثمره پیروی هدایت و ایمان به آیات خدا است بهتر

و باقی‌تر است، پس جا دارد که آن زندگی را و آن ثوابها را بر زندگی دنیا و متاع و زینت آن مقدم بدارید، اگر عقل داشته باشید.

و این جواب سومی است از اینکه گفتند: ﴿إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾، و حاصل آن این است: اگر پذیرفتیم که اگر پیروی هدایت کنید عرب شما را از سرزمینتان بربایند، و لیکن آنچه شما در این فرض از دست می‌دهید متاع زندگی دنیای فانی است، پس چرا باید آن را بر سعادت آخرت و بر ثواب در نزد خدا که در عوض پیروی هدایت است، ترجیح دهید با اینکه آنچه نزد خدا است بهتر و پایدارتر است؟

بیان ترجیح پیروی هدایت بر ترک آن و تمتع از حیات دنیا، با مقایسه حال پیروان هدایت با حال بهره‌مندی و تنعمان پیرو هوای نفس

﴿أَ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاَقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ...﴾

این آیه تا آخر هفت آیه بعد توضیح مضمون آیه قبل است، و همان معنا را یعنی ترجیح پیروی هدی بر ترک آن، و بر پیروی هوای نفس در بهره‌گیری از

متاع حیات دنیا را با بیانی دیگر روشن می‌کند، و در این بیان حال پیروان هدایت را با حال پیروان هوی مقایسه می‌نماید، که دسته اول به وعده‌های نیکی، که خدا به آنان داده، می‌رسند، و دسته دوم در روز قیامت احضار می‌شوند و خدایان دروغی آنان از آنان بیزاری جسته، و دعایشان را مستجاب نمی‌کنند، و از اینکه دعوت رسولان را اجابت نکردند، بازخواست می‌شوند.

پس اینکه فرمود: ﴿أَ فَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاَقِيهِ﴾، استفهامی است انکاری، و

وعده حسن عبارت است از وعده خدای تعالی به مغفرت و بهشت، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [1] و خداوند وعده خود را تکذیب نمی‌کند، هم چنان که باز خودش فرموده: ﴿أَلاَ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ [2].

و اینکه فرمود: ﴿كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾ یعنی آن کسی که ما از متاع زندگی دنیا برخوردارش کرده‌ایم از آن وعده حسن محروم است، برای اینکه به تمتع از متاع دنیا قناعت کرد، دلیل بر این تقیید این آیه شریفه، بین وعده حسن و بین تمتیع و برخوردار کردن از متاع دنیا مقابله انداخته.

﴿ثُمَّ هُوَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ مِنَ اَلْمُحْضَرِينَ﴾ یعنی او در روز قیامت از احضار شدگان برای عذاب و یا برای سؤال و مؤاخذه است، و کلمه «ثم – سپس»، در اینجا ترتیب کلامی را می‌رساند، نه ترتیب وقوع در خارج را، و اگر مطلب را با جمله اسمیه آورد، نه فعلیه، (و

---

[1] خدا به کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح می‌کنند، مغفرت و اجر عظیم وعده داده. – مائده، آیه ۹.

[2] آگاه باشید که وعده خدا حق است. – یونس، آیه ۵۵.

نفرمود ما او را احضار می‌کنیم، و یا احضار می‌شود)، برای این است که تحقق را برساند، و بفهماند که چنین روزی به طور مسلم خواهد رسید، هم چنان که در جمله مقابلش نیز اسمیه آورد، و فرمود: ﴿فَهُوَ لاَقِيهِ﴾.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ اَلَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

منظور از «شرکاء» همان معبودهایی است که مشرکین در دنیا آنها را می‌پرستیدند، و اگر آن معبودها را «شرکاء» خواند، به خاطر این است که مشرکین بعضی از شؤون خدای تعالی را از قبل خود به آنها داده بودند، و به آنها نسبت می‌دادند، از قبیل پرستش و تدبیر و تعبیر به «نداء» در این آیه شریفه اشاره است به دوری آنان از خدا و بی یاوری ایشان در روز قیامت.

توضیح سخن پیشوایان شرک در روز قیامت که در مقام بیزاری جستن از پیروان خود (مشرکین) می‌گویند: ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾

﴿قَالَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلاَءِ اَلَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾

الهه‌ای که مشرکین آنها را شرکای خدای سبحان

می‌پنداشتند دو صنف بودند، یک صنف بندگان گرامی خدا بودند، از قبیل ملائکه مقرب، و عیسی بن مریم (علیه السلام) و صنف دیگر یاغیان جن، و گردنکشان انس، که ادعای الوهیت کردند، مانند فرعون و نمرود و غیر آن دو، و خدای سبحان هر کسی هم که در باطل اطاعت شود، ملحق به آنان کرده مانند ابلیس، و شیطانهایی که قرین انسانها می‌شوند، و پیشوایان ضلالت، هم چنان که در باره

ابلیس و شیطانها فرموده: ﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِى آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً﴾ [1] و نیز در باره اطاعت هوی فرموده: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ [2] و نیز در باره پیشوایان ضلالت فرموده: ﴿اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾[3].

و آنهایی که مورد نظر آیه مورد بحث هستند از صنف دوم می‌باشند، چون صنف اول که ملائکه و عیسی بن مریم (علیه السلام) هستند، کسی را اغواء نکرده‌اند، و آیه مورد بحث سخن از «اغواء» به میان آورده و فرموده که: پیشوایان شرک گفتند که ما آنان را اغواء کردیم و از عبادت آنان بیزاریم. پس مراد از ﴿اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ﴾، که از مشرکین بیزاری میجویند، پیشوایان شرکند، هر چند که مشرکین هم مصداق ﴿اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ﴾ هستند، و

---

[1] آیا عهد نکردم با شما ای فرزندان آدم اینکه پیروی نکنید شیطان را که او برای شما دشمنی آشکار است... و به تحقیق گمراه کرد از شما عده‌ای زیاد را. - یس، آیه ۶۲.

[2] آیا پس دیدی کسی که برگرفته است هوا و هوس خود را اله خود. - جاثیه، آیه ۲۳.

[3] برگرفتند دانایان خود را و زاهدان خود را صاحبهای خود نه خدا را. - توبه، آیه ۳۱.

عذابشان حتمی است، به شهادت آیه ﴿حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِینَ﴾[1] که همه کفار را مصداق ﴿اَلَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ اَلْقَوْلُ﴾ می‌داند، و لیکن مراد در آیه مورد بحث پیشوایانی است که شرک و ضلالت به ایشان منتهی می‌شود.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید، و آن این است که: حق سخن این بود که اول خداوند از مشرکین بپرسد که چرا شرک ورزیدید، و چه کسی شما را بر آن واداشت؟ و سپس از زبان آنان جواب بدهد که فلان و فلان ما را مشرک کردند، آنگاه آیه مورد بحث را از زبان پیشوایان شرک در دفاع از خود بیاورد، ولی این طور نکرده، از همان آغاز دفاع پیشوایان کفر را ذکر فرموده، چرا؟

در پاسخ می‌گوییم: شاید نکته آن این باشد که خواسته است اشاره کند به اینکه مشرکین در این موقف پیشوایان شرک و خدایان دروغین را نمی‌یابند، تا به آنان اشاره کنند، که اینان ما را چنین

---

[1] این سخن استوار است که سوگند می‌خورم، هر آینه جهنم را از جنیان و انسیان پر خواهم کرد. – الم سجده، آیه ۱۳.

کردند، هم چنان که آیه شریفه ﴿وَ یَوْمَ یُنَادِیهِمْ أَیْنَ شُرَکَائِی قَالُوا آذَنَّاکَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِیدٍ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا کَانُوا یَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ﴾[1] نیز به این معنا اشاره می‌کند.

﴿رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِینَ أَغْوَیْنَا﴾ یعنی پروردگار اینان - اشاره به مشرکین می‌کنند - همان کسانند که ما گمراهشان کردیم. و این جمله توطئه و زمینه‌چینی برای جمله بعدی است.

﴿أَغْوَیْنَاهُمْ کَمَا غَوَیْنَا﴾ گمراهشان کردیم، همان طور که خود گمراه شدیم، یعنی درست است که گمراهی آنان به اغوای ما بود، چون که ما خود گمراه بودیم، و لیکن آن طور نبود که ما مجبورشان کنیم به گمراهی، بلکه عین گمراه کردن خودمان بود، هم چنان که خود ما به اختیار خود گمراه شدیم، ایشان نیز به اختیار خود گمراه شدند، و به هیچ وجه پای اجبار و زور در بین نبود.

دلیل بر اینکه معنای آیه این است، حکایتی است که خدای تعالی از زبان ابلیس نقل کرده، که در آن

---

[1] و روزی که خداوند ندایشان می‌کند که کجایند شرکای من؟ گفتند از ما کسی نیست که آنها را ببیند و در نتیجه آنچه قبلا می‌پرستیدند نمی‌یابند. - حم سجده، آیه ۴۷ و ۴۸.

روز یعنی روز قیامت می گوید: ﴿وَ مَا كَانَ لِی عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ﴾[1].

و نیز سؤال و جواب ستمگران و اقران آنان را حکایت کرده و فرموده: ﴿وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾[2]. یعنی از ما که گمراه بودیم به شما غیر از گمراهی چیزی نرسید.

از این بیان روشن می‌شود اینکه گفتند: ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾، معنای دیگری هم دارد، و آن این است که: مشرکین از ما نظیر همان وصفی را

---

[1] من دست زور به شما نداشتم جز اینکه شما را دعوت کردم، و شما هم پذیرفتید، پس مرا ملامت مکنید بلکه خود را ملامت کنید. – ابراهیم، آیه ۲۲.

[2] بعضی رو به بعضی کرده به سؤال و جواب پرداختند، گفتند که این شما بودید که با صورت حق بجانب به سراغ ما می‌آمدید و اقران در پاسخشان گفتند: که نه بلکه خود شما ایمان‌آور نبودید و گر نه بر شما سلطه‌ای نداشتیم بلکه خودتان مردمی طاغی بودید پس کلام پروردگار ما علیه ما استوار گشت همانا ما چشندگان عذابیم. پس شما را گمراه کردیم همان طور که خودمان گمراه بودیم. – صافات، آیه ۳۲.

کسب کردند که در خود ما بود، چیزی که هست اگر ما از آنان بیزاری می‌جوییم برای این است که: ما ایشان را مجبور به گمراهی نکردیم، و اگر ما را خدای خود گرفتند، و ما را پرستیدند به زور و اجبار نبود.

﴿تَبَرَّأْنَا إِلَيْکَ﴾ این جمله بیزاری بی قید و شرط پیشوایان است، می‌گویند ما اصلا و به تمام معنا از مشرکین بیزاریم، چون ما نمی‌توانستیم ایشان را مجبور نموده و اختیار از ایشان سلب کنیم.

﴿مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾ یعنی با اجبار ما، ما را نپرستیدند، و یا معنایش این است که: ما را نپرستیدند، چون که ما از اعمال آنان تبری داریم، و کسی که از عملی تبری دارد، آن عمل را به وی نسبت نمی‌دهند، آیات دیگری هم که می‌فرماید روز قیامت اثری از خدایان خود نمی‌یابند، برگشتش به همین معنا است، که خدایان نامبرده، خود را از پرستش آنان بیزار و بری می‌دانند، مانند آیه ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾[1] و آیه ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ﴾[2] و ﴿يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَاؤُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَاؤُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ﴾[3] و آیاتی دیگر - دقت فرمایید -.

بعضی[4] از مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است

---

[1] و از ایشان گم می‌شود آن خدایانی که به افتراء خدا می‌خواندند. - انعام، آیه ۲۴.

[2] و از ایشان گم می‌شود آن خدایانی که در دنیا می‌خواندند. - حم سجده، آیه ۴۸.

[3] و روزی که تمامشان را محشور نموده سپس به مشرکین می‌گوییم تکان نخورید، شما و شرکایتان بایستید، پس رابطه را از میانشان برداشتیم شرکایشان گفتند شما ما را نمی‌پرستیدید. - یونس، آیه ۲۸.

[4] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۲.

که: خدایان دروغی که در دنیا پرستش می‌شدند در قیامت به خدای تعالی می‌گویند: ما از اعمال مشرکین به درگاهت بیزاری می‌جوییم، چون که آنان ما را نمی‌پرستیدند، بلکه هواهای خود را، و یا شیاطین را می‌پرستیدند، و لیکن این تفسیر از سخافت و زشتی خالی نیست (برای اینکه قبل از جمله مورد بحث اقرار کردند که ما آنان را گمراه کردیم).

و چون هر یک از دو جمله ﴿تَبَرَّأْنَا إِلَيْکَ﴾ و ﴿مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾ معنای جمله ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا﴾ را می‌دهد لذا واو عاطفه بر سر آنها نیامد.

﴿وَ قِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ رَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾

مراد از کلمه «شرکائهم - شرکای ایشان» آلهه‌ای است که به خیال آنان شرکای خدا بودند، و لذا «شرکاء» را به خود آنان اضافه کرد، و نسبت داد (شرکاءشان)، و از اینکه فرمود: «به ایشان گفته می‌شود بخوانید شرکای خود را»، منظور از خواندن آنها این است که: بیایند و پرستندگان خود را یاری نموده و عذاب را از ایشان دفع کنند، و به همین

جهت جمله «﴿وَ رَأَوُا الْعَذَابَ﴾ و دیدند عذاب را»، را بعد از جمله «﴿فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ﴾ پس خدایان، دعای پرستندگان را اجابت نکردند» آورد.

﴿لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾ بعضی از مفسرین گفته‌اند: جواب «لو» در اینجا حذف شده، یعنی نفرمود که: اگر در پی هدایت بودند چه می‌شد زیرا خود کلام بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام این است که: آنان اگر راه به جایی می‌بردند، و هدایت را می‌پذیرفتند، هر آینه عذاب را می‌دیدند، یعنی در دنیا به عذاب قیامت و حقانیت آن معتقد می‌شدند، ممکن هم هست کلمه «لو» در اینجا به معنای آرزو باشد، و معنای آیه این باشد که: ای کاش راه به جایی می‌بردند، و هدایت را می‌پذیرفتند.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ﴾

این آیه عطف است بر چند آیه سابق، که می‌فرمود: ﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ...﴾، چیزی که هست در آیه سابق نخست پرسش شده‌اند از شرکایی که برای خدا قائل شده بودند، و به ایشان دستور داده شده که آنها را به یاری خود بطلبید، و در آیه مورد بحث پرسش شده‌اند از اینکه چه پاسخی به دعوت رسولان، که از ناحیه خدا به سویشان آمدند، دادند.

و معنای آیه این است که: در پاسخ آن کسی که خدای تعالی به سوی شما فرستاد، و شما را به سوی

ایمان و عمل صالح دعوت کرد چه گفتید؟

﴿فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لاَ يَتَسَاءلُونَ﴾

کلمه «عمیت» ماضی از «عمی» است که به معنای کوری است، و در اینجا معنای کوری مقصود نیست، بلکه استعاره از این است که انسان در موقعیتی قرار گرفته که به خبری راه نمی‌یابد و مقتضای ظاهر این بود که عمی و بی خبری را به خود آنان نسبت دهد، ولی می‌بینیم که به عکس تعبیر کرده، و فرموده: «﴿فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ﴾ خبرها بر آنان کور شد» و این به خاطر آن است که بفهماند کفار در آن روز از همه طرف ماخوذ می‌شوند، و راه نجات از همه طرف به رویشان بسته می‌شود، و دستشان از تمامی اسباب بریده و کوتاه می‌گردد، هم چنان که در سوره بقره، آیه ۱۶۶ فرموده: ﴿وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾، توضیح اینکه: وقتی تمامی اسباب برای آنان از تاثیر ساقط شد، دیگر در آن روز اخبار راهی به سوی آنان ندارد، و ایشان هم راهی به خارج از وجود خود ندارند، تا چیزی را دست‌آویز نموده، به آن اعتذار بجویند، و به این وسیله خود را از عذاب نجات

دهند.

﴿فَهُمْ لاَ يَتَسَاءلُونَ﴾ این جمله تفریع است بر «کور بودن اخبار»، از قبیل تفریع بعض افراد عام بر عام است (مثل اینکه بعد از گفتن این جمله که دانشمندان محترمند، بگویی پس بو علی سینا هم محترم است)، در اینجا نیز بعد از گفتن اینکه کفار به طور کلی از چهار دیواری وجود خود راهی به خارج از خود ندارند، فرمود پس بین خودشان نیز سؤال و جوابی رد و بدل

نمی‌شود، تا از راه گفتگو و مشورت بهانه و عذری پیدا کنند، و آن را عذر نافرمانی خود، یعنی تکذیب رسولان، و رد دعوت ایشان قرار دهند.

صدر و ذیل آیه مورد بحث به وجوه بسیاری دیگر تفسیر شده، که چون در ایراد آنها فایده‌ای ندیدیم، مسکوت گذاشتنش را بهتر دیدیم.

﴿فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَعَسىَ أَنْ يَكُونَ مِنَ اَلْمُفْلِحِينَ﴾

حرف «فاء» بر سر این آیه این معنا را افاده می‌کند که تا کنون آنچه گفتیم در باره کسی بود که کفر بورزد، و به سوی خدای سبحان رجوع هم نکند، پس بنابراین کسی که رجوع کند و ایمان بیاورد، و عمل صالح انجام دهد، امید آن هست که از رستگاران باشد، و کلمه: «عسی» - به طوری که[1] گفته شده - در اینجا به معنای لغوی کلمه (امید) نیست، بلکه معنای تحقیق و حتمیت را می‌رساند، و خدای تعالی خواسته است، طبق رسم و عادت بزرگان بشر سخن بگوید، چون عادت مردان بزرگ

[1] تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۱.

این است که کاری را که می‌خواهند انجام دهند می‌گویند، امید است انجام دهم، ممکن هم هست همان معنای لغوی یعنی امیدواری منظور باشد، و خدای تعالی از طرف خود توبه‌کاران اظهار امید کرده باشد، که در این صورت معنای جمله این می‌شود که: آنهایی که توبه کرده و ایمان آورده، و عمل صالح کردند، در انتظار رستگاری باشند.

جوابی دیگر به عذری که مشرکین آوردند با بیان اینکه خداوند دارای اختیار تکوینی (یخلق ما یشاء) و تشریعی (و یختار) است

﴿وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ﴾

کلمه «خیرة» به معنای تخیر (انتخاب) است، هم چنان که کلمه «طیرة» به معنای تطیر است.

این آیه چهارمین پاسخ از عذر مشرکین است، که گفتند: «اگر با تو هدایت را پیروی کنیم عرب ما را از سرزمینمان می‌ربایند»، و متضمن حجتی قاطع است.

توضیح آن، همانا خلقت یعنی صنع و ایجاد همه چیز به خدای تعالی منتهی می‌شود، هم چنان که

خودش فرموده ﴿اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ﴾[1] در نتیجه در عالم هستی هیچ مؤثر حقیقی غیر از خدای تعالی وجود ندارد، پس هیچ چیزی که خدای را مجبور به کاری از کارها کند، وجود ندارد، زیرا چنین چیزی که فرض کردیم مؤثر است یا مخلوق خدا است، که هستی‌اش به او منتهی می‌شود در این صورت وجود آن و همه آثارش مخلوق او است، و معنا

ندارد که چیزی و یا اثر آن در خودش اثر کند، و یا مخلوق او نیست، و هستی‌اش به او منتهی نمی‌شود، و با اجبار و قهر در خدا تاثیر می‌کند یعنی او را به اجبار وادار به کار می‌سازد، که این فرض باطل است، چون مؤثری در عالم غیر از خدا نیست و چیزی هم نیست که وجودش منتهی به خدا نشود.

پس نه چیزی هست که در خدای تعالی اثر کند و اثر خدا از او باشد و نه چیزی هست که از اثر خدا جلوگیری کند هم چنان که فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ یَحْكُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ غَالِبٌ عَلیَ

---

[1] خدا آفریننده هر چیز است. – زمر، آیه ۶۲.

[2] خدا حکم می‌راند و جلوگیری برای حکمش نیست. – رعد، آیه ۴۱.

أَمْرِهِ﴾[1].

و وقتی نه قاهری بود که او را بر عملی مجبور کند، و نه مانعی که او را از عملی باز بدارد، در نتیجه او مختار حقیقی است، این از نظر تکوین و خلقت از نظر تشریع هم همین طور است، زیرا تشریع تابع تکوین است، چون حقیقت تشریع این است که: خدای تعالی جنس بشر را طوری خلق کرده، و بر فطرتی ایجاد فرموده، که خلقت و فطرتش صحیح، و مثمر ثمر نمی‌شود، مگر وقتی که یک عده کارهایی را که در شرع واجبات و یا به حکم واجبات هستند، انجام دهد، و یک عده کارهایی که محرمات و یا به حکم محرمات هستند ترک کند، پس هر کاری که در به کمال و به سعادت رسیدن انسانها مؤثر است، خدای تعالی به آنها امر کرده، با امر وجوبی و یا ارشادی، و از آنچه که در این راه مضر و منافی بوده نهی کرده، با نهی تکلیفی و یا ارشادی.

پس خدای تعالی که مختار به تمام معنا است، می‌تواند در مرحله تشریع احکام و قوانین، هر حکم

---

[1] خدا بر فرمان خود غالب است، یعنی چیزی جلوگیر فرمانش نیست. - یوسف، آیه ۲۱.

و قانونی را که خواست تشریع کند، هم چنان که در مرحله تکوین می‌تواند هر قسم که اختیار کرد خلق و تدبیر نماید، و این است معنای جمله ﴿وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ﴾ که به طور مطلق خدا را مختار معرفی می‌کند.

و ظاهرا جمله ﴿یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ﴾ اشاره است به اختیار تکوینی خدا، و می‌فهماند که اختیار او مطلق است به این معنی که قدرت او قاصر از خلقت هیچ چیز نیست، و هیچ چیزی او را از آنچه می‌خواهد مانع نمی‌شود، و به عبارت دیگر: هیچ چیزی از مشیت او سرباز نمی‌زند، نه به خودی خود و نه به خاطر مانعی، و این همان اختیار به معنای حقیقی آن است.

و جمله «و یختار» اشاره است به اختیار تشریعی، و اعتباری، که عطف آن به جمله ﴿یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ﴾ از باب عطف مسبب است بر سبب، برای اینکه تشریع و اعتبار، فرع تکوین و حقیقت

است.

سخنی در باره مختار بودن انسان و بیان اینکه مقصود از اینکه فرمود: ﴿مَا كَانَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ﴾ این است که انسان در مقابل اراده تکوینی و تشریعی خداوند حریت و اختیاری ندارد

ممکن هم هست که جمله ﴿يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ را بر اختیار تکوینی، و جمله «و یختار» را بر اعم از حقیقت و اعتبار حمل کنیم، و لیکن وجه سابق موجه‌تر است، به دلیل اینکه آنچه در جمله بعدی ﴿مَا كَانَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ﴾ نفی شده، اختیار تشریعی و اعتباری است، و اختیاری که در جمله «یختار» برای خدا اثبات شده، مقابل آن است، پس قهرا مراد تنها همان اختیار تشریعی و اعتباری است.

از سوی دیگر هیچ شکی نیست در اینکه آدمی نسبت به کارهایی که از روی علم و اراده انجام می‌دهد اختیار تکوینی دارد، البته نه اینکه اختیارش مطلق باشد، چون اختیار او یکی از اجزاء سلسله علل است، اسباب و علل خارجی نیز در محقق شدن افعال اختیاری او دخیلند، مثلا اگر انسان یک لقمه غذا را بخورد که یکی از کارهای اختیاری اوست، هم اختیار او در آن دخیل است، و هم وجود طعام در خارج، و هم اینکه طعام مفروض طوری باشد که

قابل خوردن باشد و با طبع آدمی نیز سازگار باشد، و هم اینکه این طعام در دسترس و نزدیک او باشد، و نیز دست او هم به فرمانش باشد، و بتواند لقمه را بگیرد، و دهان او هم باز باشد، و بتواند آن را بجود، و دستگاه بلعیدن او هم سالم باشد و بتواند لقمه را فرو ببرد، و صدها اسباب دیگری که همه در این عمل اختیاری، یعنی خوردن آدمی دخیلند، فراهم باشند. پس صادر شدن فعل اختیاری از انسان موقوف بر موافقت اسبابی است که خارج از اختیار آدمی است، و در عین حال دخیل در فعل اختیاری اوست، و خدای سبحان در راس همه این اسباب است، و همه آنها حتی اختیار آدمی به ذات پاک او منتهی می‌شود، چون اوست که آدمی را موجودی مختار خلق کرده، هم او را خلق فرموده و هم اختیارش را.

از سوی دیگر انسان خود را بطبع مختار می‌داند به اختیار تشریعی به اینکه کاری را انجام دهد و یا ترک کند، یعنی در مقابل آن اختیار تکوینی قانونا هم خود را مختار می‌داند، (لذا اگر کار نیکی کرد سزاوار

مدحش می‌دانند، و می‌گویند مختار بوده، و اگر کار نیکی را ترک کرد سزاوار ملامتش می‌دانند، و معذورش نمی‌دارند به اینکه مجبور بوده) و کسی از هم نوعش نمی‌تواند او را مجبور به کاری، و یا ممنوع از کاری بکند، چون بنی نوع او نیز مانند او انسانند، و از معنای بشریت چیزی زاید بر او ندارند، تا مالک و اختیاردار او بوده باشند، و این همان است که می‌گویند: انسان بالطبع حر و آزاد است.

پس انسان فی نفسه حر و بالطبع مختار است، مگر آنکه خودش به اختیار خود چیزی از خود را به دیگری تملیک کند، و به این تملیک حریت خود را از دست بدهد، هم چنان که

یک انسان اجتماعی نسبت به موارد سنت‌ها و قوانین جاری در اجتماعش حریت و آزادی ندارد، چون که داخل در اجتماع است، و آنچه از سنن و قوانین، چه دینی و چه اجتماعی، در اجتماع جریان دارد، امضاء کرده است.

و نیز دو صف لشکر که با یکدیگر جنگ می‌کنند، از همان اول هر یک دیگری را، نسبت به آنچه که یکی از دیگری به دست آورد، مالک دانسته، و اختیار خود را از آن سلب کرده، و به همین جهت است که طرف غالب می‌تواند با اسیرانی که از طرف مغلوب گرفته هر چه بخواهد بکند.

و نیز اجیری که عمل خود را در مقابل اجرتی می‌فروشد، یعنی خود را اجیر غیر می‌کند، دیگر در آن عمل خود حریت و آزادی ندارد، چون مملوک بودن عمل با حریت منافات دارد.

پس یک انسان نسبت به سایر انسانها، وقتی حر و آزاد در عمل خویش است، و نسبت به عملی آزادی و حریت دارد که به دست خود و به اختیار خود سلب حریت از خود نکرده باشد، و عمل خود

را تملیک به غیر ننموده باشد.

ولی خدای سبحان از آنجایی که مالک ذات انسانها و نیز افعال صادره از ایشان است، و ملکیتش هم مطلق، و به تمام معناست، هم به ملک تکوینی مالک او و افعال اوست، و هم به ملک تشریعی و اعتباری، لذا انسان نسبت به آنچه که خدای تعالی به امر تشریعی و یا نهی تشریعی و نیز به آنچه که به مشیت تکوینی از او بخواهد، هیچ گونه حریت و اختیاری ندارد.

این است آن حقیقتی که جمله ﴿مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾ در صدد بیان آن است، و معنایش این است که: اگر خدای تعالی از انسانها عمل و ترک عملی را بخواهد، دیگر انسانها در مورد خواست او اختیاری ندارند، تا بتوانند آن چه خواستند برای خودشان اختیار کنند اگر چه مخالف آن چیزی باشد که خدا خواسته است.

و این آیه قریب المعنا با آیه زیر است که می‌فرماید: ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ

وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[1].

این بود نظریه ما در تفسیر آیه مورد بحث، البته سایر مفسرین حرفهای مختلف دیگر زده‌اند، که چون فایده‌ای در نقلش نبود، از آن صرف نظر نموده، کسانی که بخواهند از آن

[1] هیچ مرد و زن مؤمن را بعد از آنکه خدا و رسولش به امری حکم کردند نمی‌رسد، که در کار خود اختیارداری کنند. - احزاب، آیه ۳۶.

سخنان اطلاع یابند باید به تفاسیر بزرگ و مطول مراجعه کنند.

﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ وَ تَعَالیَ عَمَّا یُشْرِکُونَ﴾ یعنی خدا منزه است از شرک ایشان، به اینکه به جای خدا بتهایی برای پرستش برگزیدند.

البته در این میان معنای دیگری دقیق‌تر هست، و آن این است که خدای تعالی منزه است از اینکه مردم خود را نسبت به آنچه خدا اختیار می‌کند مختار بدانند، و بپندارند که می‌توانند آنچه او اختیار کرده رد کنند، و یا قبول نمایند، خدا از چنین پنداری منزه است، برای اینکه این پندار جز به دعوی استقلال در وجود، و بی نیازی از خدای تعالی تصور ندارد، و استقلال و استغناء هم تمام نمی‌شود، مگر به اینکه خود را در صفت الوهیت شریک خدا بدانند.

و در جمله ﴿وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ﴾، التفاتی از تکلم با غیر به سوی غیبت به کار رفته، (یعنی در آیه قبل روی سخن با غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، و در این آیه صفت رب را به آن جناب اضافه نمود، و فرمود پروردگار تو)، و این بدان جهت بوده که خواسته آن جناب را تقویت و تایید

کند، و دلگرمی دهد، چون معنای آیه این است که: آن دینی که خدا وی را به ابلاغ آن گسیل داشته، حکمی است ثابت و حتمی، که به هیچ وجه قابل برگشت نیست، پس دیگر مردم در آن اختیاری ندارند، موافقت و مخالفت آنها هیچ اثری در آن ندارد، علاوه بر این مردم از آنجایی که ربوبیت خدا را قبول ندارند، این دین را نمی‌پذیرند.

و در جمله ﴿سُبْحَانَ اَللَّهِ﴾ با اینکه جا داشت بفرماید «سبحانه»، چون قبلا نام خدای تعالی ذکر شده ولی به جای ضمیر اسم ظاهر آورده، نکته این تغییر اسلوب این است که: بفهماند امر راجع به ذات متعالی خدا است، که مبدأ تنزه و تعالی او است از هر چیزی که لایق ساحت قدسش نباشد اینکه او به هر صفت کمال متصف است و از هر نقصی مبراست، برای این است که او «اللَّه - خدای عز اسمه» می‌باشد.

﴿وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ مَا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا یُعْلِنُونَ﴾

کلمه «تکن» مشدد «تکنن» است، که مضارع از باب افعال از «اکنان» است، و اکنان به معنای اخفاء و

پنهان داشتن است. و کلمه «تعلنون» جمع مضارع از اعلان است، که به معنای اظهار می‌باشد، در این آیه شریفه اخفاء را به سینه‌های مردم نسبت داده، و اعلان را به خود آنان، و فرموده: «و پروردگار تو آنچه را که سینه‌های آنان پنهان می‌دارد، و آنچه را که ایشان اظهار می‌دارند می‌داند» و این بدان جهت است که مخزن اسرار مردم سینه‌های ایشان است.

و اگر این آیه را دنبال آیه قبلی قرار داد، برای اشاره به این است که: خدای تعالی چون که عالم به گناهان ظاهری و شرک باطنی آنان است لذا به حکمت خود برای آنان اعمالی را اختیار کرده تا به وسیله آن، ایشان را پاک کند.

سه وجه برای اینکه فقط خدا مستحق پرستش است: ﴿لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلْأُولیَ وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُ اَلْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ﴾

﴿وَ هُوَ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلْأُولیَ وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُ اَلْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که ضمیر در ابتدای آیه شریفه به کلمه «ربک» در آیه قبلی بر می‌گردد، (و معنایش این است که: آن پروردگار تو که گفتیم الله است)، و ظاهرا لام در کلمه «اللّه» برای اشاره به معنای وصف است (معبودیت) و جمله ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾ تاکید همان انحصاری است که در جمله ﴿هُوَ اَللَّهُ﴾ افاده شده، گویا فرموده است: «و هو الاله – المتصف وحده بالالوهیة – لا اله الا هو – تنها او اله است – که تنها او متصف است به الوهیت – هیچ معبودی جز او نیست».

و بنابراین آیه شریفه به منزله متمم است برای

بیانی که آیه قبل در صدد آن بود، گویا فرموده خدای سبحان مختار است، و تنها او می‌تواند این معنا را اختیار کند، که بندگان تنها او را بپرستند و به ظاهر و باطنشان آگاه است، پس او سزاوار است که بر بندگان حکم کند که تنها او را عبادت کنند، و یگانه معبود مستحق عبادت است، پس بر بندگان هم واجب است حکم او را گردن نهاده و تنها او را بپرستند.

آنگاه آنچه در ذیل آیه است، که مشتمل بر سه دلیل است: ۱ - له الحمد ۲ - له الحکم ۳ - الیه ترجعون، وجوهی است که انحصار خدا را در استحقاق پرستش توجیه می‌کند.

اما اینکه فرمود: ﴿لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلْأُولیٰ وَ اَلْآخِرَةِ﴾، آن انحصار را به این بیان توجیه می‌کند که هر کمالی که در دنیا و آخرت وجود دارد نعمتی است که از ناحیه خدای تعالی نازل شده، و در ازای هر یک از آنها مستحق ثنای جمیل است، و جمال هر یک از این نعمت‌های موهوبه از کمال ذاتی و از صفات ذاتی او ترشح شده، که در ازایش مستحق ثناء است، و غیر از خدای تعالی هیچ موجود و هیچ کس

مستقل در ثنای بر خدا نیست، و هر کس هم که خدا را ثنا گوید، ثنایش هم منتهی به اوست و عبادت هم ثنای زبانی و یا عملی است، پس تنها اوست که مستحق پرستش است.

و اما اینکه فرمود: ﴿وَ لَهُ اَلْحُكْمُ﴾ علتش این است که: خدای سبحان مالک علی الاطلاق همه عالم است، و غیر از او کسی چیزی را مالک نیست، مگر آنچه را که او تملیکش فرموده باشد، و همان را هم که خدا به کسی تملیک کرده، باز خود او مالک است،

از سوی دیگر خدای سبحان، هم در مرحله تشریع و اعتبار مالک است، و هم در مرحله تکوین و حقیقت، و از آثار ملک او یکی این است که: حکم می‌کند بر بندگان و مملوکین خود که کسی غیر از او را نپرستند.

و اما اینکه فرمود: ﴿وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾، جهتش این است که: رجوع به سوی او به خاطر حساب و جزاء است، و چون تنها او مرجع است، سپس محاسب و جزاء دهنده نیز همو است و کسی غیر از او محاسب و جزاء دهنده نیست، پس تنها اوست که باید پرستش شود، و پرستش او را باید تنها بر طبق دین او انجام داد.

اثبات توحید ربوبی خدای تعالی با بیان عجز آلهه مشرکین از آوردن نور یا آوردن شب

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَللَّيْلَ سَرْمَداً إِلىٰ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ...﴾

کلمه «سرمد» بر وزن فعلل به معنای دائم است، بعضی[1] هم گفته‌اند: این کلمه از ماده «سرد» اشتقاق

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۲۸.

یافته، و میم آن زیادی است، و معنای «السرد» پشت سر هم بودن است، و اگر فرمود: «به من بگویید اگر خدا شب را تا روز قیامت یک سره قرار می‌داد چه می‌کردید»، و خلاصه اگر شب را مقید به روز قیامت کرد، برای این است که: بعد از رسیدن روز قیامت دیگر شبی نخواهد بود.

﴿مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ﴾ یعنی در چنین صورتی کدام یک از معبودهای شما حکم خدا را نقض می‌کرد و روز را برایتان می‌آورد، و شما را از تاریکی نجات می‌داد، تا بتوانید به دنبال معاش بروید؟ این آن معنایی است که سیاق، شاهد آن است و نظیر این معنا در جمله آینده نیز که می‌فرماید: ﴿مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ...﴾ می‌آید.

با این بیانی که ما برای آیه مورد بحث کردیم اشکالی که بر دو آیه مورد بحث کرده‌اند برطرف می‌شود، و آن اشکال این است که: اگر فرض کنیم که شب تا روز قیامت امتداد یابد و عمر روزگار یک سره شب شود، دیگر اصلا تصور ندارد که روزی و ضیایی بیاورند، برای اینکه آورنده روز یا خدای

تعالی است و یا غیر اوست، اما غیر خدا که ناتوانی‌اش از آوردن روز واضح است، و اما خدای تعالی اگر روزی بیاورد لازمه‌اش آن است که در یک زمان شب و روز هر دو با هم جمع شوند، و این محال است، و اراده و قدرت خدای متعال به محال تعلق نمی‌گیرد، و همچنین است اگر عمر روزگار تا روز قیامت یک سره روز شود.

بعضی[1] از مفسرین از این اشکال جواب داده‌اند به اینکه: «مراد از جمله ﴿إِنۡ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيۡكُمُ﴾ این است که: خدا اگر بخواهد، شب را دائمی کند» ولی خواننده عزیز توجه دارند که گفتیم نه قدرت خدا به محال تعلق می‌گیرد، و نه خواست او، پس این جواب اشکال را دفع نمی‌کند، جواب صحیح همان بیانی است که ما برای آیه کردیم (زیرا آیه شریفه در مقام اثبات توحید در ربوبیت خدای تعالی است می‌خواهد بفرماید: آلهه شما مشرکین هیچ سهمی از ربوبیت ندارند به دلیل اینکه اگر خدای تعالی شب را تا قیامت یک سره کند آنها

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۸.

نمی‌توانند این حکم خدا را نقض کنند. و همچنین اگر عمر دنیا را یک سره روز کند، پس از تدبیر عالم هیچ سهمی در دست هیچ کس نیست.

مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: «من اله غیر الله یاتیکم بنهار - کیست غیر از خدا که برایتان روز بیاورد»، چون مقتضای سیاق کلام مقابله میان شب و روز بود، و لیکن اینطور نفرمود، بلکه فرمود: اگر خدا عمر دنیا را یک سره شب کند کیست غیر از خدا که برایتان نور بیاورد، و این تغییر اسلوب و ذکر نور به جای روز، از قبیل ملزم کردن خصم است به حد اقل و آسانترین لوازم گفتار او، تا بطلان مدعایش به نحو اتم روشن گردد، گویا فرموده است: اگر غیر از خدای تعالی کسی امور عالم را تدبیر می‌کند، اگر خدا عمر دنیا را تا قیامت یک سره شب کند، باید آن مدبر بتواند روز را بیاورد، و ما نمی‌خواهیم روز بیاورد، حد اقل بتواند نوری که پیش پای شما را روشن کند بیاورد، و لیکن هیچ کس چنین قدرتی ندارد، چون قدرت همه‌اش از خدای سبحان است.

ولی نظیر این وجه و این نکته در آیه بعدی، که

می‌فرماید: و اگر خدا عمر دنیا را تا قیامت یک سره روز کند چه کسی برایتان شب را می‌آورد، که در آن سکونت کنید، جریان ندارد، برای اینکه در آیه بعدی اگر به جای شب، ظلمت را نیاورد برای این است که منظور از آوردن ظلمت سکونت و آرامش بشر است، و ظلمتی مایه سکونت بشر است که ممتد باشد، و اگر ممتد باشد همان شب می‌شود، و لذا در آیه مذکور نفرمود: «من اله غیر الله یاتیکم بظلمة تسکنون فیه».

و اینکه در آیه مورد بحث کلمه «ضیاء» را نکره (بدون الف و لام) اورد، خود مؤید وجهی است که ما بیان داشتیم، البته برای آیه وجوهی دیگر گفته‌اند که هیچ یک از تعسف و خیالبافی خالی نیست.

﴿أَ فَلاَ تَسْمَعُونَ﴾ آیا گوش تفهم و تفکر ندارید تا تفکر کنید؟ و بفهمید که معبودی غیر از خدای تعالی نیست.

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اَللَّهُ عَلَيْكُمُ اَلنَّهَارَ سَرْمَداً إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ

﴿يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ﴾

معنای ﴿تَسْكُنُونَ فِيهِ﴾ این است که: در آن از خستگی و تعبی که از کار روز به شما می‌رسد، بیاسایید.

«﴿أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾ آیا نمی‌بینید» - منظور از این دیدن، تفهم و تذکر است، و چون چنین بینایی و شنوایی نداشته‌اند پس ایشان کور و کرند، و در اینکه در آخر یک آیه فرموده: آیا نمی‌بینید، و در آخر آیه دیگر فرموده: آیا نمی‌شنوید، لطیفه‌ای است، و شاید اینکه در آیه دوم که راجع به یکسره شدن روز است صفت ندیدن را ذکر کرده، برای این باشد که مناسب با روشنایی است، و در آیه اول که راجع به یکسره شدن شب است نشنیدن را آورده است، که خالی از مناسبت با آن نیست.

﴿وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

این آیه در حکم نتیجه‌گیری از حجت مذکور در دو آیه قبل است، که بعد از ابطال دعوی خصم (شرک مشرکین) به صورت یک گزارش و خبر

ابتدایی آورده، برای این که مطلبی است ثابت که دیگر هیچ معارضی برایش نیست.

لام در جمله ﴿لِتَسْكُنُوا فِيهِ﴾، لام تعلیل است. و ضمیر در «فیه» به کلمه «لیل» بر می‌گردد. و معنایش این است که: خدا برای شما شب قرار داد، تا در آن استراحت کنید. ﴿وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾، یعنی و روز قرار داد تا در آن رزقی را که فضل و عطیه خدا است جستجو نمایید. و بنابراین، برگشت جمله «لتسکنوا» به لیل و جمله «لتبتغوا» به نهار به طریق لف و نشر مرتب است[1].

و جمله ﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ به هر دو یعنی سکونت در شب و طلب روزی در روز بر می‌گردد،

---

[1] (و لف و نشر مرتب آن است که گوینده چند چیز را بشمارد، و پس از شمردن آنها چند صفت یا اثر برای آنها بشمارد، که اگر صفت و اثر اولی به اولی، و دومی به دومی، و سومی به سومی برگردد، لف و نشر مرتب است، و اگر اولی به سومی و دومی به دومی و سومی به اولی برگردد آن را لف و نشر مشوش می‌گویند، در اشعار فارسی بهترین لف و نشر مرتب شعر فردوسی است:

به روز نبرد آن یل ارجمند *** به شمشیر و تیر و به گرز و کمند

برید و درید و شکست و به بست *** یلان را سر و سینه و پا و دست

یعنی در روز جنگ آن قهرمان ارجمند با شمشیر از یلان برید سر و با تیر درید سینه و با گرز شکست پا و با کمند بست دست) در آیه مورد بحث هم می‌فرماید: خدا شب و روز را برایتان درست کرد تا در آن سکونت و در این طلب رزق کنید (مترجم).

و معنایش این است که: خدا شب را چنان، و روز را چنین کرد، باشد که شما شکر بگزارید.

جمله ﴿وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ﴾ در معنای این است که فرموده باشد: «جعل لکم و ذلک رحمة منه – خدا روز را برای شما قرار داد، و این خود رحمتی است از او» و این اشاره است به اینکه تکوین مانند سکون و طلب رزق و تشریع که عبارت است از هدایت خلق به سوی شکر خالق، همه و همه آثار رحمت او هستند – دقت فرمایید.

﴿وَ يَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

تفسیر این آیه گذشت، چون قبلا هم این مطلب را فرموده بود، و اگر در اینجا آن را تکرار کرد، بدان جهت است که مضمون آیه بعدی بدان احتیاج داشت.

﴿وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ...﴾

این آیه شریفه به این معنا اشاره می‌کند که در روز قیامت بطلان پندارشان به خوبی روشن می‌شود، و

مراد از «شهید» گواه اعمال است، - که در چند جا از این کتاب به آن اشاره شد - و آیه شریفه ظهوری در این معنا ندارد که مراد از شهید پیغمبر مبعوث در هر امت است، چون کلمه شهید را مفرد آورده، و کلمه امت به معنای جماعتی از مردم است، و جماعت از مردم هیچ ظهوری ندارد در جماعتی که پیغمبر به سوی آنها فرستاده شده باشد، تا چه رسد به اینکه بگوییم صریح در آن است، بله چنین جماعتی که پیغمبری دارند یکی از مصادیق امت است. و معنای اینکه فرمود: ﴿فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ﴾ این است که: ما از آنان مطالبه برهان کردیم و از ایشان خواستیم تا بر پندار خود که می‌گفتند خدا شریک دارد، حجتی قاطع بیاورند.

در قیامت که روز کشف حقائق است بطلان پندار مشرکان آشکار می‌گردد

﴿فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ...﴾

﴿فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾، یعنی پندار باطلشان، که خدا شریکی دارد، از ایشان غایب شد، و در آن هنگام به یقین دانستند که حق الوهیت، تنها برای خدا است، و خدا در الوهیت، شریکی ندارد، پس مراد از جمله ﴿ضَلَّ

عَنْهُمْ﴾ به طور استعاره این است که: غایب شد از ایشان که سایر مفسرین[1] نیز جمله را بهمین معنا تفسیر کرده‌اند، و بنابراین در کلام، تقدیم و تاخیری شده، و اصل در آن «فضل عنهم ما کانوا یفترون فعلموا ان الحق للّه - غایب شد از ایشان آنچه افتراء می‌بستند، و در نتیجه فهمیدند که حق با خدای تعالی بوده»، می‌باشد.

بنابراین، جمله ﴿أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ﴾ نظیر سخن یک قاضی است که در بین دو نفر که با هم نزاع دارند، و هر یک حق را برای خود ادعاء می‌کند، می‌گوید، «الحق لفلان - حق با فلانی است»، در اینجا گویا خدای تعالی با مشرکین نزاع دارد، و هر یک از دو طرف نزاع، حق را به خود می‌دهد، مشرکین ادعا می‌کنند که الوهیت یعنی معبودیت، حق شرکای ایشان است، و خدای تعالی ادعاء می‌کند که تنها حق اوست، و از خصم خود می‌خواهد تا بر مدعای خود برهان بیاورند، و مشرکین هیچ برهانی نمی‌یابند، در چنین وضعی متوجه می‌شوند که در اشتباه بوده‌اند،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۰۹.

و معبودیت حق خدای سبحان است، پس الوهیت حق ثابتی است که هیچ ریبی در آن نیست، و وقتی حق غیر خدا نباشد، قهرا حق خدای تعالی خواهد بود، چون گفتیم اصل آن ثابت است.

این وجه به ظاهرش وجه صحیحی است، و عیبی هم ندارد، و لیکن آنچه از آیه شریفه برمی‌آید چیزی دیگر است، زیرا از آیه برمی‌آید که یکی از خصایص روز قیامت این است که: در آن روز حق - که در دنیا آمیخته با باطل و باطلها بود - جدای از هر باطلی ظهور می‌کند، آنهم ظهوری مشهود و لمس شدنی، که دیگر هیچ گونه پرده و خفایی بر آن نباشد، در آن روز هر باطلی که در دنیا خود را به صورت حق در آورده، و شبیه حق ساخته بود، از میان برداشته می‌شود، و لازمه این ظهور این است که مساله الوهیت هم آن چنان ظاهر شود که هیچ ستر و خفایی بر آن نباشد، پس همه افتراهای شرک که به این مساله بسته بودند، از میان می‌رود، و این از بین رفتن افتراها از آثار شدت ظهور حق است، پس در چنین روزی دیگر حاجت به این نمی‌افتد که از مشرکین برهان بخواهند، نه اینکه چون دلیلی نمی‌یابند در نتیجه به

وحدانیت خدای تعالی در الوهیت علم حاصل کنند، و خلاصه، آیه شریفه نمی‌خواهد بر سبیل احتجاجات فکری احتجاج کند - دقت فرمایید.

با این بیانی که ما برای آیه شریفه ذکر کردیم پاسخ دو اشکال که به آیه شریفه شده، داده می‌شود، اشکال اول این است که: از کلام خدای تعالی استفاده می‌شود که مشرکین هیچ حجتی بر ادعای خود ندارند، و با این حال وجه اینکه در دنیا هم چنان بر باطل می‌مانند تا اینکه در روز قیامت برایشان علم حاصل می‌شود که حق با خداست، چیست؟ و چرا این علم در دنیا برایشان حاصل نمی‌گردد، جوابش این شد که در دنیا حق و باطل بهم آمیخته است، و چه بسیار باطلها که خود را شبیه به حق جلوه می‌دهند، ولی روز قیامت روز کشف حقایق، و جدا شدن آنها از باطل است.

اشکال دوم اینکه: چرا در آیه شریفه به جای اینکه بفرماید: «و ضل عنهم ما کانوا یفترون فعلموا ان الحق للّه»، جمله‌ها مقدم و مؤخر شده؟ و فرموده: ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ و این تقدیم و تاخیر غیر از سجع و قافیه نکته روشنی ندارد. جواب این اشکال هم این شد که مفاد جمله ﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ...﴾، اثری است که بر مفاد جمله ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ﴾ مترتب می‌شود، ساده‌تر بگوییم بعد از آنکه حق بی پرده ظاهر گردد خود بخود افترای مشرکین از بین می‌رود.

ممکن هم هست بگوییم که: کلمه حق در جمله ﴿فَعَلِمُوا أَنَّ اَلْحَقَّ لِلَّهِ﴾ مصدر است، که در این صورت برگشت معنای جمله، به معنای آیه ﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ﴾[1] می‌باشد، یعنی اینکه در آیه مورد بحث فرمود حق برای خداست، معنایش همان معنای آیه نور است که می‌فرماید خدا حق است، البته این در صورتی است که مراد از این کلمه، حق بالذات باشد، و اگر مراد همه حق‌ها باشد،

[1] می‌دانند که خداست آن حقی که آشکار است. - نور، آیه ۲۵.

معنایش این می‌شود که: تمامی حق‌ها به او منتهی می‌شود، و قائم به اوست، هم چنان که فرمود «﴿اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ﴾[1] حق از پروردگار تو است». و نفرمود: «الحق مع ربک – حق با پروردگار تو است».

بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ قَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ اَلْهُدیَ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾ از معصوم (علیه السلام) آورده که فرمودند: این آیه در باره قریش نازل شد، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را به اسلام و هجرت دعوت کرد، قریش گفتند: اگر ما هدایت را با تو پیروی کنیم از سرزمینمان ربوده می‌شویم، خدای تعالی در پاسخشان فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبیَ إِلَیْهِ ثَمَرَاتُ کُلِّ شَیْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا وَ لَکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاَ یَعْلَمُونَ﴾[2].

مؤلف: این معنا را صاحب کشف المحجه[3] و

---

[1] آل عمران، آیه ۶۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۲.

[3] کشف المحجة، ص ۱۷۵ (ط نجف).

مرحوم مفید در روضة الواعظین[1]، روایت کرده‌اند، سیوطی هم در الدر المنثور از ابن جریر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از ابن

عباس روایت کرده[2].

و در الدر المنثور است که نسایی و ابن منذر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: گوینده این حرف که ﴿إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدىٰ مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾ حارث بن عامر بن نوفل بود[3].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ...﴾ فرموده‌اند: این خدا است که امام را اختیار می‌کند، و مردم این حق را ندارند که امام اختیار کنند[4].

مؤلف: این روایت از باب جری و تطبیق مصداق بر کلی است، می‌فرماید: یکی از اموری که به دست خدای تعالی است، نه به دست مردم مساله امامت است، و این بر اساس این مساله است که نصب امام

---

[1] روضة الواعظین، ج ۱، ص ٥٤ (ط قم).
[2] الدر المنثور، ج ٥، ص ١٣٤ (ط بیروت).
[3] الدر المنثور، ج ٥، ص ١٣٤.
[4] تفسیر قمی، ج ٢، ص ١٤٣.

معصوم واجب است از جانب خدای تعالی باشد، همانطور که بعث انبیاء واجب است از جانب او باشد، که تفصیل این مساله در سابق گذشت.

و در همان کتاب در روایت ابی الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده که در ذیل آیه ﴿وَ نَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً﴾ فرمود: شهید از این امت، امام این امت است.

مؤلف: این نیز از باب جری و تطبیق مصداق بر کلی است[1].

[سوره قصص (۲۸): آیات ۷۶ تا ۸۴]

﴿إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ٧٦ وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ٧٧ قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۳.

وَ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ ٧٨ فَخَرَجَ عَلىَ قَوْمِهِ
فِى زِينَتِهِ قَالَ اَلَّذِينَ يُرِيدُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ
مَا أُوتِىَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ٧٩ وَ قَالَ اَلَّذِينَ
أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اَللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ
صَالِحاً وَ لاَ يُلَقَّاهَا إِلاَّ اَلصَّابِرُونَ ٨٠ فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ
اَلْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ مَا
كَانَ مِنَ اَلْمُنْتَصِرِينَ ٨١ وَ أَصْبَحَ اَلَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ
بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ
عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لاَ أَنْ مَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ
لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ ٨٢ تِلْكَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ
لاَ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِى اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَ اَلْعَاقِبَةُ
لِلْمُتَّقِينَ ٨٣ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ مَنْ جَاءَ
بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى اَلَّذِينَ عَمِلُوا اَلسَّيِّئَاتِ إِلاَّ مَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ ٨٤﴾

ترجمه آیات

به درستی که قارون که از قوم موسی بود پس بر آنان طغیان کرد، ما به وی از گنجینه‌ها آن قدر داده بودیم که تنها کلید آنها، مردانی نیرومند را خسته می‌کرد، مردمش به او گفتند، این قدر شادی مکن که خدا خوشحالان را دوست نمی‌دارد (۷۶).

و بجو در آنچه خدا به تو داده خانه آخرتت را و بهره‌ات از دنیا را فراموش مکن و همان طور که خدا به تو احسان کرده تو نیز احسان کن و در پی فساد انگیزی در زمین نباش که خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد (۷۷).

او در جواب می‌گفت آنچه برایم فراهم شده با علم خودم فراهم شده آیا نمی‌داند که خدا قبل از او از قرنها کسانی را هلاک کرده که از او نیرومندتر و ثروت اندوزتر بودند و مجرمان از جرمشان پرسش نمی‌شوند (چون به سیما شناخته می‌شوند) (۷۸).

قارون غرق در زینتش به سوی قومش بیرون شد آنهایی که هدفشان زندگی دنیا بود گفتند ای کاش ما نیز می‌داشتیم مثل آنچه را که قارون دارد که او بهره

عظیمی دارد (۷۹).

و کسانی که دارای علم بودند به ایشان گفتند وای بر شما پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل صالح کند و این سخن را فرا نگیرند مگر خویشتن‌داران (۸۰).

پس ما او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم هیچ کس را نداشت که او را یاری کند چون غیر از خدا یاوری نیست و خودش هم از ممتنعین نبود (۸۱).

کسانی که دیروز آرزو می‌کردند که به جای باشند امروز می‌گفتند واه گویی خداست که رزق را برای هر کس از بندگانش بخواهد وسعت می‌دهد و برای هر که بخواهد تنگ می‌گیرد اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم در زمین فرو می‌برد وای گویی که کافران رستگار نمی‌شوند (۸۲).

(آری) این خانه آخرت را به کسانی اختصاص می‌دهیم که نمی‌خواهند در زمین برتری نمایند و فساد انگیزی کنند و سرانجام خاص متقین است (۸۳).

هر که نیکویی کند جزایی بهتر از آن دارد و هر که بدی کند آنان که بدی می‌کنند جز خود آن عمل

کیفری ندارند (۸٤).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به قارون که بهره‌مندی از مال و ثروت او را از خدا غافل ساخته به هلاکتش انجامید]

بعد از آنکه در آیات گذشته عذر و بهانه مشرکین را نقل کرد، که گفتند: اگر به تو

ایمان آوریم عرب ما را از سرزمینمان می‌ربایند، و سپس جوابهایی از آن داد، اینک در این آیات داستان قارون بنی اسرائیل را خاطرنشان فرموده، تا از این داستان عبرت بگیرند، چون حال و وضع قارون درست حال و روز مشرکین را مجسم می‌کند، و چون کفر او، کارش را به آن عاقبت زشت کشانید، پس مشرکین نیز بترسند از اینکه مثل آنچه که بر سر قارون آمد، بر سرشان بیاید زیرا خدای تعالی از مال دنیا آن قدر به او روزی داده بود که سنگینی کلید گنجینه‌هایش مردان نیرومند را هم خسته می‌کرد، و در اثر داشتن چنین ثروتی خیال می‌کرد که او خودش این ثروت را جمع‌آوری کرده، چون راه جمع‌آوری آن را می‌دانسته و خودش فکر بوده و حسن تدبیر داشته، این فکر او را مغرور نمود، پس از عذاب الهی ایمن و خاطر جمع شد، و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده و در زمین فساد برانگیخت، خدای تعالی هم او و خانه او را در زمین فرو برد، نه آن خوش فکری و حسن تدبیرش، مانع از هلاکت او شد و نه آن جمعی که دورش بودند.

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسىَ فَبَغىَ عَلَيْهِمْ وَ

آَتَيْنَاهُ مِنَ اَلْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِى اَلْقُوَّةِ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «بغی» به معنای برتری‌طلبی بدون حق است و نیز گفته: کلمه «مفاتح» جمع مفتح است، هم چنان که کلمه «مفاتیح» جمع مفتاح است، و معنای هر دو یکی است، و آن عبارت است از هر چیزی که قفلها را باز می‌کند، و نیز گفته: ناء بحمله ینوء نوءا، معنایش این است که کسی بارش را با اینکه برایش سنگین بود از زمین بلند کرد[1] دیگران[2] گفته‌اند: «ناء به الحمل» معنایش این است که: بار او از شدت سنگینی کمرش را خوابانید. و این معنا با آیه شریفه موافق‌تر است.

و نیز در مجمع البیان گفته: کلمه «عصبة» به معنای جماعتی بهم پیوسته است، ولی در عدد آن اختلاف است، بعضی گفته‌اند: «عصبه» ما بین ده نفر تا پانزده نفر را گویند - نقل از مجاهد -. و بعضی دیگر گفته‌اند: ما بین ده تا چهل را «عصبه» گویند -

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵.

نقل از قتاده -. و بعضی دیگر گفته‌اند: «عصبه» به معنای چهل نفر است. - نقل از ابی صالح[1] -.

بعضی دیگر گفته‌اند ما بین سه تا ده نفر است - نقل از ابن عباس -. و بعضی دیگر گفته‌اند: به معنای جماعتی است که به یکدیگر تعصب بورزند[2].

و لیکن کلام برادران یوسف که به پدر گفتند: «﴿وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ﴾ ما عصبه هستیم»[3]

غیر از دو قول اخیر را تضعیف می‌کند، چون برادران او آن روز نه نفر بودند.

و به هر حال معنای آیه این است که: قارون از بنی اسرائیل بود، و در مقام این برامد که بدون حق بر بنی اسرائیل تجاوز کند، و ما از گنجینه‌ها آن قدر به او دادیم که حمل کلیدهای آنها جماعتی نیرومند را خسته می‌کرد. بعضی[4] از مفسرین گفته‌اند: «مراد از مفاتیح کلید گنجینه‌ها نیست، بلکه خود گنجینه‌ها است». و لیکن درست نیست.

گفتگوی مؤمنین با قارون و اندرز دادن به او به اینکه سرمستی نکند و با

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵.
[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۵.
[3] یوسف، آیه ۸.
[4] تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۶.

﴿إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لاَ تَفْرَحْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْفَرِحِينَ﴾

کلمه «فرح» به معنای «بطر» تفسیر شده، و لیکن بطر، لازمه فرح و خوشحالی از ثروت دنیا است، البته فرح مفرط و خوشحالی از اندازه بیرون، چون خوشحالی مفرط آخرت را از یاد می‌برد، و قهرا بطر و طغیان می‌آورد، و به همین جهت در آیه شریفه: ﴿وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اَللَّهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾[1] اختیال، و فخر را از لوازم فرح شمرده، و فرموده به آنچه خدا به شما داده خوشحالی مکنید، که خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمی‌دارد.

و نیز به همین جهت است که در آیه مورد بحث نیز نهی از فرح را تعلیل کرده به اینکه خدا اشخاص خوشحال را دوست نمی‌دارد.

﴿وَ اِبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اَللَّهُ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ...﴾

در آنچه خدا به تو عطا کرده از مال دنیا، خانه

---

[1] و خوشحال نگردید به آنچه به شما داده است و خداوند دوست ندارد هیچ متکبر فخر کننده‌ای را. – حدید، آیه ۲۳.

آخرت را بطلب، و با آن آخرت خود را تعمیر کن، به اینکه آن مال را در راه خدا انفاق نموده، و در راه رضای او صرف کنی.

﴿وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَکَ مِنَ اَلدُّنْيَا﴾ یعنی آن مقدار رزقی را که خدا برایت مقدر کرده ترک مکن، (و آن را برای بعد از خودت به جای مگذار)، بلکه در آن برای آخرت عمل کن، چون حقیقت بهره و نصیب هر کس از دنیا همان چیزی است که برای آخرت انجام داده باشد، چون آن چیزی که برایش می‌ماند همان عمل است.

بعضی[1] از مفسرین، جمله مورد بحث را چنین معنا کرده‌اند که: فراموش مکن این معنا را که نصیب تو از مال دنیایی – که به تو روی آورده – مقدار بسیار اندکی است، و آن همان مقداری است که می‌پوشی و می‌نوشی و می‌خوری، بقیه‌اش زیادی است، که برای غیر از خودت باقی می‌گذاری، پس از آنچه به تو داده‌اند به قدر کفایت بردار، و باقی را احسان کن، و این نیز وجه بدی نیست. البته در این میان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۲.

وجوه دیگری نیز هست که چون با سیاق آیه سازگاری ندارد ذکر نشد.

﴿وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اَللَّهُ إِلَيْکَ﴾ یعنی زیادی را از باب احسان به دیگران انفاق کن، همان طور که خدا از باب احسان به تو انفاق کرده، بدون اینکه تو مستحق و مستوجب آن باشی، این جمله بنا بر وجه اول از قبیل عطف تفسیر است، برای جمله ﴿وَ لاَ تَنْسَ نَصِيبَکَ مِنَ اَلدُّنْيَا﴾، و بنا بر وجه دوم به منزله متمم آن است.

﴿وَ لاَ تَبْغِ اَلْفَسَادَ فِی اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُحِبُّ اَلْمُفْسِدِينَ﴾ یعنی در طلب فساد در زمین مباش، و از آنچه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوی، که خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد، چون بنای خلقت بر صلاح و اصلاح است.

پاسخ مستکبرانه قارون: اموال من حاصل کاردانی و مهارت خودم می‌باشد و کسی در آن سهیم نبوده حق مداخله ندارد

﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِی...﴾

شکی نیست در اینکه این جمله پاسخی بوده که قارون از همه گفتار مؤمنین از قومش، و

نصیحت‌های آنان، داده، چون اساس گفتار آنان بر این معنا بود که آنچه وی از مال و ثروت داشته، خدا به او داده، و احسان و فضلی از خدا بوده، و خود او استحقاق آن را نداشته، پس واجب است که او هم با این فضل خدا خانه آخرت را طلب کند، و آن را در راه احسان به مردم انفاق نماید، و با تکبر و استعلا و طغیان در زمین فساد برنینگیزد.

لذا قارون در پاسخ آنان، این اساس را تخطئه کرده و گفته است که آنچه من دارم احسان خدا نیست، و بدون استحقاق به دستم نیامده، و ادعا کرده که همه اینها در اثر علم و کاردانی خودم جمع شده، پس من از میان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع آوری مال را بلد بودم، و دیگران بلد نبودند، و وقتی آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس خود من مستقل در مالکیت و تصرف در آن هستم، هر چه بخواهم می‌توانم بکنم، می‌توانم آن را مانند ریک در انواع لذتها و گسترش نفوذ و سلطنت، و بدست آوردن مقام و رسیدن به هر آرزوی دیگری صرف کنم، و سزاوار هم نیست که کسی در کارم مداخله کند.

و این پندار غلطی که در مغز قارون جای گرفته بود و کار او را به هلاکت کشانید، کار تنها او نبوده و نیست، بلکه همه ابنای دنیا که مادیات در مغزشان رسوخ کرده، به این پندار غلط مبتلا هستند، هیچ یک از آنان آنچه را که دست تقدیر برایشان نوشته و اسباب ظاهری هم با آن مساعدت کرده، از این فکر غلط بدور نیستند که همه را از لیاقت و کاردانی خود بدانند و خیال کنند مال فراوانشان و عزت زودگذر، و نیروی عاریه‌ای، همه از هنرمندی و کاردانی و لیاقت خود آنان است، این خودشانند که کار می‌کنند، و کارشان نتیجه می‌دهد،

و این علم و آگاهی آنان است که ثروت و مقام را به سویشان سوق می‌دهد، و این کاردانی خودشان است که مال و جاه را برایشان نگه می‌دارد.

آیات زیر هم به همگانی بودن این فکر اشاره نموده و می‌رساند که این پندار غلط مخصوص قارون نبوده، هر انسانی همین طور است، که وقتی نعمتش زیاد شد، طغیان می‌کند، و می‌پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به وی، خود او و کاردانی اوست، و آن آیات اینها است که می‌فرماید: ﴿فَإِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ، ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ قَدْ قَالَهَا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلاَءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[1]، و نیز می‌فرماید: ﴿أَ فَلَمْ

---

[1] و چون بلایی به انسان برسد ما را می‌خواند، سپس همین که نعمتی ارزانی‌اش بداریم، می‌گوید این از کاردانی و مهارت خودم است، ولی چنین نیست، بلکه این امتحانی است، ولی بیشترشان نمی‌دانند، این سخن را از نیاکان ایشان نیز می‌گفتند، ولی کاردانی و مهارتشان به کارشان نخورد، ناگزیر کیفر اعمالشان به ایشان رسید، از مردم امروز هم آن کسانی که ظلم

يَسِيرُوا فِی اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِی اَلْأَرْضِ فَمَا أَغْنیٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[1]، و اگر این آیات را بر داستان قارون عرضه کنیم جای هیچ شکی نمی‌ماند که مراد از علم در کلام قارون همان کاردانی و مهارتی است که ما گفتیم.

در آیه مورد بحث خیرخواهان به قارون گفتند: «﴿وَ اِبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اَللَّهُ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ﴾ در این اموالی که خدا به تو داده خانه آخرت را بطلب»، و او در پاسخشان نگفت: «انما آتانی الله علی علم عندی –

کردند، به زودی کیفر کرده‌هایشان به ایشان خواهد رسید، و ایشان نمی‌توانند خدا را عاجز کنند، مگر هنوز نفهمیده‌اند که این خداست که برای هر کس بخواهد رزق را گسترش می‌دهد، و برای هر کس بخواهد تنگ می‌گیرد، در این تفاوت که در بهره‌های مردم می‌باشد آیتهایی است برای کسانی که ایمان بیاورند. – زمر، آیه ۵۲–۴۹.

[1] مگر در زمین سیر و تماشا نکرده‌اند، تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان بودند چگونه بود؟ آنان، هم عده‌شان بیشتر از اینان بود، و هم نیرومندتر بودند، و هم در زمین آثار بیشتری داشتند، ولی با همه این احوال آنچه می‌کردند به دردشان نخورد، و این بدان جهت بود که هر چه پیامبرانشان معجزه می‌آوردند، ایشان خوشحال و دلگرم به زرنگی و کاردانی خود بودند، و معجزات پیامبران را به سخریه می‌گرفتند، و همین استهزایشان به صورت عذاب ایشان را بگرفت. – مؤمن، آیه ۸۲–۸۳.

خدا که اینها را به من داده، به خاطر کاردانی من است»، بلکه

اصلا نام خدا را نبرد، و گفت: «﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ﴾ تنها و تنها به خاطر کاردانیم داده شده‌ام»، و این تعبیر می‌رساند که وی از یاد خدا اعراض داشته، و خواسته است به ساحت کبریای خدا بی اعتنایی کند.

جواب به قارون با یاد آوری اینکه خداوند پیش از او کسانی توانگرتر از او را هلاک ساخته است بدون اینکه علم و نیرویشان مانع از هلاکتشان شوند

﴿أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اَللَّهَ قَدْ أَهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ اَلْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً﴾

استفهام در این آیه توبیخی است، و پاسخی است از اینکه گفته بود: تنها و تنها به خاطر کاردانیم داده شده‌ام، پاسخی است قابل درک، و آسان، یعنی آسانترین بیانی که ممکن است او را به خطا و فساد گفتارش متنبه کند، چون او خیال می‌کرد تنها چیزی که مال را برای او فراهم آورده، و هم برای او حفظ می‌کند، و از آن بهره‌مندش می‌کند، علم او و کاردانی اوست، با اینکه او خودش خبر دارد که در قرون قبل از او کسانی بودند که از او کاردانتر و نیرومندتر و مال اندوزتر و دارای کارکنانی بیشتر بودند، و ایشان هم مثل خود وی فکر می‌کردند، و می‌پنداشتند مال و نیرو، و مددکاران همه از کاردانی خودشان است،

ولی خدا به همین جرم هلاکشان کرد، پس اگر تنها سبب و علتی که مال فراهم می‌کند و آن را حفظ نموده و وی را از آن برخوردار می‌سازد علم بوده باشد، همین علمی که او را مغرور ساخته، و اصلا به فضل و احسان خدا نبوده، باید آن اقوام گذشته هلاک نمی‌شدند، و آن علم و مهارت، ایشان را از هلاکت نجات داده باشد، و هم چنان از اموالشان برخوردار کرده باشد، و با نیروی خود بلاء را از خود دفع کرده باشند، و نفراتشان هم یاریشان کرده باشند، و حال آنکه نه علمشان به کارشان خورد، نه اموالشان، و نه جمعشان.

﴿وَ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ﴾ از ظاهر سیاق برمی‌آید مراد از این جمله بیان سنت الهی در عذاب کردن مجرمین و هلاکت ایشان به جرم گناهانشان باشد، در نتیجه کنایه است از اینکه ایشان را مهلت نمی‌دهیم، و به عذرهایی که بهم ببافند گوش نمی‌دهیم، و به تذلل و انابه‌ای که قبلا به امید نجات آماده کرده‌اند، توجه نمی‌کنیم، هم چنان که قدرتمندان بشر وقتی می‌خواهند محکوم خود را شکنجه کنند از جرمش می‌پرسند، تا جرمش را

شناخته و به جرم محکوم کنند و سپس عذابش کنند، و در قوانین حکومتهای بشری بسیار می‌شود که مجرم عذرهایی می‌تراشد، و عذاب حکومت را از خود دور می‌کند، ولی خدای سبحان چنین نیست، چون به حقیقت حال آگاه است، و لذا از مجرم نمی‌پرسد که گناهت چیست؟ بلکه تنها علیه او حکم می‌کند و او بدون هیچ درنگی عذاب می‌شود، عذابی که به هیچ وجه برگشت ندارد.

بنابراین از ظاهر امر چنین برمی‌آید که جمله مورد بحث تتمه توبیخ سابق باشد، و

پاسخی است به قارون که ثروت خود را به علم و کاردانی خود مستند می‌کرد، و حاصلش این است که: مؤاخذه الهی مانند مؤاخذه بشر نیست، که وقتی کسی را ملامت و یا نصیحت می‌کنند، برای برگرداندن ملامت از خود، به علم و کاردانی خود متشبث شده، چیزهایی بهم می‌بافند، چون خدای سبحان عالم و شاهد اعمال هر کسی است و مؤاخذه او را نمی‌توان با نیرنگ پاسخ داد، بلکه او به خاطر همین که دانا و ناظر اعمال است، از هیچ مجرمی نمی‌پرسد که چه کردی؟ بلکه تنها مطابق جرمش مؤاخذه‌اش می‌کند، و نیز مؤاخذه او ناگهانی است، به طوری که خود مجرم هیچ اطلاع قبلی از آن ندارد.

وجوهی که در معنای جواب قارون ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ گفته شده است

این آن معنایی است که از سیاق آیه به دست می‌آید ولی مفسرین معانی دیگری برای آن ذکر کرده‌اند.

مثلا بعضی[1] گفته‌اند: «مراد از علم در جمله ﴿إِنَّمَا

[1] تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۲۷.

أُوتِيتُهُ عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِی﴾ علم تورات است، چون قارون از همه بنی اسرائیل به تورات عالم‌تر بود».

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد علم کیمیاء بوده، چون قارون کیمیاء را از موسی و یوشع بن نون و کالب بن یوحنا فرا گرفته بود، و منظور از اینکه گفت: «﴿عَلىَ عِلْمٍ عِنْدِی﴾ با علمی که نزد من است» این بوده که علم کیمیاء مخصوص او بوده، و سایر مردم آن را نمی‌دانستند، و با این علم مقدار زیادی طلا درست کرده بود.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «مراد از علم علم استخراج گنجینه‌ها و دفینه‌ها است، چون قارون این علم را داشته، و به وسیله آن دفینه‌های بسیاری استخراج کرده بود».

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از علم، علم خدای تعالی است و معنایش این است که: به نظر من خدای تعالی مرا به علم تحصیل ثروت اختصاص داده، و منظورش از کلمه «عندی» این بوده که مطلب به نظر

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷.
[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۷.
[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳.

من چنین است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: «مراد از علم همان علم خداست که در وجه قبلی گذشت، و لیکن علم به معنای معلوم است، و معنای جمله این است که: این اموال را که خدا به من داده به وسیله معلوماتی داده که آن را به من تعلیم فرموده».

و کلمه «علی» در همه این اقوال برای استعلا است، البته بعضی[2] گفته‌اند: «ممکن هم هست که برای تعلیل بوده باشد»

بعضی[3] گفته‌اند: «مراد از سؤال در جمله ﴿وَ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ﴾، سؤال در روز قیامت است، و آن سؤالی که نفی شده، سؤال استعلام و خبرگیری است، نه سؤال توبیخ، چون خدای تعالی از خود مجرمین داناتر، و با خبرتر از خود آنان به گناهان آنان است و احتیاج ندارد که از ایشان بپرسد چه گناهی مرتکب شده‌اند، علاوه بر این ملائکه نیز گناهان ایشان را از نامه‌های اعمال آنان می‌فهمند، و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۱۳.

[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۱.

مجرمین را از سیمای آنان می‌شناسند. بخلاف آیه ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾[1]، که سؤال در آن سؤال توبیخ است، نه استعلام و خبرگیری، ممکن هم هست سؤال در هر دو آیه به یک معنا باشد، و اگر در یکی نفی و در یکی اثبات شده، به خاطر اختلاف مواقف روز قیامت است. چون در موقفی سؤال نمی‌شوند و در موقفی دیگر سؤال می‌شوند، پس تناقضی در آیات نیست».

و نیز بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: «ضمیر جمع در جمله ﴿عَنْ ذُنُوبِهِمُ﴾» به ﴿مَنْ هُوَ أَشَدُّ﴾ کسانی که از قارون نیرومندتر بودند «برمی‌گردد، و مراد از مجرمین غیر ایشان است، و معنای آیه این است که: سایر مجرمین از گناهان اقوام گذشته که خدا هلاکشان کرده پرسش و بازخواست نمی‌شوند».

این بود آن وجوهی که گفتیم مفسرین در تفسیر آیه آورده‌اند، و هیچ یک از آنها با سیاق سازگار نیست.

---

[1] نگهشان دارید که بازخواست خواهند شد. – صافات، آیه ۲۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۱.

دنیا طلبان غافل از عقبی ثروتی همانند ثروت قارون را آرزو می‌کنند و مؤمنان خدا شناس می‌گویند: ﴿ثَوَابُ اَللَّهِ خَيْرٌ...﴾

﴿فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ اَلَّذِينَ يُرِيدُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾

کلمه «حظ» به معنای بهره آدمی از سعادت و بخت است.

﴿اَلَّذِينَ يُرِيدُونَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا﴾ یعنی کسانی که زندگانی دنیا را هدف نهایی و یگانه غایت مساعی خویش می‌دانند، و غایتی دیگر ورای آن نمی‌بینند، و خلاصه از آخرت غافل و جاهلند، و نمی‌دانند که خدا در آخرت چه ثوابها برای بندگان خود فراهم کرده، آیه ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ﴾[1] نیز به این معنا تصریح دارد، و به همین جهت اموال قارون را سعادتی عظیم شمردند، بدون اینکه قید و

شرطی در کلام خود بیاورند، گفتند: ای کاش ما هم می‌داشتیم آنچه را که قارون دارد، چون او حظی

---

[1] از کسانی که از ذکر ما روی‌گردانی می‌کنند، و جز دنیا نمی‌خواهند، روی بگردان، که اینان علمشان همین قدر است. - نجم، آیه ۳۰.

عظیم، و سعادتی بزرگ دارد.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اَللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً...﴾

کلمه «ویل» به معنای هلاکت است، که در موارد نفرین به هلاکت و نیز انزجار از هر چه خوش آیند نیست استعمال می‌شود، و در آیه مورد بحث انزجار از آرزویی است که دنیاطلبان آن را آرزو کردند.

گویندگان این حرف مؤمنین بنی اسرائیل بوده‌اند، که به خدا علم داشتند، و خطابشان در این سخن بر همان نادانهایی است که آرزو کردند ای کاش آنچه قارون دارد آنان نیز می‌داشتند، و آن را سعادتی عظیم آنهم بدون قید و شرط پنداشتند، و مقصودشان از این سخن این بوده که ثواب خدا که مخصوص اشخاصی است که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند، بهتر است از آنچه قارون دارد، پس اگر ایمان دارند و صالح هستند آرزوی آن ثوابها کنند، نه آنچه که قارون دارد.

﴿وَ لاَ يُلَقَّاهَا إِلاَّ اَلصَّابِرُونَ﴾ کلمه «یلقاها» مضارع مجهول از مصدر «تلقیه» است، که به معنای فهماندن

است، هم چنان که تلقی به معنای فهمیدن و گرفتن است، و ضمیر «ها» - به طوری که گفته‌اند[1] - به «کلمه» برمی‌گردد، که از سیاق آیه استفاده می‌شود، هر چند که لفظ کلمه قبلا در آیه نیامده و معنای آیه این است: این کلمه را - که گفتیم: ثواب خدا برای آنان که ایمان آورده و عمل صالح کنند بهتر است - نمی‌فهمند مگر کسانی که صابر باشند.

و بعضی[2] دیگر از مفسرین گفته‌اند: ضمیر مذکور به سیره یا طریقه برمی‌گردد، - که آن نیز از مفهوم آیه استفاده می‌شود، و معنایش این است که: طریقه یا سیره ایمان و عمل صالح را کسی نمی‌فهمد، و یا موفق به عمل به آن نمی‌گردد، مگر صابران.

و صابران کسانی هستند که در هنگام شدائد و نیز در برابر اطاعتها و هم چنین ترک گناهان خویشتن‌دار باشند، و وجه اینکه تنها این دسته می‌توانند به ثواب خدا برسند و این کلمه، یا سیره و یا طریقه را بفهمند، این است که: تصدیق به بهتر بودن ثواب آخرت از حظ دنیوی - که قهرا مستلزم داشتن ایمان و عمل

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۲.

صالح است که آن دو نیز ملازم با ترک بسیاری از هواها و محرومیت از بسیاری از مشتهیات هستند – محقق نمی‌شود، مگر برای کسانی که

صفت صبر دارند، و می‌توانند تلخی مخالفت طبع و سرکوبی نفس اماره را تحمل کنند.

﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ اَلْأَرْضَ...﴾

دو ضمیر «به» و «بداره» به قارون برمی‌گردد، و چون خسف و فرو بردن قارون و خانه‌اش در زمین متفرع بر بغی و طغیان او بود «فاء» تفریع بر سر این جمله آمد.

﴿فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اَللَّهِ ، وَ مَا كَانَ مِنَ اَلْمُنْتَصِرِينَ﴾ کلمه «فئة» به معنای جماعتی متمایل بهم است، و در کلمه «ینصرونه» و کلمه «منتصرین» در این آیه معنای منع و امتناع نهفته است و حاصل معنا این است که: قارون، هیچ جماعتی نداشت که او را از عذاب شدن منع کنند، و خودش هم از ممتنعین نبود، که زیر بار عذاب نرود، و این درست بر خلاف پنداری بود که یک عمر در سر می‌پرورانید، و خیال می‌کرد که آن عامل که ثروت و خیر را به سویش جلب نموده و شر را از او دفع می‌کرد، حول و قوت خودش و جمعیت و خدم و حشمش بود، که آنها را هم به علم خود کسب کرده بود، ولی نه آن جمعش نگهش داشت، و نه آن قوت

و نیرویش از عذاب خدا نجاتش بخشید، و معلوم شد که آنچه داشته خدا به او داده بود.

بنابراین حرف «فاء» در جمله «فما کان» تفریع این جمله را بر جمله ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ...﴾ می‌رساند، و چنین معنا می‌دهد که ما او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم، پس برایش روشن شد بطلان آنچه ادعا می‌کرد، و می‌گفت من خودم مستحق این ثروت هستم، و حاجتی به خدا ندارم، و این نبوغ علمی و نیروی خودم است که جلب خیر و رفع ضرر از من می‌کند.

بعد از هلاکت قارون، بر آرزومندان ثروت او معلوم گشت که وسعت و تنگی رزق تابع مشیت خدا است

﴿وَ أَصْبَحَ اَلَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ...﴾

می‌گویند کلمه «وی» کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود، و بسا هم می‌شود که در مورد تعجب به کار می‌رود، و هر دو معنا با آیه شریفه می‌سازد، هر چند که معنای اول زودتر به ذهن می‌رسد.

﴿وَيْكَأَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ﴾ در این جمله همان کسانی که دیروز آرزو می‌کردند ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف کرده‌اند به اینکه آنچه قارون ادعا می‌کرد و ایشان تصدیقش می‌کردند، باطل بوده، و وسعت و تنگی رزق به مشیت خدا است، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی.

معمولا کلمه «کان» برای تشبیه چیزی است به چیزی، می‌گوییم: فلانی کانه شیر

است، یعنی مثل اوست در شجاعت، ولی مقام در آیه مورد بحث مقام تحقیق است نه تشبیه، تا با شک و تردید مناسبت داشته باشد، لذا کلمه «کان» در این آیه برای تشبیه نیست، بلکه گویندگان این سخن، کلمه مذکور را به این منظور آورده‌اند که بفهمانند همین الآن ابتداء و اولین لحظه‌ای است که ما، در سخن قارون دچار تردید شدیم، با اینکه قبلا او را تصدیق کرده بودیم، و به کار بردن کلمه «کان» به این منظور شایع است.

شاهد اینکه کلمه مذکور را به منظور تردید به کار نبرده‌اند، جمله ﴿لَوْ لاَ أَنْ مَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا﴾ است که به طور جزم و تحقیق و بدون هیچ تردید گفته‌اند، اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم فرو می‌برد.

در جمله ﴿وَيْكَأَنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ﴾ برای بار دوم اظهار ندامت کرده‌اند، و اینکه گفته‌اند: وای! گویا کافران رستگار نمی‌شوند، رد مطلبی است که لازمه آرزوی قلبی ایشان است، که گفتند: ای کاش ما جای قارون بودیم، چون لازمه این آرزو این است

که قارون‌ها رستگارند.

﴿تِلْکَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لاَ یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ﴾

این آیه و آیه بعدش به منزله نتیجه‌گیری از داستان قارون است.

و در جمله ﴿تِلْکَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ﴾ کلمه «تلک» که مخصوص اشاره به دور است، شرافت و ارجمندی و علو مکان آخرت را می‌رساند، و همین خود شاهد است بر اینکه مراد از دار آخرت، دار آخرت سعیده است، نه هر آخرتی، و نیز به همین جهت مفسرین دار آخرت را در آیه مورد بحث به بهشت تفسیر کرده‌اند.

و معنای اینکه فرمود: «﴿نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لاَ یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً﴾ قرارش می‌دهیم برای کسانی که نمی‌خواهند در زمین گردن فرازی کنند، و فساد انگیزند» این است که: ما بهشت را اختصاص به چنین کسانی می‌دهیم، و منظور از گردن فرازی این است که: بر بندگان خدا استعلا و استکبار بورزند، و منظور از فسادانگیزی این است که: خواستار گناهان و نافرمانی خدا باشند، چون خدای

تعالی شرایعش را، که انسانها را به آنها مکلف فرموده، بر اساس آنچه که فطرت و خلقت آنان اقتضاء دارد بنا نهاده، و فطرت انسان تقاضا ندارد مگر آن کار و آن روشی را که موافق با نظام اتم و احسن در حیات زمینی انسانهاست، پس هر معصیتی، بی واسطه و یا با واسطه در فساد این زندگی اثر دارد، هم چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِی اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ

أَيْدِی اَلنَّاسِ﴾[1].

از اینجا روشن می‌شود که علو خواهی یکی از مصادیق فساد خواهی است، و اگر از میان فسادها خصوص علوخواهی و برتری جویی را نام برده، برای این است که نسبت به خصوص آن عنایت داشته است، و حاصل معنای آیه این است که: این خانه آخرت، یعنی بهشت را اختصاص به افرادی می‌دهیم، که نمی‌خواهند با برتری‌جویی بر بندگان خداوند و با هر معصیتی دیگر در زمین فساد راه بیندازند.

این آیه شریفه عمومیت دارد، و می‌رساند که تنها کسانی به بهشت می‌روند، که در زمین، هیچ یک از مصادیق فساد و یا به عبارتی دیگر هیچ یک از گناهان را مرتکب نشوند، به طوری که حتی اگر در همه عمر یک گناه کرده باشند، از بهشت محروم می‌شوند، و لیکن آیه دیگری از قرآن کریم این عموم را تخصیص زده و فرموده: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ

---

[1] فساد در بر و بحر عالم پدید آمد به خاطر آنچه مردم به دست خود کردند. – روم، آیه ۴۱.

عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً﴾[1].

﴿وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ یعنی عاقبت نیک و پسندیده، که همان خانه سعید آخرت، و یا عاقبت سعید در دنیا و آخرت است، از آن مردمی است که تقوی پیشه کنند، چیزی که هست از دو احتمال مزبور احتمال اول مورد تایید سیاق هر دو آیه است.

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾

هر کس کاری نیک کند پاداشی بهتر از آن دارد، برای اینکه پاداشش به فضل خدا چند برابر می‌شود، هم چنان که خودش در جای دیگر فرمود: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[2].

﴿وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى اَلَّذِينَ عَمِلُوا اَلسَّيِّئَاتِ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

و کسی که عمل زشت کند زشتکاران جز همان عملشان پاداش داده نمی‌شوند، یعنی بر آنچه که کرده‌اند چیزی اضافه نمی‌شود، و در این، کمال عدل الهی است، هم چنان که در کار نیک پاداش به ده برابر

---

[1] اگر از آنچه نهی شده‌اید گناهان بزرگ را ترک کنید، ما گناهان دیگرتان را جبران نموده، و شما را به منزلی آبرومند می‌بریم. – نساء، آیه ۳۱.

[2] هر کس کار نیک کند، ده برابر مثل آن پاداش دارد. – انعام، آیه ۱۶۰.

کمال فضل اوست.

ظاهر کلام اقتضاء داشت به جای جمله ﴿فَلاَ يُجْزَى اَلَّذِينَ عَمِلُوا﴾ بفرماید: «فلا یجزون» یعنی ضمیری به کلمه «من - کسی که» برگرداند، ولی چنین نفرمود، بلکه دوباره

اسم ظاهر به کار برد، یعنی به جای ضمیر، موصول «الذین» را به کار برد، و شاید این تعبیر اشاره به این باشد که حکم در آیه، مخصوص کسانی است که زیاد معصیت می‌کنند، و خطا سراپایشان را گرفته، نه کسی که در عمر یک گناه از او سرمی‌زند، هم چنان که کلمه «سیئات» که جمع «سیئة» است، و نیز جمله «کانوا یعملون - همواره مرتکب می‌شدند»، نیز دلالت بر این کثرت و اصرار و استمرار دارد، و اما کسی که هم گناه می‌کند و هم حسنه به جای می‌آورد، امید هست که خدای تعالی او را بیامرزد، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1].

این را باید دانست که ملاک در «حسنه و سیئه» به خاطر اثری است که از آنها برای انسان حاصل می‌شود، و به خاطر آن آثار، اعمالی را حسنه، و اعمالی دیگر را سیئه می‌نامیم، نه به خاطر جرم و

---

[1] جمعی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند، عمل صالح را با عمل زشت مخلوط کردند، امید است خدا توبه‌شان را بپذیرد که خدا آمرزنده رحیم است. - توبه، آیه ۱۰۲.

اسکلت اعمال، که یک نوع حرکت است.

ثواب و عقابی هم که بر اعمال مترتب می‌شود، باز به لحاظ آن آثار است، نه به خاطر متن عمل، هم چنان که قرآن کریم نیت باطنی را نیز مورد محاسبه قرار می‌دهد، و می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ تُبْدُوا مَا فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اَللَّهُ﴾[1].

با این بیان، جواب از اشکالی[2] که بر اطلاق آیه شده، که: توحید یک حسنه است، و هیچ پاداشی مهم‌تر از آن نیست، پس چگونه پاداش بهتر از آن را به شخص موحد می‌دهند؟ و لا بد آیه شریفه یا مربوط به عقاید نیست، و یا به مساله توحید تخصیص خورده است، روشن می‌شود.

اشاره به اینکه ملاک در ثواب و عقاب، آثار حاصل از اعمال است

توضیح اینکه گفتیم: ملاک در ثواب و عقاب به خاطر آثار حاصل از اعمال است، نه به خاطر خود اعمال، در مساله توحید هم ملاک اثری است که بر این عمل قلبی مترتب می‌شود، و این اثر غیر از خود

---

[1] اگر اظهار کنید آنچه در دلها دارید، و یا اظهارش نکنید، به هر حال خدا شما را با آن محاسبه می‌کند. - بقره، آیه ۲۸۴.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۲۱. ذیل - نمل و مجموعة من التفاسیر، ج ۴، ص ۷۷۰.

توحید است، گر چه هیچ عملی بهتر از توحید فرض ندارد، ولی ممکن است چیزی را فرض کرد که از اثر توحید بهتر و افضل باشد.

علاوه بر این توحید هر چه و به هر معنا فرض شود، قابل شدت و ضعف و نقصان و

زیادت است، و پر واضح است که توحید شخص موحد که در یک حدی از شدت و ضعف قرار دارد، اگر در وقت جزا دادن چند برابر شود از برابرش بهتر است.

بحث روایتی (روایاتی در باره داستان قارون و آیات مربوط به آن)

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه در کتاب مصنف و ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و ابن مردویه، از ابن عباس روایت آورده‌اند که گفت: قارون مردی از قوم موسی (علیه السلام)، و پسر عموی آن جناب بود، و همواره در جستجوی علم بود، تا آنکه علم بسیاری جمع‌آوری نمود، و هم چنان به کار خود ادامه داد تا روزی که بر موسی (علیه السلام) طغیان کرد، و به وی حسد ورزید.

موسی (علیه السلام) به او فرمود: خدای تعالی به من دستور داده که از بندگانش زکات بگیرم، تو هم باید زکات مالت را بدهی، قارون از اطاعت این دستور سرباز زد، و به مردم گفت: موسی (علیه السلام) می‌خواهد مال مردم را بخورد، اول دم از نماز

زد، شما اطاعتش کردید، و دستورهایی دیگر داد همه را اطاعت کردید، آیا باز او را اطاعت می‌کنید و اموالتان را به او می‌دهید، مردم گفتند: نه ما نمی‌خواهیم به این کار تن در دهیم، ولی چه چاره‌ای داریم؟ گفت: من نظرم این است که بفرستم به سراغ یکی از زنان فاحشه بنی اسرائیل، و وقتی آمد او را تحریک کنیم، و به سر وقت موسی بفرستیم که او را متهم کند به اینکه خواسته‌ای با من زنا کنی.

مردم این نظریه را پسندیده، شخصی نزد آن زن فاحشه فرستادند و بدو گفتند: اگر شهادت دهی که موسی با تو زنا کرده است هر چه بخواهی به تو می‌دهیم، زن پذیرفت.

قارون نزد موسی (علیه السلام) آمد، و گفت: دستور بده بنی اسرائیل جمع شوند، و آنان را به آنچه خدایت فرموده آگاه کن، موسی (علیه السلام) قبول کرد، و بنی اسرائیل را جمع کرد، و به ایشان فرمود: شما را جمع کرده‌ام تا به اطلاعتان برسانم که پروردگارم چه دستوراتی داده، بنی اسرائیل گفتند: چه دستور داده؟ فرمود: مرا دستور داده تا به شما

بگویم تنها خدا را بپرستید، و چیزی را شریک او مگیرید، و صله رحم کنید، و چه و چه کنید، تا آنکه فرمود: و اینکه اگر کسی زنا کرد در صورتی که زن داشته باشد سنگسارش کنید، گفتند: هر چند که خودت باشی؟ فرمود بله اگر خودم نیز زنا کنم باید سنگسار شوم، گفتند: خوب تو زنا کرده‌ای، و باید سنگسار شوی، موسی (علیه السلام) با تعجب پرسید: من زنا

کرده‌ام؟ا

طرافیان قارون فرستادند نزد آن زن که بیا و شهادت بده، چون آمد، پرسیدند در باره موسی (علیه السلام) چه شهادت می‌دهی؟ موسی (علیه السلام) از او پرسید تو را به خدا سوگند راست بگو، زن گفت: چون مرا به خدا سوگند می‌دهی (راستش را می‌گویم) این مردم مرا خواستند و مزدی برایم مقرر کردند تا در برابرش من تو را متهم به زنای با خود کنم، و اینک شهادت می‌دهم تو از این تهمت بری هستی، و نیز شهادت می‌دهم بر اینکه تو رسول خدایی.

موسی با چشم گریان به سجده افتاد، خدای تعالی به وی وحی فرستاد که چرا می‌گریی؟ با اینکه من زمین را مسخر تو کرده‌ام، به زمین فرمان بده تا قارون را ببلعد، که اگر فرمانش دهی اطاعتت می‌کند.

موسی (علیه السلام) سر از سجده برداشت، و به زمین فرمود: قارون و اطرافیانش را بگیر، زمین آنان را تا اعقاب پاهایشان در خود فرو برد، همین که وضع را چنین دیدند، از در التماس فریاد زدند: ای

موسی ای موسی! موسی (علیه السلام) مجددا فرمان داد بگیر ایشان را، پس زمین آنان را تا گردنهایشان فرو برد، مجددا فریادشان به یا موسی یا موسی بلند شد، بار سوم موسی (علیه السلام) فرمان داد که بگیر ایشان را، پس زمین همه‌شان را در خود فرو برد، و خدای تعالی به موسی وحی فرستاد که: بندگان من هر چه تو را خواندند و تضرع کردند اجابت نکردی، به عزتم سوگند اگر مرا می‌خواندند اجابتشان می‌کردم.

ابن عباس می‌گوید: این است معنای آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ﴾ که زمین قارون و اتباعش را تا طبقه تحتانی خود فرو برد[1].

مؤلف: در کتاب مزبور از عبد الرزاق، و ابن ابی حاتم، از ابن نوفل هاشمی، نیز همین قصه روایت شده، چیزی که هست در روایات مذکور آمده که آن زن را در مجلس قارون آوردند، تا به عنوان شکایت از موسی آن تهمت را پیش قارون بزند، ولی وقتی حضور بهم رسانید، نزد همه حضار شهادت داد به

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۶.

برائت موسی، و این خبر به گوش موسی رسید، و نزد خدا از قارون و رفقایش شکوه کرد، خدا هم او را بر قارون مسلط کرد.

مرحوم قمی در تفسیر خود در این داستان گفته: موسی (علیه السلام) خودش نزد قارون آمد، و حکم زکات را به وی ابلاغ نمود، قارون او را استهزاء کرده و از خانه‌اش بیرون راند، موسی (علیه السلام) نزد پروردگارش از رفتار قارون شکوه کرد، خدا هم او را بر

وی مسلط ساخت و زمین به فرمان وی قارون و خانه‌اش را در خود فرو برد[1].

لیکن این روایت به خاطر اینکه حرفهای ناپسندی دارد، و از نظر سند هم موقوف و بریده است از ایراد همه آن خودداری کردیم، دو روایت ابن عباس و ابن نوفل نیز موقوفند یعنی از صحابی نقل کردند نه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم).

علاوه بر این روایت ابن عباس بغی و ستمکاری قارون را نسبت به موسی دانسته، در حالی که قرآن فرموده: ﴿فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ﴾، قارون بر بنی اسرائیل ستم کرد، و نیز روایت می‌گوید: علمی که قارون داشته علمی بوده که با درس خواندن فرا گرفته، و آیه قرآن همان طور که گفتیم ظاهر در این است که: مراد از علم به علم قارون، علم به راه‌های جمع‌آوری ثروت و امثال ثروت است.

البته داستان قارون در تورات فعلی به نحو دیگری آمده، در اصحاح شانزدهم، از سفر عدد،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۵.

می‌خوانیم: قورح بن بصهار بن نهات بن لاوی، و داثان، و ابیرام، دو پسر الیاب، و أون، پسر فالت، که از نواده‌های رأوبین بودند، با جمعی از بنی اسرائیل و رؤسای ایشان که دویست و پنجاه نفر می‌شدند، در مخالفت با موسی پافشاری می‌کردند، و در روزی مقرر، یک جا جمع شدند، تا علیه موسی و هارون قیام کنند، به موسی و هارون گفتند: تا اینجا هر چه کردید بس است، این جمعیت که می‌بینید همه‌شان مقدسند، و در وسطشان رب قرار دارد، پس چرا بر جماعت رب برتری می‌جویید؟

وقتی موسی این سخن بشنید به سجده افتاد، پس قورح و همه مردمش را صدا کرد که: فردا رب اعلام خواهد کرد که او برای چه کسی است؟ و چه کسی مقدس است؟ آنگاه آن کسی را که مقدس‌تر باشد به درگاه خود نزدیک خواهد کرد، آری او هر که را بپسندد به خود نزدیک می‌کند، این کار را بکنید، و محابر قورح و همه جماعتش را برای خود بگیرید، و آتشی در آن بیفکنید، و بر آن بخور دهید، فردا این کار را در مقابل رب انجام دهید، چون آن مردی که

خدا او را بپسندد او مقدس است، و همین شما را بس است ای دودمان لاوی.

تورات هم چنان قصه را ادامه می‌دهد، و در ضمن می‌گوید که فردای آن روز آمدند، و آتشدانها که در آن آتش و بخور بود آوردند، و در باب خیمه اجتماع کردند، آنگاه در تورات گفته شده که زمین زیر پایشان شکافته شد و دهان خود را باز کرد، آنان و خانه‌هایشان را بلعید، و قورح و همه مردمش و همه اموالش را نیز فرو برد، و آنچه از آنان زنده ماند در همان

بیابان در بین جمعیت در زمین فرو رفتند، به طوری که بقیه اسرائیلیان که در اطرافشان بودند از صدای آنان فرار کردند، چون با خود گفتند: ممکن است ما را هم فرو ببرد، آنگاه آتشی از ناحیه رب بیرون آمد، و آن دویست و پنجاه مرد را که بخور آورده بودند بسوزانید، این بود آن مقدار از داستان تورات که مورد حاجت ما بود.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ﴾ گفته است: که وی پسر خاله موسی (علیه السلام) بود، - نقل از عطاء از ابن عباس، و از روایت امام صادق (علیه السلام)[1].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ...﴾ گفته: کلید گنجینه‌هایش را جمعی نیرومند نمی‌توانستند حمل و نقل کنند[2].

و در معانی الاخبار به سند خود از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از پدرش از جدش از آبای گرامش از علی (علیه السلام)

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۴.

روایت کرده که در ذیل جمله ﴿وَلاَ تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ اَلدُّنْیَا﴾ فرمود: سلامتی و نیرومندی و فراغت و جوانیت و نشاطت را فراموش مکن، و با این سرمایه‌های گرانبها آخرت خود را تامین نما[1].

و نیز در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿فَخَرَجَ عَلیَ قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ﴾ گفته: قارون با جامه‌های رنگین، و دامن بلند از خانه بیرون می‌آمد، و دامن خود را به زمین می‌کشید[2].

چند روایت در باره تواضع و بیان اینکه بسا می‌شود که بند کفش کسی موجب عجب و استعلای او می‌شود

و در مجمع البیان می‌گوید: زاذان از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در دوران خلافتش در بازارها قدم می‌زد و گم شدگان را به مقصد می‌رساند، و ضعیفان را کمک می‌کرد، و به فروشندگان و بقالان می‌گذشت، و قرآن را پیش رویش باز می‌کرد، و می‌خواند: ﴿تِلْکَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لاَ یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی اَلْأَرْضِ وَلاَ فَسَاداً﴾ و می‌فرمود: این آیه در باره اهل عدالت و تواضع از

---

[1] معانی الاخبار، ص ۳۲۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۴.

والیان امور، و در باره قدرتمندان از سایر مردم نازل شده[1].

و نیز در مجمع البیان آمده که سلام اعرج از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بند کفش کسی باعث عجب او می‌شود، و به همین جهت مشمول این آیه می‌شود،

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

که می‌فرماید: ﴿تِلْکَ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ﴾[1].

مؤلف: سید بن طاووس در کتاب سعد السعود خود روایت را به این صورت از مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان نقل کرده، که فرمود: مردی به همین مقدار که بند کفش او بهتر از بند کفش رفیقش است باعث عجب او می‌شود، لذا مشمول این آیه می‌شود[2].

و در الدر المنثور است که: محاملی و دیلمی از ابی هریره روایت کرده‌اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: جباری در زمین و اخذ بدون حق از مصادیق این آیه است[3].

[سوره قصص (۲۸): آیات ۸۵ تا ۸۸]

﴿إِنَّ اَلَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلیٰ مَعَادٍ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدیٰ وَ مَنْ هُوَ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ ۸۵ وَ مَا کُنْتَ تَرْجُوا أَنْ یُلْقیٰ إِلَیْکَ اَلْکِتَابُ إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ فَلاَ تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِلْکَافِرِینَ ۸٦ وَ لاَ یَصُدُّنَّکَ عَنْ آیَاتِ اَللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَیْکَ وَ اُدْعُ إِلیٰ

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

[2] سعد السعود، ص ۸۸ (ط نجف).

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۹.

رَبِّکَ وَ لاَ تَکُونَنَّ مِنَ اَلْمُشْرِکِینَ ۸۷ وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ۸۸﴾

ترجمه آیات

آن کس که قرآن را بر تو واجب کرد تو را به مکه برمی‌گرداند بگو پروردگار من بهتر می‌داند که چه کسی هدایت آورده و چه کسی در گمراهی آشکار است (۸۵).

تو هیچ امید نداشتی که این کتاب به سویت نازل شود مگر مرحمتی از پروردگارت حال که مشمول این رحمت شدی هرگز پشتیبان کافران مباش (۸٦).

و کفار تو را از آیات خدا باز ندارند بعد از آنکه به سوی تو نازل شد و به سوی پروردگارت دعوت کن و از مشرکین مباش (۸۷).

و با خدا معبود دیگری مخوان که جز او معبودی نیست همه چیز هلاک پذیر است مگر ذات پاک او، حکم خاص اوست و به سوی او برمی‌گردید (۸۸).

❊❊❊

بیان آیات

این چند آیه، آیات آخر این سوره است، و در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وعده جمیل می‌دهد که به زودی بر او منت نهاده و قدر و منزلتش را بلند می‌کند، و نفوذ کلمه‌اش می‌دهد، و دینش را بر سایر ادیان برتری می‌بخشد، و امنیت و سلامتی را بر او و مؤمنین به او گسترش می‌دهد، همان طور که این کار را در باره موسی و بنی اسرائیل کرد، و در حقیقت آیات قبل هم که داستان موسی (علیه السلام) را بیان می‌کرد برای بیان همین نکته بود.

معنای آیه: ﴿إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ﴾ و وجوه مختلفی که در باره مراد از «معاد» در آن گفته شده است

﴿إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ...﴾

کلمه «فرض» - بطوری که گفته‌اند [1]- به معنای واجب کردن است، و بنابراین معنای جمله ﴿فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ﴾ این است که: واجب کرده بر تو عمل به قرآن را، یعنی عمل به آن احکامی که در آن است،

---

[1] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

پس در حقیقت در این که ایجاب را به خود قرآن نسبت داده مجاز در نسبت به کار برده.

از این معنا بهتر، تفسیری است که بعضی[1] کرده‌اند و گفته‌اند: «معنای آن این است که: واجب کرده بر تو تلاوت و خواندن آن را به مردم، و اینکه آن را به مردم برسانی، و به احکامش عمل کنی» چون این معنا با جمله ﴿لَرَادُّکَ إِلیَ مَعَادٍ﴾، به بیانی که در معنای آن خواهد آمد بهتر می‌سازد.

﴿لَرَادُّکَ إِلیَ مَعَادٍ﴾ کلمه «معاد» اسم محل عود، یا اسم زمان عود است، و مفسرین در معنای این محل، و یا زمان اختلاف کرده‌اند. بعضی[2] گفته‌اند: مراد مکه است، و بنابراین آیه شریفه وعده‌ای است که خدای تعالی به پیامبر گرامی‌اش می‌دهد که به زودی او را بعد از آنکه از مکه هجرت کرد دوباره به مکه برمی‌گرداند.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از آن مرگ است. و

---

[1] تفسیر شریف لاهیجی، ج ۳، ص ۵۰۲.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.

بعضی[1] گفته‌اند: قیامت است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: محشر است. بعضی[3] دیگر آن را مقام محمود دانسته‌اند، که همان

موقف شفاعت کبری است. بعضی[4] دیگر گفته‌اند: مراد از آن بهشت است. و بعضی[5] دیگر گفته‌اند: بیت المقدس است، که بنابراین قول آیه شریفه وعده‌ای است در خصوص معراج، البته معراج دوم، که می‌فرماید: بعد از آنکه ما تو را در معراج اول به بیت المقدس بردیم، بزودی تو را بدانجا برمی‌گردانیم. بعضی[6] دیگر گفته‌اند: مراد از آن هر امر محبوبی است که دلخواه آن جناب باشد. که این معنای آخری با همه اقوال قبلی و یا بیشتر آنها منطبق می‌شود.

اما آنچه که دقت در سیاق آیات سوره به دست می‌دهد، این است که: آیه شریفه تصریحی باشد به

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.
[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.
[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.
[4] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.
[5] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.
[6] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.

آنچه که داستان مزبور در اول سوره به آن اشاره می‌کرد، و آیات بعد از آن هم مؤید آن است.

چون خدای تعالی در اول سوره، داستان بنی اسرائیل و موسی (علیه السلام) را نقل کرد، و مفصل بیان داشت که چه منت‌ها بر آنان نهاد، امنیت، سلامتی، عزت، و تمکن به آنان داد، بعد از آن که ذلیل و زبون دست آل فرعون بودند، و فرعونیان پسرانشان را می‌کشتند، و زنانشان را زنده می‌گذاشتند.

و این داستان به دلالت التزامی دلالت می‌کند بر اینکه می‌خواهد به همه مؤمنین وعده‌ای جمیل دهد، که به زودی از فتنه‌ها و شدائد و عسرتی که گرفتارش هستند نجاتشان می‌دهد، و دینشان را بر همه ادیان تقدیم و برتری می‌بخشد، و آنان را بعد از آنکه در زمین جایی نداشتند، در زمین مکنت می‌دهد، و این دلالت التزامی را مطلع سوره نیز تایید می‌کند.

آنگاه بعد از آنکه از نقل داستان مذکور فارغ شد، فرمود: حکمت واجب می‌کند کتابی نازل شود، تا

هم مردم را به سوی حق راهنما و تذکر باشد و هم اتمام حجت باشد، تا به وسیله آن کتاب، خود را از عذاب خدا حفظ کنند، هم چنان که چنین کتابی بر موسی نازل کرد، البته بعد از آنکه قرون اولی و نسل‌های گذشته را هلاک ساخته بود، و هم چنان که کتابی بر پیامبر نازل کرد، هر چند که مردم او را از باب عنادی که با حق داشتند تکذیب کردند، و دنیا را بر آخرت ترجیح دادند.

و این سیاق هر شنونده‌ای را امیدوار می‌سازد، که خدای تعالی به زودی آنچه را که به اشاره و به دلالت التزامی فهماند صریحا بیان می‌کند، در چنین زمینه‌ای اگر بشنود که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ ٱلْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾، بدون درنگ می‌فهمد، که منظور همان وعده جمیلی است که منتظرش بود، مخصوصا که در اولش فرمود: آن کسی که

قرآن را بر تو واجب کرده، قبلا هم که تورات را به قرآن تشبیه کرده بود، و نجات دادن بنی اسرائیل را هم قبل از فرستادن تورات آورده بود، تا مقدمه برای نزول تورات باشد، و بنی اسرائیل با اخذ به آن و عمل به آن امامان و وارثان باشند.

پس در نتیجه معنای آیه این می‌شود: آن کسی که قرآن را بر تو واجب کرد تا بر مردم بخوانی و ابلاغ کنی و دستوراتش را به کار بندی به زودی تو را به آن محلی برمی‌گرداند که این برگشتنت عود باشد و آنجا معادت شود هم چنان که تورات را بر موسی نازل کرد و با نزول آن قدر و منزلت خودش و قومش را بالا برد.

و معلوم است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبلا در مکه بود، مکه‌ای که در آن همه گونه شدائد و فتنه‌ها را دید، آنگاه مهاجرت کرد و سپس بدانجا برگشت، در حالی که فتح و فیروزی داشت و در حالی که پایه‌های دینش محکم، و ارکان ملتش مستحکم شده بود، بت‌های مکه را بشکست، و بنیان شرک را ویران ساخت، و مؤمنین وارث آن سرزمین

شدند، در حالی که از آنجا با ذلت و خواری بیرون گشته بودند.

و اگر کلمه «معاد» را نکره آورد، برای این است که به عظمت این عود اشاره کند، و بفهماند که این برگشتن قابل قیاس به بودن قبلی‌اش در مکه نیست و تاریخ هم این معنا را تصدیق می‌کند.

﴿قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدیَ وَ مَنْ هُوَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ﴾ این جمله مؤید معنایی است که ما برای «معاد» کردیم، چون نظیر جمله‌ای است که موسی (علیه السلام) وقتی که مردم تکذیبش کرده، و آیات بیناتش را به سحر نسبت دادند - گفت: ﴿رَبِّی أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدیَ مِنْ عِنْدِهِ وَ مَنْ تَکُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ﴾.

در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد به فرعونهای زمان خود، یعنی بزرگان مشرکین، که تکذیبش کردند، و به سحر نسبتش دادند، همان را بگوید، که موسی (علیه السلام) به آل فرعون گفت، چون که تکذیبش کردند، و به سحر نسبتش دادند.

زیرا مشابهت تامی هست میان بعثت آن جناب و موسی (علیه السلام)، و همچنین سیر دعوتشان، هم

چنان که از داستان وارده در این سوره ظاهر می‌شود، و هم چنان که با تامل در آیه ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِداً عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ رَسُولاً﴾ [1] کاملا ظاهر می‌شود.

و اگر در آیه مورد بحث اکتفاء کرد به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قسمت اول کلام موسی را به مردم بگوید، و قسمت دوم آن را یعنی جمله ﴿وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ اَلدَّارِ﴾ را، در آیه مورد بحث نیاورد، شاید از این جهت بوده که سیاق کلام، سیاق اشاره است، و مثل اینکه قرار بوده از حد اشاره تجاوز نشود، هم چنان که این معنا از جمله ﴿لَرَادُّكَ إِلىَ مَعَادٍ﴾، که خطاب را در آن متوجه رسول خود کرده، و کلمه معاد را نکره آورده، نیز استشمام می‌شود.

و به هر حال مراد از جمله ﴿مَنْ جَاءَ بِالْهُدىَ﴾ شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و مراد از جمله ﴿وَ مَنْ هُوَ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾، مشرکین

---

[1] به سوی شما رسولی فرستادیم تا شاهد بر شما باشد، هم چنان که به سوی فرعون نیز رسولی فرستادیم. – مزمل، آیه ۱۵.

از قوم اوست و اختلاف سیاق دو جمله - که در اولی فرمود: «کسی که هدایت آورده»، و در دومی فرمود: «و آن کسی که در ضلالتی آشکار است»، با اینکه جا داشت، در جمله اول هم بفرماید: آن کس که در هدایت است، و خلاصه مقابله را بین هدایت آن جناب و ضلالت مشرکین نینداخت، بلکه بین هدایت آوردن آن حضرت، و ضلالت مشرکین انداخت - برای این است که تکذیب مشرکین متوجه خود آن جناب نبود، بلکه طبعا تکذیبشان متوجه دین آن حضرت بود.

مفسرین[1] در جمله ﴿أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ﴾ گفته‌اند: کلمه «من» در باطن منصوب است به فعل مقدر، که کلمه «اعلم» بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام «یعلم من جاء بالهدی» است یعنی او می‌داند چه کسی هدایت آورده. و این را بر اساس آنچه مشهور است گفته‌اند که فعل افعل التفضیل (که در فارسی در آخر آن کلمه «تر» می‌آید می‌گویند بالاتر، پایین‌تر و...) مفعول به را نصب نمی‌دهد، ناگزیر آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.

را به فعل «یعلم» تبدیل کرده‌اند.

و بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلمه «من» منصوب است به همان «اعلم»، چیزی که هست کلمه «اعلم» در اینجا به معنای «عالم» است. ولی هیچ دلیلی بر گفته خود ندارند. من هیچ یاد ندارم که کسی گفته باشد کلمه «من» منصوب است به حذف حرف جر، با اینکه حرف بدی نیست، و دلیلی بر منع آن نداریم، و خلاصه می‌توان گفت که کلمه «من» هر چند ظاهرش به خاطر اینکه اصلا حرکت برنمی‌دارد منصوب نیست، ولی در باطن منصوب است، چون حرف جری بر سر داشته و افتاده، زیرا اصلش «اعلم بمن جاء» بوده، و در ادب عرب هر جا که حرف جری از روی کلمه‌ای بیفتد آن کلمه، منصوب (با صدای بالا) خوانده می‌شود.

﴿وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقىَ إِلَيْکَ اَلْكِتَابُ إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾

صدر این آیه همان وعده‌ای را که در آیه ﴿إِنَّ اَلَّذِی فَرَضَ عَلَيْکَ اَلْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلىَ مَعَادٍ﴾ بود،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۲۹.

تقدیر می‌کند، و معنایش این است که: خدا تو را به سوی معاد، و آنچه که آرزویش را داشتی برمی‌گرداند، همانطور که قرآن را بر تو نازل کرد، با اینکه اصلا هیچ انتظارش را نداشتی.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «آیه مورد بحث ربطی به وعده قبلی ندارد و جمله‌ای است ابتدای که نعمت خدا را به یاد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌اندازد». این وجه هم وجه خوبی است، به این بیان که بگوییم: بعد از آنکه خدای تعالی آن جناب را وعده داد که به معاد برگرداند، و در آن معاد یادش بلند شود، و دعوتش از همه ادیان بیشتر پیشرفت کند، و دینش عالم‌گیر شود، اینک در این آیه آن روشی را که بر وی لازم است پیش بگیرد، و در آن جد و جهد و مراقبت کند، برایش ترسیم می‌کند و می‌فهماند که کتاب نازل کردن بر تو یک امر عادی مانند سایر حوادث عادی نیست، که کسی قبلا امیدوار آن و در انتظارش بوده باشد، بلکه رحمتی است خاصه از ناحیه خدای تعالی، و همان وعده‌ای است که در آیه ﴿إِنَّ ٱلَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ ٱلْقُرْآنَ﴾ داده بود، پس بر آن جناب واجب است که در قبال این

نعمت، و نعمت پیشرفت دینش، و رسیدن آن به نهایتی که لازم بود برسد، کفار را یاری و اطاعت نکند، و همواره به سوی پروردگار خویش بخواند، و خود از مشرکین نباشد، یعنی با خدا هیچ خدای دیگر را نخواند.

جمله ﴿إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ﴾ استثنایی است منقطع، و معنایش این است که: لیکن رحمتی از پروردگارت به تو القاء شده، نه یک امر عادی که نظیرش توقع برود.

و جمله ﴿فَلاَ تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِلْکَافِرِینَ﴾، تفریعی است بر جمله ﴿إِلاَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ﴾، و معنایش این است که: وقتی القاء قرآن به تو رحمتی بود از پروردگارت که ما فوق انتظارت بود که به شخص تو اختصاص داده، پس از کفار بیزاری جوی، و معین و یاور آنان مباش.

احتمال قریب به ذهن هست که در این جمله نوعی محاذات با کلام موسی (علیه السلام) - آنجا که قبطی را کشت - به کار رفته باشد، چون او هم گفت: «﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهِیراً

لِلْمُجْرِمِينَ﴾ پروردگارا به خاطر این نعمت‌ها که به من ارزانی داشتی هرگز تا زنده‌ام کمک‌کار مجرمان نمی‌شوم»، و بنابراین در جمله مورد بحث نهی از یاری کردن کفار اشاره است به اینکه القاء کتاب به سوی خاتم الانبیاء (صلی الله علیه وآله

و سلم) نعمتی است که خدا به وی ارزانی داشته، تا بوسیله آن به سوی حق هدایت کند، و به توحید دعوت نماید، پس بر او لازم است که هیچ کافری را بر کفرش اعانت نکند، و در برابر جلوگیریهای آنان از آیات خدا بعد از آنکه به وی نازل شده تسلیم نگردد، هم چنان که موسی (علیه السلام) با پروردگارش عهد بست که در برابر نعمتهایی که بر او انعام کرد، یعنی نعمت حکمت و علم، هیچ وقت پشتیبان مجرمین نشود. و به زودی خواهد آمد که به رسول اکرم اسلام می‌فرماید: ﴿وَ لاَ یَصُدُّنَّکَ...﴾، که آن اجمال ﴿فَلاَ تَکُونَنَّ ظَهِیراً لِلْکَافِرِینَ﴾ را شرح می‌دهد.

﴿وَ لاَ یَصُدُّنَّکَ عَنْ آیَاتِ اَللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَیْکَ...﴾

این آیه رسول گرامی (صلی الله علیه وآله و سلم) را نهی می‌کند از اینکه از آیات خدا روی بگرداند، چیزی که هست این معنا را در لسان نهی کفار از جلوگیری از آیات، و از منصرف کردن آن جناب بیان کرده، و خلاصه به کفار می‌فرماید که: نباید رسول ما

را از تبلیغ آیات جلوگیری کنند، و او را از ماموریت خود منصرف نمایید.

و وجه این تعبیر این است که: انصراف آن جناب مسبب از سد و جلوگیری آنان است، و این تعبیر نظیر نهیی است که به آدم و همسرش کرده، می‌فرماید: «﴿فَلاَ يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ اَلْجَنَّةِ﴾ باید که شیطان شما را با وسوسه خود از بهشت بیرون نکند» یعنی شما با وسوسه شیطان از بهشت بیرون نشوید.

و ظاهرا این آیه شریفه و آیه بعدش در مقام شرح است برای جمله ﴿فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾، و فایده این شرح تاکید نهی است از طریق شمردن موارد آن یکی پس از دیگری، لذا اول او را نهی کرد از انصراف و روگردانی از قرآنی که بر او نازل شده، به خاطر اینکه مشرکین می‌گویند این قرآن شعر است یا کهانت است، یا اساطیر و خرافات قدیمی است که برایش نوشته‌اند، بار دوم او را امر می‌کند به اینکه مردم را به سوی پروردگار خود بخواند، بار سوم نهی می‌کند از اینکه از مشرکین شود، و آنگاه این نهی را تفسیر می‌کند به اینکه با خدا، خدایی دیگر بخواند.

و اگر صفت ربوبیت را تکرار کرد، و نیز آن را به

خود آن جناب نسبت داد، و مکرر فرمود: «ربک»، همه برای این است که بفهماند آن جناب را به رحمت و نعمت خود اختصاص داده، و تنها اوست که خدا را بندگی می‌کند و مشرکین با او خدا را عبادت نمی‌کنند.

﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾

در سابق گفتیم که این جمله به منزله تفسیری است برای آیه ﴿وَ لاَ تَکُونَنَّ مِنَ

اَلْمُشْرِكِينَ﴾.

شرح و توضیح اینکه توحید خداوند را به ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ تعلیل فرمود

﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

کلمه اخلاص «لا اله الا الله» در مقام تعلیل جمله ﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾ است، یعنی برای این گفتیم که با خدا خدایی دیگر مخوان که غیر از او هیچ معبودی نیست. جمله بعد از کلمه اخلاص، کلمه اخلاص را تعلیل می‌کند، که بیانش خواهد آمد.

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ کلمه «شیء» از نظر مصداق با کلمه «موجود» مساوی است، (هر چیزی که موجود باشد چیز هم هست، و هر چه که چیز باشد موجود نیز هست)، در نتیجه بر تمامی موجودات اطلاق می‌شود حتی بر خدای تعالی، هم چنان که در آیه ﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اَللَّهُ﴾[1] می‌بینیم کلمه «شیء» بر خدا اطلاق شده، و کلمه

[1] بگو شهادت چه چیز بزرگتر است؟ بعد خودت پاسخ بده که شهادت خدا بزرگتر است، - انعام، آیه ۱۹.

«هلاک» به معنای بطلان و معدوم شدن است.

دو کلمه «وجه» و «جهت» به یک معنا است، مانند کلمه «وعد» و «عدة»، و وجه هر چیزی در عرف عام به معنای آن ناحیه‌ای از آن است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، هم چنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقش نمودار است، که خلقش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماته و مغفرت و رحمت و همچنین آیات داله بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند.

بنابراین هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی

خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست، و یا سرابی است که خیال آن را به صورت حقیقت جلوه داده، مانند اصنام و بتها که از حقیقت جز این مقدار که سنگ و یا چوب و یا فلز است ندارند، و اما اینکه رب و یا معبود باشند و نفع و ضرر یا اثر دیگری داشته باشند حقیقت ندارد، و بیش از نامهایی که از ناحیه پرستندگان آنها صورت گرفته چیز دیگری نیستند.

و نیز مانند انسان که از حقیقت جز این مقدار بهره ندارد، که موجودی است که آفرینش خدا روحی و جسمی در او به کار برده، و او خودش صفات کمالی برای خود کسب کرده، اینها که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهند همه صنع خدا و منسوب به اویند، و اما زاید بر اینها آنچه را که عقل اجتماعی بر آن اضافه می‌کند، همه موهوماتند که ناچاری و اضطرار باعث شده آنها را معتبر بشمارد، مانند اینکه فلان انسان نیرومند، و آن یکی سلطان، و آن دیگری رئیس، و آن چهارمی محترم، و آن پنجمی ثروتمند، و آن ششمی عزیز، و آن یکی صاحب اولاد، و دیگری بازو و حمایت کننده دارد، همه اینها جز سرابی هالک و آرمانی کاذب، چیز دیگری نیستند، و بر همین منوال هر موجود دیگری را که تحت تجزیه عقل بیاوریم عبارت است از یک یا چند حقیقت و چند خرافه و موهوم.

پس، از حقیقت آن مقداری در دست ما و نزد ما است که خدا به فضل خود افاضه‌اش کرده باشد، و آن افاضه آیات اوست، که بر صفات کریمه او از

رحمت و رزق و فضل و احسان و صفات دیگرش دلالت می‌کند.

پس حقیقتی که در واقع ثابت است، و هرگز هلاکت و بطلان ندارد، عبارت است از صفات کریمه خدا، و آیات داله بر صفاتش، که همه آنها با ثبوت ذات مقدسش ثابتند.

این در صورتی است که مراد از کلمه «هالک» در آیه شریفه هالک فعلی باشد که در این صورت حاصل تعلیل کلمه اخلاص به عبارت ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ این می‌شود که: هیچ اله - معبود به حق - جز خدا نیست، برای اینکه معبود وقتی معبود به حق است، که خودش حقیقتی داشته باشد، و مشتمل بر واقعیتی غیر هالک باشد، حقیقت و واقعیتی که بطلان در او راه نیابد، و نیز تدبیری در عالم داشته باشد، آنهم تدبیری حقیقی و واقعی نه موهوم و خیالی، و وقتی معبود عبارت از چنین موجودی باشد، غیر از خدای تعالی هیچ معبودی نخواهد بود، چون غیر از او هر چه باشد، فی نفسه هالک و باطل است، مگر آن چیز که وجه خدا و منسوب به اوست، پس در عالم هستی غیر از خدای

سبحان هیچ معبودی نیست.

بت‌پرستان هر چند که وجود بت را هم منسوب به خدای تعالی می‌دانند، و معترفند که وجود آن از ناحیه خدا و وجه اوست، الا اینکه آنها را مستقل در تدبیر دانسته و تدبیر آنها را منسوب به خدا و احکام آنها را احکام خدا نمی‌دانستند، و به همین جهت آنها را می‌پرستیدند، و خدا را نمی‌پرستیدند، و حال آنکه هیچ موجودی در هیچ اثری مستقل نیست، پس در عالم هستی هیچ موجودی به غیر از خدای سبحان مستحق پرستش نیست.

در اینجا وجه دیگری در تفسیر آیه هست که دقیق‌تر از وجه سابق است، بنابراین که

مراد از «وجه» ذات هر چیزی باشد، هم چنان که بعضی[1] آن را هم از معانی وجه، شمرده‌اند، و مثال زده‌اند به وجه النهار، و وجه الطریق، یعنی خود روز، و خود راه، و ما فعلا کار به صحت و سقم این معنا نداریم. و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از آن ذات شریف است، و مثال زده‌اند به وجوه مردم، یعنی افراد برجسته و شریف، که البته این معنا برای کلمه «وجه» از باب مجاز مرسل و یا استعاره است[3].

به هر حال، بنا بر هر دو فرض، مراد از آیه شریفه این است که: غیر از خدای تعالی هر موجودی که تصور شود ممکن است، و ممکن هر چند که به ایجاد خدای تعالی وجود یافته باشد، از نظر ذات خودش معدوم و هالک است، تنها موجودی که فی حد نفسه راهی برای بطلان و هلاکت در او نیست ذات خداوند است که واجب بالذات است.

آن وقت حاصل تعلیل کلمه اخلاص به جمله

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰.

[2] مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۶۹.

[3] مجاز مرسل به معنای مجاز معمولی است مثل اینکه به یک آیه قرآن اطلاق قرآن کنیم و استعاره به معنایی است که در آن تشبیه به کار رود مانند اینکه بگوییم زید شیر است.

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ این می‌شود که: اگر گفتیم هیچ معبودی جز خدا نیست، بدین علت است که اله و معبود به حق باید کسی باشد که چیزی از تدبیر عالم در دست داشته باشد، و تدبیر هیچ وقت از خلقت و ایجاد جدایی پذیر نیست، چون معنا ندارد که حوادث عالم را کسی به وجود آورد، و تدبیر آن حوادث به دست کس دیگری باشد. و ما مکرر در این کتاب این معنا را روشن ساختیم، و چون خود مشرکین هم اعتراف دارند که خالق و ایجاد کننده عالم باید واجب الوجود باشد، و نیز واجب الوجودی به غیر از خدا نیست، پس معبودی هم به جز او نخواهد بود.

و اینکه مشرکین می‌گویند: خدا اجل از آن است که عقل یا وهم آدمی بدو احاطه یابد، پس ممکن نیست توجه عبادتی به او داشت، و ناگزیر باید در عبادت متوجه بعضی از مقربین درگاه او نظیر ملائکه کرام، و امثال ایشان شد، تا شفیع ما در درگاه او باشند سخن باطلی است، چون توجه عبادی احتیاج به احاطه علمی ندارد، بلکه همین مقدار کافی است که

او را به وجهی بشناسیم، که آن هم در هر کس به قدر معرفتش حاصل است.

و اما بنابراین که مقصود از هالک چیزی باشد که هلاک و فنا در پی دارد، و بنا بر قول بعضی[1] که می‌گویند: اسم فاعل ظاهر در آینده است، پس ظاهر آیه این است که: هر

موجودی که تصور شود بعد از وجودش هلاکت و بطلان در پی دارد مگر وجه خدا.

این نیز وجه صحیحی است، برای اینکه در پی داشتن هلاکت به اختلاف موجودات مختلف می‌شود، آن موجوداتی که زمانی هستند، بعد از سرآمد زمان وجودشان هالک و باطل می‌شوند، و آنهایی که زمانی نیستند، وجودشان در احاطه فنا قرار دارد، و فنا از هر طرف احاطه‌شان کرده است.

جواب به یک شبهه و اشاره به اینکه مقصود از هلاکت هر چیز نابود شدن در این نشاه و انتقال به نشاه دیگر است

و هلاکت اشیاء بنابراین عبارت است از بطلان وجود ابتدایی آنها، به طوری که دنیا و نشاه اول از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۱.

وجود آنها خالی شود، و همه به نشاه آخرت منتقل گشته و به سوی خدا بازگشت کنند، و نزد او قرار گیرند، و اما بطلان مطلق، بعد از آنکه هست شدند، صحیح نیست، برای اینکه صریح قرآن آن را نفی کرده، و آیات آن پیوسته می‌فرماید: بازگشت همه موجودات به سوی خداست، و خدا منتهی، و رجعت به سوی اوست «﴿وَ هُوَ اَلَّذِی یَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ﴾ اوست که خلق را آغاز کرد، و دوباره آن را برمی‌گرداند».

پس حاصل معنای آیه بر اساس چند معنایی که گذشت بدین قرار است، - اگر مراد از «وجه» صفات کریمه خدا باشد -، که: هر چیزی به زودی جا خالی کرده و به درگاه خدا می‌رود، مگر صفات کریمه خدا که منشا فیض او هستند، و بدون وقفه و تا بی نهایت مشغول افاضه فیضند، و معبود هم باید این چنین باشد، و بطلان در ذات او، و انقطاع در صفات فیاضه او راه نداشته باشد، و غیر از خدا هیچ موجودی این طور نیست، پس هیچ معبودی جز او نیست.

و اگر مراد از «وجه» ذات مقدس باشد، حاصل

معنا این می‌شود که: هر موجودی فنا در پی دارد، و با رجوع به سوی خدا هلاک می‌شود، مگر ذات حق و ثابت او که بطلان و هلاکت در او راه ندارد، بنابراین وجه، صفات، صقع ذات ملاحظه می‌شود، – و معبود هم باید کسی باشد که فنا در او راه نداشته باشد، و غیر از خدا کسی به این صفت نیست پس جز او هم معبودی نیست.

و با آنچه در معنای آیه گفته شد جواب اعتراضی که به عمومیت آیه شده روشن می‌شود، چون اعتراض کرده‌اند که اگر آیه به عمومیتش مراد باشد، باید بهشت و دوزخ و عرش هم فناپذیر باشند، با اینکه می‌دانیم بهشت و دوزخ بعد از موجود شدن دیگر معدوم نمی‌شوند، و تا بی نهایت موجود هستند، و همچنین عرش نیز همین طور است چون در بعضی روایات آمده که عرش سقف بهشت است.

حاصل جواب این است که گفتیم منظور از هلاکت، نابودی نیست، بلکه نابود شدن در دنیا، و انتقال به نشاه دیگر، و رجوع به خداست، و این انتقال از دنیا به آخرت، و عود بعد از

وجود اول، در موجوداتی تصور دارد که دنیایی باشند، و اما موجودات آخرتی چون بهشت و دوزخ و عرش هلاکت به این معنا را ندارند، چون از جایی به جایی منتقل نمی‌شوند.

هم چنان که خدای تعالی در باره آنها فرموده: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ بَاقٍ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿سَيُصِيبُ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اَللَّهِ﴾[3] و نظیر این آیه در باره خزائن رحمت خدا آمده که فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾[4]، و همچنین در باره لوح محفوظ فرموده: ﴿وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ﴾[5].

و اما عرش که به عنوان مثال ذکر کرده‌اند ما در باره آن در تفسیر آیه ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اَللَّهُ﴾[6] شرحی گذراندیم، که باید بدانجا مراجعه شود.

---

[1] آنچه نزد شما است نابود می‌شود، و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند. – نحل، آیه ۹۶.

[2] آنچه نزد خداست بهتر است برای نیکان، – آل عمران، آیه ۱۹۸.

[3] به زودی می‌رسد، مجرمین را ذلتی نزد خدا و عذابی شدید. – انعام، آیه ۱۲۴.

[4] هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌های آن است. – حجر، آیه ۲۱.

[5] نزد ما است کتابی محفوظ. – ق، آیه ۴.

[6] اعراف، آیه ۵۴.

ممکن هم هست بگوییم مراد از کلمه «وجه» جهتی باشد که منسوب به خدا است، و آن ناحیه‌ای است که خدا از آن ناحیه منظور می‌شود، و با آن به سویش توجه می‌کنند، مؤید این احتمال این است که استعمالش در کلام خدای تعالی بسیار است، مثل جمله ﴿یُرِیدُونَ وَجْهَهُ﴾ [1] و جمله ﴿إِلاَّ اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ اَلْأَعْلیَ﴾ [2] و نظائر آن در آیات قرآنی بسیار است.

و بنابراین معنا، منظور از «وجه» هر چیزی خواهد بود که تنها منسوب به خداست، آنگاه اگر کلام را به همان ظاهر عمومی‌اش باقی بگذاریم این معنا با معنای اول منطبق می‌شود، و از مصادیق آن، اسماء و صفات و انبیاء و خلفاء و دین خدا خواهد بود.

و اگر از اطلاق آن چشم پوشیده، تنها مراد از «وجه» را دین بگیریم - هم چنان که در بعضی روایات نیز «وجه» به آن تفسیر شده و بگوییم که منظور روایات تطبیق نبوده - در این صورت مراد از هلاکت، فساد، و بدون اثر شدن است، آن وقت

---

[1] وجه او را می‌خواهند. - انعام، آیه ۵۲.

[2] مگر به خاطر به دست آوردن وجه پروردگار اعلایش. - لیل، آیه ۲۰.

جمله مورد بحث تعلیل می‌شود برای جمله ﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾، و جمله ما قبلش قرینه می‌شود برای اینکه مراد از کلمه «شیء» دین و اعمال دینی است، که آن وقت معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود: به غیر

دین توحید به هیچ دین دیگری متدین مشو، برای اینکه تمامی دین‌ها باطل و بی اثر است مگر دین خدا.

و بنابراین مناسب‌تر آن است که بگوییم حکم در ذیل آیه که می‌فرماید ﴿لَهُ ٱلْحُكْمُ﴾، به معنای حکم تشریعی، و یا اعم از آن و از احکام تکوینی است، و آن وقت معنا چنین می‌شود: هر دینی هالک است، مگر دین او، برای اینکه تشریع دین کار او است، نه غیر او، و همه شما به سوی او بازگشت می‌کنید، نه به سوی دین تراشان ادیان دیگر.

این آن معانی بود که دقت و تدبر در آیه شریفه آن را دست می‌دهد، البته مفسرین در باره معنای آن اقوال مختلف دیگری دارند.

مثلا بعضی[1] گفته‌اند: مراد از «وجه» ذات مقدس خدا، و مراد از هلاکت انعدام است، و معنای آیه این است که: هر چیزی فی نفسه در معرض انعدام است، چون وجودش از خودش نیست، مگر ذات خدا که واجب الوجود است، و بنابراین، اساس کلام بر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰.

تشبیه است، و می‌خواهد بفرماید: هر موجودی غیر خدا مانند هالک است، چون وجودش مستند به غیر است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از «وجه» ذات هر چیزی است، و ضمیر در «وجهه» به خدا برمی‌گردد، به اعتبار اینکه وجه هر چیزی مملوک اوست، و معنای آیه این است که: هر چیزی هالک است، مگر وجه خدا، که ذات هر چیز و وجود اوست

بعضی[2] دیگر گفته‌اند:« مراد از وجه» جهت مقصوده از هر چیز است، و ضمیر در «وجهه» به خدا برمی‌گردد، و معنای آیه این است که: هر چیزی با همه متعلقاتش هالک است، مگر تنها آن جهت از هر چیز که منسوب به خدای تعالی است، و آن وجودی است که خدا به وی افاضه فرموده است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از «وجه» آن جهت مقصوده است و آن خدای سبحان است که هر چیزی متوجه به او است، و ضمیر در «وجهه» به کلمه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.
[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.
[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.

«شیء» برمی‌گردد، و معنای آیه این است که: هر چیزی هالک است، مگر خدایی که جهت مطلوب هر چیز است.

وجوه مختلف و متعددی که در باره مراد از هلاکت کل شیء و استثنای وجه خدا گفته شده است

و در معنای «هلاک» بعضی[1] گفته‌اند: «به معنای مرگ است، و ظاهر عموم آیه مراد نیست، بلکه مراد تنها جانداران است، و معنایش این است که: هر موجود جانداری به زودی می‌میرد، مگر وجه خدا».

باز در معنای «وجه» بعضی[2] گفته‌اند: «مراد از آن عمل صالح است، و معنای آیه این است که: هر عملی در معرض عدم است به جز آن عملی که بنده خدا آن را به عنوان امتثال امر خدا به جا آورد، که خدا آن را باقی می‌دارد و باطل نمی‌کند تا اینکه ثواب او را بدهد و یا به خاطر اینکه مقبول درگاه خدا واقع شد، با قبول او دیگر قابل هلاک نیست، چون عمل با جزاء معاوضه شده، و جزاء قائم مقام عمل شده، و جزاء هم هلاک پذیر نیست».

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: معنای «وجه» جاه خدای تعالی است، که آن را در بین مردم اثبات کرده.

و در باره هلاک بعضی[2] گفته‌اند: همه ما سوی الله را به طور دایم شامل می‌شود، چون وجود در هر آن بر او افاضه می‌شود، پس او - یعنی، ما سوی الله - دائما در تغییر و هلاکت است، هم در دنیا و هم در آخرت، و معنای آیه این است که: هر چیزی دائما در ذاتش متغیر است، مگر وجه خدا.

لیکن هیچ یک از این وجوه درست به نظر نمی‌رسد، چون یا با سیاق آیه شریفه منطبق نیست، و یا دلیلی که آورده‌اند مدعایشان را اثبات نمی‌کند و یا معنایی است که از فهم دور است، و اگر در آن وجهی که ما ذکر کردیم دقت شود، اشکالهایی که بر هر یک از این وجوه وارد است روشن می‌شود و دیگر ما طول نمی‌دهیم و می‌گذریم.

﴿لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ کلمه «حکم» به معنای قضای نافذ خدا در موجودات است، که تدبیر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۰ و ۱۳۱. و مجمع البیان، ج ۷، ص ۲۷۰.

در نظام کون دایر مدار همین قضاء است، و اما اینکه بگوییم حکم در این جمله به معنای رسیدگی به حساب اشخاص در روز قیامت است، احتمالی است که اگر درست بود جا داشت اول بفرماید: «الیه ترجعون و له الحکم»، چون اول باید مردم به سوی خدا برگردند، بعد به حسابشان رسیدگی شود، پس همین که اول حکم را آورده، این احتمال را بعید می‌سازد.

و هر دو جمله در مقام تعلیل هستند، و هر یک به تنهایی حجتی تمامند که وحدانیت خدا را در الوهیت اثبات می‌کنند، و در عین حال می‌توانند تعلیل برای کلمه اخلاص مزبور نیز باشند، در سابق هم گذشت که گفتیم ممکن است حکم را بنا بر بعضی وجوه به معنای حکم تشریعی و احکام دینی بگیریم.

***

بحث روایتی (روایاتی در باره معنی و مفاد جمله: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾)

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، بخاری، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و بیهقی - در کتاب دلائل - از چند طریق از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل جمله ﴿لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾ گفته است: یعنی به مکه، چیزی که هست در روایت ابن مردویه این زیادی هم آمده: همان طور که تو را از مکه بیرون کرد[1].

مؤلف: باز از ابن عباس از ابو سعید خدری روایت شده که گفتند: مراد از معاد مرگ است، و نیز از علی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حدیث کرده که فرمود: مراد از معاد جنت است[2]، و انطباق این حدیث بر آیه خالی از خفاء نیست، و قمی در تفسیر خود از جریر از ابی جعفر (علیه السلام) و از ابی خالد کابلی از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مراد از معاد رجعت است، و

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۰.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۱.

شاید مساله رجعت جزء باطن باشد، نه تفسیر ظاهر[1].

و در احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی فرمود: و اما اینکه فرمود ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾، مراد این است که: هر چیزی هالک است مگر دین او، چون محال است که از او همه چیزش هلاک شود، تنها وجهش باقی بماند، و خدای تعالی اجل و اعظم از این است. کسی هلاک می‌شود که از خدا نباشد، مگر نمی‌بینی خودش فرمود: «﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ﴾ هر چیزی فانی است تنها وجه پروردگار تو می‌ماند» که در آن بین خلقش و وجهش جدایی انداخت؟[2].

و در کافی به سند خود از سیف از کسی که نامش را برده، از حارث بن مغیرة نصری روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای کلام خدای تعالی را پرسیدند که می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾. فرمود: مردم در باره آن چه می‌گویند؟ من عرضه داشتم: می‌گویند یعنی هر چیزی هلاک

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۷.

[2] احتجاج، جزء اول، ص ۳۷۷.

می‌شود مگر وجه خدا، فرمود سبحان الله، حرف بزرگی می‌زنند، منظور از این وجه، آن وجه خداست که خلق از آن وجه به خدا راه می‌یابند

(منظور ائمه هدی هستند)[1].

مؤلف: و نظیر این روایت را در کتاب توحید به سند خود از حارث بن مغیره نصری از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که عبارتش چنین است: حارث گفت من از امام صادق (علیه السلام) از معنای آیه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ﴾ پرسیدم فرمود: یعنی هر چیزی هالک است مگر کسی که راه حق را طی کند[2].

و در کتاب محاسن برقی نیز نظیر آن آمده، جز اینکه در آخرش دارد: مگر کسی که راهی را بگیرد که شما درآنید[3].

و این تشویش و اختلافی که در روایات دیده می‌شود از راه نقل به معنا در آنها راه یافته، راویان فرمایش امام را با عبارت خودشان نقل کرده‌اند، در نتیجه این طور شده.

حال اگر مراد از اینکه امام صادق (علیه السلام) فرمود: منظور از این وجه آن وجه خداست که خلق

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۳.

[2] توحید صدوق، ص ۱۵۱.

[3] محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۹۹، (ط دار الکتاب اسلامی).

از آن وجه به خدا راه می‌یابند، مطلق هر چیزی باشد که منسوب به خداست، و از ناحیه خود خدا می‌باشد، در این صورت روایت با همان معنایی که ما برای آیه کردیم منطبق می‌شود.

و اگر مراد از وجه، آن دینی باشد که خلق از آن مسیر متوجه خدا می‌شوند، در این صورت مراد از هلاکت، بطلان و بی تاثیری خواهد بود، و معنای روایت این می‌شود که لا اله الا الله هر دینی باطل است مگر دین حق او، که از آن مسیر پرستیده می‌شود، که آن دین حق است برای اینکه به زودی به دارنده‌اش سود می‌رساند، و دارنده‌اش پاداش داده می‌شود، و ما در تفسیر آیه به این دو معنا اشاره کردیم.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ﴾ فرموده: خطاب به رسول خدا است، ولی مردم منظورند، و نیز در جمله ﴿وَ لاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾ باز خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، ولی مردم منظورند، بعد می‌گوید: این قول امام صادق (علیه السلام) است که

فرموده خدای تعالی پیامبر خود را به طریقه «ایاک اعنی و اسمعی یا جارة - به تو می‌گویم ولی ای» جارة «تو بشنو»[1] مبعوث فرموده[2].

سوره عنکبوت (۲۹)

سوره عنکبوت مکی است و شصت و نه آیه دارد

[سوره عنکبوت (۲۹): آیات ۱ تا ۱۳]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ الم ۱ أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ ۲ وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ ۳ أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ٤ مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ۵ وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اَللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ ٦ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ

---

[1] جاره نام زن اعشی بوده و به مطلق زن نیز جاره گفته می‌شده.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۷.

وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ اَلَّذِی كَانُوا يَعْمَلُونَ ٧ وَ وَصَّيْنَا
اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِی مَا
لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا إِلَیَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا
كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٨ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ
لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِی اَلصَّالِحِينَ ٩ وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا
بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِیَ فِی اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ كَعَذَابِ اَللَّهِ
وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَ لَيْسَ
اَللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِی صُدُورِ اَلْعَالَمِينَ ١٠ وَ لَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ
اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ ١١ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا
لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ
بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَیْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ١٢ وَ
لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ
اَلْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ١٣﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان الم (۱).

آیا مردم گمان کرده‌اند به صرف اینکه بگویند ایمان آورده‌ایم رها می‌شوند و آزمایش نمی‌شوند؟! (۲).

با اینکه ما کسانی را که قبل از ایشان بودند بیازمودیم، باید خداوند راستگویان را معلوم کند و باید حتما دروغگویان را مشخص سازد (۳).

و یا آنها که عمل زشت می‌کنند پنداشته‌اند که از ما پیشی می‌گیرند چه بد حکمی است که ایشان می‌کنند (٤).

کسی که امید دیدار خدا دارد بداند که اجل خدا رسیدنی است و او شنوا و داناست (٥).

و کسی که جهاد کند به نفع خود جهاد کرده است که خدا بی نیاز از همه عالمیان است (٦).

و کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند ما گناهان ایشان را از ایشان محو می‌کنیم و به طور مسلم پاداش بهتر از آنچه می‌کردند می‌دهیم (۷).

و ما به انسان در باره پدر و مادرش سفارش به احسان کرده‌ایم (و در عین حال گفته‌ایم) اگر به تو

اصرار ورزیدند که چیزی را که بدان علم نداری شریک من سازی اطاعتشان مکن، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوی من است آن وقت به آنچه می‌کردید آگاهتان می‌کنم (۸).

و کسانی که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند ما به طور قطع آنها را در زمره صالحان در می‌آوریم (۹).

و بعضی از مردمند که می‌گویند به خدا ایمان آوردیم ولی همین که به خاطر خدا اذیت می‌شوند شکنجه مردم را همسنگ عذاب خدا می‌کنند و چون از طرف پروردگارت نصرتی برسد حتما می‌گویند ما هم با شما بودیم آیا خدا داناتر نیست به آنچه در سینه عالمیان پنهان است (۱۰).

باید خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند معین کند و کسانی را که نفاق ورزیدند مشخص سازد (۱۱).

و آنان که کفر ورزیدند به کسانی که ایمان آوردند گفتند بیایید راه ما را پیروی کنید و اگر راه ما خطا بود خطای شما به گردن ما، با اینکه هیچ یک از خطاهای خود را نمی‌توانند حمل کنند و به یقین

دروغ می‌گویند (۱۲).

و باید که بارهای خود را با وزر بارهای دیگران حمل کنند و روز قیامت به یقین از افتراهایی که

بسته‌اند بازخواست خواهند شد (۱۳).

بیان آیات [حاصل و خلاصه‌ای از غرض و مفاد سوره عنکبوت و اشاره به مکی بودن آن]

از سیاق آیات این سوره و مخصوصا آیات اول سوره برمی‌آید که بعضی از کسانی که در مکه و قبل از هجرت، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آورده بودند، از ترس فتنه‌ای که از ناحیه مشرکین تهدیدشان می‌کرد، از ایمان خود برگشته بودند، چون مشرکین دست از سر مسلمانان برنمی‌داشتند، و مرتب آنان را دعوت می‌کردند به اینکه از ایمان به آن جناب برگردند، و ضمانت می‌دادند که اگر برگردید هر ضرری از این بابت دیدید ما جبران می‌کنیم، هم چنان که اگر برنگردید بلا به سرتان می‌آوریم، و آن قدر شکنجه‌تان می‌کنیم تا به کیش ما برگردید.

که آیه ﴿وَ قَالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِیلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَایَاکُمْ...﴾ و آیه شریفه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِیَ فِی اَللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ اَلنَّاسِ کَعَذَابِ اَللَّهِ...﴾ متضمن این معانی است.

و گویا از این عده که از ایمان خود رجوع کرده‌اند

کسانی بوده‌اند که رجوعشان به خاطر مجاهدت و تهدید و تشویق پدر و مادرشان بوده، مانند بعضی از فرزندان مشرکین که از آیه شریفه ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جَاهَدَاکَ لِتُشْرِکَ بِی مَا لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا...﴾ این معنا استشمام می‌شود، و این سوره در باره این عده نازل شده است.

پس غرض سوره به طوری که از اول و آخرش و سیاق جاری در سراسرش استفاده می‌شود، این است که: غرض خدای تعالی از ایمان مردم تنها این نیست که به زبان بگویند ایمان آوردیم، بلکه غرض، حقیقت ایمان است، که تندباد فتنه‌ها آن را تکان نمی‌دهد، و دگرگونی حوادث، دگرگونش نمی‌سازد، بلکه هر چه فتنه‌ها بیشتر فشار بیاورد، پا بر جا و ریشه‌دارتر می‌گردد.

پس غرض سوره اعلام این معنا است که مردم خیال نکنند به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم دست از سرشان برمی‌دارند، و در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرند، نه، بلکه حتما امتحان می‌شوند، تا آنچه در دل نهان دارند ظاهر شود و معلوم شود ایمان است یا کفر، «﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ

اَلْكَاذِبِينَ﴾ پس خدا حتما باید معلوم کند آن کسانی را که در دعوی ایمان راست می‌گویند، و آنهایی که در این دعوی دروغگویند».

پس فتنه و محنت یکی از سنت‌های الهی است که به هیچ وجه و در باره هیچ کس از آن گذشت نمی‌شود، همان طور که در امت‌های گذشته از قبیل قوم نوح، عاد، ثمود، قوم ابراهیم، لوط، شعیب و موسی جریان یافت، و جمعی استقامت ورزیده و جمعی دیگر هلاک شدند و در امت‌های حاضر و آینده نیز جریان خواهد داشت، و خدا به کسی ظلم نکرده، و نمی‌کند، این خود امت‌ها و اشخاصند که به خود ظلم می‌کنند.

پس کسی که می‌گوید من به خدا ایمان آوردم باید در برابر ایمانش صبر کند، و خدای یگانه را بپرستد و چون قیام به وظایف دینی برایش دشوار و یا غیر ممکن شد باید به دیاری دیگر مهاجرت کند، دیاری و سرزمینی که در آنجا بتواند به وظیفه‌های خود عمل کند، چون، زمین خدا وسیع است.

و هرگز نباید به خاطر ترس از گرسنگی و سایر امور زندگی از مهاجرت چشم بپوشد، برای اینکه رزق بندگان به عهده خدا است، ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ﴾ و چه بسیار جنبده که خودش متحمل رزقش نیست بلکه خدا است که

رزق آنها و رزق شما را می‌دهد.

و اما مشرکین که مؤمنین را آزار می‌کردند با اینکه مؤمنین بغیر از اینکه می‌گفتند: پروردگار ما الله است، هیچ جرمی مرتکب نشده بودند، آنها هم باید بدانند که با این رفتار خود خدا را عاجز نمی‌کنند، و به ستوه نمی‌آورند، و نمی‌توانند خواست خود را علیه خواست خدا به کرسی بنشانند، بلکه خود این آزارشان هم که گفتیم فتنه و آزمایش مؤمنین است، فتنه و آزمایش خودشان نیز هست، و چنان نیست که از علم و تقدیر الهی خارج باشد، بلکه این خدا است که آنان را در چنین بوته‌ای از آزمایش قرار داده، و دارد علیه آنان ضبط می‌کند، تا اگر خواست در همین دنیا به وبال آن گرفتارشان کند، و اگر خواست این عذاب را تاخیر انداخته در روزی که به سوی او برمی‌گردند، و دیگر راه گریزی ندارند، عذاب کند.

و اما آن چه به عنوان حجت و دلیل برای خود درست کرده و دل بدان خوش کرده‌اند، سخن باطل و دلیل مردودی است که هیچ جا به دردشان نمی‌خورد، و حجت علیه آنان تمام است.

این حاصل و خلاصه‌ای از غرض سوره مورد بحث است، و مقتضای این زمینه این است که سوره در مکه نازل شده باشد، و اینکه بعضی گفته‌اند: مدنی است که یا همه‌اش و یا بیشترش و یا قسمتی از آن در مدینه نازل شده - اقوالشان در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت - صحیح نیست، چون مضامین آیات آن جز با روزگار عسرت و شدت قبل از

هجرت وفق نمی‌دهد.

بیان سنت الهی مبین بر امتحان و آزمایش امت‌ها

﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ﴾

کلمه «حسب» از ماده حسبان است که معنای پندار را می‌دهد و جمله «ان یترکوا» قائم مقام دو مفعول آن است، (چون این ماده همیشه دو مفعول می‌گیرد، هم چنان که در فارسی هم می‌گوییم: من فلانی را پسر فلانی پنداشتم)، و جمله «ان یقولوا» با تقدیر باء سببیت (بان یقولوا) می‌باشد و کلمه «فتنه» به معنای آزمایش است، و چه بسا بر معنای مصیبت و عذاب اطلاق شود، که معنای اول با سیاق سازگارتر است، و استفهام در آیه استفهام انکاری است.

و معنای آن این است که: آیا مردم گمان کرده‌اند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم متعرضشان نمی‌شوند، و با بلاها و مصیبت‌ها آزمایش نمی‌گردند، آزمایشی که با آن آنچه در نهان دارند از صدق و کذب آشکار شود؟

بعضی از مفسرین در معنای آن گفته‌اند: «و آیا مردم گمان کرده‌اند که به هیچ بلیه‌ای مبتلا نمی‌شوند چون که گفته‌اند ایمان آوردیم و خلاصه بلا و مصیبت مخصوص کفار است اما مؤمنین به خاطر آن کرامت و احترامی که نزد خدا دارند دچار هیچ مصیبتی نمی‌شوند؟».

و لیکن این معنا از نظر سیاق آیات معنای بعیدی است.

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكَاذِبِينَ﴾

لام در دو کلمه «فلیعلمن» و «و لیعلمن» لام سوگند است، و جمله ﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ حال از کلمه «ناس» در آیه قبلی است، و یا حال از ضمیر جمعی است که در کلمه «یفتنون» است.

بنا بر احتمال اول، انکار و توبیخ متوجه به ظن و پندار ایشان است، که گمان کرده بودند آزمایش نمی‌شوند، با اینکه سنت الهی بر آزمایش و امتحان خلق جریان دارد، و بنا بر احتمال دوم این سرزنش و توبیخ متوجه به این پندارشان است که سنت الهی در باره اقوام مختلف است، چون که قومی را آزمایش

می‌کند، و قومی دیگر را آزمایش نمی‌کند، و بعید نیست احتمال اول با سیاق موافق‌تر باشد.

پس ظاهر این است که: مراد از جمله ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾، این است که فتنه و امتحان سنت جاری ما است که در امت‌های قبل از ایشان نیز جاری کردیم، و تو هرگز تبدیل و دگرگونگی در سنت ما نخواهی یافت.

دو وجه در مورد مراد از اینکه امتحان مردم را تعلیل فرمود به اینکه: تا خدا بداند چه کسانی در ادعای ایمان صادقند و کیان کاذب

جمله ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا...﴾، تعلیل مطلب قبل است، و مراد از اینکه می‌فرماید: تا خداوند بداند که چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ گویند، این است که: آثار صدق و کذب آنان به وسیله امتحان در مقام عمل ظاهر شود، چون امتحان است که باطن انسانها را ظاهر می‌کند، و لازمه این ظهور این است که: آنهایی که ایمان واقعی دارند، ایمانشان پای‌برجاتر شود، و آنها که ایمانشان صرف ادعا است همان صرف ادعا هم باطل گردد.

چون آن ثواب و سعادتی که وعده داده‌اند بر ایمان ایشان مترتب شود، بر ایمان واقعی و حقیقت ایمان مترتب می‌شود، ایمانی که آثارش در هنگام شداید و نیز آنجا که پای اطاعت خدا به میان می‌آید ظاهر می‌شود، یعنی صاحب چنین ایمانی در شداید صبر می‌کند، و نیز در برابر دستورات الهی صبر نموده آنها را انجام می‌دهد، و در برابر معصیت‌ها صبر نموده و از آنها چشم می‌پوشد، چنین ایمانی آن سعادت و آن ثوابها را در پی دارد، نه ایمان ادعایی.

پس معلوم شد که مراد از دانستن خدا، ظاهر شدن نشانیهای ایمان واقعی و ادعایی است، ممکن هم هست مراد از دانستن خدا، علم فعلی خدا باشد، که همان نفس امر خارجی است، چون که اعمال و اموری که از ما سرمی‌زند عینا یکی از مراتب علم خدا هستند، و گر نه علم ذاتی او احتیاجی به امتحان ندارد. (پس معنای آیه این می‌شود که خدا سنت امتحان را در همه اقوام و همیشه جاری می‌کند، تا علم فعلی او یعنی راست‌ها و دروغها ظهور پیدا کند).

و بنابراین معنای آیه مورد بحث این می‌شود که: آیا مردم پنداشته‌اند که رها می‌شوند، و در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرند، و هر ادعایی بکنند از ایشان پذیرفته می‌شود؟ در حالی که چنین نیست، یکی از سنت‌های ما امتحان است که در امم قبل از ایشان نیز جریان داشت، در این امت نیز باید جریان یابد، تا راستگویان از دروغگویان متمایز و جدا شوند، یعنی آثار راستگویی آنان و دروغگویی اینان ظاهر شود، و در نتیجه ایمان راستگویان پا بر جاتر شده، و ادعای

صوری و دروغی اینان نیز از دلهایشان بیرون شود.

حال ببینیم چرا تا کلمه ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ﴾ همه جا می‌فرمود: ما چنین و چنان کرده و می‌کنیم، و چون به این کلمه رسید فرمود: تا خدا بداند، با اینکه جا داشت بفرماید: تا ما بدانیم، نکته این التفات چیست؟

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: «برای این است که آیه شریفه در مقام تهدید

دروغگویان است، و آوردن اسم جلاله (اللّه) در مهابت و هول‌انگیزی مؤثرتر است». ولی ظاهرا این التفات در امثال این مقام برای افاده تعلیل است، و می‌خواهد علت حکم را برساند، و بفرماید دعوت به ایمان و هدایت به سوی آن و ثواب یافتن از آن از آنجایی که مربوط به کسی است که نامش «الله» است یعنی همه عالم ابتدای خلقتش از اوست، و قوام ذاتش به اوست، و به سوی او هم بازگشت می‌کند، پس لازم و واجب است که حقیقت ایمان از ایمان ادعایی متمایز شود و مساله از حال ابهام درآمده و صریح بیان شود، و به همین جهت از تعبیر مثل

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۵.

«فلنعلمن» به تعبیر ﴿فَلَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ﴾ عدول کرد.

معنای آیه: ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا...﴾

﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾

کلمه «ام» منقطعه است (که در اصطلاح نحو به معنای بلکه است). و مراد از جمله ﴿اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئَاتِ﴾ کسانی که گناه می‌کنند مشرکین است، که مؤمنین را می‌آزردند، و آنان را از راه خدا جلوگیری می‌کردند، هم چنان که مراد از کلمه «ناس» در جمله ﴿أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ﴾ کسانی هستند که گفته بودند: «آمنا» ولی در معرض برگشتن از ایمان بودند، چون از فتنه و شکنجه مشرکین می‌ترسیدند.

و مراد از جمله ﴿أَنْ يَسْبِقُونَا﴾ به طوری که از سیاق برمی‌آید - غلبه و به ستوه آوردن خدا با فتنه مؤمنین، و بازداری ایشان از راه خدا است.

و جمله ﴿سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ تخطئه ایشان است، که گمان کرده بودند می‌توانند بر خدا غلبه کنند، و با فکر و خدعه خود و بازداری مؤمنین از راه خدا، و شکنجه دادن ایشان، از او سبقت بگیرند، و حال آنکه

همین پندار غلط مکری است که خدا به ایشان کرده، و ایشان را از اینکه به راه او که راه راست است درآیند جلوگیری نموده و نمی‌گذارد به سعادت خود برسند ﴿وَ لاَ یَحِیقُ اَلْمَکْرُ اَلسَّیِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ﴾.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مفاد آیه توبیخ عاصیان از مؤمنین است، هم چنان که مراد از جمله قبلی هم که می‌فرمود: ﴿اَلَّذِینَ یَعْمَلُونَ اَلسَّیِّئَاتِ﴾ همین مؤمنین است، و مراد از «سیئات» گناهانی است که مرتکب می‌شوند، نه شرک «ولی خواننده خوب می‌داند که سیاق با این احتمال مساعدت ندارد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند:» مراد از عمل به سیئات اعم از شرک و ارتکاب سایر گناهان است، و آیه شریفه عام است و جهت ندارد ما آن را مخصوص شرک و یا سایر گناهان بگیریم.

ولی این درست نیست، چون اعتبار آیه از حیث اینکه در سیاق خاصی قرار گرفته یک مطلب است، و اعتبار آن از نظر خود الفاظش مطلبی دیگر است، و آنچه که اعتبار اولی اقتضاء می‌کند و از نظر غرض

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۶.

[2] مجموعة من التفاسیر، ج ۵، ص ۴.

سوره هم اهمیت دارد همان است که ما گفتیم، و اما به اعتبار دوم اقتضایش عمومیت است، و هیچ حرفی در آن نیست.

مفاد آیه: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ...﴾ و مراد از ﴿لِقَاءَ اَللَّهِ﴾

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ... كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

بعد از آنکه خدای سبحان مردم را سرزنش کرد بر اینکه در امر ایمان به خدا سهل‌انگارند، و به خاطر بلا و اذیت مشرکین از ایمان برمی‌گردند و مشرکین را سرزنش کرد به اینکه هم چنان مؤمنین را آزار می‌دهند، و از راه خدا بازمی‌دارند، تا به این وسیله به خیال خود نور خدا را خاموش کنند، و خدا را بستوه آورند، و جلو خواست او را بگیرند، و نیز بعد از آنکه هر دو طایفه را در پندارشان تخطئه فرمود، اینک در این آیات لحن کلام را برگردانیده، حق مطلب را بیان می‌کند، آن حقی که به هیچ وجه نمی‌شود از آن به سوی چیز دیگری عدول نمود، و آن واجبی که به هیچ وجه نمی‌شود از آن شانه خالی کرد.

در این آیات سه‌گانه بیان می‌کند که هر کس به

خدا ایمان آورد به این امید که به سوی او بازگردد، و به دیدار او نائل شود، باید بداند که روز دیدار او خواهد رسید و نیز باید بداند که خدا گفته‌هایش را می‌شنود، و به احوال و اعمالش دانا است، پس باید حواس خود را جمع کند، و احتیاط را از دست ندهد، و حقیقتا ایمان آورد، ایمانی که هیچ فتنه و بلایی او را از آن برنگرداند، و هیچ آزاری از ناحیه دشمنان خدا آن را سست نکند، و باید که در راه خدا حقیقتا جهاد کند، و باز باید بداند که آن کسی که از جهاد وی بهره‌مند می‌شود خود اوست، و خدا هیچ احتیاجی به او ندارد، نه به ایمانش، و نه به جهادش، نه به خود او، و نه به احدی از عالمیان.

و باز باید بداند که اگر ایمان بیاورد و عمل صالح کند به زودی خدا گناهانش را می‌آمرزد و به اعمال خویش پاداش می‌دهد، و این دو علم اخیر علم اول را تاکید نموده، و مستوجب ملازمه او با وجوب ایمان و صبر در برابر فتنه‌ها در راه خدا می‌شوند.

پس جمله ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ ابتدای برگشتن از لحن کلام سابق به بیان حال کسی است که می‌گوید: ایمان آوردم، و می‌فهماند چنین کسی

حتی اگر مختصری هم راست بگوید ایمان می‌آورد چون که امید دارد روزی به سوی خدا بازگردد، و آن روز قیامت است، زیرا اگر قیامتی در کار نبود دین و ایمان به کلی لغو و بیهوده می‌شد. پس مراد از جمله

مورد بحث این است که: هر کس به خدا ایمان بیاورد، و یا هر کس که به زبان بگوید: من ایمان آوردم، امید لقای خدا را دارد، و اگر به جای این فرموده: «هر کس امید لقای خدا را دارد» از باب به کار بردن سبب در جای مسبب است.

و مراد از ﴿لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ قرار گرفتن بنده است در موقعی که دیگر بین او و بین پروردگارش حجابی نباشد، هم چنان که روز قیامت نیز این چنین است، چون روز قیامت روز ظهور حقایق است، که قرآن کریم در باره‌اش فرمود: «﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ﴾ آن روز یقین می‌کنند که خدا حق آشکار است».

بعضی [1] از مفسرین در معنای «لقای خدا» گفته‌اند: «مراد از آن، بعث است» بعضی [2] دیگر گفته‌اند: «مراد از آن رسیدن به عاقبت زندگی، و دیدار ملک الموت، و حساب و جزاء است» بعضی [3] دیگر گفتند: «مراد، ملاقات جزای خدا، یعنی ثواب

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۷.
[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۷.
[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۷.

و یا عقاب اوست» بعضی[1] دیگر گفته‌اند: «مراد ملاقات حکم او در روز قیامت است». بنا بر بعضی از این وجوه کلمه «رجاء» به معنای ترس است.

و این وجوه خرافه‌گویی و دور از ظاهر کلام است، که هیچ احتیاجی به ارتکاب آنها نیست، مگر آنکه بگوییم خواسته‌اند ﴿لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ را به لازمه معنایش تفسیر کنند. (پس معنای صحیح همان است که گفتیم لقای هر چیز علم یافتن به وجود او است، و روز قیامت مردم به حقانیت خدا علم پیدا می‌کنند، و لقای علمی برایشان حاصل می‌شود).

﴿فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ﴾ کلمه «أجل» به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالبا در همان معنای اول است.

و ﴿أَجَلَ اَللَّهِ﴾ عبارت است از آن غایتی که خدا برای لقای خود معین کرده. و آن آمدنی است، و هیچ شکی در آن نیست، و در این جمله خدای تعالی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۷.

مطلب را در نهایت درجه تاکید فرموده، و لازمه حتمی بودن این اجل یعنی روز قیامت این است که بنده خدا در باره آن مسامحه روا ندارد، و آن را سبک نشمارد، و در ایمان حقیقی به خدا و صبر در برابر آن، و تحمل فتنه‌هایی که به خاطر آن رو می‌آورد کوتاهی ننموده و از دین خدا و ایمان به او برنگردد.

خدای تعالی با جمله ﴿وَ هُوَ اَلسَّمِیعُ اَلْعَلِیمُ﴾ بر این تاکید افزوده، چون وقتی خدای

سبحان سمیع و شنوای گفتارها و دانای به احوال باشد، دیگر به هیچ وجه صحیح نیست کسی بگوید: ایمان آوردم، آن وقت در برابر فتنه‌ها از ایمان خود برگردد، بلکه جا دارد که ایمانش از باطن دلش به زبان جاری شود، و در نتیجه در مقابل فتنه‌ها هر قدر هم که سنگین باشد صبر کند.

از این جا این مطلب روشن می‌شود که جمله ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ﴾ از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، هم چنان که این کار را در صدر آیه کرد، و اصل این است که بفرماید: هر کس گفت ایمان آوردم، باید آن را به طور مستقیم و از صمیم قلب بگوید، در حالی که بر ایمانش صابر باشد و در راه پروردگارش مجاهدت نماید.

﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اَللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ﴾ مجاهده و جهاد مبالغه در جهدند، و جهد به معنای به کار بستن طاقت و قدرت است، پس مجاهده و جهاد، یعنی به کار بستن نهایت درجه قدرت و طاقت، جمله مورد بحث مردم را به این نکته متنبه می‌کند، که مجاهده آنان در راه خدا، یعنی

دست برنداشتن از ایمان، و صبر در برابر شداید، و ناملایمات، چیزی نیست که نفع آن عاید خدای سبحان شود، تا آنکه مردم در باره آن سهل‌انگاری نموده بگویند شد، شد. نشد، نشد. بلکه نفعش عاید خودشان می‌شود، چون خدای تعالی از همه عالمیان بی نیاز است، پس مردم باید به خاطر سعادت خودشان ایمان خود را محکم نگاه دارند، و به خاطر ناملایمات از آن صرفنظر نکنند.

پس جمله مورد بحث حجتی را که در آیه قبلی بود تاکید می‌کند. و جمله ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ اَلْعَالَمِینَ﴾ تعلیل برای ما قبلش می‌باشد.

در این آیه التفاتی به کار رفته، چون سیاق قبلی سیاق تکلم با غیر (ما) بود، و سیاق در این آیه سیاق غیبت است که می‌گوید: خدا چنین و چنان است، و نفرموده: ما چنین و چنانیم، و این تغییر سیاق همان نکته را می‌رساند که در آیه ﴿فَلَیَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِینَ صَدَقُوا﴾ می‌رساند، و توضیحش گذشت.

﴿وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَحْسَنَ اَلَّذِی کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾ این آیه عاقبت ایمان واقعی آنان را که توأم با جهاد است

شرح داده و آن نکته را روشن می‌سازد که فرموده بود نفع ایمان عاید صاحبش می‌شود، نه عاید خدا، و بیان می‌کند که ایمان واقعی و لوازم آن خود عطیه‌ای است از خدا، و فضلی است از او.

و بنابراین آیه شریفه خالی از این دلالت نیست که جهاد در راه خدا همان ایمان و عمل صالح است، چون در حقیقت همان آیه را به این لحن آورده، آنجا می‌فرمود: هر کس

جهاد کند برای خود کرده، اینجا می‌فرماید: هر کس ایمان آورد و عمل صالح کند چنین و چنان می‌شود، پس معلوم شد ایمان و عمل صالح همان جهاد است.

و اما «تکفیر السیئات» معنایش عفو از گناهان است، و اصل در معنای تکفیر، پوشاندن است. بعضی[1] گفته‌اند: «تکفیر السیئات»، تبدیل کفر سابق است به ایمان، و تبدیل معصیت‌های قبلی است به اطاعت. و لیکن این معنا صحیح نیست.

و اما اینکه فرمود: «ایشان را به بهترین آنچه عمل کرده‌اند جزاء می‌دهد» معنایش این است که: آن قدر درجه ایشان را بالا می‌برد که مناسب بهترین اعمال ایشان باشد و یا این است که: در هنگام حساب در اعمالی که کرده‌اند خرده‌گیری ننموده، جهات نقص و عیبی که در آنها است به حساب نیاورند، در نتیجه با همه آنها معامله بهترین عمل از نوع خودش را بکنند، مثلا نمازشان را به جای بهترین نماز بپذیرند، هر چند که مشتمل بر جهات نقص و بدیهایی باشد،

---

[1] روح البیان، ج ۶، ص ۴۴۸.

و همچنین هر عمل دیگر.

امر به نیکی به والدین و نهی از پیروی ایشان در شرک ورزیدن به خدا

﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جَاهَدَاکَ لِتُشْرِکَ بِی مَا لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا﴾

کلمه «وصینا» از مصدر توصیه است که به معنای عهد سپردن است، ولی در اینجا منظور از آن امر است. و کلمه «حسنا» مصدر است، که در اینجا معنای وصفی را می‌دهد، و خود به جای مفعول مطلقی نشسته، که در تقدیر است، و تقدیر کلام: «و وصینا الانسان بوالدیه توصیة حسنة»، و یا «توصیة ذات حسن» می‌باشد، یعنی ما دستور دادیم به اینکه به پدر و مادر احسان شود.

نظیر این تعبیر در آیه ﴿وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً﴾ آمده که تقدیر آن «قولوا للناس قولا حسنا» و یا «قولا ذات حسن» است، یعنی به مردم گفتاری نیک بگویید و یا گفتاری دارای صفت نیکی بگویید.

بعید هم نیست که اگر به جای صفت مصدر را آورده، برای این بوده باشد، که مبالغه را برساند، هم چنان که به مردی که بی نهایت عادل است می‌گوییم:

فلانی عدل است، البته تعبیر مورد بحث به توجیهاتی دیگر توجیه شده است.

﴿وَ إِنْ جَاهَدَاکَ لِتُشْرِکَ بِی...﴾ این جمله تتمه همان توصیه است، که آن را به انسان خطاب کرده، و انسان را نهی کرده از اینکه پدر و مادر را در شرک اطاعت کند، چون

توصیه قبلی در معنای امر است و ممکن است کسی خیال کند اینکه دستور داده‌اند پدر و مادر را اطاعت کنند، این اطاعت در صورتی هم که پدر و مادر فرزند را دعوت به شرک کردند واجب است، لذا دنبالش از این گونه اطاعت نهی کرده، و فرموده اگر اصرار کردند که شرک بورزی اطاعتشان مکن.

با اینکه در سابق انسان غایب فرض شده بود، و می‌فرمود: ما به انسان چنین و چنان توصیه کردیم، در جمله مورد بحث ناگهان انسان مورد خطاب قرار گرفته، می‌فرماید: و اگر پدر و مادر تو اصرار کردند، که چه و چه اطاعتشان مکن و این التفات بدین منظور به کار رفته که با انسان صریح‌تر سخن را گفته باشد، و دیگر نقطه ابهامی باقی نماند، و باز به همین جهت فرمود: «﴿لِتُشْرِکَ بِی﴾ که به من شرک بورزید» و نفرمود: «لتشرک بالله» – دقت بفرمایید–.

و برگشت معنای جمله به این است که: ما انسان را نهی کردیم از شرک هر چند که شرک ورزیدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در این دستور خود هیچ نقطه ابهامی باقی نگذاشتیم.

و در اینکه فرمود: ﴿مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ اشاره است به علت نهی از اطاعت، و حاصل آن این است که: اگر گفتیم پدر و مادر را در شرک به خدا اطاعت مکن، برای این است که اگر پدر و مادری فرزند خود را دعوت کنند به اینکه نسبت به خدا شرک بورزد، در حقیقت دعوت کرده‌اند به جهل و نادانی و افتراء به خدا، و خدا همواره از پیروی غیر علم نهی کرده، از آن جمله فرموده: «﴿وَ لاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ چیزی را که بدان علم نداری پیروی مکن»[1].

و به همین مناسبت در ذیل جمله مورد بحث فرموده: ﴿إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ یعنی به زودی به شما می‌فهمانم که اعمالتان که یکی از آنها بت‌پرستی و شرک به خدای سبحان بود چه معنا داشت.

و معنای آیه این است که: ما به انسان‌ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبی کردیم، و دستورشان دادیم که به پدر و مادر احسان کنند، و اگر کوشش کردند که به من شرک بورزید، اطاعتشان

---

[1] اسری، آیه ۳۸.

مکنید، برای اینکه این اطاعت پیروی چیزی است که علمی بدان ندارید.

در این آیه شریفه – همان طوری که قبلا اشاره کردیم – توبیخ کنایه‌ای است به بعضی از کسانی که ایمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ایمان خود برگشته‌اند.

﴿وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي اَلصَّالِحِينَ﴾

معنای آیه روشن است، چیزی که هست چون دنبال آیه قبلی، و در سیاق آن قرار گرفته، بر این معنا دلالت دارد که می‌خواهد به کسانی که گرفتار پدر و مادر مشرکند و آن پدر و مادر اصرار می‌ورزند که ایشان را به سوی شرک بکشانند، و ایشان زیر بار نرفته، به حکم اجبار ترک پدر و مادر را گفته‌اند، تسلیت گفته، با وعده‌ای جمیل دلخوش سازد.

می‌فرماید: اگر پدر و مادر او را به سوی شرک خواندند، و او به حکم خدا نافرمانیشان کرده، و ناچار از ایشان کناره‌گیری کرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسئولیتی از این بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادری که از دست داده بهتر از آن دو به او می‌دهیم، و به پاداش ایمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در می‌آوریم، به همان صالحان که نزد ما در بهشت متنعم هستند، و این معنا را آیه شریفه ﴿يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ

رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی﴾[1] نیز افاده می‌کند.

ممکن است بعضی احتمال دهند که منظور از جمله ﴿لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِی الصَّالِحِینَ﴾ این باشد که در دنیا در جامعه صالح درآورد، ولی این احتمال از سیاق آیات مورد بحث بعید است.

وصف مؤمنان زبانی که ایمانشان مقید و محدود به عافیت و سلامت و دوری از دردسر و زحمت است

﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِیَ فِی اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ کَعَذَابِ اللَّهِ...﴾

افرادی که ایمان عاریتی دارند، از آنجایی که ایمانشان مقید به عافیت و سلامتی، و تا حد ضرر و اذیت ندیدن از آن است، لذا قرآن کریم ایمانشان را به طور مطلق ایمان نخواند، و نفرمود: «و من الناس من یؤمن باللَّه - بعضی از مردمند که به خدا ایمان می‌آورند» بلکه فرمود: بعضی از مردمند که می‌گویند ایمان آوردیم.

---

[1] هان ای نفس آرامش یافته، به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو از او راضی، و او از تو راضی باشد، پس در جمع بندگانم درآی، و در بهشتم جای‌گیر. - فجر، آیه ۲۷-۳۰.

پس آیه مورد بحث به وجهی شبیه به آیه شریفه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اَللَّهَ عَلیَ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَیْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلیَ وَجْهِهِ﴾ [1] است.

﴿فَإِذَا أُوذِیَ فِی اَللَّهِ﴾ یعنی و چون به جرم اینکه به خدا ایمان آورده اذیت ببیند،

---

[1] و بعضی از مردمند که خدا را در یک فرض بندگی می‌کنند، و آن وقتی است که از ایمان خود سود ببرند، که اگر سود بردند نسبت به ایمان خود علاقمند می‌شوند و اما اگر فتنه‌ای ببینند، آن چنان پشت می‌کنند که دیگر عقب سر خود را ننگرند. - حج، آیه ۱۱.

چون – به طوری که گفته‌اند – [1] کلمه «فی» برای سببیت است، و در همین کلمه عنایت لطیفی از نظر لفظ هست، که خدای تعالی را – یعنی ایمان به خدا را – ظرف برای اذیت دادن کفار و اذیت دیدن مؤمنین قرار داده، تا بفهماند که این اذیت منتسب و مستند به خدای تعالی است، آن طور که مظروف منسوب به ظرف است، و این لطیفه هم با سببیت می‌سازد، و هم با غرضیت، نظیر این تعبیر در آیه ﴿یَا حَسْرَتیَ عَلیَ مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اَللَّهِ﴾[2] و نیز در آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا﴾[3] آمده است.

بعضی[4] از مفسرین گفته‌اند: معنای «ایذاء» در خدا این است که: ایذاء را در راه خدا باشد گویا خواسته‌اند بگویند مضافی در کلام بوده و حذف شده، و آن کلمه «سبیل» است.

لیکن باید دانست که عنایت کلامی مختلف است، ایذاء در خدا جایی گفته می‌شود که علت آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۹.

[2] وا حسرتا بر آنچه من در جنب خدا از دست دادم. – زمر، آیه ۵۶.

[3] کسانی که در راه ما جهاد کنند. – عنکبوت، آیه ۶۹.

[4] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۳۸.

ایذاء تنها و تنها ایمان به خدا باشد، تا دیگر نگویند «ربنا الله»، و ایذاء در راه خدا در جایی گفته می‌شود که علت اذیت طی کردن راه دین باشد، هم چنان که همین عنایت در آیه ﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي﴾[1] به کار رفته است.

شاهد بر اختلاف این دو عنایت و این دو اعتبار، آیه آخر همین سوره است که می‌فرماید: ﴿وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾، که جهاد در راه خدا را، طریقه پیدا کردن سبل خود خوانده، و اگر هر دو به یک معنا بود، دیگر این آیه معنای صحیحی نداشت.

﴿جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ﴾ یعنی ایمان آن قدر در نظرش خوار شده که حکم عقل را بر اینکه از آزار و اذیت باید دوری جست، در باره اذیت مردم و عذاب خدا به یک اندازه می‌پندارد، و به همین جهت وقتی ایمانش باعث آزار دیدنش شد، با خود می‌گوید: هیچ عقلی به من نگفته که تو خودت را به خاطر ایمان به خدا به زحمت و عذاب بیفکنی، آنگاه

---

[1] و کسانی که هجرت کردند، و از خانه و زندگی بیرون شدند، و در راه من شکنجه دیدند – آل عمران، آیه ۱۹۵.

از ایمان چشم می‌پوشد، و به شرک می‌گراید، تا مبادا مردم اذیتش کنند.

و حال آنکه این پندار بسیار غلط است، برای اینکه عذاب و شکنجه‌ای که کفار به او بدهند اندک و تمام شدنی است، بالأخره روزی از شر آنان خلاص می‌شود، و لو اینکه زیر

شکنجه‌شان بمیرد، چون همین که مرد دیگر شکنجه‌ای نمی‌بیند، به خلاف عذاب خدا که هم عظیم است، و هم ابدی است، و هلاکت دائمی در پی دارد.

﴿وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّکَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ﴾ یعنی اگر از ناحیه خدا راه نجاتی برای شما مؤمنین واقعی رسید، بعد از آن شدت و تنگی که از کفار می‌دیدند، مؤمنین قلابی به شما می‌گویند: ما هم با شماییم، یعنی ما هم از این گشایش سهم می‌بریم.

کلمه «لیقولن» - با ضمه لام - صیغه جمع است، و ضمیرش به مؤمنین قلابی بر می‌گردد، که در آیه به لفظ «من» از آنان تعبیر شده، خواهی گفت: در آیه ضمائری دیگر به این کلمه بر می‌گردد، که همه مفرد است، در جواب می‌گوییم این ضمیر جمع به اعتبار معنای «من»، و سایر ضمائر که مفردند به اعتبار لفظ آن به آن بر می‌گردد.

﴿أَ وَ لَيْسَ اَللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِی صُدُورِ اَلْعَالَمِينَ﴾ استفهام در این جمله انکاری است، که دعوی آنان را رد می‌کند، به اینکه شما گمان کرده‌اید به صرف ادعای ایمان، خدا را فریب می‌دهید؟ نه، خدا به آنچه

که در دلهای مردم است آگاه است، و می‌داند که دلهای شما ایمان ندارد.

مراد از «عالمین» جماعتهایی از انسان، و یا جماعتهایی از صاحبان عقل است، چه انسان و چه جن، و چه ملک. و اگر مراد از آن تمامی مخلوقات باشد چه ذوی العقول و چه آنان که عقل ندارند، آن وقت مراد از سینه‌ها باطنها خواهد بود، ولی این احتمال بعید است.

﴿وَ لَيَعْلَمَنَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ﴾

این جمله تتمه کلامی است که در آیه قبلی بود، و حاصل معنای آن این است که: خدا با همه این احوال به وسیله امتحان بین مؤمنین واقعی و منافقین جدایی خواهد انداخت، و از یکدیگر متمایزشان خواهد کرد.

بیان اینکه آیات گذشته راجع به مؤمنان زبانی ناظر بر منافقان است که بعد از امتحان الهی از مؤمنان حقیقی باز شناخته می‌شوند

و در آیه شریفه اشاره است به اینکه طائفه‌ای که مورد بحث در آیات سابق بودند همان منافقینند، که ایمان آوردنشان در واقع مقید بود به اینکه دردسری برایشان ایجاد نکند، ولی در ظاهر وانمود می‌کرد که

ما در هر حال ایمان داریم، ولی سنت الهی بر امتحان اشخاص کار خود را کرده، رسواشان ساخت، چون هیچ چیز جلو این سنت را نمی‌گیرد.

بعضی[1] از مفسرین به این دو آیه که گفتیم در باره منافقین است استدلال کرده‌اند به اینکه سوره مورد بحث یا خصوص این چند آیه در مدینه نازل شده است، چون آیات پیرامون

نفاق و منافقین بحث می‌کند، که ظهور و پیدایش منافقین آغازش در مدینه و بعد از هجرت بود، که اسلام، شوکت و نیرویی به خود گرفت، و اما در مکه که اسلام در شدت ضعف و ذلت بود، و همواره به مؤمنین اهانت می‌شد، و در تنور فتنه‌ها و گرفتاریها می‌سوختند، در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و جامعه اسلامی نیرویی نداشت، مخصوصا در مقابل قریش عزتی و شوکتی نداشت، تا کسی از ترس شوکتش تظاهر به اسلام کند، و کفر باطنی خود را پنهان بدارد.

علاوه بر این آیه شریفه ﴿وَ لَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۴۰.

رَبِّکَ لَیَقُولُنَّ إِنَّا کُنَّا مَعَکُمْ﴾، از نصرت و فتح و غنیمت خبر می‌دهد، و معلوم است که همه اینها در مدینه اتفاق افتاده، نه در مکه.

و نظیر دو آیه مورد بحث آیه ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا یُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ﴾ است که گفتگو از جهاد می‌کند، و معلوم است که جهاد و جنگ همه در مدینه، و بعد از هجرت اتفاق افتاده است.

و لیکن این نظریه سخیف و باطل است، و ادله‌ای که آورده هیچ دلالت بر مدعایش ندارد، اما داستان منافقین، اتفاقا دلیل بر این است که آیه شریفه در مکه نازل شده، برای اینکه در آیه گفتگو از آزار و اذیت شده، و در مدینه مسلمانان از کسی آزار و اذیت ندیدند، هر چه اذیت و شکنجه دیدند، در مکه دیدند، و اما آن ملاکی که در آیه برای نفاق ذکر کرد، که منافقین می‌گویند ﴿آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِیَ فِی اَللَّهِ...﴾، یعنی می‌گویند ایمان آوردیم و بر این دعوی ادامه می‌دهند، تا آنجا که به خاطر ایمان به خدا اذیت شوند، آن وقت از حرف خود بر می‌گردند، این ملاک، ملاکی است که هم ممکن

است در مکه تحقق پیدا کند و هم در مدینه.

و اما داستان نصرت آنان نیز مستلزم فتح و غنیمت نیست، بلکه مصادیق دیگری نیز دارد، که خداوند با آن گشایشی به کار بندگانش بدهد، علاوه بر این آیه شریفه نمی‌خواهد بفرماید که نصرت خدا به ایشان رسید، بلکه می‌فرماید: اهل نفاق ما دام که اذیتی ندیده‌اند دم از اسلام می‌زنند، همین که آزار دیدند به عقب برمی‌گردند، و اگر نصرتی از خدا به مؤمنین برسد، آنها نیز خود را جزو مسلمانان قلمداد کرده و برای اینکه از آن پیروزی سهمی ببرند می‌گویند: ما هم مسلمانیم، و با شماییم، و این عبارت در باره آزار دیدن دلالت بر وقوع آن دارد، چون می‌فرماید: و همین که اذیت دیدند، ولی در باره نصرت این دلالت را ندارد، چون فرموده: و اگر نصرتی از خدا به مؤمنین برسد، و معلوم است که کلمه «اگر» تنها امکان تحقق را می‌رساند، نه وقوع آن را، ساده‌تر بگوییم کلمه «اگر» تنها دلالت دارد که چنین چیزی

ممکن است واقع شود، و اما اینکه واقع هم شده، دلالت ندارد.

و اما اینکه استدلال کرده به جمله ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ...﴾، این نیز دلالت ندارد، برای اینکه در سابق توضیح دادیم که مراد از این جهاد، جهاد با نفس است، نه قتال با کفار، پس حق مطلب این است که: آیات شریفه هیچ دلالتی ندارد بر اینکه سوره و یا بعضی از آن در مدینه نازل شده است.

مشرکان گناه و خطای دیگران را بر دوش نمی‌کشند بلکه به جهت ضلالت و اضلالشان دو عذاب خواهند دید

﴿وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾

مراد از جمله آنان که کافر شدند، مشرکین مکه است، که برای اولین بار نسبت به دعوت حقه اسلام اظهار کفر کردند، و مراد از جمله کسانی که ایمان آوردند، مؤمنین به آن دعوت است، که برای اولین بار به آن دعوت ایمان آوردند، و اینکه آن کفار به این مؤمنین گفتند: اگر راه ما را پیروی کنید خطاهایتان را گردن می‌گیریم، در حقیقت نوعی دلجویی از

مؤمنین است، خواسته‌اند بگویند اگر به شرک قبلی برگردید، و راه ما را که همان شرک است پیروی کنید، بهر حال ضرر نمی‌بینید، برای اینکه اگر این برگشتن خطا نباشد، که هیچ، و اگر هم خطا و گناه باشد، ما گناهتان را گردن می‌گیریم، و به همین جهت نگفتند: اگر خطا باشد گردن می‌گیریم، بلکه به طور مطلق گفتند ما خطاهای شما را گردن می‌گیریم.

پس گویا گفته‌اند: به فرض که پیرویتان از طریقه ما خطا باشد، ما آن را از شما گردن می‌گیریم، و تمامی لوازمی هم که بر آن خطا مترتب شود گردن می‌گیریم، و یا گفته‌اند ما از شما تمامی خطاها را که از جمله آنها یکی همین خطای برگشتن به شرک است گردن می‌گیریم.

﴿وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ این جمله رد کلام مشرکین است، که گفتند ما حتما خطاهای شما را گردن می‌گیریم، البته ردی است که محفوف به حجت است، چون اگر پیروی طریقه مشرکین و برگشتن از ایمان به خدا به راستی خطا باشد این خطا نزد خدا محفوظ خواهد بود، و روزی

به صاحبش برگشت خواهد کرد، و انتقال این خطا از عهده مرتکب آن به عهده دیگری محتاج به اذن خدا است، چون اوست که در برابر خطا مؤاخذه و کیفر می‌کند، و خدا هم نه تنها چنین اجازه‌ای نداده، بلکه صریحا فرموده: آنان نمی‌توانند خطاهای ایشان را گردن بگیرند، و به طور عموم گردن گرفتن تمامی خطاهای ایشان را از آنان نفی کرده، نه یک خطای معین.

جمله ﴿إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ مشرکین نامبرده را تکذیب می‌کند، چون سخن مشرکین به طور

ضمنی دلالت داشت بر اینکه اگر حاضر شوند و خطاهای مؤمنین را گردن بگیرند، آن خطا، به عهده آنان منتقل می‌شود، و خدا هم چنین اجازه‌ای به ایشان می‌دهد، جمله مورد بحث می‌فرماید که در این دعوایشان دروغ می‌گویند، پس تکذیب جمله مورد بحث مربوط به دعوایی است که از فحوای کلام آنان استفاده می‌شد، نه از خود کلامشان، چون در کلامشان دروغی نمی‌گفتند.

﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾

این آیه تتمه کلام سابق است، که مشرکین را رد می‌کرد، و جنبه استدراک دارد، و معنایش این است که: کفار نمی‌توانند عین خطاهای مؤمنین را حمل کنند، برای اینکه خطای هر کسی به گردن خود اوست، و لیکن خطاهای خود را با مثل وزر و وبال مؤمنینی که به دست آنان کافر شده‌اند، حمل می‌کنند بدون اینکه چیزی از وبال خود آن شخص از ایمان برگشته، کم شود، اما از وبال آنان کم نمی‌شود؟ برای اینکه به اختیار خود دست از اسلام برداشتند، و اما مشرکین که مثل خطاهای آنان را با خطاهای خود

حمل می‌کنند، برای اینکه باعث گمراهی آنان شدند، پس دو عذاب خواهند دید یکی برای ضلالتشان و یک عذاب دیگر برای اضلالشان.

پس می‌توان گفت آیه مورد بحث در معنای آیه ﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾[1]، می‌باشد.

﴿وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ این جمله می‌فهماند که شرک مشرکین افتراء بر خدای سبحان است، و همچنین این ادعایشان که ما می‌توانیم به آنچه وعده دادیم که خطایای شما را حمل کنیم وفا کنیم، و خدا چنین اجازه‌ای به ما داده.

بحث روایتی [روایاتی در معنی و شان نزول آیه: ﴿أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا...﴾ و آیه: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا...﴾ که ناظر بر عدم کفایت ایمان لفظی و جریان حتمی امتحان و آزمایش می‌باشند]

در الدر المنثور است که ابن ضریس، و نحاس، و ابن مردویه، و بیهقی در دلائل، از ابن عباس، و نیز

---

[1] تا آنکه در قیامت بدوش کشند همه وزر خود را، و مقداری از وزر کسانی را که بدون علم و دلیل گمراه کردند. - نحل، آیه ۲۵.

ابن مردویه، از عبد الله بن زبیر، روایت کرده که گفت: سوره عنکبوت در مکه نازل شد[1].

مؤلف: در روح المعانی از بحر از ابن عباس روایت آورده که گفت این سوره مدنی است[2].

و در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: آیه ﴿أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ در باره عمار بن یاسر نازل شده، که در راه خدا شکنجه می‌دید، - نقل از ابن جریح -[3]

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از شعبی روایت کرده که در ذیل آیه ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ گفته: این سوره در باره مردمی از مکه نازل شد که اقرار به اسلام آورده بودند، و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مدینه به ایشان نامه نوشتند که آیه‌ای در باب هجرت نازل شده که به حکم آن هیچ اقرار و اسلامی از شما پذیرفته نمی‌شود مگر وقتی که هجرت هم بکنید، - بعد

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳۲.

[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۷۲.

می‌گوید - پس آن عده با عمد و اختیار خود به مدینه آمدند، ولی مشرکین از دنبال تعقیبشان کرده به مکه برگرداندند. پس این آیه در باره ایشان نازل شد، و اصحاب نامه‌ای به ایشان نوشتند که چنین آیه‌ای نازل شده، مسلمانان مکه خود گفتند: یک بار دیگر از مکه بیرون می‌شویم، اگر کسانی ما را دنبال کردند با ایشان می‌جنگیم.

این بار چون بیرون شدند مشرکین به تعقیبشان برخاستند، در راه با آنان کارزار کردند، بعضی کشته شدند، و بعضی دیگر نجات یافتند، و آیه ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِیمٌ﴾ در باره آنان نازل شد[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن جریر از قتاده روایت کرده که گفت: از آیه ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾ تا جمله ﴿وَ لَیَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِینَ﴾ در باره آن عده نازل شد که مشرکین آنها را به زور به مکه

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۱.

برگرداندند، و این ده آیه در مدینه نازل شده[1].

باز در همان کتاب است که ابن جریر از ضحاک روایت کرده که گفت: آیه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾، در باره جمعی از منافقین مکه نازل شده، که ایمان می‌آوردند، ولی همین که خود را در معرض خطر می‌دیدند، و یا شکنجه می‌شدند، به کفر سابق خود بر می‌گشتند، و اذیت مردم را در دنیا با عذاب آخرت خدا یکسان می‌شمردند[2].

و نیز در آن کتاب آمده که ابن منذر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از سعد بن ابی

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۱.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۲.

وقاص، روایت کرده‌اند که گفت: مادرم به من می‌گفت: من لب به هیچ طعام و آبی نمی‌زنم تا آنکه به محمد کفر بورزی، و همین کار را هم کرد، و این اعتصاب غذا را آن قدر ادامه داد که دهانش را با عصا بازمی‌کردند، پس این آیه نازل شد: ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً...﴾[1].

و در مجمع البیان از کلبی نقل کرده که گفت آیه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَقُولُ...﴾، در باره عیاش بن ابی ربیعه مخزومی نازل شد، و جریان چنین بود که وی مسلمان شد و از ترس خاندانش قبل از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مهاجرت کند به مدینه هجرت نمود، مادرش اسماء دختر مخرمة بن ابی جندل تمیمی سوگند خورد که هرگز غذا و آبی نخورد، و سر خود را نشوید، و هرگز در زیر سقف قرار نگیرد تا وی به نزدش برگردد، وقتی دو پسر دیگرش که از شوهر دیگر داشت، یعنی ابو جهل و حارث، پسران هشام از جریان خبردار شدند، و جزع و بی‌تابی مادر را دیدند سوار شدند، و به تعقیب او

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۱.

رفتند، تا به مدینه رسیدند، و در مدینه برادر را دیده، داستان مادر را بدو گفتند، عیاش زیر بار نمی‌رفت، تا در آخر از برادران پیمان محکم گرفت که به دین او کاری نداشته باشند، آنگاه با برادران روانه مکه شد، از سوی دیگر مادرش اعتصاب غذا را تا سه روز بیشتر ادامه نداد، و بعد از سه روز غذا خورد، و آب نوشید.

و اما عیاش همین که از مدینه بیرون آمد برادران او را گرفته و دستها و پاهایش را محکم بستند، و سپس هر یک صد تازیانه به او زدند، که باید از دین محمد بیزاری جویی، عیاش از شدت ناراحتی بیزاری جست، و آنچه که نباید بگوید گفت: پس آیه شریفه نازل شد، از آن دو برادر حارث بیشتر از ابو جهل به عیاش بدرفتاری کرد، و عیاش سوگند خورد که هر گاه او را در جایی خارج از حرم مکه گیر بیاورد گردنش را بزند.

و چون وارد مکه شدند، چند روزی بیشتر نگذشت، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین به مدینه مهاجرت کردند، عیاش نیز مهاجرت نموده اسلامش نیکو گشت، بعد از او

حارث بن هشام برادر مادری او نیز مسلمان شد، و به مدینه هجرت کرد، و با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیعت بر اسلام نمود، در آن هنگام عیاش در مدینه نبود و از مسلمان شدن برادرش آگهی نداشت، تصادفا روزی او را در بیرون آبادی قبا، بدید، پس بی درنگ گردنش را زد، مردم گفتند چرا یک مسلمان را کشتی؟ او مسلمان شده بود، عیاش گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، و گریه‌کنان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

رفت، و جریان را بازگفت، در باره کار او این آیه نازل شد: ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلاَّ خَطَأً...﴾[1].

مؤلف: خواننده عزیز توجه دارد که چگونه روایت در شان نزول آیات مورد بحث اختلاف دارد، و ما قبلا گفتیم که آنچه از سیاق آیات بر می‌آید این است که: این سوره تمامش در مکه نازل شده است.

و در کافی آمده که عده‌ای از اصحاب ما از احمد بن محمد، از معمر بن خلاد، روایت کرده‌اند که گفت: من از ابا الحسن (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا بالله و هم لا یفتنون، و کلمه بالله را اضافه می‌کرد، بعدا به من فرمود: هیچ می‌دانی فتنه چیست؟ عرضه داشتم: فدایت شوم منظور فتنه در دین است، فرمود: آن چنان آزمایش می‌شوند، که طلا می‌شود، و آن چنان خالص می‌گردند که طلا می‌گردد[2].

و در مجمع البیان آمده که بعضی گفته‌اند: معنای کلمه «یفتنون» این است که در جان و مالشان دچار

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۷۳-۲۷۲.

[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۲.

بلا و امتحان می گردند، و این معنا از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده[1].

و در همان کتاب در ذیل جمله ﴿أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً﴾، و نیز در تفسیر کلبی آمده که وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست و وضوی شادابی گرفت، و به نماز ایستاد و نمازی نیکو به جای آورد، آنگاه از خدای تعالی درخواست کرد که عذابی از بالای سر، و یا از زیر پا نفرستد، و مسلمانان را فرقه فرقه نکند، و آنان را به جان هم نیندازد.

در این هنگام جبرئیل نازل شد، خبر استجابت دعای آن حضرت را نسبت به دو درخواست اولش آورد، و گفت اما دو درخواست اخیرت مستجاب نیست، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفت: ای جبرئیل اگر بنا شود خداوند امت مرا به جان یکدیگر بیندازد، دیگر از من امتی باقی نمی‌ماند پس برخاست و دوباره دعا را از سرگرفت، در استجابتش آیه ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا﴾ و آیه

---

[1] مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۱۵.

بعدی‌اش نازل شد، و گفت: هیچ چاره‌ای از فتنه نیست، چون امت بعد از پیغمبرش باید آزمایش شود، تا راستگو از دروغگو جدا گردد، برای اینکه دیگر وحیی نیست، تا با آن مشخص شوند، ناگزیر شمشیر می‌ماند، و اختلاف کلمه تا روز قیامت[1].

و در نهج البلاغه آمده که مردی در محضر علی بن ابی طالب (علیه السلام) برخاست و گفت، ما را از معنای فتنه خبر بده، و بفرما آیا خودت معنای آن را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیده‌ای؟ علی (علیه السلام) فرمود: وقتی آیه ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ﴾ نازل شد، من فهمیدم که ما دام که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بین ما است، فتنه‌ای به ما نازل نمی‌شود، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم، این فتنه چیست، که خدا از آن به تو خبر داده؟ فرمود: یا علی امت من به زودی بعد از من در بوته فتنه و آزمایش قرار می‌گیرند[2].

---

[1] مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۱۵.

[2] نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۲۲۰.

و در کتاب توحید از علی (علیه السلام) روایت آمده که در ضمن حدیثی طولانی که در پاسخ سؤالات مردی از آن جناب از آیات قرآنی است، فرموده: در آیه ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللَّهِ لَآتٍ﴾، مقصود از «من کان یؤمن» کسی است که ایمان داشته باشد، به اینکه روزی مبعوث می‌شود، و وعده خدا از ثواب و عقاب خواهد آمد، پس لقاء در این آیه به معنای دیدن با چشم نیست، بلکه مراد از آن بعث است، پس هر جا که در کتاب خدا به کلمه «لقاء – دیدار» برخوردی معنایش را بفهم، و بدان که منظور آن بعث و قیامت است[1].

مؤلف: مراد امام (علیه السلام) این است که دیدن به چشم را نفی کند، و آیه را با لازمه معنا، معنا کرده است، نه اینکه معنای لقاء بعث باشد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اَللَّهِ﴾ آمده که هر کس لقای خدا را دوست بدارد.

و در معنای جمله ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ﴾ آمده که یعنی بر سر لذات و شهوات و گناهان با نفس خود مبارزه

---

[1] توحید صدوق، ص ۲۵۸.

کند: ﴿فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اَللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ اَلْعَالَمِينَ﴾ به نفع خود مبارزه کرده، چون خدا بی نیاز از عالمیان است، و در معنای جمله ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً﴾ آمده که مراد از والدین، پدر و مادر تنی است[1].

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ﴾ فرمود: کفار به مؤمنین می‌گفتند بیایید با ما باشید، و دست از دین خود بردارید، برای اینکه آن قیامتی که از آن می‌ترسید چیزی نیست، و بفرضی هم که حق باشد، ما گناهان شما را بدوش خود می‌کشیم، و گردن می‌گیریم، خداوند هم دو بار ایشان را عذاب

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۸.

می‌کند، یکی به خاطر گناهان خودشان، و باری دیگر به گناهان دیگران[1].

چند روایت در مورد اینکه گمراهان گمراه کننده دو عقوبت خواهند داشت چنانچه فتح باب خیر نیز پاداشی علاوه بر پاداش عمل به خبر دارد

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه در کتاب المصنف، و ابن منذر، از ابی حنیفه، روایت آورده‌اند که گفت ابو جهل و بزرگان قریش افرادی را که نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفته، و مسلمان می‌شدند، می‌دیدند، و می‌گفتند: محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) شراب را حرام کرده، و زنا و هر عملی که عرب انجام می‌داد تحریم نموده، از دین او برگردید، و ما گناه شما را به گردن می‌گیریم، پس این آیه نازل شد: ﴿لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾[2].

و نیز در همان کتاب آمده که احمد از حذیفه روایت کرده که گفت: مردی در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مردم گدایی کرد، مردم چیزی به او ندادند، تا آنکه یک نفر چیزی به او داد،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۹.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۲.

مردم هم دادند، حضرت فرمود: کسی که کار خیری را فتح باب کند، و مردم هم آن را انجام دهند، هم اجر خودش را به او می‌دهند، و هم اجر کسانی که از او پیروی کردند، بدون اینکه از اجر آنان چیزی کاسته شود. و همچنین کسی که عمل شری را فتح باب کند، و دیگران هم به پیروی او آن کار را مرتکب شوند، هم وزر گناه خود او را به او می‌دهند، و هم وزر کسانی را که پیروی‌اش کردند، بدون اینکه از وزر آنان بکاهند[1].

مؤلف: این مضمون در روایاتی دیگر نیز آمده، و در بعضی از آنها جمله ﴿وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ به آن تفسیر شده است.

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۳.

[سوره عنکبوت (۲۹): آیات ۱۴ تا ۴۰]

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاَّ خَمْسِينَ عَاماً فَأَخَذَهُمُ اَلطُّوفَانُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ ١٤ فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَصْحَابَ اَلسَّفِينَةِ وَ جَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ ١٥ وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ١٦ إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً إِنَّ اَلَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اَللَّهِ اَلرِّزْقَ وَ اُعْبُدُوهُ وَ اُشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ١٧ وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ ١٨ أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اَللَّهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ ١٩ قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ اَلْخَلْقَ ثُمَّ اَللَّهُ يُنْشِئُ اَلنَّشْأَةَ اَلْآخِرَةَ إِنَّ اَللَّهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ٢٠ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ ٢١ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي اَلسَّمَاءِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ ٢٢ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٢٣ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ

اَللَّهُ مِنَ اَلنَّارِ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ٢٤ وَ قَالَ
إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَیْنِکُمْ فِی اَلْحَیَاةِ
اَلدُّنْیَا ثُمَّ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ وَ یَلْعَنُ
بَعْضُکُمْ بَعْضاً وَ مَأْوَاکُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَکُمْ مِنْ نَاصِرِینَ ٢٥
فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ إِنِّی مُهَاجِرٌ إِلَی رَبِّی إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِیزُ
اَلْحَکِیمُ ٢٦ وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِی
ذُرِّیَّتِهِ اَلنُّبُوَّةَ وَ اَلْکِتَابَ وَ

آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِى اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِى اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ ٢٧ وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ ٢٨ أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ اَلسَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اِئْتِنَا بِعَذَابِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ ٢٩ قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِى عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْمُفْسِدِينَ ٣٠ وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ ٣١ قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطاً قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ اِمْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ ٣٢ وَ لَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِىءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ لاَ تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ اِمْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ ٣٣ إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ٣٤ وَ لَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ٣٥ وَ إِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً فَقَالَ يَا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اُرْجُوا اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ لاَ تَعْثَوْا فِى اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ٣٦ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ اَلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِى دَارِهِمْ جَاثِمِينَ ٣٧ وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ

اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ٣٨ وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسىَ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ ٣٩ فَكُلاًّ أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ اَلصَّيْحَةُ وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٤٠﴾

ترجمه آيات

ما به تحقيق نوح را به سوى قومش گسيل داشتيم، پس مدت هزار سال الا پنجاه سال در ميان آنان درنگ كرد، و سرانجام طوفان ايشان را كه ستمگر بودند بگرفت (١٤).

پس ما او و اصحابش را كه در كشتى قرار گرفته بودند نجات داديم و آن كشتى را آيتى براى عالميان كرديم (١٥).

و بیاد آور ابراهیم را که به قوم خود گفت خدا را بپرستید و از او بترسید که این برای شما اگر بدانید بهتر است (١٦).

شما به جای خدا بتهایی می‌پرستید و تهمتها می‌تراشید با اینکه آنچه به جای خدا می‌پرستید هیچ رزقی را برای شما مالک نیستند، پس رزق را از نزد خدا بطلبید و او را عبادت نموده و شکرش به جا آورید که به سویش بازمی‌گردید (١٧).

و به فرض که مرا تکذیب کنید اولین امت نیستید که پیامبر خود را تکذیب کردند زیرا قبل از شما امت‌ها بودند که پیامبران خود را تکذیب کردند، و یک پیامبر جز ابلاغ روشن وظیفه‌ای ندارد (١٨).

آیا نمی‌بینند که خدا خلقت خلایق را آغاز کرده و سپس آن را اعاده می‌کند و این برای خدا آسان است (١٩).

بگو در زمین سیر کنید و نیک نظر کنید که چگونه خدا خلق را آفرید، خداوند همین جور نشاه دیگر پدید می‌آورد که خدا بر هر چیز قادر است (٢٠).

هر کس را بخواهد عذاب می‌کند و هر که را

بخواهد رحم می‌کند و همه به سوی او برگردانیده می‌شوید (۲۱).

و شما نمی‌توانید خدا را در زمین و نه در آسمان به ستوه آورید و به غیر خدا سرپرست و یاوری ندارید (۲۲).

و کسانی که به آیات خدا و دیدار او کفر ورزیدند آنان از رحمت من مایوسند و آنان عذابی دردناک دارند (۲۳).

ولی از ناحیه مردمش جز این پاسخی نبود که بگویند: او را بکشید یا بسوزانید، پس خدا ابراهیم را از آتش آنان نجات داد، بدرستی در همین سرگذشت آیت‌هایی است برای مردمی که ایمان آورند (۲٤).

ابراهیم (بار دیگر) گفت: به خاطر دوستی با یکدیگر در زندگی دنیا به جای خدا بت‌ها گرفتید، ولی در روز قیامت همین دوستی‌ها به دشمنی مبدل گشته و به یکدیگر کفر می‌ورزید و یکدیگر را لعنت می‌کنید و سر منزلتان آتش است و از یاوران کسی را ندارید (۲۵).

لوط به ابراهیم ایمان آورد و اعلام داشت که من به سوی پروردگارم از شما دوری می‌جویم که عزیز

و حکیم تنها اوست (۲۶).

ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب عطا کردیم و در ذریه او نبوت و کتاب قرار دادیم و اجر او را در دنیا دادیم و در آخرت هم از صالحان است (۲۷).

و به یاد آور لوط را که به قوم خود گفت به درستی شما عمل زشتی می‌کنید که قبل از شما احدی از مردم عالم مرتکب آن نشده بود (۲۸).

آیا شرم نمی‌کنید که با مردان جمع شده راه تناسل را قطع می‌کنید و در مجالس و انظار یکدیگر عمل زشت می‌کنید؟ اما جز این پاسخی از قومش نیامد که اگر راست می‌گویی برو عذاب خدا را بیاور (۲۹).

لوط گفت: پروردگارا مرا بر مردم فساد انگیز نصرت بده (۳۰).

و چون فرشته‌گان ما نزد ابراهیم آمدند که او را بشارت دهند گفتند: ما اهل این قریه را (که لوط در آن است) هلاک خواهیم کرد و مامور این کاریم چون اهل آن ستمگرند (۳۱).

ابراهیم گفت آخر لوط در آن قریه است! گفتند ما از هر کس به اهل آن داناتریم لوط و خانواده‌اش را حتما نجات می‌دهیم به جز همسرش که از باقی ماندگان در قریه است (۳۲).

و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند از آمدن آنان اندوهناک شد به حدی که خود را بیچاره دید، فرشته‌گان گفتند مترس و اندوه مخور که ما نجات دهنده تو و خانواده تو هستیم مگر همسرت که باید مانند سایرین در قریه بماند (۳۳).

و ما به زودی بلایی از آسمان بر اهل این قریه

نازل می‌کنیم به خاطر آن فسق‌ها که مرتکب می‌شدند (۳٤).

چیزی نگذشت که آن قریه را آیت و عبرت مردمی کردیم که تعقل می‌کنند (۳۵).

شعیب برادر اهل مدین را به سوی مدین گسیل داشتیم او به مردم گفت ای مردم من، خدا را عبادت کنید و روز جزا را امیدوار باشید و در زمین فساد مینگیزید (۳٦).

لیکن او را تکذیب کردند پس زلزله ایشان را بگرفت و صبح همه در خانه‌های خود مرده افتادند (۳۷).

عاد و ثمود را به یادآور که مسکن‌های آنان برای شما مردم مکه هویدا و کشف شد، و شیطان اعمال زشت آنان را برای آنان جلوه داد، و از این راه آنان را از راه خدا بازداشت با اینکه مردمی بینا بودند (۳۸).

و قارون و فرعون و هامان را به یاد آور که موسی نزدشان آمد و معجزه‌ها بیاورد پس در زمین تکبر کردند، و نتوانستند بر عذاب خدا فایق آیند (۳۹).

پس ما هر یک از این امت‌ها را به گناهشان

بگرفتیم، بعضی از آنان را با سنگریزه و بعضی را با صیحه بگرفتیم، بعضی دیگر را در زمین فرو بردیم و بعضی را غرق کردیم و خداوند هرگز به ایشان ظلم نمی‌کرد و لیکن خودشان به خود ظلم کردند (٤٠).

بیان آیات [بیان این آیات شریفه که به هفت داستان از انبیاء گذشته و آزمایش شدن امم ایشان اشاره دارد]

بعد از آنکه خدای سبحان در آغاز سوره این معنا را بیان فرمود که فتنه، سنتی است

الهی، که به هیچ وجه و در حق هیچ کس از آن چشم‌پوشی نمی‌شود، در همه امت‌های گذشته اجراء کرده، در این امت نیز اجراء می‌کند، اینک در این آیات به هفت داستان از انبیای گذشته، و امت‌های آنان اشاره می‌کند که ایشان عبارتند از: نوح، ابراهیم، لوط، شعیب، هود، صالح و موسی (علیه السلام) که خدای تعالی همه امت‌های آنان را با فتنه‌هایی که برایشان پیش آورد، بیازمود، جمعی از آنان نجات یافته، و جمعی دیگر هلاک شدند، چیزی که هست در باره سه امت اول، هم نجات را ذکر کرده و هم هلاکت را، و در باره چهار امت آخری تنها هلاکت را ذکر فرموده: ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلیَ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاَّ خَمْسِینَ عَاماً فَأَخَذَهُمُ اَلطُّوفَانُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ﴾

در مجمع البیان گفته است: کلمه «طوفان» به معنای آب بسیار زیاد و عمیق است، و بدین جهت آن را طوفان گفته‌اند که به خاطر بسیاری‌اش در اطراف زمین طواف می‌کند، و می‌گردد[1].

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۷۵.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه طوفان به معنای هر چیزی است که در عین بسیاری و شدتش دور چیزی طواف کند، مانند سیل، باد و ظلمت، و لیکن بیشتر در آب استعمال می‌شود.

و اگر به جای اینکه بفرماید نهصد و پنجاه سال در بین مردم زیست کرد، فرمود، هزار سال مگر پنجاه سال، منظور زیاد جلوه دادن مدت دعوت اوست، و از ظاهر آیه برمی‌آید که این مدت یعنی هزار الا پنجاه، مدت دعوت نوح (علیه السلام) بوده، یعنی فاصله بین بعثت او، و وقوع طوفان، که قهرا چند سال هم قبل از بعثت و بعد از طوفان زندگی کرده، بنابراین فرموده قرآن با گفته تورات در این باره مغایر است، چون تورات گفته که نهصد و پنجاه سال مدت عمر او بوده، و ما در تفسیر سوره هود، در ضمن داستانهای آن جناب به این نکته اشاره کردیم، بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَصْحَابَ اَلسَّفِينَةِ وَ جَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۴۳.

یعنی ما نوح و یاران او را که با او سوار کشتی شدند نجات دادیم، و آنان عبارت بودند از خانواده نوح، و عده کمی از کسانی که به وی ایمان آورده بودند، و از ظالمان نبودند.

از ظاهر عبارت برمی‌آید که ضمیر در «جعلناها» به واقعه، و یا به نجات برمی‌گردد،

و اما اینکه بگوییم به سفینه برمی‌گردد بعید است، و کلمه «عالمین» به معنای جماعتهای بسیاری است که در قرنهای مختلف و متصل زندگی کرده باشند.

توضیح سخن ابراهیم (علیه السلام) به قوم خود در مقام دعوت به توحید و عبادت خدا و ابطال بت پرستی

﴿وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

این آیه عطف است بر کلمه «نوحا»، یعنی «و ارسلنا ابراهیم الی قومه» و اینکه به قومش فرمود: ﴿اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ﴾ آنان را به دین توحید دعوت و از عذاب خدا انذار کرده، به قرینه آیات بعد که پیرامون همین دو مطلب است، پس جمله مورد بحث فایده حصر را می‌دهد، یعنی تنها خدا را بپرستید.

علاوه بر این اصلا در وثنیت یعنی کیش بت‌پرستی خدا پرستیده نمی‌شود، و وثنی‌ها غیر خدا را می‌پرستند، چون معتقدند که خدا ممکن نیست پرستیده شود، مگر از طریق سببهای فعاله در عالم، که مقرب درگاه خدایند، مانند ملائکه و جن، و بنابراین اگر خود خدا مستقیما پرستیده شود، قهرا

بدون شریک پرستیده شده، پس دعوت بت‌پرست به پرستش خدا، دعوت او به دین توحید است، هر چند که گفته نشود تنها خدا را بپرستید، پس جمله «یا قوم ﴿اُعْبُدُوا اَللَّهَ﴾» به همین جهت افاده حصر را می‌کند، هر چند که کلمه حصری در آن نیامده باشد.

﴿إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً...﴾

کلمه «اوثان» جمع وثن - به فتحه واو، و ثاء - است، که به معنای بت است، و کلمه «افک» به معنای هر چیزی است که از صورت اصلی‌اش برگشته باشد، چه قول باشد و چه فعل.

این جمله بطلان بت‌پرستی را بیان می‌کند، و می‌رساند که تنها پرستش خدا عبادت حقیقی است، و خلاصه عبادت حقیقی منحصرا عبادت خدا است، و اگر کلمه «اوثانا - بتهایی» را، نکرده آورده، برای این است که دلالت کند بر وهن و بی‌پایگی این عمل، و اینکه الوهیت بت‌ها صرف دعوی است، و هیچ حقیقتی ندارد، و معنایش این است که: شما به جای خدا نمی‌پرستید مگر بتهایی که چنین و چنانند،

و لذا دنبال آن فرمود: ﴿وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً﴾ یعنی از خود دروغی را می‌تراشید و آنها را آلهه و معبود می‌نامید و همین تراشیده‌های خود را می‌پرستید، درست است که در این میان اله و معبودی هست که باید او را بپرستید، و لیکن آن خدا است نه بت‌ها.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً﴾ این جمله مطلب قبلی را، یعنی دروغی بودن بتها و بطلان پرستش آنها را تعلیل می‌کند، و حاصلش این است که: اینهایی که شما به جای خدا می‌پرستید، که مجسمه مقربین درگاه خدا از ملائکه و جن

هستند، از این رو معبود شما شده، و شما آنها را می‌پرستید که از شما راضی شوند، و در نتیجه روزی به شما بدهند، و روزیتان را فراوان سازند، و لیکن باید بدانید که اینها مالک رزقی برای شما نیستند، و آن کس که مالک رزق شما است خدا است، که سبب امتداد بقای شماست، چون اوست که شما را آفریده، و نیز رزقتان را خلق کرده، و آن رزق را سبب امتداد بقای شما قرار داده، چون ملکیت تابع خلقت و ایجاد است.

و چون برگشت معنای جمله مورد بحث به این معنا بود، لذا دنبال آن فرمود: ﴿فَابْتَغُوا عِنْدَ اَللَّهِ اَلرِّزْقَ وَ اُعْبُدُوهُ وَ اُشْكُرُوا لَهُ﴾ یعنی حال که رزق شما نزد خدا است، و غرض شما هم از عبادت رزق است، پس رزق را از خدا بخواهید، چون اوست که مالک رزق شماست، پس غیر او را نپرستید، بلکه تنها خدا را بپرستید، و او را شکر گزارید که به شما رزق داده، و به انواع نعمت‌ها بهره‌مند ساخته، و شکر منعم در برابر آنچه انعام کرده واجب است.

﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ این جمله در مقام بیان علت

جمله ﴿وَ اُعْبُدُوهُ وَ اُشْكُرُوا لَهُ﴾ است، و به همین جهت بدون واو عاطفه آمده، و در آن فهمانده که این که گفتیم خدا را عبادت کنید، نه برای این که به شما رزق دهد، بلکه برای اینکه به سویش باز می‌گردید، و از شما حساب می‌کشد، چون اگر قیامتی و رجوعی و حسابی نبود، برای عبادت خدا هیچ علت قانع کننده‌ای وجود نداشت، چون رزق و امثال آن هر یک برای خود اسباب خاص طبیعی دارد، و رزق نه با عبادت زیاد می‌شود، و نه با کفر نقصان می‌پذیرد، پس تنها ملاک عبادت سعادت اخروی است، که با ایمان و کفر و عبادت و شکر و ترک عبادت و کفران مختلف می‌شود، پس باید مساله رجوع به خدا باعث عبادت و شکر شود، نه طلب رزق.

﴿وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ﴾

از ظاهر آیه برمی‌آید که تتمه کلام ابراهیم (علیه السلام) باشد، ولی بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: «کلام

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۴۵.

خدا و خطاب به مشرکین قریش است» ولی به نظر ما بعید است.

و معنای شرط «ان» و جزاء ﴿فَقَدْ كَذَّبَ...﴾ که در صدر آیه است، این است که: تکذیب از شما بعید نیست، بلکه انتظارش هم می‌رفت، برای اینکه این عمل همانند سنت جاری در همه امت‌های مشرک است، و بنای مشرکین همیشه بر آن بوده، شما هم یکی از آنها و آخرین آن امتهایید، و در این میان هیچ وظیفه‌ای متوجه من نیست، چون من رسول هستم، و بدان جهت که رسولم جز ابلاغ، هیچ مسئولیتی ندارم.

ممکن هم هست مراد این باشد که حال شما، در تکذیبتان مانند حال امتهای قبلتان است، که تکذیب هیچ سودی برایشان نداشت، بلکه وقتی عذاب بر آنان نازل شد، نه در زمین توانستند خدا را ناتوان کنند، و نه در آسمان، چون غیر از خدا هیچ ولی و یاوری نداشتند، شما هم مانند ایشانید، این دو احتمال هر دو با جمله ﴿وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ﴾ تناسب دارند.

احتجاج بر مساله معاد با اشاره به آغاز خلقت خلق

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اَللَّهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ﴾

این آیه تا آخر پنج آیه بعدش در وسط داستان ابراهیم واقع شده، با اینکه خود آنها ربطی به قصه آن جناب ندارد، ولی چون مشرکین منکر معاد هستند، و آن را بعید می‌شمارند، لذا بر مساله معاد اقامه حجت نموده، و استعباد مشرکین را برطرف می‌سازد، چون در آیات قبل گفته شد که عمده در تکذیب رسل همین است، که ایشان معاد را قبول ندارند، ابراهیم (علیه السلام) هم در جمله ﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾ به

همین معنا اشاره می‌کند.

پس در جمله ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا...﴾ ضمیر به تکذیب کنندگان از همه امت‌ها برمی‌گردد، چه گذشتگان و چه آیندگان، و مراد از رؤیت، نظر کردن علمی است، نه دیدن به چشم، و جمله ﴿كَيْفَ يُبْدِئُ اَللَّهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾، در معنای مفعول کلمه «یروا» است، چون که کلمه «یعیده»، عطف بر محل «یبدء» شده، و این گفته ما خلاف گفتار بعضی[1] است که گفته‌اند: جمله «یعیده» عطف است بر جمله ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا﴾ و به هر حال استفهامی که در آیه شده توبیخی است.

و معنای آیه این است که: آیا چگونگی ایجاد و اعاده موجودات را نمی‌دانند؟ یعنی باید بدانند، که کیفیت آن دو، مثل هم است، و آن عبارت است از پدید آوردن چیزی که نبوده.

و در جمله ﴿إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ﴾، اشاره «ذلک» به اعاده بعد از ایجاد است، و این جمله می‌خواهد استبعاد مشرکین را برطرف سازد، و بفرماید: وقتی اعاده عبارت است از ایجاد بعد از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۴۶.

ایجاد، برای آن خدایی که خود شما معتقدید که عالم را ایجاد کرده، چرا ممکن نیست که ایجاد بعد از ایجاد هم بکند، و حال آنکه در حقیقت اعاده عبارت است از انتقال دادن خلق از خانه‌ای به خانه دیگر، و جای دادن آنها در دار القرار.

و اینکه بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: «مراد از ابداء و سپس اعاده این است که خلق

را ایجاد کند، و بعد مثل آنها را پدید آورد» صحیح نیست، برای اینکه ربطی به مساله معاد ندارد، و آیه شریفه در مقام احتجاج بر مساله معاد است، که عبارت است از اعاده عین آنچه فانی کرده.

﴿قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ اَلْخَلْقَ ثُمَّ اَللَّهُ يُنْشِئُ اَلنَّشْأَةَ اَلْآخِرَةَ إِنَّ اَللَّهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

این آیه تا سه آیه بعد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد که مشرکین را مخاطب قرار داده، و حجت خود را علیه ایشان تمام کند، و به سیر در زمین ارشادشان نماید تا بفهمند کیفیت

---

[1] روح البیان، ج ۶، ص ۴۵۸.

آغاز خلقت و ایجاد ایشان با اختلافی که در طبیعتهای خود دارند، و تفاوتی که در رنگها و اشکالشان هست، چگونه بوده، و چگونه خدا آنها را بدون الگو و نقشه قبلی، و بدون حساب و عددی معین، و یا نیرویی مثل هم آفریده، این طرز فکر دلیل قاطعی است بر اینکه قدرت او حساب و اندازه ندارد، وقتی چنین است، نشاه آخرت را هم مانند نشاه اول خلق می‌کند، پس آیه شریفه در معنای آیه ﴿وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولیَ فَلَوْ لاَ تَذَکَّرُونَ﴾ [1] می‌باشد.

﴿یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشَاءُ وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ﴾

این قسمت نیز جزء کلامی است که گفتیم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده به مردم بفرماید، و ظاهرا بیان جمله ﴿یُنْشِئُ اَلنَّشْأَةَ اَلْآخِرَةَ﴾، باشد که این نشاه آخرت چگونه نشاه است، و جمله «تقلبون» از قلب است، که به معنای برگرداندن هر چیزی است از وجهه و یا حالی که باید داشته باشد،

---

[1] شما که نشاه اول را می‌دانید پس چرا متذکر نمی‌شوید. - واقعه، آیه ۶۲.

مثل اینکه چیزی را زیر و رو کنند، یا پشت و رو نمایند، و معنای پشت و رو کردن، با جمله ﴿یَوْمَ تُبْلَی اَلسَّرَائِرُ﴾[1]، که آن نیز در معرفی روز قیامت است، مناسب‌تر است.

البته بعضی[2] دیگر از مفسرین کلمه «تقلبون» را به «تردون» معنا کرده‌اند در مجمع البیان گفته: «قلب» به معنای رجوع و رد است، و معنای «تقلبون»، «تردون» می‌باشد، یعنی شما برگردانده می‌شوید، از دار اسباب به زندگی در آخرت یعنی، جایی که جز خدا کسی مالک نفع و ضرر نیست[3]، و این معنایی است لطیف که رجوع به خدا و رد به سوی او را به آن تفسیر کرده، چون روز قیامت در موقفی قرار می‌گیرند، که تمامی سببها از سببیت افتاده، و جز خدای سبحان حاکمی نیست، پس آیه شریفه در معنای این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَ رُدُّوا إِلَی اَللَّهِ مَوْلاَهُمُ اَلْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾[4].

---

[1] روزی که باطنها ظاهر می‌شود. – طارق، آیه ۹.

[2] روح البیان، ج ۶، ص ۴۵۶.

[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۷۹.

[4] به سوی خدا که مولای حق ایشان است، برمی‌گردند، و دیگر اثری از آنچه خدا می‌پنداشتند نمی‌یابند. – یونس، آیه ۳۰.

و حاصل معنای آیه این است که: نشاه آخرت نشاه‌ای است که خدا هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و آنان مجرمین هستند، و هر که را بخواهد رحم می‌کند، که آنان غیر مجرمین می‌باشند، و به سوی او برمی‌گردید، که دیگر جز او کسی در باره شما حکم نمی‌راند.

نفی تعجیز خدا، غلبه بر او و امتناع و خروج از حکم او توسط خلق

﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِی اَلسَّمَاءِ﴾

این آیه وصف آنان را در قیامت بیان می‌کند هم چنان که آیه قبل وصف خدای سبحان را در آن روز بیان می‌کرد. یعنی شما نمی‌توانید خدا را در آن روز عاجز کنید، و فرار نموده، و از تحت حکومت و سلطنتش خارج شوید، و در اقطار زمین و آسمان پنهان گردید، و بنابراین، آیه شریفه جاری مجرای آیه ﴿یَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا﴾[1] است.

بعضی[2] دیگر از مفسرین گفته‌اند: جمله ﴿وَ لاَ

---

[1] ای گروه جن و انس اگر می‌توانید در اقطار زمین و آسمان فرو روید بروید. – رحمان آیه ۳۳.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۷۹.

فِی اَلسَّمَاءِ﴾ در معنای «و لا من فی السماء» است، و کلمه «من» از این جهت حذف شده که کلام بر آن دلالت داشته، و معنای آیه این است که: شما زمینی‌ها نمی‌توانید خدا را در زمین ناتوان کنید، آنهایی هم که در آسمانند نمی‌توانند خدا را در آسمان عاجز کنند.

لیکن این معنای بعیدی است، و اینکه گفت کلام دلالت بر «من» داشت، و لذا حذف شد، به هیچ وجه قابل قبول نیست، و به فرض هم که مقصود افاده این معنا بوده باشد، کافی بود خطاب را متوجه انسان کند، و به حکم تغلیب جن و ملک را هم اراده نموده و بفرماید «﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِی اَلسَّمَاءِ﴾ شما نمی‌توانید خدا را عاجز کنید، نه در زمین و نه در آسمان».

﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ﴾ یعنی شما امروز به غیر خدا هیچ سرپرستی که عهده‌دار امورتان باشد، و از خدا بی‌نیازتان کند، و همچنین نصیری که شما را با

یاری خود تقویت نموده و کمبود نیرویتان را جبران کند، و شما را بر خدای سبحان غلبه دهد، ندارید.

پس آیه شریفه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید – تعجیز خدا، و غلبه بر او، و خروج و امتناع از حکم او را، با همه اقسامش نفی می‌کند، و می‌رساند که خلق، نه خودشان مستقلا می‌توانند خدا را عاجز سازند، و نه غیر ایشان می‌توانند این کار را برایشان انجام دهند، و نه خودشان و غیرشان می‌توانند به این غرض نائل آیند، معنای اول را جمله ﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ...﴾ و معنای دوم را جمله ﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ﴾، و معنای سوم را جمله ﴿وَ لاَ نَصِيرٍ﴾ افاده می‌کند.

﴿وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

خطاب در این جمله متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و جزء آن مطالبی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور بود به مشرکین بگوید، نیست، و منظور از آن این است که:

حق را در باره آنهایی که شقی هستند، و روز قیامت هلاک می‌شوند، برای پیامبر صریح بیان کند، چون در جمله ﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ﴾ آن را سربسته و مبهم بیان کرده بود.

دلیل بر این معنا خطاب در «اولئک» است، که آن را دو مرتبه آورده، چون اگر جمله مورد بحث کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و تتمه ماموریت قبلی بود، می‌فرمود: «اولئکم».

باز مؤید این معنا جمله «من رحمتی» است، چون انتقال از مثل «اولئک یئسوا من رحمة الله»، و یا «من رحمته»، با اینکه مقتضای سیاق همین بود، به مثل ﴿أُولَئِکَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِی﴾ تصدیق و اعتراف را در ضمن دادن اصل خبر افاده می‌کند، و صریحا اهل عذاب را که قبلا مجمل بیان کرده بود، تعیین می‌نماید. مؤید دیگرش تکرار کلمه «اولئک» و نیز خود سیاق است.

و گویا اینکه خبر را به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌دهد، منظور تقویت نفس شریف آن جناب، و نیز اشاره به این باشد، که مردم قابلیت و صلاحیت مثل این کلام را ندارند، و اینکه

ایمان نمی‌آورند.

و به طوری که از اطلاق کلمه «آیات الله» برمی‌آید، مراد از آن تمامی ادله‌ای است که بر وحدانیت حق تعالی، و نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و حقانیت معاد

دلالت دارد، چه آیات آفاقی، و چه معجزات نبوت، که یکی از آنها قرآن کریم است، پس کفر به آیات خدا به عمومیتش شامل کفر به معاد نیز می‌شود، و اگر در عین حال دوباره کفر به لقای خدا یعنی معاد را ذکر کرده، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، و نکته‌اش اشاره به اهمیت ایمان به آن است، چون با انکار معاد، امر دین به کلی لغو می‌شود.

و مراد از رحمت، چیزی است که مقابل عذاب باشد، که قهرا شامل بهشت می‌شود، و در کلام خدای تعالی اطلاق رحمت بر بهشت مکرر شده، چون بین آن دو ملازمه هست، مانند آیه ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ﴾[1]، و آیه ﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾[2].

و مراد از اینکه نسبت نومیدی به ایشان داده، یا این است که واقعا نومید هم هستند، چون حیات

---

[1] و اما کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح کردند، خدا آنان را در رحمت خود داخلشان می‌کند. - جاثیه، آیه ۳۰.

[2] هر کس را بخواهد داخل در رحمت خود می‌کند، ولی برای ظالمان عذابی دردناک تهیه دیده است. - انسان، آیه ۳۱.

آخرت را منکرند، و کسی که اصلا اعتقادی به آن ندارد، قهرا از سعادت ابدی و رحمت جاودانی نومید است، و یا کنایه است از قضایی که خدا در باره بهشت رانده که هیچ کافری داخل آن نشود.

و معنای آیه این است که: کفاری که آیات خدا را که دلالت بر دین حق و مخصوصا بر مساله معاد می‌کند منکر شدند، ایشان از رحمت خدا و بهشت نومیدند، و ایشان عذابی دردناک دارند.

﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اَللَّهُ مِنَ اَلنَّارِ...﴾

این جمله تفریع است بر آیه‌ای که در صدر قصه بود، و می‌فرمود: ﴿وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اِتَّقُوهُ﴾.

و ظاهر جمله ﴿قَالُوا اُقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ﴾ این است که: هر یک از دو طرف تردید (بکشید و یا بسوزانید) کلام یکی از دو طایفه قوم ابراهیم است، که طایفه‌ای گفتند بکشید، و طایفه‌ای دیگر گفتند بسوزانید و مراد از کشتن، کشتن با شمشیر و امثال آن است، و این تردید و اختلاف، مربوط به ابتدای مشورت آنان

است، ولی سرانجام حرفها یکی شد، که باید او را آتش زد، هم چنان که در سوره انبیاء آیه ۶۸ فرموده: ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ﴾[1].

ممکن هم هست تردید از همه باشد، و همه با هم ابتداء در باره او گفته باشند، یا باید او را کشت، و یا سوزانید، و بعدا همگی تصمیم بر سوزاندن گرفته باشند.

در جمله ﴿فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ﴾ حذف و ایجاز به کار رفته، یعنی سخن را کوتاه کرده، و تقدیر آن «ثم اتفقوا علی احراقه فاضرموا نارا فالقوه فیها فانجاه الله منها» بوده، یعنی بر سوزاندنش اتفاق کرده، پس آتشی افروختند، و ابراهیم را در آن افکندند، پس خدا او را از آتش نجات داد، که تفصیل قصه در جاهای دیگر قرآن آمده.

بت پرستی دلیل و مستندی نداشته، منشا آن تقلید و علاقه‌های قومی است

﴿وَ قَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾

از آنجایی که مردم، بر بت‌پرستی خود هیچ دلیلی

---

[1] گفتند او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید. - انبیاء، آیه ۶۸.

نداشتند، دیگر بهانه‌ای برایشان نماند، جز اینکه نسبت به کسانی که مورد احترامشان بود استناد بجویند، مانند پدران برای فرزندان، و رؤساء برای پیروان، و دوستان در نظر دوستان، و بالأخره امت برای تک تک افراد، پس یگانه چیزی که سنت‌های قومی را سر پا نگه می‌دارد، و باعث می‌شود که متروک نگردد همین ملاحظات است.

پس پیروی از سنت بت‌پرستی در حقیقت یکی از آثار علاقه‌های اجتماعی است، که عامه آن را از تک تک افراد مشاهده می‌کنند، و خیال می‌کنند که این عمل صحیح است، و علاقه قومیت وادارشان می‌کند که از آن تقلید کنند، و آن را برای خود نیز سنت قرار دهند، و این سنت قرار دادن متقابلا آن علاقه قومیت را حفظ می‌کند، و اتحاد و اتفاق و یک پارچگی یک قوم را محفوظ می‌دارد.

این حال و وضع عامه مردم است، و اما خواص قوم، آنها هم چه بسا به حجتی اعتماد کنند که در حقیقت هیچ حجیت ندارد، مثل اینکه بگویند: خدا بزرگ‌تر از آن است که حس انسانی بدان احاطه یابد،

و یا وهم و یا عقل او را در خود بگنجاند، و چون چنین است، ما نمی‌توانیم در عبادت که یک نوع توجه است به او توجه کنیم، و لازم است چیز دیگری را که مورد عنایت اوست از قبیل جن یا ملائکه بپرستیم، تا آنها ما را به خدا نزدیک کنند، و نزد او وساطت و شفاعت ما را کنند.

پس آیه مورد بحث خطابی است از ابراهیم (علیه السلام) به عامه قومش که: بت‌پرستی شما هیچ دلیلی ندارد، مگر علاقه قومیت، شما می‌خواهید به این وسیله امر زندگی خود را اصلاح کنید.

و لذا می‌بینیم قوم ابراهیم (علیه السلام)، وقتی آن جناب دلیل بت‌پرستی را از ایشان می‌پرسد در جوابش می‌گویند: بلکه ما پدران خود را یافتیم که چنین می‌کردند ﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ

وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ اَلتَّمَاثِيلُ اَلَّتِی أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ﴾[1] و آیه ﴿قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾[2].

از این جا معلوم می‌شود که نصب کلمه «مودت» در جمله ﴿مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ﴾، هم می‌شود بخاطر افتادن حرف جر باشد، و تقدیر آن «لمودة بینکم» بوده، و لام تعلیل از اولش حذف شده باشد، که در این صورت مودت سبب بت‌پرستی می‌شود، و هم ممکن است به خاطر این باشد که کلمه مذکور مفعول له است، و مودت غایتی است که غرض از بت‌پرستی، رسیدن به آن غایت است، و خلاصه بت می‌پرستیدند برای اینکه مودت پیدا بشود، هر دو جور ممکن است، و لیکن ذیل آیه با وجه دوم مناسب است که توضیحش خواهد آمد.

---

[1] زمانی که گفت به پدرش و قومش چیست؟ این مجسمه‌هایی که شما برای آنها پرستش می‌کنید. گفتند: دیدیم پدرانمان را که برای آنها عبادت کننده بودند. – انبیاء، آیه ۵۲ و ۵۳.

[2] گفت آیا وقتی بتها را می‌خوانید خواهش شما را می‌شنوند؟ و آیا شما را سود می‌دهند؟ و یا ضرر می‌زنند؟ گفتند: نه، بلکه ما پدران خود را یافتیم که این چنین می‌کردند. – شعراء، آیه ۷۲ و ۷۴.

بعد از جمله ﴿إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ...﴾ فرمود: ﴿ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾، و به این وسیله سرانجام بت‌پرستی را به علت مودت که باطن و واقعیت آن است بیان نمود، تا بدانند آن علاقه‌های اجتماعی که وادارشان کرد به اینکه تن به بت‌پرستی دهند به زودی واقعیت خود را نشان داده، در روزی که باطن هر چیز بیرون می‌افتد، به صورت دشمنی و نفرت از یکدیگر جلوه می‌کند.

آری مشرکین به خاطر رسیدن به این متاع قلیل و این سود بی ارزش متوسل به شرک شدند، که بزرگترین ظلم‌ها و هلاک‌کننده‌ترین گناهان است، و آن وقت بر این بت‌پرستی اتفاق کردند، لیکن به زودی حقیقت عملشان برایشان ظاهر می‌شود، و وبال آن گردن‌گیرشان می‌گردد، و در نتیجه از یکدیگر بیزار می‌شوند، و جرم را به گردن یکدیگر می‌اندازند.

و مراد از اینکه فرمود: به یکدیگر کفر می‌ورزند، این است که: این عابد و معبودها، یکدیگر را تکفیر می‌کنند، خدایان دروغی به ایشان کفر می‌ورزند، یعنی از ایشان بیزاری می‌جویند، هم چنان که قرآن

کریم در جای دیگر فرموده: ﴿سَیَکْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا﴾[1] و نیز فرمود: ﴿وَ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ یَکْفُرُونَ بِشِرْکِکُمْ﴾[2].

و این معنا را در باره هر متبوعی نسبت به تابع خود بیان کرده، و فرموده: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ اَلَّذِینَ اُتُّبِعُوا مِنَ اَلَّذِینَ اِتَّبَعُوا وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ﴾[3] و مراد از لعن یکدیگر این است که: این عده آن عده را لعن می‌کنند، هم چنان که باز قرآن کریم می‌فرماید: ﴿کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا﴾[4].

آنگاه دنبال جمله فوق فرمود: ﴿وَ مَأْوَاکُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَکُمْ مِنْ نَاصِرِینَ﴾ و این جمله اشاره است به اینکه وبال اعمالشان به ایشان می‌رسد، و کیفر خود را که همان آتش است و هلاکی ابدی را دنبال دارد می‌بینند، و هیچ ناصری که یاریشان کند، و از آنان دفاع نماید، ندارند، پس ایشان که در دنیا متوسل به

---

[1] به زودی خدایان دروغی به عبادت بت‌پرستان کفر می‌ورزند، و به ضدیت علیه آنان قیام می‌کنند. – مریم، آیه ۸۲.

[2] روز قیامت همین بتها به شرک شما کفر می‌ورزند، – فاطر، آیه ۱۴.

[3] روزی که رؤسا و پیشوایان از تابعان خود بیزاری می‌جویند، عذاب را می‌بینند و دستشان از اسباب قطع می‌شود. – بقره، آیه ۱۶۶.

[4] هر امتی که در می‌آید امت دیگر را لعنت می‌کند. – اعراف، آیه ۳۸.

مودت شدند، تا از یاری یکدیگر و تعاون اجتماعی و پشتیبانی از هم بهره‌مند شوند، به همین خاطر شرک ورزیدند، روز قیامت دشمن یکدیگر خواهند شد، و بر ضد یکدیگر قیام خواهند نمود، و سرانجامشان بیزاری و ترک یاری یکدیگر خواهد شد.

﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ إِنِّی مُهَاجِرٌ إِلیَ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ﴾

یعنی لوط (علیه السلام) به ابراهیم (علیه السلام) ایمان آورد و اگر بپرسی باید فرموده باشد «فامن به لوط» چرا فرمود: ﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ﴾؟ در جواب می‌گوییم: کلمه ایمان هم با لام متعدی می‌شود، و هم با باء، و در هر دو صورت معنا یکی است.

بعضی[1] از مفسرین در جمله ﴿وَ قَالَ إِنِّی مُهَاجِرٌ إِلیَ رَبِّی﴾ گفته‌اند که: «ضمیر در آن به لوط برمی‌گردد، یعنی لوط گفت که من مهاجرت می‌کنم». بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «به ابراهیم برمی‌گردد». مؤید مفسر دوم آیه ﴿وَ قَالَ إِنِّی ذَاهِبٌ

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۰.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۰.

إِلیَ رَبِّی سَیَهْدِینِ﴾[1] می‌باشد.

و گویا منظور از مهاجرت به سوی پروردگار، دوری از وطن، و بیرون شدن از بین قوم و فامیل مشرک، و رفتن به سرزمین غربت برای خداست، یعنی من این زحمت‌ها را تحمل می‌کنم، تا در غربت کسی مانع یکتاپرستیم نشود، بنابراین مهاجرت را، مهاجرت به سوی خدا خواندن نوعی مجاز عقلی است.

---

[1] و گفت من به سوی پروردگارم خواهم رفت، و او مرا هدایت خواهد کرد. – صافات، آیه ۹۹.

و منظور از اینکه فرمود: ﴿إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾، این است که: او عزیزی است که هر کس را یاری کند خوار نمی‌شود و حکیمی است که هر کس را حفظ کند ضایع نمی‌شود، ذلیل نمی‌شود و حکیمی است که هر کس جانب او را رعایت کند او تنها و بی‌کسش نمی‌گذارد.

﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ﴾

معنی این جمله ظاهر است.

﴿وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾

کلمه «اجر» به معنای جزایی است که در مقابل عملی قرار گیرد، و عاید صاحب عمل شود، و فرق بین «اجر» با «اجرت» این است که: اجرت تنها در پاداش‌های دنیایی به کار می‌رود، ولی کلمه «اجر» هم در پاداشهایی دنیایی استعمال می‌شود و هم آخرتی.

و نیز فرق بین «اجر» و «جزاء» این است که: کلمه «اجر» تنها در پاداش‌های خیر و نافع استعمال می‌شود، ولی جزاء هم در خیر و هم در شر، هم در نافع و هم در مضر.

معنی و مورد استعمال کلمه «اجر» و مقصود از اینکه در باره ابراهیم (علیه

السلام) فرمود: ﴿وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا﴾

همان طور که گفتیم کلمه اجر، هم در پاداشهای دنیوی به کار می‌رود و هم اخروی، لیکن در کلام خدای تعالی غالبا در پاداشهای اخروی به کار رفته، که خدا برای بندگان مؤمن خود تهیه دیده، که یا عبارت است از مقامات قرب، و یا درجات ولایت، که یکی از آنها بهشت است، آری در بعضی از آیات قرآنی در پاداش دنیایی نیز به کار رفته، مانند آیه ﴿إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِين﴾[1] که حکایت کلام یوسف (علیه السلام) است، و نیز مانند آیه ﴿وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لاَ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾[2] که در این دو آیه کلمه «اجر» بر پاداش دنیوی اطلاق شده است.

﴿وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا﴾ ممکن است مراد از این اجر، اجر دنیوی نیکو باشد، آن وقت مناسب‌تر

---

[1] کسی که تقوی بورزد، و صبر کند، خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد. - یوسف، آیه ۹۰.

[2] و این چنین یوسف را در زمین مکنت دادیم، تا هر جا بخواهد منزل کند، ما هر که را بخواهیم به رحمت خود می‌رسانیم، و اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم. - یوسف، آیه ۵۶.

آن است که بگوییم کلمه «فی الدنیا» متعلق به «اجر» است، نه به «ایتاء – دادن» و ای بسا این معنا به آیه‌ای دیگر تایید شود، که می‌فرماید: ﴿وَ آتَيْنَاهُ فِي اَلدُّنْيَا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾[1] چون ظاهرا مراد از «حسنه» همان زندگی و عیش نیکو است، و مراد از

«ایتاء» اعطای عملی است نه تقدیر کردن و کتابت آن. ممکن هم هست مراد از دادن آن، جلو انداختن وعده‌ای باشد که به عموم مؤمنین داده، و معنایش این باشد که ما آن وعده را در حق وی جلو انداختیم، و آن وعده عبارت است از مقامات قرب، هم چنان که قرآن کریم مقامات او را در ضمن داستانهایش در سوره انعام برشمرده.

﴿وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾ – در معنای این جمله در تفسیر سوره بقره آنجا که می‌فرمود: ﴿وَ لَقَدِ اِصْطَفَيْنَاهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ﴾[2]، در جلد اول این کتاب بحث کردیم.

---

[1] ما به او در دنیا حسنه دادیم، و او در آخرت از صالحان است. – نحل، آیه ۱۲۲.

[2] و به تحقیق ما او را برگزیدیم در دنیا و او در آخرت از صالحین است. –

﴿وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ﴾

یعنی «و ارسلنا لوطا»، و یا «و اذکر لوطا» و جمله «﴿إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ﴾ شما عمل زشت به جا می‌آورید»، به ظاهر جمله‌ای است خبری، ولی منظور تعجب و انکار است. و مراد از کلمه «فاحشه» همان عمل لواط است.

و جمله: ﴿مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ﴾، جمله‌ای است استینافی، که معنای فاحشه را روشن می‌کند، و فاحشه بودنش را تاکید می‌نماید، و گویا مراد این است که این عمل به این صورت که در بین شما شیوع یافته در هیچ قومی قبل از شما شایع نشده، و یا ممکن است جمله حالیه باشد، از فاعل «لتاتون» که در این صورت معنا چنین می‌شود: شما عمل زشتی مرتکب می‌شوید، در حالی که هیچ قومی از اقوام قبل از شما، مرتکب آن نشدند.

﴿أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ اَلسَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ...﴾

بقره، آیه ۱۳۰.

این استفهام، استفهام از امری است که سزاوار نیست هیچ شنونده‌ای تصدیقش نماید و صاحب عقلی آن را بپذیرد، و چون چنین بود، آن را با کلمه «ان» و «لام» در «لتاتون» که هر دو برای تاکید است تاکیدش کرد.

مراد از اتیان رجال، قطع سبیل، و اتیان منکر در نادی که قوم لوط مرتکب می‌شده‌اند

و این سیاق خود شاهد است بر اینکه مراد از آمدن رجال، عمل لواط است، و مراد از قطع سبیل، اهمال گذاشتن طریق تناسل، و لغو کردن آن است، چون راه تناسل عبارت است از نزدیکی و جماع با زنان، و قوم لوط این راه را قطع نمود، و آن را لغو کردند، پس تعبیر به قطع سبیل کنایه است از اعراض از نسوان و ترک مقاربت با آنان، و مراد از «اتیانهم المنکر فی نادیهم» - با در نظر داشتن اینکه کلمه «نادی» به معنای مجلسی است که جمعی در آن گرد هم باشند، و وقتی گفته می‌شود: نادی که همه اهل مجلس حضور داشته باشند -، این است

که عمل لواط را و یا مقدمات شنیعه آن را در پیش روی همه انجام می‌دادند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «قطع سبیل»، بستن راه‌هایی است که به شهر و دیار ایشان منتهی می‌شد، چون قوم لوط از شهر بیرون می‌شدند، و سر راه را بر مسافرینی که می‌خواستند به شهر آنان درآیند می‌گرفتند، و آنگاه هر یک سنگی به طرف آنها پرتاب می‌کردند، سنگ هر کس به هر کس می‌خورد، او را می‌گرفتند و اموالش را غارت می‌کردند، و با او عمل لواط انجام می‌دادند، و تازه سه درهم نیز غرامت می‌ستاندند، و در شهر قاضی داشتند که او هم همین طور قضاوت می‌کرد، و حق را به اهل شهر می‌داد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از «قطع سبیل»، اشاره به گناه دیگر آنان است، و آن اینکه علاوه بر عمل زشت مزبور راهزنی هم می‌کردند «ولی به طوری که خواننده ملاحظه فرمود، سیاق آیه خلاف این را

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۵۳.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۰.

می‌رساند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند:» مراد از «اتیان المنکر فی النادی»، این است که: مجالسشان همه رقم منکرات و اعمال زشت داشت، به یکدیگر ناسزا، و ناملایم می‌گفتند، و قمار می‌کردند، و به عابران سنگ می‌انداختند، و دف و نای می‌نواختند، کشف عورت می‌کردند، لواط مرتکب می‌شدند. ولی خواننده عزیز آنچه را که از سیاق استفاده می‌شد فهمید.

و جمله ﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا اِئْتِنَا بِعَذَابِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ﴾ استهزاء و سخریه‌ای بوده از ایشان، که از آن برمی‌آید لوط (علیه السلام) ایشان را به عذاب خدا تهدید می‌کرده، و ایشان در پاسخش از باب مسخره می‌گفتند: چرا معطلی؟ اگر راست می‌گویی بیاور آن عذاب را، و این نکته در جای دیگر به صراحت آمده که ﴿وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ﴾[2].

﴿قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِی عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْمُفْسِدِينَ﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۰.

[2] لوط (علیه السلام) ایشان را به خشم و عذاب ما تهدید همی کرد، ولی آنها تهدید وی را سخریه می‌گرفتند. – قمر، آیه ۳۶.

این جمله سؤال و درخواست فتح است از لوط (علیه السلام) و هم نفرینی است به قوم بدکارش، که آنان را مفسد نامید، چون عملشان زمین را فاسد می‌کرد برای اینکه نسل بشر را قطع و بشریت را تهدید به فناء می‌نمود.

﴿وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرىٰ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ﴾

این آیه اجمال سرگذشت هلاکت قوم لوط را بیان می‌کند، و می‌رساند که هلاکتشان به وسیله رسولانی از ملائکه بود، که خداوند آنان را نخست نزد ابراهیم (علیه السلام) فرستاد، و آن ملائکه آن جناب و همسرش را به تولد اسحاق و یعقوب بشارت دادند، و سپس خبر دادند که مامور به سوی قوم لوط هستیم، تا هلاکشان کنیم، که داستان مفصل آن در سوره هود، و سوره‌هایی دیگر آمده.

﴿قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ﴾ یعنی ملائکه به ابراهیم گفتند: ما اهل این قریه را هلاک خواهیم کرد، و از اینکه گفتند: «﴿أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ﴾ اهل این قریه» و لفظ «هذه» که برای اشاره قریب است آورده برمی‌آید که قریه لوط در نزدیکی آن محلی بوده که ابراهیم (علیه السلام) در آنجا منزل کرده بود، و آن سرزمین مقدس فلسطین است.

و جمله ﴿إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ تعلیل و بیان علت هلاک کردن ایشان است، می‌فرماید: علت اینکه می‌خواهیم هلاکشان کنیم، این است که:

ظالمند، و رذیله ظلم در آنها ریشه‌دار شده، در اینجا مقتضای ظاهر آن بود که بفرماید «انهم کانوا ظالمین» ولی به جای ضمیر، اسم ظاهر (اهلها) را به کار برده، و این اشاره است به اینکه ظلم این قوم، ظلم مخصوصی بوده، که آنان را مستوجب هلاکت کرده، نه مطلق ظلم که آن روز مردم بدان مبتلا بودند گویا فرموده: اهل این قریه بدان جهت که اهل چنین قریه‌ای هستند ظالمند.

مقصود ابراهیم (علیه السلام) از اینکه در گفتگوی خود با ملائکه مامور به عذاب قوم لوط گفت: ﴿إِنَّ فِيهَا لُوطاً﴾

﴿قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطاً قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ اِمْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که منظور حضرت ابراهیم (علیه السلام) از اینکه فرمود: لوط در آن قریه است، این بوده که عذاب را از آن قوم بردارد، تا لوط هم محفوظ بماند، ملائکه هم در پاسخ گفتند: این مطلب از ما پنهان نیست، و ما بدان جاهل نیستیم، بلکه نه تنها لوط مشمول عذاب نیست، بلکه هستند کسانی دیگر که از عذاب مستثنایند، مانند فرزندانش ولی همسرش باید هلاک گردد.

پس ابراهیم از این مساله جاهل نبوده که خداوند لوط را که پیغمبر اوست با اهل قریه هلاک نمی‌کند، و نیز از تهدید ملائکه این ترس در او پیدا نشد که مبادا لوط هم هلاک شود، پس منظورش از اینکه فرمود: آخر لوط در آن قریه است، این بوده که به احترام لوط، عذاب را از اهل قریه برگرداند، ملائکه هم در پاسخش گفتند: که نه، ماموریم به اینکه او را از میان قوم

بیرون کنیم، و همچنین اهل او را، مگر همسرش را که او از باقی‌ماندگان در قریه است.

دلیل بر این معنایی که ما کردیم آیات ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ اَلرَّوْعُ وَ جَاءَتْهُ اَلْبُشْرىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ، إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ﴾[1] است، و از این آیات به خوبی برمی‌آید که در آیات مورد بحث هم منظور ابراهیم دفاع از قوم لوط بود، نه از خود لوط.

ملائکه نیز از کلام او همین را فهمیدند، و کلامش را بر ظاهرش باقی گذاشتند، و در پاسخش گفتند ما از هر کس داناتریم که چه کسانی در آن قریه هستند، و می‌دانیم که لوط و خانواده‌اش کسانی نیستند که سزاوار عذاب باشند، و به زودی او و خانواده‌اش نجات می‌یابند، به جز همسرش که او هلاک شدنی

---

[1] همین که ترس و وحشت از ابراهیم زایل شد، و بشارت را شنید، شروع کرد به صحبت کردن و شفاعت در باره قوم لوط، بلکه عذاب را از آنان بردارد، چون ابراهیم مردی بردبار بود، که بسیار به درگاه ما رجوع می‌کرد، ما بدو گفتیم: که ای ابراهیم از این سخن بگذر، برای اینکه امر پروردگارت رسیده، که قوم لوط عذاب شوند، و عذابشان به هیچ وجه برنخواهد گشت. – هود، آیه ۷۴ و ۷۶.

است، و چون همان طور که گفتیم ملائکه از کلام ابراهیم (علیه السلام) دفاع از اهل قریه را فهمیدند لذا در پاسخ گفتند: عذاب اهل قریه امری است حتمی، همان طور که آیات سوره هود هم به آن اشاره می‌کند.

مفسرین در معنای جمله ﴿إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ و جمله ﴿قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطاً﴾ مشاجراتی طولانی دارند، که چون فایده از آن عاید نمی‌شد از نقلش خودداری کردیم، خوانندگان می‌توانند به تفاسیر مفصل مراجعه کنند.

﴿وَ لَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ لاَ تَحْزَنْ...﴾

ضمیر جمع در هر دو «بهم» به کلمه «رسل» برمی‌گردد، و حرف «باء» بر سر آن دو سببیت را می‌رساند، و چنین معنا می‌دهد که چون فرستادگان ما نزد لوط شدند به سبب ایشان بد حالی عارضش شد، برای اینکه فرستادگان به صورت جوانانی زیبا و امرد مجسم شده بودند، لوط ترسید مبادا مردم در باره آنان قصد سوء کنند، که اگر چنین شود او از دفاع از آنان ناتوان خواهد شد، و در برابر میهمانان شرمنده

خواهد گشت.

﴿وَ قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ لاَ تَحْزَنْ﴾ یعنی فرستادگان گفتند: مترس و اندوهناک مباش که خطر یقینی و احتمال خطری که تو را تهدید کند در بین نیست، چون خوف همیشه به خاطر مکروهی پیدا می‌شود که احتمال وقوعش برود، و اندوه وقتی می‌آید که آن مکروه واقع شده

باشد.

﴿إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ إِلاَّ اِمْرَأَتَکَ کَانَتْ مِنَ اَلْغَابِرِينَ﴾ یعنی ما تو و خانواده‌ات را نجات خواهیم داد، مگر همسرت را که از باقی‌ماندگان خواهد بود، یعنی باقی‌ماندگان در عذاب. و این جمله علت نداشتن ترس و اندوه را بیان می‌کند.

﴿إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ اَلْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ بِمَا کَانُوا يَفْسُقُونَ﴾

این آیه بیان است برای جمله ﴿إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ﴾ و می‌فرماید: غیر از تو و خانواده‌ات آنچه در قریه هست به خاطر فسقهایی که می‌کردند، دچار عذابی می‌شوند که ما آن را از آسمان نازل خواهیم کرد. و کلمه «رجز» به معنای عذاب است.

﴿وَ لَقَدْ تَرَکْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾

ضمیر مؤنث در «منها» به قریه برمی‌گردد، و «ترک» به معنای باقی گذاشتن است، و معنایش این است که: ما از این قریه تنها علامتی روشن باقی گذاشتیم، برای مردمی که تعقل دارند، تا از دیدن آن عبرت گیرند و از خدا بترسند، و آن علامت همان آثار و خرابه‌هایی است که بعد از نزول عذاب از قریه

باقی می‌ماند. و لیکن امروز معلوم نیست که آن آثار کجا است. و چه بسا گفته می‌شود که: «بعد از جریان هلاکت آنان، آب دریا آن شهر را گرفت، و آن دریا همان بحر لوط است». و لیکن از ظاهر آیه - بطوری که ملاحظه می‌کنید - برمی‌آید که آثار این شهر در زمان نزول آیات مورد بحث معروف بوده، و از این ظاهرتر این جمله است که در سوره حجر در باره همین آثار صراحتا فرموده: ﴿وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ﴾[1] و در سوره صافات آیه ۱۳۸ فرموده: ﴿وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ﴾[2].

﴿وَ إِلىَ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً فَقَالَ يَا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ وَ اُرْجُوا اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ لاَ تَعْثَوْا فِى اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾

در این آیه حکایت می‌کند که شعیب مردم را به عبادت خدا، یعنی به توحید می‌خواند، و اینکه به معاد معتقد شوند، چون رجای آخرت همان اعتقاد به معاد است، و اینکه در زمین فساد نکنند، و - به

---

[1] و آن شهر خراب بر سر راهی است ثابت. - حجر، آیه ۷۶.

[2] و شما همواره در صبح و شب بر خرابه آنان عبور می‌کنید باز تعقل نمی‌کنید؟ - صافات، آیه ۱۳۷ و ۱۳۸.

طوری که بعضی[1] از مورخین در تاریخ قوم مدین گفته‌اند - عمده‌ترین فسادانگیزی آنان در زمین عبارت بوده از کمفروشی و خیانت در کیل و وزن.

﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ اَلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾

کلمه «رجفة» به طوری که راغب گفته به معنای اضطراب و لرزش خیلی سخت است[2]. و کلمه «جاثمین» از ماده «جثم» است، و جثم و همچنین جثوم در مکان، به معنای نشستن در آن، و یا زانو نهادن بر آن است، و این تعبیر کنایه است از مرگ و معنای آیه این است که: اهل مدین شعیب را تکذیب کردند، پس زلزله سختی ایشان را گرفت، و صبح همه در خانه‌هایشان مرده بودند، و دیگر از جای خود حرکت نکردند.

قرآن کریم در جای دیگر در باره داستان مدین فرموده: ﴿وَ أَخَذَتِ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِی دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾[3] و نیز فرموده: ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا

---

[1] روح البیان، ج ۶، ص ۴۶۸.

[2] مفردات راغب، ماده رجف.

[3] صیحه آنان را که ستم کردند بگرفت، پس در دیار خود بی حرکت شدند.

فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾[1]، و از این آیات برمی‌آید که اهل مدین هم دچار صاعقه شدند و هم زلزله.

اشاره به امتحان و ابتلاء قوم مدین، عاد و ثمود و... و گرفتار شدنشان به عذاب الهی

﴿وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ...﴾

در اینجا سیاق را تغییر داد، تا تفننی در کلام شده باشد، لذا نخست عاد را آورد، و سپس ثمود را، هم چنان که در آیه بعد، نخست قارون را ذکر کرده، سپس فرعون و بعد از او هامان را، به خلاف داستانهای اممی که قبلا ذکر فرمود، زیرا در آن داستانها نخست نام انبیای هر امتی را می‌آورد، مانند: نوح، ابراهیم، لوط و شعیب، بعدا نام عاصیان آن امت‌ها را.

و دو کلمه «عاد و ثمود» در جمله مورد بحث منصوبند به فعلی تقدیری، و تقدیر کلام «و اذکر عادا و ثمود - به یاد آر عاد و ثمود را» می‌باشد.

- هود، آیه ۹۴.

[1] پس اگر اعراض کردند بگو من شما را از صاعقه‌ای بیم می‌دهم که نظیر صاعقه عاد و ثمود باشد. - فصلت، آیه ۱۳.

﴿وَ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾ زینت دادن شیطان اعمال ایشان را کنایه به استعاره است از اینکه شیطان اعمال زشتشان را مورد علاقه و محبتشان قرار داد، و علاقه به آن را در آنان تشدید کرد، و معنای اینکه فرمود: از راه بازشان داشت، این است که: از راه خدا که راه فطرت است بازشان داشت، و لذا بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: «مراد از مستبصر بودن آنان، این است که: قبلا بر فطرت ساده انسانی خود بودند، و لیکن در آخر شیطان آن را از ایشان بگرفت» ولی ظاهر آیه – همان طور که در تفسیر آیه ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ﴾[2] نیز گفتیم – این است که: عهد فطرت ساده و سالم قبل از

بعثت نوح بوده، و عاد و ثمود اقوامی بوده‌اند که بعد از نوح می‌زیسته‌اند، پس معلوم می‌شود مستبصر بودن آنان قبل از فریب شیطان، این بوده که پیرو دین توحید، یعنی دین فطرت بوده‌اند، و تنها خدا را می‌پرستیدند.

---

[1] روح البیان، ج ۶، ص ۴۶۸.

[2] بقره، آیه ۲۱۳.

﴿وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ﴾

کلمه «سابقین» استعاره به کنایه است از غلبه، یعنی قارون و فرعون و هامان که مورد دعوت موسی قرار داشتند، و در برابر دعوتش استکبار کردند با این عکس العمل خود بر او غالب نیامدند و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ...﴾

یعنی هر یک از امت‌های نامبرده را به جرم گناهی که داشتند گرفتیم، این اجمال قضیه است، آن وقت شروع می‌کند به تفصیل آن، و می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً﴾، بعضی‌ها را حاصبی بر او فرستادیم، و حاصب به معنای سنگ است، بعضی[1] هم گفته‌اند: به معنای بادی است که سنگریزه ببارد، و بنا به معنای اول جمله مورد بحث با قوم لوط منطبق می‌شود، و بنا بر معنای دوم با قوم عاد.

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ﴾ بعضی از آنها را صیحه گرفت، و این قوم ثمود، و قوم شعیب است

---

[1] روح البیان، ج ۶، ص ۴۶۹.

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ اَلْأَرْضَ﴾ و بعضی از آنها را در زمین فرو بردیم، و این اشاره به داستان قارون است، ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا﴾ بعضی‌ها کسانی بودند که غرقشان کردیم و این هم قوم نوح را شامل است و هم قوم فرعون و هامان را.

خدای سبحان بعد از تفصیل آن اجمال، به همه داستانهایی که تا اینجا بیان کرده بود برگشته، عاقبت امت‌های نامبرده را با بیانی عام شرح می‌دهد، و می‌فرماید آنچه این اقوام را گرفتار ببلایی کرد که بدان مبتلا شدند، تنها ظلم خود آنها بود، نه ظلم خدا، «﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ خدا هرگز به آنان ظلم نکرد، و لیکن این خودشان بودند که به خود ظلم می‌کردند» یعنی خدا آن بلاها را به عنوان مجازات بر آنان نازل کرد، چون دنیا دار فتنه و امتحان است، و این سنتی است الهی که به هیچ وجه از آن چشم‌پوشی نمی‌شود، پس هر کس هدایت بیابد برای خود یافته، و هر کس گمراه شود آن نیز علیه خود او است.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل بعضی آیات گذشته)

در کافی به سند خود از ابی عمرو زبیری، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی که در آن معانی کفر را بیان کرده می‌فرماید: وجه پنجم از کفر، کفر براءت است، و آن کفری است که در آیه ﴿وَ قَالَ إِنَّمَا اِتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾ بدان اشاره شده است که معنایش «یتبرأ بعضکم من بعض - بیزاری می‌جویید یکی از دیگری» می‌باشد. - تا آخر حدیث -[1].

مؤلف: این معنا در کتاب توحید از علی (علیه السلام) در حدیثی طولانی که به سؤالات اشخاصی در باره تعارض آیات قرآنی پاسخ داده آمده، و فرموده: این کفر که در این آیه هست به معنای بیزاری جستن است، می‌خواهد بفرماید: بعضی از بعضی دیگر بیزاری می‌جویید، و نظیر این آیه در سوره ابراهیم است که در حکایت کلام ابلیس

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۸۹.

می‌فرماید: ﴿إِنِّی کَفَرْتُ بِمَا أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ﴾ من به آنچه قبلا مرا در آن شرکت می‌دادید کافرم، یعنی بیزارم، و نیز در حکایت گفتار ابراهیم می‌فرماید: ﴿کَفَرْنَا بِکُمْ﴾ یعنی تبری می‌جوییم از شما[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه، از جابر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از خذف - یعنی ریگ و یا هسته خرما را بین دو سبابه نهادن، و آن را به سوی چیزی پرتاب کردن - نهی فرمود، و به آیه ﴿وَ تَأْتُونَ فِی نَادِیکُمُ الْمُنْکَرَ﴾ استشهاد فرمود[2].

مؤلف: این معنا از عده‌ای از صاحبان کتب حدیث از ام هانی دختر ابی طالب (علیه السلام) نیز روایت شده، و عبارت آن چنین است که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معنای جمله ﴿وَ تَأْتُونَ فِی نَادِیکُمُ الْمُنْکَرَ﴾ را پرسیدم، فرمود رسمشان این بود که بر سر راه می‌نشستند، و ریگ به سوی عابرین می‌انداختند، و عابران را مسخره می‌کردند.

---

[1] توحید صدوق، ص ۲۶۰.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۴.

و در کافی به سند خود از ابی زید حماد، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیث نزول ملائکه بر ابراهیم، و بشارت دادن وی فرمود: ابراهیم به ملائکه گفت: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: برای هلاک ساختن قوم لوط، پرسید: حتی اگر صد نفر

مؤمن در میان آنان باشد باز هلاکشان می‌کنید؟ جبرئیل گفت: نه، پرسید اگر پنجاه نفر باشد چطور؟ گفت: نه، پرسید اگر سی نفر باشد چطور؟ گفت: نه، پرسید اگر بیست نفر باشد چطور؟ گفت: نه، پرسید اگر ده نفر باشد؟ گفت: نه، پرسید اگر پنج نفر باشد؟ گفت: نه، پرسید اگر یک نفر باشد؟ گفت: نه، ابراهیم اینجا اتخاذ سند کرد، و گفت: لوط در بین آنان است؟ گفتند: ما از هر کس بهتر می‌دانیم که در آنجا چه کسانی هستند، و او و اهلش را نجات خواهیم داد، مگر همسرش را که از باقی‌ماندگان در قریه است.

حسن بن علی (علیه السلام) فرموده: من از کلام ابراهیم غیر این را نمی‌فهمم که او می‌خواسته قوم را از عذاب نجات دهد، هم چنان که قرآن در این باره فرموده: «﴿يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ ابراهیم بر سر قوم لوط با ما مجادله می‌کرد»[1].

[سوره عنکبوت (۲۹): آیات ۴۱ تا ۵۵]

﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۸.

اَلْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ اَلْبُيُوتِ لَبَيْتُ
اَلْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ٤١ إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٤٢ وَ تِلْكَ
اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ ٤٣
خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً
لِلْمُؤْمِنِينَ ٤٤ اُتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ وَ أَقِمِ
اَلصَّلاَةَ إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ
اَللَّهِ أَكْبَرُ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ٤٥ وَ لاَ تُجَادِلُوا أَهْلَ
اَلْكِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلاَّ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ
قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلَهُنَا وَ
إِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ٤٦ وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا
إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ
هَؤُلاَءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلْكَافِرُونَ ٤٧
وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ
إِذاً لاَرْتَابَ اَلْمُبْطِلُونَ ٤٨ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي
صُدُورِ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ
اَلظَّالِمُونَ ٤٩ وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ
إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ٥٠ أَ وَ لَمْ
يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ يُتْلىَ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ

لَرَحْمَةً وَ ذِكْرىَ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٥١ قُلْ كَفىَ بِاللَّهِ بَيْنِى وَ
بَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ مَا فِى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلَّذِينَ
آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِکَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ ٥٢
وَ يَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذَابِ وَ لَوْ لاَ أَجَلٌ مُسَمًّى لَجَاءَهُمُ
اَلْعَذَابُ وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ٥٣
يَسْتَعْجِلُونَکَ

بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ٥٤ يَوْمَ يَغْشَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ يَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٥٥﴾

ترجمه آیات

مثل کسانی که به جای خدا اولیایی دیگر اتخاذ می‌کنند مثل عنکبوت است و خانه ساختنش و به درستی سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است اگر بدانند (٤١).

خدا می‌داند که به جای او چه چیزها می‌خوانند و او عزیز و حکیم است (٤٢).

این مثلها را برای همه مردم می‌زنیم اما در آنها تعقل نمی‌کنند مگر دانایان (٤٣).

خدا آسمان و زمین را به حق خلقت کرد که در این خود آیتی است برای مردم با ایمان (٤٤).

آنچه از کتاب به تو وحی شده بخوان و نماز به پادار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیری می‌کند و ذکر خدا بزرگتر است و خدا می‌داند که چه می‌سازید (٤٥).

و با اهل کتاب جز به وجه احسن مجادله مکنید

مگر افرادی از ایشان که ظلم کرده باشند، به ایشان بگویید ما به آنچه برای خودمان نازل شده و آنچه برای شما نازل شده ایمان داریم، معبود ما و شما یکی است و ما تسلیم آن معبودیم (٤٦).

و این چنین نازل کردیم کتاب را به تو، پس پاره‌ای از اهل کتاب و بعضی از این مشرکین بدان ایمان می‌آورند و آیات ما را انکار نمی‌کنند مگر کافران (٤٧).

تو پیش از قرآن هیچ کتابی را نتوانستی بخوانی و نیز خودت آن را ننوشتی و گر نه مبطلان در نبوتت به شک می‌افتادند (٤٨).

بلکه آیاتی است روشن در سینه کسانی که علم داده شده‌اند و آیات ما را انکار نمی‌کنند مگر ستمگران (٤٩).

حرفها زدند از آن جمله گفتند چرا معجزه‌ها بر او نازل نشد بگو آیات تنها نزد خداست و من تنها بیم‌رسانی روشنگرم (٥٠).

آیا این معجزه برایشان کافی نیست که ما بر تو کتاب نازل کردیم و اینک بر آنان تلاوت می‌شود، بدرستی که در این، رحمت و تذکری است برای

مردمی که ایمان می‌آورند (۵۱).

بگو خدا کافی است که در میان من و شما گواهی دهد او می‌داند آنچه که در آسمانها و زمین است و کسانی که به باطل می‌گروند و به خدا کفر می‌ورزند زیانکارند (۵۲).

از تو عذاب زودرس می‌خواهند و اگر نبود آن مدتی که مقرر شده عذاب زودتر ایشان را ناگهان و بدون اطلاع می‌گرفت (۵۳).

از تو عذاب زودرس می‌طلبند نمی‌دانند که جهنم کافران را از هر سو احاطه کرده است (٥٤).

روزی که عذاب احاطه‌شان می‌کند از بالای سر و پایین پا، و خدا به ایشان می‌گوید بچشید آنچه را که می‌کردید (۵۵).

بیان آیات

این آیات متضمن دنباله‌ای است برای داستانهایی که از امت‌های سابق نقل فرمود، و آن مثلی است که خدای سبحان برای معبودهای موهوم آنان آورده، می‌فرماید: اینگونه اعتقادات خرافی آنان آن قدر بی اساس و سست بنیاد است که خلقت آسمانها و زمین به بانگ بلند به فساد آن فریاد می‌زنند، و اعلام می‌کنند که بغیر از خدا ولی و سرپرستی ندارند، و این اعلام عالم خلقت همان است که این کتاب کریم اعلام می‌دارد.

و چون سخن بدین جا می‌رسد ناگهان روی سخن را به رسول گرامی خود نموده دستورش

می‌دهد تا این کتاب را تلاوت کند، و نماز به پا بدارد، و اهل کتاب را با زبان نرم و مجادله به بهترین وجه به سوی دین اسلام دعوت کند، و مشرکین را که از او خواستند به غیر از قرآن معجزه‌ای بیاورد، و عذابی را که وعده می‌دهد زودتر بیاورد پاسخ دهد.

[تمثیل اتخاذ ارباب و آلهه و روی آوردن به غیر خدا به اتخاذ سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت]

﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ اَلْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتاً...﴾

کلمه عنکبوت معنایش معلوم است، این کلمه هم بر یک عدد از آن حشره اطلاق می‌شود، و هم بر جمع آن، هم در مذکر به این صورت می‌آید، و هم در مؤنث، یعنی عنکبوت ماده را هم عنکبوت می‌گویند.

از آنجایی که در جمله ﴿مَثَلُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا﴾ عنایت همه در این است که مشرکین بغیر از خدا اولیایی برای خود گرفته‌اند، لذا همین معنا را در قالب صله و موصول آورد، و نفرمود: مثل مشرکین مثل عنکبوت است، بلکه فرمود مثل کسانی که بغیر از خدا اولیاء می‌گیرند مثل عنکبوت است، که برای

خود خانه می‌گیرد. هم چنان که در جمله ﴿كَمَثَلِ اَلْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتاً﴾، نیز عنایت در اتخاذ عنکبوت بیت مزبور است، در نتیجه برگشت معنا به این می‌شود که صفت مشرکین در گرفتن اولیایی به غیر از خدا، چون صفت عنکبوت است در گرفتن خانه‌ای که چنین و چنان است و کلمه «بیتا» را نکره آورد تا دلالت کند بر اینکه خانه عنکبوت

خبری در باره‌اش هست، و آن خبر را بعدا خواهیم گفت.

آن وقت جمله ﴿وَ إِنَّ أَوْهَنَ اَلْبُيُوتِ لَبَيْتُ اَلْعَنْكَبُوتِ﴾ بیان آن خبر، و صفت آن بیت است، و اگر نفرمود «و ان اوهن البیوت لبیتها - سست‌ترین خانه‌ها خانه اوست» برای این است که خواست جمله مذکور را به عنوان یک مثل رایج به کار برده باشد، و مثل را کسی تغییر نمی‌دهد.

و معنای آیه این است که: اتخاذ مشرکین اولیایی به غیر از خدا، مثل اتخاذ عنکبوت است خانه‌ای را، خانه‌ای که سست‌ترین خانه‌ها است، چون هیچ یک از آثار خانه به جز اسم بر آن صادق نیست، زیرا خانه را برای این می‌سازند که صاحبش را از سرما و گرما حفظ کند، و چیزی که این خواص را ندارد و صاحبش را از هیچ مکروهی حفظ نمی‌کند خانه نیست. اولیایی هم که مشرکین برای خود گرفته‌اند تنها از ولایت، اسمی دارند، برای اینکه نه نفعی می‌رسانند و نه ضرری، نه مالک مرگی هستند و نه حیاتی، و نه نشوری.

مورد مثل، همان مساله اتخاذ آلهه است، پس اگر در آیه مورد بحث به جای کلمه آلهه اولیاء را آورد، برای این است که بفهماند که اصولا داعی مشرکین در پرستش خدایان مساله ولایت است، زیرا مشرکین می‌پنداشتند که بت‌ها در کار آنان ولایت دارند، و امور آنان را تدبیر می‌کنند، خیر را به سوی آنان جلب نموده و شر را از ایشان دور می‌سازند، و در باره آنان شفاعت می‌کنند.

در آیه مورد بحث علاوه بر نکته‌ای که گذشت، نکته دیگری هست، و آن این است که: با اطلاقی که دارد تمامی اقسام شرک را شامل می‌شود، و روی سخنش با تمامی کسانی خواهد بود که حتی در یک امری از امور خود به غیر از خدا ولیی بگیرند و به آن تکیه کنند، و آن را مستقل در اثر خود بدانند، البته آن اثری که از وی توقعش را دارد، هر چند که آن ولی بت نباشد.

بلکه آیه شریفه شامل ولایت کسی نمی‌شود که برگشت ولایتش به ولایت خدا باشد، مانند ولایت رسول، و امام و مؤمنین، چون اگر کسی رسول و یا امام و یا مؤمنی را ولی خود بداند، در حقیقت خدا را

ولی خود خوانده، برای اینکه ولایت آنان در طول ولایت خدا است، و خود خدا ایشان را ولایت داده، و آیه ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾[1] این اطلاق را تایید می‌کند.

﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ بعضی[2] گفته‌اند: یعنی اگر می‌دانستند که مثلشان در گرفتن اولیاء مثل عنکبوت است.

[معنی و مفاد آیه شریفه: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ...﴾]

﴿إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

ممکن است بگوییم کلمه «ما» در جمله ﴿مَا يَدْعُونَ﴾ موصوله است، یعنی آنچه می‌خوانند، و ممکن است بگوییم نافیه است، یعنی «و نمی‌خوانند» و نیز ممکن است آن را استفهامی یا مصدری بگیریم، و کلمه «من» بنا بر احتمال دوم زاید است، که صرفا برای تاکید آورده شده، و بنا بر سه احتمال دیگر بیانی است، و از این چهار احتمال دو احتمال اول قوی‌تر

---

[1] بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند مگر با شرک. - یوسف، آیه ۱۰۶.

[2] منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۶۱.

است، و از آن دو، اولی قوی‌تر است.

و بنا بر احتمال دوم معنا چنین می‌شود که: خدا می‌داند مشرکین هیچ چیزی به جای او نمی‌خوانند، یعنی آنچه به عنوان آلهه به جز خدا می‌پرستند هیچ حقیقتی ندارد، در نتیجه به قول صاحب کشاف[1] آیه شریفه تاکید همان مثل است و زیادتی است برای اینکه در آن مثل آن آلهه را حد اقل چون خانه عنکبوت دانست، ولی در این جمله می‌فرماید بلکه خانه عنکبوت هم نیست، چون عدم محض است.

و بنا بر احتمال اول معنای آیه چنین می‌شود: خدا می‌داند آن چیزهایی را که به جای او می‌پرستند، و جاهل به آن نیست، و بنابراین جمله مورد بحث کنایه می‌شود از اینکه آن مثلی که زدیم مثلی به جا بود، چون برای اولیای آنان از ولایت چیزی به جز اسم نیست.

این معنا - همان طور که گفتیم - از همه احتمالات قوی‌تر است، چون دو کلمه عزیز و حکیم آن را تاکید می‌کند، و می‌فهماند که وقتی خدایان

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۵۵.

مشرکین از ولایت چیزی به جز اسم نداشتند، پس در نتیجه تنها عزیزی که هیچ چیز بر او غلبه نمی‌کند، و در تدبیر ملکش شریک نیست، و نیز در خلقت و ایجاد شرکت ندارد، خدا است، و نیز تنها حکیمی که هر چه می‌کند و هر تدبیری که به کار می‌بندد متقن و محکم است، خدا است، و چون تنها او عزیز و حکیم است، هیچ وقت تدبیر خلق خود را به کسی واگذار نمی‌نماید (فراموش نشود که واگذاری غیر از دادن ولایت به انبیاء و اولیاء است، چون گفتیم ولایت انبیاء در طول ولایت خدا است نه به عنوان واگذاری و تفویض مترجم)، آن وقت آیه مورد بحث به منزله زمینه‌ای می‌شود برای بیان بعد که می‌فرماید ﴿خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾.

﴿وَ تِلْکَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ﴾

این جمله به مثلهایی که در قرآن زده شده اشاره می‌کند، و می‌فرماید که هر چند آنها را همه مردم می‌شنوند، و لیکن حقیقت معانی آن و لب مقاصدش را تنها اهل دانش درک می‌کنند، آن کسانی که حقایق امور را می‌فهمند، و بر ظواهر هر چیزی جمود نمی‌کنند.

دلیل بر این معنا جمله ﴿مَا يَعْقِلُهَا﴾ است، برای اینکه ممکن بود بفرماید: «و لا یؤمن بها»، و یا تعبیری نظیر آن بیاورد، پس اینکه فرمود: ﴿مَا يَعْقِلُهَا﴾ دلیل بر آن است که منظور درک حقیقت و مغز آن مثلها است، و گر نه بسیاری از غیر دانایان هستند که به ظواهر آن مثلها ایمان دارند.

پس درک مثلهایی که در کلام خدا زده شده نسبت به فهم و شعور مردم مختلف است، بعضی از شنوندگان هستند که به جز شنیدن الفاظ آن و تصور معانی ساده‌اش هیچ بهره‌ای از آن نمی‌برند، چون در آن تعمق نمی‌کنند، بعضی دیگر هستند که علاوه بر آنچه که دسته اول می‌شنوند و می‌فهمند، در مقاصد

آن تعمق هم می‌کنند، و حقایق باریک و دقیقش را درک می‌نمایند.

در این آیه اشاره است به اینکه مثل زدن بت‌پرستی به تار تنیدن عنکبوت، صرف مثل شعری و ادعای خالی از دلیل نیست، بلکه پایه‌ای از حجت و برهان عقلی دارد، و حقیقت حقه و ثابته‌ای دارد، که آیه بعد به آن اشاره می‌کند.

﴿خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ﴾

مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمین این است که: بفهمانند در خلقت آنها بازیچه در کار نیست، هم چنان که جای دیگر این معنا را صریحا اعلام نموده و فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا لاَعِبِینَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاَ یَعْلَمُونَ﴾[1].

[خلقت، تدبیر و ولایت ملازم یکدیگرند و هر سه مختص به خدای تعالی است ۱۹۶]

پس خلقت آسمانها و زمین بر اساس نظامی ثابت

---

[1] ما آسمانها و زمین را به بازیچه خلق نکردیم، و آنها را جز به حق نیافریدیم، و لیکن بیشترشان نمی‌فهمند. - دخان، آیه ۳۸ و ۳۹.

و تغییر ناپذیر است، و سنت الهی نه اختلاف می‌پذیرد و نه تخلف، تدبیر هم خود از خلقت است، و این دو با یکدیگر اختلاف ندارند، و هیچ کس از دیگری تخلف نمی‌کند.

برای اینکه تدبیر حوادث جاریه در عالم، معنایش این است که: یک حادثی را دنبال حادثی دیگر به وجود بیاورد، حادثی باشد که وقتی دنبال حادث اول پدید آورد، نظامی اتم به وجود آید، و آن چنان حوادث را ترتیب دهد که به غایت‌ها و نتایجی منتهی شود که حق و

حقیقت باشد، پس در حقیقت تدبیر عبارت شد از خلقت بعد از خلقت، اما خلقت هر چیزی با رعایت خلقت‌های قبل و بعد، که چون تک تک هر ایجادی در نظر گرفته شود خلقت است، و چون رابطه و اتصال بین همه خلقها در نظر گرفته شود تدبیر است، پس تدبیر، چیزی سوای خلقت نیست.

و چون خلقت و صنع همه به خدای تعالی منتهی می‌شود، و این منتهی شدنش ضروری و غیر قابل انکار است، ناگزیر تدبیر هم منتهی به اوست، و به هیچ وجه نمی‌شود به غیر او دانست، و غیر خدای تعالی هر چه هست مخلوق خدا، و قائم به خدا، و مملوک او است، خودش مالک هیچ نفعی و ضرری نیست، و محال است که قائم به غیر از او باشد، و آن غیر، مستقل در تدبیر او، و مستغنی از خدا باشد، و این همان معنای حق بودن، و بازیچه نبودن، و جد بودن، و شوخی نبودن خلقت است.

پس اگر بعضی از مخلوقات خدا مدبر بعضی از مخلوقات دیگرش بوده باشد، این ولایت در تدبیر ولایت حقیقی نیست، چون ولی نامبرده باز هم مالک

واقعی، و به حقیقت معنای کلمه نیست، و به این معنا چیزی را مالک نمی‌باشد، و در نتیجه آنچه دخل و تصرف می‌کند جنبه بازی را دارد، و اگر فرضا خدا چنین ولایتی را به بعضی از مخلوقات خود بدهد، او هم با مخلوقات خود بازی کرده است، و ساحت او منزه از لعب و بازی است، و فرض مذکور تنها و تنها فرض است، و حقیقتی نمی‌تواند داشته باشد، و ولایت فرض شده فقط اسمی از ولایت را دارد، و به کلی از حقیقت معنای کلمه تهی است، هم چنان که تار عنکبوت اینچنین است[1].

﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ﴾ در این جمله آیت بودن خلقت را اختصاص داد به مؤمنین، با اینکه برای عموم مردم آیت است، و این بدان جهت است که: تنها مؤمنین از این آیت سود می‌برند، و از آن به صاحب آیت یعنی خدای تعالی راه می‌یابند.

﴿اُتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِنَ الْکِتَابِ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ

---

[1] باز فراموش نشود که بیان گذشته با ولایت انبیاء منافات ندارد، چون هر چند که خدای تعالی به آن حضرت ولایت در تکوین داده و به دست آنان تدبیر عالم می‌کند لیکن باز مالک ولایت خود اوست و آن حضرات جنبه وساطت را دارند و مستقل در تاثیر نیستند (مترجم).

اَلصَّلاَةَ تَنْهیَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اَللَّهِ أَکْبَرُ...﴾

بعد از آنکه اجمال داستانهای امم سابق را بیان کرد، که شرک و گناهان و منکراتشان، کارشان را به چه شقاوتی کشانید، شقاوتی ابدی، و خسرانی دائم، اینک در این

آیه از آن مطالب منتقل شده به اینکه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد به تلاوت آنچه به وی وحی شده، - البته در عین حال کلام را استینافی گرفت یعنی به ما قبل عطف نکرد - چون تلاوت قرآن بهترین رادع است از شرک و ارتکاب فحشاء و منکرات، زیرا در آن آیات روشنی است که متضمن حجت‌هایی نورانی است، که حق را آن طور که باید روشن می‌سازد، و هم مشتمل است بر داستانهای عبرت‌آور، و مواعظ و بشارت‌ها و انذار و وعده و وعیدها که شنونده و خواننده را از گناهان باز می‌دارد.

و سپس آن امر را ضمیمه کرد به امر به نماز که بهترین اعمال است، چون که نماز از فحشاء و منکر بازمی‌دارد.

و سیاق آیات شاهد بر این است که: مراد از این بازداری، بازداری طبیعت نماز از فحشاء و منکر است، البته بازداری آن به نحو اقتضاء است نه علیت تامه، که هر کس نماز خواند، دیگر نتواند گناه کند.

[شرحی در مورد اینکه نماز انسان را - به نحو اقتضاء نه علیت تامه - از فحشاء و منکر باز می‌دارد و جواب به این اشکال که چرا بسیاری از نماز گزاران مرتکب کبائر و منکرات می‌شوند؟]

خواهی گفت چطور نماز از فحشاء و منکرات نهی می‌کند؟ در جواب می‌گوییم این عمل مخصوصا که بنده خدا آن را در هر روز پنج بار به جا بیاورد، و همه عمر ادامه دهد، و مخصوصا اگر آن را همه روزه در جامعه‌ای صالح به جا بیاورد، و افراد آن جامعه نیز مانند او همه روزه به جا بیاورند، و مثل او نسبت به آن اهتمام بورزند، طبعا با گناهان کبیره سازش ندارد.

آری توجه به خدا از در بندگی، آنهم در چنین محیط و از چنین افراد، طبیعتا باید انسان را از هر معصیتی کبیره و هر عملی که ذوق دینی آن را شنیع می‌داند، از قبیل قتل نفس، تجاوز به جانها و به مال ایتام، زنا، و لواط، باز بدارد، بلکه نه تنها از ارتکاب آنها، بلکه حتی از تلقین آن نیز جلوگیری کند.

برای اینکه نماز مشتمل است بر ذکر خدا، و این ذکر، اولا ایمان به وحدانیت خدای تعالی، و رسالت و جزای روز قیامت را به نمازگزار تلقین می‌کند، و به او می‌گوید که خدای خود را با اخلاص در عبادت مخاطب قرار داده و از او استعانت بنما، و درخواست

کن که تو را به سوی صراط مستقیم هدایت نموده، و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر.

و ثانیا او را وادار می‌کند بر اینکه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و کبریایی خدا شده، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر یاد آورد، و در آخر بر خود و هم مسلکان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.

علاوه بر این او را وادار می‌کند به اینکه از حدث (که نوعی آلودگی روحی است)، و

از خبث یعنی آلودگی بدن و جامه، خود را پاک کند، و نیز از اینکه لباس و مکان نمازش غصبی باشد، بپرهیزد، و رو به سوی خانه پروردگارش بایستد.

پس اگر انسان مدتی کوتاه بر نماز خود پایداری کند، و در انجام آن تا حدی نیت صادق داشته باشد، این ادامه در مدت کوتاه به طور مسلم باعث می‌شود که ملکه پرهیز از فحشاء و منکر در او پیدا شود، به طوری که اگر فرضا آدمی شخصی را موکل بر خود کند، که دائما ناظر بر احوالش باشد، و او را آن چنان تربیت کند که این ملکه در او پیدا شود و به زیور ادب عبودیت آراسته گردد، قطعا تربیت او مؤثرتر از تربیت نماز نیست، و به بیش از آنچه که نماز او را دستور می‌دهد دستور نخواهد داد، و به بیش از آن مقدار که نماز به ریاضت وادارش می‌کند وادار نخواهد کرد.

در اینجا لازم است اشکالی که به آیه شریفه شده، و جوابش را خاطرنشان سازیم، بعضی[1] بر این آیه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۳.

اشکال کرده‌اند که: «این آیه می‌فرماید نماز از فحشاء و منکرات نهی می‌کند، و حال آنکه ما بسیاری از نمازگزاران را می‌بینیم که از ارتکاب گناهان بزرگ پروایی ندارند، چرا نماز آنان از فحشاء و منکرات بازشان نمی‌دارد؟».

در جواب از این اشکال بعضی[1] از علماء گفته‌اند: اصلا کلمه «صلاة» در آیه شریفه به معنای نماز نیست، بلکه به معنای دعا است، و مراد از دعا هم دعوت به سوی امر خدا است، و معنای آیه این است که: ای پیغمبر من، بر دعوت به سوی امر خدا پایداری کن، که اگر چنین کنی این دعوت مردم را از فحشاء و منکرات بازمی‌دارد.لیکن این جواب اشکال دارد، برای اینکه در حقیقت برای رفع اشکال و فرار از آن، آیه را از ظاهرش برگردانیده.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «صلاة» در آیه شریفه در معنای نکره است، و معنای آیه این است که یک قسم از نمازها باعث می‌شود که نمازگزار از فحشاء و منکرات اجتناب بورزد، و درست هم هست، پس

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۴.

مراد همه نمازها نیست، تا آن اشکال وارد شود.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: «نماز ما دام که نمازگزار مشغول آن است این اثر را دارد، یعنی شخص نمازگزار ما دام که مشغول نماز است کارهای زشت نمی‌کند، چون همین اشتغال به نماز او را از کارهای دیگر بازمی‌دارد».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند:«آیه به همان ظاهری که دارد معنایی دارد که آن اشکال

متوجهش نمی‌شود، و آن این است که: نماز مانند یک انسانی که دیگری را از فحشاء و منکرات نهی می‌کند، به شخص نمازگزار می‌گوید: زنا مکن، ربا مخور، دروغ مگو، و... و لیکن همان طور که در آن انسان لازمه نهی این نیست که شنونده گوش هم بدهد، و از گفته او منتهی هم بشود، در نماز نیز چنین است، یعنی نماز مرتب به نمازگزار می‌گوید که چنین و چنان مکن، و لیکن لازمه این نهی این نیست که نمازگزار منتهی هم بشود، و از آن کارها دست

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۳.

بردارد. مگر نهی نماز از نهی خدا مهم‌تر و مؤثرتر است، خدای تعالی در آیه شریفه ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اَلْإِحْسَانِ وَ إِيتَاءِ ذِي اَلْقُرْبىٰ وَ يَنْهىٰ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾[1]، به عدل و احسان و صله رحم امر می‌کند، و از فحشاء و منکر نهی می‌فرماید، و مع ذلک مردم هم چنان نافرمانی‌اش می‌کنند، و نهی او باعث انتهای مردم نمی‌شود، نهی نماز هم مثل آن، پس اشکالی که بر آیه شده ناشی از این توهم است که نهی همواره مستلزم انتهاء است، و این توهمی است باطل».

از بعضی[2] از مفسرین نقل شده که در پاسخ از این اشکال گفته‌اند: نماز را برای این می‌خوانند که به یاد خدا بیفتند، هم چنان که خود خدای تعالی هم فرموده: «﴿أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِذِكْرِي﴾ نماز را برای یاد من به پا دار»، و کسی که به یاد خدا باشد، مسلما از اعمالی که خوشایند خدا نیست پرهیز می‌کند، و آن اشخاصی که در اشکال مورد نظرند، اشخاصی

---

[1] بدرستی که خداوند امر می‌کند به عدل و نیکویی کردن و به عطا کردن به نزدیکان، و نهی می‌کند از کار زشت و ناپسند. - نحل، آیه ۹۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۳.

هستند که اگر نماز نخوانند گناه بیشتر می‌کنند، و نماز در آنها این مقدار اثر گذاشته که منکرات را کمتر مرتکب شوند.

لیکن خواننده عزیز توجه دارد که هیچ یک از این جوابها با سیاق حکم، و تعلیلی که در آیه شریفه آمده نمی‌سازد، برای اینکه آنچه از سیاق برمی‌آید این است که: اگر دستور داده‌اند به اینکه مردم نماز بخوانند، برای این است که نماز آنان را از فسق و فجور بازمی‌دارد، و این تعلیل می‌فهماند که نماز عملی است عبودی، که به جا آوردنش صفتی در روح آدمی پدید می‌آورد که آن صفت به اصطلاح معروف، پلیسی است غیبی، و صاحبش را از فحشاء و منکرات بازمی‌دارد، و در نتیجه جان و دلش را از قذارت گناهان و آلودگی‌هایی که از اعمال زشت پیدا می‌شود، پاک می‌نماید.

پس معلوم می‌شود مقصود از نماز رسیدن به آن صفت است، یعنی صفت بازداری از

گناه، چیزی که هست در جواب از آن اشکال می‌گوییم: پیدایش این صفت اثر طبیعی نماز هست، و لیکن به نحو اقتضاء، نه به نحو علیت، پس اینکه در جواب دومی گفتند در بعضی افراد اثر دارد صحیح نیست، بلکه در همه اثر دارد، و لیکن به نحو اقتضاء و نیز اینکه در جواب سوم گفتند اثرش تا وقتی است که انسان مشغول نماز است، صحیح نیست، بلکه اثرش در همه احوال است اما به نحو اقتضاء و اینکه در جواب چهارم گفتند: نهی مستلزم انتهاء نیست و گویا در آیه شریفه فرموده نماز بخوان تا نهی نماز را بشنوی صحیح نیست، بلکه نهی مستلزم انتهاء هست چیزی که هست گفتیم به نحو اقتضاء و اینکه در جواب پنجم گفتند نماز یاد خدا است و یاد خدا انسان را از فحشاء بازمی‌دارد باز درست نیست، برای اینکه اشکال بر گناهکاری نمازگزار است، چه یاد خدا باشد و چه نباشد.

پس حق در جواب همان است که گفتیم بازداری از گناه اثر طبیعی نماز است، چون نماز توجه خاصی است از بنده به سوی خدای سبحان، لیکن این اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه علیت تامه، تا تخلف

نپذیرد، و نمازگزار دیگر نتواند گناه کند، نه، بلکه اثرش به مقدار اقتضاء است، یعنی اگر مانع و یا مزاحمی در بین نباشد اثر خود را می‌بخشد، و نمازگزار را از فحشاء بازمی‌دارد، ولی اگر مانعی و یا مزاحمی جلو اثر آن را گرفت، دیگر اثر نمی‌کند، و در نتیجه نمازگزار آن کاری که انتظارش را از او ندارند می‌کند، خلاصه یاد خدا، و موانعی که از اثر او جلو می‌گیرند، مانند دو کفه ترازو هستند، هر وقت کفه یاد خدا چربید، نمازگزار گناه نمی‌کند، و هر جا کفه آن موانع چربید کفه یاد خدا ضعیف می‌شود، و نمازگزار از حقیقت یاد خدا منصرف می‌گردد، و گناه را مرتکب می‌شود.

و اگر خواننده عزیز بخواهد این معنا را لمس کند، باید حال بعضی از افراد که نام مسلمان دارند، و در عین حال نماز نمی‌خوانند، در نظر بگیرد، که اگر رفتار آنها را زیر نظر قرار دهد، می‌بیند که به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم می‌خورد، و حج هم نمی‌رود و زکات هم نمی‌دهد، و بالأخره سایر واجبات را هم ترک می‌کند، و هیچ فرقی بین پاک و

نجس، و حلال و حرام نمی‌گذارد، و خلاصه در راه زندگی هم چنان پیش می‌رود، هر چه پیش آید خوش آید، و هیچ چیزی را در راه خود مانع پیشرفت خود نمی‌بیند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ، و نه هیچ چیز دیگر.

آن وقت اگر حال چنین شخصی را با حال کسی مقایسه کنی که نماز می‌خواند، و در نمازش به حد اقل آن یعنی آن مقداری که تکلیف از گردنش ساقط شود اکتفاء می‌کند، خواهی دید که او از بسیاری از کارها که بی نماز از آن پروا نداشت پروا دارد، و اگر حال این

نمازگزار را با حال کسی مقایسه کنی که در نمازش اهتمام بیشتری دارد، خواهی دید که دومی از گناهان بیشتری پروا دارد، و به همین قیاس هر چه نماز کاملتر باشد، خودداری از فحشاء و منکرات بیشتر خواهد بود.

[معنای «ذکر» و مقصود از اینکه در باره نماز فرمود: ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ و وجوه مختلفی که در معنای این جمله گفته شده است]

﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «ذکر» گاهی در معنای «یاد، خاطر» به کار برده می‌شود، مثلا می‌گویند «ا فی ذکرک – آیا به یاد داری و آیا به خاطر داری». و این یاد و خاطر هیئتی است در نفس، که با داشتن آن انسان می‌تواند آنچه از معلومات کسب کرده حفظ کند، و از دست ندهد، مانند حافظه، با این تفاوت که حفظ را در جایی به کار می‌برند که مطلبی را در حافظه خود داشته باشد، هر چند که الآن حاضر و پیش رویش نباشد، به خلاف ذکر که در جایی به کار می‌رود که علاوه بر اینکه مطلب در صندوق حافظه‌اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.

و گاهی کلمه ذکر را در حضور قلب و یا حضور

در زبان استعمال می‌کنند، مثلا می‌گویند: ذکر خدا دو نوع است، یکی ذکر به زبان، و یکی هم ذکر به قلب، یعنی حضور در قلب، و به همین جهت است که گفته‌اند: ذکر دو نوع است، ذکر از نسیان، - یعنی ذکر به معنای اول -، و ذکر بدون نسیان، - یعنی ذکر به معنای دوم - که به معنای ادامه حفظ است، معنای سوم ذکر هم عبارت است از سخن، چون هر سخنی را ذکر هم می‌گویند[1].

و ظاهرا اصل در معنای این کلمه همان معنای اول است، و اگر معنای دوم را (نام خدا را بردن) هم ذکر نامیده از این بابت است که ذکر لفظی مشتمل بر معنای قلبی نیز هست، و ذکر قلبی نسبت به ذکر لفظی اثری را می‌ماند که بر سبب مترتب می‌شود، یا نتیجه‌ای است که از عمل عاید می‌گردد.

و اگر نماز را ذکر نامیده‌اند، برای این است که: نماز هم مشتمل است بر ذکر زبانی از تهلیل، و حمد، و تسبیح، و هم به اعتباری دیگر مصداقی است از مصادیق ذکر، چون مجموعه آن عبودیت بنده خدا را

---

[1] مفردات راغب، ماده ذکر.

مجسم می‌سازد، و لذا خدای تعالی نماز را ذکر الله نامیده و فرموده: ﴿إِذَا نُودِیَ لِلصَّلاَةِ مِنْ یَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلیَ ذِکْرِ اَللَّهِ﴾[1] و هم به اعتباری دیگر امری است که ذکر بر آن مترتب می‌شود، ترتب غایت بر صاحب غایت، یعنی نتیجه نماز یاد خدا است، هم چنان که آیه ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِذِکْرِی﴾[2] به آن اشاره می‌کند.

و ذکری که گفتیم، غایت و نتیجه نماز است، ذکر قلبی است، البته آن ذکری که گفتیم به معنای استحضار است، یعنی استحضار یاد خدا در ظرف ادراک، بعد از انکه به خاطر فراموشی از ذهن غایب شده بود، و یا به معنای ادامه استحضار است، و این دو قسم از ذکر بهترین عملی است که صدورش از انسان تصور می‌شود، و از همه اعمال خیر قدر و قیمت بیشتری دارد، و نیز از همه انحای عبادتها اثر بیشتری در سرنوشت انسان دارد، چون یاد خدا به این دو نوع که گفته شد، آخرین مرحله سعادتی است

---

[1] چون روز جمعه به سوی نماز ندا می‌شود، بشتابید به سوی ذکر اللّه. – جمعه، آیه ۹.

[2] نماز به پادار برای یاد من. – طه، آیه ۱۴.

که برای انسانها در نظر گرفته شده، و نیز کلید همه خیرات است.

و به هر حال از ظاهر سیاق آیه ﴿وَ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾ برمی‌آید که جمله ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ متصل به آن است، و اثر دیگری از نماز را بیان می‌کند، و اینکه آن اثر، بزرگتر از اثر قبلی است، در نتیجه جمله ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ به منزله ترقی دادن مطلب است، و البته منظور از ذکر در آن جمله نیز همان ذکر قلبی است، که گفتیم از نماز حاصل می‌شود.

پس گویا فرموده: نماز بگزار تا تو را از فحشاء و منکر باز بدارد، بلکه آنچه عاید تو می‌کند بیش از این حرفها است، چون مهم‌تر از نهی از فحشاء و منکر این است که: تو را به یاد خدا می‌اندازد، و این مهم‌تر است، برای اینکه ذکر خدا بزرگترین خیری است که ممکن است به یک انسان برسد، چون ذکر خدا کلید همه خیرات است، و نهی از فحشاء و منکرات نسبت به آن فایده‌ای جزئی است.

البته این احتمال هم هست که مراد از «ذکر» همان اذکار زبانی نماز باشد، ولی در این صورت باز هم

جمله مذکور در معنای ترقی است، چون معنای آیه این می‌شود: نماز بخوان، تا تو را از فحشاء و منکر بازدارد، بلکه همان اذکاری که در نماز است، و یا خود نماز، مهمتر از آن بازداری است، چون بازداری مذکور یکی از آثار نیک ذکر است، و به هر تقدیر کلمه «ذکر الله» بنا بر هر دو احتمال، مصدری است که اضافه به مفعول خود شده، و آن چیزی که ذکر الله از آن بزرگتر است عبارت است از نهی از فحشاء و منکر.

مفسرین در معنای «ذکر»، و اینکه کلمه «الله» فاعل آن است، و یا مفعول آن، و این که مفضل علیه خاص است یا عام، (یعنی ذکر خدا از همه اقسام نهی از فحشاء مهم‌تر است، یا بعضی از اقسام آن) اقوال و نظریه‌هایی دیگر دارند.

بعضی[1] گفته‌اند: «معنایش این است که: اینکه خدا به یاد بنده‌اش باشد، مهم‌تر از

آن است که بنده به یاد خدا باشد، برای اینکه هر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۴.

چند فرموده: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾[1] ولی در این معامله تنها بنده سود می‌برد».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «معنایش این است که: خدا به یاد بنده‌اش باشد مهم‌تر است از نماز بنده» بعضی[3] دیگر گفته‌اند: «معنایش این است که: خدا به یاد بنده‌اش باشد از هر چیزی مهم‌تر است».

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: «معنایش این است که: ذکر کردن بنده، خدا را در نماز از سایر ارکان نماز مهمتر است» بعضی[5] دیگر گفته‌اند: «ذکر کردن بنده، خدا را در نماز مهمتر است از اینکه او را در خارج نماز ذکر کند» بعضی[6] دیگر چنین معنا کرده‌اند: «که ذکر کردن بنده، خدا را از سایر کارهایش مهم‌تر است».

بعضی دیگر چنین گفته‌اند: «درست است که نماز از فحشاء و منکرات نهی می‌کند، اما اینکه بنده

---

[1] مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. – بقره، آیه ۱۵۲.
[2] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۴.
[3] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۵.
[4] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۵.
[5] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۵.
[6] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۵.

خدا در هنگام رویارویی با گناه به یاد خدا بیفتد که او را از آن گناه نهی کرده مهم‌تر است».

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه «اکبر» از معنای برتری عاری است، و با اینکه برای آن درست شده، در اینجا آن را افاده نمی‌کند، پس لازم نیست چیزی باشد که ذکر الله از آن مهم‌تر باشد، و از این قبیل «افعل التفضیل»ها در قرآن آمده، که معنای تفضیل و برتری را نمی‌دهد مانند آیه «﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ﴾ آنچه نزد خدا است از لهو بهتر است»، چون می‌دانیم لهو خوب نیست، تا آنچه نزد خدا است خوبتر باشد.

اینها اقوال و نظریه‌هایی است مختلف که ما از بحث پیرامون آنها خودداری نمودیم، چون اختصار را ترجیح دادیم، و دقت در آیه برای خواننده کافی است از بحث کردن ما، علاوه بر این خود خواننده می‌داند که بعضی از این وجوه تحکم و بیهوده حرف زدن است.

﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ یعنی خدا می‌داند

---

[1] روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶۵.

آنچه را که شما از خیر و شر انجام می‌دهید، و چون می‌داند بر شما لازم است که مراقب او باشید، و از او غافل نگردید، و بنابراین جمله مورد بحث مخصوصا بنا بر قول اول مردم را تحریک و تشویق بر مراقبت می‌کند.

﴿وَ لاَ تُجَادِلُوا أَهْلَ اَلْكِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِلاَّ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ﴾

بعد از آنکه در جمله ﴿اُتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ﴾، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را

مامور کرد تا از طریق تلاوت قرآن دعوت و تبلیغ کند، اینک در جمله مورد بحث کیفیت دعوت را بیان می‌کند، و از مجادله با اهل کتاب - که اطلاق آن شامل یهود و نصاری می‌شود، و مجوس و صابئین هم ملحق به آن دو می‌شوند - نهی می‌کند، و می‌فرماید: با این طوایف چند گانه مجادله مکن، مگر به طریقی که بهترین طریق مجادله بوده باشد، و از آن بهتر تصور و امکان نداشته باشد.

مقصود از مجادله نیکو با اهل کتاب که بدان امر فرموده است

و مجادله وقتی نیکو به شمار می‌رود، که با درشتخویی و طعنه و اهانت همراه نباشد، پس یکی از خوبیهای مجادله این است که: با نرمی و سازش همراه باشد، و خصم را متاذی نکند که در این صورت مجادله دارای حسن و نیکی است، یکی دیگر اینکه شخص مجادله کننده از نظر فکر با طرفش نزدیک باشد، به این معنا که هر دو علاقه‌مند به روشن شدن حق باشند، و در نتیجه هر دو با کمک یکدیگر حق را روشن سازند، و لجاجت و عناد به خرج ندهند، پس وقتی این شرط با شرط اول جمع

شد، حسن و نیکویی مجادله دو برابر می‌شود، آن وقت است که می‌توان گفت این مجادله بهترین مجادله‌ها است.

و به همین جهت وقتی مؤمنین را نهی می‌کند از مجادله با اهل کتاب، مگر آن مجادله که احسن و بهترین طرق مجادله باشد، از اهل کتاب جمعی را استثناء می‌کند، و می‌فرماید مگر آن عده از اهل کتاب را که ستم کردند.

و مراد از ستم به قرینه سیاق این است که: آن اهل کتاب که شما می‌خواهید با او مجادله کنید معاند نباشد، و نرمی و ملاطفت در سخن را حمل بر ذلت و خواری نکند، که در این صورت مجادله به طریق احسن نیز فایده‌ای به حال آنان ندارد، چون هر چه بیشتر نرمی به خرج دهی، او خیال می‌کند این نرمی از بیچارگی و ضعف تو است، و یا می‌پندارد که می‌خواهی با این خلق خوشت او را به دام بیندازی، و از راه حقش به راه باطل ببری، این قسم افراد ظالمند، که مجادله هر قدر هم احسن باشد سودی نخواهد بخشید.

و نیز به همین جهت است که دنبال کلام مساله

نزدیک شدن با ایشان را بیان کرد، که چطور با اهل کتاب نزدیک شوید، که هم شما و هم ایشان در روشن کردن حق هم آهنگ شوید، و طرف بحث شما نیز مانند خود شما علاقه‌مند به روشن شدن حق شود، و آن این است که نخست به ایشان بگویید: «﴿وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْنَا وَ أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ وَ إِلَهُنَا وَ إِلَهُکُمْ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ ما هم به آنچه به ما نازل شده ایمان داریم، و هم به آنچه به شما نازل شده، و ما معتقدیم که معبود ما و شما یکی است، و ما تسلیم آن معبودیم».

﴿وَ كَذَلِکَ أَنْزَلْنَا إِلَيْکَ اَلْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هَؤُلاَءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ اَلْكَافِرُونَ﴾

یعنی این چنین و بر این صفت ما کتاب و قرآن را بر تو نازل کردیم، یعنی بر صفت اسلام و تسلیم شدن برای خدا، و اینکه سایر کتابهای آسمانی و پیغمبران او را تصدیق داشته باشی.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است که: همان طور که کتاب بر موسی و عیسی نازل کردیم، بر تو نیز نازل کردیم که قرآن است.

و بنابراین جمله ﴿فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ...﴾، تفریعی است بر چگونگی نازل شدن قرآن، و معنایش این است که: از آنجایی که قرآن در باره تسلیم خدا شدن، و تصدیق کتب و پیامبران خدا نازل شده، طبعا اهل کتاب هم به آن ایمان خواهند آورد، برای اینکه اگر ایشان به کتاب آسمانی، و پیغمبر خود ایمان آورده‌اند، به خاطر همین است که: خواسته‌اند تسلیم خدا باشند، و هر دستوری که خدا بدهد فرمان

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۷.

ببرند.

البته بعضی از اینان یعنی مشرکین و بت‌پرستان نیز کسانی هستند که به این کتاب ایمان می‌آورند، و هر کس آیات ما را انکار کند و به آن ایمان نیاورد کافر است که همه جا و همواره می‌خواهد با باطل روی حق را بپوشاند.

بعضی[1] احتمال داده‌اند که: مراد از «الذین آتیناهم الکتاب» خود مسلمانان باشند، و مراد از مشار الیه «هؤلاء»، اهل کتاب بوده باشد. لیکن این احتمال بعید است، و مانند آن در بعد، این احتمال است که بگوییم ضمیر در «یؤمن به» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد.

این نکته بر خواننده پوشیده نماند، که جمله «﴿وَ مِنْ هَؤُلاَءِ مَنْ یُؤْمِنُ بِهِ﴾ و از اینان کسی است که به آن ایمان می‌آورد» می‌فهماند که اینگونه افراد از میان مشرکین نوعی استقلال دارند.

﴿وَ مَا کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتَابٍ وَ لاَ تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لاَرْتَابَ اَلْمُبْطِلُونَ﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۷.

کلمه «تتلوا» از ماده تلاوت است، که به معنای خواندن است، چه خواندن از روی کتاب، و چه از حفظ، و مراد از آن در آیه مورد بحث به قرینه مقام همان اول است.

کلمه «تخطه» از ماده «خط» است، که به معنای نوشتن است، کلمه «مبطلون»

جمع مبطل است، و مبطل کسی را گویند که قول باطلی را آورده باشد، و نیز به کسی می‌گویند که حق را باطل کند، یعنی ادعا کند که باطل است، از این دو معنا معنای دوم با آیه مناسب‌تر است، هر چند که ممکن است معنای اول مراد باشد.

و ظاهر تعبیر در جمله ﴿وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا...﴾ این است که می‌خواهد عادت را نفی کند، و بفرماید: عادت تو چنین نبوده که قبل از این کتابی بخوانی، و یا بنویسی، و آیه شریفه ﴿فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ﴾[1]، نیز بر این معنا دلالت دارد.

احتجاج بر اثبات اینکه قرآن نازل از ناحیه خدای سبحان است

بعضی [2] از مفسرین گفته‌اند: جمله مذکور می‌خواهد قدرت را نفی کند، و بفرماید: تو قبل از این نمی‌توانستی بخوانی، و بنویسی، ولی وجه اول با سیاق حجت و استدلال سازگارتر است، چون آیه شریفه در مقام اقامه حجت بر حقانیت قرآن است، و می‌خواهد اثبات کند که این کتاب از ناحیه خدا نازل

---

[1] مدت‌ها قبل از نبوت در میان شما زیستم. - یونس، آیه ۱۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴.

شده و در اثبات این مدعا کافی است که نفی عادت از وی بشود و لازم نیست که نفی قدرت بشود.

و اگر کلمه «تخطه» را مقید به قید «بیمینک» کرد، و فرمود: تو عادت نداشتی که کتابی را با دست خود بنویسی، خواست تا نوعی تمثیل آورده در نتیجه مطلب را تاکید کرده باشد، مثل اینکه کسی بگوید: من فلانی را با چشم خود دیدم، و یا فلان مطلب را با این دو گوش خود شنیدم.

و معنای آیه این است که: عادت تو قبل از نزول قرآن چنین نبود که کتابی را بخوانی، و نیز این نبود که کتابی را با دست خود بنویسی - خلاصه تو نه مسلط بر خواندن بودی، و نه مسلط بر نوشتن، چون امی و بی سواد بودی - و اگر غیر این بود یعنی بر خواندن و نوشتن مسلط می‌بودی، مبطلان که همواره می‌خواهند حق را باطل معرفی کنند بهانه به دست آورده، براستی در حقانیت دعوت تو به شک می‌افتادند، لیکن از آنجایی که خوب نمی‌توانستی بخوانی و بنویسی، و سالها است که مردم تو را به این صفت می‌شناسند، چون با تو معاشرت دارند، دیگر هیچ جای شکی برایشان باقی نمی‌ماند، که این قرآن

کتاب خدا است، و خدا آن را بر تو نازل کرده، از بافته‌های خودت نیست، و چنین نیست که از کتابهای قدیمی، داستانها و مطالبی اقتباس کرده، و به این صورت درآورده باشی، و دیگر مبطلان نمی‌توانند آن را ابطال نموده، و به این عذر اعتذار جویند.

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ الظَّالِمُونَ﴾

این آیه اعراض از مطلبی تقدیری است که از آیه قبل استفاده می‌شد، چون بعد از آنکه تلاوت و نوشتن را با هم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفی کرد، و فرمود تو نه می‌خواندی، و نه می‌نوشتی، چنین استفاده می‌شد که قرآن کتابی نیست که جمع‌آوری شده و با خطوطی نوشته شده باشد، لذا این سؤال پیش می‌آمد که پس قرآن چیست؟ از این سؤال تقدیری و فرضی با کلمه اعراض (بل) پاسخ داده و فرموده: «بل هو - بلکه او - قرآن - آیاتی است روشن، در سینه‌های کسانی که بهره‌ای از علم داده شده‌اند».

و در جمله ﴿وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ الظَّالِمُونَ﴾، مراد از ظلم، بقرینه مقام، ظلم به آیات خدا و تکذیب آنها، و استکبار از پذیرفتن آنها، از روی عناد و تعنت است.

﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

بعد از آنکه نام کتاب را برد، و رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم) را دستور داد تا آن را بر مردم بخواند، و به سوی خدا دعوت کند، و نیز بعد از آنکه خاطرنشان ساخت که بعضی از ایشان به آن ایمان می‌آورند، و بعضی که کافر و ظالمند ایمان نمی‌آورند، اینک در این آیه و دو آیه بعد اشاره می‌کند به اینکه دسته دوم اعتنایی به قرآن ندارند، با اینکه قرآن آیت و معجزه نبوت است، و از آن جناب معجزه‌ای دلخواه خود می‌خواهند، و به پاسخ از آن می‌پردازد.

پس جمله ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ﴾، همان پیشنهاد ایشان است که چرا غیر از قرآن معجزات دیگری به او نازل نشد؟ و این در حقیقت طعنه و تعریضی است که به قرآن کریم زده‌اند، می‌خواسته‌اند بگویند: قرآن معجزه نیست، و پیش خود خیال کرده‌اند که یک فرد وقتی می‌تواند پیامبر خدا باشد که نیرویی الهی و غیبی داشته باشد، و با آن بر هر کاری که بخواهد قادر باشد.

و اگر گفتند «﴿لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ﴾ چرا بر او نازل نشد»، و نگفتند «لو لا یاتینا بآیات - چرا برای ما

معجزاتی نمی‌آورد؟» خواستند نوعی استهزاء کرده باشند، هم چنان که در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾[1] به این

سخریه تصریح شده است (چون با اینکه او را دیوانه می‌خوانند مع ذلک می‌گویند ای کسی که ذکر بر او نازل شده).

و جمله «﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ بگو تنها آیات نزد خدا است»، پاسخ از آن پندار است، و می‌فرماید: این طور که شما می‌پندارید نیست، که هر کس دعوی رسالت کند باید نیرویی غیبی و الهی داشته باشد که هر کاری دلش خواست بتواند انجام دهد، بلکه آیات تنها نزد خدا است، هر وقت بخواهد و بر هر کس بخواهد و به هر نحو که بخواهد نازل می‌کند، و در قدرت بر نازل کردن آن هیچ کس شریک او نیست، پس یک فرد پیغمبر هم هیچ اختیاری و قدرتی ندارد، مگر آنکه خدا بخواهد.

آنگاه در بیان همین معنا اضافه فرمود که پیغمبر

---

[1] هان ای کسی که ذکر بر او نازل شده تو دیوانه‌ای، چرا ملائکه را پیش ما نمی‌آوری اگر راست می‌گویی؟. - حجر آیه ۶ و ۷.

جز انذار هیچ پستی ندارد، تنها وظیفه او انذار است و بس ﴿وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾.

﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ...﴾

این آیه زمینه چینی می‌کند برای پاسخ از تعریض و طعنه‌ای که به قرآن زدند، که قرآن آیت نیست، و استفهام در آن انکاری، و خطاب در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، می‌فرماید: آیا برای آنان کافی نیست معجزه بودن این کتاب که برایشان خوانده می‌شود؟ و ایشان آن را با دو گوش خود می‌شنوند، و معجزه بودنش را به حس درمی‌یابند؟ علاوه بر این سرشار از رحمت و تذکر برای مؤمنین است؟.

﴿قُلْ كَفى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً...﴾

در این جمله به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تلقین می‌کند که این طور جوابشان بده، و بگو که خدای سبحان بین من و شما در مساله مورد نزاع یعنی مساله رسالتم گواه است، چون در کتابی که بر من نازل کرده بر رسالتم شهادت داده، و او

خدایی است که آنچه در آسمانها و زمین است می‌داند، بدون اینکه چیزی از او پوشیده باشد، و همین شهادت او، در دلالت بر صدق دعوی من کافی است.

با این حال دیگر نمی‌توانند بگویند قرآن کلام خدا نیست، چون خدای تعالی قبلا چند بار در قرآنش عرب را تحدی کرد که اگر می‌پندارید این کتاب کلام خدا نیست، همه دست به دست هم دهید، و یک سوره مثل آن را بیاورید، بنابراین جمله مورد بحث دیگر صرف دعوی و یا کلامی خطابی نیست، بلکه بیانی است استدلالی، و حجتی است قاطع، بر دعوی آن جناب.

در جمله ﴿وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَ کَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِکَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ﴾، خسران را

منحصر در کفار می‌کند، به خاطر اینکه به خدا و کتاب او ایمان نمی‌آورند، با اینکه در آن بر رسالت او شهادت داده کفر می‌ورزند، و به خاطر کفر به خدای حق قهرا به باطل ایمان می‌آورند، و در نتیجه در ایمانشان خاسر و بی بهره می‌شوند.

﴿وَ یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذَابِ وَ لَوْ لاَ أَجَلٌ مُسَمًّی لَجَاءَهُمُ الْعَذَابُ وَ لَیَأْتِیَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ یَشْعُرُونَ﴾

اینکه می‌فرماید: از تو عذاب فوری می‌خواهند، اشاره است به کلام ایشان که مانند گذشتگان خود می‌گفتند: «﴿ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ﴾ برای ما بیاور آن عذاب خدا را اگر از راستگویانی» و این پیشنهاد، و شتاب کردن نسبت به عذاب را خدای تعالی در جای دیگر نیز از ایشان حکایت کرده، و فرموده: ﴿وَ لَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَی أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَیَقُولُنَّ مَا یَحْبِسُهُ﴾[1].

و مراد از ﴿أَجَلٌ مُسَمًّی﴾ همان اجلی است که خداوند برای یک یک بنی آدم مقدر کرد، و همان

---

[1] و اگر ما عذاب را از ایشان تا مدتی معین تاخیر بیندازیم، خواهند گفت: پس چرا نیاورد. هود، آیه ۸.

روزی که آدم را به زمین فرستاده به او و ذریه‌اش فرمود: ﴿وَ لَكُمْ فِی اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلیَ حِينٍ﴾[1]، و نیز فرمود: ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ﴾[2].

و این عذابی که اجل معین جلو آن را گرفته، آن عذابی است که به کیفر همه اعمال زشتشان مستحق شدند، چیزی که هست اجل میان آنان و آن عذاب حائل شده، هم چنان که در جای دیگر کلام بی نظیرش فرموده: ﴿وَ رَبُّكَ اَلْغَفُورُ ذُو اَلرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ اَلْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلاً﴾[3].

این آیات با آیات دیگری که حکایت می‌کند از فرستادن عذاب به محض تقاضای

---

[1] به زمین بروید که برای شما در زمین مدتی مقرر، و بهره‌ای است تا مدتی معین. – بقره، آیه ۳۶.

[2] برای هر امتی اجل معینی است، همین که اجلشان رسید دیگر نه می‌توانند عقبش اندازند و نه جلو. – اعراف، آیه ۳۴.

[3] پروردگار تو آمرزنده، و صاحب رحمت است، اگر می‌خواست کفار را به کرده‌هایشان مؤاخذه کند، عذابشان را پیش می‌انداخت، و لیکن آنان وعده‌گاهی دارند، که در آن وعده‌گاه غیر از خدا پناهی نمی‌یابند. – کهف، آیه ۵۸.

آن، منافات ندارد مانند آیه ﴿وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلاَّ أَنْ كَذَّبَ بِهَا اَلْأَوَّلُونَ﴾[1].

﴿يَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ يَوْمَ يَغْشَاهُمُ اَلْعَذَابُ...﴾

تکرار کلمه ﴿يَسْتَعْجِلُونَکَ﴾ برای این است که بر کمال جهل و نادانی کفار و تباهی فهمشان دلالت کند، و بفهماند که استعجال آنان، استعجال به امری است که به طور قطع خواهد آمد، و به هیچ وجه دروغ نمی‌شود، چون کیفر اعمالشان است. و کیفر اعمال از صاحب عمل جدا شدنی نیست.

کلمه «یغشیهم» از «غشاوت» و «غشایت» است، و این دو کلمه به معنای پوشاندن به طور احاطه است، و «یوم» در جمله ﴿يَوْمَ يَغْشَاهُمُ﴾، ظرف برای کلمه «محیطة» است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه: ﴿إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾]

---

[1] جلو ما را از فرستادن آیات نگرفت مگر اینکه در گذشتگان ایشان آیاتی فرستادیم و ایشان ایمان نیاوردند و عذاب بر آنان نازل شد اگر برای اینها نیز آیت بفرستیم نیز ایمان نخواهند آورد در نتیجه هلاک می‌شوند. – اسراء، آیه ۵۹.

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ﴾ می‌گوید: واحدی به سند خود از جابر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این آیه را تلاوت کرد، و سپس فرمود: منظور از «عالمون»، آن کسانی هستند که وظایف را از خدا الهام می‌گیرند و به طاعات او عمل و از سخط او اجتناب می‌کنند[1].

و در همان کتاب در ذیل آیه ﴿إِنَّ اَلصَّلاَةَ تَنْهىَ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ﴾، می‌گوید: انس بن مالک از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد، جز دورتر شدن از خدا اثری برایش ندارد[2].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از عمران بن حصین، و ابن مسعود، و ابن عباس، و ابن عمر، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده[3]، و نیز قمی در تفسیر خود آن را از آن حضرت (نام آن حضرت را نبرده) بدون ذکر سند، روایت

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۴.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۵.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۵.

کرده[1].

و نیز در مجمع البیان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۰.

فرموده: **«لا صلاة لمن لم يطع الصلاة و طاعة الصلاة ان تنتهى عن الفحشاء و المنكر** - نماز نیست نماز کسی که نماز خود را اطاعت نمی‌کند، و اطاعت نماز این است که از فحشاء و منکر دست بردارد»[1].

مؤلف: این روایت را صاحب الدر المنثور نیز از ابن مسعود و غیر او آورده[2].

و نیز در همان کتاب است که انس روایت کرده که جوانی از انصار نمازهای خود را با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌خواند، و در عین حال مرتکب فحشاء هم می‌شد این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید، فرمود نماز او روزی او را از فحشاء باز خواهد داشت[3].

و نیز در همان کتاب است که علمای امامیه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند، که فرمود: هر که دوست می‌دارد بداند نمازش قبول شده یا نه، به خود بنگرد، که آیا نمازش او را از فحشاء و منکر

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۹.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۶.

[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۵.

بازمی‌دارد یا نه؟ به همان مقدار که بازش می‌دارد قبول شده[1].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾ می‌گوید: در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده که آن جناب در معنای این جمله می‌فرمود: یعنی، اینکه خدا به یاد نمازگزاران است مهم‌تر است از اینکه نمازگزاران از او یاد می‌کنند، مگر نشنیدی که فرمود: «﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ مرا به یاد آورید تا شما را به یاد آورم»؟[2].

مؤلف: این یکی از همان چند معنایی است که در ذیل آیه شریفه نقل کردیم.

و در تفسیر نور الثقلین از مجمع البیان نقل کرده که گفته است: اصحاب ما امامیه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند، که فرمود: منظور از **«ذکر الله»** یاد خدا است، در هنگام برخورد به حلال و حرام او، (یعنی در برابر حلالش شکر گفتن، و از حرامش پرهیز کردن)[3].

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۵.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۰.

[3] تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۶۲.

و در همان کتاب از معاذ بن جبل روایت کرده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم کدام یک از اعمال محبوب‌ترین عمل نزد خدا است؟ فرمود: اینکه بمیری در حالی که زبانت از ذکر خدای عز و جل تر باشد[1].

و نیز در همان کتاب است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به معاذ فرمود: ای معاذ سابقین کسانی هستند که شبها را با ذکر خدا زنده می‌دارند، و کسی که دوست دارد در باغهای بهشت گردش کند، زیاد ذکر خدای عز و جل بگوید[2].

چند روایت حاکی از اینکه مراد از ﴿اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ﴾ ائمه (علیهم السلام) هستند و در باره شان نزول آیه: ﴿أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ...﴾

و در کافی به سند خود از عبدی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِی صُدُورِ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ﴾، فرمود: منظور از اینان که علم داده شده‌اند، ائمه‌اند[3].

---

[1] تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۶۲.
[2] نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۶۲.
[3] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۷.

مؤلف: این معنا در کافی[1] و در بصائر الدرجات[2] به چند طریق روایت شده، و منظور در همه آنها تطبیق کلی بر فرد بارز آن است، به دلیل اینکه در روایت بعدی خواهید دید که آیه را منحصر در ائمه ندانسته‌اند.

و در بصائر الدرجات به سند خود از برید بن معاویه، از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب معنای آیه ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾ را پرسیدم، فرمود: شمایید آن کسانی که علم داده شده‌اند، شما نباشید چه کسی ممکن است باشد؟[3].

و در الدر المنثور است که: اسماعیلی در معجم خود، و ابن مردویه از طریق یحیی بن جعده، از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفت: مردمی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از تورات چیزهایی می‌نوشتند این خبر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید، فرمود: احمق‌ترین

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۷.

[2] بصائر الدرجات، ص ۲۰۴.

[3] بصائر الدرجات، ص ۲۰۴.

احمقان، و گمراه‌ترین گمراهان، مردمی هستند که از کتابی که خداوند بر پیغمبرشان نازل کرده، روی‌گردان شوند، و علاقمند به کتابی شوند که خدا بر غیر پیغمبر آنان نازل کرده و برای امتی غیر از آنان فرستاده، در همین جریان بود که آیه شریفه ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ...﴾ نازل شد[1].

و در همان کتاب است که ابن عساکر، از ابی ملیکه روایت کرده که گفت: عبد الله بن عامر بن کریز هدیه‌ای برای عایشه فرستاد، عایشه خیال کرد فرستنده آن عبد الله عمر است، لذا هدیه را برگردانید، و گفت: این پسر عمر قرآن کریم را رها کرده، و کتابهای دیگر را تتبع می‌کند، با اینکه خدای تعالی فرمود: ﴿أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ﴾

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۹.

اطرافیان به او گفتند: هدیه از عبد الله بن عامر است، آن وقت هدیه را پذیرفت[1].

از ظاهر دو روایت و مخصوصا روایت اخیر برمی‌آید که آیه شریفه در باره بعضی از صحابه نازل شده، ولی سیاق آیه با این حرف نمی‌سازد.

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۹.

[سوره عنکبوت (۲۹): آیات ۵۶ تا ۶۰]

﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ ٥٦ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ٥٧ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ غُرَفاً تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعْمَ أَجْرُ اَلْعَامِلِينَ ٥٨ اَلَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ٥٩ وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ٦٠﴾

ترجمه آیات

ای بندگان من که ایمان آورده‌اید به درستی که زمین من پهناور است پس تنها مرا عبادت کنید (۵۶).

هر نفسی مرگ را خواهد چشید و سپس به سوی ما بازگشت می‌کنید (۵۷).

و کسانی که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند ما در غرفه‌های بهشتی منزلشان می‌دهیم غرفه‌هایی که از پایین آن نهرها جاری است و ایشان همیشه در آن خواهند بود و چقدر خوب است پاداش اهل عمل (۵۸).

یعنی کسانی که صبر کرده و بر پروردگار خود توکل می‌کنند (۵۹).

و چه بسیار جنبده‌ای که نمی‌تواند رزق خود را تامین کند خدا آنها را و شما را روزی می‌دهد و او شنوای دانا است (٦٠).

بیان آیات [امر و تحریض به مهاجرت (از سرزمینی که در آن نمی‌توان خدا را عبادت کرد) و صبر کردن بر مشکلات هجرت و نگران نبودن از بابت رزق و معیشت]

بعد از آنکه سخن را در توبیخ مرتدین از دین خود، و کسانی که از ترس فتنه از دین برگشتند به پایان رسانید، روی سخن را متوجه وضع بقیه مؤمنان نمود، که مشرکین آنان را در مکه ناتوان کردند، و تهدید به فتنه و عذابشان نمودند، ایشان را دستور می‌دهد صبر کنند، و بر خدای تعالی توکل کنند، و اگر امر دین‌داری بر ایشان مشکل شد، و نتوانستند در وطن واجبات دینی را اقامه کنند، از وطن چشم پوشیده مهاجرت نمایند، و در باره معیشت خود نگرانی نداشته باشند، زیرا رزق همه بندگان به عهده خدا است، و او روزیشان را می‌دهد، اگر مهاجرت بکنند، هم چنان که در وطن روزیشان می‌داد.

﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾

در این آیه خطاب را متوجه به مؤمنین کرده، آن مؤمنینی که در سرزمین کفر قرار دارند، و نمی‌توانند

تظاهر به دینداری کنند، و دین حق را آشکار ساخته و به سنت‌های آن عمل کنند، دلیل بر این معنا ذیل آیه است.

آنچه از سیاق برمی‌آید مقصود از کلمه «ارض» در جمله ﴿إِنَّ أَرْضِی وَاسِعَةٌ﴾، همه کره زمین است، که ما بر پشت آن قرار گرفته، و زندگی می‌کنیم، و اگر فرموده: زمین من فراخ است، برای این است که: بفهماند زمین ملک اوست، و بندگی بندگان هر جا که باشد برای او فرقی ندارد، و فراخ بودن زمین کنایه است از اینکه در هر جای زمین از دین حق و عمل به آن جلوگیری شد، نواحی دیگر آن در اختیار شماست، بدون اینکه در آن نواحی شما را از دین داری جلوگیری کنند، پس عبادت خدای یکتا به هر حال ممتنع و محال نیست.

در جمله ﴿فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ﴾، دو بار حرف فاء آمده، که اولی آنها فای تفریع است، که مطلب را متفرع بر وسعت زمین نموده، می‌فرماید حالا که زمین وسیع است پس مرا بپرستید، و فای دوم فای جزاء است، برای شرطی که حذف شده چون کلام

بر آن دلالت می‌کرده.

و ظاهرا اینکه کلمه «ایای» را جلوتر آورد، و فرمود: پس مرا بپرستید، برای این است که انحصار را برساند، و به اصطلاح ادبی قصر قلب به کار برد، و معنای آیه این می‌شود که غیر مرا نپرستید، بلکه مرا بپرستید، و جمله «فاعبدون»، قائم مقام جزاء است، - که خواننده با خواندن معنای آیه متوجه آن می‌شود.

حاصل معنای آیه این است که: زمین من فراخ است، اگر پرستش من برای شما در

یک ناحیه آن غیر ممکن شد، در سایر نواحی آن برای عبادت من جا هست، پس حال که چنین است، مرا به تنهایی بپرستید، و غیر مرا نپرستید، پس اگر ممکنتان نشد که مرا در قطعه‌ای از آن بپرستید، به سایر نواحی آن سفر کنید، و در آن جا مرا به تنهایی بپرستید.

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾

این آیه شریفه امر سابق را که می‌فرمود: ﴿فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾ تاکید می‌کند، و در عین حال زمینه را برای آیه بعد که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ صَبَرُوا...﴾، آماده می‌سازد.

و جمله ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾، از باب استعاره به کنایه است (گویا مرگ را تشبیه کرده به چیزی که چشیدنی باشد آنگاه حکم کرده به اینکه این چشیدنی را همه خواهند چشید و خلاصه مرگ عمومی است) و مراد این است که هر کس به زودی و به طور قطع خواهد مرد، و اگر دنباله آن فرمود: «﴿ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾ سپس به سوی ما برمی‌گردید»، این التفات از «متکلم وحده» به «متکلم مع الغیر» به

خاطر این است که عظمت رجوع به خدا را برساند.

و حاصل معنای آیه این می‌شود که: زندگی دنیا جز ایامی ناچیز نیست، و مرگ دنبال سر است، و دنبال آن رجوع به سوی ما برای حساب، پس زینت و جلوه زندگی دنیا که یک زینت فانی است شما را از آمادگی برای لقای خدا باز ندارد، و آن آمادگی این است که به خدا ایمان بیاورید، و عمل صالح کنید، که سعادت ابدی دارد و محرومیت از او شقاوت و هلاکت دائمی دارد.

﴿وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ اَلْجَنَّةِ غُرَفاً...﴾

این آیه اجر ایمان و عمل صالح را بیان می‌کند، البته اجر بعد از مرگ و بازگشت به خدا، و با این بیان بندگان خدا و مؤمنین را تشویق به صبر در راه او، و توکل بر او می‌کند، و جملـ «لنبوئنهم» از مصدر «نبوئة» است، که به معنای جای دادن، و منزل دادن کسی است برای همیشه، و کلمه «غرف» جمع «غرفه» است، که به معنای خانه بسیار زیبایی است که در بلندی قرار داشته باشد.

خدای تعالی در این آیه نخست پاداش آنهایی را

که ایمان آورده، و عمل صالح کرده‌اند، بیان می‌کند، و سپس آنان را عامل می‌خواند، و می‌فرماید: «﴿وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ چه خوب است پاداش عاملان»، آنگاه همین عاملان را تفسیر می‌کند به «﴿الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ کسانی که صبر می‌کنند، و بر پروردگار خود توکل می‌نمایند» و با این بیان صبر و توکل را دو تا از خصایص مؤمنین دانسته، و با این اشاره‌ها فهمانده است که مؤمن

وقتی که در راه خدا صبر کند، و بر خدا توکل نماید، از ایمان خود راضی می‌شود، پس بر هر مؤمن است، که تا آنجا که راهی برای دین‌داری خود می‌یابد، دین‌داری را از دست نداده، بر هر اذیت و جفایی صبر کند، و چون کارد به استخوانش رسید، و دیگر نتوانست مراسم دینی خود را در وطن خود به پای دارد، آن وقت باید از وطن بیرون شده و به سرزمینی دیگر مهاجرت کند، و بر دشواری و تعب و رنج غربت نیز صبر کند.

﴿اَلَّذِینَ صَبَرُوا وَ عَلیَ رَبِّهِمْ یَتَوکَّلُونَ﴾

این جمله بیان‌گر اوصاف عاملان است، نکته‌ای که در اینجا تذکرش لازم است، این است که: هر چند صبر عمومی است، و شامل صبر بر مصیبت، و صبر بر اطاعت خدا، و صبر بر ترک معصیت او می‌شود، و لیکن مورد آیه صبر بر مصیبت است، چون مناسب با حال مؤمنینی که در مکه در چنگ مشرکین قرار گرفته بودند، و به حکم این آیات مامور به هجرت شده بودند، صبر بر مصیبت است.

﴿وَ کَأَیِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ یَرْزُقُهَا وَ إِیَّاکُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِیعُ اَلْعَلِیمُ﴾

کلمه «کاین» بسیاری هر چیزی را می‌رساند، و به معنای «چه بسیار» است و منظور از حمل رزق، ذخیره کردن آن است، همان طور که انسانها و بعضی از حیوانات مانند مورچه و موش و زنبور عسل رزق خود را ذخیره می‌کنند.

در این آیه شریفه مؤمنین را دلخوشی و دلگرمی می‌دهد، تا اگر خواستند در راه خدا مهاجرت کنند از جهت رزق نگرانی نداشته باشند، و بدانند هر جا باشند خدا رزقشان را در آنجا می‌دهد، و یقین داشته باشند که از گرسنگی نخواهند مرد، و بدانند که رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاکشان، و به این منظور می‌فرماید: چه بسیار از جنبدگانند که رزق خود را ذخیره نمی‌کنند، بلکه خدا روز به روز رزقشان را می‌رساند، شما انسانها نیز هر چند که ذخیره می‌کنید، ولی باید بدانید که روزی دهنده شما خدا است، و او شنوا و داناست.

در اینکه دو نام بزرگ از اسامی خدا در خاتمه آیه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضمون آیه، چون مضمون آیه این بود که انسان و سایر حیوانات

محتاج به رزقند، و رزق خود را به زبان حاجت (نه زبان سر) از خدا می‌خواهند، و خدا حاجتشان را برآورده می‌سازد، برای اینکه او هم دانای به حوائج خلق خویش است، و هم شنوای حاجت آنان است، پس به مقتضای این دو اسم آنان را روزی می‌دهد.

❊ ❊ ❊

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات: ﴿أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةً...﴾ و ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ﴾ و ﴿كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا...﴾]

در تفسیر قمی و در روایت ابی الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده، که در ذیل آیه ﴿يَا عِبَادِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ﴾، می‌فرمود: هرگز ملوک ستمگر و فاسق را اطاعت مکنید، و اگر ترسیدید که شما را از دین‌داریتان جلوگیری کنند، زمین من فراخ است، از سرزمینی که زیر سلطه آن فاسق است، بیرون شوید، و در همین معنا است که خدای تعالی می‌فرماید: «﴿فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي اَلْأَرْضِ﴾ در چه حالی بودید، گفتند در زمین زیر دست ستمگران بودیم» می‌فرماید «﴿أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ آیا زمین خدا فراخ نبود که در آن مهاجرت کنید، و نقل مکان دهید»[1].

و در مجمع البیان از امام ابو عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: معنای آیه این است که وقتی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۱.

در زمین خدا عصیان می‌شود، و تو در آن سرزمین زندگی می‌کنی، از آنجا بیرون شو و به جای دیگر نقل مکان کن[1].

و در عیون به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی آیه ﴿إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ﴾ نازل شد، من عرضه داشتم: پروردگارا آیا همه خلایق تا آخرین نفر می‌میرند؟ و انبیاء باقی می‌مانند؟ در جوابم این آیه نازل شد: ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[2].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن مردویه، از علی (علیه السلام) روایت کرده، ولی متن روایتش بی اشکال نیست، برای اینکه جمله ﴿إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ﴾ صریحا می‌گوید: تو هم می‌میری، انبیای گذشته را هم که آن جناب می‌دانست مرده‌اند، دیگر جای این سؤال نیست که بپرسد آیا همه مردم می‌میرند، و انبیاء باقی می‌مانند؟ تا در پاسخش آیه نازل شود، که «﴿کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۹۱.

[2] عیون، ج ۲، ص ۳۲، حدیث ۵۱.

اَلْمَوْتِ﴾ هر کسی چشنده مرگ خواهد بود»[1].

و در مجمع البیان از عطاء از ابن عمر روایت کرده که گفت: من با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به گردش رفتیم، تا به چار دیواری بعضی از انصار رسیدیم، رسول خدا

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۹.

(صلی الله علیه وآله و سلم) خرماهای ریخته را جمع می‌کرد و می‌خورد، پس به من فرمود: ای پسر عمر! چرا نمی‌خوری؟ عرضه داشتم میل ندارم، فرمود ولی من میل دارم چون امروز صبح چهارمین روزی بود که غذا نخورده بودم، با اینکه اگر می‌خواستم و دعا می‌کردم که خدا مانند ثروت کسری و قیصر را به من بدهد هر آینه می‌داد، ولی نخواستم، و در مقابل من کسانی خواهند بود و تو آنها را دیدار خواهی کرد که روزی یک سال خود را زیر سر می‌گذارند، و ذخیره می‌کنند، به خاطر اینکه نصیبشان کم است، ابن عمر می‌گوید: به خدا سوگند از آن جا برنخاستیم، تا اینکه آیه ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾ نازل شد[1].

در الدر المنثور هم این روایت را نقل کرده[2]، و سپس در سند آن ایراد گرفته. و علاوه بر ضعف سند، اصلا مضمونش با واقع شدن آیه در سیاق آیات قبلش نمی‌سازد.

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۹۱.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۹.

[سوره عنکبوت (۲۹): آیات ۶۱ تا ۶۹]

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ٦١ اَللَّهُ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ٦٢ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ ٦٣ وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ٦٤ فَإِذَا رَكِبُوا فِي اَلْفُلْكِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى اَلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ٦٥ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَ لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ٦٦ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ اَلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَ فَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اَللَّهِ يَكْفُرُونَ ٦٧ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرَى عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ ٦٨ وَ اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ ٦٩﴾

ترجمه آیات

و اگر از ایشان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین

را آفرید و چه کسی آفتاب و ماه را به فرمان خود درآورده قطعا می‌گویند الله با این حال از خداپرستی یک جا برگردانده می‌شوند (٦١).

این خدا است که روزی را برای هر یک از بندگانش که بخواهد فراخ و برای هر کس که بخواهد

تنگ می‌کند که خدا به هر چیزی داناست (٦٢).

و اگر از ایشان بپرسی چه کسی از آسمان آبی چنان می‌فرستد و زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند حتما خواهند گفت الله، تو بگو الحمد للّه، اما بیشترشان تعقل نمی‌کنند (٦٣).

و این زندگی دنیا چیزی جز لهو و بازی نیست و به درستی که زندگی حقیقی، آخرت است اگر بنای فهمیدن داشته باشند (٦٤).

پس چون به کشتی سوار شوند خدا را همی خوانند و دین را خالص برای او دانند اما همین که ایشان را نجات داده و به خشکی می‌رساند باز هم شرک می‌ورزند (٦٥).

تا نعمت‌های ما را که به ایشان داده‌ایم کفران کنند، باشد و هر چه می‌خواهند بهره‌گیری بکنند که به زودی می‌دانند که چه کردند (٦٦).

آیا ندیدند که ما حرمی ایمن قرار دادیم که همواره در آن جا از نعمت امنیت برخوردار بودند با اینکه اقوام دیگر که پیرامون ایشانند همه روزه مورد دستبرد دشمنند؟ آیا به باطل می‌گروند و به نعمت

خدا کفران می‌ورزند (٦٧).

کیست ستمکارتر از کسی که بر خدا به دروغ افتراء بندد و یا حق را بعد از آمدنش تکذیب کند آیا در جهنم جایی برای کفار نیست (٦٨).

و کسانی که در اقامه دین ما مجاهده می‌کنند ما به سوی راه‌های خود هدایتشان می‌کنیم و خدا همواره با نیکوکاران است (٦٩).

بیان آیات

در این آیات خطاب از مؤمنین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگشته، ولی در معنا، خطابی است عام، که همه انسانها را شامل می‌شود، هر چند از نظر لفظ مخصوص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، برای اینکه حجت‌هایی که در آن ذکر شده شامل همه انسانها است.

ضد و نقیض‌ها در اعتقادات مشرکین در باره خالق و مدبر عالم

در این آیات ضد و نقیض گویی‌های مشرکین را که در عقاید دارند، و در فصل سابق صحیح آن عقاید به مؤمنین عرضه شد، و به آن ایمان آورده‌اند، ذکر می‌کند، و آن تناقضات این است که: مشرکین اعتراف دارند که آفریدگار آسمانها و زمین و مدبر

آفتاب و ماه – که مدار ارزاق بر وجود آن دو است – خدای سبحان است، و نیز اعتراف دارند که تنها کسی که آب را از آسمان می‌فرستد، و زمین را بعد از مردنش دوباره زنده می‌کند، خدای عز و جل است، و در

عین حال غیر خدا را می‌پرستند، و از آنها رزق می‌خواهند، و با اینکه وقتی سوار کشتی می‌شوند خدا را می‌خوانند، و خدا را می‌پرستند، ولی همین که از خطر دریا نجاتشان داد، دوباره پرستش غیر خدا را از سر می‌گیرند، و با اینکه شهر مکه حرم امنی است که خدا در اختیارشان گذاشته، و این نعمت بزرگ را به ایشان ارزانی داشته، در همین شهر به باطل ایمان می‌آورند، و حق را انکار، و نعمت خدا را کفران می‌کنند.

این نکته را هم بگوییم که آخرین آیه سوره یعنی آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾، مناسب با همان آیات اول سوره است، که می‌فرمود: ﴿الم أَ حَسِبَ اَلنَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ یُفْتَنُونَ﴾ تا آنجا که می‌فرمود: ﴿وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا یُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ...﴾.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّی یُؤْفَکُونَ﴾

در این آیه به دو مساله خلقت و تدبیر پرداخته، و هر دو را به خدا نسبت داده است، خلقت آسمانها و زمین راجع به ایجاد است، و تسخیر آفتاب و ماه

که به خاطر ما حالات گوناگون به خود می‌گیرند، طلوع و غروب کرده، و دور و نزدیک می‌شوند، مربوط است به تدبیر او، چون پیدایش ارزاق انسانها و سایر حیوانات، همه ناشی از تدبیر آفتاب و ماه است، و این خلقت و تدبیر از یکدیگر جدا شدنی و قابل انفکاک نیستند، پس کسی که اعتراف دارد که خلقت آسمانها و زمین مستند به خدا است، ناگزیر باید اعتراف کند که تدبیر نیز از اوست.

و وقتی خدای تعالی به تنهایی خالق باشد، و تدبیر آسمانها و به دنبال آن تدبیر زمین، و به دنبال آن پدید آوردن ارزاق، تنها به دست او باشد، لازم است او تنها کسی باشد که به منظور رساندن رزق، و سایر تدابیرش پرستش شود، و این حوائج را تنها از او بخواهند، پس این عجب است که انسانهایی خدا را کنار گذاشته و از غیر خدا رزق بخواهند، از کسی و چیزی که مالک هیچ چیز نیست، جمله ﴿فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾، اشاره به همین تعجب است، یعنی وقتی خلقت و تدبیر آفتاب و ماه مستند به خدا است، پس چگونه این مشرکین در دعای خود متوجه غیر خدا

می‌شوند، و بت‌ها را می‌پرستند؟

﴿اَللَّهُ یَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ یَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ﴾

در این آیه به آنچه در آیه قبلی اشاره کرده بود تصریح می‌کند و کلمه «یقدر» از ماده (قدر) است که به معنای تنگ گرفتن، در مقابل «بسط» که به معنای گشایش دادن است و در آیه مورد بحث منظور معنای این کلمه نیست. بلکه منظور لازمه معنا است یعنی توسعه، و اگر

در جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ با اینکه می‌توانست ضمیر بیاورد و بفرماید: «انه بکل شیء علیم» ضمیر نیاورد و اسم «الله» را آورد، برای این است که بر علت حکم دلالت کند و چنین معنا دهد که او بر همه چیز داناست برای اینکه «الله» است.

و معنای آیه این است که: خداوند رزق را بر هر کس بخواهد توسعه می‌دهد و بر هر کس بخواهد تنگ می‌گیرد و نمی‌خواهد مگر بر طبق مصلحت برای اینکه او به هر چیزی داناست، چون الله است که جامع تمامی صفات کمال است.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا ... لاَ يَعْقِلُونَ﴾

مراد از احیای زمین بعد از مردن آن، رویاندن گیاهان در بهار، بعد از مردن آنها در زمستان است.

﴿قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ یعنی خدا را در برابر اینکه حجت را بر دشمنان تمام کرد، و مجبورشان کرد که اعتراف کنند به اینکه مدبر امور خلقت نیز خداست، حمد بگو، چون با این تمامیت حجت دیگر چاره‌ای ندارند جز اینکه تنها خدا را بپرستند، و بت‌ها و

ارباب آنها را رها کنند.

﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ﴾ یعنی بیشترشان در آیات خدا تدبر نمی‌کنند، و عقل خود را قاضی و حاکم نمی‌کنند، تا خدا را بشناسند، و حق را از باطل تمیز دهند، پس معنای جمله «لا یعقلون»، این شد که آن طور که سزاوار است تعقل نمی‌کنند.

توضیح اینکه زندگی دنیا لهو و لعب و زندگی آخرت حیات واقعی است

﴿وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

کلمه «لهو»، به معنای هر چیز و هر کار بیهوده‌ای است که انسان را از کار مهم و مفیدش باز بدارد، و به خود مشغول سازد، بنابراین یکی از مصادیق لهو، زندگی مادی دنیاست، برای اینکه آدمی را با زرق و برق خود و آرایش فانی و فریبنده خود از زندگی باقی و دائمی بازمی‌دارد، و به خود مشغول و سرگرم می‌کند.

و کلمه «لعب»، به معنای کار و یا کارهای منظمی است با نظم خیالی و برای غرض خیالی مثل بازیهای بچه‌ها، زندگی دنیا همان طور که به اعتباری لهو است، همین طور لعب نیز هست، برای اینکه فانی و

زودگذر است، هم چنان که بازیها این طورند، عده‌ای بچه با حرص و شور و هیجان عجیبی یک بازی را شروع می‌کنند، و خیلی زود از آن سیر شده و از هم جدا می‌شوند.

و نیز همان طور که بچه‌ها بر سر بازی داد و فریاد راه می‌اندازند، و پنجه بر روی هم

می‌کشند، با اینکه آنچه بر سر آن نزاع می‌کنند جز وهم و خیال چیزی نیست، مردم نیز بر سر امور دنیوی با یکدیگر می‌جنگند، با اینکه آنچه این ستمگران بر سر آن تکالب می‌کنند، از قبیل اموال، همسران، فرزندان، مناصب، مقامها، ریاستها، مولویت‌ها، خدمتگزاران، یاران، و امثال آن چیزی جز اوهام نیستند، و در حقیقت سرابی هستند که از دور آب به نظر می‌رسد، و انسان منافع مذکور را مالک نمی‌شود، مگر در ظرف وهم و خیال.

به خلاف زندگی آخرت، که انسان در آن عالم با کمالات واقعی که خود از راه ایمان و عمل صالح کسب کرده زندگی می‌کند، و مهمی است که اشتغال به آن آدمی را از منافعی بازنمی‌دارد، چون غیر از آن کمالات واقعی واقعیت دیگری نیست، و جدی است، که لعب و لهو و تاثیم در آن راه ندارد، بقایی است که فنایی با آن نیست، لذتی است که با الم آمیخته نیست، سعادتی است که شقاوتی در پی ندارد، پس آخرت حیاتی است واقعی، و به حقیقت معنای کلمه، و این است معنای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ

إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِیَ اَلْحَیَوَانُ﴾.

در این آیه شریفه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید زندگی دنیا را منحصر در لهو و لعب کرده، و با کلمه «هذه – این زندگی دنیا» آن را تحقیر نمود، و زندگی آخرت را منحصر در حیوان یعنی زندگی واقعی کرده، و این انحصار را با ادوات تاکیدی چون حرف «ان» و حرف «لام» و ضمیر فصل «هی»، و آوردن مطلب را با جمله اسمیه، تاکید نموده است.

﴿لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ﴾ یعنی اگر مردمی دانا بودند می‌دانستند که مطلب از همین قرار است که ما گفتیم.

﴿فَإِذَا رَکِبُوا فِی اَلْفُلْکِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ اَلدِّینَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی اَلْبَرِّ إِذَا هُمْ یُشْرِکُونَ﴾

فای تفریعی که در اول آیه آمده مطلب مذکور آیه را نتیجه مطلبی کرده که از آیات سابق استفاده می‌شود، چون از آیات سابق برمی‌آید که مشرکین در شرک خود به خدا دروغ بسته‌اند، و بیشترشان تعقل نمی‌کنند، در این آیه می‌فرماید: حال که اینان به خدا دروغ می‌بندند، و از عبادت خدا به عبادت غیر خدا

می‌گرایند، و بیشترشان تعقل نمی‌کنند، و در اعتراف به خالقیت خدا، و انکار ربوبیت او، مرتکب تناقض می‌شوند، پس در نتیجه وقتی سوار کشتی می‌شوند چنین و چنان می‌کنند.

کلمه «رکوب» به معنای نشستن بر بالای چیزی است که حرکت داشته باشد، و این کلمه خود به خود متعدی می‌شود، و احتیاج به هیچ یک از حروف تعدیه ندارد، مثلا می‌گوییم:

«فلان رکب الفرس - فلانی سوار اسب است»، و اگر در آیه مورد بحث با حرف «فی» متعدی شده، بدان جهت است که سوار کشتی شدن نوعی استقرار گرفتن یا منزل کردن را متضمن است، و معنای آیه این است که: چون با استقرار در کشتی سوار بر آن می‌شوند، (و یا چون در کشتی مستقر می‌شوند، در حالی که سوار بر آنند)، خدای را به خلوص می‌خوانند، و معنای بقیه آیه روشن است، می‌خواهد یک تناقض دیگر از تناقض‌های مشرکین را حکایت کند که در یک حال خدا را به خلوص می‌خوانند، و چون بر آنان منت می‌نهد و نجاتشان می‌بخشد کفران نعمت می‌کنند.

﴿لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَ لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

لام در کلمه «لیکفروا» و هم چنین در کلمه «لیتمتعوا» لام امر است، و معلوم است که وقتی بزرگی زیردست خود را به چیزی امر می‌کند که دوست ندارد، می‌خواهد او را تهدید کند، مثل اینکه خود شما به فرمانبرتان بگویید: هر چه می‌خواهی

بکن، و نیز مانند این تهدید خدای تعالی که فرموده: ﴿اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾[1].

بعضی[2] از مفسرین احتمال داده‌اند که: «لام مذکور لام غایت باشد، و معنای آیه این است که: مشرکین این کارها را می‌کنند که کفران نعمت کرده باشند، کفران آن نعمت‌هایی که ما به ایشان دادیم، و نیز این کارها را می‌کنند تا به خیال خود لذت برده باشند»، ولی وجه اول با ذیل آیه که می‌فرماید «﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ به زودی خواهند دانست» بهتر می‌سازد، و مؤید آن، این آیه است که در سوره روم، آیه ۳۴ می‌فرماید: «﴿لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ کفر بورزند به آن نعمت‌ها که به ایشان دادیم، آری خوش بگذرانید که به زودی خواهید فهمید» و به همین جهت بعضی[3] از قاریان «لام» در کلمه ﴿وَ لِيَتَمَتَّعُوا﴾ را با سکون خوانده‌اند، چون غیر از لام امر هیچ لام دیگری به سکون خوانده

---

[1] هر چه می‌خواهید بکنید که او به آنچه می‌کنید دانا است. - حم سجده، آیه ۴۰.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۹۲.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۳.

نمی‌شود.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ اَلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ﴾

منظور از «حرم آمن» مکه و پیرامون آن است، که خدای تعالی آن را به دعای ابراهیم (علیه السلام) مامن خلق قرار داد، کلمه «تخطف» مانند کلمه «خطف» به معنای قاپیدن چیزی به سرعت، و دزدیدن آن است، چون آن روز عرب کارش غارت یکدیگر بود، و از چپاول‌گری امرار معاش می‌کرد، و همواره این قبیله به آن قبیله حمله می‌کرد، و می‌کشت و اسیر

می‌گرفت، و لیکن با همه این احوال شهر مکه را محترم می‌شمرد، و به ساکنین این شهر کاری نداشت.

و معنای آیه این است که: آیا نمی‌نگرند که ما حرم امنی درست کردیم، که ساکنین آن در معرض قتل و اسارت قرار نمی‌گیرند، و اموالشان غارت نمی‌شود، با اینکه بیرون این شهر مردم مشغول غارت و چپاول یکدیگرند؟

﴿أَ فَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اَللَّهِ يَكْفُرُونَ﴾ این جمله توبیخ دیگری است به مشرکین مکه، که نعمت بزرگ امنیت مکه را با کفران مقابله می‌کنند، و در عوض به صنم‌ها که جز اسم خدا چیز دیگری ندارند ایمان می‌آورند، خلاصه حقایق را زیر پا نهاده و به موهومات ایمان می‌آورند.

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ﴾

این آیه، مشرکین را به آتش دوزخ تهدید می‌کند، و آنان را به ارتکاب شدیدترین ظلم، و بزرگترین ستم معرفی می‌کند، و آن عبارت است از دو چیز: اول این است که به خدا افتراء بسته‌اند، چون

خدایانی دروغی را شریک او معرفی نموده‌اند، و دوم اینکه بعد از آمدن حق آن را تکذیب کردند و این دو صفت هر دو در مشرکین وجود داشت، چون هم بت می‌پرستیدند، و هم رسالت پیامبر و قرآن کریم را تکذیب کردند با اینکه قرآن برای آنان آمده بود، پس به این دو جهت کافر بودند، و جای کافران و محل اقامتشان در آخرت، جهنم است.

معنای آیه: ﴿وَ اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِینَ﴾

﴿وَ اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِینَ﴾

کلمه «جاهدوا» از ماده «جهد» است، و «جهد» به معنای وسع و طاقت است، و «مجاهدة» به معنای به کار بردن آخرین حد وسع و قدرت در دفع دشمن است، و جهاد بر سه قسم است، جهاد با دشمن ظاهری، و جهاد با شیطان، و جهاد نفس. راغب این طور گفته[1].

و معنای ﴿جَاهَدُوا فِینَا﴾ این است که جهادشان همواره در راه ما است، و این تعبیر کنایه از این است

[1] مفردات راغب، ماده جهد.

که: جهادشان در اموری است که متعلق به خدای تعالی است، چه جهاد در راه عقیده باشد، و چه در راه عمل، و چون جهادشان در راه خدا است هیچ عاملی ایشان را از ایمان به خدا و اطاعت اوامر و نواحی او بازنمی‌دارد.

﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ در اینجا خدای تعالی برای خود سبیل‌هایی نشان می‌دهد، و راه‌ها

هر چه باشد بالآخره به درگاه او منتهی می‌شود، برای اینکه راه را برای این راه می‌گویند که به سوی صاحب راه منتهی می‌شود، و آن صاحب راه منظور اصلی از راه است. (مثلا وقتی می‌گویند این راه سعادت است، معنایش این است که: این راه به سوی سعادت منتهی می‌شود)، پس راه‌های خدا عبارت است از طریقه‌هایی که آدمی را به او نزدیک و به سوی او هدایت می‌کند، و وقتی خود جهاد در راه خدا هدایت باشد، قهرا هدایت به سوی سبل، هدایت روی هدایت خواهد بود، و آن وقت آیه شریفه با آیه ﴿وَ اَلَّذِينَ اِهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً﴾ [1] منطبق می‌شود.

از آنچه گذشت روشن گردید که دیگر هیچ احتیاج به تقدیر گرفتن «شان» نیست، که بگوییم کلمه «فنیا» فی «شاننا» بوده، و کلمه «شان» حذف شده.

﴿وَ إِنَّ اَللَّهَ لَمَعَ اَلْمُحْسِنِينَ﴾ بعضی [2] گفته‌اند:

---

[1] و کسانی که راه را یافتند خداوند هدایتشان را بیشتر می‌کند. - محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)، آیه ۱۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۵.

معنای معیت، و به عبارتی دیگر بودن خدا با محسنین این است که: خدا یاری‌شان کند، و اینکه مساله جهاد، که محتاج به نصرت است جلوتر آمده، خود قرینه است بر اینکه کلمه «مع» به همین معنای نصرتی است که ما گفتیم. و این وجه، وجه بدی نیست.

از این بهتر نظریه آن مفسر[1] دیگر است که: کلمه «مع» را به معیت رحمت و عنایت تفسیر کرده، چون شامل نصرت و یاری او و سایر اقسام عنایات خدای سبحان با بندگان محسن او خواهد بود، چون او کمال عنایت را به ایشان دارد، و رحمتش شامل حال ایشان است، و این معیت اخص از معیت وجودی است که در جمله ﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[2] آمده، برای اینکه خدا از نظر وجود با تمامی موجودات و انسانها هست، چه نیکان و چه بدان، ولی با محسنین بودنش معیت مخصوصی است که گفتیم بنا بر تفسیر اول معیت نصرت و معونت، و بنا بر تفسیر دوم معیت رحمت و عنایت است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۵.

[2] او با شماست هر جا که باشید. – حدید، آیه ۴.

در سابق هم گفتیم که این آیه که سوره با آن ختم می‌شود، به آیات اول سوره انعطاف دارد، و همان حقیقت را تکرار می‌کند.

بحث روایتی (چند روایت در ذیل برخی آیات گذشته)

در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا، و بیهقی، در شعب الایمان، از ابی جعفر

روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: تعجب تمام تعجب از کسی است که خانه حیات را تصدیق دارد، ولی همه سعی و کوشش او برای خانه غرور است[1].

و در همان کتاب است که: جویبر، از ضحاک، از ابن عباس، روایت کرد که گفت: مشرکین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفتند: تنها مانع ما از اینکه به دین تو درآییم، این است که می‌ترسیم مردم ما را بربایند، چون ما جمعیت کمی هستیم، و جمعیت اعراب از ما بیشتر است، وقتی بشنوند که ما به دین تو درآمده‌ایم، ما را نابود می‌کنند، چون ما برای آنان لقمه‌ای بیش نیستیم، خدای تعالی در پاسخ این بهانه این آیه را نازل کرد: ﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً...﴾[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ گفته: در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: این آیه در باره آل محمد (صلی الله

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴۹.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۰.

علیه وآله و سلم) و شیعیان ایشان است[1].

سوره روم(۳۰)

سوره روم مکی است و شصت آیه دارد

[سوره روم (۳۰): آیات ۱ تا ۱۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ الم ۱ غُلِبَتِ اَلرُّومُ ۲ فِی أَدْنَی اَلْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ۳ فِی بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ ٤ بِنَصْرِ اَللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ ۵ وَعْدَ اَللَّهِ لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٦ يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ۷ أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلنَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ۸ أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِی اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۱ (ط اسلامی).

كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً
وَ أَثَارُوا اَلْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ
رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اَللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا
أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ٩ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّوای
أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ ١٠ اَللَّهُ يَبْدَؤُا
اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ١١ وَ يَوْمَ تَقُومُ
اَلسَّاعَةُ يُبْلِسُ اَلْمُجْرِمُونَ ١٢ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ
شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَ كَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ ١٣ وَ يَوْمَ
تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ ١٤ فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ ١٥ وَ أَمَّا
اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ اَلْآخِرَةِ فَأُولَئِکَ فِی
اَلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ١٦ فَسُبْحَانَ اَللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ
حِينَ تُصْبِحُونَ ١٧ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ
اَلْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ ١٨ يُخْرِجُ اَلْحَیَّ مِنَ
اَلْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ اَلْمَيِّتَ مِنَ اَلْحَیِّ وَ يُحْیِ

اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِکَ تُخْرَجُونَ ۱۹﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان الم (۱).

روم شکست خورد (۲).

در نزدیکترین زمین به سرزمین عرب، و هم ایشان بعد از شکست خوردن به زودی غلبه خواهند کرد (۳).

در چند سال بعد، آری زمام امور چه قبل از شکست خوردن روم و چه بعد از غلبه ایشان به دست خدا است، و آن وقت که رومیان غلبه کنند مؤمنین خوشحال شوند (٤).

خوشحال می‌شوند به اینکه خدا به وعده خود در باره رومیان وفا کرد، آری او هر که را بخواهد نصرت می‌دهد و او عزیز و رحیم است (٥).

باید به وعده خدا دل بست چون خدا هرگز خلف وعده نمی‌کند و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (٦).

آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا می‌دانند و از آخرت غافلند (۷).

آیا در نفس خود نمی‌اندیشند که خدا آسمانها و زمین و آنچه بین آن دو است جز به حق نیافریده و جز برای مدتی معین خلق نکرده؟ ولی بسیاری از مردم به مساله معاد و دیدار پروردگار خود کافرند (۸).

آیا در زمین سیر نمی‌کنند ببینند عاقبت کفاری که قبل از ایشان بودند چه شد با اینکه آنها از اینها نیرومندتر بودند و زمین را زیر و رو کردند و آباد نمودند بیشتر از آن آبادیها که اینان کردند، اما همین که رسولان خدا با معجزه‌ها به سویشان آمدند کفر ورزیدند و خدا نابودشان کرد و خدا به ایشان ظلم نکرد بلکه خودشان به خود ظلم کردند (۹).

و سرانجام کسانی که بدیها را به بدترین وجه مرتکب می‌شدند این شد که آیات خدا را تکذیب نموده و به آن استهزاء کنند (۱۰).

خدا است که خلق را برای نخستین بار آفرید و سپس برای بار دوم نیز برمی‌گرداند و شما هم به سویش برمی‌گردید (۱۱).

و روزی که قیامت به پا شود مجرمین مایوس می‌گردند (۱۲).

و از شرکاء که درست کرده بودند هیچ یک شفیع آنان نگشته و خودشان به شرکایشان کفر می‌ورزند (۱۳).

و روزی که قیامت به پا شود آن روز فرقه‌ها از یکدیگر جدا می‌شوند (١٤).

اما آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند در باغی و بهشتی شاد و خرمند (١٥).

و اما آنهایی که کفر ورزیده و آیات ما و روز دیدار آخرت را تکذیب کردند ایشان در عذاب احضار خواهند شد (١٦).

پس منزه است خدا، هم در آخر روز و هم در حینی که صبح می‌کنید (١٧).

و تنها او سزاوار ستایش در آسمانها و زمین است، هم در آخر شب و هم در حینی که ظهر می‌کنید (١٨).

زنده را از مرده بیرون می‌کند و مرده را از زنده درمی‌آورد و زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند و به همین نحو شما بیرون می‌شوید (١٩).

بیان آیات [اشاره به مضامین و غرض سوره مبارکه روم]

این سوره با وعده‌ای از خدا آغاز شده، و آن این است که: به زودی امپراطوری روم که در ایام نزول این سوره از امپراطوری ایران شکست خورد، بعد از

چند سال بر آن امپراطوری غلبه خواهد کرد، و بعد از ذکر این وعده، منتقل می‌شود به وعده‌گاه اکبر که قیامت و یوم الوعدش گویند، روزی که تمامی افراد و اقوام در آن روز به سوی خدا بازمی‌گردند، آنگاه به استدلال بر مساله معاد پرداخته، سپس کلام را به آیات ربوبیت معطوف می‌دارد و صفات خاصه خدا را برمی‌شمارد، و در آخر، سوره را با وعده نصرت به رسول گرامی‌اش ختم می‌کند، و در فرا رسیدن این وعده تاکید بلیغ نموده و می‌فرماید: «﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّکَ اَلَّذِينَ لاَ يُوقِنُونَ﴾ صبر کن که وعده خدا حق است، و کسانی که یقین ندارند تو را در کارت سست نسازند»، و در چند آیه قبل نیز فرموده بود: «﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ یاری ما برای مؤمنین حقی است بر ما».

پس معلوم شد که غرض سوره وعده دادن قطعی خدا به یاری دین است، و اگر قبل از بیان این غرض، مساله وعده غلبه روم را در چند سال بعد ذکر کرد، برای این است که مؤمنین وقتی دیدند که وعده غلبه روم عملی شد، یقین کنند که وعده دیگر خدا نیز

عملی خواهد شد، و نیز یقین کنند که وعده آمدن قیامت هم، مانند سایر وعده‌هایش عملی می‌شود، آری عقل هر عاقلی حکم می‌کند که وقتی خدای تعالی دو تا از وعده‌هایش را عملی کرد سایر وعده‌هایش نیز عملی می‌شود، و باید از خطرهایی که وعده آن را می‌دهد بر حذر بود.

﴿غُلِبَتِ اَلرُّومُ فِی أَدْنَی اَلْأَرْضِ﴾

کلمه «روم» نام اقوامی از انسانهاست که در ساحل مدیترانه در غرب آسیا زندگی می‌کنند، در آن ایام این اقوام امپراطوری بزرگ و وسیعی تشکیل داده بودند، به طوری که دامنه آن تا حدود شامات توسعه یافته بود، در ایام نزول این سوره جنگی بین این امپراطوری، و امپراطوری ایران در سرزمینی میان شام و حجاز درگرفت، و روم از ایران شکست خورد، و ظاهرا مراد از کلمه «أرض» سرزمین حجاز و مراد از ﴿أَدْنَی اَلْأَرْضِ﴾ نزدیکیهای این سرزمین است، و الف و لام در کلمه «الارض» الف و لام عهد است.

﴿وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِينَ﴾

ضمیر جمع اولی و سومی به روم برمی‌گردد، ولی ضمیر جمع دومی (غلبهم) - بعضی[1] گفته‌اند - به فرس برمی‌گردد، و معنایش این است که: رومیان بعد از غلبه فارسیان برایشان، به زودی غلبه خواهند کرد.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۷.

ولی ممکن است آن را نیز به روم برگردانیم، و بگوییم که مصدر «غلبهم» مصدر مفعولی است، و در نتیجه اختلافی هم در مرجع ضمیرهای سه‌گانه پدید نمی‌آید، و معنای آیه چنین می‌شود که: رومیان بعد از مغلوب شدنشان به زودی غالب می‌شوند، و کلمه «بضع» در اعداد از سه تا نه را گویند.

﴿لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ﴾

دو کلمه قبل و بعد، در صورتی که به چیزی اضافه شوند، حرکات سه‌گانه فتحه و کسره و ضمه را می‌گیرند، و در صورتی که اضافه نشوند، و مضاف الیه آنها منوی و در تقدیر باشد، مبنی بر ضمه می‌شوند، یعنی غیر از ضمه حرکت دیگری به خود نمی‌گیرند.

در جمله مورد بحث مضاف الیه آن دو منوی و مورد نظر است، و تقدیر آن چنین است «للّه الامر من قبل ان غلبت الروم و من بعد ان غلبت - امر به دست خدا است قبل از آنکه روم مغلوب شود، و بعد از آنکه غلبه کند»، یعنی قبل از آن و بعد از این امر به دست او است، به هر چه بخواهد امر می‌کند، پس هر کس را بخواهد یاری می‌کند، و هر کس را نخواهد

یاری نمی‌کند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند معنایش این است که: امر به دست خدا است، قبل از غالب شدن روم، یعنی همان هنگامی که مغلوب بودند، و از بعد از مغلوب شدنشان، یعنی

هنگامی که غالب بودند، و خلاصه هم هنگام مغلوب شدن و هم هنگام غالب شدنشان، ولی معنای اول بهتر است، هر چند که بهتر بودنش به حدی نیست که بگوییم تنها آن معنا متعین است.

وجوهی که در معنای آیه: ﴿يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ...﴾ و ارتباط آن با قبل (غلبت الروم...) گفته شده است

﴿وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾

ظرف: در این روز، متعلق است به «یفرح»، و همچنین کلمه ﴿بِنَصْرِ اللَّهِ﴾، و معنای آیه این است که: روزی که روم غلبه می‌کند مؤمنان به نصرت خدا - که وعده دیگر او است - خوشحال می‌شوند، (و با خود می‌گویند خدا دو وعده داده بود، یکی

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۰.

پیشگویی غلبه روم بود، و دوم یاری مؤمنان، اولی صورت خارج به خود گرفت، پس معلوم می‌شود آن دیگر هم خواهد شد).

جمله ﴿يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ﴾، جمله‌ای است از نو، که جمله ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ﴾ را تقریر و اثبات می‌کند، و در جمله ﴿وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾ می‌خواهد بفرماید: خدا عزیز است، و به همین جهت هر که را بخواهد با یاری خود عزت می‌دهد، و رحیم است، رحمت خود را به هر کس بخواهد اختصاص می‌دهد.

البته در معنا و تفسیر آیه مورد بحث وجوه دیگری است ضعیف، که ذیلا از نظر خواننده می‌گذرد.

اول اینکه: جمله «و یومئذ» عطف باشد بر جمله «من قبل»، و مراد از آن این باشد که سلطنت خدا مختص به قبل و بعد نیست، بلکه حال نیز در تحت سلطنت اوست، گویا فرموده: امر به دست خدا است، چه قبل از فلان، و چه بعد از آن، و چه در حال، آنگاه جمله ﴿يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾ ابتدای کلام است، اشکال این وجه این است که نظم آیه را به هم

می‌زند، و اول آن از آخرش جدا می‌گردد.

دوم اینکه: کلمه ﴿بِنَصْرِ اَللَّهِ﴾ متعلق است به کلمه «مؤمنون» نه به کلمه «یفرح» آنگاه به ملازمه‌ای که در مقام هست، فهمیده می‌شود که غلبه روم به نصرت خدا بوده. اشکال این وجه این است که: مستلزم آن می‌شود که مؤمنین هم در روز غلبه فرس خوشحال شوند، و هم در روز غلبه روم، چون در غلبه نصرتی است برای طرف غالب، و نصرت هم همیشه از خدا است، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ﴾ [1] پس اگر در آیه، فرح مؤمنین را اختصاص داده به روز غلبه روم، ترجیح بدون مرجحی مرتکب شده است، - دقت بفرمایید.

سوم اینکه: مراد از «نصر الله» یاری مؤمنین علیه مشرکین در روز جنگ بدر است، نه یاری روم علیه فرس، هر چند که هر دو یاری در یک زمان اتفاق افتاده باشد، پس گویا فرموده: روم به زودی و در

---

[1] نصرت نمی‌رسد مگر از ناحیه خدای عزیز و حکیم. - آل عمران، آیه ۱۲۶.

چند سال بعد غلبه می‌کند، و در هنگام غلبه روم مؤمنین هم بر مشرکین غلبه می‌کنند، و به نصرتی که خدا به ایشان داده خوشحال می‌گردند. اشکال این وجه این است که: با جمله: «خدا هر که را بخواهد یاری می‌کند» سازگار نیست.

چهارم اینکه: مراد از «نصرت» نصرت مؤمنین است، اما نه در جنگ بدر، بلکه به همین که روم طبق پیشگویی قرآن غلبه کرده، چون این پیشامد مؤمنین را سرفراز می‌کند، و می‌توانند قرآن و دین خود را به رخ کفار بکشند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از «نصرت»، استیلای بعضی از کفار بر بعضی دیگر، و تفرقه کلمه آنها و شکستن شوکت آنهاست. و این وجوه و امثال اینها وجوه قابل اعتناء نیست.

اشاره‌ای در مورد وجه اینکه خداوند خلف وعده نمی‌کند ﴿لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ﴾

﴿وَعْدَ اَللَّهِ لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۱.

کلمه ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ مفعول مطلق فعل حذف شده است، و تقدیر آن «وعد الله وعدا» می‌باشد، یعنی خدا وعده داده وعده دادنی چنین و چنان. و جمله «لا یخلف» از اخلاف است، و اخلاف به وعده وفا نکردن است. و جمله ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ تاکید و تثبیت وعده سابق است، که می‌فرمود ﴿سَيَغْلِبُونَ﴾، و ﴿يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ﴾، هم چنان که جمله ﴿لاَ يُخْلِفُ اَللَّهُ وَعْدَهُ﴾، تاکید و تثبیت جمله ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ است.

مساله خلف وعده نکردن خدا، در آیه مورد بحث و آیه ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُخْلِفُ اَلْمِيعَادَ﴾ [1] آمده، که به کلی خلف وعده را از خدا نفی می‌کند و خلف وعده هر چند در پاره‌ای اوقات از قبیل موارد اضطراری عملی پسندیده می‌شود، و به همین جهت می‌توان گفت قبح آن ذاتی نیست، و لیکن از آنجایی که هیچ عاملی خدا را مضطر به خلف وعده نمی‌کند، پس خلف وعده در حق او همیشه زشت است.

علاوه بر این خلف ملازم با کمبود داشتن است، و خدا کاملی است که کمبود در باره او محال است.

---

[1] به درستی که خداوند از وعده خود تخلف نمی‌کند. – رعد، آیه ۳۱.

از این هم که بگذریم خودش در آیات مذکور از کلام مجیدش خبر داده که خلف وعده نمی‌کند، و او راستگوترین راستگویان است، و همو است که در کلام بی مانندش فرموده: ﴿وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ﴾[1].

﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ یعنی و لیکن بیشتر مردم به شؤون خدای تعالی جاهلند، و به وعده او اطمینان و وثوق ندارند، او را چون امثال خود می‌پندارند، که هم راست می‌گویند، و هم دروغ، هم وعده می‌دهند، و هم خلف وعده می‌کنند.

چند وجه در بیان مفاد آیه: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾

جمله «یعلمون» به طوری که در کشاف گفته - بدل است از جمله «لا یعلمون» و با در نظر گرفتن اینکه هر جا بدل در کلام آید «مبدل منه» آن در حکم سقوط است، از این به دست می‌آید که فرقی بین ندانستن یعنی جهل و بین دانستنی که از امور مادی تجاوز نمی‌کند نیست، یعنی کسی که عملش تنها در

---

[1] من همواره حق می‌گویم. - ص، آیه ۸۴.

امور مادی است، در حقیقت با جاهل هیچ فرقی ندارد[1].

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «جمله مذکور استثنایی است، می‌خواهد علت جهلشان را بیان کند، جهلشان به حقانیت وعده خدا، و اینکه امر به دست اوست، چه قبل و چه بعد، و او مؤمنین را علیه کفار یاری خواهد کرد، و آن علت این است که: علم خود را به اموری مادی اختصاص داده‌اند، و معنای آن این است که: کفار حقایق مذکور را نمی‌دانند، و علمی ندارند، مگر به امور ظاهری دنیا» و این ظاهرتر است.

و اگر کلمه «ظاهرا» را نکره آورد، و فرمود: ظاهری از حیات دنیا را می‌دانند، برای این است که آن را تحقیر کند، و ظاهر حیات دنیا، در مقابل باطن آن، همان چیزهایی است که با حواس ظاهریشان احساس می‌کنند، و این احساس وادارشان می‌کند که در پی تحصیل آن برآیند، و به آن دل‌بسته، غیر آن را یعنی حیات آخرت، و معارف مربوط به آن را

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۶۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۲.

فراموش کنند، و از خیرات و منافعی که در آن است، و منافع و خیرات واقعی و به حقیقت معنای کلمه است غفلت بورزند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه «ظاهر» در آیه به معنای زایل است، و استشهاد کرده‌اند به شعر شاعر که گفته:

و عیرها الواشون أنی أحبها *** و تلك شكاة ظاهر عنك عارها

یعنی سخن‌چینان محبوبه مرا سرزنش کردند به اینکه من او را دوست می‌دارم و ننگ این سرزنش از محبوبه من زایل شدنی است.

و معنای آیه این است که: کفار از دنیا چیزهایی را می‌دانند که زایل و ناپایدار است. و لیکن این معنا که برای کلمه «ظاهر» کرده‌اند، معنای غیر متداولی است.

توضیح مراد از اینکه فرمود: خداوند جهان را جز به «حق» و ﴿أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ نیافرید

﴿أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۱.

مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمین، و آنچه بین آن دو است، - و خلاصه حق بودن همه عوالم محسوس - این است که: خلقت آن عبث و بی نتیجه نبوده، که موجود شود و بعد معدوم گردد، و دوباره موجود گشته و سپس معدوم شود، بدون اینکه غرضی و هدفی از آن منظور باشد، پس خدای تعالی اگر عالم را خلق کرده به خاطر غایت و نتیجه‌ای بوده که بر خلقت آن مترتب می‌شده.

ممکن است گفته شود غایت و نتیجه خلقت هر جزء از عالم جزئی دیگر است، که بعد از آن موجود می‌شود، مانند فرزند که بعد از پدر به وجود می‌آید، پس هر موجود آینده‌ای خلف و نتیجه موجود قبلی خویش است. لیکن این حرف صحیح نیست، چون سراپای عالم با همه اجزایش دائم الوجود نیست بلکه همه آن فانی و هالک است، و قهرا باید نتیجه و هدفی از خلقت آن در بین باشد، که آن نتیجه بعد از فنای آن هویدا می‌شود، و به همین جهت می‌بینیم که جمله: «خلق نکرد آسمانها و زمین و ما بین آن دو را مگر به حق» مقید کرد به جمله: «و سرآمدی معین».

پس معلوم می‌شود هستی عالم تا مدتی معین

است، و بنابراین استفهام در آیه، برای تعجب است، و تعبیر به تفکر در نفوس، از باب به‌کار بردن کنایه است، و معنای آن این است که: آیا این قدر فراغت خاطر ندارند که در این مساله بیندیشند؟ و آن را در ذهن خود بیاورند؟ گویا کفار از بس سرگرم امور دنیا هستند، و برای آن تلاش نموده، و فکرشان پریشان است که خود را هم فراموش کرده‌اند، و در صورتی که خود را در ذهن خود حاضر سازند، در حقیقت در خویشتن خود قرار گرفته‌اند، آن وقت تفکرشان تفکری با تمرکز خواهد بود، و فکرشان پراکنده و متفرق نخواهد بود، پس آن وقت فکر ایشان را به سوی حق هدایت و به واقع امر ارشاد می‌کند.

بعضی[1] گفته‌اند: «مراد از تفکرشان در انفسشان، این است که: در خلقت خود فکر کنند، که یک یکشان حادثند، و حادث محتاج به پدید آورنده‌ای قدیم، زنده، قادر، دانا و حکیم است، پس چنین پدید آورنده‌ای آنچه پدید می‌آورد عبث و بیهوده نمی‌باشد، بلکه به منظور هدفی پدید می‌آورد، که مطلوب و پسندیده است، به طوری که نمی‌توان از آن چشم پوشید، و این هدف چیزی نیست که عاید خود او گردد، برای اینکه او غنی مطلق است، بلکه چیزی است که باز عاید خلق می‌شود، و آن عبارت است از پاداش نیک، و این پاداش نیک ممکن نیست داده شود مگر در برابر عمل صالح، پس باید دینی و شریعتی باشد تا عمل نیک را از عمل زشت مشخص کند، و چون پای دین به میان آید، ناچار باید کلاسی باشد که افراد در آن کلاس امتحان خود را نسبت به آن دین بدهند، و نیز باید عالم دیگری باشد که آنان که در آن کلاس مردود شده‌اند، کیفر، و آنان که موفق شده‌اند پاداش داده شوند، آن کلاس همان دنیا، و آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۳.

عالم دیگر عالم آخرت است».

ولی این تفسیر صحیح نیست، برای اینکه هر چند جمله ﴿أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ﴾ با آن سازگاری دارد، اما اتصال آن با جمله ﴿مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ﴾، با آن نمی‌سازد، مگر اینکه از اتصال صدر و ذیل آیه صرف نظر شود، و آن هم صحیح نیست.

جمله ﴿مَا خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى﴾، همان واقعیت و فکر است که باید در آن امعان و دقت کنند، و بیانش بنا بر آنچه گذشت. این است که: خداوند، همه عالم و جزئی از آن را هم جز به حق نیافریده، حال چه این خلق ملابس و متصف به حق باشد و یا مصاحب و همراه با آن، هر چه باشد، آن را به خاطر غرضی و غایتی حقیقی آفریده، نه اینکه غرضش سرگرمی و عبث بوده باشد، و نیز نیافریده مگر برای مدتی معین، پس هیچ یک از اجزای عالم تا بی نهایت باقی نمی‌ماند، بلکه روزی فانی می‌شود، و وقتی یک یک اجزای عالم، و نیز مجموع آن، مخلوقی دارای نتیجه

و غایت باشد، و نیز وقتی هیچ یک از اجزای آن دائمی نباشد، معلوم می‌شود غایت و نتیجه آن بعد از فنای آن مترتب می‌شود، و این همان آخرتی است که بعد از گذشتن عمر دنیا و فنای آن ظاهر می‌شود.

جمله ﴿وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلنَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾ با اینکه فعل تعجب در آن نیامده، مع ذلک افاده تعجب می‌کند، هم چنان که آیه با استفهام تعجبی آغاز شد. و مراد از «لقاء الله» همان بازگشت به سوی او در معاد است، و اگر آن را دیدار خوانده، برای این است که کفر

آنان را شگفت‌آورتر سازد، و بفهماند که چطور ممکن است از ناحیه خدا آغاز گردند، ولی سرانجامشان به سوی او نباشد، و به همین جهت مطلب را با کلمه «ان» تاکید کرد تا اشاره کرده باشد به اینکه کفر به معاد فی نفسه چیزی است که قابل قبول نیست.

﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾

بعد از آنکه فرمود: بسیاری از مردم به معاد کافرند، و چون با کفر به معاد، دین حق لغو می‌شود، لذا دنباله آن سرگذشت امت‌های کافر گذشته را خاطرنشان ساخت، باشد که از شنیدن آن عبرت گرفته و از کفر دست بردارند، و کلمه «اثاروا الأرض» به معنای زیر و رو کردن زمین برای زراعت و تعمیر و امثال آن است.

﴿وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ یعنی خدا به ایشان ستم نکرد، بلکه خودشان با کفر و معصیت به خود ستم کردند.

دو وجه در معنای آیه: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّوای أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ...﴾

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا اَلسُّوای أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

این آیه سرانجام کار ستمگران مذکور را بیان می‌کند، و به همین جهت با کلمه «ثم - سپس» تعبیر کرد، و کلمه «عاقبة» با (نصب) خوانده می‌شود، چون خبر «کان» و اسم «کان» کلمه «سوای» است، و با اینکه قاعدتا باید اسم «کان» اول بیاید، و سپس خبر، اگر خبر را مقدم ذکر کرده، برای این است که حصر را افاده کند، و بفهماند که سرانجامشان جز «سوای» چیزی نیست.

در کلمه «اساؤا» نفرموده در چه چیز بد کردند، و خلاصه متعلق آن را ذکر نکرده و معنایش «عملوا السوء - بد کردند»، است و کلمه «سوای» به معنای حالتی است که صاحبش از آن در رنج باشد، و مقصود از آن در این جا عذاب بد است و جمله ﴿أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ﴾ در تقدیر «لتکذیبهم بآیات الله» است، و لام تعلیل از آن حذف شده.

و معنایش این است که: سپس سوء العذاب سرانجام کار کسانی شد که عمل بد می‌کردند، و غیر این سرانجامی نداشتند، برای اینکه آیات خدا را

تکذیب و استهزاء می‌کردند.

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «سوای» مفعول است برای کلمه «اساؤا» و خبر کان جمله ﴿أَنْ كَذَّبُوا...﴾ است، و معنای آیه این است که: «گناهان سرانجام گنه‌کاران را به کفر و تکذیب آیات خدا و استهزای آن کشانید».

لیکن هر چند این معنا در جای خود صحیح است، و گناه چنین طبعی دارد، و لیکن

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۴.

مناسب با مقام همان معنای اول است، چون مقام، مقام انذار و بصیرت و عبرت است، و مناسب با چنین مقامی این است که: سرانجام گنه‌کاران که همان «سوء العذاب» است به رخ آنان کشیده شود، نه اینکه بگوییم: «زنهار گناه مکنید که سرانجام کسانی که قبل از شما گناه کردند این شد که به بزرگترین گناهان یعنی تکذیب آیات خدا و استهزای آن دچار شدند».

﴿اَللَّهُ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

بعد از آنکه حجت بر معاد را ذکر کرد و تکذیب بسیاری از مردم را خاطرنشان ساخت، نتیجه را به طور خلاصه بیان فرمود، و آن این است که: آغاز و انجام به دست خدای سبحان است، و همه به سوی او بازمی‌گردند، و مراد از خلق، مخلوقات است، و به همین جهت ضمیر جمع را به آنان برگردانید، و فرمود «ترجعون - برمی‌گردانده می‌شوید».

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُبْلِسُ اَلْمُجْرِمُونَ﴾

این آیه حال مجرمین را بیان می‌کند، که بعد از قیام ساعت یعنی برگشتن به سوی خدا برای حساب و جزاء، چه حالی دارند. و کلمه «یبلس» از مصدر

«ابلاس» است، که: به معنای نومیدی از رحمت خداست، که منشا همه شقاوتها و بدبختی‌ها است.

﴿وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَ كَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ﴾

این جمله می‌خواهد بفرماید: این گروه با یاسی که از ناحیه اعمال خودشان دارند، از شفاعت خدایانی هم که در دنیا شریک خدا گرفته بودند، و به آن امید، آنها را می‌پرستیدند، و می‌گفتند: «﴿هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ اینها شفیعان ما، نزد خدایند»، مایوس خواهند شد، و عبادت بت‌ها را پنهان خواهند کرد «﴿وَ كانوا بِشرَكائِهِمْ كافِرِينَ﴾ پرستشی را که نسبت به شرکاء داشتند پنهان می‌کنند»، چون کلمه «کافرین» به معنای «ساترین» است.

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ ... مُحْضَرُونَ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «روضة» به معنای بستانی است که حسن منظر و خوشبویی او به نهایت رسیده باشد[1]، و در مفردات گفته: کلمه «حبر» به

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۹۸.

معنای اثر نیکی است که همه آن را مستحسن بدارند، - تا آنجا که گفته: - معنای ﴿فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ﴾ این است که: در باغی فرح می‌کنند، بقدری که اثر و نشانه تنعم در سیمایشان ظاهر شود[1].

و مراد از تفرق خلق در روز قیامت این است که: صالحان از مجرمان جدا می‌گردند، یکی به آتش، و دیگری به بهشت وارد می‌شود، همان طور که دو آیه بعد آن را شرح می‌دهد.

و لزوم این تمایز در وجود، همان حقیقتی است که خدای تعالی آن را برهان بر ثبوت معاد گرفت، آنجا که فرمود ﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِینَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّیِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا یَحْکُمُونَ﴾[2].

نکاتی که از آیه: ﴿فَسُبْحَانَ اَللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ...﴾ استفاده می‌شود

﴿فَسُبْحَانَ اَللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حِینَ

---

[1] مفردات راغب، ماده حبر.

[2] یعنی آیا کسانی که مرتکب گناهان می‌شوند، گمان کرده‌اند که ما ایشان را برابر با کسانی می‌دانیم که ایمان آورده و اعمال نیک کرده‌اند؟ و زندگی و مرگشان یکسان است؟ چه بد داوری است که کرده‌اند. - جاثیه، آیه ۲۱.

تُظْهِرُونَ﴾

بعد از آنکه بیان داشت که خدا خلقت را آغاز کرده، و سپس ایشان را برای لقای خود مبعوث می‌کند، و سپس به دو طایفه بهشتی و دوزخی، متنعم و معذب متفرق می‌کند، مؤمنین را که اعمال صالح می‌کنند به سوی بهشت، و کفار را که آیات خدا را تکذیب می‌کنند به دوزخ می‌برد، و نیز بعد از آنکه خاطرنشان ساخت که تکذیب‌کنندگان آیات خدا در دنیا نیرومند و مرفه و توانگر هستند، و لیکن آخرت را فراموش کرده و در نتیجه آیات خدای را تکذیب نموده، و بدان استهزاء کردند، و سرانجام کارشان منتهی به عذاب استیصال شد، و این عذاب کیفر ظلمی بود که خودشان به خود کردند، و خدا به آنان ظلم نکرد.

و چون از بیان مزبور، این معنا به دست آمد که در دار خلقت تدبیری الهی و متقن در کار هست، تدبیری که بهتر از آن و زیباتر از آن تصور ندارد، و نیز به دست آمد که انسانها در سیر تاریخی خود گناهان و خطاهایی در عقیده داشته، و در باره

پروردگار خود مرتکب بدیها، و اسائه ادبها شدند، شریک‌هایی برایش تراشیده، و دیدارش را منکر شدند، و گناهانی دیگر کردند.

لذا دنبالش خدای را در هر زمان متجدد تسبیح، و بر صنع و تدبیرش در آسمانها و زمین یعنی در سراسر عالم مشهود تحمید کرده، پس خدا از آن عقاید باطل و اعمال زشت منزه است، و در تمامی آنچه در آسمان و زمین آفریده محمود و ستایش شده است.

از این حمد و تسبیح چند نکته به دست می‌آید.

اول اینکه: تسبیح و تحمید در آیه شریفه انشایی، و از ناحیه خود خدای تعالی است، نه اینکه برای دیگران انشاء کرده باشد، تا معنایش «قولوا سبحان الله، و قولوا الحمد للّه – خدا را تسبیح و تحمید کنید» باشد.

و این اولین بار نیست که خدا خود را تسبیح و تحمید گفته، بلکه در کلام مجیدش مکرر آمده، مانند آیه: ﴿سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ اَلْعِزَّةِ﴾[1]، و آیه ﴿تَبَارَکَ اَلَّذِی نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلَیٰ عَبْدِهِ﴾[2].

نکته دوم اینکه: مراد از تسبیح و تحمید معنای مطلق آن است، نه نمازهای واجب روزانه، که بیشتر مفسرین[3] که کلمه «قول» را در تقدیر گرفته‌اند و گفته‌اند: معنای آیه این است که: بگویید «سبحان الله و الحمد للّه».

سوم اینکه: جمله ﴿وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ جمله‌ای است معترضه، که بین معطوف و معطوف علیه واقع شده دو جمله ﴿وَ عَشِیًّا وَ حِینَ تُظْهِرُونَ﴾ هر دو عطفند بر محل ﴿حِینَ تُمْسُونَ﴾، نه بر جمله ﴿فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾، تا در نتیجه صبح و عصر مخصوص تسبیح و سماوات و ارض و ظهر و شب مخصوص حمد شود، بلکه همه این اوقات مخصوص تسبیح، و همه مکانها مخصوص

---

[1] منزه است خدای تو که پروردگار عزت است. – صافات، آیه ۱۸۰.

[2] حمد خدایی را که فرقان را بر بنده‌اش نازل کرد. – فرقان، آیه ۱.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۷.

حمد است.

بنابراین سیاق آیه اشاره می‌کند به اینکه خلقت و تدبیری که در آسمانها و زمین هست مخصوص خدا است، که با حسنش اقتضای حمد و ثنای خدای سبحان را دارد، و نیز می‌رساند که انسان در سیر تاریخ و در زمانهای مختلف، شرک و گناهانی مرتکب شده، که ساحت مقدس خدای تعالی منزه از آن است.

البته می‌توان اعتبار دیگری را در نظر گرفت که با آن اعتبار تحمید و تسبیح مربوط به یک چیز می‌شود، و آن این است که: زمانها با همه دگرگونیها و گذشتن‌هایش، خود یکی از موجودات آسمانها و زمین است، و با وجود خود، خدای را ثنا می‌گوید، آنگاه آنچه در آسمانها و زمین است، با فقر و حاجتی که به خدای تعالی دارد، و ذلتی که در پیشگاه او دارد و نقصی که نسبت به کمال او دارد، او را تسبیح گفته و از نقص و حاجت و ذلتی که در خویش سراغ دارد منزه می‌دارد، هم چنان که خدا می‌گوید ﴿وَ إِنْ مِنْ

شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[1]، و این اعتبار هر چند که در جای خود صحیح است لیکن منظور نظر دو آیه مورد بحث نیست.

مفسرین در معنای دو آیه اقوال مختلف دیگری دارند، که مهم‌ترین آنها را در آنجا که

[1] موجودی نیست مگر اینکه تسبیح حمد او را می‌گوید. - اسراء، آیه ۴۴.

وجوه را ذکر می‌کردیم، نقل نمودیم.

و اگر در آیه شریفه در باره صبح و عصر و ظهر، کلمه «حین» را آورد، ولی در خصوص «عشاء - سر شب» این کلمه را نیاورد، بلکه فرمود «عشیا»، از این جهت است که کلمه مذکور فعلی از باب افعال از آن مشتق نشده، به خلاف «مساء و صباح و ظهیره» که «امساء و اصباح و اظهار» از آنها مشتق شده است، و داخل شدن در «مساء و صباح و ظهیره» را می‌رساند.

- اینطور[1] گفته‌اند.

باقی می‌ماند خطاب در «﴿حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ﴾ و تظهرون - عصر می‌کنید و صبح و ظهر می‌کنید» که آیا این خطاب از باب التفات است، و یا نکته‌ای دیگر دارد؟ در جواب می‌گوییم: نه، از باب التفات نیست، بلکه از باب تعمیم خطابی است که در آغاز سوره متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد که بعد از بیان حقایق، هنگام نتیجه گرفتن رو به همه بشر نموده، و فرموده است حال که مطلب از این قرار است، پس برای شما ای گروه بشر ثابت

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۹.

شد که خدا هنگامی که شما آدمیان داخل عصر و صبح و شب و ظهر می‌شوید، منزه است، و در همه آسمانها و زمین ثنایی جمیل دارد.

نظیر این تعمیم در خطاب، در آیه قبلی بود که می‌فرمود: «و الیه ترجعون - خدا خلقت را آغاز کرده، و آن را اعاده می‌دهد، و به سویش بازمی‌گردید» و نیز در آیه بعد که می‌فرماید: «﴿یُخْرِجُ اَلْحَیَّ مِنَ اَلْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ اَلْمَیِّتَ مِنَ اَلْحَیِّ وَ یُحْیِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ کَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ﴾ زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد، و زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، و شما نیز این طور بیرون می‌شوید».

﴿یُخْرِجُ اَلْحَیَّ مِنَ اَلْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ اَلْمَیِّتَ مِنَ اَلْحَیِّ وَ یُحْیِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ کَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ﴾

ظاهر بیرون آوردن زنده از مرده و به عکس، خلقت موجودات زنده از زمین مرده، و دوباره خاک کردن آنهاست، ولی بعضی[1] آن را تفسیر کرده‌اند به اینکه مؤمن از کافر و کافر از مؤمن خلق می‌کند،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۰.

چون خود خدای تعالی کافر را مرده، و مؤمن را زنده نامیده، و فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً﴾[1].

و اما اینکه در آخر فرموده: و زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، منظور آن حالتی است

[1] آیا کسی که مرده بود پس او را زنده کردیم و برایش نوری قرار دادیم. – انعام، آیه ۱۲۲.

که زمین در فصل بهار به خود می‌گیرد، و گیاهان از آن بیرون آمده و سبز و خرم می‌شود، و منظور از مردن زمین، خمودی آن در فصل پاییز و زمستان است، و اینکه فرمود: ﴿وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ﴾ معنایش این است که: شما هم این چنین از قبرهایتان بیرون می‌شوید، خداوند به احیای جدیدی زنده‌تان می‌کند، هم چنان که همه‌ساله زمین را به احیای جدیدی، بعد از مردنش زنده می‌کند و تفسیر صدر و ذیل این آیه در آیات نظیر آن گذشت.

بحث روایتی (نقد روایاتی که در ذیل آیه: ﴿غُلِبَتِ اَلرُّومُ...﴾ و شرط بندی با مشرکین بر سر غلبه روم نقل شده)

در الدر المنثور است که: احمد، ترمذی - وی حدیث را حسن دانسته - نسایی، ابن منذر، ابن ابی حاتم، طبرانی - در کتاب تفسیر کبیر -، حاکم - وی حدیث را صحیح شمرده - ابن مردویه، بیهقی، (در کتاب دلائل)، ضیاء از ابن عباس روایت کرده‌اند که در باره ﴿الم غُلِبَتِ اَلرُّومُ﴾ گفت: هم «غلبت» و هم «غلبت».

بعد در توضیحش گفته که مشرکین میل داشتند

فارس به روم غلبه کند، چون فارسیان نیز مانند ایشان مشرک بودند، ولی مسلمانان دلشان می‌خواست که روم بر فارس غلبه کند، برای اینکه رومیان اهل کتاب بودند، جریان به گوش ابی بکر رسید، و او خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معروض داشت، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به وی فرمود: آگاه باشید که ایشان به زودی غلبه می‌کنند، ابو بکر پاسخ آن جناب را به مردم رسانید، مشرکین گفتند مدتی برای این پیشگویی مقرر کن، اگر در این مدت فارسیان غلبه کردند، شما فلان مقدار... به ما بدهید، و اگر رومیان غلبه کردند ما فلان مقدار... می‌دهیم، ابو بکر مدت پنج سال معین کرد، و در این مدت امپراطوری روم بر دیگری غلبه نکرد، ابو بکر جریان را به عرض رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسانید، حضرت فرمود: چرا - یادم می‌آید فرمود - کمتر از ده سال معین نکردی، آنگاه چیزی نگذشت که روم بر فارس غلبه کرد، و در این باره آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿الم غُلِبَتِ اَلرُّومُ﴾ پس رومیان هم مغلوب شدند، و هم غلبه کردند.

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لِلَّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اَللَّهِ﴾ سفیان گفته: شنیده‌ام که در روز جنگ بدر رومیان غلبه کردند و مسلمین خوشحال شدند[1].

البته در این معنا روایات دیگری هست که تا حدی با هم اختلاف دارند، مثلا در بعضی آمده که این شرطبندی و قمار بین ابی بکر و ابی بن خلف بوده، و در بعضی دیگر آمده که در حقیقت بین همه مسلمین و همه مشرکین بوده، چیزی که هست ابو بکر از طرف مسلمانان، و ابی از طرف مشرکین شرط بسته‌اند، و در بعضی دیگر آمده که اصلا بین دو طرف بوده، نه شخص ابی بکر و ابی، و در بعضی دیگر مانند روایتی که ما نقل کردیم آمده که بین شخص ابی بکر و همه مشرکین بوده.

و همچنین در باره مدت شرطبندی در بعضی سه سال، و در بعضی پنج سال، و در بعضی شش سال، و در بعضی هفت سال آمده.

و نیز در بعضی از آنها آمده که مدت مقرر هفت

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۰.

سال بود، و در مکه به سرآمد، و ابو بکر به دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دو سال آن را تمدید کرد، تا آنکه رومیان غلبه کردند، و در بعضی دیگر مخالف این آمده.

و نیز در بعضی آمده که مدت دوم نیز در مکه منقضی شد، و در بعضی دیگر آمده که بعد از هجرت به سرآمد، و غلبه روم در روز جنگ بدر اتفاق افتاد، و در بعضی دیگر آمده که در روز حدیبیه واقع شد.

باز در بعضی از آن روایات آمده که ابو بکر وقتی بر سر غلبه روم با مشرکین قمار زد، شرطی از ایشان گرفت، و آن عبارت بود از صد شتر چاق و فربه، و آن را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورد، حضرت فرمود این حلال نیست، صدقه‌اش بده.

آنچه همه روایات در آن اتفاق دارند این است که: ابو بکر با مشرکین شرط بسته، و شرط را برد، و این شرطبندی و قمار به اشاره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده، بعد توجیه کرده‌اند به اینکه این جریان قبل از نزول حرمت قمار بوده، چون قمار با شراب در یک آیه تحریم شد، و آن اواخر عمر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود.

و لیکن ما در تفسیر آیه تحریم شراب و قمار گفتیم که شراب از همان اول بعثت حرام بوده، و حرمت آن و زنا در دین جدید معروف بوده.

علاوه بر این خمر و میسر - که همان شراب و قمار باشد - به نص آیه بقره که می‌فرماید: ﴿یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلْخَمْرِ وَ اَلْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ﴾[1] اثم هستند، و «اثم» به نص آیه

اعراف که فرموده: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ اَلْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ وَ اَلْإِثْمَ وَ اَلْبَغْیَ﴾[2] حرام است و با در نظر داشتن این که سوره اعراف از سوره‌های قدیمی قرآن است که در مکه نازل شده محال است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ابی بکر اشاره کرده باشد که با مشرکین قمار و شرطبندی کند.

و به فرض هم که حرمت قمار در اواخر عمر

---

[1] سؤال می‌کنند از تو راجع به شراب و قمار بگو در آنها گناهان بزرگی است. - بقره، آیه ۲۱۹.

[2] بگو جز این نیست که پروردگارم همه فاحشه‌ها را چه ظاهری باشد و چه پنهانی، و نیز اثم و ستم را حرام کرده است. - اعراف، آیه ۳۳.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده باشد، اشکال دیگری که بر این روایات وارد است، این کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که به ابی بکر فرموده باشد: این حرام است، ببر و صدقه بده، چون این حرف را با هیچ یک از موازین فقهی نمی‌شود تصحیح کرد، مگر چیزی که مال مردم و حرام است می‌شود صدقه داد؟ آنگاه برای رفع این اشکال دست و پای زیادی زده‌اند، ولی هر چه بیشتر دست و پا کرده‌اند اشکال بزرگتر شده است، اشکال دیگری که به روایت وارد است این است که: فارسیان را بت‌پرست دانست در حالی که فارسیان هر چند مشرک بودند اما بت برای خود درست نکرده بودند.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَیَاةِ اَلدُّنْیَا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ گفته: یعنی دنیای حاضر را می‌بینند، و در باره آخرت، خود را به غفلت می‌زنند[1].

و در خصال آمده که از امام صادق از معنای آیه

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۳.

﴿أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ﴾ پرسيدند، فرمود: يعنى آيا در قرآن نظر نمى‌كنند[1].

و در تفسير قمى در ذيل جمله: ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ﴾ گفته: يعنى به سوى جهنم و بهشت[2].

[سوره روم (۳۰): آيات ۲۰ تا ۲۶]

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ ۲۰ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ ۲۲ وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ اِبْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ ۲۳ وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ اَلْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ٢٤ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ اَلْأَرْضِ

---

[1] خصال، ج ۲، ص ٤٥٥، حديث ۱۰۲ (ط علميه اسلاميه).

[2] تفسير قمى، ج ۲، ص ۱۵۳.

إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ ٢٥ وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ ٢٦﴾

ترجمه آیات

و یکی از آیاتش این است که: شما را از خاک آفرید و سپس ناگهان بشری هستید که منتشر می‌شوید (۲۰).

و یکی از آیات او این است که برای شما از خود شما همسرانی خلق کرد تا به سوی آنان میل کنید و آرامش گیرید و بین شما مودت و رحمت قرار داد و در همین آیتها هست برای مردمی که تفکر کنند (۲۱).

و یکی از آیات او خلقت آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهایتان است که در اینها آیاتی است برای دانایان (۲۲).

و یکی از آیاتش خوابیدنتان در شب و طلب روزیتان در روز است که در این، آیت‌ها هست برای مردمی که بشنوند (۲۳).

و یکی از آیات او این است که برق را به شما نشان می‌دهد که شما به خوف و طمع درآیید و از بالا آبی نازل می‌کند پس با آن آب زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، در این نیز آیت‌ها هست برای مردمی که تعقل کنند (۲٤).

و از جمله آیات او این است که آسمان و زمین را با امر خود سر پا نگه داشته پس چون شما را با یک دعوت می‌خواند همه از زمین خارج می‌شوید (۲۵).

از آن اوست آن کس که در آسمانها و زمین است و همه او را عبادت می‌کنند (۲٦).

بیان آیات

در این فصل عده‌ای از آیات را که بر وحدانیت

خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت دلالت می‌کند، ذکر فرموده، و در آن به امتزاج و آمیختگی خلقت با تدبیر، نیز اشاره شده، تا بدین وسیله روشن گردد که ربوبیت به معنای مالکیت تدبیر، و الوهیت به معنای معبود بودن به حق، مخصوص خدا است، و کسی جز خدا مستحق آن نیست، و چنین نیست که وثنی‌ها پنداشته‌اند که خلقت تنها از خدا است، ولی تدبیر و عبادت از آن بت‌ها است، باید بت‌ها را پرستید، تا شفیعان ما در درگاه خدا شوند، و خدای سبحان جز بر ارباب و آلهه ربوبیتی ندارد، و ربوبیت موجودات از آن آلهه است.

اشاره به مراد از اینکه در مقام بر شمردن آیات خود فرموده است خدا شما را از خاک آفرید

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾

منظور از اینکه فرموده شما را از خاک خلق کرده، این است که: خلقت شما افراد بشر بالأخره منتهی به زمین می‌شود، چون مراتب تکون و پیدایش انسان چه مرتبه نطفه، و چه علقه، و چه مضغه، و چه مراتب بعد از آن بالأخره از مواد غذایی زمین است

که پدر و مادر او می‌خورند، و فرزند در صلب پدر و رحم مادر رشد می‌کند، پس انسان پیدایشش از عناصر زمین است.

و در جمله ﴿ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ کلمه «اذا» به اصطلاح اهل ادب، فجائیه (ناگهانی) است، و معنای جمله این است که: خداوند شما را از زمین خلق کرد، ناگهان

انسانی تمام عیار شدید، و به روی زمین منتشر گشتید، با اینکه انتظار می‌رود از زمین مرده مرده‌ای دیگر پدید آید، نه موجودی جاندار، لیکن ناگهان و یک دفعه موجودی زنده و با شعور و عقل گشته، و برای تدبیر امر زندگی خود در روی زمین به جنب و جوش درآمدید، پس جمله ﴿ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾ در معنای همان جمله ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾ [1] می‌باشد.

پس خلقت انسان یعنی جمع کردن اجزاء و مواد زمینی، و آنها را بهم ترکیب کردن، آیتی و همه آن را انسانی دارای حیات و شعور عقلی ساختن، آیتی و یا آیاتی دیگر است که بر وجود صانعی زنده و علیم دلالت می‌کند، صانعی که امور را تدبیر می‌کند، و این نظام عجیب را به وجود می‌آورد.

با این معنایی که برای آیه شد، روشن گردید که کلمه «ثم» برای افاده بعدیت و تاخیر رتبی است، و جمله عطف است بر جمله «خلقکم» نه بر جمله «أن خلقکم».

---

[1] سپس او را موجودی دیگر آفریدیم. – مؤمنون، آیه ۱۴.

بیان اینکه خلقت ازواج و جعل مودت و مهربانی بین زن و مرد از آیات خدا است

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا...﴾

راغب گفته: کلمه «زوج» به هر یک از نر و ماده حیوانات در صورتی که جفت هم شده باشند اطلاق می‌شود، هم چنان که به هر یک از دو قرین چه حیوان و چه غیر حیوان نیز زوج گفته می‌شود، خدای تعالی فرموده: «﴿فَجَعَلَ مِنْهُ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ﴾ خدا از آن دو زوج قرار داد، یکی نر و یکی ماده» و نیز فرمود: به آدم گفتیم که تو و زوجت در بهشت منزل کنید، و اگر به ماده از حیوانات و مخصوصا انسان زوجه می‌گویند، لغت نازیبا و غیر فصیح است، که جمعش زوجات می‌آید، - تا آنجا که گفته - و جمع زوج ازواج می‌آید[1].

پس اینکه فرمود: ﴿أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾، معنایش این است که برای شما و یا برای اینکه به شما نفع برساند از جنس

[1] مفردات راغب، ماده زوج.

خودتان زوج آفرید.

آری هر یک از مرد و زن دستگاه تناسلی دارند که با دستگاه تناسلی دیگری کامل می‌گردد و از مجموع آن دو توالد و تناسل صورت می‌گیرد، پس هر یک از آن دو فی نفسه ناقص، و محتاج به طرف دیگر است، و از مجموع آن دو، واحدی تام و تمام درست می‌شود، و به خاطر همین نقص و احتیاج است که هر یک به سوی دیگری حرکت می‌کند، و چون بدان رسید آرام می‌شود، چون هر ناقصی مشتاق به کمال است، و هر محتاجی مایل به زوال حاجت و فقر خویش است، و این حالت همان شهوتی است که در هر یک از این دو طرف به ودیعت نهاده شده.

﴿وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً﴾ كلمه «مودت» تقريبا به معناى محبتى است كه اثرش در مقام عمل ظاهر باشد، در نتيجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع، چون خضوع آن خشوعى را گويند كه در مقام عمل اثرش هويدا شود، به خلاف خشوع كه به معناى نوعى تاثر نفسانى است، كه از مشاهده عظمت و كبريايى در دل پديد مى‌آيد.

و «رحمت»، به معناى نوعى تاثير نفسانى است، كه از مشاهده محروميت محرومى كه كمالى را ندارد، و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مى‌آيد، و صاحبدل را وادار مى‌كند به اينكه در مقام برآيد و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند.

يكى از روشن‌ترين جلوه‌گاه‌ها و موارد خودنمايى مودت و رحمت، جامعه كوچك خانواده است، چون زن و شوهر در محبت و مودت ملازم يكديگرند، و اين دو با هم و مخصوصا زن، فرزندان كوچكتر را رحم مى‌كنند، چون در آنها ضعف و عجز مشاهده مى‌كنند، و مى‌بينند كه طفل صغيرشان

نمی‌تواند حوائج ضروری زندگی خود را تامین کند، لذا آن محبت و مودت وادارشان می‌کند به اینکه در حفظ و حراست، و تغذیه، لباس، منزل، و تربیت او بکوشند، و اگر این رحمت نبود، نسل به کلی منقطع می‌شد، و هرگز نوع بشر دوام نمی‌یافت.

نظیر این مورد مودت و رحمتی است که در جامعه بزرگ شهری، و در میان افراد جامعه مشاهده می‌شود، یکی از افراد وقتی هم شهری خود را می‌بیند، با او انس می‌گیرد، و احساس محبت می‌کند، و به مسکینان و ناتوانان اهل شهر خود که نمی‌توانند به واجبات زندگی خود قیام کنند، ترحم می‌نماید.

و به طوری که از سیاق برمی‌آید مراد از «مودت و رحمت» در آیه همان مودت و رحمت خانوادگی است، هر چند که اطلاق آیه شامل دومی نیز می‌شود.

﴿لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ چون وقتی قومی در باره اصول تکوینی خویش بیندیشند که آن اصول مرد و زن را وادار کرده به اینکه تشکیل جامعه خانوادگی دهند، و نیز آن دو را به مودت و رحمت واداشت، و آن مودت و رحمت نیز اجتماع مدنی و

شهری را پدید آورد، و چه آثاری بر این اجتماع مترتب شد، نوع بشری بقاء یافت، و زندگی دنیایی و آخرتی انسان به کمال رسید، آن وقت متوجه می‌شوند که چه آیات عجیبی در آنها هست، و خدای تعالی چه تدابیری در امر این نوع از موجودات به کار برده، تدابیری که عقل را حیران و دهشت زده می‌کند.

﴿وَ مِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ...﴾

ظاهرا مراد از اختلاف لسانها، اختلاف واژه‌ها باشد، که یکی عربی، و یکی فارسی،

و یکی اردو، و یکی چیز دیگر است، و نیز مراد از اختلاف الوان اختلاف نژادهای مختلف از نظر رنگ باشد که یکی سفید پوست، دیگری سیاه، یکی زرد پوست، و دیگری سرخ پوست است.

البته ممکن است اختلاف لسان شامل اختلاف در لهجه‌ها، و اختلاف آهنگ صداها نیز بشود، چون می‌بینیم که در یک زبان بین این شهر و آن شهر، و حتی این ده و ده مجاورش اختلاف در لهجه هست، هم چنان که اگر دقت شود خواهیم دید که تن صدای دو نفر مثل هم نیست، و همچنین ممکن است اختلاف الوان شامل افراد از یک نژاد نیز بشود، چون اگر دقت شود دو نفر از یک نژاد رنگشان عین هم نیست، و این معنا از نظر علمای این فن مسلم است.

پس متفکرین و اهل بحث که پیرامون عالم کبیر بحث می‌کنند، در نظام خلقت، به آیاتی دقیق برمی‌خورند که دلالت می‌کند بر اینکه عالم صنع و ایجاد با نظامی که در آن جاری است ممکن نیست پدید آید مگر از ناحیه خدا، و نیز ممکن نیست منتهی شود مگر به سوی او.

یاد آوری آیات الهی دیگر: خوابیدن در شب، تلاش در روز، رعد و برق،

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ اِبْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ...﴾

کلمه «فضل» به معنای زیادتر از مقدار حاجت از هر چیز است، و بر «عطیه» نیز اطلاق می‌شود، چون صاحب عطا آنچه زاید بر مقدار حاجتش می‌باشد عطا می‌کند و مراد از این کلمه در آیه شریفه رزق است. و معنای «ابتغاء فضل» طلب رزق است.

و در اینکه انسان دارای قوای فعال خلق شده که او را وادار می‌کند به اینکه در جستجوی رزق باشد، و حوائج زندگی خود را به خاطر بقای خود تحصیل کند، از جای برخیزد، و تلاش کند و نیز در اینکه به سوی استراحت و سکون هدایت شده، تا به وسیله آن، خستگی تلاش خود را بر طرف نموده و تجدید و تجهیز قوا کند، و باز در اینکه شب و روز پشت سر هم قرار داده شده برای تلاش و برای اینکه خستگی هر روز را در شب همان روز بر طرف سازد، و باز در اینکه برای پدید آمدن شب و روز اوضاع جوی به وسیله زمین و خورشید پدید آمده، آیت‌ها و نشانه‌های سودمندی است برای کسی که دارای

گوشی شنوا باشد، و در آنچه می‌شنود تعقل کند، و چون آن را حق دید پیروی نماید.

در کشاف گفته: «در آیه شریفه لف و نشر مرتب به کار رفته – که معنای آن در سایر مجلدات فارسی این کتاب گذشت – برای اینکه تقدیر آیه چنین است» و من آیاته منامکم و ابتغاؤکم من فضله باللیل و النهار – یکی از آیات او خواب شما، و کار و کسب شماست در شب و در روز، یعنی خوابتان در شب، و کار و کسبتان در روز، چیزی که هست جمله

﴿بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾ بین دو قرین «منامکم و ابتغاؤکم» فاصله شده، برای اینکه هر دو از جنس زمانند، و زمان و آنچه در زمان واقع می‌شود شیء واحد است، علاوه بر این خود لف، بر مساله اتحاد کمک می‌کند.

احتمال هم دارد که لف و نشری در کار نباشد، و معنای آیه این باشد که: یکی از آیات خدا خواب شما در شب و روز، و کار و کسبتان در شب و روز است، و لیکن معنای اول روشن‌تر است، چون در قرآن کریم مکرر آمده، و بهترین معانی آن معنایی است که قرآن بر آن دلالت کند[1].

و از آنچه گذشت معلوم شد که چرا در ذیل آیه فرمود: ﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ﴾.

﴿وَ مِنْ آیَاتِهِ یُرِیکُمُ اَلْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَیُحْیِی بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾

ظاهرا کلمه «یریکم» که فعل است، در جای مصدر نشسته، برای اینکه باید می‌فرمود: یکی دیگر از آیات او نشان دادن برق به شما است، ولی فرموده

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۷۳.

یکی از آیات او این است که برق را به شما نشان می‌دهد، پس فعل «نشان می‌دهد» در جای «نشان دادن» نشسته، و به همین جهت نفرمود: «ان یریکم» هم چنان که در چند آیه قبل فرمود: «ان خلقکم» و ﴿أَنْ خَلَقَ لَكُمْ﴾ برای اینکه خود فعل، کار مصدر را کرده، و دیگر احتیاج به «ان» مصدریه نیست.

و نشستن فعل در جای مصدر از لغت‌های خوب عرب است، و مثل معروف در زبانها را هم که می‌گویند: «تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه - نام معیدی را از دور بشنوی بهتر است از اینکه ببینی» بر همین لغت حمل می‌کنند، و می‌گویند معنایش این است که: شنیدنت بهتر از دیدنت مر او راست، و هیچ عیبی ندارد، که کلام خدا را بر این معنا حمل کنیم، چون خدای تعالی در اول آیات مورد بحث تعبیرهای گوناگون کرده، یک جا بدون «أن» مصدریه آورده و فرموده «یریکم»، و یک جا با «ان» آورده و فرموده: ﴿أَنْ تَقُومَ﴾ یک جا خود مصدر را آورده و فرموده: «منامکم».

البته در خصوص کلمه «یریکم» احتمال هست که حرف «ان» مصدریه در آن حذف شده، و تقدیر

«ان یریکم» باشد، مؤید این احتمال این است که بعضی[1] کلمه مزبور را

با نصب خوانده‌اند.

احتمال هم دارد از باب حذف مضاف باشد، و تقریر آن «و من آیاته آیة ان یریکم البرق - و یکی از آیات او آیت نشاندادن برق به شما است» باشد، هم چنان که احتمال دارد تقدیر آن «و من آیاته آیة البرق» باشد، و جمله ﴿یُرِیکُمُ اَلْبَرْقَ...﴾ جمله استینافی باشد، و نیز احتمال دارد جمله «من آیاته» متعلق باشد به جمله «یریکم» و تقدیر کلام «یریکم من آیاته البرق» باشد، و نیز احتمال دارد «من آیاته» حال از «البرق» باشد و تقدیر کلام «و یریکم البرق حال کون البرق من آیاته» باشد، یعنی برق را به شما نشان می‌دهد، در حالی که برق یکی از آیات اوست.

اینها وجوه متفرقی است که خواننده خود به دوری آنها از ذهن آگاه است، علاوه بر این بعضی از آنها کلام را در این آیه از سیاق آیات سابق که نظیر همین آیه هستند خارج می‌سازد، مانند دو وجه اخیر.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۲.

و جمله ﴿خَوْفاً وَ طَمَعاً﴾ معنایش «خوفا من الصاعقه، و طمعا فی المطر - ترس از صاعقه و طمع به باران» است، و تفسیر جمله: ﴿وَ یُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَیُحْیِی بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ مکرر در این کتاب گذشت، و معنای جمله ﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ﴾ این است که: کسانی که اهل تعقل هستند، می‌فهمند که در این میان عنایتی به این نظام که سراپا مصلحت است می‌باشد، و پدید آمدن، صرفا از باب تصادف و اتفاق نیست.

﴿وَ مِنْ آیَاتِهِ أَنْ تَقُومَ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاکُمْ دَعْوَةً مِنَ اَلْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ﴾

کلمه قیام که لفظ «تقوم» مضارع آن است به معنای ایستادن، و در مقابل قعود است که به معنای نشستن است، و چون معتدل‌ترین حالات آدمی، که در آن بر همه کارهایش مسلط است، حالت ایستادگی است، لذا در عرب وقتی بخواهند از ثبوت و استقرار چیزی بر معتدل‌ترین حالاتش خبر دهند، تعبیر به قیام آن چیز می‌کنند، هم چنان که در قرآن کریم بر تدبیر عالم از ناحیه خدا قیام اطلاق کرده، و فرموده: ﴿أَ فَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَی کُلِّ نَفْسٍ بِمَا

كَسَبَتْ﴾[1].

و مراد از قیام آسمان و زمین به امر خدا، ثبوت آن دو است بر حالاتی که عبارت است از حرکت و سکون و تغییر و ثبات که خدا به آنها داده، و اما اینکه کلمه «أمر» به چه

[1] آیا کسی که او قائم بر هر نفسی است به آنچه می‌کند. - رعد، آیه ۳۳.

معناست؟ آیه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1] جوابگوی آن است.

﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ﴾ کلمه «اذا» ی اولی شرطیه، و «اذا» ی دومی فجائیه، (ناگهان) است، که در جای «فا» ی جزاء نشسته، و کلمه «من الأرض» متعلق است به کلمه «دعوة» و جمله دومی عطف است بر محل جمله اولی، چون مراد از جمله ﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ...﴾ بعث و رجوع به سوی خدا است، که جزء آیات نیست، بلکه جمله‌ای است خبری که از امری خبر می‌دهد که قبلا بر آن استدلال کرده، و بعدا نیز استدلال می‌کند.

و اما اینکه بعضی[2] گفته‌اند: «جمله مذکور بعد از تاویل به مصدر مفرد می‌شود، و عطف بر ﴿أَنْ تَقُومَ﴾ می‌گردد، و تقدیرش این است که:» و من آیاته قیام السماء و الأرض بامره ثم، خروجکم اذا دعاکم دعوة من الأرض - یکی دیگر از آیات او قیام

---

[1] امر او جز این نیست که چون چیزی را بخواهد بدو بگوید بباش، و آن چیز بی درنگ موجود شود. - یس، آیه ۸۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۴.

آسمان و زمین به امر اوست، و سپس بیرون شدن شما از زمین هنگامی که شما را بخواند صحیح نیست. زیرا لازمه‌اش این است که: مساله بعث نیز از آیات باشد، و حال آنکه گفتیم جزء آیات نیست، بلکه یکی از اصول سه‌گانه‌ای است که آیات زمین و آسمان بر آن دلالت می‌کند، به شهادت اینکه اگر مساله معاد آیت بود، باید با این مساله بر اثبات توحید استدلال شود و چنین استدلالی معقول نیست، و به فرضی هم که ممکن باشد با یکی از اصول سه‌گانه اعتقادی بر دیگری استدلال شود، مساله توحید است که با آن می‌توان معاد را اثبات کرد، نه اینکه با معاد توحید اثبات شود - دقت بفرمایید -.

و از آنجایی که آیات مذکور در این فراز یعنی خلقت بشر از خاک، خلقتشان به صورت زوج، اختلاف زبانها و رنگها، خوابیدنشان در شب، و کار و کسبشان در روز، نشان دادن برق به ایشان، و نازل کردن آب از آسمان، همه آیاتی بود مربوط به تدبیر امر انسان، قهرا جمله ﴿أَنْ تَقُومَ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ﴾ هم به کمک سیاق مربوط به تدبیر امور انسانها

می‌شود، و می‌خواهد بفرماید: ثبات آسمان و زمین بر وضع طبیعی و حال عادیشان به طوری که سازگار با زندگی نوع انسانی و مرتبط با آن باشد یکی از آیات اوست، و آن وقت جمله ﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ...﴾، مترتب بر آن می‌شود، ترتبی تاخیری، و معنایش این می‌شود که: خروج انسانها از زمین بعد از این قیام است، و وقتی است که دیگر آسمان و زمین قائم نیستند، یعنی ویران

شده‌اند، هم چنان که آیات بسیاری دیگر در مواردی از کلام مجید بر این خرابی دلالت دارد.

و نیز از اینجا معلوم می‌شود که مراد از جمله سابق هم که می‌فرمود ﴿وَ مِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ خلقتی است که: مربوط و نافع به زندگی بشر است، نه اصل خلقت آنها.

نکاتی که در ترتیب بیان آیات وجود دارد

آیات مذکور در این فراز به طور ترتیب ذکر شده، اول شروع کرده به مساله خلقت انسان، و پیدایش او، آنگاه مساله دو صنف بودن و مرد و زن بودنش، سپس مرتبط بودن وجودش به وجود آسمان و زمین، آنگاه اختلاف زبانها و رنگهایش پس از آن سعی و کوشش او در طلب رزق، و آرامش و خوابیدنش در شب، آنگاه نشاندادن برق به او، و نازل کردن باران، و در آخر قیام آسمان و زمین تا روزی معین، یعنی روزی که آن سرآمدی که برای حیات بشر در زمین مقدر شده به پایان برسد، و آنگاه مساله معاد و از سرگرفتن زندگی‌اش ذکر شده. این بود پاره‌ای از نکاتی که در ترتیب آیات هست.

نکته دیگر در ترتیب فواصل آنها هست، اول فرموده «یتفکرون»، بعد «للعالمین»، بعد «یسمعون» سپس «یعقلون» و از این ترتیب این نکته استفاده می‌شود که انسان اول فکر می‌کند، بعد عالم می‌شود، و بعد هر گاه چیزی از حقایق را شنید در خود جای می‌دهد، آنگاه پیرامون آن تعقل می‌کند - و خدا داناتر است.

﴿وَ لَهُ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾

همان طور که گفتیم آیاتی که در این فراز نام برد، همه برای اثبات ربوبیت خدای تعالی و الوهیتش بود، و چون سخن منتهی شد به مسأله معاد، و بازگشت به سوی خدا، لذا در دنبال آن استدلال کرد بر امکان آن، و این استدلال از خلقت و تدبیری که در آیات سابق مذکور بود گرفته شده.

پس جمله ﴿لَهُ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ اشاره است به احاطه ملک حقیقی خدا، که اثر آن جواز تصرف مالک در ملک خویش، و به دلخواه خویش است، پس خدای تعالی از آنجا که مالک حقیقی عالم است، در مملوک خود تصرف نموده از نشاه دنیا به آخرت می‌برد.

و این معنا را با جمله ﴿كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾ تاکید فرموده، چون «قنوت» به معنای لازم بودن اطاعت با خضوع است، هم چنان که راغب[1] نیز این طور معنا کرده. و مراد از اطاعت با خضوع - به طوری که سیاق می‌رساند - اطاعت تکوینی است، نه اطاعت دستورات شرعی، چون

دستورات شرعی گاهی نافرمانی می‌شود، و درباره‌اش نمی‌توان گفت: «﴿كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾ همه و همه برای او مطیع و خاضعند».

زیرا منظور از کل حتما جن و انس و ملک است، و همه مطیع اسباب تکوینی هستند، اما ملائکه که جز خضوع اطاعت ندارند، و اما جن و انس آنها هم منقاد و مطیع علل و اسباب تکوینی هستند، هر چند که دائما نقشه می‌ریزند که اثر علتی از علل و سببی از اسباب تکوینی را لغو کنند، ولی برای رسیدن به این منظور باز متوسل به علت و سببی دیگر می‌شوند.

از این هم که بگذریم خود علم و اراده و اختیارشان از اسباب تکوینی است، پس در هر حال

---

[1] مفردات راغب، ماده قنت.

مطیع تکوین هستند، پس در باب تکوین تنها مؤثر خداست و آنچه او بخواهد می‌شود، یعنی آنچه که علل خارجیش تمام باشد، و اما از آنچه جن و انس بخواهد تنها آن موجود می‌شود که خدا اذن داده باشد، و خواسته باشد، پس مالک همه آنان و آنچه را که مالکند خدا است.

[سوره روم (۳۰): آیات ۲۷ تا ۳۹]

﴿وَ هُوَ اَلَّذِی یَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلیٰ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ ۲۷ ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِکُمْ هَلْ لَکُمْ مِنْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُکُمْ مِنْ شُرَکَاءَ فِی مَا رَزَقْنَاکُمْ فَأَنْتُمْ فِیهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ کَخِیفَتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ کَذَلِکَ نُفَصِّلُ اَلْآیَاتِ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۲۸ بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ فَمَنْ یَهْدِی مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ ۲۹ فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ ۳۰ مُنِیبِینَ إِلَیْهِ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَقِیمُوا اَلصَّلاَةَ وَ لاَ تَکُونُوا مِنَ اَلْمُشْرِکِینَ ۳۱ مِنَ اَلَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَ کَانُوا شِیَعاً کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ ۳۲ وَ إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِیبِینَ إِلَیْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِیقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ ۳۳ لِیَکْفُرُوا بِمَا آتَیْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ۳٤ أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَیْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ یَتَکَلَّمُ بِمَا کَانُوا بِهِ یُشْرِکُونَ ۳۵ وَ إِذَا أَذَقْنَا اَلنَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ إِذَا هُمْ

يَقْنَطُونَ ٣٦ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ٣٧ فَآتِ ذَا اَلْقُرْبىَ حَقَّهُ وَ اَلْمِسْكِينَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ ٣٨ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِى أَمْوَالِ اَلنَّاسِ فَلاَ يَرْبُوا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ ٣٩﴾

ترجمه آیات

و او کسی است که خلقت را آغاز کرد و اعاده‌اش می‌کند، و اعاده برایش آسان‌تر است، و برای او در آسمانها و زمین از هر مثل فرد اعلایش هست و او مقتدر حکیم است (۲۷).

برای شما از خود شما مثلی زده، آیا بردگان شما در آنچه که از اموال به شما روزی کرده‌ایم هیچ فردی شریک شما هست بطوری که آن برده و شما با هم برابر باشید و احیانا شما از آن بردگان بترسید که مبادا در شرکت تجاوز کنند آن طور که از یک شریک آزاد می‌ترسید؟ قطعا نه، پس چطور مخلوقات خدا را شریک او می‌گیرید، ما این طور آیات را برای مردمی که تعقل کنند توضیح می‌دهیم (۲۸).

بلکه آنها که ستم کردند هواهای خود را بدون علم پیروی کردند، و وقتی خدا کسی را گمراه کند کیست که او را هدایت نماید؟ و هیچ ناصری برایشان نیست (۲۹).

پس روی خود به سوی دین حنیف کن که مطابق فطرت خدا است فطرتی که خدا بشر را بر آن فطرت

آفریده و در آفرینش خدا دگرگونگی نیست، این است دین مستقیم ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (۳۰).

رو به سوی دین خدا کنید و بپرهیزید از او و نماز بپا دارید و از مشرکین مباشید (۳۱).

از آنهایی که دین خود را تکه تکه کرده و خود دسته دسته شدند و هر دسته‌ای به دین خود خوشحالی کردند (۳۲).

و چون ضرری به مردم برسد به سوی خدا برگشته او را همی خوانند، ولی همین که رحمتی از خود به ایشان می‌چشاند باز دسته‌ای از آنان شرک می‌ورزند (۳۳).

تا نعمت‌ها که ما به ایشان داده‌ایم کفران کنند، پس بهره بگیرید که به زودی خواهید فهمید (۳٤).

و یا دلیلی برایشان نازل کرده‌ایم، و آن دلیل و رهنما شرک ورزیدن را به ایشان درس داده؟! (۳۵).

و چون به انسان رحمتی می‌چشانیم شادی می‌کند. و اگر مصیبتی به ایشان برسد با اینکه اثر کارهای خودش است ناگهان نومید می‌شود (۳٦).

آیا ندیدند که خدا روزی را به هر که بخواهد زیاد و به هر که بخواهد اندک می‌دهد در این خود آیتی

است برای مردمی که ایمان آورند (۳۷).

پس حق ذی القربی و مسکین و ابن سبیل را بده این برای کسانی که رضای خدا را می‌طلبند بهتر است و هم ایشان رستگارند (۳۸).

و آنچه از ربا می‌دهید تا مال مردم زیاد شود نزد خدا زیاد نمی‌شود و آنچه از زکات که برای رضای خدا می‌دهید زیاد می‌شود و زکات دهندگان مال خود را زیاد می‌کنند (۳۹).

بیان آیات

بعد از استدلال بر وحدانیت خدا، و بر معاد، از طریق شمردن آیات داله بر آن، که پشت سر هم فرمود: ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ ... وَ مِنْ آيَاتِهِ﴾ تا آنجا که فرمود: ﴿وَ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾، که خود یکی از صفات فعلی خداست، اینک در این آیات روش استدلال را از راه شمردن آیات به استدلال به صفات فعلی خدا تغییر داد، که آنها را تا آخر سوره در چهار فصل بیان می‌فرماید، در هر فصل چند صفت از صفات فعل که مستلزم وحدانیت خدا و معاد است، ذکر می‌کند، فصل اول با آیه ﴿وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ...﴾ آغاز شده. و فصل دوم با آیه ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ...﴾، و فصل سوم با آیه ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ...﴾، و فصل چهارم با آیه ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ...﴾، آغاز شده.

و اگر فصل اول مانند سایر فصول با نام جلاله «الله» آغاز نشده، بدین جهت است که متصل به آیه سابق است که می‌فرمود: ﴿وَ لَهُ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾ که در حقیقت واسطه و برزخ است بین دو سیاق، پس آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿وَ هُوَ اَلَّذِی یَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ﴾، فصل در صورت وصل است.

بررسی وجوه و اقوال مختلفی که در جواب به این اشکال که چرا فرموده است اعاده خلق از خلقت ابتدایی بر خدا آسان‌تر است؟ گفته شده

﴿وَ هُوَ اَلَّذِی یَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ...﴾

کلمه «یبدؤا» از «بدء» است، و «بدء خلق» همان ایجاد ابتدایی و بدون الگو است، و کلمه «یعیده» از اعاده است، که به معنای انشاء بعد از انشاء است.

در جمله ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ﴾، ضمیر اولی به اعاده برمی‌گردد، که از کلمه «یعید» استفاده می‌شود، و ضمیر دومی – به طوری که از سیاق به ذهن تبادر می‌کند – به خدای تعالی بر می‌گردد.

بعضی[1] به این آیه شریفه اشکال کرده‌اند که: «اگر اعاده انسانها در قیامت برای خدا آسانتر باشد، لازمه‌اش این است که ایجاد آنها بدون الگو در آغاز خلقت دشوارتر باشد، چون هر آسانتری یک دشوارتر دارد، و این با قدرت مطلقه و نامحدود خدا نمی‌سازد، چون قدرت

نامتناهی وضعش نسبت به موارد مختلف نمی‌شود، و تعلقش بر دشوار و آسان یکسان است، پس کلمه أفعل تفضیل (آسانتر) در این جا معنا ندارد».

در جواب از این اشکال وجوهی ذکر کرده‌اند.

اول اینکه[2]: ضمیر در «علیه» به خدا برنمی‌گردد، بلکه به خلق برمی‌گردد، و معنایش این است که: اعاده هر چیزی برای خلق آسانتر از ایجاد ابتدایی است، چون ایجاد ابتدایی الگو ندارد، ولی اعاده هر چند بار هم که باشد آسانتر است چون الگو دارد، و چون اعاده از ابتداء برای خلق آسانتر است دیگر در باره خدای تعالی چه اشکالی دارد.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۶.

و این توجیه صحیح نیست، برای اینکه برگشتن ضمیر به خلق خلاف ظاهر آیه است.

دوم اینکه[1]: کلمه «اهون» در این جا از معنای تفضیلی منسلخ است، و همان معنای «آسان» را می‌دهد، نه «آسانتر»، هم چنان که کلمه «خیر» با اینکه در اصل فعل تفضیل است، و معنای «بهتر» را می‌دهد در جمله ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ﴾ آنچه نزد خدا است خوبست نه لهو «،از معنای تفضیلی منسلخ شده».

اشکال این توجیه هم این است که: دلیلی بر آن نیست، و تحکم واضحی است.

سوم اینکه[2]: آسانتر بودن اعاده از انشاء ابتدایی از نظر مقایسه خود آن دو با هم است، نه اینکه نسبت به خدا باشد، و این تفضیل در بین فعلی و فعل دیگر خدا هیچ مانعی ندارد، هم چنان که خودش فرموده: ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾[3].

این توجیه همان است که از کلام زمخشری هم

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۶.

[2] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۷۷.

[3] خلقت آسمانها و زمین از خلقت مردم بزرگتر است. – مؤمن، آیه ۵۷.

استفاده می‌شود که گفته است: «اگر بگویی چرا در جمله ﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ...﴾ اعاده خلق این قدر بزرگ شمرده شده، به طوری که گویی از قیام آسمانها و زمین به امر خدا مهم‌تر است؟ و آن وقت همین اعاده در جمله ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ آسانتر معرفی شده؟ در جواب می‌گوییم: اعاده انسانها در قیامت فی نفسه بزرگ هست، و لیکن به قیاس با انشاء ابتدایی آسانتر معرفی شده»[1].

اشکال این وجه این است که: کلمه «اهون» مقید به «علیه» شده، یعنی برای خدا آسانتر است، و این بهترین گواه است بر اینکه مقایسه‌ای که بین انشاء و اعاده واقع شده نسبت

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۷۶.

به خدای تعالی است، نه بین خود اعاده و انشاء، پس اشکال هم چنان به قوت خود باقی است.

توجیه چهارم اینکه گفته‌اند: «تفضیل نسبت به اصول و موازین رایج بین مردم است، نه نسبت به واقع امر، این مردمند که معتقدند تکرار شدن یک عمل هر چند یک بار باشد سبب می‌شود برای اینکه اعاده‌اش از بار اولش آسانتر باشد. پس گویا گفته شده، اعاده برای خدا کاری ندارد، چون از نظر اصول و موازین خود شما هم که باشد اعاده از انشاء آسانتر است برای خدایی که عالم را بدون الگو، و برای اولین بار آفریده، این از نظر اصول و موازین خود شماست، و گر نه قدرت او نسبت به ایجاد ابتدایی و اعاده یکسان است».

اشکال این توجیه این است که: هر چند در جای خود حرف صحیحی است، و لیکن اشکال در این است که چگونه از آیه استفاده کنیم، با اینکه شاهدی از الفاظ آیه بر آن نیست.

پنجم اینکه[1] گفته‌اند: - این را نیز صاحب کشاف

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۲۱، ص ۴۷۷.

به عنوان وجهی دیگر آورده – انشاء از قبیل تفضل است، که فاعلش در انجام و ترک آن مخیر است، می‌تواند چیزی را ایجاد بکند، و می‌تواند ایجاد نکند، ولی اعاده از قبیل واجب است، که به هیچ وجه نباید ترک شود، برای اینکه اعاده برای جزاء و کیفر و پاداش است، و این بر خدای تعالی واجب است.

توضیح اینکه: کارها انجامش به دست فاعل یا محال است، که محال قابلیت آن را ندارد که قدرت به آن متعلق شود، و فاعل آن را بیاورد، و یا به خاطر وجود مانعی مثل قبح ممتنع است، که انجام این نیز برای حکیم مانند محال است، چیزی که هست نه محال عقلی، بلکه محال عارضی، و یا تفضل است که فاعل می‌تواند آن را بیاورد و می‌تواند نیاورد، و یا واجب است که در اینگونه کارها فاعل مجبور به آوردن آن است، و نمی‌تواند در انجام آن اخلال کند.

حال که این تقسیم روشن شد می‌گوییم دورترین افعال از محال بودن، فعل واجب است، هم چنان که نزدیک‌ترین آنها نسبت به تحقق باز واجب است، و چون اعاده واجب است، پس دورترین افعال است از امتناع، و چون چنین است نزدیک‌ترین افعال است

به تحقق، پس اعاده آسانترین کارها است، و چون آسان‌ترین آنهاست در نتیجه از انشاء نیز آسان‌تر است.

و ما به این جواب چهار اشکال داریم:

اول اینکه: این حرف وقتی صحیح است که خلقت عالم و تحقق موجودات به اولویت بوده باشد، نه وجوب، و حال آنکه در جای خودش ثابت کرده‌ایم که تحقق اشیاء بر اساس اولویت نیست، بلکه بر اساس وجوب است، و چون چنین است پس انشاء و اعاده هر دو به یک مقدار از امتناع فاصله دارند، یکی از دیگری نزدیک‌تر نیست.

دوم اینکه: دوری و نزدیکی که زمخشری ذکر کرد صرف تصویر عقلی است، به خلاف سهولت و دشواری که دو صفت وجودی است، یعنی وجود یک چیز از جهت صدورش از فاعل گاهی آسان و گاهی سخت است، و این گونه صفات وجودی دائر مدار اعتبار عقلی نمی‌شود.

سوم اینکه: انشاء هم مانند اعاده مبتنی بر مصلحت است اینطور نیست که تنها اعاده به خاطر اینکه برای جزاء است مصلحت داشته باشد، بلکه انشاء نیز تا مصلحت صد در صد نداشته باشد از خدای حکیم سر نمی‌زند، پس از این نظر اعاده و انشاء فرقی با هم ندارند، و به طوری که گفته‌اند: از جهت دوری و نزدیکی به امتناع یکسانند.

چهارم اینکه: به مقتضای این وجه اعاده فی نفسه آسان‌تر از انشاء است، نه به قیاس با قدرت خدای تعالی، پس در حقیقت توجیه پنجم همان توجیه سوم خواهد بود، و اشکالش نیز همان اشکال.

جواب به اشکال فوق با بیان مفاد جمله: «﴿وَ لِلَّهِ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلیٰ﴾» و توضیح اینکه مراد این است که آسان دیگران برای خداوند آسانتر است

ببینیم آنچه سزاوار است گفته شود این است که جمله مورد بحث که به آن اشکال شده یعنی جمله ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ با جمله بعدی تعلیل شده، و در آن فرموده که چرا اعاده آسان‌تر است، و آن جمله: ﴿وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلیٰ...﴾ است، که در حقیقت حجتی است بر آسانتر بودن اعاده.

به این بیان که: از جمله مذکور برمی‌آید که هر صفت کمالی که یک یک موجودات آسمان و زمین به آن متصف و ممثل می‌شوند از قبیل حیات، قدرت، علم، ملک، جود، کرم، عظمت، و کبریایی، و امثال آن، در حقیقت اندکی است که رفیع‌ترین رتبه آن، و عالی‌ترین حد آن در خدای سبحان است، زیرا هر موجودی هر قدر هم بزرگ باشد، بالأخره محدود و متناهی است، پس به قدر ظرفیت خود آن صفت

را فرا گرفته، و نشان می‌دهد، ولی خدای تعالی نامحدود و نامتناهی است، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَاءُ ٱلْحُسْنَىٰ﴾[1].

توضیح اینکه: هر صفتی از صفات کمال که در موجودی از موجودات زمین و آسمان

[1] برای خداست اسماء حسنی. - اعراف، آیه ۱۸۰.

ببینیم باید بلا درنگ منتقل به صفتی در مقابل آن شویم، چون صفت کمال او از خداست، و مقابل آن از خود اوست، مثلا وقتی موجودی زنده می‌بینیم، منتقل می‌شویم به اینکه او در ذات خود مرده است، و یا اگر قادر می‌بینیم، می‌فهمیم که او در ذاتش عاجز است، پس صفت کمالی که دارد محدود و مقید به حالی و وصفی است که در غیر آن حال و وضع آن صفت را ندارد.

مثلا علم در موجودات و مخلوقات، مطلق و غیر محدود نیست، بلکه محدود و آمیخته با جهل است، جهل به غیر مسائل معلوم، و همچنین حیات، قدرت، ملک، عظمت و غیر آن همه مقید و محدودند.

ولی خدای سبحان که افاضه کننده آن صفت کمال است، صفت مذکور در او محدود نیست، بلکه مطلق است، و آمیخته با ضدش نیست بلکه صرف و خالص، است پس با علمش جهلی، و با حیاتش مماتی نیست، پس خدای سبحان از آنچه غیر او بدان متصف می‌شود از صفات کمال - که آمیخته و

محدود است – خزینه و نامحدود و خالصش را دارد.

تکرار می‌کنم، هر صفتی که در خدای تعالی و مخلوقات او پیدا شود، حد اعلایش و افضلش در خدا است، و حد پایین و غیر خالصش در غیر اوست، پس آنچه در غیر اوست مفضول است نسبت به آنچه نزد اوست.

حال که این معنا روشن گردید، می‌گوییم: اعاده‌ای که متصف به آسانی است (در وقتی که قیاس شود با انشایی که نزد خلق است) نزد خدا اهون است، یعنی آسان محض است، و خالص از صعوبت و مشقت است، بخلاف آسانی نزد خلق، که در عین آسانی خالی از دشواری نیست، پس دیگر لازم نیست که انشاء برای خدا سخت‌تر از اعاده باشد، برای اینکه مشقت و صعوبت مربوط به فعل است، که فعل هم تابع قدرت فاعل است، هر چه قدرت کمتر باشد، مشقت فعل بیشتر، و هر چه قدرت بیشتر باشد، مشقت فعل کمتر خواهد بود، تا آنجا که قدرت غیر متناهی شود، که در آن صورت دیگر مشقتی تصور ندارد، و چون قدرت خدای تعالی غیر متناهی است، هیچ عملی برای او مشقت ندارد، هم

چنان که مستفاد از جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلیَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾ همین است، چون وقتی خدا بر هر چیز قادر بود، و قدرتش به هر چیز تعلق گرفت، دیگر متناهی نخواهد بود – دقت فرمایید.

پس حاصل جواب این شد که اعاده خدا آسان‌ترین اعاده، و انشایش آسان‌ترین انشاء، و هر کمال دیگرش کامل‌ترین کمال است.

﴿وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلیَ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾

گفتیم که این جمله در مقام استدلال و

تعلیل جمله ﴿وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ است، و حاصل آن این است که: هر صفت کمال که در موجودی از موجودات زمین و آسمان باشد چه صفت جمال باشد، و چه جلال، اعلا مرتبه آن، یعنی مطلق غیر مقید، و خالص بدون خلط و شائبه آن در خدا است، پس آسان دیگران برای او آسان‌تر است.

﴿وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ این جمله در مقام تعلیل جمله ﴿وَ لَهُ اَلْمَثَلُ اَلْأَعْلىَ...﴾ است، و معنایش این است که: بدین جهت گفتیم که عالی‌ترین صفات از آن اوست، که او عزیز است، یعنی واجد است آنچه را که دیگران فاقد آنند، و ممکن نیست چیزی برایش ممتنع باشد، و نیز برای اینکه او حکیم است، و نقص و فتور عارض بر فعل او نمی‌شود، چون اگر یکی از صفات او که در دیگران نیز هست اعلا نمی‌بود، قهرا محدود و غیر مطلق، و مخلوط به ضد و آمیخته با نقص و قصور می‌بود، و به خاطر همین نقص و قصور ذلیل و پست می‌شد، و حال آنکه او عزیز است، و عزتش علی الاطلاق است، از سوی دیگر اگر نقص در او راه می‌داشت، این نقص و فتور در فعل او رخنه ایجاد می‌کرد، و دیگر حکیم علی

الاطلاق نمی‌بود، و حال آنکه حکیم علی الاطلاق است.

تمثیلی متضمن رد و ابطال پندار مشرکین در باره اینکه خدا از مخلوقات خود شرکایی دارد

﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ...﴾

کلمه «من» در جمله «من انفسکم» برای ابتداء غایت است، یعنی خداوند برای شما مثلی زده که از خود شما اخذ شده، و از حالات خود شما گرفته شده، آنگاه با جمله ﴿هَلْ لَكُمْ﴾ شروع به آن مثل مزبور شده است، و استفهام آن انکاری است و کلمه «ما» در جمله ﴿مِنْ مَا مَلَكَتْ﴾ نوعیت را می‌رساند، یعنی از نوع آنچه شما مالکید، از قبیل بردگان و کلمه «من» در جمله «من شرکاء» زیادی است، و «شرکاء» مبتدا، و جمله ﴿فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ﴾ تفریع بر شرکت است و کلمه «انتم» خطابی است که از طریق غلبه شامل بردگان و مالکین آنان می‌شود، و جمله ﴿تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ به این معنا است که: می‌ترسید مملوک‌های شرکاء در تصرف مال مشترک

استبداد به خرج دهند، همان طور که می‌ترسید که شرکای آزاد و مثل خودتان در مال مشترک تصرف کنند، بدون اینکه اجازه و رضایتی از شما کسب کرده باشند.

و این مثلی است که خدای تعالی برای بطلان پندار مشرکین زده، که برای خدا شریکهایی از مخلوقات خود او گرفته‌اند، و آنها را چون خدا «اله و رب» پنداشته‌اند، و این مثل را به صورت استفهام انکاری آورده، می‌پرسد: آیا هیچ در بین مملوک‌ها و غلام و کنیزهای

شما غلام و کنیزی یافت می‌شود که در اموال شما که خدا روزیتان کرده شریک شما باشند؟ با اینکه آنها مملوک شمایند، و شما مالک خود آنها و اموال آنهایید؟ و آیا هیچ تصور دارد که مملوک شما آن چنان شریک شما شود که بترسید بدون اجازه و رضایت شما در اموال شما تصرف کند؟ همان طور که می‌ترسید شریکهایی که مثل شما آزادند در اموالتان تصرف کنند؟ آیا هیچ چنین چیزی ممکن است؟

نه، ابدا چنین چیزی تصور ندارد، و ممکن نیست مملوک شریک مولای خود باشد، و در اموال او تصرف کند، و وقتی چنین چیزی جایز نیست، پس چطور جایز است که بعضی از مخلوقات خدا چون جن یا ملک با اینکه عبید و مملوک اویند شریک او در ملک او باشند و اله و رب جداگانه‌ای باشند؟!

آنگاه مثالی را که آورده با جمله ﴿كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ خاتمه داده، تا زمینه‌ای برای آیه بعد باشد.

﴿بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ

يَهْدِی مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾

کلمه «بل» اعراض از مطالب قبل را افاده می‌کند، و در اینجا از مطلبی که از ذیل آیه قبلی استفاده می‌شد اعراض شده، و تقدیر چنین است: «این مشرکین شرک خود را بر اساس تعقل بنا ننهاده‌اند، بلکه از هواهای خود پیروی کردند، بدون اینکه علمی داشته باشند».

و مقتضای ظاهر این بود که بفرماید: «بل اتبع الذین اشرکوا - بلکه مشرکین هواهای خود را پیروی کردند» ولی اینطور نفرمود و به جایش فرمود: «﴿بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا﴾ بلکه کسانی که ستم کردند هواهای خود را پیروی نمودند» تا بدین وسیله ضلالتی که بعدا در آیه «﴿فَمَنْ یَهْدِی مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ﴾ چه کسی هدایت می‌کند کسی را که خدا به خاطر ظلمش گمراه کرد» به ایشان نسبت می‌دهد تعلیل کرده باشد، به اینکه چون ظالم بودند.

پس معلوم می‌شود که ظلم اضلال الهی را در پی دارد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿یُثَبِّتُ اَللَّهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ اَلثَّابِتِ فِی اَلْحَیَاةِ اَلدُّنْیَا وَ فِی اَلْآخِرَةِ

وَ يُضِلُّ اَللَّهُ اَلظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾[1].

پس جمله ﴿فَمَنْ يَهْدِی مَنْ أَضَلَّ اَللَّهُ﴾ استفهامی است انکاری که می‌رساند مشرکین

[1] خداوند کسانی را که ایمان آوردند بر قول ثابت و حق، ثابت قدم می‌سازد، هم در زندگی دنیا و هم در آخرت، و ستمگران را گمراه می‌کند، و هر چه بخواهد می‌کند. – ابراهیم، آیه ۲۷.

پیرو هوای نفس باید از نعمت هدایت مایوس باشند، هر چند که حق برایشان ظاهر شده باشد، برای اینکه ستم کردند، و ستم باعث این شد که ما گمراهشان کنیم، و در کلام خدای تعالی مکرر آمده که فرموده: «﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾ خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند».

﴿وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾ این جمله نجات ایشان را به کمک یاوران نفی می‌کند، و حاصلش این است که: بعد از آنکه از ناحیه خودشان نتوانستند از ضلالت نجات یابند، چون خدا گمراهشان کرده بود، از ناحیه دیگران هم هیچ یاوری برای نجات ندارند، و اینکه کلمه «ناصرین» را جمع آورده، دلالت می‌کند بر اینکه غیر ایشان یاورانی از قبیل شفیعان دارند.

و این حرف که کسی[1] بگوید «معنای نفی ناصران برای ایشان این است که: یک نفر از ایشان یک نفر ناصر ندارد، چون مشهور از مقابله جمع با جمع همین معنا است» درست نیست، برای اینکه حرف مزبور همه جا جاری نمی‌شود.

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۹.

و معنای آیه این است که: بلکه کسانی که با شرک ظلم کردند، هواهای نفس خود را بدون علم پیروی نمودند، و در نتیجه خدا به کیفر ظلمشان گمراهشان کرد، و دیگر هیچ راهنمایی که هدایتشان کند نیست، و هیچ یاورانی که یاریشان کنند ندارند.

شرح مفاد آیه: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا...﴾ با بیان اینکه فطرت انسان هادی همه افراد در هر عصر و مصر به سوی سعادت است

﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ﴾

حرف «فاء» که در اول آیه است می‌رساند که کلام در آیه فرع و نتیجه مطالبی است که در خصوص مبدء و معاد از آیات قبل استفاده می‌شد، و معنایش این است که: وقتی ثابت شد که خلقت و تدبیر تنها از آن خداست، و او را شریکی نیست، و او به زودی خلق را مبعوث نموده و به حساب می‌کشد، و نیز معلوم شد که در آن روز کسی که از او اعراض کرده باشد، و رو به غیر او آورده باشد، راه نجاتی ندارد، پس روی دل به سوی دین کن، و ملازم

آن باش، که آن همان دینی است که خلقت الهی بدان دعوت می‌کند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند «کلام در این آیه فرع و نتیجه تسلیتی است که از سیاق بیان سابق استفاده می‌شد، و حق مطلب را می‌رسانید، و می‌فرمود: مشرکین به خاطر ظلمشان پیروی کردند هواها را، و از تعقل صحیح اعراض نمودند، و در نتیجه خدا گمراهشان کرد، و به

هیچ ناصری اجازه یاری و هدایتشان را نداد، و به هیچ نجات دهنده‌ای اجازه نداد که از ضلالت نجاتشان دهد، نه تو، و نه غیر تو، پس تو از هدایت ایشان مایوس باش، و تنها به خودت و به مؤمنینی که پیرویت کردند بپرداز، و روی دل خود و پیروانت را به سوی دین کن».

بنابراین مراد از «اقامه وجه برای دین» روی آوردن به سوی دین، و توجه بدان بدون غفلت از آن است، مانند کسی که به سوی چیزی روی می‌آورد، و همه حواس و توجهش را معطوف بدان می‌کند، به

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۱، ص ۲۹.

طوری که دیگر به هیچ طرف نه راست و نه چپ رو برنمی‌گرداند و ظاهرا لام در «دین» لام عهد است، و در نتیجه مراد از دین، اسلام خواهد بود.

کلمه «حنیفا» حال از فاعل «اقم» است، و ممکن هم هست حال از دین و یا حال از وجه باشد، اما اولی ظاهرتر و با سیاق مناسب‌تر است، و کلمه مذکور از ماده «حنف» است، که به معنای تمایل دو پا بسوی وسط می‌باشد، و در آیه منظور اعتدال است.

﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا﴾ کلمه «فطرت» بر وزن فعلت به اصطلاح اهل ادب بنای نوع را می‌رساند و در کلمه مورد بحث به معنای نوعی از خلقت است و ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ﴾ به نصب خوانده می‌شود، چون در مقام واداری شنونده است، و چنین معنا می‌دهد که ملازم فطرت باش و بنابراین در جمله مزبور اشاره است به اینکه این دینی که گفتیم واجب است برای او اقامه وجه کنی، همان دینی است که خلقت بدان دعوت، و فطرت الهی به سویش هدایت می‌کند، آن فطرتی که تبدیل پذیر

نیست.

برای اینکه دین چیزی به غیر از سنت حیات، و راه و روشی که بر انسان واجب است آن را پیشه کند تا سعادتمند شود نیست. پس هیچ انسانی هیچ هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، هم چنان که تمامی انواع مخلوقات به سوی سعادت خود، و آن هدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند، و طوری خلق شده، و به جهازی مجهز گشته‌اند که با آن غایت و هدف مناسب است، هم چنان که از موسی (علیه السلام) حکایت کرده که در پاسخ فرعون گفت: ﴿رَبُّنَا اَلَّذِی أَعْطیَ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیَ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿اَلَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی وَ اَلَّذِی قَدَّرَ فَهَدیَ﴾[2].

بنابراین انسان نیز مانند سایر انواع مخلوقات مفطور به فطرتی است که او را به سوی تکمیل نواقص، و رفع حوائجش هدایت نموده، و به آنچه که نافع برای اوست، و به آنچه که برایش ضرر دارد

---

[1] پروردگار ما کسی است که نخست، خلقت هر چیزی را به آن چیز داد، و سپس هدایتش کرد.طه، آیه ۵۰.

[2] آن خدایی که خلق کرد، و تمام عیار و بی نقص آفرید، و آنچه تقدیر نموده سپس هدایت فرمود. – اعلی، آیه ۲ و ۳.

ملهم کرده و فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1] و او در این حال مجهز به جهاز بدنی نیز هست، که با آن اعمال مورد حاجت خود را انجام دهد، هم چنان که فرموده: ﴿ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾[2] یعنی سپس وسیله و راه زندگی را برایش فراهم کرد.

پس انسان دارای فطرتی خاص به خود است، که او را به سنت خاص زندگی و راه معینی که منتهی به هدف و غایتی خاص می‌شود، هدایت می‌کند راهی که جز آن راه را نمی‌تواند پیش گیرد، ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾ و انسان که در این نشاه زندگی می‌کند، نوع واحدی است که سودها و زیانهایش نسبت به بنیه و ساختمانی که از روح و بدن دارد سود و زیان مشترکی است که در افراد مختلف اختلاف پیدا نمی‌کند.

پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یک سعادت و یک شقاوت ندارد، و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یک سنت

---

[1] و قسم به نفس و آنکه او را نیکو بیافرید و به او شر و خیر را الهام کرد. - شمس، آیه ۷ و ۸

[2] عبس، آیه ۲۰.

ثابت برایش مقرر شود، و هادی واحد او را به آن هدف ثابت هدایت فرماید.

و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باشد، و به همین جهت دنبال ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا﴾ اضافه کرد که ﴿لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾.

و اما اینکه گفتیم نوع انسان یک سعادت و شقاوت دارد، برای این است که اگر سعادت افراد انسانها به خاطر اختلافی که با هم دارد مختلف می‌شد، یک جامعه صالح و واحدی که ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشکیل نمی‌گشت، و همچنین اگر سعادت انسانها به حسب اختلاف اقطار، و سرزمینهایی که در آن زندگی می‌کنند، مختلف می‌شد، و سنت اجتماعی که همان دین است اساسش همان چیزی باشد که منطقه اقتضاء دارد آن وقت دیگر انسانها نوع واحدی نمی‌شدند، بلکه به اختلاف منطقه‌ها مختلف می‌شدند، و نیز اگر سعادت انسان به اقتضای زمانها مختلف می‌شد، یعنی اعصار و قرون یگانه اساس سنت دینی می‌گشت. باز انسانهای قرون و اعصار نوع واحدی نمی‌شدند، و انسان هر قرنی و زمانی غیر انسان زمان

دیگر می‌شد، و اجتماع انسانی سیر تکاملی نمی‌داشت، و انسانیت از نقص متوجه به سوی کمال نمی‌شد، چون نقص و کمالی وجود ندارد مگر اینکه یک جهت مشترک و ثابت

بین همه انسانهای گذشته و آینده باشد.

البته منظور ما از این حرف این نیست که اختلاف افراد و مکانها و زمانها هیچ تاثیری در برقراری سنت دینی ندارد، بلکه ما فی الجمله و تا حدی آن را قبول داریم، چیزی که هست می‌خواهیم اثبات کنیم که اساس سنت دینی عبارت است از ساختمان و بنیه انسانیت، آن بنیه‌ای که حقیقتی است واحد و مشترک بین همه افراد و اقوام، و ثابت در همه.

می‌خواهیم بگوییم برای انسانیت سنتی است واحد، و ثابت به ثبات اساسش، که همان انسان است، و همین سنت است که آسیای انسانیت بر محور آن می‌گردد، و همچنین سنت‌های جزئی که به اختلاف افراد و مکانها و زمانها مختلف می‌شود، پیرامون آن دور می‌زند.

و این همان است که جمله ﴿ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ﴾ بدان اشاره می‌کند، و ما به زودی و در بحثی جداگانه ان شاء الله این مطلب را توضیح بیشتری می‌دهیم.

اقوال مختلف مفسرین در باره مفردات و مفاد آیه فوق

مفسرین در مفردات آیه، و معنای مجموع آن،

اقوال متفرق دیگری دارند.

اول اینکه:[1] مراد از «اقامه وجه» محکم کاری در عمل است، چون وجه عبارت است از چیزی که متوجه آنی و آن عمل است، و اقامه‌اش به معنای تسدید و اتقان آن است.

و این حرف صحیح نیست، برای اینکه وجه عمل غرض مقصود از عمل است و آن غیر از عمل است و در آیه شریفه فرمود: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ﴾، و نفرموده «فاقم وجه عملک».

دوم اینکه:[2] کلمه «فطرة» در جمله ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ﴾ منصوب است، زیرا کلمه «اعنی» در تقدیر است و کلمه فطرت به معنای ملت است، و معنای جمله این است که: استقامت در دین به خرج بده، و دین را نگهدار، یعنی ملتی را که خدا مردم را بر آن ملت آفریده ادامه بده، که در خلقت خدا تبدیلی نیست.

اشکال این وجه هم این است که: این حرف وقتی صحیح است که مراد از کلمه فطرت و کلمه

---

[1] تفسیر روح البیان، ج ۷، ص ۳۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۹.

﴿فَطَرَ اَلنَّاسَ﴾ دو چیز باشد، اولی به معنای ملت، و دومی به معنای خلقت باشد، و تفکیک در معنای آنها خلاف ظاهر آیه است، و اگر بگویی ممکن است دومی یعنی ﴿فَطَرَ اَلنَّاسَ﴾ را هم به همان معنای ملت و دین بگیریم، و بگوییم معنایش «ادان الناس»

است، یعنی مردم را وادار بر دین (توحید) کرد و در این صورت دیگر اشکال تفکیک وارد نمی‌شود، می‌گوییم: بله، و لیکن آن وقت جمله ﴿لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ از ما قبل خود بریده و غیر مربوط به آن می‌گردد.

علاوه بر این در این وجه خلاف ظاهر روشنی است، چون دین را به معنای توحید گرفته، و اگر هم دین به معنای اسلام و یا مجموع دین‌ها باشد، و کلمه فطرت هم بر همان معنای متبادر خود باشد، که عبارت است از خلقت، آن وقت تقدیر گرفتن کلمه «اعنی» درست نمی‌شود، چون دین به این معنا غیر از فطرت به معنای خلقت است.

سوم اینکه: کلمه فطرت بدل است از کلمه «حنیفا»، و فطرت به معنای ملت است، اشکال این حرف همان اشکالی است که بر وجه سابق کردیم.

چهارم اینکه:[1] کلمه فطرت مفعول مطلق است برای فعل محذوف، و مقدر، و تقدیر کلام «فطر الله فطرة فطر الناس علیها» است، یعنی خدا فطرتی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۳۹.

درست کرد که انسانها را نیز بر آن فطرت مفطور کرده که فساد این وجه حاجت به توضیح ندارد.

پنجم اینکه: معنای آیه این است که: پیروی کن از دین، آنچه را که فطرت خدا بر آن دلالت دارد، و آن همان است که ابتدای خلقت، تو را بر آن دلالت می‌کند، زیرا خداوند طوری موجودات را آفرید و ترکیب و صورتگری نمود، که دلالت کند بر اینکه صانعی قادر، عالم، حی، قدیم و واحد دارد، صانعی که هیچ چیز شبیه او نیست، و او نیز به هیچ چیز شبیه نیست.

اشکال این وجه این است که: مبتنی است بر اینکه کلمه «فطرت» به تقدیر «اتبع - پیروی کن» منصوب شده باشد، هم چنان که ابو السعود و قبل از او ابو مسلم مفسر، این نظریه را داده‌اند، آن وقت مراد از پیروی فطرت، پیروی دلالت فطرت و خلقت می‌شود، و مراد از «عدم تبدیل الخلق» تغییر نپذیرفتن خلقت، است، در دلالت کردن بر وجود صانع، و صفات کریمه او، و این وجه از نظر معنا نزدیک به همان وجهی است که ما برای آیه ذکر کردیم چون ما نیز کلمه «فطرت» را حمل بر واداری نمودیم، لیکن

این اشکال متوجه وجه مذکور می‌شود که آیه شریفه عام است، و وجهی ندارد که به توحید اختصاص یابد.

ششم اینکه:[1] کلمه «لا» در جمله ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ در عین اینکه نفی است،

معنای نهی را افاده می‌کند، و می‌فرماید که خلقت خدا یعنی آن دینی را که مامورید به آن متمسک شوید، تغییر ندهید، و یا اینکه خلقت خدا را با انکار دلالتش بر توحید تغییر ندهید، و از همین باب است آن تفسیری که به ابن عباس نسبت داده‌اند که گفته: منظور از آیه نهی از آخته کردن انسانها است.

اشکال این وجه این است که: اولا هیچ دلیلی نداریم بر اینکه خلق به معنای دین است و ثانیا دلیلی نیست بر اینکه اعراض از دلالت مخلوقات، و یا انکار دلالت آن تبدیل خلق خدا باشد، و تفسیری هم که به ابن عباس نسبت داده‌اند فسادش ظاهر است.

هفتم کلام فخر رازی است که در تفسیر کبیر خود گفته: «احتمال دارد منظور از ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ

---

[1] تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۲۰۵.

اَللَّهِ﴾ این باشد که خداوند خلایق را برای عبادت آفریده، و همه آنها بندگان اویند، و این هرگز تغییر پذیر نیست، و بندگان او چون بندگان عرفی نیستند در بندگان عرفی تبدیل هست این مولا بنده خود را به آن دیگری می‌فروشد، و یا اصلا آزادش می‌کند، دیروز فلانی مولایش بود، امروز دیگری مولای اوست، و یا اصلا مولا ندارد، به خلاف بندگی خدا، کسی نمی‌تواند از بندگی او بیرون شود.

پس این جمله می‌خواهد فساد قول کسانی را که گفته‌اند: عبادت برای تحصیل کمال است، باطل کند، چون آنها می‌گویند بنده وقتی به کمال بندگی خود رسید، دیگر تکلیفی برایش نمی‌ماند، همه حرام‌ها برایش حلال، و همه واجبات مباح می‌شود، و جمله مورد بحث می‌گوید: انسان به هر درجه از کمال هم برسد، باز هم بنده است.

و نیز می‌خواهد گفتار مشرکین را باطل کند، که می‌گفتند ناقص، صلاحیت عبادت خدا را ندارد، بلکه آدمیان بندگان کواکبند، و کواکب بندگان خدایند، و نیز می‌خواهد گفتار مسیحیان را باطل کند، که گفته‌اند: خدا در عیسی حلول کرده و او اله شده،

در جواب همه حرفها می‌فرماید: ﴿لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾، بلکه همه خلق، بندگان خدایند، و نمی‌توانند از بندگی او خارج شوند»[1].

اشکالی که به گفته وی وارد است این است که: بین ملکیت و عبادت تکوینی با ملکیت و عبادت تشریعی خلط کرده، چون ملک خدای تعالی قابل انتقال و بطلان نیست، زیرا ملک تکوینی است، به این معنا که قیام وجود اشیاء به اوست، عبادتی هم که در مقابل این ملکیت قرار می‌گیرد، عبادت تکوینی است، یعنی خضوع ذات هر چیزی برای اوست، و

[1] تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۲.

این عبادت هم مانند ملکیت قابل تبدیل و ترک نیست، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[1]

و آن عبادتی که قابل تبدیل است، و یا می‌شود ترکش کرد، عبادت تشریعی مانند نماز و امثال آن است، که در مقابل ملک تشریعی خدا قرار می‌گیرد، چون عقل همان طور که من و تو را مالک اعتبار می‌کند، خدا را نیز مالک قانونی می‌داند - دقت بفرمایید.

و اگر جمله ﴿لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾ دلالت کند بر اینکه ملک و عبادت و عبودیت تبدیل پذیر نیست، تکوینی آن را می‌گوید، نه تشریعی، و آن عبادتی هم که مشرکین و متصوفه و مسیحیان تبدیل کرده‌اند به اینکه یکی قائل به ارتفاع تکلیف از انسان کامل شده، و دیگری به جای خدا، بت و کواکب و یا مسیح را می‌پرستد، عبادت تشریعی است، نه تکوینی.

﴿مُنِیبِینَ إِلَیْهِ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَقِیمُوا اَلصَّلاَةَ وَ لاَ تَکُونُوا مِنَ اَلْمُشْرِکِینَ﴾

---

[1] هیچ چیز نیست مگر آنکه او را تسبیح و حمد می‌گوید. - اسری، آیه ۴۴.

در این جمله بعد از آنکه در جملات قبل، خطاب متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، خطاب را متوجه عموم کرده نظیر آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسَاءَ﴾[1]، و آیه ﴿فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَکَ ، وَ لاَ تَطْغَوْا﴾[2]، که اول خطاب را به رسول خود کرده، سپس متوجه عموم نموده است، و در نتیجه معنای آیه مورد بحث به مثل این بر می گردد که بگوییم «فاقم وجهک للدین حنیفا انت و من معک منیبین الی الله – رو به سوی دین کن در حالی که حنیف است، تو و هر که با تو است در حالی که به سوی خدا انابه داشته باشید»، و «انابه» به معنای بازگشت و توبه است.

﴿وَ اِتَّقُوهُ وَ أَقِیمُوا اَلصَّلاَةَ﴾ کلمه «تقوی» در اینجا بر حسب دلالتی که مقام دارد شامل امتثال اوامر خدا، و پرهیز از نواهی او می‌شود، و از بین همه اوامر خدا فقط نماز را ذکر کرد برای اینکه اهمیت آن را برساند، چون نماز عمود دین است.

---

[1] ای پیغمبر چون زنان را طلاق می‌دهید. – طلاق، آیه ۱.

[2] استقامت بورز آن طور که مامور شده‌ای تو و هر که با تو توبه کند و طغیان مورزید. – هود، آیه ۱۱۲.

﴿وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ﴾ در اینکه چرا در بین همه محرمات تنها شرک را ذکر کرد، جوابش همان است که در باره نماز دادیم، چون شرک از همه گناهان کبیره بزرگتر است، به شهادت آیه ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾[1] و آیاتی دیگر.

نهی از تحزب و تفرق در دین که از صفات مشرکین و ناشی از پیروی آنان از اهواء خود است

﴿مِنَ اَلَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾

کلمه «من» برای بیان است، و منظور از کسانی که دین خود را متفرق کردند، مشرکین است، در این جمله مشرکین را به خصوصی‌ترین صفاتی که در دین دارند معرفی نموده، و آن این است که: در دین متفرقند، و دسته دسته و حزب حزب هستند، و هر حزب به دین خود خوشحال است، و علت آن همان است که کمی قبل از این فرمود: ﴿بَلِ اِتَّبَعَ اَلَّذِينَ

---

[1] خدا این را نمی‌آمرزد که به وی شرک ورزند، و پایین‌تر از آن را از هر کس بخواهد می‌آمرزد. نساء، آیه ۴۸.

ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾ و بیان داشت که مشرکین اساس دین خود را بر هوی و هوس نهاده‌اند، و خدا ایشان را هدایت نمی‌کند، و هادی دیگری هم جز او نیست.

و معلوم است که هوای نفس همه مردم یک جور نیست، بلکه به یک حالت هم ثابت نمی‌ماند، بلکه به اختلاف احوال مختلف می‌شود، و اگر چنین چیزی اساس دین باشد، معلوم است که دین با سیر هواها و پابپای آن سیر می‌کند، و با سقوط هواها و پستی آنها پست می‌گردد، و در این اشکال هیچ فرقی بین دین حق و دین باطل نیست، چون دین حق هم وقتی اساسش هوی باشد باطل است.

از اینجا معلوم می‌شود که نهی از تفرقه کلمه در دین، در حقیقت نهی از این است که هوای را به جای عقل، اساس دین قرار دهند، و چه بسا احتمال[1] داده شود که: «آیه شریفه کلامی است از سر گرفته شده باشد» ولی این احتمال با سیاق سازگار نیست.

در آیه شریفه از مشرکین به خاطر تفرقی که در

---

[1] تفسیر منهج الصادقین، ج ۷، ص ۲۰۶.

کلمه و تشتتی که در دین دارند مذمت شده.

﴿وَ إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾

تعبیر به «مس» برای این است که: بر ناچیزی و مختصر بودن گرفتاری دلالت کند، و نکره آوردن «ضر» و «رحمة» نیز برای افاده اختصار و ناچیزی است، و معنای آیه این است که: چون مختصر ضرری از قبیل مرض، فقر و شدت، به انسان‌ها برسد، پروردگارشان را می‌خوانند، در حالی که به سوی او که همان خدای سبحان است بازگشت می‌کنند، و چون خدای تعالی مختصر رحمتی به ایشان بچشاند، ناگهان جمعی از این مردم به پروردگارشان که

دیروز او را می‌خواندند، و به ربوبیتش اعتراف می‌کردند، شرک ورزیده و شریکها برایش می‌تراشند.

خلاصه می‌خواهد بفرماید: انسان طبیعتا کفرانگر نعمت‌هاست، هر چند که در هنگام گرفتاری به نعمت و ولی نعمت اقرار داشته باشد. و اگر فرموده: «ناگهان جمعی از مردم» برای این است که همه مردم چنین نیستند.

﴿لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾

در این جمله مشرکین مورد نظر را تهدید می‌کند و لام در «لیکفروا» لام امر غایب است، و جمله «فتمتعوا» متفرع بر ما قبل خودش است، و امر دیگری است که با امر سابق روی هم تهدید را می‌رساند و التفات از امر غایب به امر حاضر برای افاده فوران خشم است، از اینکه چقدر در باره خدای تعالی کوتاهی نموده، و امر او را ناچیز می‌انگارند؟! و این بی اعتنایشان به جایی رسیده که در هنگام بدبختی و گرفتاری دست به دامنش می‌شوند، ولی در هنگام خوشی کفران نعمتش می‌کنند.

﴿أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ﴾

کلمه «ام» به اصطلاح ادبی منقطعه است، و مراد از «نازل کردن سلطان» اعلام و یا تعلیم است، که مجازا انزال خوانده شده، و مراد از «سلطان» برهان است، و منظور از «تکلم» دلالت است، که مجازا تکلمش خوانده، و بنابراین معنای آیه این است که: بلکه ما به ایشان برهانی را اعلام کردیم که دلالت می‌کند بر شرک ایشان.

و ممکن هم هست مراد از «سلطان» صاحب سلطان یعنی فرشته باشد، که در این صورت دیگر مجازی در کلمه «انزال» و «تکلم» به کار نرفته، آن وقت معنا چنین می‌شود: بلکه مگر ما فرشته‌ای بر ایشان نازل کردیم، پس او در باره شرکشان تکلم کرد.

﴿وَ إِذَا أَذَقْنَا اَلنَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾

کلمه «اذاقة» مانند کلمه «مس»، که گذشت، کمی و ناچیزی را می‌رساند، و کلمه «قنوط» به معنای نومیدی است.

کلمه «اذا» ی اولی، شرطیه، و دومی فجائیه (ناگهانی) است، و مقابله بین «اذا» در چشاندن رحمت، و «ان» در رسانیدن سیئه، این معنا را می‌رساند که رحمت قطعی و بسیار است، و مصیبت اندک و احتمالی است.

و اگر رحمت را به خدا نسبت داد، ولی رساندن سیئه را به خدا نسبت نداد، برای این است که رحمت، امر وجودی است که از ناحیه خدا افاضه می‌شود، و سیئه و گرفتاری‌ها، امور

عدمی هستند، و برگشتشان به افاضه نکردن خداست، و به همین جهت آن را تعلیل کرد به ﴿بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ﴾، آنچه به دست خود از پیش فرستادند، و همین تعلیل آوردن در طرف سیئه و نیاوردن آن در طرف رحمت، اشاره است به اینکه رحمت، تفضل است.

و تعبیر در رحمت به «فرحوا» و در سیئه به ﴿إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾، برای اشاره و دلالت بر این است که: نومیدی امری حادث و چیزی است که انتظارش نمی‌رود، چون رحمت و سیئه هر دو به دست خداست، ولی رحمت خدا واسع است، لذا تعبیر به مضارع «یقنطون» کرد، که حال آنان را مجسم کرده باشد، چون مضارع دلالت بر حال هم دارد.

بیان عدم منافات اینکه فرمود انسان با اصابه سیئه نومید می‌شود با آنکه فرمود: ﴿إِذَا مَسَّ الْنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ...﴾

و مراد از آیه شریفه بیان این نکته است که: مردم نظرشان از ظاهر آنچه از نعمت و نقمت می‌بینند فراتر نمی‌رود، باطن امر را نمی‌بینند، همین که نعمتی به دستشان می‌آید، خوشحال می‌شوند، بدون اینکه بیندیشند این امر به دست خود آنان نیست، و این

خدا است که به مشیت خود نعمت را به ایشان رسانده، و اگر او نمی‌خواست نمی‌رسید، و همین که نعمتی را از دست می‌دهند مایوس می‌شوند، تو گویی خدا در این میان هیچکاره است، و از دست رفتن نعمت به اذن خدا نبوده، پس این مردم ظاهر بین و سطحی‌اند.

با این بیان روشن می‌شود که دیگر هیچ تدافع و ناسازگاری بین این آیه و آیه سابق که می‌فرمود: ﴿وَ إِذَا مَسَّ اَلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ...﴾، نیست، برای اینکه مدلول آیه مورد بحث این است که: مردم ظاهر بین و سطحی نگر هستند، وقتی نعمتی به دستشان می‌رسد خوشحال می‌شوند، و چون از دست می‌دهند نومید و مایوس، و مدلول آیه سابق این است که وقتی نعمتی بدستشان می‌رسد خوشحال می‌شوند، و چون از دست می‌دهند خدا خدا می‌کنند، در حالی که از آنچه از دست داده‌اند نومید، و از اسباب آن مایوسند، تنها به خدا بازگشت می‌کنند، پس منافاتی بین دو آیه نیست.

و چه بسا بعضی[1] از مفسرین از این شبهه جواب داده‌اند که: «مردم مورد نظر در دو آیه مختلفند، مراد از مردم در آیه سابق غیر از مراد از مردم در آیه مورد بحث است، و به فرضی هم یکی باشند خدا خدا کردنشان در یک حال است، و نومیدی‌شان در حالی دیگر».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «خدا خدا گفتن زبانی از باب عادت است، و منافات ندارد که همین شخص در دل نومید باشد» ولی خواننده به سستی هر دو جواب واقف است.

جواب[3] سومی که داده‌اند این است که: «مراد از نومیدی ایشان این است که کار

نومیدان را می‌کنند، مثل اینکه به جمع ذخیره در ایام قحطی می‌پردازند». ولی به ایشان اشکال شده که علاوه بر اینکه دلیلی بر این معنا نیست، با «اذا» ی فجائیه و نومیدی ناگهانی نمی‌سازد.

وسعت و تنگی معیشت تابع مشیت خدا است ﴿يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۳.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۳.

﴿أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

این آیه خطای مردم را در مبادرت به خشنودی، و نومیدی بیان می‌کند، و می‌فرماید که: نباید در هنگام رسیدن به نعمت بی درنگ خوشحالی کرد، و در مورد از دست رفتن نعمت بی درنگ نومید شد، برای اینکه رزق در کمی و زیادی تابع مشیت خداست، بر انسان لازم است که بداند آن رحمتی که به وی رسیده و همچنین آن ناملایمی که به او رسیده هر دو با مشیت خدا قابل زوالند، پس نباید به چیزی که ایمن از فقدانش نیست خوشحال شود، و از چیزی که امید زوالش هست ناراحت و نومید گردد.

و اما اینکه فرمود: مگر نمی‌بینند که خدا روزی را برای هر کس بخواهد گسترش می‌دهد، و مساله روزی دادن را امری دیدنی معرفی کرد، برای این است که بفهماند این رزقی که به انسان می‌رسد، و یا خود آدمی کسب می‌کند، مولود دست بدست دادن هزاران هزار اسباب و شرایطی است که آدمی - که آن را از هنرمندی خود می‌داند - یکی از آن هزاران

هزار است، و همچنین آن سببی که انسانها دل خود را به آن خوش می‌کنند، که من فلان مغازه یا فلان کارخانه و یا فلان پست را دارم، نیز یکی از آن اسباب است، و تمامی اسباب هم سبب بودنشان از خودشان نیست، همه مستند به خدای سبحان است. پس این خدا است که یا رزق می‌دهد و یا نمی‌دهد، و همو است که رزق را یا زیاد می‌دهد و یا کم می‌دهد، بر یکی وسعت داده، و بر دیگری تنگ می‌گیرد، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَآتِ ذَا اَلْقُرْبىَ حَقَّهُ وَ اَلْمِسْكِينَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِيلِ...﴾

کلمه «ذی القربی» به معنای صاحب قرابت از ارحام است. و کلمه «مسکین» به معنای کسی است که از فقیر بد حال‌تر باشد، و «ابن السبیل» به معنای مسافر در راه مانده و حاجتمند است، و اینکه کلمه «حق» به ضمیر «ذی القربی» اضافه شده، دلالت دارد بر اینکه برای ذی القربی حق ثابتی است، و خطاب در آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، پس ظاهر آیه با قراینی که در آن هست این است که مراد از «حق» خمس است، و وظیفه دادن

آن متوجه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و هر مسلمانی که مامور به دادن خمس است، می‌باشد و منظور از کلمه «قرابت» به هر حال

قرابت رسول خدا است، هم چنان که در آیه خمس هم مراد همین است. همه اینها در صورتی است که آیه شریفه در مدینه نازل شده باشد، و اما در فرضی که مانند سایر آیات این سوره در مکه نازل شده باشد آن وقت مقصود از حق مطلق احسان خواهد بود، نه خمس.

و به خاطر اینکه آیه از نظر معنا عمومیت دارد، و مخصوص به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیست، لذا در بیان آثار نیک خمس، و یا صدقه به طور عموم فرمود: «﴿ذَلِکَ خَیْرٌ﴾ این بهتر است برای کسانی که رضای خدا را می‌جویند، و آنان رستگارانند».

مراد از «ربا» و «زکات» در آیه: ﴿وَ مَا آتَیْتُمْ مِنْ رِباً لِیَرْبُوَا...﴾

﴿وَ مَا آتَیْتُمْ مِنْ رِباً لِیَرْبُوَا فِی أَمْوَالِ اَلنَّاسِ فَلاَ یَرْبُوا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا آتَیْتُمْ مِنْ زَکَاةٍ تُرِیدُونَ وَجْهَ اَللَّهِ فَأُولَئِکَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ﴾

کلمه «ربا»، به معنای نمو مال، و زیاد شدن آن است، و جمله «لیربوا...» اشاره به علت این نامگذاری می‌کند، که چرا ربا را ربا خواندند بنابراین مراد این است که: مالی که شما به مردم داده‌اید تا

اموالشان زیاد شود، نه برای اینکه خدا راضی شود - این قید را از ذکر اراده وجه خدا در عبارت مقابل آن می‌فهمیم - آن مال نزد خدا زیاد نمی‌شود، و نمو نمی‌کند، و ثوابی از آن عایدتان نمی‌شود، برای اینکه قصد قربت نداشته‌اید.

﴿وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ﴾ مراد از «زکات» مطلق صدقه است، و معنایش این است که: آن مالی که برای رضای خدا دادید، و اسراف هم نکردید، چند برابرش عایدتان می‌شود، کلمه «مضعف» به معنای دارنده چند برابر است، و معنای کلام این می‌شود که: چنین کسانی آنهایند که «یضاعف لهم» مالشان و یا ثوابشان چند برابر می‌شود.

پس مراد از «ربا» و «زکات» به قرینه مقابله و شواهدی که همراه این دو کلمه است، ربای حلال است، و آن این است که چیزی را به کسی عطا کنی و قصد قربت نداشته باشی، و مراد از صدقه آن مالی است که برای رضای خدا بدهی همه اینها در صورتی است که آیه شریفه در مکه نازل شده باشد، و اما اگر

در مدینه نازل شده باشد، مراد از ربا همان ربای حرام، و مراد از زکات همان زکات واجب است.

و این آیات و آیات قبلش به مدنی شبیه‌ترند، تا به مکی، و اینکه: بعضی[1] ادعای روایت یا اجماع منقول در این باب کرده‌اند، اعتباری به گفته‌شان نیست

***

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۴.

بحث روایتی [روایتی در باره شان نزول آیه: ﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾ که در مقام نفی اعتقاد به شریک داشتن خدا است]

در کتاب عیون از عبد الله بن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بین ما به خطبه ایستاد، و در آخر فرمود: ماییم کلمه تقوی و سبیل هدی و مثل اعلی و حجة عظمی و عروة الوثقی...[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِكُمْ...﴾، گفته: سبب نزول این آیه چنین بود که قریش حج خانه خدا را به روش ابراهیم (علیه السلام) انجام می‌دادند، و تلبیه آن جناب را می‌گفتند، یعنی می‌گفتند: «لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد و النعمة لک و الملک، لا شریک لک».

این مراسم هم چنان ادامه داشت، تا آنکه وقتی ابلیس به صورت پیر مردی پیش ایشان آمد و تلبیه ایشان را تغییر داد و گفت: «لبیک اللهم لا شریک لک

---

[1] عیوان

الا شریکا هو لک، تملکه و ما ملک - یعنی لبیک بار الها شریکی برایت نیست، مگر آن شریکی که خودت گرفته‌ای، و مالک او و مالک ملک اویی» قریش از آن به بعد تلبیه خود را تغییر داده و تلبیه ابلیس را سنت خود کردند، تا آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مبعوث شد، و این عمل را انکار نمود و فرمود: خدا شریک ندارد، و این تلبیه، شرک به خدا ورزیدن است.

پس این آیه نازل شد که: ﴿ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلاً مِنْ أَنْفُسِکُمْ هَلْ لَکُمْ مِنْ مَا مَلَکَتْ أَیْمَانُکُمْ مِنْ شُرَکَاءَ فِی مَا رَزَقْنَاکُمْ فَأَنْتُمْ فِیهِ سَوَاءٌ﴾، یعنی آیا راضی می‌شوید شما انسانهای مخلوق که در آنچه دارید شریک داشته باشید؟ نه، پس چطور راضی می‌شوید برای من که خالق عالمم در آنچه مالکم شریک قائل شوید؟![1].

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً﴾ فرمود: دین حنیف، ولایت

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۴.

است[1].

و نیز در همان کتاب به سند خود از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: به آن جناب عرضه داشتم معنای ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا﴾

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۶، روایت ۳۵.

چیست؟ فرمود دین توحید است[1].

مؤلف: این روایت را از حلبی و زراره نیز از آن جناب روایت کرده[2] و صدوق هم آن را در کتاب توحید از علاء بن فضیل، و زراره، و بکیر، از آن جناب نقل کرده است[3].

و در روضه کافی به سند خود از اسماعیل جعفی، از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: شریعت نوح این بود که خدا به یکتایی پرستیده شود، و در عبادتش اخلاص داشته باشند، و شریکهایی که برای خدا قائل بودند خلع کنند، و این همان فطرتی است که خدا خلق را بر آن خلق نموده[4].

روایاتی در ذیل آیه: ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا...﴾ و بیان مراد از «فطرت»

و در تفسیر قمی به سند خود از هیثم رمانی، از حضرت رضا (علیه السلام) از پدرش، از جدش، از پدرش محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده که

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰ (ط اسلامیه).
[2] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰ (ط اسلامیه).
[3] توحید صدوق، ص ۳۲۸ (ط تهران).
[4] روضه کافی، ج ۸، ص ۲۳۶.

در ذیل آیه ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا﴾ فرمود: آن فطرت عبارت است از لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولی الله، و توحید تا اینجا است[1].

مؤلف: این معنا در بصائر الدرجات از امام صادق (علیه السلام)[2] و در کتاب توحید از عبد الرحمن مولای امام ابی جعفر (علیه السلام) از آن جناب روایت شده[3].

و معنای اینکه: فرمود فطرت عبارت است از این سه شهادت، این است که: هر انسانی مفطور است بر اعتراف به خدا، و به اینکه شریک ندارد، زیرا با و جدان خود در می‌یابد که به اسبابی احتیاج دارد که آن اسباب نیز سبب می‌خواهند، و این همان توحید است و نیز مفطور به اعتراف بر نبوت نیز هست، زیرا به و جدان خود احساس می‌کند که ناقص است، و این نقص او را نیازمند به دینی کرده که تکمیلش کند، و این همان نبوت است، و نیز مفطور به ولایت و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۵.

[2] بصائر الدرجات،

[3] توحید صدوق، ص ۳۲۹.

اعتراف به آن نیز هست، برای اینکه به و جدان خود احساس می‌کند که اگر بخواهد عمل خود را بر طبق دین تنظیم کند، جز در سایه سرپرستی و ولایت خدا نمی‌تواند، و فاتح این ولایت در اسلام همان علی بن ابی طالب (صلی الله علیه وآله و سلم) است، البته معنای گفتار ما این

نیست که انسانها حتی انسانهای اولی به فطرتشان متدین به این سه شهادت بوده‌اند.

برگشت معنای روایت قبلی که آیه را به ولایت تفسیر می‌کرد به همین معنا است، چون ولایت مستلزم توحید و نبوت هست، و معقول نیست کسی ولایت داشته باشد، و به آن معترف باشد، ولی نبوت را قبول نداشته باشد، و همچنین آن روایت دیگر که فطرت را به توحید تفسیر می‌کرد، همین معنا را افاده می‌کند، چون معنای توحید این است که انسان معتقد به وحدانیت خدای تعالی باشد، خدایی که مستجمع تمامی صفات کمال است، که مستلزم به معاد و نبوت و ولایت هست، پس بنابراین برگشت تفسیر آیه در روایتی به شهادتهای سه‌گانه، و در روایتی دیگر به ولایت، و در روایت سوم به توحید، به یک معنا است.

و در کتاب محاسن به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: من از امام ابی جعفر (علیه السلام) از آیه ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا﴾ پرسیدم، فرمود: خداوند مردم را بر این معرفت که او

پروردگارشان است خلق کرده، و اگر غیر از این بود از هر کس می‌پرسیدی پروردگار تو کیست؟ و کیست که تو را روزی می‌دهد؟ نمی‌توانست پاسخی بدهد[1].

و در کافی به سند خود از حسین بن نعیم صحاف، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی گفت امام فرمود: خدای عز و جل همه مردم را بر فطرتی خلق کرد که خلقتش طبق آن فطرت بوده، نه ایمان به شریعتی داشته‌اند، و نه کفری و انکاری، تا آنکه خدای عز و جل رسولانی بر انگیخت، تا بندگان را به سوی ایمان به او دعوت کنند، و آن وقت بود که بعضی ایمان آورده و خدا هدایتشان کرد، و بعضی دیگر را هدایت نکرد[2].

مؤلف: و در این معنا روایت دیگری در تفسیر آیه ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ [3]وارد شده، و مراد از انسان فطری در این روایت انسان ساده‌ای است که بر اساس فطرت ساده‌ای که خدا او را بر آن فطرت

---

[1] محاسن، ج ۱، ص ۲٤۱ حدیث ۲۲٤ (ط دار الکتاب اسلامی قم).
[2] کافی، ج ۲، ص ۴۱۶.
[3] بقره، آیه ۲۱۳.

آفریده بود زندگی می‌کرد، آن فطرت ساده‌ای که به اوهام فکری، و هواهای نفسانی آلوده نشده بود، و معلوم است که چنین فطرت سالم و دست نخورده آن قدر استعداد پذیرایی اصول عقاید و کلیات شرایع الهی را دارد که می‌توان گفت استعدادی است نزدیک به فعلیت، چون چنین انسانی هر چه می‌کرد به تحریک فطرت و خصوصیت خلقتش می‌کرد.

ولی با همه اینها راه یافتنش به خصوص عقاید حق، و تفاصیل شرایع الهی و جزئیات آن، منوط به هدایت خاص الهی و از طریق نبوت بود، چون عقل فطری به آن جزئیات راه نمی‌یابد، در مباحث نبوت که در جلد دوم این کتاب گذشت این مطلب را به طور مفصل بحث کردیم.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه، از حماد بن عمرو الصفار، روایت کرده که گفت: از قتاده پرسیدم معنای ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا﴾ چیست؟ گفت: انس بن مالک برایم حدیث کرد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: منظور از فطرتی که خدا مردم را بر آن فطرت آفریده

دین خدا است[1].

چند روایت حاکی از اینکه کل مولود یولد علی الفطرة...

و نیز در همان کتاب آمده که بخاری، مسلم، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه، از ابی هریره روایت کرده‌اند که گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هیچ مولودی به دنیا نمی‌آید مگر بر فطرت، و این پدر و مادر کودک هستند که او را یهودی و نصرانی و مجوسی می‌کنند، هم چنان که نتاج و بچه هر حیوانی کامل است، آیا هیچ در آنها نقص می‌بینید؟ سپس ابو هریره گفت: اگر خواستید در این باره بخوانید: ﴿فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا...﴾[2].

مؤلف: این روایت را از مالک و ابی داوود، و ابن مردویه، از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده، اما با این عبارت که: هر مولودی بر فطرت متولد می‌شود، بعد پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی می‌کند، هم چنان که شتر بهیمه‌ای تمام عیار نتاج می‌دهد، هیچ دیده‌ای که ناقص نتاج

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۵.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۵.

دهد؟.

این روایت را کافی نیز به سند خود از زراره از ابی جعفر (علیه السلام) در ضمن حدیثی نقل کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر مولودی بر فطرت متولد می‌شود، یعنی بر این معرفت که آفریدگارش خدا است...[1].

و در توحید به سند خود از عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: کودک را به خاطر اینکه می‌گرید مزنید زیرا گریه طفل تا چهار ماه گواهی شهادت به لا اله الا الله است، و تا چهار ماه دیگر صلوات بر پیغمبر است، و تا چهار ماه دیگر دعا به جان پدر و مادر است[2].

مؤلف: این حدیث مضمون لطیفی دارد، و معنایش این است که طفل تا چهار ماه احدی را نمی‌شناسد، تنها و تنها حاجتش را احساس می‌کند، و با گریه رفع آن حاجت را می‌خواهد، و معلوم است که برآورنده حاجتش خدا است، پس او به درگاه

---

[1] کافی، ج ۲، ص ۱۳ روایت سوم.

[2] توحید صدوق، ص ۳۳۱.

خالقش تضرع می‌کند، و به وحدانیت او شهادت می‌دهد.

و در چهار ماه دوم پدر و مادرش را می‌شناسد، و می‌فهمد که ایندو واسطه میان او و رافع حاجاتش هستند، البته تنها این مقدار را درک می‌کند که واسطه‌اند، نه اینکه شخص آن دو را بشناسد، تکرار می‌کنم که در چهار ماهه دوم این قدر می‌فهمد که بین او و خدا که رافع حاجاتش می‌باشد واسطه‌ای هست، ولی نمی‌داند که آن واسطه که رحمت و فیض را می‌گیرد و به خلق می‌رساند پیغمبر است، پس گریه‌اش در چهار ماهه دوم در حقیقت درخواست رحمت است از پروردگارش برای پیغمبر، تا بوسیله پیغمبر به او نیز برسد.

و در چهار ماهه سوم پدر و مادر را بشخصه و با خصوصیاتی که دارند می‌شناسد، و از دیگران تمیز می‌دهد، پس گریه‌اش دعا است به جان آن دو، می‌خواهد رحمت خدا از مسیر آن دو به وی برسد، پس حدیث شریف لطیف‌ترین اشارتها را در کیفیت جریان فیض از مجرای واسطه‌ها بیان می‌کند – دقت بفرمایید –.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبیَ حَقَّهُ﴾ می‌گوید: ابو سعید خدری، و غیر او روایت کرده‌اند که وقتی این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل گردید فدک را به فاطمه داد، و تسلیمش هم کرد، و این معنا از امام ابی جعفر و امام صادق (علیه السلام) روایت شده[1].

و در کافی به سند خود از ابراهیم یمانی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: ربا دو جور است، یکی ربایی که می‌توان خورد، و دیگر آنکه نمی‌توان خورد، اما آن ربایی که جایز و حلال است، هدیه‌ای است که به کسی می‌دهی و از دادنت ثواب می‌خواهی، چون ثواب آن چند برابر خود آن است، این آن ربایی است که می‌توان خورد، و خدای تعالی در باره‌اش فرموده: ﴿وَ مَا آتَیْتُمْ مِنْ رِباً لِیَرْبُوَا فِی أَمْوَالِ اَلنَّاسِ فَلاَ یَرْبُوا عِنْدَ اَللَّهِ﴾[2]. و اما آن ربایی که خوردنی نیست، آن همان ربایی است که خدا از آن نهی کرده و وعده آتش در برابرش داده.

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۶.

[2] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۴۵.

مؤلف: این روایت را در تهذیب هم از ابراهیم بن عمر، از آن جناب[1]، و نیز در تفسیر قمی از حفص بن غیاث، از آن جناب[2] و در مجمع البیان بدون ذکر سند از امام باقر (علیه السلام) آورده‌اند[3].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿فَأُولَئِکَ هُمُ اَلْمُضْعِفُونَ﴾ گفته امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده: خدای تعالی نماز را واجب کرد تا خلق از تکبر منزه شوند، و زکات را واجب کرد تا سبب زیادی رزقشان گردد، و روزه را واجب کرد تا خلقشان را بیازماید و خالص کند، و صله رحم را واجب کرد تا جمعیت زیاد شود[4].

و در کتاب فقیه خطبه‌ای از فاطمه زهراء (علیه السلام) نقل کرده که در آن فرمود: خداوند ایمان را واجب کرد تا دلها از شرک پاک گردد، و نماز را واجب کرد، تا مردم را از مرض تکبر پاک کند، و زکات را واجب کرد تا رزقشان زیاد شود[5].

---

[1] التهذیب، ج ۵، ص ۱۵.
[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۹ (ط قم).
[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۶.
[4] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۶.
[5] فقیه، ج ۳، ص ۴۶۷.

گفتاری در معنای فطری بودن دین در چند فصل

توضیح در مورد هدایت عامه موجودات و اینکه تمامی موجودات در مسیر تکاملی خود مراحلی را طی می‌کنند و در همه مراحل رو به سوی غایت تکوینی خود دارند

۱-.اگر انواع موجودات، از جاندار و بی جان، شعور دار و بی شعور را مورد تامل قرار دهیم که به تدریج ویکی پس از دیگری موجود می‌شوند، و تکامل می‌کنند، یعنی از خاک خشک و بی جان به سوی حیات حرکت نموده، و به صورت انواع نباتات در می‌آیند، و از نبات به سوی حیات دارای شعور حرکت نموده، به صورت انواع حیوانات در می‌آیند، و از آن مرحله نیز گذشته و به صورت موجودی عاقل در می‌آید، خواهیم دید که هر نوعی از آنها در وجود خود سیری تکوینی، و معین دارد و دارای مراحل مختلفی است، بعضی از مراحل قبل از بعض مراحل دیگر، و بعضی بعد از بعضی دیگر است، بطوری که نوع به هر یک از آن مراحل می‌رسد بعد از آن که از مرحله قبلی گذشته باشد، و به مرحله بعدی هم نرسیده باشد، و این نوع هم چنان با طی منازل استکمال می‌کند تا به آخرین مرحله که نهایت

درجه کمال اوست برسد.

از سوی دیگر این مراتبی که در طی حرکت نوع مشاهده می‌کنیم، هر یک از آنها

ملازم مقامی است که خاص به خود او است، نه از آن جلو می‌افتد، و نه عقب می‌ماند، و این ملازمت از ابتدای حرکت نوع در سیر وجودی‌اش تا آخرین نقطه کمالش هست، از اینجا می‌فهمیم که پس بین همه این مراحل یک رابطه تکوینی وجود دارد، که چون بند تسبیح مراحل را به یکدیگر وصل کرده، به طوری که نه یک مرحله آن از سلسله مراحل حذف می‌شود، و نه جای خود را به مرحله‌ای دیگر می‌دهد، از اینجا نتیجه می‌گیریم که پس برای این نوع موجود، غایتی تکوینی است، که از همان آغاز وجودش متوجه آن غایت و به سوی آن در حرکت است، و از پای نمی‌ایستد تا به آن غایت برسد.

مثلا یک دانه گردو را اگر در نظر بگیریم می‌بینیم که اگر در زیرزمین قرار گیرد - البته نه هر قراری، بلکه قراری که واجد شرایط نمو باشد، یعنی رطوبت به مقدار لازم، و حرارت و سایر شرایط را به مقدار لازم داشته باشد - مغز آن شروع می‌کند به نمو، و چاق شدن، تا آنجا که پوست را می‌شکند، و از لای پوست بیرون می‌شود، و هر روز بر ابعاد حجمش

افزوده می‌شود، و هم چنان زیادتر می‌گردد تا سر از خاک در آورد، بیرون خاک نیز بلندتر، و ضخیم‌تر می‌شود تا به صورت درختی نیرومند و سبز و باردار در آید.

پس یک دانه گردو در این سیر تکاملی، حالش تغییر نمی‌کند، و از ابتدای وجودش غایت تکوینی دارد، که خود را به آن غایت تکوینی برساند، غایتی که گفتیم عبارت است از درختی کامل و بارور.

همچنین اگر یک نوع از انواع حیوانات را، مثلا گوسفند را در نظر بگیریم، می‌بینیم که آن نیز بدون شک از همان ابتداء که تکون پیدا می‌کند، و در شکم مادر به صورت جنینی در می‌آید، متوجه به سوی غایت نوعیه‌اش می‌باشد، و آن غایت عبارت است از گوسفندی کامل آن گوسفندی که خواص و آثار گوسفندی دارد این حیوان نیز از راهی که تکوین پیش پایش قرار داده براهی دیگر منحرف نمی‌گردد، و غایت خود را فراموش نمی‌کند، و هرگز دیده نشده که روزی از روزها گوسفند به سوی غیر غایت خود سیر کند، مثلا راه فیل را پیش بگیرد، و یا بخواهد درخت گردو شود.

پس معلوم می‌شود هر نوع از انواع موجودات مسیر خاصی در طریق استکمال وجود، دارند، و آن مسیر هم دارای مراتب خاصی است، که هر یک مترتب بر دیگری است تا منتهی شود به عالی‌ترین مرتبه، که همان غایت و هدف نهایی نوع است، و نوع با طلب تکوینی - نه ارادی -، و با حرکت تکوینی - نه ارادی -، در طلب رسیدن به آن است، و از همان ابتداء که داشت تکون می‌یافت مجهز، به وسائل رسیدن به آن غایت، است.

و این توجه تکوینی از آنجا که مستند به خدای تعالی است، نامش را هدایت عام الهی می‌گذاریم، و – همان طور که متذکر شدیم – این هدایت تکوینی در هدایت هیچ نوعی از مسیر تکوینی آن خطا نمی‌رود، بلکه با استکمال تدریجی و به کار بستن قوا و ادواتی، که مجهز به آنها است، برای آسانی مسیر، آن را به غایت نهایی سوق می‌دهد. هم چنان که فرموده: ﴿رَبُّنَا اَلَّذِی أَعْطیَ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیَ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿اَلَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی وَ اَلَّذِی قَدَّرَ فَهَدیَ وَ اَلَّذِی أَخْرَجَ اَلْمَرْعیَ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْویَ﴾[2].

۲- زندگی اجتماعی و نیاز به قانون ویژگی انسان است و بینش و دیدگاه انسان مبنا و تعیین کننده قوانین و سنن حاکم بر او است

۲-.در این میان نوع انسان نیز همین وضع را دارد، و از آن حکم کلی مستثنی نیست، به این معنا که او نیز مشمول هدایت عامه است، چون می‌دانیم از آن روزی که نطفه‌اش شروع به تکون می‌کند، به

---

[1] خدای ما آن کسی است که همه موجودات عالم را نعمت وجود بخشیده و سپس به راه کمالش هدایت کرده. – طه، آیه ۵۰.

[2] آن خدایی که خلق کرد و تمام عیار خلق کرد و آن کسی که اندازه‌گیری کرد و سپس هدایت نمود و آن کسی که گیاهان را رویانید و آن را خزان و افتاده کرد. – اعلی، آیه ۵.

سوی یک انسان تمام عیار متوجه است، انسانی که آثار انسانیت و خواص آن را دارد، و تا رسیدن به این هدف نهایی مرحله‌هایی را طی می‌کند، علقه مضغه، و مضغه عظام، و سپس جنین می‌شود، طفل می‌گردد، مراهق می‌شود، جوان و کامل مرد، و پیر می‌گردد.

چیزی که هست یک تفاوت بین انسان با سایر انواع حیوانات و نباتات و غیر آن هست، و آن این است که: هر چند بعضی حیوانات نیز اجتماعی زندگی می‌کنند، لیکن در قبال مدنیت بشر چیزی نیست، اری انسان به خاطر احتیاجات تکوینی بیشتری که دارد، و نواقص بیشتری که در وجود او هست، نمی‌تواند همه نواقص خود را خودش به تنهایی تکمیل کند، و همه حوایج وجودی‌اش را خودش برآورد، به این معنا که یک فرد از انسان زندگی انسانی‌اش تمام نمی‌شود، در حالی که خودش باشد و خودش، بلکه محتاج است به اینکه نخست یک اجتماع کوچک خانواده‌ای تشکیل شود، و سپس یک اجتماع بزرگ شهری به وجود آید، و از

مسیر ازدواج و تعاون و همکاری، با دیگران جمع شود، و همه با هم و با همه قواشان که بدان مجهزند در رفع حوائج همه بکوشند، و سپس حاصل زحمات را بین همه تقسیم کنند، و هر کس به قدر شانی که در اجتماع دارد سهم خود را از آن بگیرد.

خواننده عزیز در مباحث سابق این کتاب خوانده که گفتیم: مساله مدنیت و اجتماعی زندگی کردن طبیعی انسان نیست، و چنین نیست که از ناحیه طبیعت تحریک بر این معنا شود، بلکه او طبیعت دیگری دارد که نتیجه آن به وجود آمدن قهری مدنیت است، و

آن این است که: انسان طبعا می‌خواهد دیگران را به نفع خود استخدام کند، حال هر کس و هر چه می‌خواهد باشد، حتی یک آهن پاره را ببیند بر می‌دارد و می‌گوید روزی بدرد می‌خورد، تا چه رسد به گیاهان و حیوانات، و معلوم است چنین کسی به استخدام افرادی دیگر از نوع خود جری‌تر است، چون زبان آنها را می‌داند، لیکن همین که تصمیم می‌گیرد آنها را استخدام کند، متوجه می‌شود که آنها هم عینا مثل خود اویند، و بلکه از او جری‌ترند، می‌خواهند خود او را زیر بار بکشند، خلاصه امیالی که او دارد، آنها نیز دارند، لذا ناگزیر می‌شود با آنها از در مسالمت در آید، و حقوقی مساوی حق خود، برای آنها قائل شود.

و نتیجه و سرانجام این برخورد و تضاد بین منافع، این است که بعضی با بعضی دیگر در عمل تعاونی شرکت جویند، و حاصل و دسترنج حاصل از همه کارها بین آنان تقسیم شود، و به هر یک آن مقدار که استحقاق دارد بدهند.

به هر حال پس جامعه انسانی هرگز نمی‌تواند

اجتماعی زندگی کند، و دارای اجتماعی آباد شود، مگر وقتی که دارای اصولی علمی، و قوانینی اجتماعی باشد، و آن قوانین را همه محترم بشمارند، و نگهبانی بر آن بگمارند، تا آن قوانین را حفظ کند، و نگذارد از بین برود، و آن را از ضایع و تعطیل شدن جلوگیری کند، بلکه در جامعه جاری‌اش سازد، در این هنگام است که زندگی اجتماعی افراد رضایت‌بخش و قرین سعادت می‌شود.

و اما اینکه گفتیم اصولی علمی داشته باشد، این اصول عبارت است از اینکه اجمالا حقیقت زندگی دنیا را بفهمند، و آغاز و سرانجام انسان را در نظر بگیرند، چون اختلاف مذاهب مختلف در همین سه مساله باعث می‌شود که سنن آن اجتماع نیز مختلف شود، واضح‌تر بگویم، طرز تفکر افراد اجتماع در باره حقیقت زندگی دنیا، و نیز طرز تفکرشان در آغاز و سرانجام جهان، هر قسم باشد سنت‌هایی که در آن اجتماع وضع می‌شود همان طور خواهد بود.

مردمی که طرز تفکرشان در باره حقیقت زندگی انسان در دنیا این باشد که صرفا موجودی هستید مادی، و به جز زندگی دنیای زودگذر که با مرگ

خاتمه می‌یابد زندگی دیگری ندارند، و نیز طرز تفکرشان در باره آغاز و سرانجام جهان این باشد که در دار هستی جز اسباب مادی که یکی پس از دیگری موجود می‌شود، و سپس تباه می‌گردد، چیز دیگری نیست، چنین مردمی وقتی می‌خواهند برای اجتماع خود سنت‌هایی مقرر سازند، طوری آن را مقرر می‌کنند که تنها لذائذ و کمالات محسوس و مادیشان را تامین کند، و ما ورای آن سعادتی نخواهد بود.

و اما مردمی که معتقدند که در پس این عالم ماده صانعی غیر مادی هست که عالم،

صنع او و مخلوق اوست، مانند بت‌پرستان، وقتی بخواهند سنت‌ها و قوانینی برای اجتماع خود مقرر کنند، رعایت رضای بت‌هایشان را هم می‌کنند، چون معتقدند سعادت زندگیشان در دنیای مادی همه به دست خودشان نیست، بلکه به دست بت‌هاست.

و مردمی که معتقدند که عالم، صنع خدا است، و خدا این جهان را آفریده، تا راه و وسیله برای جهان دیگر باشد، و خلاصه علاوه بر اعتقاد به مبدأ که در بت‌پرستان نیز بود، معتقد به معاد هم هستند، وقتی می‌خواهند برای زندگی دنیایی خود اساسی بریزند، طوری می‌ریزند که هم در دنیا سعادتمند باشند، و هم در آخرت که حیاتی است ابدی، و آغازش از همان روزی است که حیات دنیا با مرگ خاتمه می‌یابد.

بنابراین صورت و شکل زندگی با اختلاف در اصول اعتقادی و طرز تفکر در حقیقت عالم و حقیقت انسانی که جزئی از آن است مختلف می‌شود.

و اما اینکه گفتیم بشر اجتماعی و مدنی هرگز نمی‌تواند اجتماعی زندگی کند، مگر وقتی که

قوانینی داشته باشد، دلیلش این است که با نبودن قانون و سنت‌هایی که مورد احترام همه، و حد اقل، اکثریت باشد، جمع مردم متفرق، و جامعه‌شان منحل می‌شود.

و این سنت‌ها و قوانین قضایایی است کلی و عملی به شکل «نباید چنین کرد»، «فلان چیز حرام»، و «فلان چیز جایز است»، و این قوانین هر چه باشد، اگر احترام دارد و معتبر است، به خاطر مصلحت‌هایی است که برای اجتماع در پی دارد، و جامعه را صالح می‌سازد، پس در این قوانین مصالح و مفاسد اعمال، در نظر گرفته می‌شود.

۳- دین (مجموعه سنن و قوانین) باید در جهت بر آوردن حوائج حقیقی انسان و مطابق با فطرت و تکوین تشریع شده باشد

۳.-تا اینجا معلوم شد که انسان وقتی به آن کمال و سعادت که برایش مقدر شده می‌رسد، که اجتماعی صالح منعقد سازد، اجتماعی که در آن سنت‌ها و قوانین صالح حکومت کند، قوانینی که ضامن رسیدن انسان به سعادتش باشد، و این سعادت امر و یا اموری است کمالی، و تکوینی، که به انسان ناقص که او نیز موجودی است تکوینی ضمیمه می‌شود، و

او را انسانی کامل در نوع خود، و تام در وجودش می‌سازد.

پس این سنن و قوانین - که گفتیم قضایایی عملی و اعتباری است - واسطه‌ای است بین نقص انسان و کمال او، و راه عبوری است بین دو منزلگاه او، و همان طور که گفتیم تابع مصالح اوست، که عبارت است از کمال و یا کمالات او، و این کمالات مانند آن واسطه اعتباری و خیالی نیست، بلکه اموری است حقیقی، و واقعی، و سازگار با نواقصی که هر یک مصداق یکی از حوائج حقیقی انسان است.

پس حوائج حقیقی و واقعی انسان این قضایا و «بکن و نکن‌ها»ی عملی را وضع

کرده، و معتبر شمرده است، و مراد از حوائج، آن چیزهایی است که نفس انسان آنها را با امیال و تصمیم‌هایش می‌طلبد، و عقل هم که یگانه نیروی تمیز بین خیر و نافع و ما بین شر و مضر است، آنها را تصدیق می‌کند، و معین می‌کند که فلان قانون حاجتی از حوائج واقعی انسان را بر میاورد، و یا رفع احتیاج نمی‌کند، نه هواهای نفسانی، هوای نفس نمی‌تواند کمالات انسانی و حوائج واقعی او را تشخیص دهد، او تنها می‌تواند لذائذ مادی و حیوانی انسان را تشخیص دهد.

بنابراین، اصول و ریشه‌های این قوانین باید حوائج حقیقی انسان باشد، حوائجی که واقعا حاجت است، نه بر حسب تشخیص هوای نفس.

این هم معلوم شد که صنع و ایجاد هر نوعی از انواع موجودات را – که یکی از آنها انسان است – به قوا و ابزاری که اگر به کار رود حوائج او را بر طرف می‌سازد مجهز ساخته، که اگر آن موجود فعالیت کند، و آن قوا و آن ابزار را آن طور که باید به کار بزند، به کمال خود می‌رسد، از این معنا نتیجه

می‌گیریم که جهازهای تکوینی انسان که بدان مجهز شده، هر یک محتاج و مقتضی یکی از آن قضایای عملی «بکن و نکن» که نامش سنت و قانون است می‌باشد، به طوری که اگر انسان به آن قضایا عمل کند، آن جهاز به حد رشد و کمال خود رسیده، مانند جهاز هاضمه که یکی از جهازهای تکوینی آدمی است، این جهاز اقتضاء قوانینی مربوط به خود دارد، که اگر صاحب جهاز به آن قوانین عمل کند، جهاز مذکور به حد کمال خود که برای رسیدن به آن خلق شده است، می‌رسد، و نیز جهاز تناسل اقتضاء دستوراتی دارد که اگر صاحب جهاز مزبور به آن دستورات عمل کند، جهاز تناسلی خود را به حد کمال می‌رساند چون در جایی صرف کرده که برای آن خلق شده است.

پس روشن شد که به حکم عقل باید دین - که همان اصول عملی و سنن و قوانین عملی است که اگر به آن عمل شود سعادت واقعی انسان را ضمانت می‌کند از احتیاجات و اقتضاآت خلقت انسان منشا گرفته باشد، و باید که تشریع دین مطابق فطرت و تکوین باشد، و این همان معنایی است که آیه شریفه

﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِکَ اَلدِّینُ اَلْقَیِّمُ﴾ آن را خاطرنشان می‌سازد.

۴- اسلام «دین فطرت»، «دین خدا» و «سبیل الله» است

۴-.تا اینجا خواننده عزیز متوجه شد که معنای فطری بودن دین چیست، اینک می‌گوییم: اسلام «دین فطرت» خوانده شده، چون فطرت انسان اقتضای آن را دارد، و به سوی آن راهنمایی می‌کند.

و اگر این دین «اسلام» نامیده شده، برای این است که: در این دین، بنده تسلیم

اراده خدای سبحان است و مصداق اراده او – که صفت فعل است – عبارت است از تمامی علت‌های مؤتلفه از خلقت انسان و مقتضیات تکوینی او (اعم از فعل یا ترک) هم چنان که فرمود: ﴿إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ﴾.

و نیز «دین خدا» نامیده شده، چون خدای تعالی این دین را از بندگانش خواسته، یعنی خواسته است تا عمل خود را چه فعل و چه ترک با آن تطبیق دهند، و چنین اراده کرده است، – البته اراده به آن معنایی که گذشت –.

و نیز «سبیل الله» نامیده شده، چون اسلام تنها سبیل و راهی است که خدا از بندگانش خواسته، تا آن را بپیمایند، و سلوک کنند تا به کمال وجود و سعادت هستی خود برسند، هم چنان که فرموده: ﴿اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً﴾[1] و اما این مساله که دین حق باید از طریق وحی و نبوت، به بشر اعلام شود، و عقل کافی نیست، بیانش در مباحث نبوت و غیر آن گذشت.

---

[1] کسانی که از راه خدا – یعنی اسلام – جلوگیری می‌کنند، و آن راه را کج و معوج می‌خواهند، چنین و چنانند. – اعراف، آیه ۴۵.

[سوره روم (۳۰): آیات ۴۰ تا ۴۷]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ هَلْ مِنْ شُرَکَائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذَلِکُمْ مِنْ شَیْءٍ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَیٰ عَمَّا یُشْرِکُونَ ٤٠ ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِی اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی اَلنَّاسِ لِیُذِیقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ ٤١ قُلْ سِیرُوا فِی اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلُ کَانَ أَکْثَرُهُمْ مُشْرِکِینَ ٤٢ فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ اَلْقَیِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُونَ ٤٣ مَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ ٤٤ لِیَجْزِیَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لاَ یُحِبُّ اَلْکَافِرِینَ ٤٥ وَ مِنْ آیَاتِهِ أَنْ یُرْسِلَ اَلرِّیَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِیُذِیقَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِیَ اَلْفُلْکُ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ٤٦ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ رُسُلاً إِلیٰ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ فَانْتَقَمْنَا مِنَ اَلَّذِینَ أَجْرَمُوا وَ کَانَ حَقًّا عَلَیْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِینَ ٤٧﴾

ترجمه آیات

خدا است آن کسی که شما را خلق کرد و سپس

روزی داد آنگاه همو است که شما را می‌میراند و سپس زنده می‌کند آیا کسی از خدایان شما هست که چنین کارها کند، منزه و متعالی است خدا از شرکی که به وی می‌ورزند (٤٠).

در دریا و خشکی فساد ظاهر گشت به خاطر کارهای بد مردم، ظاهر گشت تا خدا به این وسیله بعضی از آثار کار بد را به ایشان بچشاند (٤١).

بگو در زمین سیر کنید و ببینید عاقبت کسانی که قبل از شما بودند چه شد و چگونه شد، بیشتر آنان مشرک بودند (٤٢).

پس رو به سوی دین مستقیم کن قبل از آنکه روزی برسد که دیگر خدا اجازه برگشت ندهد در آن روز مردم از هم جدا شوند (٤٣).

آنهایی که کافر شدند کفرشان به ضرر خودشان است و آنها که عمل صالح کردند برای خود ذخیره نمودند (٤٤).

تا خدا کسانی را که ایمان آورده و عمل صالح کردند از فضل خود پاداش دهد که او کافران را دوست نمی‌دارد (٤٥).

و یکی از آیات او این است که بادها را می‌فرستد تا مژده باران دهند و تا شما را از رحمت خود بچشاند و تا کشتی‌ها به امر او به حرکت در آیند و تا شما به طلب فضل او برخیزید و تا شاید شکر او

بگزارید (٤٦).

و به تحقیق قبل از تو رسولانی به سوی قومشان فرستادیم معجزه‌های روشن برای آنها آوردند و ما از کسانی که جرم کردند انتقام گرفتیم، و از ازل یاری مؤمنین حقی بود بر ما (٤٧).

بیان آیات

این آیات فصل دوم از فصول چهارگانه‌ای است که گفتیم سوره مشتمل بر آن است، در این آیات با افعال خاص به خدا، و به عبارتی با اسمای افعال خدا استدلال کرده بر بطلان شرکاء، و نفی ربوبیت و الوهیت آنها، و نیز استدلال کرده است بر مساله معاد.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَیْءٍ...﴾

اسم جلاله «الله» در آیه شریفه مبتداء، و جمله ﴿اَلَّذِی خَلَقَكُمْ﴾ خبر آن است، و همچنین جمله ﴿مَنْ يَفْعَلُ﴾ مبتداء است، و خبرش جمله ﴿مِنْ شُرَكَائِكُمْ﴾ می‌باشد که از مبتداء جلو افتاده است، و استفهام در آیه انکاری است این نظریه ما بود، البته دیگران در ترکیب آیه احتمالات دیگری دارند.

و معنای آیه این است که: خدای سبحان کسی است که متصف به اوصافی چنین و

چنان از اوصاف الوهیت و ربوبیت است، پس آیا از بین آلهه‌ای، که شما می‌گویید اله‌اند، کسی هست که چنین اوصافی داشته باشد؟ و چنین کارهایی کند؟ یعنی خلق کند، رزق دهد، بمیراند، و زنده کند؟ و چون هیچ یک آنها چنین نیستند، پس خدای سبحان تنها «اله» شما، و رب شما است - لا اله الا هو - معبودی جز او نیست.

و شاید وجه اینکه در بین همه کارهای خدا، خلقت و رزق دادن و احیاء و اماته را اختصاص به ذکر داد، با اینکه مکرر نام آنها در ضمن احتجاجهای سابق گذشت، اشاره به این باشد که رزق منفک از خلقت نیست، به این معنا که رزق دادن نیز خود خلقت است، چیزی که هست به قیاس با خلقتی دیگر آن را رزق او می‌نامیم، چون هستی او را دوام می‌بخشد، مثلا انسان مخلوقی است و نان و آب نیز مخلوقی دیگر. ولی چون حیات انسان بستگی به نان و آب دارد، ما آب و نان را رزق انسان می‌نامیم، پس رزق هم خلق است، و کسی که خلق را می‌آفریند رازق نیز هست.

پس مشرکین نمی‌توانند بگویند رازق و زنده

کننده و میراننده بعضی از خدایان ماست، که چه بسا بعضی از آنان ادعاء هم کرده باشند، و گفته باشند که به طور کلی مدبر عالم انسانی، بعضی از آلهه است، و مدبر تمامی شؤون عالم از خیرات و شرور بعضی دیگر از آلهه‌اند، و لیکن هیچ یک از مشرکین اختلاف ندارند در اینکه خلقت و ایجاد تنها از خدای تعالی است، و کسی و چیزی شریک او در این کار نیست، وقتی این معنا مسلم شد، پس رزق و همچنین هر چیزی که از خلقت جدا نیست، مانند خود خلقت راجع به خدا است، در نتیجه برای خدایان و ارباب آنان شانی از عالم نمی‌ماند، که بگویند این کار را الهه ما می‌کنند، چون هیچ شانی از شؤون عالم جدای از مساله خلقت نیست.

آنگاه خدای سبحان خود را تنزیه نموده، می‌فرماید: «﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ منزه و متعالی است از شرکی که به وی می‌ورزند».

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

این آیه به ظاهر لفظش عام است، و مخصوص

به یک زمان و یا به یک مکان و یا به یک واقعه نیست و در نتیجه مراد از «بر و بحر» همان معنای معروف است که شامل همه روی زمین می‌شود.

و مراد از فساد در زمین، مصایب و بلاهایی عمومی است که یکی از منطقه‌ها را گرفته و مردم را نابود می‌کند، مانند زلزله، نیامدن باران، قحطی، مرضهای مسری، جنگها،

غارتها، و سلب امنیت، و کوتاه سخن هر بلایی که نظام آراسته و صالح جاری در عالم را بر هم می‌زند، چه اینکه مستند به اختیار بعضی از مردم باشد، و یا نباشد، چون همه آنها فسادی است که در دریا و خشکی عالم پدید می‌آید، و خوشی و طیب عیش انسانها را از بین می‌برد.

اشاره به وجود رابطه مستقیم بین اعمال مردم و حوادث عالم و توضیح مفاد آیه: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِی اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی اَلنَّاسِ...﴾

﴿بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی اَلنَّاسِ﴾

یعنی این فساد ظاهر در زمین، بر اثر اعمال مردم است، یعنی به خاطر شرکی است که می‌ورزند، و گناهانی است که می‌کنند، و ما در تفسیر آیه ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىٰ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَرَکَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[1]، و نیز در مباحث نبوت در جلد دوم این کتاب، اثبات کردیم که بین اعمال مردم و حوادث عالم رابطه مستقیم هست، که هر یک متاثر از صلاح و فساد دیگری است.

﴿لِیُذِیقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِی عَمِلُوا﴾ لام در این جمله،

---

[1] و اگر اهل شهرها ایمان آورند و بپرهیزند هر آینه باز می‌کنیم برای آنان برکتهایی از آسمان و زمین. – اعراف، آیه ۹۶.

لام غایت است، و آیه چنین معنا می‌دهد: آنچه در زمین ظاهر شد، به خاطر این بود که خدا و بال پاره‌ای از آنچه می‌کردند به ایشان بچشاند، بلکه برای این بود که خود اعمالشان را به ایشان بچشاند، که به صورت و بال به سوی‌شان بر می‌گشت.

و اما اینکه چرا فرمود: بعض اعمالشان را، برای اینکه خدا از بیشتر اعمال آنان صرف نظر کرد، هم چنان که فرمود: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾[1].

این آیه شریفه ناظر است به وبال دنیوی گناهان، و چشاندن و بال بعضی از آنها، نه همه آنها، و اما عذاب و وبال اخروی گناهان، آیه از آن ساکت است.

پس اینکه بعضی‌ها[2] گفته‌اند: «مراد این است که وبال دنیوی را می‌چشانیم، و اخروی آن را تا رسیدن قیامت تاخیر می‌اندازیم» تفسیری است بدون دلیل.

و بعید نیست که تقدیر کلام را «لیذیقهم بعض جزاء ما عملوا - تا بچشاند به ایشان بعضی از کیفر

---

[1] آنچه از مصائب به شما می‌رسد به خاطر کارهایی است که خودتان کردید، و خدا از بسیاری از کارهایتان عفو می‌کند. - شوری، آیه ۳۰.

[2] تفسیر شریف لاهیجی، ج ۳، ص ۵۶۲.

آنچه کرده‌اند» گرفته‌اند و حال آنکه تقدیر آن به عکس این است، یعنی تقدیرش «لیذیقهم جزاء بعض ما عملوا - تا بچشاند به ایشان جزاء بعضی از کارهای ایشان را» است برای اینکه: آنچه که ما را ناگزیر می‌کند از اینکه چیزی تقدیر بگیریم، - البته اگر ناگزیر باشیم - این است که آنچه به صورت فساد به آنان بر می‌گردد، جزای اعمالشان است نه خود

اعمال، پس آنچه می‌چشند جزای پاره‌ای از اعمال است، نه پاره‌ای از جزاء اعمال.

و اینکه فرمود: ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ معنایش این است که: خداوند می‌چشاند به آنان آنچه را می‌چشاند، برای اینکه شاید از شرکشان و گناهانشان دست برداشته، به سوی توحید و اطاعت برگردند.

و اما در پاسخ این سؤال که وجه اتصال آیه مورد بحث به ما قبلش چیست؟ می‌گوییم: وجهش این است که: در آیه قبل استدلال می‌کرد بر توحید، و نزاهت خدا از شرکی که برایش قائل شده‌اند، اینک در این آیه به آثار شرک اشاره می‌کند، و آن عبارت است از: گناه و فساد در زمین، و چشیدن و بال گناهان، چیزی که هست در این آیه نامی از شرک نبرده، و مطلب را به گناهان ناشی از شرک اختصاص نداده، بلکه به طور کلی راجع به گناه صحبت کرده است.

مفسرین در تفسیر این آیه سخنان مختلف و عجیب و غریبی زده‌اند، مثلا بعضی[1] گفته‌اند: مراد از

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۷.

«ارض» سرزمین مکه است. بعضی[1] گفته‌اند: مراد از «بر – خشکی» بیابانهایی خشک است که نهری از آن نمی‌گذرد، و مراد از «بحر» هر شهر و قریه‌ای است که بر لب نهری بزرگ قرار داشته باشد. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از «بر» صحراها و محل قبایل است، و مراد از «بحر» سواحل، و شهرهای ساحل دریا و نهرها است بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مقصود از «بر» بیابانهای لم یزرع و خشک است، و مراد از «بحر» صحراهای سبز و خرم است.بعضی[4] گفته‌اند: در اینجا مضافی در تقدیر است، و تقدیر «ظهر الفساد فی البر و مدن البحر» است، یعنی فساد در زمین و شهرهای دریا ظاهر شد.

شاید داعی آقایان بر این حرف‌ها این بوده که فکر کرده‌اند آیه شریفه – بر حسب روایتی که رسیده – ناظر به قحطسالی مکه به دنبال نفرین رسول خدا به قریش است، چون قریش در کفر خود لجاجت

---

[1] منهج الصادقین، ج ۷، ص ۲۱۱.
[2] منهج الصادقین، ج ۷، ص ۲۱۱.
[3] منهج الصادقین، ج ۷، ص ۲۱۱.
[4] مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۰۷.

کرده، و بر عناد خود ادامه دادند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفرینشان کرد، در نتیجه شهر مکه دچار قحطی شد، لذا خواسته‌اند با این اقاویل آیه را به آن روایت تطبیق دهند، در نتیجه این طور به زحمت افتاده‌اند.

و نیز بعضی[1] گفته‌اند: «مراد از فساد در خشکی کشتن یکی از پسران آدم برادر

خودش را می‌باشد، و مراد از فساد در دریا غضب کردن آن پادشاه است که کشتی‌های مردم را می‌گرفت». ولی خود خواننده به سستی این سخن واقف است، زیرا در آیه شریفه دلیلی بر آن نیست علاوه بر اینکه آیه عام است.

﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ﴾

در این آیه شریفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مامور می‌کند به اینکه به مردم دستور دهد در زمین سیر کنند، و سرانجام و آثار باقیمانده اقوام گذشته را ببینند، که چگونه خانه‌هایشان خراب

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۷.

گشته، و آثارشان محو شد، و تا آخرین نفر منقرض شدند، و نسلشان قطع گشت، و دچار انواع گرفتاریها و بلاها شدند، به خاطر اینکه بیشترشان مشرک بودند، پس خدا جزای بعض کرده‌هایشان را به ایشان چشانید، تا شاید عبرت گیرندگان عبرت گیرند، و در نتیجه به سوی توحید برگردند. پس آیه شریفه در مقام استشهاد برای مضمون آیه قبل است.

﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ الْقَیِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُونَ﴾

این آیه تفریع بر ما قبل است، و معنایش این است که: وقتی شرک و کفر به حق چنین سرانجامی داشت، و وبالش گردنگیر مرتکبش می‌شود، پس رو به سوی دین مستقیم کن. ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ﴾ ظرف «من قبل» متعلق است به جمله «فاقم». و کلمه «مرد» مصدر میمی از رد و به معنای «راد، برگرداننده» است، و مراد از روزی که برگرداننده‌ای برای آن نیست، و کسی نیست که آن را از خدا برگرداند، روز قیامت است.

دو دسته شدن مردم در روز قیامت، کافران به سوی جهنم و نکو کرداران به سوی بهشت

﴿يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ﴾ اصل این کلمه «یتصدعون» بوده، و تصدع در اصل به معنای تفرق اجزاء ظروف بوده، و - به طوری که گفته‌اند[1]- بعدها در مطلق تفرق استعمال شده، و - باز به طوری که گفته‌اند[2]- مراد از آن در آیه این است که: روز قیامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق می‌شوند.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد تفرقه اشخاص مردم است، هم چنان که آیه ﴿يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ﴾[4] بدان اشاره می‌کند، و برای هر یک از این دو معنی وجهی است، ولی ظاهر آن است که - همان طور که بعدا نیز خواهد آمد - بگوییم مراد همان وجه اول است.

﴿مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾

ظاهرا این آیه می‌خواهد ﴿يَتَفَرَّقُونَ﴾ را که در آیه قبل بود تفسیر کند، و در جمله ﴿فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾ ممکن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۹ و مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۹ و مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۷.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۴۹ و مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۷.

[4] روزی که مردم چون پروانه‌ای که پراکنده‌اش کنند می‌باشند. - قارعه، آیه ۴.

هست مضاف حذف شده باشد، و تقدیر آن «فعلیه و بال کفره» باشد، یعنی هر کس کفر بورزد وبال کفرش بر خودش می‌باشد و ممکن هم هست مضافی در تقدیر نباشد و معنایش «هر که کفر بورزد کفرش علیه خودش است» باشد، چون همان عمل و یا اعتقادی که در این نشاه کفر نام دارد، در نشاه دیگر به آتش جاودانه منقلب می‌شود. این آیه بیان یکی از دو فریق است، و فریق دیگر را آیه بعدی بیان می‌کند.

﴿وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾ کلمه «یمهدون» از مهد است، که به معنای گستردن بستر و استفاده از آن است، و فریق دوم که ایمان آورده و عمل صالح کردند، بستری برای خود گسترده‌اند، و اگر فرموده: «فلانفسهم» با اینکه هر یک از ایشان یک نفرند، و باید فرموده باشد هر کس عمل صالح کند برای خود...، نه برای خودشان، این بدان جهت است که نظر به معنای «من» دارد، که جمع است، نه به لفظ آن که مفرد است، هم چنان که در جمله شرطیه سابق که می‌فرمود: ﴿مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾ نظر به لفظ «من» داشت، و ضمیر را مفرد آورد.

نکته دیگر اینکه در جمله مورد بحث در شرط کردن اکتفاء کرد به عمل صالح، و نامی از ایمان نیاورد، و این بدان جهت است که عمل بدون ایمان صالح نمی‌شود، علاوه بر این چون در آیه قبلی شرط ایمان را آورده بود، دیگر حاجت به تکرار نداشت.

و معنای آیه این است که: کسانی که - بعد از ایمان - اعمالی صالح را کردند برای خود تهیه دیده‌اند، سرمایه‌ای را که با آن زندگی کنند، و به زودی بر آنچه برای خود گسترده‌اند قرار می‌گیرند.

﴿لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلْكَافِرِينَ﴾

راغب گفته: کلمه «جزاء» به معنای بی نیازی و کفایت است، چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿لاَ تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً﴾[1] و نیز فرموده: ﴿لاَ يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لاَ مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئاً﴾[2]، و نیز به معنای آن مقابلی که کفایت کند، و در ازاء مقابل خود قرار گیرد، آمده، می‌گویی:

---

[1] روز قیامت کسی کس دیگر را بی نیاز نمی‌کند. - بقره، آیه ۴۸-۱۱۷.

[2] هیچ پدری کفایت از فرزند خود نکند، و هیچ فرزندی کفایت از والدش نکند. - لقمان، آیه ۳۳.

«جزیته کذا – من او را این طور جزاء دادم، و یا جزیته بکذا – من

او را به فلان چیز جزاء دادم، حال این چیز خیر باشد، جزایش هم خیر می‌شود، شر باشد جزایش شر می‌شود»[1].

پاداشی که خدا به مؤمنان صالح العمل می‌دهد فضل او است که ناشی از محبت خدا به بندگان خود می‌باشد

در آیه مورد بحث لام در «لیجزی» لام غایت است، و منافات نیست ما بین اینکه آنچه را در قیامت به صالحان می‌دهد جزاء خوانده، که معنای مقابله را می‌دهد، و اینکه در عین حال آن را فضل خود خوانده، که در معنایش مقابله‌ای نیست، برای اینکه درست است که ثواب آخرت را جزاء، و مقابل اعمال صالح آنان خوانده، ولی این را هم نباید فراموش کرد که صاحبان اعمال صالح خودشان و اعمالشان ملک طلق خدای سبحانند، پس چیزی از خود ندارند، تا به خدا بدهند، و مستحق جزاء شوند، عبودیت کجا، و مالکیت استحقاق کجا؟ پس هر جزایی هم که به

---

[1] مفردات راغب، ماده جزاء.

ایشان داده شود فضلی است که بدون استحقاق به ایشان داده شده است.

چیزی که هست خدای تعالی باز از شدت فضل و رحمتی که به بندگان خود دارد، آنان را مالک اعمالشان اعتبار کرده، و در عین اینکه خودش مالک ایشان، و مالک اعمال ایشان است، در برابر اعمالشان حقی برایشان قائل شده و آنان را مستحق آن حق خوانده، و بهشت و مقام قربی که به ایشان می‌دهد پاداشی در مقابل اعمالشان دانسته، و این حق اعتباری، خود فضل دیگری است از خدای سبحان.

منشا این فضل محبتی است که خدا به بندگان خود دارد، چون آنان پروردگار خود را دوست می‌دارند، و رو به سوی او می‌کنند، و دین او را به پا می‌دارند، و فرستادگان او را به آنچه دعوت می‌کنند پیروی می‌کنند، لذا خدا هم ایشان را دوست می‌دارد، هم چنان که خودش فرموده: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اَللَّهُ﴾[1].

بدین جهت است که آیه مورد بحث آنچه را که

---

[1] بگو اگر خدا را دوست می‌دارید، مرا پیروی کنید، تا خدا هم شما را دوست بدارد. – آل عمران، آیه ۳۱.

خدا از ثواب به بندگان می‌دهد اجر و پاداش آنان نامیده، با اینکه در معنای این کلمه چه در عربی (اجر) و چه فارسی (پاداش) معنای مقابله و مبادله هست، و در عین حال آن را فضل هم خوانده، برای اینکه گفتیم خود آن مقابله و مبادله نیز از فضل خدا است، و منشاش محبتی است که به بندگان خویش دارد، لذا در آخر آیه به همین نکته اشاره نموده و می‌فرماید: «﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ ٱلْكَافِرِينَ﴾ چون او کفار را دوست نمی‌دارد».

پس از اینجا معلوم شد که جمله ﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلْكَافِرِينَ﴾ هم طرف اثبات را تعلیل می‌کند، و هم طرف نفی را، و می‌فرماید: خدا مؤمنین اهل عمل را به این فضل اختصاص داده، و کفار را از آن محروم کرده، برای اینکه مؤمنین را دوست می‌دارد، و کفار را دوست نمی‌دارد.

یاد آوری آیت «باد» و آثار آن

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ اَلرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِيَ اَلْفُلْكُ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

منظور از اینکه بادها را مبشر خوانده، این است که: بادها مژده باران می‌دهند، چون قبل از آمدن باران باد می‌وزد.

﴿وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾ این جمله عطف است بر محل «مبشرات» نه بر ظاهرش، چون در آن معنای تعلیل است، و تقدیر کلام این است که: «یرسل الریاح لتبشرکم و لیذیقکم من رحمته» بادها را می‌فرستد برای اینکه شما را مژده دهد، و برای اینکه از رحمت خود به شما بچشاند، و مراد از «اذاقه رحمت» رساندن انواع نعمت‌ها است که بر وزیدن

باد مترتب می‌شود، چون وقتی باد می‌وزد عمل تلقیح در گلها و میوه‌ها انجام می‌شود، و عفونت‌ها از بین می‌رود، و جو زمین تصفیه می‌شود، و نعمتهایی دیگر از این قبیل که اطلاق جمله، همه را شامل می‌شود.

﴿وَ لِتَجْرِیَ اَلْفُلْکُ بِأَمْرِهِ﴾ یعنی بادها را می‌فرستد تا چنین و چنان شود، و نیز کشتیها به امر او به حرکت در آیند ﴿وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾، یعنی و تا رزق او را که از فضل اوست بطلبید.

﴿وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ﴾ و تا شاید شکر بگزارید، این جمله هدف و نتیجه معنوی فرستادن باد است، هم چنان که بشارت باد، و چشاندن رحمت، و جریان کشتی‌ها، و به دست آوردن فضل خدا، نتایج صوری و مادی آن بود.

کلمه «شکر» به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد، و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود، و به همین جهت تعبیر کرد به «لعل»، که امید را می‌رساند، چون نتایج معنوی تخلف پذیر

است، یعنی ممکن است مردم شکر او را بجا نیاورند، و لذا فرمود تا شاید شکر بگزارید، به خلاف نتایج مادی مذکور که تخلف پذیر نیست، باد وقتی وزید نتایج مذکور را در پی دارد.

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ رُسُلاً إِلیَ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِینَ أَجْرَمُوا وَ کَانَ حَقًّا عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ﴾

راغب می‌گوید: اصل «جرم» به فتح جیم و سکون راء، به معنای کندن میوه از درخت است، - تا آنجا که می‌گوید - و «أجرم» به معنای این است که: فلانی صاحب جرم شد، مانند «أثمر و أتمر و البن» که به معنای این است که: صاحب میوه و خرما و شیر شد. این معنای لغوی ثلاثی و باب افعال کلمه است، و لیکن به عنوان استعاره در ارتکاب هر عمل زشتی استعمال می‌شود، و در سراسر کلام عرب دیده نشده که این کلمه در حق اشخاص دانا و پسندیده استعمال شود[1].

و این آیه شریفه نظیر جمله معترضه است، و گویا بدین منظور آمده که بیان کند برای مؤمنین حقی بر پروردگارشان هست، و آن این است که: در دنیا و آخرت یاریشان کند، که یکی از مصادیق یاری او از ایشان این است که از مجرمین انتقام بگیرد.

---

[1] مفردات راغب، ماده جرم.

این حقی است که از ناحیه خود خدای تعالی برای مؤمنین جعل شده، پس دیگر جا ندارد کسی بر آن اشکال کند که: خدا هیچ وقت مقهور و محکوم غیر خود نمی‌شود.

﴿فَانْتَقَمْنَا مِنَ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾ «فاء» بر سر این جمله فای فصیحه است، و معنایش این است که: پس بعضی از ایشان ایمان آورده، و بعضی دیگر جرم کردند، در نتیجه ما از مجرمین انتقام گرفتیم، و این همواره حقی است به عهده ما که مؤمنین را یاری کنیم، یعنی از عذاب نجات داده و مخالفینشان را هلاک کنیم، و در این آیه تا حدی اشعار به این معنا است که انتقام از مجرمین به خاطر مؤمنین است، چون یکی از مصادیق نصرت آنان است.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ...﴾ و برخی دیگر از آیات گذشته)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِی اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِی اَلنَّاسِ﴾، نقل کرده که فرمودند: فساد خشکی به نیامدن باران است، که باعث تباهی حیوانات می‌شود، و همچنین فساد در دریا که آنهم با نیامدن باران و هلاک جنبندگان

دریاست، و نیز امام صادق (علیه السلام) فرمود: زندگی جنبندگان دریا به باران بستگی دارد، پس اگر باران نیاید، هم خشکی فاسد می‌شود، هم دریا، و این وقتی است که گناهان بسیار شود[1].

مؤلف: این دو روایت از باب تطبیق کلی بر مصداق است، نه اینکه آیه در خصوص نیامدن باران نازل شده باشد.

و در روضه کافی به سند خود از ابی الربیع شامی، روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم معنای آیه ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ﴾، چیست؟ فرمود: منظور از آن این است که: در قرآن نظر بیفکنید، تا ببینید عاقبت مردم قبل از شما چه بود[2].

و در مجمع البیان ذیل جمله ﴿وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾ می‌گوید: منصور بن حازم، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: عمل صالح قبل از صاحبش به سرعت به سوی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۰.

[2] روضه کافی، ج ۸، ص ۲۰۸.

بهشت می‌رود، تا آنجا را برای ورود وی آماده کند، همان طور که خادم شما برای شما آب و جارو می‌کند[1].

و نیز در همان کتاب است که روایت آمده از ام درداء، که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌فرمود: هیچ مردی از ناموس برادرش دفاع نمی‌کند مگر آنکه حقی بر خدا ثابت می‌شود، که در قیامت آتش جهنم را از او رد کند، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن ابی حاتم، و نیز طبرانی، و ابن مردویه، از ابی الدرداء، نقل کرده‌اند[3].

[سوره روم (۳۰): آیات ۴۸ تا ۵۳]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی یُرْسِلُ اَلرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَیَبْسُطُهُ فِی اَلسَّمَاءِ كَیْفَ یَشَاءُ وَ یَجْعَلُهُ كِسَفاً فَتَرَی اَلْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۷.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۹.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۷.

يَسْتَبْشِرُونَ ٤٨ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ ٤٩ فَانْظُرْ إِلىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اَللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْيِ اَلْمَوْتىٰ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ٥٠ وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ ٥١ فَإِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىٰ وَ لاَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ اَلدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ٥٢ وَ مَا أَنْتَ بِهَادِ اَلْعُمْيِ عَنْ ضَلاَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلاَّ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ٥٣﴾

ترجمه آيات

خدا آن کسی است که بادها را می‌فرستد تا ابرها را برانگیزد، و هر طور بخواهد آن را در آسمان بگستراند، و آن را قطعه‌هایی روی هم و متراکم کرده، قطره‌های باران را می‌بینی که از لابلای آن ابر بیرون می‌شود، و چون آن را به هر کس از بندگان خود برساند شادمانی کنند (٤٨).

و اگر چه پیش از آنکه باران به ایشان نازل شود نومید بودند (٤٩).

پس نشانه‌های رحمت خدا را ببین، که چگونه زمین را از پس موات شدنش زنده می‌کند، این همان

خدا است که زنده کننده مردگان است، و همو به همه چیز توانا است (۵۰).

سوگند می‌خورم، که اگر باد سردی بفرستیم که زراعتهایشان را زرد کند همین که آن را زرد ببینند،

یک باره به نعمت‌های خدا کفر می‌ورزند (۵۱).

پس تو غم اینان مخور، که هر دم بر یک مزاجند چون اینها مردگانند، که وقتی رو می‌گردانند، تو نمی‌توانی بشنوانی (۵۲).

و نیز تو نمی‌توانی کوران گمراه را از گمراهی به هدایت بکشانی، و به جز کسانی را که به آیات ما ایمان دارند، و تسلیم ما هستند نمی‌شنوانی (۵۳).

بیان آیات [استدلال بر توحید و معاد با یاد آوری انزال باران و دیگر افعال خدای تعالی]

این آیات سومین فصل از سوره است، که گفتیم از راه افعال خدای تعالی، بر اصول عقاید استدلال می‌کند، و یا به عبارتی دیگر اسامی افعال خدا را می‌شمارد، و غرض عمده از آن، احتجاج بر مساله معاد است.

و از آن جا که عمده انکار و لجاجت مشرکین متوجه به معاد است، و انکار آن مایه لغویت احکام و شرایع است، و در نتیجه مساله توحید هم لغو می‌شود، لذا دنبال احتجاج بر مساله معاد، رسول گرامی‌اش را از تاثیر دعوتش در آنان مایوس نموده، و دستور می‌دهد تنها به دعوت کسانی بپردازد که در

نفسشان استعداد ایمان و صلاحیت اسلام و تسلیم شدن در برابر حق باشد.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی یُرْسِلُ اَلرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَیَبْسُطُهُ فِی اَلسَّمَاءِ کَیْفَ یَشَاءُ ... إِذَا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ﴾

کلمه «اثاره» به معنای تحریک و هم به معنای پاشاندن است. و کلمه «سحاب» به معنای ابر است. و «سماء» جهت بالا را گویند. پس هر چه بالای سر آدمی قرار دارد، و سایه بر سرش بیفکند «سماء» است. کلمه «کسف» - به کسره کاف و فتحه سین - جمع «کسفة» به معنای قطعه است. و کلمه «ودق» به معنای مقداری از باران است. و کلمه «خلال» جمع «خلة»، به معنای شکاف است.

و معنای آیه این است که: خدا آن کسی است که بادها را می‌فرستد، و بادها ابرها را به حرکت در آورده، و منتشر می‌کند، و ابرها در جهت جو بالای سر شما گسترده گشته، هر جور که خدای سبحان بخواهد بسط می‌یابد، و خدا آنها را قطعه قطعه روی هم سوار، و درهم فشرده می‌کند، سپس می‌بینی که مقداری باران از شکاف ابرها بیرون می‌آید، و چون به مردمی که خدا می‌خواهد، برسد، آن مردم

خوشحال می‌شوند، و به یکدیگر بشارت می‌دهند، چون ماده

حیاتشان و حیات حیوانات و گیاهان به ایشان رسیده.

﴿وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ﴾

کلمه «مبلسین» از مصدر «ابلاس» است، و ابلاس به معنای یاس و نومیدی است. و ضمیر در «ینزل» به کلمه «ودق» بر می‌گردد. همچنین ضمیر در کلمه «من قبله»، – به طوری که گفته‌اند[1]– و بنابراین کلمه «من قبله» تاکید جمله ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ﴾ خواهد بود، و فائده این تاکید – باز به طوری که گفته‌اند[2]– فهماندن سرعت دگرگونی دلها از یاس به خوشحالی است، چون جمله ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ﴾ بیش از این نمی‌رسانید، که خشکی زدگان قبل از اینکه باران آید نومید بودند، و احتمال دارد که نومیدی آنان مدت زیادی قبل از آمدن باران بوده و کلمه «من قبله» احتمال فاصله زیاد را دفع نموده، می‌رساند در همان یک لحظه قبل نومید بودند.

و در کشاف گفته که جمله «من قبله» از باب

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۵۳.

تکرار، و به منظور تاکید است، مانند تکرار در آیه ﴿فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِی اَلنَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا﴾ و معنای تاکید در دلالت، و معنای تاکید در قبلیت، این است که دلالت کند بر اینکه عهد مردم به باران طولانی شده بود، چون مدتها بود باران ندیده بودند، در نتیجه نومیدیشان از باران در دلهایشان محکم و جایگیر شده بود، و بدین جهت وقتی باران را دیدند خوشحالی آن مدت کوتاه به اندازه غم و اندوه آن مدت طولانی بود[1].

و چه بسا گفته[2] شده که ضمیر در جمله «من قبله» به ارسال ریاح بر می‌گردد، و معنای آیه این است که: «هر چند قبل از فرستادن باران بر آنان و بلکه قبل از برخاستن باد مایوس و نومید بودند».

﴿فَانْظُرْ إِلىَ آثَارِ رَحْمَتِ اَللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِکَ لَمُحْيِ اَلْمَوْتىَ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ﴾

کلمه «آثار» جمع اثر است، و اثر به معنای باقی

---

[1] تفسیر الکشاف، ج ۳، ص ۴۸۵.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۰۹.

مانده‌ای از چیزی است که بعد از رفتنش بماند، و به هر بیننده بفهماند که قبلا چنین چیزی در اینجا بوده، مانند اثر پا، و اثر ساختمان، لیکن به عنوان استعاره در هر چیزی که متفرع بر چیز دیگری شود، استعمال

می‌شود.

و مراد از رحمت خدا بارانی است که از ابرها فرو می‌ریزد، ابرهایی که به وسیله بادها گسترش یافته، و آثار آن عبارت است از هر چیزی که بر آمدن باران مترتب شود، چون گیاه و درخت و میوه، که در عین اینکه آثار بارانند آثار حیات یافتن زمین بعد از مردنش نیز هستند.

و لذا در آیه شریفه فرمود: «نظر کن به آثار رحمت خدا، که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند» که در این عبارت باران را رحمت خدا، و کیفیت زنده کردن زمین بعد از مردنش را آثار آن خوانده، پس زنده شدن زمین بعد از مردنش از آثار رحمت خدا است، و نباتات و اشجار و میوه‌ها از آثار زنده شدن زمین است، با اینکه خود آنها نیز از آثار رحمت هستند، و تدبیر، تدبیری است الهی، که از خلقت باد و ابر و باران حاصل می‌شود.

و در جمله ﴿إِنَّ ذَٰلِکَ لَمُحْیِ ٱلْمَوْتیٰ﴾ کلمه «ذلک» اشاره است به خدای تعالی، که دارای رحمتی است که از آثار آن احیای زمین بعد از مردنش

می‌باشد، و اگر برای اشاره به خدای تعالی کلمه: «ذلک» را که مخصوص اشاره به دور است به کار برده، به منظور تعظیم بوده، و مراد از «موتی - مردگان» انسان و یا انسان و سایر جانداران است.

خدایی که زمین موات را (با فرستادن باران) زنده می‌کند مردگان را نیز زنده خواهد کرد

و مراد از جمله مذکور فهماندن این معنا است که زنده کردن مردگان مثل زنده کردن زمین موات است، چون در هر دو مرگ هست، که عبارت از این است که آثار حیات از چیزی سلب شود، و نیز حیات عبارت از این است که چیزی بعد از ساقط شدن آثار حیات از او دوباره اثر حیات به خود بگیرد، و زمین در فصل بهار دارای اثر حیات می‌شود، پس در فصل بهار خداوند زمین مرده را زنده کرده، و حیات انسان و حیوان نیز مثل حیات زمین است، و چیزی غیر از آن نیست.

خوب، وقتی می‌بینیم که خدای تعالی می‌تواند از بین چند چیز مثل هم، یکی را بعد از مردن زنده کند، دیگر چرا نگوییم که می‌تواند آن چند چیز دیگر را نیز بعد از مردن زنده کند؟ با اینکه بنا به قاعده

معروف: «حکم الامثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد – حکم چند چیز مثل هم در یکی که محقق شده با آنکه محقق نشده یکی است». وقتی می‌بینیم زمین و نبات مرده را زنده کرده، بی درنگ باید قبول کنیم که حیوان و انسان را هم می‌تواند زنده کند.

و جمله ﴿وَ هُوَ عَلیَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾ اثبات احیای مذکور است، به بیانی دیگر می‌فرماید: چرا خدا نتواند مردگان را زنده کند؟ با اینکه قدرت او عمومی، و غیر محدود، و غیر متناهی است، و وقتی قدرت غیر متناهی شد شامل احیای بعد از موت نیز می‌شود، و گر نه لازم است قدرت مقید شود و حال آنکه ما آن را مطلق فرض کردیم.

﴿وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ﴾

ضمیر در «فرأوه» به نبات بر می‌گردد، البته لفظ نبات در سابق نیامده بود، بلکه معنای آن از سیاق استفاده می‌شود، پس ضمیر به نبات مستفاد از معنا بر می‌گردد، و جمله «لظلوا» جواب سوگند، و قائم مقام جزای شرط «لئن» است، و معنایش این است که سوگند می‌خورم که اگر باد سردی بفرستیم که زراعتهایشان و درختهایشان را زرد کند، و ببینند که روییدنیهایشان زرد شده، بلا درنگ به نعمت‌های خدا کفران می‌ورزند.

پس در آیه شریفه مشرکین را سرزنش می‌کند به اینکه به سرعت دلهایشان زیر و رو می‌شود، هنگام نعمت یک جور، و هنگام نقمت جور دیگر، به محضی که آثار نعمت نزدیک می‌شود، بی درنگ خوشحال می‌شوند، و چون بعضی از نعمتها را از ایشان بگیرد بدون هیچ درنگی نعمت‌های مسلم و روشن را منکر می‌شوند.

بعضی[1] گفته‌اند ضمیر در «فرأوه» به کلمه سحاب بر می‌گردد، چون سحاب (ابر) وقتی زرد رنگ شد دیگر نمی‌بارد. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: به کلمه «ریح» بر می‌گردد، چون کلمه مذکور هم مرجع ضمیر مؤنث می‌شود و هم مذکر لیکن هر دو قول بعید است.

﴿فَإِنَّکَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتیَ ... فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾

این جمله علت مطلبی را که از سیاق سابق فهمیده می‌شد بیان می‌کند، گویا فرموده: این قدر مشغول این گونه افراد سست عنصر مشو، و غم بی ایمانیشان را مخور، که چرا یک دم خوشحال و یک دم مایوسند، و به آیات ما ایمان نمی‌آورند، و در آنها تعقل نمی‌کنند، چون اینان مردگانی کر و کورند، و تو نمی‌توانی چیزی به ایشان بشنوانی، و هدایتشان کنی، تو، تنها کسانی را می‌شنوانی و هدایت می‌کنی که به آیات ما ایمان داشته باشند، یعنی در این جهت‌ها تعقل کنند، و تصدیق نمایند، پس تنها این

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۵۴.

گونه افراد مسلمند. و چون تفسیر این دو آیه در سوره نمل گذشت دیگر تکرار نمی‌کنیم.

[سوره روم (۳۰): آیات ۵۴ تا ۶۰]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّهً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَهً یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ هُوَ اَلْعَلِیمُ اَلْقَدِیرُ ٥٤ وَ یَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَهُ یُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَیْرَ سَاعَهٍ کَذَلِکَ کَانُوا یُؤْفَکُونَ ٥٥ وَ قَالَ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِیمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتَابِ اَللَّهِ إِلَی یَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا یَوْمُ اَلْبَعْثِ وَ لَکِنَّکُمْ کُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ ٥٦ فَیَوْمَئِذٍ لاَ یَنْفَعُ اَلَّذِینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لاَ هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ ٥٧ وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِی هَذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآیَهٍ لَیَقُولَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ ٥٨ کَذَلِکَ یَطْبَعُ اَللَّهُ عَلَی قُلُوبِ اَلَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ ٥٩ فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لاَ یَسْتَخِفَّنَّکَ اَلَّذِینَ لاَ یُوقِنُونَ ٦٠﴾

ترجمه آیات

خدا آن کسی است که شما را از ناتوانی آفرید، و از پس ناتوانی نیرو داد، و از پس نیرو دو باره ناتوانی و پیری آورد، هر چه بخواهد خلق می‌کند، و او دانای توانا است (٥٤).

روزی که رستاخیر بپا شود، بزه‌کاران سوگند

خورند که جز ساعتی درنگ نکرده‌اند، روش آنان در دنیا هم همین طور بود که حق را باطل، و آیات دارای دلالت را بی دلالت وانمود می‌کردند (۵۵).

و کسانی که علم و ایمان داده شدند، گویند همان طور که خدا در کتابش خبر داده بود، طول

مدت بین دنیا و آخرت را خوابیده‌اید، و این همان آخرت و روز رستاخیر است، اما شما در دنیا به آن علم و ایمان نداشتید (٥٦).

در آن روز کسانی که ستم کردند عذرخواهیشان سودشان ندهد، و ایشان را به دفاع از خود دعوت نکنند (٥٧).

برای مردم در این قرآن همه جور مثل زده‌ایم، و چون آیه‌ای برای ایشان بیاوری، کسانی که کافرند گویند شما (از نظر ما) جز مردمی بیهوده کار نیستید (٥٨).

خدا این چنین بر دل کسانی که نمی‌دانند مهر می‌نهد (٥٩).

پس تو صبر کن که وعده خدا درست است، و آن کسان که یقین ندارند، تو را به سبک سری وا ندارند (٦٠).

بیان آیات

این آیات فصل چهارم از آیات سوره است، که از نظر مضمون نظیر آیات قبل است، و سوره با آن خاتمه می‌یابد.

یاد آوری مراحل خلقت و حیات انسان و وصف حال مجرمین در قیامت که

به سبب عدم اعتقادشان به معاد، بعد از رستاخیز فاصله بین مرگ و بعث خود را ساعتی بیش نمی‌پندارند

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً...﴾

«ضعف» در مقابل قوت است، و کلمه «من» در جمله «من ضعف» برای ابتداء است. و آیه چنین معنی می‌دهد، که خدا خلقت شما را از ضعف ابتداء کرد، یعنی شما در ابتدای خلقت ضعیف بودید. و مصداق این ضعف - به طوری که از مقابله بر می‌آید - اول طفولیت است، هر چند که ممکن است بر نطفه هم صادق باشد.

و مراد از قوت بعد از ضعف، رسیدن طفل است به حد بلوغ، و مراد از ضعف بعد از قوت، دوران پیری است، و لذا کلمه «شیبة - پیری» را بر آن (ضعف) عطف کرد، تا تفسیر آن باشد، و اگر «ضعف» و «قوت» را نکره آورد، برای این است که دلالت کند بر ابهام، و معین نبودن مقدار، چون افراد در آن اختلاف دارند.

﴿یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ﴾ یعنی هر چه می‌خواهد خلق می‌کند، هم چنان که ضعف را خواست و خلق کرد،

و سپس قوت را خواست و خلق کرد، و در آخر ضعف را خواست و خلق کرد، و در این بیان صریح‌ترین اشاره است به اینکه پشت سرهم قرار داشتن این سه حالت، از مقوله خلقت است، و چون این حالی به حالی کردن انسانها در عین اینکه تدبیر است، خلق نیز

هست، پس این نیز، فعل خدا می‌باشد که خالق اشیاء است، پس دیگر کسی از مشرکین نگوید که این حالی به حالی کردن انسانها از آنجایی که از مقوله تدبیر است، به اله انسان مربوط می‌شود، نه خدا.

آنگاه کلام را با ذکر دو صفت علم و قدرت خدا پایان داده، فرمود: ﴿وَ هُوَ اَلْعَلِیمُ اَلْقَدِیرُ﴾.

﴿وَ یَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ یُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَیْرَ سَاعَةٍ کَذَلِکَ کَانُوا یُؤْفَکُونَ﴾

این آیات به منزله دنباله‌ای است برای آیات سابق، که قدرت‌نمایی‌ها و براهین خدایی بر وحدانیت او، و نیز بر معاد را ذکر می‌کرد، و نیز به منزله توطئه و زمینه چینی است برای آیه‌ای که سوره با آن ختم می‌شود، چون بعد از آنکه مقداری از آیات و حجتها را بیان نموده، و اشاره فرمود به اینکه مشرکین از کسانی نیستند که انتظار ایمان از ایشان داشته، و یا حتی امید و طمع آن را داشته باشی، خواست بیان کند که ایمان نیاوردنشان به خاطر جهلی است که نسبت به حق دارند، و سخن حق را باطل می‌پندارند و آیات صریح الدلالة را بی دلالت می‌پندارند، و به همین جهت افتراء می‌بندند، و هیچ

عذری هم که بدان متعذر شوند ندارند.

و این افتراها و حالی به حالی شدن‌ها، و میلشان از حق به باطل، هم چنان در ایشان ادامه دارد، و از ایشان جدا شدنی نیست، تا قیام قیامت، برای این که در آن روز هم امر بر ایشان مشتبه می‌شود، خیال می‌کنند که بین مرگ و قیامت غیر از یک ساعت از روز درنگ نکرده‌اند، هم چنان که هر حقی بر آنان مشتبه می‌شد، و آن را باطل می‌پنداشتند.

پس این که فرمود ﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾ حکایت وضع ایشان است، که در مساله فاصله بین دنیا و آخرت دچار اشتباه شده، به حدی که پنداشتند که این فاصله ساعتی از یک روز بوده.

﴿كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ﴾ یعنی این چنین از حق به سوی باطل می‌گرایند، به سوی حق دعوت می‌شوند، و بر ایشان استدلالها می‌شود، مع ذلک آن را باطل و خرافی می‌پندارند.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اَللَّهِ إِلَى يَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ اَلْبَعْثِ...﴾

این آیه حکایت کلام مؤمنین در رد سخن مجرمین است که می‌گفتند: ﴿مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ﴾ چون مجرمین به خاطر روحیه مادی، و فرورفتگی که در نشاه دنیا داشتند، روز قیامت و فاصله آن تا دنیا را محکوم به همان نظام دنیا می‌دانستند، و با آن مقیاس می‌سنجیدند، لذا

گفتند: «غیر از ساعتی درنگ نکردند» و یک ساعت مقدار کمی از زمان است، گویا خیال می‌کردند که هنوز هم در دنیا هستند، چون فهم و شعورشان همین قدر بود.

لذا اهل علم و ایمان سخن ایشان را رد کرده‌اند، که درنگ آنان یک ساعت نبوده، بلکه به مقدار فاصله بین دنیا و آخرت بوده است، همان فاصله‌ای که آیه ﴿وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلیَ یَوْمِ یُبْعَثُونَ﴾[1] آن را بیان می‌کند.

اهل علم و ایمان نتیجه گرفتند که این همان روز قیامت است، و لیکن مجرمین از انجا که همیشه در باره قیامت در شک بودند، و جز به امور مادی دنیوی یقین پیدا نمی‌کردند، لذا پنداشتند که بیش از یک ساعت از ساعتهای دنیا از مردنشان نگذشته است.

این است معنای کلام اهل علم و ایمان که گفتند ﴿لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتَابِ اَللَّهِ إِلیَ یَوْمِ اَلْبَعْثِ فَهَذَا یَوْمُ اَلْبَعْثِ وَ لَکِنَّکُمْ کُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ﴾ یعنی شما جاهل و

---

[1] و در پشت سرشان فاصله‌ای است تا روزی که مبعوث شوند. – مؤمنون، آیه ۱۰۰.

شکاک بودید، یقین به چنین روز نداشتید، و به همین جهت امروز امر بر شما مشتبه شده است.

از اینجا معلوم می‌شود که مراد از علم و ایمان در جمله ﴿أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَ اَلْإِيمَانَ﴾ یقین و التزام به مقتضای یقین است، و اصولا «علم» در زبان قرآن عبارت است از یقین به خدا و آیات او، و «ایمان» به معنی التزام به آنچه یقین اقتضای آن را دارد که خود موهبتی است الهی.

و نیز از اینجا روشن می‌شود که مراد از ﴿كِتَابِ اَللَّهِ﴾، کتابهای آسمانی، و یا خصوص قرآن کریم است، و اینکه بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند در آیه تقدیم و تاخیری به کار رفته است، و تقدیر آیه: «و قال الذین اوتوا العلم و الایمان فی کتاب الله لقد لبثتم الی یوم البعث» می‌باشد صحیح و قابل اعتنا نیست.

﴿فَيَوْمَئِذٍ لاَ يَنْفَعُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ﴾

«استعتاب» به معنای طلب عتبی است، و «عتبی» به معنای از بین بردن عتاب است، و معنای آیه این

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۶۰.

است که: آن روز معذرت خواهی از ظلم سودی به حالشان ندارد، و از ایشان نمی‌خواهند تا عتاب را از خود زایل کنند.

﴿وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِی هَذَا اَلْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ ... إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾

این آیه اشاره است به اینکه اشخاص مورد بحث به روگردانی از حق مبتلا شدند، به

حدی که دیگر هر چه مثلها برایشان آورده شود، و هر قدر آن مثلها، حق را به دلها نزدیک کند، سودی به حالشان ندارد، چون مهر بر لبهایشان زده شده، و حالت روگردانی جزو طبیعتشان شده است.

و لذا دنبال این بیان فرموده ﴿وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾ یعنی هر آیتی برایشان بیاوری آنها که کافر شدند خواهند گفت چیزی جز باطل نیاورده‌ای، و این را بدان جهت می‌گویند که روگردان از حق شدند، و هر حقی را باطل می‌بینند. در این جمله می‌توانست به آوردن ضمیر کفار اکتفاء نموده، بفرماید: «و لئن جئتهم بآية ليقولون ان انتم...»، ولی به جای ضمیر، کلمه موصول «الذین» و صله «کفروا» را آورده، برای این که منشا و علت این حرفشان را بیان کند و بفهماند که اگر این حرف را می‌زنند به خاطر کفرشان است.

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

منظور از جمله «نمی‌دانند» این است که در باره خدا و آیات او که یکی از آنها مساله بعث است جاهلند، و تازه بر جهل و شک خود اصرار هم

می‌ورزند.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ لاَ يَسْتَخِفَّنَّکَ اَلَّذِينَ لاَ يُوقِنُونَ﴾

یعنی به هر عکس العملی که با تو روبرو می‌شوند بساز، و در برابر اینکه می‌گویند: ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾ و سایر زورگوییهایشان صبر کن، که وعده خدا حق است و اگر او وعده داده که یاریت کند، قطعا خواهد کرد، هم چنان که در آیات قبل نیز فرموده: ﴿وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾، پس کسانی که یقین به وعده خدای سبحان ندارند، تو را سست نسازند.

و اینکه بعضی[1] گفته‌اند مراد از ﴿لاَ يُوقِنُونَ﴾، این است که به آنچه از آیات بینات که برایشان می‌خوانی یقین ندارند، و آن را تکذیب نموده تو را با اباطیل خود اذیت می‌کنند، صحیح نیست، چون همان طور که گفتیم وعده آخر آیه و اول آن یکی است، و آن وعده به نصرت است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۶۲.

سوره لقمان(۳۱)

سوره لقمان مکی است و دارای سی و چهار آیه می باشد

[سوره لقمان (۳۱): آیات ۱ تا ۱۱]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿الم ۱ تِلْکَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْحَكِيمِ ۲ هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ ۳ اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ٤ أُولَئِکَ عَلىَ هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِکَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ ٥ وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ اَلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُواً أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ٦ وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِى أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ۷ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ اَلنَّعِيمِ ۸ خَالِدِينَ فِيهَا وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ۹ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَ أَلْقىَ فِى اَلْأَرْضِ رَوَاسِىَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ ۱۰ هَذَا

خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِی مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِینَ مِنْ دُونِهِ بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ ۱۱﴾

ترجمه آیات

به نام خدا، که رحمتی عمومی، و رحمتی خاص مؤمنین دارد، الم (۱).

این آیه‌های کتابی است سراسر حکمت، (کتابی که جایی برای لهو در آن نیست) (۲).

کتابی که هدایت و رحمت برای نیکوکاران است (۳).

آن کسانی که نماز گزارند و زکات دهند، و خود به دنیای دیگری یقین دارند (٤).

آنان قرین هدایتی از پروردگار خویشند، و آنان خود رستگارانند (٥).

بعضی از مردم گفتار بازیچه را میخرند، تا بدون علم مردم را از راه خدا گمراه کنند، و راه خدا را مسخره گیرند، آنان عذابی خفت‌آور دارند (٦).

و چون آیه‌های ما را بر آنان بخوانند، تکبرکنان پشت کنند و بروند، گویی آن را نشنیده‌اند، تو گویی گوشهایشان کر است، اینگونه افراد را به عذابی غم انگیز نوید ده (٧).

(در مقابل) کسانی که ایمان آورده، و کارهای شایسته کرده‌اند، بهشتهای پر از نعمت دارند (٨).

که جاودانه در آن متنعم باشند، و این وعده درست خدا است، که نه ضعف در او راه دارد، و نه لغو، بلکه نیرومند و حکیم است (٩).

آسمان‌ها را بدون ستونی که شما ببینید بیافرید، و در زمین لنگرها انداخت، تا که شما را نلرزاند و در آن از همه گونه جانوران پراکنده کرد، و از آسمان آبی نازل کردیم، و در آن همه گونه گیاه خوب

رویاندیم (۱۰).

این خلقت خدا است، پس شما هم به من نشان دهید، غیر از خدا که شما خدایشان پنداشته‌اید چه چیزی خلق کرده‌اند، (خودشان اعتراف دارند که جز خدا خالقی نیست، پس علت شرکشان خلقت نیست)، بلکه علت شرک این ستمکاران این است که در ضلالتی آشکار قرار دارند (۱۱).

بیان آیات مضامین سوره مبارکه لقمان و غرض از نزول آن

غرض این سوره – به طوری که آغاز و انجام آن، و نیز سیاق تمامی آیات آن اشاره می‌کند – دعوت به توحید و ایقان و ایمان به معاد، و عمل به کلیات شرایع دین است.

از ابتدای سوره پیداست که در باره بعضی از مشرکین نازل شده، که مردم را از راه خدا و شنیدن قرآن، به وسیله تبلیغاتی دروغ جلوگیری نموده، می‌خواستند مساله خدا و دین را از یاد مردم ببرند، اتفاقا روایت وارده در تفسیر آیه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِيثِ...﴾ – به طوری که خواهید دید – نیز همین را می‌گوید.

پس این سوره نازل شد تا اصول عقاید و کلیات شرایع حق را بیان نماید، و در برابر احادیث سرگرم کننده آنان مقداری از داستان لقمان و مواعظش را ایراد کرده است.

و این سوره – به شهادت سیاقی که آیات آن دارد – در مکه نازل شده، و یکی از آیات بر جسته آن آیه ﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ اَلْبَاطِلُ...﴾ است.

﴿الم تِلْکَ آیَاتُ اَلْکِتَابِ اَلْحَکِیمِ هُدیً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِینَ ... یُوقِنُونَ﴾

تفسیر مفردات این آیات در سوره‌های قبل گذشت، چیزی که تذکرش لازم است این است که: «کتاب» را به لفظ «حکیم» توصیف کرده، و این دلالت دارد بر اینکه هیچ لهو الحدیثی در آن وجود ندارد، بلکه نقطه ضعف و درزی ندارد که سخن باطل و لهو الحدیث بخواهد آن را پر کند، و نیز آن را توصیف کرد به دو وصف «هدی» و ﴿رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِینَ﴾ تا صفت حکیم بودن قرآن را تکمیل کند، پس قرآن به سوی واقع و حق هدایت می‌کند، و به واقع نیز می‌رساند، نه مثل لهو الحدیث که انسان را از مهمش باز داشته، و به واقعی نمی‌رساند، و نیز قرآن رحمت است، نه نقمت تا از نعمت باز بدارد.

آنگاه محسنین را توصیف و معرفی نموده به این که نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند، که دو رکن مهم عملند، و به این که دارای ایقان به آخرتند، و معلوم است که یقین به آخرت مستلزم یقین به توحید و رسالت و همه شرایط و مراحل تقوی نیز هست، و

همه این توصیف‌ها که برای کتاب کرده در مقابل لهو الحدیث است، و دارد به کسی که گوش به لهو الحدیث می‌دهد، می‌گوید: به این حقایق گوش کن، نه به لهو الحدیث.

نکوهش کسی که برای اضلال مردم و منصرف ساختن آنان از حقائق و معارف قرآن، به ترویج ﴿لَهْوَ اَلْحَدِیثِ﴾ می‌پرداخته است

﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَهَا هُزُواً...﴾

کلمه «لهو» به معنای هر چیزی است که آدمی را از مهمش باز بدارد، و لهو الحدیث آن سخنی است که آدمی را از حق منصرف نموده و به خود مشغول سازد، مانند حکایات خرافی، و داستانهایی که آدمی را به فساد و فجور می‌کشاند، و یا از قبیل سرگرمی به شعر و موسیقی و مزمار و سایر آلات لهو که همه اینها مصادیق لهو الحدیث هستند.

﴿لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ﴾ مقتضای سیاق این است که مراد از «سبیل الله» قرآن کریم، و معارف حق و صحیح، از اعتقادات، و دستور العملها، و به خصوص داستانهای انبیاء، و امم گذشته بوده باشد، چون لهو الحدیث و خرافات ساخته و پرداخته فکر

انسانهاست که است دست به دست گشته، در درجه اول معارض با این داستانهای حق و صحیح است، و در درجه دوم بنیان سایر معارف حق و صحیح را در انظار مردم سست نموده، و سپس منهدم می‌سازد.

مؤید این معنا جمله بعدی است که می‌فرماید: ﴿وَ یَتَّخِذَهَا هُزُواً﴾، یعنی حدیث را مسخره می‌کند، چون نام خرافات نیز حدیث است، و همین باعث و هن هر حدیثی می‌شود، و سبب می‌گردد مردم احادیث واقعی را نیز به سخریه بگیرند.

پس همان طور که گفتیم مراد از «سبیل الله»، قرآن است، بدان جهت که مشتمل بر

قصص و معارف است، و گویا مراد کسی که خریدار لهو الحدیث است این است که مردم را از قرآن منصرف نموده و گمراه نماید، و قرآن را به سخریه بگیرد به این که به مردم بگوید این نیز حدیثی است مانند آن احادیث، و اساطیری است چون آن اساطیر.

جمله ﴿بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ متعلق به کلمه «یضل» است، و در حقیقت وصف ضلالت گمراهان است، نه ضلال گمراه کنندگان، هر چند گمراه کنندگان نیز علم ندارند، آنگاه ایشان را تهدید می‌کند به اینکه «﴿أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾ ایشان عذابی خوار کننده دارند»، چون در دنیا مغرور و متکبر بودند.

﴿وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِى أُذُنَيْهِ وَقْراً...﴾

در این آیه آن کسی را که خریدار لهو الحدیث بود، توصیف می‌کند و کلمه «وقر» به معنای بار سنگین است، و مراد از اینکه فرمود: «گویا در دو گوشش وقر است» این است که گویا چیزی به گوشهایش بسته که از شنیدن جلوگیری می‌کند.

بعضی[1] هم گفته‌اند: «اصلا این کلمه کنایه از کری است».

و معنای آیه این است که چون بر این خریدار لهو الحدیث آیات قرآنی ما قرائت می‌شود، پشت می‌کند، و از آن رو می‌گرداند و استکبار می‌ورزد، مثل اینکه اصلا آن را نشنیده باشد، گویی کر است، پس تو او را به عذابی دردناک بشارت ده.

در سیاق آیات مورد بحث، هم ضمیر مفرد به ﴿مَنْ يَشْتَرِی﴾ برگردانده و فرموده: «یشتری - می‌خرد»، و «لیضل - تا گمراه کند»، و «یتخذها - آن را می‌گیرد» تا رعایت لفظ شده باشد، و هم ضمیر جمع برگردانده و فرموده «﴿أُولَئِکَ لَهُمْ﴾ - آنان برایشان» تا رعایت معنا شده باشد، چون خریدار لهو الحدیث یک نفر نیست، آنگاه مجددا چند ضمیر مفرد برگردانیده و فرموده: «علیه»، «ولی»، «یسمعها»، «اذنیه» تا باز رعایت لفظ شده باشد بعضی[2] این طور گفته‌اند، لیکن ممکن است بگوییم به ﴿مَنْ يَشْتَرِی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۸۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۸۰.

لَهْوَ اَلْحَدِيثِ﴾ همه جا ضمیر مفرد برگردانیده، و ضمیر جمع آیه قبلی به مجموع گمراه کننده و گمراه شده که سیاق بر او دلالت دارد بر می‌گردد. پس ضمیرهای مفرد همه به «من» که مفرد است برگشته است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ اَلنَّعِيمِ ... اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

در این آیه بعد از انذار آن خریدار، و تهدیدش به عذاب خوار کننده، و سپس عذاب الیم، رجوع شده است به بشارت محسنین، و خوشدل ساختن آنان به بهشت نعیم جاودان، که

خود او وعده داده، و وعده‌اش حق است.

و چون غرض آن کسی که خریدار لهو الحدیث بوده این بوده که امر را بر فریب خوردگانش مشتبه سازد، و بدین غرض قرآن را اساطیر و افسانه‌های کهنه‌ای مانند افسانه‌های خودش پنداشته، و آن را خوار شمرده است و هر چه از آیات آن بر او تلاوت شود اعتناء نمی‌کند، و از پذیرفتنش استکبار می‌کند، و این عمل خوار شمردن خدای سبحان است، لذا در این آیه اولا وعده به محسنین را با جمله ﴿وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا﴾ تاکید نمود، و در ثانی خود را به عزت مطلق ستوده، تا بفهماند او با خوار شمردن وی خوار نمی‌شود، و نیز با حکمت مطلق ستوده، تا بفهماند هیچ باطلی در سخن او نیست، و نه هیچ خرافه و مزاحی.

آنگاه برای بار سوم خود را چنین ستوده، که تدبیر می‌کند امر آسمان‌ها و زمین و نبات و حیوان و انسان را، چون آفریدگار آنهاست، پس می‌تواند این دسته را وعده بهشت داده و آن دسته را وعده عذاب دهد، و وعده او حق است، و جمله ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ

عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...﴾، در این مقام است.

﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ... مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾

در تفسیر آیه ﴿اَللَّهُ اَلَّذِی رَفَعَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾[1] گفتیم که کلمه «ترونها» احتمال دارد قید توضیحی باشد، و معنا این باشد که «شما آسمانها را می‌بینید که ستون ندارد»، و احتمال هم دارد قید احترازی باشد و معنا چنین باشد که: «خدا آنها را بدون ستونی دیدنی خلق کرده»، تا اشعار داشته باشد به اینکه آسمانها ستون دارد، لیکن دیدنی نیست.

﴿وَ أَلْقَى فِی اَلْأَرْضِ رَوَاسِیَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ﴾ یعنی کوه‌های شامخی در زمین نهاد، تا زمین دچار اضطراب نگشته و شما را مضطرب نکند، و این خود اشعار دارد بر اینکه بین کوه‌ها و زلزله‌ها رابطه‌ای مستقیم است.

﴿وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ﴾ یعنی در زمین از هر جنبده‌ای منتشر کرد.

﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ

---

[1] رعد، آیه ۲.

كَرِيمٍ﴾ يعنى نازل كرديم از جهت بالاى سر شما آبى، (كه همان باران باشد)، و رويانديم در آن مقدارى از هر دو جفت نباتى شريف، كه منافع شما در آن است، و برايتان فوايدى دارد.

در اين بيان اشاره است به اينكه نباتات نيز مانند حيوانات نر و ماده‌اند، كه بحث

مفصل آن در آیاتی که نظیر این آیه است گذشت.

در این آیه التفاتی از غیبت (القی، بث - خداوند افکند و منتشر کرد)، به تکلم با غیر (ما از آسمان آب نازل کردیم) به کار رفته - تا به طوری که گفته‌اند - اشاره باشد به اینکه نسبت به اینکار خود یعنی فرستادن آب عنایت بیشتری دارد.

﴿هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِی مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِینَ مِنْ دُونِهِ بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ﴾

بعد از آنکه خلقت و تدبیر خود را نسبت به آسمانها و زمین و آنچه روی آنهاست به رخ آنان کشید، و با این بیان ربوبیت و الوهیت خود را اثبات کرد، اینک در این آیه به ایشان تکلیف می‌فرماید که حال، شما به من نشان دهید، خدایان شما اگر راستی اله و رب هستند، چه چیزی خلق کرده‌اند، تا اگر نتوانستند چیزی نشان دهند، وحدانیت خدای تعالی در الوهیت و ربوبیت ثابت گردد.

و اگر به ایشان تکلیف کرده که به من نشان دهید خدایانتان چه چیزی خلق کرده‌اند، با اینکه مشرکین اعتراف دارند که خلقت تنها از خدا است، و خلقت هیچ موجودی را مستند به آلهه خود نمی‌دانند، تنها

و تنها تدبیر را مستند به آنها می‌دانند، از این جهت است که: خلقتی را به خدا نسبت داده که در عین اینکه خلقت است تدبیر نیز هست، و از تدبیر جدا نیست، پس اگر تدبیر عالم به دست خدایان ایشان است باید آنها نیز چون خدا چنین خلقت و تدبیری داشته باشند، و چون خلقتی ندارند تدبیری نیز ندارند، پس هیچ معبودی غیر از او نیست، و هیچ ربی سوای او وجود ندارد.

سیاق آیه شریفه خطاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مردم است، چون نوع این خطابها جز به زبان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درست در نمی‌آید، و معنا ندارد خدا به مردم بگوید به من نشان دهید.

بحث روایتی (روایاتی در باره‌شان نزول آیه: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ...﴾ و اینکه غنا لهو الحدیث است)

در مجمع البیان گفته آیه ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ...﴾ در باره نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد الدار بن قصی بن کلاب نازل شد، چون او مردی تاجر بود، به ایران سفر می‌کرد و

در آن جا اخبار و افسانه‌های ایرانی را از منابعش می‌گرفت و می‌آمد برای قریش تعریف می‌کرد، و به ایشان می‌گفت: محمد از عاد و ثمود برایتان تعریف می‌کند، و من از

رستم و اسفندیار و اکاسره، مردم هم قصه‌های او را گوش می‌دادند و به آیات قرآن گوش فرا نمی‌دادند، (نقل از کلبی)[1].

مؤلف: این معنا در الدر المنثور از بیهقی از ابن عباس نیز آمده، و بعید نیست که علت نزول همه سوره بوده باشد. هم چنان که قبلا نیز بدان اشاره شد[2].

و در کتاب معانی الاخبار به سند خود از یحیی بن عباده، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در معنای لهو الحدیث فرمود: یکی از مصادیق آن غناست[3].

مؤلف: این معنا در کافی هم به سند وی از مهران از امام صادق (علیه السلام)[4]، و نیز به سندش از وشاء از حضرت رضا (علیه السلام)[5]، و نیز به سندش از حسن بن هارون از آن جناب روایت شده است[6].

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۳.
[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۸.
[3] معانی الاخبار، ص ۳۴۹، ح ۱.
[4] کافی، ج ۶، ص ۴۳۱، ح ۵.
[5] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۳۲، ح ۸.
[6] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۳۳، ح ۱۶.

و در کافی به سند خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که گفت: من از آن جناب شنیدم که می‌فرمود غنا از آن گناهانی است که خدا وعده آتش به مرتکبش داده، آنگاه این آیه را خواند: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَهَا هُزُواً أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ﴾[1].

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت از امام باقر (علیه السلام) پرسیدم کسب زنان آوازخوان چطور است؟ فرمود: اگر می‌خواند تا مردها دورش جمع شوند حرام است، و اگر برای عروسی‌ها دعوت می‌شود عیبی ندارد، و این کلام خدا است که می‌فرماید: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللَّهِ﴾[2].

و در مجمع البیان گفته: ابو امامه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: آموختن غنا به زنان، و کنیز مغنیه را فروختن حلال

---

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۳۱، ح ۴.

[2] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۱۹، ح ۱.

نیست، و پول آن حرام است، و خدا در تصدیق این فتوی در کتاب خود نازل کرده که: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ

اَلْحَدِيثِ...﴾[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از جمع کثیری از صاحبان کتب حدیث از ابی امامه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده است[2].

و نیز در همان کتاب است که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که آن جناب فرمود: لهو الحدیث عبارت است از طعنه و استهزای حق، همان رفتاری که ابو جهل و یاران او می‌کردند، و ابو جهل فریاد می‌زد ای گروه قریش آیا می‌خواهید خبرتان دهم که آن زقومی که رفیقتان شما را از آن می‌ترساند چیست؟ آنگاه می‌فرستاد تا کره و خرما می‌آوردند، می‌گفت: این همان زقوم است که او شما را از آن می‌ترساند، امام صادق (علیه السلام) سپس فرمود: غنا نیز از مصادیق لهو الحدیث است[3].

و در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا، از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هیچ امتی که در آن موسیقی باشد پاک و مقدس نشده

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۳.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵۹.

[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۳.

و نمی‌شود[1].

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ﴾ فرمود: این شخص نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة، یک نفر از بنی عبد الدار بن قصی است، و این نضر مردی دانا و دارای روایات و احادیث تاریخی بود، و اشعار مردم را نیز می‌دانست، آیه شریفه او را ملامت کرده که دنبال احادیث لغو می‌رود، ولی وقتی آیات ما بر او خوانده می‌شود رو می‌گرداند[2].

و نیز در همان کتاب از پدرش از حسین بن خالد روایت کرده که گفت از ابو الحسن حضرت رضا (علیه السلام) پرسیدم معنای آیه ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُکِ﴾ چیست؟ حضرت انگشتان خود را مشبک نموده فرمود: آسمان این طور محبوک به زمین است، پرسیدم چطور محبوک به زمین است، با اینکه

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۶۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۱.

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾؟ فرمود: سبحان الله مگر نفرموده ﴿بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾ عرض کردم: بله، فرمود: پس معلوم می‌شود ستونی هست ولی آن را نمی‌بینید[1].

[سوره القمان (۳۱): آیات ۱۲ تا ۱۹]

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ۱۲ وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ اَلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ۱۳ وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىٰ وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اُشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ اَلْمَصِيرُ ۱٤ وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبْهُمَا فِي اَلدُّنْيَا مَعْرُوفاً وَ اِتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۱۵ يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ أَوْ فِي اَلْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ۱٦ يَا بُنَيَّ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اِنْهَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اِصْبِرْ عَلىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۸.

عَزْمِ اَلْأُمُورِ ۱۷ وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَ لاَ تَمْشِ فِی اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اَللَّهَ لاَ یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ۱۸ وَ اِقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَ اُغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ إِنَّ أَنْکَرَ اَلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِیرِ ۱۹﴾

ترجمه آیات

به تحقیق لقمان را حکمت دادیم، (و چون لازمه حکمت شکر منعم است، به او گفتیم:) خدا را سپاس بدار، و هر کس سپاس بدارد به نفع خود سپاس می‌دارد، و هر که کفران کند، (دود کفرانش به

چشم خودش می‌رود،) چون خدا بی نیاز است، (از شکر نکردن خلق متضرر نمی‌شود)، و نیز ستوده است، (چه شکرش بگزارند و چه کفرانش کنند) (۱۲).

و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش می‌داد گفت: ای پسرک من! به خدا شرک میار، که شرک، ستمی است بزرگ (۱۳).

ما انسان را در مورد پدر و مادرش، و مخصوصا مادرش، که با ناتوانی روز افزون حامل وی بوده، و از شیر بریدنش تا دو سال طول می‌کشد، سفارش کردیم، و گفتیم: مرا، و پدر و مادرت را سپاس بدار، که سرانجام به سوی من است (١٤).

و اگر بکوشند تا چیزی را که در مورد آن علم نداری با من شریک کنی اطاعتشان مکن، و در این دنیا به نیکی همدمشان باش، طریق کسی را که سوی من بازگشته است پیروی کن، که در آخر بازگشت شما نیز نزد من است، و از اعمالی که می‌کرده‌اید خبرتان می‌دهیم (١٥).

ای پسرک من! اگر عمل تو هم وزن دانه خردلی، آنهم پنهان در دل سنگی، یا در آسمان یا در زمین

باشد، خدا آن را می‌آورد، که خدا دقیق و کاردان است (۱۶).

ای پسرک من! نماز به پا دار، و امر به معروف و از منکر نهی کن، و بر مصائب خویش صبر کن، که این از کارهای مطلوب است (۱۷).

ای پسرک من، از در کبر و نخوت از مردم روی بر مگردان و در زمین چون مردم فرحناک راه مرو، خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمی‌دارد (۱۸).

در راه رفتن خویش معتدل باش، و صوت خود ملایم کن، که نامطبوع‌ترین آوازها آواز خران است (۱۹).

بیان آیات

در این آیات اشاره شده به اینکه به لقمان حکمت داده شد، و چند حکمت نیز از او در اندرز به فرزندش نقل شده، و در قرآن کریم جز در این سوره نامی از لقمان نیامده، و اگر در این سوره آمده، به خاطر تناسبی است که داستان سراسر حکمت او با داستان خریدار لهو الحدیث داشته، چون این دو نفر

در دو نقطه مقابل هم قرار دارند، یک فرد انسان آن قدر دانا و حکیم است که کلماتش راهنمای همه می‌شود، و در مقابل، فرد دیگری یافت می‌شود که راه خدا را مسخره می‌کند، و برای گمراه کردن مردم این در و آن در می‌زند، تا لهو الحدیثی جمع آوری نماید.

مقصود از شکر خدا که عبارت بود از حکمتی که خداوند به لقمان داد ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ...﴾

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ ... فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾

کلمه «حکمت» - به طوری که از موارد استعمالش فهمیده می‌شود - به معنای معرفت علمی است در حدی که نافع باشد، پس حکمت حد وسط بین جهل و جربزه است[1].

در جمله ﴿أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ﴾ بعضی[2] گفته‌اند: کلمه «قلنا» در تقدیر است، و معنایش این است که: بدو

---

[1] چون، جربزه عبارت است از افراط از حد لایق در مساله تفکر، و خلاصه نداشتن مرز و حدی برای فکر، و این خود یکی از بلاهای خطرناک است، چون چنین کسی از حق تجاوز می‌کند، بلکه امور دقیق و غیر مطابق با واقع را استخراج می‌کند، و چه بسا سرانجام کارش در مسائل عقلی به الحاد و فساد عقیده، و احیانا جنون سوفسطایی بکشد، و در مسائل شرعی به وسواس بیانجامد. (مترجم).

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۶.

گفتیم ما را شکر بگزار، ولی ظاهرا احتیاجی به این تقدیر نیست، و جمله مذکور تفسیر حکمت دادن به لقمان است و می‌خواهد بفرماید حکمتی که به لقمان دادیم این بود که: «خدا را شکر بگزار» چون شکر عبارت است از به کار بردن هر نعمتی در جای خودش، به طوری که نعمت ولی نعمت را بهتر وانمود کند، و به کار بردن نعمت به این نحو محتاج است به اینکه اول منعم، و سپس نعمتهایش، بدان جهت که نعمت اوست شناخته شود، سپس کیفیت به کار بردن در محلش، آن طور که لطف و انعام او را بهتر وانمود کند شناخته گردد، پس حکمت دادن به لقمان، لقمان را وادار کرد تا این مراحل را در شکر طی کند، و در حقیقت حکمت دادن به او مستلزم امر به شکر نیز هست.

در جمله ﴿أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ﴾ التفاتی از تکلم به غیبت به کار رفته، چون قبلا سیاق، سیاق تکلم با غیر بود، و می‌فرمود: «آتینا» این جا هم باید فرموده باشد «ان اشکر لنا» و اگر اینطور نفرمود، بدان جهت است که تعبیر به «نا – ما» در جمله «آتینا» از گوینده برای اظهار عظمت از قبال خودش و خدمه‌اش صحیح

است، ولی در مساله شکر صحیح نبود، چون با توحید در شکر تناسب نداشت.

﴿وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اَللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾

این آیه بی نیازی خدا را خاطرنشان می‌سازد، و می‌فرماید فایده شکر تنها به خود شاکر عاید می‌شود، هم چنان که ضرر کفران هم به خود کفران کننده عاید می‌گردد، نه به خدا، چون خدا غنی مطلق است، و احتیاج به شکر کسی ندارد، و چون حمید و محمود است، چه شکرش بگزارند و چه نگزارند، پس کفران هم به او ضرر نمی‌رساند.

و اگر در شکر تعبیر به مضارع کرده، که دلالت بر استمرار دارد، و در کفر تعبیر به

ماضی کرده، که تنها یک بار را می‌رساند، برای این است که شکر وقتی نافع است که استمرار داشته باشد، ولی کفر با یک بار هم ضررش خواهد رسید.

اشاره به علت اینکه شرک به خدا شرک عظیم است

﴿وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾

عظمت هر عملی به عظمت اثر آن است، و عظمت معصیت به عظمت کسی است که نافرمانی‌اش می‌شود، چون که مؤاخذه عظیم نیز عظیم است، بنابراین بزرگترین گناهان و نافرمانی‌ها نافرمانی خدا است، چون عظمت کبریایی همه از او است، و فوق هر عظمت و کبریایی است، چون خدایی است بی شریک، و بزرگترین نافرمانیهای او این است که برایش شریک قائل شوی.

﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ در این جمله عظمت شرک را مقید به قیدی با مقایسه با سایر گناهان نکرد، تا بفهماند که عظمت ظلم شرک آن قدر است که با هیچ گناه دیگری قابل قیاس نیست.

﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ ... إِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾

این آیه، جمله معترضه‌ای است که در وسط

کلمات لقمان قرار گرفته، و از کلمات او نیست، و اگر در اینجا واقع شده، برای این است که دلالت کند بر وجوب شکر والدین، مانند شکر خدا، بلکه شکر والدین، شکر خدا است، چون منتهی به سفارش و امر خدای تعالی است، پس شکر پدر و مادر عبادت خدا و شکر اوست.

﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلىَ وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِی عَامَیْنِ﴾

در این جمله پاره‌ای از مشقات و اذیت‌ها که مادر در حمل فرزند، و تربیت او تحمل می‌کند، ذکر شده تا شنونده را به شکر پدر و مادر و بخصوص مادر وا بدارد.

کلمه «وهن» به معنای ضعف است، و در آیه شریفه حال و به معنای صاحب وهن است، ممکن هم هست مفعول مطلق باشد، و تقدیر کلام «تهن وهنا علی وهن» بوده باشد. و کلمه «فصال»، به معنای از شیر جدا شدن، و شیر ندادن به بچه است، و معنای اینکه فرمود: «از شیر گرفتنش در دو سال است»، یعنی بعد از تحقق دو سال، آن نیز محقق می‌شود، و در نتیجه مدت شیر دادن دو سال می‌شود، و چون با

آیه «﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾ حملش و از شیر گرفتنش سی ماه است»[1] ضمیمه شود، این نکته به دست می‌آید که کمترین مدت حاملگی زن شش ماه است، که در بحث روایتی آینده، باز به این نکته اشاره خواهد شد

ان شاء الله.

﴿أَنِ اُشْكُرْ لِی وَ لِوَالِدَیْکَ إِلَیَّ الْمَصِیرُ﴾ این جمله تفسیر ﴿وَصَّیْنَا...﴾ است، و معنایش این است که وصیت ما همانا امر به شکر پدر و مادر بود، هم چنان که امر به شکر خدا نیز کردیم، و جمله ﴿إِلَیَّ الْمَصِیرُ﴾ انذار و تاکید امر به شکر است.

در این جمله نیز التفاتی نظیر التفات در جمله ﴿أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ﴾ بکار رفته، که نکته‌اش نیز همان نکته است.

توضیحی در مورد اینکه فرمود: اگر والدین خواستند برای من چیزی را که بدان علم نداری شریک بگیری اطاعتشان مکن

﴿وَ إِنْ جَاهَدَاکَ عَلَیَ أَنْ تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا ... كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

---

[1] احقاف، آیه ۱۵.

یعنی اگر پدر و مادر به تو اصرار کردند که چیزی را که علم بدان نداری و یا حقیقت آن را نمی‌شناسی شریک من بگیری، اطاعتشان مکن، و برای من شریکی مگیر، و مراد از اینکه شریک مفروض حقیقتش نامعلوم است، این است که چنین چیزی اصلا وجود ندارد، و مجهول مطلقی است که علم بدان تعلق نمی‌گیرد، پس برگشت معنا به این می‌شود که چیزی را که چیزی نیست شریک من مگیر، این حاصل آن چیزی است که زمخشری در کشاف گفته[1]، و چه بسا آیه ﴿أَ تُنَبِّئُونَ اَللَّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِی اَلْأَرْضِ﴾[2] این معنا را تاکید می‌کند، یعنی به شریکی که در همه این عوالم وجود ندارد.

ولی بعض[3] دیگر از مفسرین گفته‌اند کلمه «تشرک» در اینجا به معنای «تکفر» و کلمه «ما» به معنای «الذی» است، و معنای آیه این است که هر چه

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۹۴.

[2] آیا خدا را به چیزی اطلاع می‌دهید که خودش در همه آسمانها و زمین از وجود آن بی خبر است؟. - یونس، آیه ۱۸.

[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۱، ص ۸۷.

پدر و مادر به تو اصرار کردند که به من کفر بورزی، کفری که هیچ دلیل و حجتی بر آن نداشته باشی، اطاعتشان مکن، مؤید این احتمال این است که خدای تعالی در کلام مجیدش مکرر سلطان یعنی برهان بر شرک را نفی کرده، از آن جمله مثلا فرموده: ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾[1] و آیات دیگری نظیر آن.

﴿وَ صَاحِبْهُمَا فِی اَلدُّنْيَا مَعْرُوفاً وَ اِتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَیَّ﴾ این دو جمله به منزله

[1] نمی‌پرستید بجای خدا مگر نامهایی را که خود شما و پدرانتان خدایشان خوانده‌اید، و گر نه خدا هیچ سلطانی بر آن نازل نکرده. - یوسف، آیه ۴۰.

خلاصه و توضیحی است از مطالب دو آیه قبل، که سفارش والدین را می‌کرد، و از اطاعت آنان در مورد شرک به خدا نهی می‌کرد.

می‌فرماید: بر انسان واجب است که در امور دنیوی نه در احکام شرعی که راه خدا است، با پدر و مادر خود به طور پسندیده و متعارف مصاحبت کند، نه به طور ناشایست، و رعایت حال آن دو را نموده، با رفق و نرمی رفتار نماید، و جفا و خشونت در حقشان روا ندارد، مشقاتی که از ناحیه آنان می‌بیند تحمل نماید، چون دنیا بیش از چند روزی گذرا نیست، و محرومیتهایی که از ناحیه آن دو می‌بیند قابل تحمل است، بخلاف دین، که نباید به خاطر پدر و مادر از آن چشم پوشید، چون راه سعادت ابدی است، پس اگر پدر و مادر از آنهایی باشند که به خدا رجوع دارند، باید راه آن دو را پیروی کند، و گر نه راه غیر آن دو را، که با خدا انابه دارند.

از این بیان روشن می‌شود که در جمله ﴿وَ اِتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنَابَ إِلَیَّ﴾ اختصاری لطیف بکار رفته،

چون در عین کوتاهیش می‌فهماند اگر پدر و مادر با خدا بودند، باید راهشان را پیروی کنی، و گر نه اطاعتشان بر تو واجب نیست، و باید راه غیر آن دو را، یعنی راه کسانی را که با خدا هستند پیروی نمایی.

﴿ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

یعنی این مطلبی که گفته شد تکلیف و وظیفه دنیایی شما است، و سپس چیزی نمی‌گذرد که به سوی من بر می‌گردید، آن وقت شما را به حقیقت آنچه می‌کردید آگاه می‌کنم، و بر حسب کرده‌هایتان چه خیر و چه شر حکم خواهم کرد.

از آنچه گذشت این معنا روشن شد که جمله ﴿فِي الدُّنْيَا﴾ سه نکته را در بر دارد، اول اینکه مصاحبت به نیکی و معروف را منحصر می‌کند در امور مادی و دنیایی، نه امور دینی و معنوی، دوم اینکه تکلیف را سبک می‌کند، و می‌فهماند تکلیف مذکور هر چه هم دشوار باشد، در چند روزی انگشت‌شمار، و مدتی اندک به دوش شما است، پس تحمل بار خدمت به آنان شما را خیلی به ستوه نیاورد، سوم اینکه می‌فهماند این کلمه در مقابل جمله ﴿ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ﴾ قرار دارد، و در نتیجه

سفارش می‌شود به اینکه آخرت را در نظر داشته باشند.

﴿یَا بُنَیَّ إِنَّهَا إِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ أَوْ فِی اَلْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اَللَّهُ...﴾

می‌گویند[1] که ضمیر در «انها» به خصلت - که یا خیر است یا شر -، بر می‌گردد، چون

از سیاق چنین بر می‌آید، و در عین حال همین ضمیر اسم «کان»، و جمله ﴿مِثْقَالَ حَبَّةٍ﴾ خبر آن است. و مراد از بودن آن در صخره، پنهان بودن و جایگیر بودنش در شکم صخره محکم است، یا در جوف آسمانها یا در دل زمین، و مراد از آوردن آن، حاضر کردنش برای حساب و جزاست.

فصل سابق از کلام لقمان که نقل شد راجع به توحید و نفی شریک بود، و مضمون آیه مورد بحث فصل دیگری از کلام اوست، که مربوط به معاد و حساب اعمال است، و معنایش این است که ای پسرم! اگر آن خصلتی که انجام داده‌ای، چه خیر و

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۹.

چه شر، از خردی و کوچکی همسنگ یک دانه خردل باشد، و همان عمل خرد و کوچک در شکم صخره‌ای، و یا در هر مکانی از آسمانها و زمین باشد، خدا آن را برای حساب حاضر خواهد کرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطیف است، و چیزی در اوج آسمانها و جوف زمین و اعماق دریا از علم او پنهان نیست و علم او به تمامی پنهان‌ها احاطه دارد، خبیری است که از کنه موجودات با خبر است.

معنای اینکه لقمان بعد از فرزند به صبر بر مصایب صبر را از «عزم الامور» خواند

﴿يَا بُنَيَّ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اِنْهَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اِصْبِرْ عَلىَ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾

این آیه و آیه بعدش جزو گفتار لقمان و مربوط به پاره‌ای از دستورات راجع به عمل و اخلاق پسندیده است.

از جمله اعمال، نماز است، که عمود دین است، و دنبال آن امر به معروف و نهی از منکر است، و از جمله اخلاق پسندیده صبر در برابر مصائبی است که به آدمی می‌رسد.

و کلمه «ذلک» در جمله ﴿إِنَّ ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾ اشاره است به صبر، و اگر اشاره را به لفظ «ذلک» آورده، که برای دور است، نه «هذا» که برای نزدیک است، برای این است که به اهمیت آن اشاره کرده باشد، و بلندی مرتبه صبر را رسانده باشد.

و اینکه بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند اشاره است به همه مطالب قبلی، که عبارت است از نماز، امر به معروف، و نهی از منکر، و صبر، صحیح نیست، چون تنها در این آیه نیست که صبر به عنوان عزم الامور ستوده شده، بلکه این مطلب مکرر در کلام خدای تعالی آمده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِکَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾[3].

کلمه «عزم» به طوری که راغب گفته عبارت است از تصمیم قلبی بر گذراندن و فیصله دادن به کاری، و اگر صبر را که همان حبس نفس از انجام

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۸۹.

[2] و هر آینه آن کس که صبر کند و ببخشاید این عمل از عزم الامور است. – شوری، آیه ۴۳.

[3] اگر صبر کنید و تقوی به خرج دهید، این خود از عزم الامور است. – آل عمران، آیه ۱۸۶.

امری است، از عزم دانسته، از این جهت است که عقد قلبی ما دام که سست نشده، و این گره دل باز نگشته، انسان بر آن امری که بر انجامش تصمیم گرفته، و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصمیم خود باقی است، پس کسی که بر امری صبر می‌کند، حتما در عقد قلبی‌اش و محافظت بر آن جدیت دارد، و نمی‌خواهد که از آن صرفنظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است[1].

و اینکه بعضی[2] گفته‌اند: معنایش این است که این از عزیمت خدا، و ایجاب او در امور است، صحیح نیست، و از لفظ آیه دور است. و همچنین گفتار بعضی[3] دیگر که گفته‌اند که عزم در لغت «هذیل» عبارت است از جزم.

توضیح سفارشات دیگر لقمان به فرزند: ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ...﴾

﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَ لاَ تَمْشِ فِی اَلْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اَللَّهَ لاَ یُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾

راغب گفته کلمه «صعر» به معنای کج بودن

---

[1] مفردات راغب، ماده عزم.

[2] تفسیر کشاف، ص ۴۹۷. و روح المعانی، ج ۲۱، ص ۹۰.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۹۰.

گردن، و کلمه «تصعیر» به معنای گرداندن گردن از نظرها از روی تکبر است، هم چنان که خدای تعالی فرمود: ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ﴾[1]، و نیز گفته: کلمه «مرح» به معنای شدت خوشحالی، و زیاده روی در آن است[2].

و بنا به گفته وی معنا چنین می‌شود که: روی خود از در تکبر از مردم بر مگردان، و نیز در زمین چون آنان که بسیار خوشحالند راه مرو، که خدا دوست نمی‌دارد کسانی را که دستخوش خیلاء و کبرند، و اگر کبر را خیلاء خوانده‌اند، بدین جهت است که آدم متکبر خود را بزرگ خیال می‌کند، و چون فضیلت برای خود خیال می‌کند، زیاد فخر می‌فروشد. بعضی دیگر در معنای آیه گفته‌اند: معنای ﴿لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ﴾ این است که در وقت حاجت، گردن خود را از در تذلل و احساس خواری برای مردم کج مکن، و در مقابل

---

[1] مفردات راغب، ماده صعر.

[2] مفردات راغب، ماده مرح.

هنگام بی نیازی هم غرور و خیلاء تو را نگیرد[1]

لیکن این معنا با ذیل آیه نمی‌سازد، چون در ذیل آیه می‌فرماید خدا متکبران را دوست نمی‌دارد.

﴿وَ اِقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَ اُغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ اِنَّ أَنْکَرَ اَلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِیرِ﴾

کلمه «قصد» در هر چیز به معنای حد اعتدال در آن است[2]، و کلمه «غض» به طوری که راغب گفته به معنای نقصان در نگاه کردن و صدا کردن است، و بنا به گفته وی غض صوت به معنای آهسته و کوتاه صدا کردن است، و معنای آیه این است که در راه رفتنت میانه‌روی را پیش گیر، و در صدایت کوتاه و ناقص آن را پیشه ساز، که ناخوش‌ترین صوت‌ها صوت خران است، که در نهایت بلندی است[3].

بحث روایتی]روایاتی در باره حقوق والدین و حد اطاعت از ایشان[

در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان روایت کرده که گفت از امام صادق (علیه السلام) شنیدم

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۹۰.

[2] مفردات راغب، ماده قصد.

[3] مفردات راغب، ماده غض.

می‌فرمود: یکی از گناهان کبیره عقوق والدین، و یکی دیگر نومیدی از رحمت خدا، و یکی ایمنی از مکر اوست، و روایت شده که از هر گناهی بزرگتر شرک به خدا است[1].

و در کتاب فقیه در حقوقی که از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرده فرموده: بزرگترین حق خدا بر تو این است که او را بپرستی، و چیزی شریکش نسازی که اگر اینکار را به اخلاص کردی خداوند حقی برای تو بر خود واجب می‌کند، و آن این است که امور دنیا و آخرتت را کفایت می‌کند.

و نیز فرمود: و اما حق مادرت این است که بدانی او تو را طوری حمل کرد که احدی، احدی را آن طور حمل نمی‌کند، آری او تو را در داخل شکم خود حمل کرد، و از میوه قلبش چیزی به تو داد، که احدی به احدی نمی‌دهد، و او با تمامی اعضای بدنش تو را محافظت نمود، و باک نداشت از اینکه گرسنه و تشنه بماند، بلکه پروایش همه از گرسنگی و تشنگی تو

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۷۸، ح ۴.

بود، او باک نداشت از اینکه برهنه بماند، همه پروایش از برهنگی تو بود، او هیچ پروایی

نداشت از گرما، ولی سعیش این بود که بر سر تو سایه بیفکند، او به خاطر تو از خواب خوش صرفنظر کرد، و تو را از گرما و سرما حفظ نمود، همه این تلاشها برای این است که تو مال او باشی، و تو نمی‌توانی از عهده شکر او برآیی، مگر با یاری و توفیق خدا.

و اما حق پدرت این است که بدانی او ریشه تو است، چون اگر او نبود تو نبودی، پس هر وقت از خودت چیزی دیدی که خوشت آمد، بدان که اصل آن نعمت پدر تو است، پس حمد خدا گوی، و شکر پدر بجای آر، آن قدر که با این نعمت برابری کند، و هیچ نیرویی نیست جز به وسیله خدا[1].

و در کافی به سند خود از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مردی نزد رسول اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت و گفت: یا رسول الله به چه کس نیکی کنم؟ فرمود به مادرت، عرضه داشت: سپس به چه کس؟ فرمود: به مادرت، عرضه داشت: سپس به چه کس؟ فرمود: به

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۷۶.

مادرت، عرضه داشت: سپس به چه کس؟ فرمود به پدرت[1].

و در مناقب آمده که روزی حسین بن علی (علیه السلام) به عبد الرحمن بن عمرو بن عاص گذشت، پس عبد الرحمن گفت: هر که می‌خواهد به مردی نظر کند که محبوبترین اهل زمین است نزد اهل آسمان، به این شخص نظر کند، که دارد می‌گذرد، هر چند که من بعد از جنگ صفین تا کنون با او همکلام نشده‌ام.

پس ابو سعید خدری او را نزد آن جناب آورد، حسین (علیه السلام) به او فرمود: آیا می‌دانستی که من محبوبترین اهل زمین نزد اهل آسمانم، و با این حال در صفین شمشیر به روی من و پدرم کشیدی؟ به خدا سوگند پدر من بهتر از من بود، پس عبد الرحمن عذر خواهی کرد و گفت: آخر چه کنم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به خود من سفارش فرمود که پدرت را اطاعت کن، حضرت فرمود: مگر کلام خدای را نشنیدی که فرمود: ﴿وَ

---

[1] کافی، ج ۲، ص ۱۵۹، ح ۹.

إِنْ جَاهَدَاکَ عَلیَ أَنْ تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا﴾ و نیز مگر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نشنیده‌ای که فرمود: اطاعت (پدر و مادر و یا هر کس که اطاعتش واجب است) باید که معروف باشد، و اطاعتی که نافرمانی خدا است معروف و پسندیده نیست، و نیز مگر نشنیده‌ای که هیچ مخلوقی در نافرمانی خدا نباید اطاعت شود[1].

و در کتاب فقیه در ضمن کلمات کوتاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده که فرمود: «**لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق**»[2] که ترجمه‌اش در صفحه قبل گذشت.

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت شنیدم می‌فرمود: بپرهیزید از گناهان کوچک، که آنها هم باز خواست کننده‌ای دارد، ممکن است فکر کنید که گناه می‌کنم و سپس از خدا طلب آمرزش می‌کنم، ولی خدای عز و جل می‌فرماید: «﴿نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ کُلَّ

---

[1] مناقب، ج ۴، ص ۷۳ – طبع قم.

[2] فقیه، ج ۴، ص ۲۷۳.

شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ﴾ به زودی می‌نویسیم آنچه به دست خود از پیش فرستاده‌اند، و آنچه اثر از ایشان بجای مانده، و ما هر چیزی را در کتابی آشکارا می‌نویسیم» و نیز فرموده: ﴿إِنَّهَا إِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ أَوْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ أَوْ فِی اَلْأَرْضِ یَأْتِ بِهَا اَللَّهُ إِنَّ اَللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ﴾[1] که ترجمه‌اش گذشت.

روایاتی در باره نماز، صبر و پرهیز از گناهان کوچک و راجع به معنای جمله: ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ﴾

و نیز در همان کتاب به سند خود از معاویه بن وهب روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم بهترین چیزی که با آن بندگان خدا به پروردگار خود تقرب می‌جویند، و نزد خدا محبوب‌ترین چیز است چیست؟ فرمود: من بعد از معرفت هیچ چیزی بهتر از این نماز سراغ ندارم...[2].

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن فضیل، از ابی الحسن (رضا ع)، روایت کرده که

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۷۰، ح ۱۰.

[2] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۴، ح ۱.

فرمود: نماز مایه تقرب هر پرهیزکار است[1].

و در مجمع البیان جمله ﴿وَ اِصْبِرْ عَلیَ مَا أَصَابَکَ﴾ را تفسیر کرده، به مشقت‌ها و اذیت‌هایی که در اثر امر به معروف و نهی از منکر به انسان می‌رسد، و این تفسیر را به علی (علیه السلام) نسبت داده[2].

و نیز جمله ﴿وَلاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ﴾، را تفسیر کرده به اینکه روی خود را به کلی از مردم مگردان، و از کسی که دارد با تو سخن می‌گوید از در توهین اعراض مکن، و این معنا را به ابن عباس، و امام صادق (علیه السلام) نسبت داده است[3].

و در الدر المنثور است که طبرانی، و ابن عدی، و ابن مردویه، از ابی ایوب انصاری

---

[1] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۵، ح ۶.
[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۹.
[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۹.

روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از معنای جمله ﴿وَ لاَ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ﴾ پرسید: فرمود: اینکه در استهزاء و توهین به اشخاص دهن کجی نموده لوچه آویزان کنی[1].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿إِنَّ أَنْکَرَ اَلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ اَلْحَمِیرِ﴾ گفته که: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: منظور، عطسه کردن به صدای بلند و زشت است، و همچنین اینکه کسی در سخن گفتن صدای خود را به طور ناخوشایندی بلند کند، مگر اینکه در حال دعا یا قراءت قرآن باشد[2].

مؤلف: و در همه این معانی که گذشت مخصوصا در مساله عاق والدین، روایات بسیار زیادی هست که به منظور اختصار از نقلش خودداری کردیم.

گفتاری در داستان لقمان و پاره‌ای از کلمات حکمت آمیزش در دو فصل

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۶۶.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۰.

فصل اول نام لقمان در کلام خدای تعالی جز در سوره لقمان نیامده، و از داستانهای او جز آن مقدار که در آیات ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ أَنِ اُشْكُرْ لِلَّهِ...﴾ آمده، سخنی نرفته است، ولی در داستانهای او و کلمات حکمت آمیزش روایات بسیار مختلف رسیده، که ما بعضی از آنها را که با عقل و اعتبار سازگارتر است نقل می‌کنیم.

در کافی از بعضی راویان امامیه، و سپس بعد از حذف بقیه سند، از هشام بن حکم روایت کرده که گفت: ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) به من فرمود: ای هشام خدای تعالی که فرموده: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ اَلْحِكْمَةَ﴾ منظور از حکمت فهم و عقل است[1].

و در مجمع البیان گفته: نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌فرمود: به حق می‌گویم که لقمان پیغمبر نبود، و لیکن بنده‌ای بود که بسیار فکر

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶.

می‌کرد، و یقین خوبی داشت، خدا را دوست می‌داشت، و خدا هم او را دوست بداشت، و به دادن حکمت به او منت نهاد.

روزی در وسط روز خوابیده بود که ناگهان ندایی شنید: ای لقمان! آیا می‌خواهی خدا تو را خلیفه خود در زمین کند، تا بین مردم به حق حکم کنی؟ لقمان صدا را پاسخ داد که: اگر پروردگارم مرا مخیر کند، عافیت را می‌خواهم، و بلاء را نمی‌پذیرم، ولی اگر او اراده کرده مرا خلیفه کند سمعا و طاعتا، برای اینکه ایمان و یقین دارم که اگر او چنین اراده‌ای کرده باشد، خودش یاریم نموده و از خطا نگهم می‌دارد.

ملائکه – به طوری که لقمان ایشان را نمی‌دید – پرسیدند: ای لقمان چرا؟ گفت: برای اینکه هیچ تکلیفی دشوارتر از قضاوت و داوری نیست، و ظلم آن را از هر سو احاطه می‌کند، اگر در داوری راه صواب رود امید نجات دارد، نه یقین به آن، ولی اگر راه خطا رود راه بهشت را عوضی رفته است، و اگر انسان در دنیا ذلیل و بی اسم و رسم باشد، ولی در آخرت شریف و آبرومند، بهتر است از اینکه در دنیا شریف و صاحب مقام باشد، ولی در آخرت ذلیل و بی مقدار، و کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، دنیایش از دست می‌رود، و به آخرت هم نمی‌رسد.

ملائکه از منطق نیکوی او تعجب کردند، لقمان به خواب رفت، و در خواب حکمت به او داده شد، و چون از خواب برخاست به حکمت سخن می‌گفت و او با حکمت خود برای داوود وزارت می‌کرد، روزی داوود به او گفت: ای لقمان خوشا به حالت که حکمت به تو داده شد، و بلای نبوت هم از تو گردانده شد[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابو هریره روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آیا می‌دانید لقمان چه بوده؟ گفتند: خدا و رسولش داناتر است فرمود: حبشی بود[2].

فصل دوم در تفسیر قمی به سند خود از حماد روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از لقمان سراغ گرفتم، که چه کسی بود؟ و حکمتی که خدا به او ارزانی داشت چگونه بود؟ فرمود آگاه باش که به خدا سوگند حکمت را به لقمان به خاطر حسب و دودمان و مال و فرزندان و یا درشتی در

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۵.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۶۰.

جسم و زیبایی رخسار ندادند، و لیکن او مردی بود که در برابر امر خدا سخت نیرومندی به خرج می‌داد و به خاطر خدا از آنچه خدا راضی نبود دوری می‌کرد، مردی ساکت و فقیر احوال بود، نظری عمیق و فکری طولانی و نظری تیز داشت، همواره

می‌خواست تا از عبرت‌ها غنی باشد و هرگز در روز نخوابید، و هرگز کسی او را در حال بول و یا غایط و یا غسل ندید، بس که در خودپوشی مراقبت داشت، و نظرش بلند و عمیق بود، و مواظب حرکات و سکنات خویش بود، هرگز از دیدن یا شنیدن چیزی نخندید، چون می‌ترسید گناه باشد، و هرگز خشمگین نشد، و با کسی مزاح نکرد، و چون چیزی از منافع دنیا عایدش می‌شد اظهار شادمانی نمی‌کرد، و اگر از دست می‌داد اظهار اندوه نمی‌نمود، زنانی بسیار گرفت، و خدا فرزندانی بسیار به او مرحمت نمود، و لیکن بیشتر آن فرزندان را از دست داد، و بر مرگ احدی از ایشان نگریست.

لقمان هرگز از دو نفر که نزاع و یا کتک‌کاری داشتند نگذشت، مگر آنکه بین آن دو را اصلاح کرد، و از آن دو عبور نکرد، مگر وقتی که دوستدار یکدیگر شدند، و هرگز سخن نیکو از احدی نشنید، مگر آنکه تفسیرش را پرسید، و پرسید که این سخن را از که شنیده‌ای؟ لقمان بسیار با فقهاء و حکما نشست و برخاست می‌کرد، و به دیدن قاضیان و پادشاهان و صاحبان منصب می‌رفت، قاضیان را

تسلیت می‌گفت، و برایشان نوحه‌سرایی می‌کرد، که خدا به چنین کاری مبتلایشان کرده، و برای سلاطین و ملوک اظهار دلسوزی و ترحم می‌نمود، که چگونه به ملک و سلطنت دل بسته، و از خدا بی خبر شده‌اند، لقمان بسیار عبرت می‌گرفت، و طریقه غلبه بر هوای نفس را از دیگران می‌پرسید، و یاد می‌گرفت، و با آن طریقه همواره با هوای نفس در جنگ بود، و از شیطان احتراز می‌جست، و قلب خود را با فکر، و نفس خویش را با عبرت، مداوا می‌کرد، هرگز سفر نمی‌کرد مگر به جایی که برایش اهمیت داشته باشد، به این جهات بود که خدا حکمتش بداد، و عصمتش ارزانی داشت.

و خدای تبارک و تعالی دستور داد به طوائفی از فرشتگان که در نیمه روزی که مردم به خواب قیلوله رفته بودند، لقمان را ندا دهند – به طوری که صدای ایشان را بشنود، ولی اشخاص ایشان را نبیند – که: ای لقمان آیا می‌خواهی خدا تو را خلیفه خود در زمین کند؟ تا فرمانفرمای مردم باشی؟ لقمان گفت: اگر خدا بدین شغل فرمانم دهد که سمعا و طاعتا،

چون اگر او اینکار را از من خواسته باشد، خودش یاریم می‌کند، و راه نجاتم می‌آموزد، و از خطا نگهم می‌دارد، ولی اگر مرا مخیر کند من عافیت را اختیار می‌کنم.

ملائکه گفتند: ای لقمان چرا؟ گفت برای اینکه داوری بین مردم در دشوارترین موقعیت‌ها برای حفظ عصمت است، و فتنه و آزمایشش از هر جای دیگر سخت‌تر و بیشتر است و آدمی بیچاره می‌ماند، و کسی هم کمکش نمی‌کند، ظلم از چهار سو احاطه‌اش نموده، کارش به یکی از دو احتمال می‌انجامد، یا این است که در داوری‌اش رای و نظریه‌اش مطابق

حق و واقع می‌شود، که در این صورت جا دارد که سالم باشد، و احتمال آن هست، و یا این است که راه را عوضی می‌رود که در این صورت راه بهشت را عوضی می‌رود و هلاکتش قطعی است، و اگر آدمی در دنیا ذلیل و ضعیف باشد آسان‌تر است تا آنکه در دنیا رئیس و آبرومند بوده ولی در آخرت ذلیل و ضعیف باشد، از سوی دیگر کسی که دنیا را بر آخرت ترجیح دهد هم در دنیا خاسر و زیانکار است، و هم در آخرت، چون دنیایش تمام می‌شود، و به آخرت هم نمی‌رسد.

ملائکه از حکمت او به شگفت آمده، خدای رحمان نیز منطق او را نیکو دانست، پس همین که شام شد، و در بستر خوابش آرمید، خدا حکمت را بر او نازل کرد، به طوری که از فرق سر تا قدمش را پر کرد، و او خود در خواب بود که خدا پرده و جامعه‌ای از حکمت بر سراسر وجود او بپوشانید.

لقمان از خواب بیدار شد، در حالی که قاضی‌ترین مردم زمانش بود، و در بین مردم می‌آمد، و به حکمت سخن می‌گفت، و حکمت خود را در

بین مردم منتشر می‌ساخت.

۲- پاره‌ای از مواعظ و حکم آن جناب

سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود: بعد از آنکه فرمان خلافت به او داده شد، و او نپذیرفت، خدای عز و جل ملائکه را فرمود تا داوود را به خلافت ندا دهند، داوود پذیرفت بدون اینکه شرطی را که لقمان کرده بود به زبان آورد پس خدای عز و جل خلافت در زمین را به او داد، و چند مرتبه مبتلا به آزمایش شد، و در هر دفعه پایش بطرف خطا لغزید و خدا او را نگهداری نموده و از آن انحرافش در گذشت.

لقمان بسیار بدیدن داوود می‌رفت، و او را اندرز می‌داد، و مواعظ و حکمت‌ها و علوم بسیار در اختیارش می‌گذاشت، و داوود همواره به او می‌گفت: خوشا به حالت ای لقمان، که حکمت به تو داده شد، و به بلای خلافت هم گرفتار نگشتی، و به داوود خلافت داده شد و به حکم و فتنه گرفتار آمد.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) در ذیل آیه ﴿وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ

اَلشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ﴾ فرمود: لقمان پسرش «بآثار» را وقتی اندرز می‌داد آن قدر کلماتش نافذ بود که فرزندش در نهایت درجه تاثر قرار می‌گرفت.

ای حماد از جمله مواعظی که به فرزندش کرد یکی این بود که: ای پسرم! تو از آن روزی که به دنیا افتادی، پشت به دنیا و رو به آخرت کردی، و خانه‌ای که داری به طرف آن می‌روی نزدیک‌تر به تو است، از خانه‌ای که از آن دور می‌شوی، پسرم همواره با علما بنشین، و با دو زانوی خود مزاحمشان شو، ولی با آنان مجادله مکن، که اگر چنین کنی از تعلیم تو

دریغ می‌ورزند، و از دنیا بقدر بلاغ و رفع حاجت بگیر، و یک باره ترک آن مگوی، و گر نه سربار جامعه خواهی شد، و در دنیا آن چنان داخل مشو که به آخرتت ضرر رساند، آن قدر روزه بگیر که از شهوتت جلوگیری کند، و آن قدر روزه مگیر که از نماز بازت دارد، زیرا نماز نزد خدا محبوبتر از روزه است.

پسرم دنیا دریایی است عمیق، که دانشمندانی بسیار در آن هلاک شدند، و چون چنین است تو کشتی خود را در این دریا از ایمان بساز، و بادبان آن را از توکل قرار ده، و اذوقه‌ای از تقوای خدا در آن ذخیره کن، اگر نجات یافتی، به رحمت خدا یافته‌ای و اگر هلاک شدی به گناهانت شده‌ای.

پسرم اگر طفل صغیری را در کودکی ادب کنی، تو را در بزرگی سود می‌رساند و تو از آن بهرمند شوی، و معلوم است کسی که برای ادب ارزشی قائل است، نسبت به آن اهتمام می‌ورزد، و کسی که بدان اهتمام بورزد نخست راه بکار بستنش را می‌آموزد و کسی که می‌خواهد راه تادیب را بیاموزد، سعی و کوشش بسیار می‌شود، و کسی که سعی و کوشش را

در طلب آن بسیار کرد قدم قدم به نفع آن بر می‌خورد، و آن را عادت خود قرار می‌دهد.

آری خواهی دید که تو خود جانشین گذشتگان خود شده‌ای، و از جانشین خودت سود می‌بری، و هر صاحب رغبتی به تو امید می‌بندد، که از ادبت چیزی بیاموزد، و هر ترسنده‌ای از صولتت هراسناک می‌شود.

زنهار، که به خاطر بدست آوردن و طلب غیر علم و ادب، در طلب ادب دچار کسالت نشوی، و اگر در امر دنیا شکست خوردی، زنهار که در امر آخرت مغلوب نشوی، و بدان که اگر طلب علم از تو فوت شود، در امر آخرتت شکست خورده‌ای، و در روزها و شبها و ساعتهایت بهره‌ای بگذار برای طلب علم، برای اینکه عمر گرانمایه را هیچ چیز چون ترک علم ضایع نمی‌کند.

و مبادا که هرگز با اشخاص لجوج در افتی، و هرگز با مردی فقیه جدال مکن، و هرگز با صاحب سلطنتی دشمنی مورز، و با هیچ ستمگری سازگاری و دوستی مکن، و با هیچ فاسقی برادری مورز، و با

هیچ متهمی رفاقت مکن، و علم خود را مانند پولت گنجینه کن، و بهر کس و ناکس عرضه مدار.

پسرم از خدای عز و جل آن چنان بترس که اگر در قیامت نیکیهای همه نیکان جن و انس را داشته باشی باز ترس آن داشته باشی که عذابت کند، و از خدا امید رحمت داشته باش آن چنان که اگر در روز قیامت تمامی گناهان جن و انس را داشته باشی، باز احتمال و

امید اینکه خدا تو را بیامرزد داشته باشی.

پسرش به او گفت: پدر جان چطور چنین چیزی ممکن است، که در عین داشتن چنان خوفی، این چنین امیدی هم داشته باشم، و این دو حالت متضاد در یک دل چگونه جمع می‌شود؟ لقمان گفت: پسرم اگر قلب مؤمن را بیرون آرند، در آن دو نور یافت می‌شود، نوری برای خوف، و نوری برای رجاء و اگر آن دو را با مقیاسی بسنجند، برابر همند، هیچ یک از دیگری حتی به سنگینی یک ذره بیشتر نیست، و کسی که به خدا ایمان دارد، به گفته او نیز ایمان دارد، و کسی که به گفته او ایمان داشته باشد، به فرمان او عمل می‌کند، و کسی که به فرمان او عمل نکند، گفتار او را تصدیق نکرده، پس این حالات دل هر یک گواه دیگری است.

پس کسی که به راستی ایمان به خدا داشته باشد، برای خدا عمل را خالص و خیرخواهانه انجام می‌دهد، و کسی که برای خدا عمل را خالص و خیرخواهانه انجام دهد، براستی ایمان به خدا دارد، و کسی که خدا را اطاعت می‌کند، از او هراسناک نیز

هست، و کسی که از خدا هراسناک باشد او را دوست هم دارد، و کسی که او را دوست بدارد، اوامرش را پیروی می‌کند، و کسی که پیرو اوامر خدا باشد، مستوجب بهشت و رضوان او می‌شود، و کسی که پیروی خشنودی خدا نکند، از غضب او هیچ باکی ندارد، و پناه می‌بریم به خدا از غضب او.

پسرم به دنیا رکون و اعتماد مکن، و دلت را مشغول بدان مدار، چون خدای تعالی هیچ خلقی را خوارتر از دنیا نیافریده، آیا نمی‌بینی که نعیم دنیا را مزد و پاداش مطیعان نکرده، و آیا نمی‌بینی که بلای دنیا را عقوبت گنه‌کاران قرار نداده؟[1].

و در کتاب قرب الاسناد، هارون، از ابن صدقه، از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: شخصی از لقمان پرسید: آن چه دستوری است که جامع همه حکمتهای تو باشد؟ گفت: اینکه خود را در باره چیزی که برایم ضمانت کرده‌اند به زحمت نیندازم، و آنچه را که به خود من واگذار نموده‌اند ضایع نکنم، (یعنی عمر خود را

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۴-۱۶۲.

صرف رزقی که ضامن آن شده‌اند نسازم، و در باره سعادت آخرتم که به خود من واگذار نموده‌اند اهمال نکنم)[1].

و در بحار از قصص الانبیاء به سند خود از جابر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: از جمله نصایحی که لقمان به فرزندش کرد، یکی این است که: پسرم اگر در باره مردن شک داری، خواب را از خودت بردار، و هرگز نمی‌توانی چنین کنی، و اگر در باره قیامت شک داری، بیداری را از خودت بردار، و هرگز نمی‌توانی.

برای اینکه اگر در این اندرز من دقت کنی خواهی دید که نفس تو به دست دیگری اداره می‌شود، و نیز خواهی دانست که خواب به منزله مرگ، و بیداری بعد از خواب به منزله بعث بعد از مردن است.

و نیز فرمود: لقمان به فرزندش گفت: پسرم زیاد نزدیکش مشو، که از آن دور خواهی ماند، و زیاد هم دور مشو که خوار خواهی گشت، (یعنی در طلب

---

[1] قرب الاسناد، ص ۳۵.

دنیا میانه‌رو باش).

و نیز فرموده: پسرم هر جنبنده‌ای مثل خود را دوست می‌دارد، مگر فرزند آدم که هم افق خود را – در مزیتی از مزایا – دوست نمی‌دارد، و متاعی که داری نزد خواهان آن عرضه بدار، (و گر نه بازارش کساد خواهد شد) همانطور که بین گرگ و گوسفند هرگز دوستی برقرار نمی‌گردد، همچنین بین نیکوکار و فاجر دوستی برقرار نمی‌شود، (پسرم) هر که با قیر سر و کار پیدا کند، سرانجام به قیر آلوده می‌شود، آمیزش با فاجران نیز چنین است، عاقبت از او یاد می‌گیرد، (چون نفس انسان خود پذیر است)، (پسرم) هر کس سر و کله زدن و مجادله را دوست بدارد، عاقبت زبانش به فحاشی باز خواهد شد، و هر کس به جایی ناباب قدم نهد، عاقبت متهم می‌شود، و کسی که همنشینی با بدان کند، سالم نمی‌ماند، و کسی که اختیار زبان خود را در کف ندارد، سرانجام پشیمان می‌شود.

و نیز در اندرز فرزندش فرمود: پسرم صد دوست بگیر، ولی یک دشمن مگیر، پسرم وظیفه‌ای نسبت به خلاق خود داری، و وظیفه‌ای نسبت به خلقت، اما

خلاق تو همان دین تو است، و خلق تو عبارت است از طرز رفتارت در بین مردم، پس مراقب باش خلقت را مبغوض و منفور مردم مسازی و به همین منظور محاسن اخلاق را یاد بگیر.

پسرم بنده اخیار باش، ولی فرزند اشرار مباش، فرزندم امانت را بپرداز، تا دنیا و آخرتت سالم بماند، و امین باش که خدا خائنین را دوست ندارد، پسرم این طور مباش که به مردم نشاندهی که از خدا می‌ترسی، و در قلب بی‌پروای از او باشی[1].

و در کافی به سند خود از یحیی بن عقبه از دری از امام صادق (علیه السلام) روایت

[1] بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۱۷، حدیث ۱۱.

کرده که گفت: از جمله مواعظی که لقمان به فرزندش کرد این بود که: پسرم مردم قبل از زمان تو برای فرزندان خود جمع کردند، و الآن تو می‌بینی که نه آنچه جمع کرده بودند مانده است، و نه آن فرزندان که برایشان جمع کردند، آخر مگر نه این است که تو بنده‌ای اجیر هستی که مامور شده‌ای کاری را انجام دهی، و وعده‌ات دادند که در مقابل مزدت بدهند؟ پس عملت را مستوفی و کامل انجام بده، تا اجرت را کامل دهند.

و در این دنیا چون گوسفندی مباش که در زراعتی سبز و خرم بیفتد و بچرد تا چاق شود. چون آن حیوان هر چه زودتر چاق شود، به کارد قصاب نزدیک‌تر شده است، و لیکن دنیا را به منزله پلی بگیر، که بر روی نهری زده باشند، که تو از آن بگذری و رهایش کنی، و دیگر تا ابد به سوی آن برنگردی، پس باید آن را خراب کنی، نه اینکه تعمیر نمایی، چون تو مامور به تعمیر آن نیستی.

و نیز بدان که تو به زودی و در فردایی نزدیک وقتی پیش خدای عز و جل بایستی، از چهار چیز بازخواست خواهی شد، از جوانی‌ات که در چه

راهی تباه کردی، و از عمرت که در چه فانی‌اش ساختی، و از مالت که از کجا آوردی و در کجا مصرف نمودی، پس خود را آماده کن و جوابی مهیا بساز، و از آنچه از دنیا از کفت رفته غم مخور، چون اندک دنیا دوام و بقاء ندارد، و بسیارش از گزند بلاء ایمن نیست، پس حواست را جمع کن، و سخت در کار خویش بکوش، و پرده از روی خود کنار زن، و متعرض رحمت پروردگارت شو، و در دلت همواره توبه را تجدید کن، و در زمان فراغتت در عمل شتاب کن قبل از آن که مرضها و بلاها به سوی تو روی آورند، و قبل از آنکه ایامت به سر آید و مرگ بین تو و خواسته‌هایت حائل شود[1].

و در بحار از قصص نقل کرده که به سند خود از حماد از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: لقمان به پسرش گفت: پسر جان! زنهار از کسالت و بد خلقی و کم صبری، که با داشتن این چند عیب هیچ دوستی با تو دوام نمی‌آورد، و همواره در امور خود ملازم وقار و سکینت باش، و نفس

[1] کافی، ج ۴، ص ۲۰۲، باب ذم دنیا، ح ۲۰.

خود را بر تحمل زحمات برادران صابر کن، و با همه مردم خوش خلق باش.

پسرم اگر مال دنیایی نداشتی که با آن صله رحم کنی، و بر برادران تفضل نمایی، حسن خلق و روی خوش داشته باش، چون کسی که حسن خلق دارد اخیار او را دوست می‌دارند، و فجار از او دوری می‌نمایند، پسر جان! به آنچه خدا قسمت تو کرده قانع باش تا

زندگی تو با صفا شود، پس اگر خواستی عزت دنیا برایت جمع شود، طمعت را از آنچه در دست مردم است ببر، چون انبیاء و صدیقین اگر رسیدند به آنچه که رسیدند به سبب قطع طمعشان بود[1].

مؤلف: اخبار در مواعظ لقمان بسیار زیاد است، ما به منظور اختصار به همین مقدار اکتفاء کردیم.

[1] بحار، ج ۱۳، ص ۴۱۹، ح ۱۴.

[سوره لقمان (۳۱): آیات ۲۰ تا ۳۴]

﴿أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِی اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاَ هُدیً وَ لاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ ۲۰ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَ وَ لَوْ كَانَ اَلشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلیَ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ ۲۱ وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اَللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اِسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقیَ وَ إِلَی اَللَّهِ عَاقِبَةُ اَلْأُمُورِ ۲۲ وَ مَنْ كَفَرَ فَلاَ يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ ۲۳ نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلیَ عَذَابٍ غَلِيظٍ ۲٤ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ۲۵ لِلَّهِ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِیُّ اَلْحَمِيدُ ۲٦ وَ لَوْ أَنَّ مَا فِی اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاَمٌ وَ اَلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۷ مَا خَلْقُكُمْ وَ لاَ بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ۲۸ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُولِجُ اَللَّيْلَ فِی اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِی اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِی إِلیَ أَجَلٍ مُسَمًّی وَ أَنَّ اَللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۹

ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ ٣٠ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَلْفُلْکَ تَجْرِی فِی اَلْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اَللَّهِ لِيُرِيَکُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآيَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ ٣١ وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ کَالظُّلَلِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی اَلْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ

كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ ۳۲ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ اِتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اِخْشَوْا يَوْماً لاَ يَجْزِى وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لاَ مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئاً إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ ۳۳ إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِى اَلْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِى نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَداً وَ مَا تَدْرِى نَفْسٌ بِأَىِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ۳٤﴾

ترجمه آيات

مگر نمی‌بينيد كه خدا هر چه را كه در آسمانها و زمين هست رام شما كرد؟ و نعمتهای خويش را آشكارا و نهان بر شما كامل نمود؟ (و باز) بعضی از مردم بدون علم و هدايت و كتاب، در باره خدا مجادله می‌كنند (۲۰).

و چون به آنها گفته شود: چيزی را كه خدا نازل كرده پيروی كنيد، گويند: (نه)، تنها آيينی را كه پدران خود را بر آن يافته‌ايم پيروی می‌كنيم، حتی اگر شيطان (در نتيجه پيروی از پدرانشان) به سوی عذاب سوزان دعوتشان كند، باز هم آنان را پيروی می‌كنند؟ (۲۱).

هر كس توجه بی شائبه خويش را سوی خدا

کند، و نیکوکار باشد، به دستاویز محکمی چنگ زده، و عاقبت کارها سوی خدا است (۲۲).

و هر که انکار کند انکارش ترا محزون نکند، چون بازگشتشان سوی من است، و ما از اعمالشان خبرشان می‌دهیم، که خدا مکنون سینه‌ها را می‌داند (۲۳).

اندکی برخوردارشان کنیم، و سپس به سوی عذابی سختشان بکشیم (۲٤).

اگر از آنان بپرسی آسمانها و زمین را کی آفریده؟ گویند: خدا، بگو پس ستایش هم خاص خداست، ولی بیشترشان نمی‌دانند (۲۵).

هر چه در آسمانها و زمین هست از خدا است، و خدا همو بی نیاز و ستوده است (۲٦).

اگر آنچه در زمین درخت هست، قلم باشد، و دریا، به کمک آن دریا، هفت دریای دیگر مرکب، کلمات خدا تمام نشود، که خدا نیرومند و حکیم است (۲۷).

خلق کردن شما، و از نو زنده کردنتان جز به مانند خلق کردن یک تن نیست، چون خدا شنوا و بینا

است (۲۸).

مگر نمی‌بینی که خدا شب را به روز می‌برد، و روز را به شب می‌برد، و آفتاب و ماه را به خدمت

گرفته، که هر یک به مدتی معین روان است، و خدا از اعمالی که می‌کنید آگاه است (۲۹).

چنین است، چون خدا حق است، و آنچه سوای او می‌خوانند باطل است، و خدا والای بزرگ است (۳۰).

مگر نمی‌بینی که به نعمت خدا کشتی به دریا روان است، تا آیه‌های خویش به شما بنمایاند؟ که در این برای همه صبرپیشگان سپاسگزار عبرتهاست (۳۱).

و چون موجی بمانند کوه‌ها، آنان را فرا گیرد، خدا را بخوانند، و دین را خاص او کنند، و چون به خشکیشان برد، تنها بعضی‌شان معتدلند، و آیه‌های ما را جز عهدشکنان کفران پیشه انکار نمی‌کنند (۳۲).

ای مردم! از پروردگارتان بترسید، و از روزی که پدر برای فرزندش کاری نسازد، و فرزند به هیچ وجه کار ساز پدر خود نشود، بیمناک باشید، که وعده خدا حق است، زندگی این دنیا فریبتان ندهد، و شیطان فریبنده، در کار خدا به فریبتان نکشد (۳۳).

بدرستی علم رستاخیز پیش خدا است، که باران

فرود آورد، و آنچه را در رحمها است بداند، کسی نمی‌داند که فردا چه می‌کند و کسی نمی‌داند که در کدام سرزمین می‌میرد، اما خدا دانا و آگاه است (۳٤).

بیان آیات

در این آیات به ما قبل داستان لقمان برگشته، که آیات وحدانیت خدا و نداشتن شریک، و ادله آن را ذکر نمود، و بدین جا منتهی شد، که فرمود: ﴿هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِی مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِینَ مِنْ دُونِهِ بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ﴾.

﴿أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَیْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾

از این جا به ما قبل داستان لقمان رجوع شده، و همین خود دلیل است بر اینکه خطاب (آیا نمی‌بینید) به مشرکین است، هر چند که ذیل آیه اشعار دارد بر عمومیت خطاب.

و بنابراین صدر آیه تتمه کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و متصل است به جمله ﴿هَذَا خَلْقُ اَللَّهِ فَأَرُونِی مَا ذَا خَلَقَ اَلَّذِینَ مِنْ دُونِهِ﴾ و دیگر التفاتی در جمله ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ نیست.

و بنا بر تقدیری که آیه مورد بحث جزو کلام خدای تعالی باشد، آن وقت در جمله ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ التفاتی از سیاق غیبت در جمله ﴿بَلِ اَلظَّالِمُونَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ﴾، به سیاق خطاب، به کار رفته است، و التفات در مثل این گونه موارد از باب شدت یافتن و جد گوینده، و

عصبانیتش از جهل شنوندگان، و اصرارشان بر گمراهی است، که هیچ راهنمایی سودی به ایشان نمی‌بخشد، و هیچ اشارتی در حالشان مؤثر واقع نمی‌شود، به همین جهت با اینکه تا کنون در سیاق غیبت حرف می‌زد، ناگهان روی سخن به خود شنوندگان نموده، آنچه که در معرض دید و شنوایی ایشان است به رخشان می‌کشد، بلکه از خواب خرگوشی خود بیدار گشته، و از غفلت بدر آیند.

و به هر حال چه اینکه بنا به گفته ما جمله ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ متصل به جمله ﴿فَأَرُونِی﴾ باشد، و التفاتی در کار نباشد، و چه به گفته دیگران عطف و متصل به جمله ﴿بَلِ اَلظَّالِمُونَ﴾ باشد، و التفاتی از غیبت به خطاب در آن شده باشد، مراد از تسخیر آسمانها و زمین برای انسان، انسانی که آسمان و زمین را می‌بیند، آن نظام و ارتباطی است که در اجزای عالم مشاهده می‌کنیم، و می‌بینیم که چگونه سراپای عالم را در تحت نظامی عام اداره نموده، و انسان را که اشراف اجزای این عالم محسوس است، شعور و اراده‌اش را درست کرده و تدبیر می‌کند، پس می‌فهمیم که خدای تعالی سراپای عالم را مسخر و

محکوم این نظام کرده، تا انسان که شریف‌ترین اجزای آن است پدید آید و به کمال برسد.

معنای اینکه فرمود: ﴿سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ﴾

کلمه «تسخیر» به معنای وادار کردن فاعل به فعلش می‌باشد، به طوری که فاعل، فعل خود را به اراده خود انجام ندهد، بلکه به اراده تسخیر کننده انجام دهد، همان طور که نویسنده، قلم را وادار می‌کند تا به اراده او بنویسد، و مخدوم و مولی، بنده و خدمتگزار خود را وادار می‌کند تا مطابق دستور و خواست او عمل را انجام دهد، و اسباب مؤثر در عالم هر چه باشد، با سببیتی که هر یک مخصوص به خود دارد، آن کاری را انجام می‌دهد که خدا می‌خواهد، و خدا از مجموع آنها نظامی را می‌خواهد که با آن عالم انسانی را تدبیر کند، و حوائج او را بر آورد.

از آنچه گذشت معلوم شد که «لام» در کلمه «لکم» لام تعلیل غایی است، و معنای آن «به خاطر شما» است، و در نتیجه تسخیر کننده این اسباب خدا خواهد بود، نه انسان به خلاف اینکه لام را برای ملک بگیریم که در آن صورت تسخیر کننده انسان خواهد

بود، ولی با مشیت خدای تعالی، هم چنان که بعضی احتمال آن را داده‌اند، و پیشرفت انسانها در مرور زمان، و به خدمت گرفتن اجزای عالم را در بیشتر مقاصدش، شاهد گفته خود گرفته‌اند، و لیکن این احتمال با جمله ﴿أَ لَمْ تَرَوْا﴾ نمی‌سازد، چون اگر تسخیر کننده خود انسان بود، مسخر خود را می‌دید، و دیگر حاجت به این سؤال نبود.

﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ کلمه «اسباغ» به معنای سنگ تمام گذاشتن، و

نیز توسعه دادن است، و معنای جمله این است که: «نعمت‌های ظاهری و باطنی را بر شما تمام کرد، و توسعه داد». کلمه «نعم» جمع نعمت است، و نعمت در اصل لغت به معنای بنای نوع بوده، ولی استعمالش در هر چیزی که سازگار آدمی است، و انسان از آن لذت می‌برد، غلبه کرده است، و بیشتر در این امور استعمال می‌شود.

و مراد از نعمتهای ظاهری بنابراین که خطاب در آیه به مشرکین باشد، حواس ظاهری، از گوش چشم و اعضای بدن، و نیز سلامتی و عافیت و رزق طیب و گوارا، و مراد از نعمت‌های باطنی نعمتهای غایب از حس است، مانند شعور و اراده و عقل.

و اما بنابراینکه خطاب به عموم انسانها باشد مراد از نعمت‌های ظاهری آن نعمت‌های ظاهری مذکور به اضافه دین خواهد بود، چون دین نیز از نعمت‌های محسوسی است که امور دنیا و آخرت مردم را نظام می‌بخشد.

و مراد از نعمت‌های باطنی باز همان نعمت‌های باطنی مذکور خواهد بود، به اضافه مقامات معنوی

که تنها از راه اخلاص در عمل حاصل می‌گردد.

نکوهش برخی از مردم که از روی تقلید و بدون «علم»، «هدی» و «کتاب منیر» در باره خدا مجادله می‌کنند

﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِی اَللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاَ هُدیً وَ لاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾

در این آیه به سیاق سابق برگشت شده، که خطاب را متوجه شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌کرد، و کلمه «مجادله» به معنای بحث و مناظره به منظور غلبه یافتن بر خصم است، و مقابله‌ای که بین «علم» و «هدی» و «کتاب» انداخته، اشاره دارد به اینکه مراد از علم آن حجتهای عقلی است که با تحصیل و اکتساب به دست می‌آید، و مراد از هدایت، آن حقایقی است که خدا از طریق وحی و یا الهام به دل انسان افاضه می‌کند، و مراد از کتاب، کتابهای آسمانی است که از طریق وحی و نبوت به خدا منتهی و مستند می‌شود، و به همین جهت که مستند به اوست آن را منیر و روشنگر توصیف کرد، و این سه طریق از طرق علم است که چهارمی برایش نیست.

و بنابراین معنای آیه این می‌شود که: بعضی از

مردم بدون هیچ یک از این سه علم در وحدانیت خدا از حیث ربوبیت و الوهیت مجادله می‌کنند، و هیچ حجت قابل اعتمادی ندارند، تنها و تنها مدرکشان تقلید است.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا...﴾

ضمیرهای جمع همه به کلمه «من» بر می‌گردد، که از لحاظ معنا جمع است، هم چنان که ضمیر مفرد در آیه قبلی نیز به «من» بر می‌گشت از لحاظ لفظش، که مفرد است.

و اگر در جمله ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اِتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾ فرمود پیروی کنید آنچه را که خدا

نازل کرده، با اینکه می‌توانست بفرماید: پیروی کنید کتاب و یا قرآن را، برای این است که اشاره کند به اینکه دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دارای حجت و برهان است، نه صرف زورگویی و ادعا، برای اینکه نزول این کتاب مؤید به حجت نبوت است، پس گویا فرموده: «وقتی دعوت می‌شوند به سوی توحید، توحیدی که کتاب بر آن دلالت دارد، کتابی که نزولش از ناحیه خدا قطعی است، در پاسخ چنین و چنان می‌گویند».

و به عبارتی دیگر، وقتی حقایق و معارف را با دلیل در اختیار آنان قرار می‌دهند، ایشان در مقابل با تحکم و زور جواب می‌دهند، بدون اینکه هیچ حجتی بر گفتار خود ارائه دهند، و آن این است که می‌گویند: ما پدران خود را بر کیش شرک یافتیم، و ایشان را پیروی می‌کنیم.

﴿أَ وَ لَوْ كَانَ اَلشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلىَ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ﴾ یعنی آیا پدران خود را پیروی می‌کنند حتی در صورتی که شیطان ایشان را به وسیله این پیروی به سوی عذاب آتش دعوت کرده باشد؟ و بنابراین، استفهام در آیه انکاری، و کلمه «لو» وصلیه، و عطف

بر محذوف خواهد بود، و تقدیر آن چنین می‌شود: «ا یتبعونهم لو لم یدعوهم الشیطان و لو دعاهم؟» یعنی آیا پدران خود را پیروی می‌کنند، چه در صورتی که شیطان ایشان را دعوت نکرده باشد، و چه در صورتی که دعوت کرده باشد؟

و حاصل کلام این می‌شود، که پیروی وقتی نیکو و بجاست، که پیروی شدگان بر حق بوده باشند، و اما اگر خود آنان بر باطل بوده باشند، و پیروی آنان پیروان را به شقاوت و عذاب سعیر بکشاند، دیگر این پیروی به جا و صحیح نیست، چون پیروی در پرستش غیر از خدا است، و کسی غیر از خدا قابل پرستش نیست.

﴿وَ مَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اَللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اِسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقیٰ وَ إِلَی اَللَّهِ عَاقِبَةُ اَلْأُمُورِ﴾

این جمله استینافی است و احتمال هم دارد که حال از مفعول «یدعوهم» باشد، و در معنای جمله حالیه ضمیری به ایشان برگردد، که در این صورت معنای آیه و ما قبلش این است که: آیا حتی اگر شیطان ایشان را دعوت به فلان و فلان کرده باشد،

در حالی که هر کس محسن باشد و روی خود تسلیم به سوی خدا کرده باشد نجات یافته، و رستگار است و نیز در حالی که عاقبت امور به سوی خدا راجع است، پس واجب می‌شود که همو معبود باشد.

و اسلام وجه به سوی خدا، به معنای تسلیم آن برای اوست، به این معنا که انسان با همه وجودش رو به خدا کند. و او را پرستش نماید، و از ما سوای او اعراض کند، و کلمه

«محسن» اسم فاعل از مصدر احسان است، و احسان به معنای به جا آوردن اعمال صالح است با داشتن یقین به آخرت، هم چنان که در اول سوره که می‌فرماید: ﴿هُدیً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِینَ﴾، خودش محسنین را به این معنا تفسیر کرده، فرموده: «﴿اَلَّذِینَ یُقِیمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ یُؤْتُونَ اَلزَّکَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ﴾ کسانی که نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند، و در حالی که به آخرت یقین دارند». و کلمه «عروة الوثقی» به معنای دست‌آویزی است که قابل جدا شدن نباشد.

و معنای آیه این است که هر کس خود را یگانه بداند، و با یقین به معاد عمل صالح انجام دهد، او اهل نجات است، و سرانجام هلاک نخواهد شد، چون سرانجامش به سوی خدا است، و همو وعده نجات و رستگاریش داده است.

از این بیان روشن می‌شود که جمله ﴿وَ إِلَی اَللَّهِ عَاقِبَةُ اَلْأُمُورِ﴾، در مقام تعلیل جمله ﴿فَقَدِ اِسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقیَ﴾ می‌باشد، چون این جمله (دستاویز محکم) استعاره تمثیلی، از نجات و رستگاری است،

می‌گوید برای این به چنین دستاویزی چنگ زده، که منتهی به خدایی است، که وعده چنین نجات و فلاحی را داده است.

﴿وَ مَنْ كَفَرَ فَلاَ يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ ... إِلىَ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾

این آیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تسلیت می‌دهد و دلخوش می‌کند تا اندوه بر او چیره نشود، به اینکه بالآخره روزی به سوی خدا بر می‌گردند، و خدا به آنچه می‌کرده‌اند آگاهشان می‌کند، یعنی حقیقت اعمالشان و آثار سوء آن که همان آتش است برایشان هویدا می‌گردد.

﴿نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلىَ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾

در این جمله با بیانی دیگر از حقیقت حال کفار پرده برداری می‌کند، چون در جمله ﴿إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾ چه بسا توهم گردد، مادامی که در دنیا و متنعم به نعمت‌های آن هستند، دست خدا به ایشان نمی‌رسد، و از قدرت خدا خارجند، بله بعد از آنکه مردند یا مبعوث شدند آن وقت داخل در قدرت خدا می‌شوند، و خدا با عذاب خود از ایشان انتقام می‌گیرد.

لذا این جمله این توهم را دفع نموده و می‌فهماند که کفار در دنیا نیز حتی یک لحظه خارج از تدبیر خدا نیستند، و اگر با متاع اندک دنیا بهره‌مندشان می‌کند، چیزی نخواهد گذشت که مضطر و ناچارشان می‌کند، تا با پای خود به سوی عذابی غلیظ روان شوند. پس به هر حال مغلوب و مقهورند، و دائما امر آنان به دست خدا است و نمی‌توانند خدا را به ستوه آورند نه در حال بهره‌مندیشان، و نه در غیر آن حال.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

این آیه اشاره است به اینکه کفار نیز مانند عموم بشر مفطور بر توحید، و به آن معترفند، اعتراف ناخودآگاه، برای اینکه اگر از ایشان سؤال شود چه کسی آسمانها و زمین را آفریده؟ اعتراف خواهند کرد به اینکه خدا عز اسمه آن را آفریده، و وقتی آفریدگار آنها خدا باشد، پس مدبر آنها نیز همو خواهد بود، چون تدبیر جدا از خلقت نیست. و وقتی خالق و مدبر عالم خدا باشند، و آن منعمی که نعمت‌ها را قبض و بسط می‌دهد، به یکی تنگ می‌گیرد، و به دیگری توسعه می‌دهد. و نیز آن کسی که همه ترسها و امیدها از او و به او است، پس معبود هم همو است، و شریکی برایش نیست پس ناخودآگاه به وحدانیت خدا اعتراف دارند.

لذا به رسول گرامی خود (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور می‌دهد، تا خدا را بر این اعتراف ناخودآگاهشان حمد گوید، می‌فرماید: ﴿قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ آنگاه اشاره به این معنا می‌کند که اکثر آنان معنای اعتراف خود را که خدا خالق است، و لوازم

این اعتراف را نمی‌دانند، ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾، بله اندکی از ایشان این معنا را می‌دانند، و لیکن آنها هم در برابر حق خضوع ندارند، و آن را دانسته و با یقین بدان انکار می‌کنند، هم چنان که در جای دیگر در باره این طائفه فرموده: ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[1].

احتجاج بر وحدانیت خدای تعالی در الوهیت و ربوبیت، از طریق انحصار ملک حقیقی در او، و غنی و حمید علی الاطلاق بودنش جل و علا

﴿لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ﴾

چون اعترافشان به خالق بودن خدای سبحان مستلزم اثبات یگانگی او در ربوبیت و الوهیت بود، زیرا تدبیر و تصرف در دست اوست، و اعتراف به خالق بودن او کافی در استلزام مذکور بود لذا در تمامیت حجت به همان مقدار اکتفاء نمود، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مامور به حمد نمود و قوم را به خاطر غفلتشان جاهل خواند.

آنگاه در آیه مورد بحث برای بار دوم از طریق

---

[1] آن را انکار کردند، در حالی که دلهایشان بدان یقین داشت. - نمل، آیه ۱۴.

انحصار ملک حقیقی در خدا، احتجاج کرد بر وحدانیت او، چون او غنی مطلق، و محمود مطلق است.

بیان این احتجاج این است که خدای تعالی مبدأ تمامی خلائق، و دهنده تمامی کمالات است، پس خود او باید دارای هر چیز باشد که موجودات محتاج به آنند، پس او غنی علی الاطلاق است، چون اگر از جهتی غنی و از جهتی دیگر محتاج باشد، نمی‌تواند از آن جهت، دهنده کمال باشد و این خلف فرض است، زیرا گفتیم که او دهنده هر کمال است.

و چون غنی علی الاطلاق است، پس آنچه در زمین و آسمانهاست، ملک اوست، پس او مالک علی الاطلاق نیز هست، و می‌تواند در ملک خود به هر نحو که بخواهد تصرف کند، پس هر تدبیر و تصرفی که در عالم واقع می‌شود از آن اوست، چون اگر چیزی از آن تدبیرها از غیر او باشد، آن غیر نیز به همان مقدار مالک خواهد بود، و حال آنکه گفتیم مالک علی الاطلاق اوست، و چون تدبیر و تصرف تنها از خدا است، پس تنها او رب العالمین، و الهی است که باید پرستیده شود، و از انعام و احسانش سپاسگزاری گردد.

این آن معنایی است که جمله: ﴿لِلَّهِ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِیُّ﴾ بدان اشاره می‌کند، جمله ﴿لِلَّهِ مَا فِی...﴾ حجت بر وحدانیت خدا است، و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِیُّ﴾ تعلیل مالکیت علی الاطلاق اوست.

و اما کلمه «حمید» که به معنای محمود در افعال است، مبدء دیگری است برای حجت، چون حمد به معنای ثنای در مقابل جمیل اختیاری است، و هر

جمیل که در عالم است ملک خدای سبحان است، پس قهرا ثناهایی هم که هر جمیلی استحقاق آن را دارد، به خدا بر می‌گردد، و ثنای خدا است، پس خدا حمید علی الاطلاق است، و اگر از این تدبیر متقن و جمیل که در عالم است چیزی و مقداری از آن از غیر خدا بود، و آن مقدار هیچ نسبتی و ارتباطی با خدا نداشت، حمد و ثنای آن مقدار جمیل نیز مال غیر خدا می‌شد. نه مال خدا، در نتیجه خدا حمید علی الاطلاق، و حمید نسبت به هر چیز نمی‌بود، و حال آنکه فرض کردیم که او حمید علی الاطلاق است، و خلف فرض باطل است.

﴿وَ لَوْ أَنَّ مَا فِی اَلْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلاَمٌ وَ اَلْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اَللَّهِ...﴾

کلمه «من شجرة»، بیان موصول «ما» می‌باشد، و «شجرة» واحد «شجر» است، که در این مقام که سیاق، سیاق «لو» می‌باشد، استغراق و کلیت را می‌رساند، یعنی هر درختی که در زمین است، و مراد از «بحر» هم، مطلق دریا است، و معنای جمله ﴿یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ﴾ این است که هفت دریای دیگر نظیر دریای مفروض آن را کمک کند، و بر آن اضافه

شود.

و ظاهرا مراد از عدد هفت افاده تکثیر است، نه اینکه این عدد خصوصیتی داشته باشد. و اما لفظ «کلمة» در لغت به معنای لفظی است که دلالت بر معنایی داشته باشد، و به همین جهت لفظ بی معنا را کلمه نمی‌گویند، ولی در کلام خدای سبحان بر «هستی» اطلاق شده است، البته هستی افاضه شده به امر او، که از آن به کلمه «کن» تعبیر کرده و فرموده:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1]

و نیز حضرت مسیح را «کلمة» خوانده و فرموده: ﴿وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ﴾[2].

پس معنای آیه این است که اگر تمامی درختان زمین قلم گردد، و دریا به اضافه هفت دریای دیگر مانند آن مرکب فرض شود، و با این قلم و مرکب کلمات خدا را - بعد از تبدیل آنها به الفاظ - بنویسند، آب دریاها قبل از تمام شدن کلمات (مخلوقات) خدا تمام می‌شود، چون آب دریاها هر چه باشد متناهی است، و کلمات خدا نامتناهی.

از اینجا معلوم می‌شود که در آیه شریفه حذف و اختصارگویی شده، و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ در مقام تعلیل است، و معنای آن این است که: «زیرا خدای تعالی عزیز است، و چیزی عزیز و قاهر بر او نیست»، پس این کتابی هم که گفتیم آنچه را نزد خدا است تمام نمی‌کند، و حکیم است، و به همین جهت تدبیر را به غیر واگذار نمی‌سازد.

---

[1] امر او بیش از این نیست که چون اراده کند هستی چیزی را بگوید باش و او هست شود. - یس، آیه ۸۲.

[2] و کلمه او که وی را به مریم القاء کرد. - نساء، آیه ۱۷۱.

آیه مورد بحث متصل به ما قبل است، برای اینکه این آیه نیز مانند آیه قبلی دلالت دارد بر اینکه تدبیر خلق مخصوص خدای سبحان است، و نه غیر، چیزی که هست آیه مورد بحث در این صدد است که وسعت تدبیر خدا، و کثرت اوامر تکوینی او را در خلق و تدبیر برساند، می‌فرماید: آن قدر اوامرش در خلق و تدبیر بسیار است، که دریا و هفت دریای دیگر مثل آن اگر مداد شوند، و درختان زمین به صورت قلم در آیند، و بخواهند کلمات او را بنویسند، دریاها قبل از تمام شدن اوامر او تمام می‌شوند.

توضیح اینکه تعلیل امکان معاد به اینکه خدا سمیع و بصیر است متضمن جواب به این اشکال است که اعمال و نیات بی شمار از افراد بی شمار چگونه ضبط شده مخلوط و مشتبه نمی‌شوند

﴿مَا خَلْقُكُمْ وَ لاَ بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾

این جمله در مقام بیان امکان معاد است، چون مشرکین از این جهت که بسیاری مردگان و در هم و برهم شدن خاک آنها با خاک زمین را می‌دیدند، و می‌دیدند که هیچ امتیازی بین خاک فلان شخص با

خاک آن دیگری نیست، لذا زنده شدن مردگان را بعید می‌شمردند.

به همین جهت خدای تعالی در این آیه فرموده: «خلقت و بعث همه شما عینا مانند بعث یک فرد است، همانطور که بعث یک فرد برای ما ممکن است، بعث افراد در هم و برهم شده نیز مثل آن ممکن است چون هیچ چیزی خدا را از چیز دیگر باز نمی‌دارد، و بسیاری عدد

او را به ستوه نمی‌آورد، و نسبت به قدرت او یکی با بسیار، مساوی است»، و اگر در آیه مورد بحث با اینکه گفتگو از مساله بعث بود، خلقت را هم ضمیمه فرمود، برای این است که در ضمن سخن بفهماند خلقت و بعث از نظر آسانی و دشواری یکسانند، بلکه اصلا فعل خدا متصف به آسانی و دشواری نمی‌شود.

شاهد این معنا اضافه شدن خلق و بعث به ضمیر جمع مخاطب (کم - شما) می‌باشد، که منظور از آن، همه مردم است، و آنگاه تشبیه همه به یک نفر است، و معنایش این است که: خلقت همه شما مردم با همه کثرتی که دارید، و همچنین بعث شما، مانند خلق و بعث یک نفر است، و شما با همه بسیاریتان با یک نفر مساوی هستید، برای اینکه اگر فرض شود که بعث همه شما و پاداش و کیفر دادن به اعمال همه شما دشوار باشد، لا بد به خاطر جهل دشوار می‌شود، یعنی از آنجایی که هر یک نفر از شما هزاران کار نیک و بد دارد، این کارها با هم مخلوط و مشتبه می‌شود، و خدا نمی‌داند کدام کار از کدام یک از شما

است. و لیکن بعد از آنکه ثابت شد که خدا جاهل نیست، چون شنوای اقوال و بینای اعمال شماست، و به عبارتی دیگر هر چه از شما سر بزند در برابر او، و زیر نظر او سر می‌زند، پس دیگر مخلوط و مشتبه شدن اعمال شما برای او فرضی است محال.

با این بیان جواب اعتراضی که به آیه شده، داده می‌شود. اعتراضی این است که مناسب با تعلیل برای یکسان بودن بعث یک نفر و یک میلیون نفر به (سمیع و بصیر) نیست، بلکه مناسب برای چنین تعلیلی این است که بفرماید: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلیَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾، و یا ﴿إِنَّ اَللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ﴾ و یا امثال آن، چون قدرت و قوت و عزت و امثال آن با خلقت و بعث ارتباط دارد، نه با «سمیع» و «بصیر» بودن.

جوابش این شد که آیه شریفه در مقام پاسخ به اعتراض و اشکالی است که در ذهن مشرکین بود، و آن این است که هزارها عمل از میلیونها نفوس چطور ضبط می‌شود، و مخلوط و مشتبه نمی‌گردد، تا جزاء داده شود. پس اشکال متوجه جمله ﴿فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾ در سه آیه قبل است، که آیه مورد بحث از آن جواب می‌دهد به اینکه چطور گفتارها و

کردارهای میلیونها نفوس بر او مشتبه می‌شود، با اینکه هر کس هر چه می‌کند زیر نظر و مشاهده او می‌کند، و هیچ گفتار و کرداری از نظر او پوشیده نیست.

در سه آیه قبل که می‌فرمود: ﴿فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾ دنباله‌اش فرمود: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾ یعنی چون خدا داناست به آنچه که در دلهاست، و معلوم است که بنابراین تعلیل ملاک در جزاء خوبی و بدی دلهاست، هم چنان که آیه ﴿وَ إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ

تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اَللَّهُ ﴾[1] همین معنا را می‌رساند.

و بنابراین، آیه شریفه در هر دو حال جواب از اشکال بالا می‌شود، اما، اگر آن اشکال را هم بر اساس بسیاری منویات، و نهانی‌های دلها تصویر کنیم، و بگوییم خداوند چطور به حساب این همه منویات خلایق می‌رسد، و اشتباه نمی‌کند، آیه مذکور در پاسخ می‌گوید: «﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾ خدا دانای به منویات است».

و اگر اشکالی بر اساس اعمال و اقوال خارجی طرح شود و گفته شود که خدا چگونه به حساب این همه اعمال از این همه خلایق می‌رسد و اشتباه نمی‌کند، آن وقت آیه مورد بحث جواب آن را می‌دهد که خدا شنوای اقوال و بینای اعمال است، پس اشکال و جوابی که در آیه مورد بحث آمده نظیر اشکال و جوابی است که در آیه ﴿قَالَ فَمَا بَالُ اَلْقُرُونِ اَلْأُولَىٰ قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لاَ يَضِلُّ رَبِّي وَ لاَ

---

[1] و اگر اظهار کنید آنچه که در دلهایتان هست، و یا پنهان سازید، خدا با همان شما را محاسبه می‌کند. – بقره، آیه ۲۸۴.

يَنْسىَ﴾[1] آمده، دقت بفرماييد.

بعضى[2] از مفسرين از اعتراض مذكور جوابهاى ديگرى داده‌اند، كه تمام نيست، اگر از خوانندگان كسى بخواهد بدانها واقف شود، بايد به تفاسير مفصل مراجعه نمايد.

استشهاد براى علم خدا به اعمال بندگان به تدبير جارى در نظام شب و روز

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُولِجُ اَللَّيْلَ فِى اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِى اَللَّيْلِ وَ سَخَّرَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾

در اين آيه براى مضمون آيه قبلى، يعنى علم خدا به اعمال بندگان استشهاد شده است به تدبيرى كه در نظام شب و روز جارى است، كه گاهى اين طولانى و آن كوتاه، و گاهى اين كوتاه و آن طولانى مى‌شود، كه البته فصول سال و نيز سرزمينهاى مختلف در اين كوتاهى و بلندى شب و روز مؤثرند، اما در هر فصل و در هر منطقه نظام ثابت است.

---

[1] (فرعون) گفت پس كار امتهاى گذشته به كجا انجاميد؟ (موسى) گفت علم آن نزد پروردگار من است پروردگار من نه اشتباه مى‌كند و نه فراموش. - طه، آيه ۵۱ و ۵۲.

[2] روح المعانى، ج ۲۱، ص ۱۰۱.

و همچنین تدبیری که در آفتاب و ماه، و اختلاف طلوع و غروب آن دو جاری است، و همچنین اختلافی که بر حسب حس در مسیر و جریان آن دو است، همه اینها دلیل بر تدبیری است که خدا در سراسر جهان دارد، چون می‌بینیم هر یک از آفتاب و ماه نظام دقیقی دارد، که هیچ خلل و تشویش و اضطرابی در آن نیست، و همه اینها دلیل بر علم و اطلاع مدبر آنهاست، چون برقرار ساختن چنین نظامی دقیق بدون علم محال است.

پس مراد از «ایلاج» شب در روز این است که شب رو به بلندی بگذارد و بعضی از ساعات روز را اشغال کند، یعنی، بعضی از ساعات که قبلا روز بودند جزو خود سازد و مراد از «ایلاج» روز در شب عکس این معنا است، و مراد از اینکه فرمود: هر یک از آفتاب و ماه مسخر و رام شده، تا اجلی مسمی جریان دارند، این است که هر وضعی از اوضاعشان تا وقتی معین است، و دوباره به وضع اول بر می‌گردند.

پس هر کس این نظام دقیق را که در آفتاب و ماه است در نظر بگیرد، شکی نمی‌کند در اینکه مدبرش با علم، امر آنها را تدبیر کرده، علمی که آمیخته با جهل نیست، نه اینکه خودش تصادفا و اتفاقا چنین نظامی به خود گرفته باشد.

﴿وَ أَنَّ اَللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ این جمله عطف است بر موضع جمله ﴿أَنَّ اَللَّهَ يُولِجُ﴾، و تقدیرش چنین است: «ا لم تر ان الله یولج ...»، و «ا لم تر ان الله بما تعملون خبیر»، چون به طوری که گفته‌اند[1] کسی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۰۳.

که نظام شب و روز و آفتاب و ماه را ببیند، ممکن نیست از عالم بودن صانع آن به دقایق و اعمال مهم آن غافل بماند.

لیکن به نظر ما این نتیجه‌گیری، یعنی نتیجه‌گیری علم به آنچه مردم می‌کنند، از علم به نظامی که در شب و روز و آفتاب و ماه جاری است، درست نیست، زیرا چنین استنتاجی صرف حدس است، یعنی مردم باید حدس بزنند که خدایی که دانای به آن نظام است، به اعمال ایشان نیز عالم است، و علم حدسی را مشاهده و رؤیت خواندن صحیح نیست، (چون از علم قطعی به رؤیت تعبیر می‌کند نه از حدس).

و شاید مراد از دیدن خبیر بودن خدا به اعمال، در جمله «آیا نمی‌بینی که خدا به اعمال شما خبیر است؟» این باشد که اگر انسان در نظام و اعمال خودش بدان جهت که عمل یک فرد انسانی است دقت کند، خواهد دید که اعمال او از چند جهت قابل تقسیم است، از یک جهت تقسیم می‌شود به اعمالی که از قوای ظاهری یعنی حواس پنجگانه بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، و لامسه صادر می‌شود، و

اعمالی که از قوای باطنی او یعنی قوه مدرکه و فعاله سر می‌زند.

از جهت دوم تقسیم می‌شود به اعمالی که همه قوای او در آن دخالت دارند، و اعمالی که بعضی از آن قوا در آن مؤثرند.

و از جهت سوم اعمالی که جنبه جاذبه دارند، و جلب نفع می‌کنند، و اعمالی که جنبه

دافعه دارند، و دفع ضرر می‌نمایند.

و از جهت چهارم تقسیم می‌شود به اعمالی که در طفولیت از او سر می‌زند، و اعمالی که در دوران کودکی‌اش و اعمالی که در دوران جوانی‌اش، و اعمالی که در دوران پیری‌اش انجام می‌دهد، و همچنین تقسیماتی دیگر.

آنگاه اگر در ارتباط این اعمال با یکدیگر، و استخدام بعضی از آنها برای بعضی دیگر، و راه‌یابی نفس در انجام هر یک از آنها در آنجایی که انجام داده، و سزاوار بوده که انجام دهد و نیز در حرکت انسان با این کاروان قوی و اعمال به سوی غایت‌ها، و آن کمال و سعادتی که در مال کار مترتب بر آنها می‌شود. و نیز در فرورفتگیش در ورطه‌های مادیت، و موطن زینت و فتنه و سرانجام ناجی بودن بعضی و هالک شدن بعضی دیگر، تدبر و دقت کند.

آری اگر در این نظام حیرت انگیز باریک شود، خواهد دید و دیگر شکی نخواهد کرد در اینکه آنچه کرده و می‌کند، تقدیری بوده که خدا مقدرش کرده، و نظامی بوده که صانع علیم و آفریدگار توانا ردیف کرده است، و دیدن این نظام علمی عجیب، دیدن

این معنا است که «خدا به آنچه می‌کنید خبیر است» (و خدا داناتر است).

﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْكَبِيرُ﴾

بعد از آنکه خدای سبحان فرمود: مبدأ هر چیز خدا است، و در نتیجه وجود و تدبیر امر هر چیز مستند به اوست، و عود هر چیزی هم به سوی اوست، بدون فرق بین فرد و جمعیت، و بین قلیل و کثیر، و نیز خاطرنشان کرد که هیچ چیز از خلقت و امر به دست خدایانی که ایشان می‌خوانند نیست، اینک تمامی این مطالب را در تحت یک بیان جامع جمع کرد، و با کلمه «ذلک» به آنچه تا کنون گفته شده اشاره نموده و فرموده: ﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ...﴾.

معنای «حق» بودن خدای تعالی و «علی» و «کبیر» بودن او عز اسمه

توضیح آن: کلمه «حق» به معنای ثابت است، اما نه از هر جهت، بلکه از جهت ثبوتش، و در مقابل آن کلمه «باطل» به معنای غیر ثابت است، از جهت عدم ثبوتش، و جمله ﴿بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ به خاطر ضمیر

فصلی که در آن هست، و نیز بخاطر معرفه آوردن خبر، - الف و لام آوردن بر سر کلمه «حق» - انحصار را می‌رساند، یعنی انحصار مبتداء در خبر.

پس جمله ﴿بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ ثبوت را منحصر می‌کند در خدا، و می‌فرماید: تنها خدا است که ثابتی است که با بطلان آمیخته نیست، و به عبارت دیگر ثابت از جمیع جهات است، و به عبارت سوم موجود بر هر تقدیر است، پس وجودش مطلق است، یعنی مقید به هیچ

قید و مشروط به هیچ شرطی نیست، پس وجود او ضروری و عدمش محال است، به خلاف غیر او از موجودات ممکن الوجود، که وجودشان تقدیری است، یعنی به تقدیر و فرضی که مسبب آن موجود شود آن نیز موجود می‌شود، پس وجود ممکنات مقید است به وجود سبب آنها، پس به دست آن سبب موجود می‌شوند، نه بخودی خود و به ضرورتی از ذات خود.

و وقتی حقیقت هر چیز عبارت است از ثبوت آن، پس خدای تعالی که ثبوتش ضروری است، به ذات خود حق است، ولی غیر او به وسیله او حق می‌شوند.

و وقتی این معنا مورد دقت قرار گیرد، و آن طور که شاید و باید در آن تامل شود، معلوم می‌شود:

اولا تمامی موجودات در وجود یافتن، مستند به خدای تعالی هستند، و همچنین نظام عامی که در عموم آنها، و نیز نظامهای جزئی که در بعضی از آنها یعنی در هر نوعی و فردی از آنها جاری است، همه مستند به خدای تعالی است.

و ثانیا کمالات وجودی که در حقیقت، صفات وجودند، از قبیل علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، وحدت، خلق، ملک، غنی، حمد، و خبیر بودن، چه آنها که در آیات سابق ذکر شده، و چه آنها که ذکر نشده، صفاتی است که قائم به خدای تعالی است، که یا عین ذات اویند، مانند علم و قدرت، و یا صفاتی خارج از ذات اویند، که از فعل او انتزاع می‌شود، مانند صفت خالق و رازق و رحیم، که از خلقت و رزق و رحمت او انتزاع می‌شوند.

و ثالثا قبول شریک در ذات او، یا در تدبیرش، و نیز هر صفتی که معنای فقدان و نقص را داشته باشد، از ذات خدای تعالی مسلوب است، یعنی اینگونه اوصاف در او نیست، و به همین جهت آنها را صفات سلبیه خدا می‌گوییم، مانند بی‌شریکی، تعددناپذیری، بی جسمی، بی مکانی، بی زمانی، جهل، عجز، بطلان، زوال و امثال آن.

برای اینکه همه این صفات معنای عدمی دارند، و چون وجود خدا مقید به قیدی نیست، همین نداشتن قید عدمی (به حکم نفی در نفی موجب اثبات است)، اطلاق وجود او را اثبات می‌کند.

و شاید جمله ﴿وَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِیُّ اَلْکَبِیرُ﴾، ثبوت صفات را به هر دو مرحله‌اش افاده کند، چون نام «العلی» تنزه خدا را از هر چیز که لایق به ساحت او نیست افاده می‌کند، پس بدلیل اینکه «العلی» است مجمع همه صفات سلبی است.

و کلمه «کبیر» وسعت او را نسبت به هر کمال وجودی افاده می‌کند، پس چون کبیر است مجمع تمام صفات ثبوتی است.

پس صدر آیه یعنی جمله ﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ برهان بر مضمون ذیل آن، یعنی جمله ﴿أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْعَلِیُّ اَلْکَبِیرُ﴾ است، و ذیل آن برهان بر جامعیت خدای تعالی نسبت به صفات ثبوتیه و سلبیه هر دو است، که بیانش گذشت، پس خدا ذاتی است مستجمع و دارنده همه صفات کمال، پس او «الله» است، که عزیز است نام او.

جمله ﴿وَ أَنَّ مَا یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلْبَاطِلُ﴾، از آنجا که در مقابل جمله ﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ﴾ است، لذا هر چه در باره این جمله گفته شد، مقابل آن، در آن جمله جریان می‌یابد، یعنی خدایانی که مشرکین برای خود اتخاذ کرده‌اند، هیچ بهره‌ای از حقیقت ندارند، و از خلق و تدبیر چیزی مستند به آنها نیست، چون شریک در الوهیت و ربوبیت باطل است و حقیقتی در آن نیست و چون به هر تقدیر باطل است، پس از خلق و تدبیر به هیچ وجه چیزی مستند به آنها نمی‌شود.

مطلب دیگر اینکه در آیه شریفه از اسماء الحسنی سه اسم «حق» و «علی» و «کبیر» ذکر شده، و از آنچه گذشت معلوم شد که کلمه «حق» به معنای واجب

الوجود است، و کلمه «علی» از صفات سلبیه، و کلمه «کبیر» از صفات ثبوتیه که قریب المعنی با عبارت «مستجمع صفات کمال» است.

﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَلْفُلْکَ تَجْرِی فِی اَلْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اَللَّهِ لِيُرِيَکُمْ مِنْ آيَاتِهِ...﴾

حرف «باء» در جمله ﴿بِنِعْمَتِ اَللَّهِ﴾ باء سببیت است، و ذکر نعمت از قبیل مقدمه چینی برای آخر آیه است، و در آن اشاره است به وجوب شکر خدای تعالی، در برابر نعمتش، برای اینکه شکر منعم واجب است.

و معنای آیه این است که آیا نمی‌بینی که کشتی در دریا به وسیله نعمت او به حرکت در می‌آید؟ و آن نعمت عبارت است از اسباب حرکت، و جریان کشتی، یعنی باد، و رطوبت داشتن آب، و امثال آن.

بعضی[1] از مفسرین احتمال داده‌اند که بای مذکور بای تعدیه، و یا به معنای «مع - با» باشد، و مراد از «نعمت» طعام و سایر محمولاتی باشد که کشتی‌ها بارگیری می‌کنند، بنا بر احتمال دوم معنا چنین

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۰۵.

می‌شود که: آیا نمی‌بینی که کشتی با بارش در دریا به حرکت در می‌آید؟ و بنا بر احتمال اول چنین می‌شود: آیا نمی‌بینی که کشتی بارش را در دریا به حرکت در می‌آورد؟

و آیه شریفه با جمله ﴿إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ﴾ تمام شده است. کلمه «صبار» یعنی کسی که در هنگام ناملایمات بسیار صبر می‌کند، و «شکور» یعنی کسی که در برخورد با نعمت‌ها بسیار شکرگزار است، و این تعبیر به طوری که گفته‌اند[1] کنایه از مؤمن است.

﴿وَ إِذَا غَشِیَهُمْ مَوْجٌ کَالظُّلَلِ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ اَلدِّینَ ... کُلُّ خَتَّارٍ کَفُورٍ﴾

راغب گفته کلمه «ظلة» به معنای ابری است سایه افکن، و بیشتر به ابری ظلة می‌گویند که عواقب ناگواری داشته باشد، از آن جمله در قرآن فرموده: ﴿کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ﴾ و نیز فرموده: ﴿عَذَابُ یَوْمِ اَلظُّلَّةِ﴾[2].

و معنایش این است که چون موجی در دریا مانند قطعه‌ای ابر برایشان احاطه می‌کند، دست از همه چیز

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۰۵.

[2] مفردات راغب، ماده ظلل.

شسته، فقط متوجه خدا می‌شوند، و از او نجات خود را می‌طلبند، در حالی که دین را برایش خالص دارند، و خلاصه می‌خواهد بفرماید: این خواندن خدا در آن حال دلیل بر این است که فطرتشان فطرت توحید و یگانه‌پرستی است.

«﴿فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ﴾ کلمه «مقتصد» به معنای کسی است که راه «قصد» یعنی راه مستقیم را می‌پیماید که مراد از آن راه توحیدی است که فطرتشان در آن حال بر آن دلالتشان می‌کرد، و تعبیر به منهم - بعضی از ایشان، برای اندک شمردن آنان است، و معنایش این است که همین که خدای سبحان این گرفتاران دریا را که خدا را به خلوص می‌خواندند نجات داد، و به خشکی رساند، اندکی از ایشان مقتصدند.

﴿وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلاَّ كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ﴾ کلمه «ختار» مبالغه است و از ماده «ختر» می‌باشد که به معنای شدت مکر و حیله است، و از سیاق بر می‌آید که این عده بیشتر آن مردمند، و معنایش این است که از آن جمعیت گرفتار در دریا، بیشترشان آیات ما را

انکار کردند، و آیات ما را انکار نمی‌کند، مگر هر نیرنگ‌باز کفران پیشه.

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ اِتَّقُوا رَبَّكُمْ ... وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾

بعد از آنکه حجت‌ها و مواعظ شافی و وافی را بیان نمود، در این جمله که خاتمه آن مواعظ است، در بیانی عمومی همه را مخاطب قرار داده و به سوی تقوی دعوت و از روز قیامت انذار می‌کند، قیامتی که هیچ بی‌نیاز کننده‌ای نیست، که آدمی را بی‌نیاز کند، مگر ایمان و تقوی.

راغب گفته: کلمه «جزاء» به معنای بی نیازی و کفایت است[1]، و گفته: «غررت فلانا» به این معنا است که من رگ خواب او را جستم، و آنچه از او می‌خواستم گرفتم، و «غرة» به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه «غرار» به معنای غفلت با چرت و فتور است، - تا آنجا که می‌گوید: پس غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می‌دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه «غرور» را به شیطان تفسیر کرده‌اند، و این بدان جهت است که او خبیث‌ترین فریب‌دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند چون در مثل گفته شده «الدنیا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می‌آورد و ضرر می‌زند و می‌گذرد»[2].

و بنا به گفته وی معنای آیه این می‌شود: «ای انسانها بپرهیزید از پروردگارتان»، و او خدای سبحان

---

[1] مفردات راغب، ماده جزاء.

[2] مفردات راغب، ماده غرر.

است، «و بترسید روزی را» و آن روز قیامت است، که «لا یجزی» کفایت نمی‌کند «پدری از فرزندش، و نه مولودی کفایت کننده و بی نیاز کننده است» چیزی را «از والد خویش، که وعده خدا» به آمدن قیامت «حق» است، یعنی ثابت است و تخلف ناپذیر، ﴿فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا﴾ پس زنهار، که زندگی دنیا با زینت فریبنده خود شما را بفریبد ﴿وَ لاَ يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ﴾ و بطور کلی بهوش باشید، که هیچ فریبنده‌ای چه از شؤون زندگی باشد، و چه خصوص شیطان شما را گول نزند.

﴿إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي اَلْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَداً وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

کلمه «غیث» به معنای باران می‌باشد، و معنای جمله‌های آیه روشن است.

چیزی که در تفسیر این آیه لازم است گفته شود، این است که در این آیه سه مورد از مواردی که علم خدا متعلق بدانها است بر شمرده، یکی علم به قیام قیامت، که از مسائلی است که خداوند علم بدان را به خود اختصاص داده، و احدی جز او از تاریخ

وقوع آن خبر ندارد، هم چنان که جمله «﴿إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ﴾ به درستی خدا نزد او است علم به قیامت»، نیز این انحصار را می‌رساند.

دوم مساله فرستادن باران، و سوم علم بدانچه در رحم زنان است، از پسر و دختر، که خداوند این دو را نیز به خود اختصاص داده مگر آنکه خودش تعلیم کسی کند.

و دو چیز دیگر هم شمرده، که انسان از آن اطلاعی ندارد، و به خاطر همین از حوادث آینده خود بی‌خبر است،

اول اینکه: «﴿وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَا ذَا تَکْسِبُ غَداً﴾ هیچ کس نمی‌داند که فردا چه به دستش می‌آید»، دوم اینکه: «﴿وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ و هیچ کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد».

و گویا مراد از تذکر این دو نکته، یادآوری این معنا باشد، که خدای تعالی، عالم به هر کوچک و بزرگ است، حتی مثل مساله قیامت را می‌داند، که علمش برای خلق فراهم نمی‌شود، و خود شما به آن که مهمترین مساله است علمی ندارید، پس خدا می‌داند و شما نمی‌دانید، و چون چنین است، پس زنهار که به وی شرک ورزید، و از اوامرش تمرد کنید، و از پذیرفتن دعوتش رو گردانید، و در نتیجه به خاطر نادانی خود هلاک شوید.

بحث روایتی [چند روایت در بیان مراد از نعمت‌های ظاهر و باطن در ذیل آیه ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾]

در کتاب کمال الدین به سندی که به حماد بن ابی

زیاد دارد روایت کرده، که وی گفت: من از آقای خودم موسی بن جعفر (علیه السلام) از آیه ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ پرسیدم، فرمود نعمت ظاهری، امام ظاهر، و نعمت باطنی، امام غائب است[1].

مؤلف: البته این روایت از باب تطبیق یکی از مصادیق بر کل آیه است، و آیه مدلولش اعم از مورد روایت است.

و در تفسیر قمی به سند خود از جابر روایت کرده که گفت: مردی نزد امام ابی جعفر (علیه السلام) به عنوان سؤال آیه ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾ را تلاوت کرد، امام (علیه السلام) فرمود: اما نعمت ظاهری، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و معرفت و توحیدی است که آن جناب در باره خدای عز و جل آورده، و اما نعمت باطنی ولایت ما اهل بیت و عقد مودت ما است...[2].

مؤلف: این روایت نیز مانند روایت قبلی از باب

---

[1] کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۸، ح ۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۵.

تطبیق است.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ...﴾ گفته: و در روایت ضحاک از ابن عباس آمده که گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم معنای این آیه

چیست؟ حضرتش فرمود: ای ابن عباس اما آنچه که ظاهر است اسلام است و آنچه که خدا آفریده، از خلقت و رزقی که به تو افاضه کرده، و اما آنچه باطن است این است که اعمال زشتت را پوشانده و رسوایت نکرده، ای ابن عباس خدای تعالی می‌فرماید: من سه چیز را به مؤمن داده‌ام، که از خود او نیست، اول دعائی که مؤمنین بعد از او بر او می‌خوانند با اینکه او دیگر عملی ندارد، و دوم اینکه ثلث مالش را برای خودش قرار دادم، تا با آن گناهانش را ببخشم، سوم اینکه کارهای زشتش را پوشاندم، و به هیچ یک از آنها رسوایش نکردم، با اینکه اگر یکی از آنها را بر ملا و فاش می‌ساختم، حتی خاندانش او را طرد می‌کردند، تا چه رسد به غریبه‌ها[1].

مؤلف: قریب به این مضمون را سیوطی در الدر المنثور به چند طریق از ابن عباس آورده، و این حدیث هم مانند دو حدیث قبلی از باب تطبیق یکی از مصادیق نعمت‌های ظاهری و باطنی بر کلی آن

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۰.

است[1].

و در توحید به سند خود از عمر بن اذینة از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: هر مولودی با فطرت یعنی معرفت اینکه خدا آفریدگار اوست متولد می‌شود، و این همان است که خدای تعالی می‌فرماید: «﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾ و اگر از ایشان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده هر آینه حتما خواهند گفت الله»[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَلْفُلْكَ تَجْرِی فِی اَلْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اَللَّهِ﴾ از امام (علیه السلام) نقل کرده که فرمود «کشتی‌ها در دریا به قدرت خدا حرکت می‌کنند»[3].

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿إِنَّ فِی ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ نقل کرده که فرمود: صبار آن کسی است که در برابر فقر و فاقه خویشتن داری

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۶۷.

[2] التوحید صدوق، ص ۳۳۰، ح ۹.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷.

می‌کند، و شکور آن کسی است که بر همه احوال شکر خدا می‌گزارد[1].

و در مجمع البیان در ذیل همین آیه گفته: در حدیث آمده، که ایمان دو نیم است، نیمی صبر است، و نیمی شکر[2].

مؤلف: این حدیث از همین آیه شریفه گرفته شده، که ما در ذیل آن گفتیم کنایه است از مؤمن.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿إِلاَّ كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ﴾ معصوم فرموده: «ختار» به معنای خداع و نیرنگ‌باز است، و در ذیل جمله ﴿إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ فرموده: منظور از این وعده، وعده قیامت است[3].

وصف دنیا از زبان امیر المؤمنین (علیه السلام) در جواب مردی که از دنیا بدگویی می‌کرد

و در کتاب ارشاد مفید نقل کرده که امیر المؤمنین (علیه السلام) شنید که مردی از دنیا بدگویی می‌کند، بدون اینکه بفهمد چه می‌گوید، و چه باید در باره آن بگوید پس در پاسخش مطالبی فرمود، که از آن جمله

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۳.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۷.

این است که: دنیا جای راستی است، برای کسی که با دنیا صادق باشد، و جای عافیت است برای کسی که از دنیا چیز بفهمد، و جای بی‌نیاز کردن خویش است، برای کسی که از آن توشه برگیرد، و نیز دنیا، مسجد انبیای خدا، و محل نزول وحی اوست، و مصلای ملائکه، و تجارتخانه اولیای خدا است، در دنیا رحمت به چنگ آورید، و در آن بهشت را کسب کنید، پس این کی است که دنیا را مذمت می‌کند؟ با اینکه خود دنیا ناپایداری و جدا شدنش از اهل دنیا را اعلام می‌کند، و به بانگ بلند از فراق و جدایی خبر می‌دهد، و خودش خبر از مرگ خود می‌دهد، با نمونه‌ای که از سرور دارد بشر را به سرور آخرت تشویق می‌کند، و با نمونه‌ای که از بلاء دارد مردم را از بلای آخرت بر حذر می‌دارد، و این ترغیب و تحذیرش را به بهترین بیان صورت می‌دهد.

پس هان ای کسی که دنیا را مذمت می‌کنی، و در عین حال که آن را فریبگر می‌خوانی، فریب خورده این بیان خویشی، او کی تو را فریب داده؟ آیا با بستر مرگ پدرانت؟ و قبور ایشان که ایشان را کهنه و پوسیده کرد تو را گول زده؟ و یا با افتادن مادرانت

در گودال گورها؟ تو مگر یادت نیست که چقدر با دست خود و به مباشرت خود آنان را پرستاری و عیادت کردی، به امید اینکه شاید بهبودی یابند، و چقدر و با چه علاقه‌ای شرح بیماریشان را برای پزشکان بیان می‌کردی، و از آنان التماس دواء می‌نمودی، نه آن علاقه و حرصت سودی به حال آنان بخشید، و نه میانجی‌گریت فائده‌ای به حالشان داشت، این وضع که خودت دیدی و دنیا نشان تو داد، بستر مرگ تو را به تو نشان داد، که در آن روز نیز نه گریه‌ات به جایی می‌رسد، و نه دوستانت سودی به حالت دارند[1].

و در خصال از ابی اسامة از ابی عبد الله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که وی گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: آیا نمی‌خواهید از پنج چیز خبرتان دهم، که خدای تعالی احدی از خلق خود را به آنها آگاه نساخته؟ می‌گوید: عرضه داشتم: بله، فرمود: خداوند تاریخ قطعی قیام قیامت را می‌داند، و به احدی از خلق خود خبر نداده، و

---

[1] ارشاد مفید، ص ۱۵۷، چاپ بیروت.

خداوند باران را نازل می‌کند، و آنچه در رحم‌ها هست می‌داند، و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه چیزی کسب می‌کند، و هیچ کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد، ولی خدا همه اینها را می‌داند، و از آنها با خبر است[1].

چند روایت در مورد انحصار علم به چند چیز در خدای تعالی در ذیل آیه: ﴿إِنَّ اَللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ...﴾

مؤلف: در عین حال روایات بسیار زیادی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه (علیه السلام) رسیده که این حضرات از آینده حال خود و از زمان مرگشان و اینکه در چه سرزمینی از دنیا می‌روند خبر داده‌اند، و این روایات بسیار، روایت بالا و نظائر آن را تقیید می‌کند، و حاصل مجموع روایات این می‌شود، که علم این پنج امر مخصوص خدا است، و به کسی نداده، مگر آن کس که خود به وی تعلیم نموده است، البته در این دسته از روایات روایاتی هست که قبول تقیید نمی‌کند، مثلا در آنها آمده که حتی به تعلیم الهی نیز کسی در این پنج

---

[1] خصال، ج ۱ ص ۲۹۰، ح ۴۹.

مساله آگاه نمی‌شود، لیکن به این روایات نباید اعتناء کرد، برای اینکه روایات پیشگوییهای ائمه و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن قدر زیاد است، که نمی‌شود به خاطر یک روایت از همه آنها چشم پوشید.

و در الدر المنثور است که ابن منذر، از عکرمه روایت کرده که گفت: مردی به نام وراث از قبیله بنی مازن بن حفصة بن قیس غیلان، نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، و گفت: ای محمد قیام قیامت چه وقت است؟ تا از این بدبختی‌ها نجات یابیم؟ دیگر اینکه قحطی همه جا و همه سرزمینهای ما را فرا گرفته، چه وقت نعمت فراوان می‌شود؟، و من وقتی از قبیله‌ام بیرون می‌آمدم زنم حامله بود، چه وقت پا سبک می‌کند؟ دیگر اینکه امروز فهمیدم چه چیزها به دستم آمد، بفرما فردا چه به دست می‌آورم؟ و دیگر اینکه من فهمیدم در کجا بدنیا آمدم، بفرما ببینم در کجا از دنیا می‌روم؟ پس این آیه در پاسخ وی نازل شد[1].

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۶۹.

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، برای اینکه آیه شریفه با فقرات سؤال منطبق نیست، در آیه نیامده که خدا می‌داند حمل حامله چه وقت به دنیا می‌آید، تا جواب از

سؤال وراث باشد، و نیز در آیه نیامده که تنها خدا می‌داند چه وقت قحطی بر طرف می‌شود.

و در همان کتاب است که ابن مردویه از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که گفت: هیچ چیز از نظر پیامبرتان مخفی نیست، مگر همان پنج سر غیبی که آیه آخر سوره لقمان متعرض آن است[1].

سوره سجده(۳۲)

سوره سجده مکی است و سی آیه دارد

[سوره سجده (۳۲): آیات ۱ تا ۱۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ الم ۱ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ لاَ رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ۲ أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ۳ اَللَّهُ اَلَّذِى خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اِسْتَوىٰ عَلَى اَلْعَرْشِ مَا لَكُمْ

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۶۹.

مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ أَ فَلاَ تَتَذَكَّرُونَ ٤ يُدَبِّرُ
اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِى يَوْمٍ كَانَ
مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ ٥ ذَلِكَ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ
اَلشَّهَادَةِ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ ٦ اَلَّذِى أَحْسَنَ كُلَّ شَىْءٍ خَلَقَهُ
وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ٧ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ
مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ٨ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ
لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ ٩ وَ
قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِى اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِى خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ
هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ ١٠ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ
اَلَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ١١ وَ لَوْ تَرَى
إِذِ اَلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ
سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ ١٢ وَ لَوْ شِئْنَا
لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّى لَأَمْلَأَنَّ
جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٣ فَذُوقُوا بِمَا
نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ
اَلْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ١٤﴾

ترجمه آیات

به نام خدایی که رحمتی عالمگیر و رحمتی خاص به مؤمنان دارد الم (۱).

نازل کردن این کتاب که شکی در آن نیست، از پروردگار جهانیان است (۲).

مگر گویند آن را تزویر کرده؟ (نه) بلکه آن حق است، و از پروردگار تو است، تا گروهی را که پیش از تو بیم‌رسان سویشان نیامده، بیم دهی، شاید هدایت یابند (۳).

خدا آن کسی است که آسمانها و زمین را با هر چه میان آنهاست به شش روز آفرید، سپس به عرش پرداخت، جز او سرپرست و شفیعی ندارید، چرا پند نمی‌گیرید؟ (٤).

از آسمان گرفته تا زمین تدبیر هر کار را می‌کند، آنگاه در روزی که اندازه‌اش هزار سال از آنهاست که شما می‌شمارید، (همه چیز) به سوی او بالا می‌رود (٥).

این خدا دانای غیب و شهود، و عزیز و رحیم است (٦).

همان که خلقت همه چیز را نیکو کرده، و خلقت انسان را از گلی آغاز کرد (۷).

و نژاد او را از مایه‌ای از آب پست قرار داد (۸).

آنگاه وی را پرداخت، و از روح خویش در او بدمید، و برای شما گوش و دیدگان و دلها آفرید، اما شما چه کم سپاس می‌دارید! (۹).

گویند: چگونه وقتی در زمین گم شدیم، دوباره در خلقتی تازه در خواهیم آمد؟ (اینها که می‌گویند همه بهانه است)، بلکه علت واقعی انکارشان این است که رفتن به پیشگاه پروردگار خود را منکرند (۱۰).

بگو فرشته مرگ که بر شما گماشته‌اند جانتان را می‌گیرد، سپس به سوی پروردگارتان بازگشت خواهید کرد (۱۱).

اگر ببینی وقتی گنه‌کاران در پیشگاه پروردگارشان سرها به زیر افکنده‌اند، (خواهی دید که می‌گویند) پروردگار را دیدیم و شنیدیم، ما را بازگردان تا عمل شایسته کنیم، که ما دیگر به یقین رسیدیم (۱۲).

اگر می‌خواستیم همه کس را هدایت عطا

می‌کردیم، ولی این سخن از من مقرر شده که جهنم را از جنیان و آدمیان جملگی پر می‌کنم (۱۳).

به سزای آنکه دیدار این روزتان را فراموش کردید، عذاب بکشید، که ما نیز به فراموشیتان سپردیم، و به سزای اعمالی که می‌کردید عذاب جاوید را تحمل کنید (۱٤).

بیان آیات اجمال مطالبی که سوره مبارکه سجده متضمن است

غرض این سوره بیان مبدأ و معاد، و اقامه برهان بر این مساله است، و نیز دفع شبهه‌هایی که در باره این دو مساله در دلها خلجان می‌کند، و در ضمن به مساله نبوت و کتاب نیز اشاره می‌نماید، و امتیازی که دو گروه مؤمنین حقیقی به آیات خدا، و فاسقان خارج از زی عبودیت، از یکدیگر دارند بیان می‌کند، و نیز به دسته اول وعده ثوابی می‌دهد که از تصور هر متصور بیرون است، و به دسته دوم وعیدی می‌دهد، و به انتقام شدیدی تهدید می‌کند که عبارت است از عذاب الیم و ابدی در قیامت، و عذابی کوچک‌تر از آن که در دنیا به زودی خواهند چشید، و در آخر، سوره را با تاکید آن وعید، و دستور به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که تو نیز منتظر باش آن چنان که آنان منتظرند، ختم می‌کند.

این فهرست و اجمال مطالبی است که در این سوره آمده، و این سوره در مکه نازل شده، مگر سه

آیه آن که بعضی[1] گفته‌اند در مدینه نازل شده است، و آن عبارت است از آیه ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً﴾ تا تمامی سه آیه.

آنچه در این فصل از آیات سوره مورد بحث آورده‌ایم، فصل اول از آن فهرست را یعنی مساله مبدأ و معاد را متضمن است.

﴿الم تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ لاَ رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾

این آیه در تقدیر «هذا تنزیل الکتاب» بوده، یعنی این تنزیل کتاب است، و کلمه «تنزیل» مصدر به معنای اسم مفعول است، و اگر مصدر را اضافه به کتاب کرده، از باب اضافه صفت به موصوف است، و معنایش این است که این همان کتاب نازل شده است، که شکی در آن نیست.

در جمله ﴿مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ براعت استهلال به کار رفته، و براعت استهلال این است که در ابتدای کتاب یا نامه سخنی گفته شود که به خواننده بفهماند در کتاب یا نامه چه چیزهایی آمده است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۱۵.

در جمله مورد بحث نیز این نکته بکار رفته، و به خواننده می‌فهماند که در این سوره از وحدانیت خدا و معادی که وثنیت بت‌پرست منکر آن است گفتگو شده، چون همانطور که

مکرر گفتیم، وثنی‌ها قائل به موجودی به نام رب العالمین نیستند، برای هر عالمی ربی قائلند، و رب همه آن رب‌ها را خدا می‌دانند، و (خدا منزه و بزرگتر است از آنچه اینان می‌گویند، و بسیار هم بزرگتر است).

﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِکَ...﴾

کلمه «ام» به اصطلاح ادبی منقطعه است، که معنای «بلکه» را می‌دهد، و معنا را چنین می‌کند: بلکه می‌گویند قرآن را به خدا افتراء بسته، و از ناحیه خدا نیست، آنگاه سخن آنان را رد نموده، می‌فرماید: ﴿بَلْ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ...﴾.

مقصود از قومی که پیش از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)، پیامبری به سویشان فرستاده نشده بود ﴿مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِکَ﴾

﴿لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِکَ﴾ بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند منظور از این قوم، قریش است، چون هیچ پیغمبری قبل از آن جناب به سوی قریش گسیل نشده بود، به خلاف اقوام دیگر عرب، که

[1] کشاف، ج ۳، ص ۵۰۷. و مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۵.

بعضی از پیغمبران به سوی ایشان مبعوث شده بودند، مانند خالد بن سنان عبسی، و حنظله، که بنا به آنچه در روایات است دو تن از پیغمبران عرب بودند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از قوم مذکور، همه اهل فترت، یعنی مردم ما بین عیسی و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) است، چون در این فاصله زمانی، مردم از مساله دین و از وظائفی که در قبال نعمت‌های الهی داشتند، و از آن غرض که به خاطر آن خلق شده بودند، یعنی عبادت، به کلی غافل ماندند. لیکن این تفسیر صحیح نیست، برای اینکه معنای فترت این است که مدتی پیغمبر صاحب شریعت و کتاب مبعوث نشده باشد، که این مدت را مدت فترت می‌نامند، و اما مدت مبعوث نشدن پیامبران بی شریعت، اولا فترت نیست، و ثانیا قبول نداریم که ما بین عیسی و محمد (علیه السلام) چنین پیامبرانی نیامده باشند، با اینکه زمان فاصل بین آن دو پیامبر شش قرن بوده.

﴿لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ﴾ غایتی است برای ارسال

---

[1] فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۶۷.

رسول، اما نه غایتی حتمی، بلکه رجائی و احتمالی، (توضیح اینکه: هدایت یافتن قوم مذکور نتیجه و غایت رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، اما نتیجه احتمالی، و لذا فرمود: شاید هدایت شوند، و آرزوی مذکور از خدا نیست، چون کسی آرزوی چیزی را می‌کند که از شدن و نشدن آن بی خبر باشد، و خدا منزه از بی خبری است، بلکه آرزو قائم به مقام است، و یا قائم به مخاطب است، که همان

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، و این مطلب در نظائر جمله مورد بحث گذشت.

استواء خداوند بر عرش کنایه از مقام تدبیر موجودات بعد از خلقت آنها است

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ ... أَ فَلاَ تَتَذَكَّرُونَ﴾

تفسیر این آیه در تفسیر آیه ﴿خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ ... ثُمَّ اِسْتَوىٰ عَلَى اَلْعَرْشِ﴾[1] و در آیاتی نظیر آن گذشت، و نیز در گذشته گفتیم که تعبیر به استواء در عرش کنایه است از مقام تدبیر موجودات، و به نظام در آوردن آنها، نظامی عام و پیوسته، که حاکم بر همه آنها باشد، و به همین جهت که کنایه از این معنا است در اغلب مواردی که این تعبیر آمده، دنبالش یکی از تدبیرها را به عنوان نمونه ذکر کرده، مثلا یک جا فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىٰ عَلَى اَلْعَرْشِ يُغْشِي اَللَّيْلَ اَلنَّهَارَ﴾[2]، و در جای دیگر فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىٰ عَلَى اَلْعَرْشِ يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ﴾[3] و جای دیگر فرموده: ﴿ثُمَّ

---

[1] فرقان، آیه ۵۹.

[2] سپس بر عرش مستولی شد و پوشیده می‌گرداند به شب و روز را. – اعراف، آیه ۵۴.

[3] سپس بر عرش مستولی گشت تا مساله امر را تدبیر کند. – یونس، آیه ۳.

اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِى اَلْأَرْضِ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿ذُو اَلْعَرْشِ اَلْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾[2].

و اگر بعد از خلقت آسمانها و زمین، مساله استواء بر عرش را ذکر کرده برای این است که سخن در اختصاص ربوبیت و الوهیت به خدای یگانه است، و در چنین مقامی صرف استناد خلقت به خدای تعالی، در باطل کردن عقیده بت‌پرستان کافی نبود، چون آنها منکر این استناد نیستند، بلکه منکر استناد تدبیر به خدا هستند، می‌گویند تدبیر عالم که همان ربوبیت بوده باشد، کار خدایان ماست، در نتیجه الوهیت (استحقاق پرستش) نیز مختص به آن خدایان است، و برای خدا تنها این می‌ماند که رب آن ارباب و معبود آن معبودهاست. لذا لازم بود بعد از مساله خلقت، استواء بر عرش را هم بیاورد، چون بین خلقت و تدبیر ملازمه هست، یعنی یکی از دیگری جدایی پذیر نیست، لذا در آیه مورد بحث هر

---

[1] سپس بر عرش مستولی گشت، او می‌داند که چه چیزها در زمین فرو می‌رود. – حدید، آیه ۴.

[2] دارای عرشی عظیم الشان است، فعال است هر چه را که اراده کند. – بروج، آیه ۱۵ و ۱۶.

دو را ذکر کرد تا بفهماند پدید آرنده موجودات همان کسی است که مدبر آنها است، پس همو به تنهایی رب و اله است، هم چنان که به تنهایی خالق است.

و باز به همین جهت در آیه مورد بحث مانند آیاتی که به عنوان شاهد آوردیم، بعد از ذکر استواء بر عرش نمونه‌ای از تدبیر خدا را ذکر نموده و فرموده: ﴿ثُمَّ اِسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا

﴿لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ﴾ چون ولایت و شفاعت نیز مانند استواء بر عرش از شؤون تدبیر است.

﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ﴾ «ولی» به معنای کسی است که مالک تدبیر امر چیزی باشد، و معلوم است که امور ما و آن شؤونی که قوام حیات ما به آنهاست قائم به هستی است، و محکوم و در تحت تدبیر نظام عامی است که حاکم بر همه هستی است، و نیز محکوم به نظام خاصی است که خود ما انسانها داریم، و نظام هر چه باشد چه عامش و چه خاصش از لوازم و خصوصیاتی است که خلقت هر چیزی دارد، و خلقت هم هر چه باشد مستند به خدای تعالی است، پس اوست که خصوصیات هر موجودی و از آن جمله انسان را داده، و در نتیجه باز همو است که برای انسان نظامی مخصوص به خودش، و نظامی عام مقرر کرده، پس او مدبر و ولی ماست، که به امور ما رسیدگی نموده و شؤون ما را تدبیر می‌کند، همانطور که ولی هر چیزی است، شریکی برایش نیست.

و «شفیع» - بنا بر آنچه در مباحث شفاعت در جلد اول از این کتاب گذشت - عبارت شد از کسی که منظم به سببی ناقص شود، و سببیت ناقص را تکمیل کند، پس شفاعت عبارت است از تتمیم سبب ناقص در تاثیرش، و چون این معنا را با اسباب و مسببات خارجی تطبیق کنیم، نتیجه‌اش این می‌شود که هر یک از اسباب و شرایط عالم، شفیع یکدیگرند، چون سببیت یکدیگر را در تاثیر تکمیل می‌کنند، هم چنان که هر یک از ابر، باران، آفتاب، سایه، و امثال آن شفیع روییدنیها هستند، چون هر یک از نامبردگان سببیت دیگری را تکمیل می‌کند.

حال می‌گوییم، وقتی پدید آورنده اسباب، و اجزای آنها، و ربط دهنده بین آنها، و مسببات، خدای سبحان باشد، پس خدا شفیع حقیقی است، که نقص هر سبب را تکمیل می‌کند، پس شفیع واقعی و حقیقی تنها خدا است، و غیر از او شفیعی نیست.

به بیانی دیگر و دقیق‌تر اینکه: قبلا که پیرامون اسماء حسنی بحث می‌کردیم، (جلد هشتم)، گفتیم که اسماء حسنای خدای تعالی واسطه‌هایی بین او و

بین خلقش در رساندن فیض به ایشان هستند، مثلا خدای تعالی بدان جهت که دارای اسم رازق، جواد، غنی، و رحیم است، به خلق خود رزق می‌دهد، و بدان جهت که شافی، معافی، رؤوف و رحیم است بیماران را شفا می‌دهد، و بدان جهت که شدید البطش، ذو انتقام و عزیز است، ستمکاران را هلاک می‌کند، و همچنین هر فیضی را که به خلق می‌رساند، به وساطت یکی از اسماء حسنایش می‌رساند.

و بنابراین هیچ چیز از مخلوقات او که وجودش مرکب است نخواهی دید، مگر آنکه در وجود آن، چند اسم از اسماء حسنای خدا دخالت و وساطت دارند، که این چند اسم بعضی ما فوق بعضی، و بعضی در عرض بعضی دیگرند، و هر اسمی از آن اسماء که خصوصی‌تر است، واسطه است بین آن موجود، و بین آن اسمی که اعم از خودش است، مثلا اسم شافی اخص از اسم رؤوف و رحیم است، چون او تنها مربوط به شفای بیماران است، و آن دوی دیگر هم شامل بیماران می‌شود، و هم غیر آنان، و به همین جهت اسم شافی واسطه می‌شود بین مریض، و بین اسم رؤوف و رحیم، باز اسم رحیم خصوصی‌تر از اسم قدیر است، و به همین جهت واسطه می‌شود میان قدیر و بیمار، و به همین منوال سایر اسماء.

و این وساطت در حقیقت تتمیم تاثیر سبب در مسبب است، و یا به عبارت دیگر نزدیک کردن مسبب است به سبب، تا تاثیر سبب به فعلیت برسد، و از این معنا نتیجه می‌گیریم که خدا شفیع می‌شود با بعضی از اسمای خود، نزد بعضی دیگر، پس صحیح

است که به استعمال حقیقی گفته شود که خدا شفیع است، و غیر از او شفیعی نیست، (دقت بفرمایید).

معنای دیگری که مفسرین برای جمله: ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾ قائل شده‌اند و برای آن توجیهاتی کرده‌اند

از آنچه گذشت معلوم و روشن شد که دیگر هیچ اشکالی در این اطلاق و استعمال نیست، و جا ندارد کسی اشکال کند که چطور خدا شفیع می‌شود نزد خودش، چون گفتیم حقیقت این شفاعت وساطت یکی از صفات کریمه او بین شخص محتاج، و یکی دیگر از صفات اوست، هم چنان که خود ما همه روزه پناه می‌بریم به رحمت او از غضبش و یا پناه می‌بریم به فضلش از عدلش، و رحمت و فضلش را شفیع قرار می‌دهیم بین خود و بین غضب و عدل او، و اما این معنای از شفاعت که خدا برای کسی نزد غیر خودش، شفیع شود البته به هیچ وجه صحیح نیست.

مفسرین برای اینکه همین معنای دوم به نظرشان نزدیک‌تر رسیده، در تفسیر آیه اختلاف کرده و حرفها زده‌اند:

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «دون» در جمله ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ شَفِيعٍ﴾، به معنای کلمه «عند – نزد» می‌باشد، و جمله «من دونه» حال از ضمیر «لکم» است، و معنای آیه این است: شما در این حال که از خدا تجاوز کرده‌اید (برای خدا شریک قائل شده‌اید)، دیگر هیچ ولی و شفیعی ندارید، و خلاصه می‌خواهد بفرماید نزد خدا شفیع و ولیی ندارند.

لیکن اشکال این تفسیر این است که هر چند استعمال کلمه «دون» به معنای «عند» صحیح است، لیکن بودن کلمه «من» در آیه قرینه است بر اینکه «دون» به معنای «غیر» است، و من دونه «به معنای» غیر از خدا است، نه نزد خدا، و مفهوم تجاوز را در تقدیر گرفتن و ارجاع کلمه «من دونه» به «ما لکم عنده» بی معنا است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «شفیع» در آیه شریفه مجازا در معنای «ناصر» استعمال شده، و کلمه «دون» به معنای غیر است، و جمله «من دونه» حال از ولی است، و معنای آیه این است که شما ولی و ناصری

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۲۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۲۰. و مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۶.

غیر از خدا ندارید، اشکال این تفسیر این است که بدون جهت مرتکب این مجاز شده است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: اطلاق شفیع در اینجا از قبیل مشاکله تقدیری است، یعنی روی فرض صحت کلام خصم، نظیر او سخن بگویند، و در مقام ما چون مشرکین - که آیه در مقام انذار ایشان است - در باره بت‌های خود می‌گفتند اینها شفیعان ما هستند، و معتقد بودند که هر یک از آنها شفیع آنان در یک قسم حاجت است،

معنای آیه این می‌شود که بر فرض که معبود، ولی و شفیع شما باشد، ولی شما غیر از خدا ولی و شفیعی ندارید.

که معبود، ولی و شفیع شما باشد، ولی شما غیر از خدا ولی و شفیعی ندارید.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «دون» به معنای «عند - نزد» است، ولی ضمیر «من دونه» به عذاب بر می‌گردد، و معنای جمله این است که برای شما نزد

---

[1] فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۷۱.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۶.

عذاب خدا، ولیی نیست، یعنی خویشاوندی که به دردتان بخورد، و عذاب را از شما برگرداند، و نیز شفیعی که سودی به حالتان بخشد نیست.

اشکال این تفسیر این است که برگرداندن ضمیر به عذاب زورگویی و بی‌دلیل حرف زدن است علاوه بر این، اشکال دیگری که بر همه وجوهی که نقل کردیم وارد است، این است که صاحبان این وجوه از این جهت خود را به زحمت انداخته‌اند که فکر کرده‌اند وقتی خدا شفیع باشد آن کس که نزد او شفاعت کند کیست؟ و خواننده عزیز متوجه شد که با تحلیلی که کردیم، خدای تعالی هم شفیع است و هم شفاعت پذیر.

﴿أَ فَلاَ تَتَذَكَّرُونَ﴾ این استفهام توبیخی است، توبیخ بر اینکه تا کی می‌خواهند متذکر

نشوند، و از ادله عقول روی بگردانند، و نفهمند که ملک و تدبیر هر دو از خدای سبحان است، و او یگانه معبود به حق است، و غیر از او ولی و شفیعی ندارند، و شفاعتی که برای آلهه خود قائلند خیالی بیش نیست.

توضیح مفاد آیه: ﴿يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾

﴿يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾

این آیه تتمیم بیان این معنا است که فرمود: تدبیر امر موجودات قائم به خدای سبحان است، و این خود قرینه است بر اینکه مراد از کلمه «امر» در آیه، شان است، نه امر در مقابل نهی.

و کلمه «یدبر» از تدبیر است، و تدبیر از ماده «دبر» است که به معنای دنباله و عقب چیزی است، و تدبیر این است که چیزی را پشت سر چیزی قرار دهی، و یا دستوری را به دنبال دیگر قرار دهی، و در آیه مورد بحث برگشت می‌کند به اینکه خدای تعالی وجود حوادث یکی پس از دیگری را مانند سلسله زنجیری که پشت سرهم و متصل ما بین آسمان و زمین باشد

قرار می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ [1] و نیز فرمود: ﴿إِنَّا كُلَّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ [2].

﴿ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ﴾ این جمله از این جهت که بعد از جمله ﴿یُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَی اَلْأَرْضِ﴾ قرار گرفته، خالی از این اشعار نیست، که کلمه «یدبر» معنای تنزیل را متضمن است، و معنایش این است که او تدبیر امر می‌کند، در حالی که نازل کننده است، و یا او نازل کننده است در حالی که مدبر است، از آسمان تا زمین را، و بعید نیست منظور از این امر همان امری باشد که در آیه ﴿فقضاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحیَ فِی كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾ [3] آمده است.

و در جمله ﴿ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ﴾ اشعار است به اینکه مراد از سماء مقام قربی است که زمام همه امور بدانجا منتهی می‌شود، نه آسمان که به معنای جهت بالا و یا ناحیه‌ای از نواحی عالم جسمانی است، برای

---

[1] هیچ چیز نیست مگر آنکه خزینه‌هایش نزد ما است، و ما جز به اندازه معلوم نازل نمی‌کنیم.حجر، آیه ۲۱.

[2] ما هر چیزی را با اندازه‌گیری خلق کرده‌ایم. – قمر، آیه ۴۹.

[3] پس در دو روز آسمانها را به هفت طبقه ساخت، و در هر آسمانی امرش را وحی کرد. – حم سجده، آیه ۱۲.

اینکه قبلا فرمود: «تدبیر امر می‌کند از آسمان تا زمین» آنگاه

فرمود: «سپس به سوی او عروج می‌کند»، پس معلوم می‌شود عروج به سوی او از همان طریقی است که از آن نازل شده، و در آیه غیر از علوی که به تعبیر سماء آمده و پایینی که از آن به ارض تعبیر کرده، و نزول و عروج چیز دیگری نیامده پس قهرا نزول از سماء و عروج به سوی خدا را می‌فهماند که مراد از سماء، مقام حضور است، که تدبیر امر از آن مقام صادر می‌شود. و یا مراد این است که موطن و محل تدبیر امور زمینی، آسمان است، و خدا که محیط به هر چیز است تدبیر زمین را از آن موطن نازل می‌کند، که البته این معنای دوم به فهم نزدیک‌تر است، چون جمله ﴿وَ أَوْحیَ فِی کُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾ با آن سازگارتر است.

﴿فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾ معنایش چه به احتمال اول و چه دوم این است که خدای تعالی تدبیر مذکور را در ظرفی انجام می‌دهد که اگر با مقدار حرکت و حوادث زمینی تطبیق شود با هزار سال از سالهایی که شما ساکنان زمین می‌شمارید برابر می‌گردد، چون مسلم است که روز، شب، ماه و سالی که ما می‌شماریم بیشتر از عمر خود

زمین نیست.

و چون مراد از سمای عالم، قرب و حضور است، و این عالم از حیطه زمان بیرون است، ناگزیر مراد از آن، ظرفی خواهد بود که اگر با مقدار حرکت و حوادث زمینی تطبیق شود هزار سال از سالهایی که ما می‌شماریم خواهد شد.

و اما اینکه این مقدار آیا مقدار نزول و مکث و عروج است یا مقدار نزول و عروج رویهم است، بدون مکث، و یا مقدار هر یک از این دو است، و یا تنها مقدار خود عروج است، البته بنابراینکه کلمه «فی یوم» قید باشد برای ﴿یَعْرُجُ إِلَیْهِ﴾ به تنهایی، احتمالاتی است که آیه ﴿تَعْرُجُ الْمَلاَئِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾ [1] مؤید احتمال اخیر است، چون مدت مذکور را تنها مدت عروج معرفی می‌کند.

آنگاه بنا بر فرضی که ظرف هزار سال قید عروج باشد، آیا منظور از عروج، مطلق عروج حوادث به

---

[1] ملائکه و روح به سوی او بالا می‌روند در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است. - معارج، آیه ۴.

سوی خدا است، یا تنها عروج آنها در روز قیامت است، و مقدار هزار سال هم طول مدت قیامت است، و اگر در آیه سوره معارج مقدار آن را پنجاه هزار سال خوانده، چون مربوط به کفار است، تا به خاطر کفرشان مشقت بیشتری بکشند، ممکن هم هست بگوییم مقدار هزار سال مربوط به یکی از مواقف روز قیامت است، و مقدار پنجاه هزار سال مقدار و طول مدت پنجاه موقف است.

از این هم که بگذریم احتمالات دیگری در خصوص هزار سال است، که آیا تحدیدی

است حقیقی، و یا مراد صرف زیاد جلوه دادن مدت است، هم چنان که در آیه ﴿یَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ﴾[1] نیز منظور همین است، یعنی می‌خواهد بفرماید دوست می‌دارند بسیار زیاد عمر کنند، نه خصوص عدد هزار، لیکن این احتمال از سیاق آیه بعید است.

به طوری که ملاحظه فرمودید آیه شریفه احتمالهای زیادی را تحمل می‌کند، و با همه آنها می‌سازد، و لیکن از همه آنها نزدیک‌تر به ذهن این است که کلمه «فی یوم» قید باشد برای ﴿ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ﴾ و مراد از روز عروج امر، یکی از پنجاه موقف از مواقف روز قیامت باشد (و خدا داناتر است).

﴿ذَلِکَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ﴾

تفسیر مفردات این آیه گذشت، و مناسبت اسمای سه‌گانه در آن، با این مقام ظاهر است.

اشاره به حقیقت حسن و بیان اینکه خلقت و حسن متلازمند ﴿أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ﴾ و زشتی و بدی ذاتی مخلوقات نیست

﴿الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ﴾

---

[1] هر یک از ایشان دوست می‌دارد هزار سال عمر کند. - بقره، آیه ۹۶.

راغب می‌گوید: کلمه «حسن» عبارت است از هر چیزی که بهجت آورد و انسان به سوی آن رغبت کند، و این حالت سه قسم است، یکی اینکه چیزی مستحسن از جهت عقل باشد، یعنی عقل آن را نیکو بداند، دوم اینکه از نظر هوای نفس نیکو باشد، سوم از نظر حسی زیبا و نیکو باشد[1]. البته این تقسیمی است برای زیبایی از نظر ادراکات سه‌گانه انسان.

و حقیقت حسن عبارت است از سازگاری اجزای هر چیز نسبت بهم، و سازگاری همه اجزاء با غرض و غایتی که خارج از ذات آن است، بنابراین، زیبایی روی به معنای جور بودن و سازگار بودن اجزای صورت از چشم و ابرو و بینی و دهان و غیره است، و حسن عدالت سازگاریش با غرضی است که از اجتماع مدنی منظور است، و آن به این است که در جامعه هر صاحب حقی به حق خود برسد، و همچنین است حسن هر چیز دیگر.

دقت در خلقت اشیاء که هر یک دارای اجزایی موافق و مناسب با یکدیگر است، و اینکه مجموع آن

---

[1] مفردات راغب، ماده حسن.

اجزاء مجهز به وسایل رسیدن آن موجود به کمال و سعادت خویش است، و اینکه این مجهز بودنش به نحوی است که بهتر و کامل‌تر از آن تصور ندارد، این معنا را دست می‌دهد که هر یک از موجودات فی نفسه و برای خودش دارای حسنی است، که تمام‌تر و

کامل‌تر از آن برای آن موجود تصور نمی‌شود.

و اما اینکه می‌بینیم موجودی زشت و ناپسند است، برای یکی از دو علت است، یا برای این است که آن موجود دارای عنوان عدمی است، که بدی و ناپسندی‌اش مستند به آن عدم است، مانند ظلم ظالم و زنای زناکار، که ظلم بدان جهت که فعلی از افعال است زشت نیست، بلکه بدان جهت که حقی را معدوم و باطل می‌کند زشت است، و زنا بدان جهت که عمل خارجی است و هزاران شرایط دست بدست هم داده تا آن عمل صورت خارجی بگیرد زشت نیست، چون صورت خارجی آن با صورت خارجی عمل نکاح مشترک است، بلکه زشتی‌اش بدین جهت است که مخالف نهی شرعی، و یا مخالف مصلحت اجتماعی است.

و یا برای این است که با موجودی دیگر مقایسه‌اش می‌کنیم، و از راه مقایسه است که زشتی و بدی عارضش می‌شود، مثلا حنظل (هندوانه ابو جهل) خودش نه زشتی دارد و نه بدی، ولی وقتی با خربزه مقایسه‌اش می‌کنیم، می‌گوییم بد است، و یا مثلا خار که در مقایسه با گل زشت و بد می‌شود، و

عقرب که در مقایسه با انسان زشت و بد می‌گردد، بدی و زشتی ذاتی آنها نیست، بلکه با مقایسه‌اش به چیز دیگر و سپس قیاسش با طبیعت خودمان می‌گوییم بد و ناگوار و زشت است، که این زشتی و بدی نیز در حقیقت به همان زشتی به معنای اول بر می‌گردد.

پس به هر حال هیچ موجودی بدان جهت که موجود و مخلوق است متصف به بدی نمی‌شود، به دلیل اینکه خدای تعالی خلقت هر موجودی را نیکو خوانده و فرموده: «﴿اَلَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ﴾ خدایی که هر چیزی را نیکو خلق کرده»، که اگر این فرمایش خدا را با فرمایش دیگرش که فرموده: ﴿اَللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ﴾[1] ضمیمه کنیم، این نتیجه به دست می‌آید که اولا خلقت ملازم با حسن است، پس هر مخلوقی بدان جهت که مخلوق است حسن و نیکو است.

و ثانیا هر زشت و بدی که تصور کنیم مخلوق خدا نیست، البته بدی و زشتی‌اش مخلوق نیست، نه

---

[1] خدا آفریدگار همه چیز است. – زمر، آیه ۶۲.

خودش، که توضیحش گذشت. پس معصیت و نافرمانی و گناهان از آن جهت که گناه و زشت و بدند مخلوق خدا نیستند، و بدیها همه از ناحیه قیاس پدید می‌آید.

مراد از انسان در جمله: ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾

﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾

مراد از انسان فرد فرد آدمیان نیست، تا بگویی خلقت فرد فرد از گل نبوده، بلکه مراد

نوع آدمی است، می‌خواهد بفرماید: مبدأ پیدایش این نوع گل بوده، که همه افراد منتهی به وی می‌شوند، و خلاصه تمامی افراد این نوع از فردی پدید آمده‌اند که او از گل خلق شده، چون فرزندانش از راه تناسل و تولد از پدر و مادر پدید آمده‌اند و مراد از آن فردی که از گل خلق شده آدم و حوا (علیه السلام) است.

دلیل گفتار ما این است که دنبال جمله مورد بحث می‌فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾، یعنی سپس نسل او را از آبی بی مقدار خلق کرد، و این تعبیر می‌فهماند که منظور از مبدأ خلقت انسان، همان اولین فردی است که از گل خلق شده، نه فرد فرد انسانها، که از آبی بی مقدار خلق شده‌اند، تا معنا چنین شود که خدا ابتدای انسانهای مخلوق از آب بی مقدار را، از گل قرار داد. زیرا اگر مراد این بود جا داشت بفرماید: «ثم جعله سلاله من ماء مهین – سپس همان انسان را سلاله و خلاصه‌ای کرد از آبی خوار و بی مقدار»، و دیگر حاجت به ذکر نسل نبود، چون کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزند

از پدر و مادر است، و مقابله بین «بدء خلق» و بین «نسل» به خوبی می‌فهماند که مراد از انسان نوع است، که ابتدای خلقتش از گل، و نسلش از آب مهین است (دقت بفرمایید).

﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ کلمه «سلالة» بطوری که در مجمع البیان گفته[1] برگزیده و خلاصه‌ای است که از چیزی دیگر گرفته شود، و نطفه مرد را سلالة گفته‌اند، چون از صلب او گرفته می‌شود. و کلمه «مهین» از «هون» است که به معنای ضعف و حقارت است. و کلمه «ثم» بعدیت زمانی را می‌رساند، و معنای جمله این است که: خداوند سپس ولادت انسان را از طریق جدا شدن و ولادت از خلاصه‌ای از آبی ضعیف یا حقیر قرار داد.

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾

«تسویه» به معنای تصویر و هم تتمیم عمل است. و در جمله ﴿نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾ استعاره و کنایه‌گویی شده است، یعنی روح تشبیه شده به دم زدن و نفسی که آدمی می‌کشد و بر می‌گرداند، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۷.

احیانا آن را در غیر خود می‌دمد و اضافه کلمه روح به ضمیری که به خدا بر می‌گردد اضافه تشریفی است، و معنایش «ثم نفخ فیه من روح شریف و منسوب الیه» می‌باشد، یعنی سپس خدا از روحی شریف و منسوب به خودش در او دمید.

﴿وَ جَعَلَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ﴾

در این جمله به نعمت ادراکهای حسی، یعنی چشم و گوش، و ادراکهای فکری یعنی

قلب منت نهاده است، که هم ادراکهای جزئی و خیالی را شامل می‌شود، و هم کلی و عقلی را.

﴿قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ﴾ یعنی شکر می‌گزارید، اما بسیار اندک، و این خود اعتراضی است که به جای توبیخ و سرزنش به کار رفته، بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: جمله حالیه است، و معنای آن این است که خدا برای شما چشم و گوش قرار داد، در حالی که شما کم شکر می‌گزارید و به هر حال چه به گفته ما و چه به گفته آن مفسر، آیه شریفه در سیاق گلایه و توبیخ است، و می‌خواهد بدین وسیله مردم را به شکر وا بدارد.

قبل از آیه مورد بحث انسان غایب فرض شده بود، و درباره‌اش می‌فرمود: «سپس او را تکمیل کرد، و از روح خود در او دمید» و در جمله مورد بحث ناگهان روی سخن متوجه انسان شده، می‌فرماید: «و برایتان چشم، گوش و دل قرار داد» این التفات از غیبت به خطاب جمع، برای این است که انعام الهی را که شامل همه هست، تسجیل کند، تا به شکر خدا

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۸.

وادار شوند، چون مردم در این باره یا قاصرند و یا مقصر.

سخن کفار در مقام استبعاد معاد، و جواب به آن

﴿وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِی اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾

این آیه، دلیل منکرین قیامت را نقل می‌کند، که جز استبعاد اساسی ندارد، مراد از گم شدن در زمین به قول بعضی[1] از مفسرین ضایع شدن و ناپدید شدن است، هم چنان که می‌گویند: «ضلت النعمة» یعنی نعمت ضایع گشت، بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «به معنای غایب و گم شدن است» و به هر حال، مراد کفار این است که آیا وقتی مردیم، و اجزای بدنمان متلاشی گشت، و خاکش در زمین گم شد، به طوری که دیگر اجزای بدنمان از یکدیگر تمیز داده نشد، و چیزی از ما باقی نماند که دوباره خلق شویم، آیا دوباره خلق می‌شویم و به همان صورت اول که داشتیم بر می‌گردیم؟

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۲۴.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۸.

و معلوم است که استفهامشان انکاری است، و مرادشان از خلقت جدید همان مساله بعث و معاد است.

جمله ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ اعراض از سخن ایشان است، که می‌گفتند: «آیا اگر در زمین گم شویم...» گویا فرموده: کفار منکر خلقت جدید و قدرت ما بر آن نیستند، و بهانه دیگری هم ندارند، بلکه تنها علت این انکارشان این است که رجوع به سوی ما و لقای ما را منکرند. و چون برگشت کلامشان به این معنا بوده، پاسخشان را طوری داده که دلالت به

رجوع کند، و آن این است که: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ﴾.

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾

کلمه «توفی» به معنای این است که چیزی را به طور کامل دریافت کنی، مانند توفی حق، و توفی قرض از بدهکار، که معنایش تا دینار آخر حق و طلب را گرفتن است.

بعضی [1] از مفسرین گفته‌اند: معنای «﴿مَلَكُ اَلْمَوْتِ﴾ موکل به شماست» این است که موکل به میراندن و قبض روح شماست، ولی آیه شریفه مطلق است، و ظاهر اطلاقش این است که موکل بر اعم از میراندن باشد.

و اگر در این آیه قبض روح و توفی را به ملک الموت و در آیه ﴿اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ [2] به خدا نسبت داده، و در آیه ﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾ [3] به فرستادگان، و در آیه

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۲۸.

[2] خدا جانها را هنگام مردنش می‌گیرد. - زمر، آیه ۴۲.

[3] تا آنکه مرگ یکیشان برسد فرستادگان ما او را می‌میرانند. - انعام، آیه ۶۲.

﴿اَلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِى أَنْفُسِهِمْ﴾[1] به ملائکه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است، سبب نزدیکتر به میت ملائکه هستند، که از طرف ملک الموت فرستاده می‌شوند، و سبب دورتر از آنان خود ملک الموت است، که ما فوق آنان است، و امر خدای تعالی را نخست او اجراء می‌کند، و به ایشان دستور می‌دهد، خدای تعالی هم ما فوق همه آنان و محیط بر آنان، سبب اعلای میراندن و مسبب الاسباب است، و اگر بخواهیم این جریان را با مثلی مجسم سازیم، نظیر عمل کتابت است که هم به قلم نسبت می‌دهیم و می‌گوییم قلم خوب می‌نویسد، و هم به دست و انگشتان نسبت می‌دهیم و می‌گوییم دست فلانی به نوشتن روان است، و هم به انسان نسبت می‌دهیم و می‌گوییم فلانی خوب می‌نویسد.

﴿ثُمَّ إِلَىَ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ این رجوع همان است که در آیه قبلی از آن به لقای خدا تعبیر کرده بود، و موطن و جای آن روز قیامت است، که باید بعد از توفی و مردن انجام شود، و برای فهماندن این

---

[1] آنان که در حالی ملائکه قبض روحشان می‌کند که ستمگر به خویشند. – نحل، آیه ۲۸.

بعدیت تعبیر به «ثم» کرد، که تراخی و بعدیت را می‌رساند.

و به هر تقدیر این آیه پاسخی است از احتجاج کفار که می‌گفتند ما بعد از مردن در زمین گم می‌شویم، و می‌خواستند این حرف را دلیل بر نبودن معاد بگیرند، و معلوم است که صرف این که ملک الموت انسانها را می‌میراند جواب از دلیل ایشان نمی‌شود، باقی می‌ماند

جمله ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ و این هم ادعایی است بی دلیل، در مقابل ادعای با دلیل کفار، و کلام الهی منزه از این گونه احتجاج است.

بیان اینکه مرگ انسان نابودی او نیست با توضیحی راجع به تجرد نفس

لذا می‌گوییم خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور داده که در پاسخ از استبعاد ایشان به ایشان بگو که حقیقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نیست، و شما انسانها در زمین گم نمی‌شوید، بلکه ملک الموت شما را بدون اینکه چیزی از شما کم شود، بطور کامل می‌گیرد، (چون گفتیم کلمه توفی گرفتن بطور کامل را می‌رساند)، و ارواح شما را از بدنهایتان بیرون می‌کشد، به این معنا که علاقه شما را از بدنهایتان قطع می‌کند.

و چون تمام حقیقت شما ارواح شماست، پس شما یعنی همان کسی که کلمه «شما» خطاب به او است، (و یک عمر می‌گفتید من و شما)، بعد از مردن هم محفوظ و زنده‌اید، و چیزی از شما گم نمی‌شود، آنچه گم می‌شود و از حالی به حالی تغییر می‌یابد، و از اول خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغییر بود، بدنهای شما بود نه شما، و شما بعد از مردن بدنها

محفوظ می‌مانید، تا به سوی پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره به بدنهایتان برگردید[1].

با این بیان دلیل کفار بر نبودن معاد به کلی باطل می‌شود، چه دلیل آنان را طوری تقریر کنیم که تنها استبعاد باشد، و یا طوری تقریر کنیم که به صورت برهانی فلسفی در آید، یعنی بگوییم: بدن بعد از متلاشی شدن شخصیتش نیز نابود می‌شود، یعنی آن خصوصیاتی که به خاطر آن، این بدن زید فرزند عمرو بود از بین می‌رود، و اگر بخواهد دوباره موجود شود اعاده معدوم لازم می‌آید، و آن هم محال است.

این صورت برهانی سخن کفار است، و آیه شریفه آن را باطل می‌کند، چون گفتیم حقیقت انسان عبارت است از جان و روح و نفس او، که با کلمه «من – تو» از آن حکایت می‌کنیم، و روح آدمی غیر

---

[1] هم چنان که اگر دیده باشید کرم معروف به خاکشیر که در لجنزارها پیدا می‌شود بعد از آنکه رشد کرد و به حد بلوغ رسید دهان خود را روی آب باز نموده و خود به صورت پشه‌ای از جلد قبلی یعنی قالب کرمی در آمده به فضایی وسیع‌تر از لجن‌زار و پاک‌تر از آن پرواز می‌کند با این تفاوت که روح در بدن آدمی و محدود به آن نیست بلکه متعلق و وابسته به آن است. (مترجم).

از بدن اوست، و بدن در وجودش و شخصیتش تابع روح است، و روح با مردن متلاشی نمی‌شود و معدوم نمی‌گردد، بلکه در حیطه قدرت خدای تعالی محفوظ است، تا روزی که اجازه بازگشت به بدن یافته و به سوی پروردگارش برای حساب و جزاء بر گردد، و با همان خصوصیاتی که خدای سبحان از آن خبر داده مبعوث شود.

پس از آنچه گذشت دو مطلب روشن گردید، اول اینکه آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ...﴾ متصل است به آیه ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ...﴾، و پاسخی است که اشکال کفار را باطل، و شبهه آنان را در باره معاد دفع می‌کند.

لیکن بعضی از مفسرین که کلمه «توفی» را به معنای مطلق میراندن گرفته‌اند، و متوجه نکته‌ای که در این تعبیر هست نشده‌اند و در تفسیر آیه دچار اشکال شده، و در توجیه اتصال آن به آیه قبل دست و پا کرده‌اند، و توجیهی کرده‌اند که عقل سلیم پذیرای آن نیست و آن را نمی‌پسندد[1].

نکته دوم اینکه این آیه از روشن‌ترین آیات قرآنی است که دلالت بر تجرد نفس می‌کند و می‌فهماند که نفس غیر از بدن است، نه جزو آن است، و نه حالی از حالات آن.

﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ﴾

---

[1] فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۷۵.

«نکس رؤس» به معنای سر به پایین انداختن است و مراد از مجرمین - به قرینه ذیل آیه - خصوص منکرین معاد است، و به همین جهت لام در آن خالی از معنای عهد نیست، در نتیجه این معنا را به آیه می‌دهد که: اگر ببینی مجرمین مذکور و معهود را، که منکر معاد بودند و می‌گفتند: ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ...﴾، چگونه سر به پایین انداخته‌اند...

و اگر از قیامت تعبیر کرد به «﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ نزد پروردگارشان»، به این منظور است که در مقابل جمله قبلی یعنی جمله ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ قرار گیرد، و چنین معنا دهد: همانهایی که به لقای پروردگارشان کافر بودند، در موقفی از لقای پروردگارشان قرار خواهند گرفت، که دیگر نتوانند لقاء را انکار کنند.

و اینکه می‌گویند: پروردگارا دیدیم و شنیدیم، پس ما را برگردان که عمل صالح کنیم، زیرا دارای ایمان و یقین شده‌ایم، به خاطر این است که در آن روز حق برایشان آشکارا گشته، و این معنا منکشف می‌شود که نجات تنها در ایمان و عمل صالح است،

ایمان برایشان حاصل شده، درخواست رجوع می‌کنند تا عمل صالح را نیز تامین نمایند، تا سبب نجاتشان که گفتیم دو جزء است تمام و کامل بشود.

و معنای آیه این است که چه می‌شد که همین مجرمین منکر لقاء الله را می‌دیدی، که چگونه سرها نزد پروردگارشان بزیر افکنده و در موقفی از لقاء الله قرار گرفته‌اند، که موقف خواری و ذلت و پشیمانی است، می‌گویند: پروردگارا با دو چشم خود دیدیم و با دو گوشمان

حق را شنیدیم و تسلیم شدیم، پس ما را برگردان تا عمل صالح هم انجام بدهیم، چون یقین برایمان حاصل شد.

و خلاصه معنا این است که تو امروز آنان را می‌بینی که منکر لقای خدایند، اگر فردایشان را ببینی خواهی دید که خواری و ذلت از هر سو احاطه‌شان کرده و سرها از شرم به زیر افکنده‌اند، و به آنچه امروز منکرش هستند اعتراف می‌کنند، و درخواست می‌نمایند که بدین جا برگردند، ولی هرگز برنخواهند گشت.

﴿وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا ... وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾

یعنی اگر می‌خواستیم به هر کس چه مؤمن و چه کافر هدایتش را ارزانی بداریم، یعنی آن هدایتی که مخصوص و مناسب شخص اوست بدهیم می‌دادیم.

البته منظور این نیست که همه را مجبور به هدایت کنیم، بلکه منظور این است که کافران را نیز مانند مؤمنین هدایت می‌کنیم، تا به اختیار و اراده خود دارای هدایت شوند، همانطور که مؤمنین با اختیار و اراده خود دارای هدایت شدند، چون اگر

پای جبر در میان آید تکلیف در دنیا و جزاء در آخرت به کلی باطل می‌شود.

﴿وَ لَكِنْ حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ یعنی لیکن اینطور نخواستیم، چون در این میان قضایی است که از سابق از ناحیه من رانده شده، قضایی حتمی، و آن این است که جهنم را از جن و انس پر کنم.

و این قضای حتمی سابق، همان است که بعد از امتناع ابلیس از سجده بر آدم، و سوگندش که گفت: ﴿فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلاَّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ اَلْمُخْلَصِينَ﴾[1] فرموده: ﴿فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[2].

و لازمه این قضاء این است که به خاطر ظلمشان و فسقشان و خروجشان از زی عبودیت هدایتشان نکند، هم چنان که باز خودش فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ﴾[3] و نیز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ لاَ

---

[1] پس به عزتت سوگند که همگی را گمراه می‌کنم مگر بعضی از بندگانت که مخلص باشند. ــ ص، آیه ۸۲ و ۸۳.

[2] و این قضاء را بطور حتم راند، که پیروان ابلیس را در عذاب جاودان در آورد. – ص، آیه ۸۴.

[3] بدرستی که خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند. – مائده، آیه ۵۱.

يَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ﴾[1]، و نیز آیاتی دیگر.

﴿فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ...﴾

این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از جمله ﴿وَ لَكِنْ حَقَّ اَلْقَوْلُ مِنِّی﴾ است، یعنی چون چنین قضایی رانده شده، پس بچشید... و کلمه «نسیان» به معنای محو شدن صورت ذهنی چیزی است از مرکز و نیروی ذاکره، و گاهی کنایه می‌شود از بی اعتنایی به امری مهم، و همین معنای کنایی مورد نظر آیه است.

و معنای آیه این است که وقتی قضای حتمی رانده شده که پیروان ابلیس عذاب را بچشند، پس شما نیز عذاب را بچشید، به خاطر اینکه به لقای چنین روزی بی اعتنایی کردید، آن قدر که حتی آن را انکار نمودید و عمل صالحی انجام ندادید، که امروز پاداش نیکی بگیرید، چون ما نیز امروز به آنچه برای شما مهم است یعنی به سعادت و نجات شما بی‌اعتناییم.

جمله ﴿وَ ذُوقُوا عَذَابَ اَلْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

---

[1] توبه، آیه ۸۰.

تاکید و توضیح همان بیان سابق است، و می‌فهماند چشیدن عذاب که شما را بدان مامور نمودیم، چشیدن عذاب دائمی است، و بی‌اعتناییتان به لقای امروز (آخرت)، همان اعمال زشتی است که می‌کردید.

بحث روایتی (روایاتی در باره توفی ملک الموت و...)

در الدر المنثور است که نحاس، از ابن عباس، روایت کرده که گفت: سوره سجده در مکه نازل شده، مگر سه آیه آن که از آیه ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً﴾ شروع شده است[1].

و نیز در همان کتاب آمده که سعید بن منصور، و ابن ابی شیبه از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند که گفت: عزائم (سجده‌های واجب قرآن) چهار است، «الم تنزیل، حم تنزیل، نجم، ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ﴾»[2].

و در کتاب خصال از امام صادق (علیه السلام)

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

روایت کرده که فرمود: عزائم چهار است، «﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ اَلَّذِی خَلَقَ﴾، نجم، تنزیل سجده، حم سجده»[1].

باز در الدر المنثور است که احمد، و طبرانی، از شرید بن سوید، روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردی را دید که دامن خود را بلند گرفته، به وی

[1] الخصال، ج ۱، ص ۲۵۲، ح ۱۲۴.

فرمود دامنت را جمع کن، عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) من مبتلا به کژی پایم، دامن خود بلند کرده‌ام که پیدا نباشد. فرمود: دامنت را جمع کن که تمامی خلقهای خدا نیکو است[1].

و در کتاب فقیه آمده که شخصی از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسید، که می‌فرماید: ﴿اَللَّهُ یَتَوَفَّی اَلْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا﴾[2] و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ﴾[3]، و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿اَلَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِکَةُ طَیِّبِینَ﴾[4] و نیز جای دیگر می‌فرماید: ﴿اَلَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِکَةُ ظَالِمِی أَنْفُسِهِمْ﴾[5] و جای دیگر می‌فرماید: ﴿تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾[6]، و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَرَی إِذْ یَتَوَفَّی اَلَّذِینَ

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۲.
[2] زمر، آیه ۵۲.
[3] سجده، آیه ۱۱.
[4] نحل، آیه ۳۲.
[5] نحل، آیه ۲۸.
[6] انعام، آیه ۶۱.

كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ﴾[1] با اینکه در یک ساعت در دنیا هزاران نفر که عددشان را جز خدا کسی نمی‌داند می‌میرند، این چگونه ممکن است که ملائکه، و یا ملک الموت در آن واحد به قبض روح همه اینها برسد؟

امام (علیه السلام) در جواب فرمود: خدای تبارک و تعالی برای ملک الموت کارکنان و یاورانی از ملائکه قرار داده، که او نسبت به آن اعوان به منزله فرمانده است، و هر یک را به ماموریتی می‌فرستد، پس هم ملائکه قبض روح می‌کنند، و هم خود ملک الموت، آنگاه خدا آن ارواح را از ملک الموت می‌گیرد[2].

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم، و ابو الشیخ، از ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مردی از انصار وارد شد تا او را عیادت کند، دید که ملک الموت بالای سر وی نشسته، پرسید ای ملک الموت نسبت به رفیق ما مدارا کن، که او مردی با

---

[1] انفال، آیه ۵۰.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۸۲.

ایمان است، ملک الموت عرضه داشت: ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) مژده که من نسبت به هر مؤمنی مدارا می‌کنم.

ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) بدان که من بعد از آن که روح آدمیان را

قبض می‌کنم، لحظه‌ای گوشه خانه می‌ایستم، و می‌گویم به خدا سوگند که من هیچ گناهی ندارم، چون مامورم، و من بار دیگر، و بار دیگر به این خانواده بر می‌گردم، الحذر الحذر، و خدای تعالی هیچ اهل بیتی و کلوخی و مویی و کرکی در خشکی و دریا خلق نکرده، مگر آنکه من در هر شبانه روز پنج نوبت آنها را از نظر می‌گذرانم.

حتی من به صغیر آنان و کبیرشان از خودشان آشناترم، و به خدا سوگند ای محمد من قادر نیستم که حتی جان یک پشه را قبض کنم، مگر وقتی که خدای تعالی مرا دستور قبض آن را بدهد[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾ معصوم (علیه السلام) فرمود: یعنی اگر بخواهیم همه را معصوم از گناه کنیم، می‌توانیم[2].

مؤلف: مقام عصمت منافاتی با اختیار ندارد، و به همین جهت بین مضمون این روایت و آنچه در تفسیر آیه گفتیم منافاتی نیست.

گفتاری در پیدایش انسان اولی بررسی آنچه در

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۴.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۸.

قرآن در این باره آمده است

در تفسیر سوره نساء گفتاری در این معنا گذشت، و گفتار ما در اینجا به منزله تکمیل همان بحث است، در آنجا گفتیم که آیات کریمه قرآن ظاهر قریب به صریح است در اینکه بشر موجود امروزی – که ما افرادی از ایشانیم –، از طریق تناسل منتهی می‌شوند به یک زن و شوهر معین، که قرآن نام آن شوهر را آدم معرفی کرده، و نیز صریح است در اینکه این اولین فرد بشر و همسرش از هیچ پدر و مادری متولد نشده‌اند، بلکه از خاک یا گل یا لایه یا زمین، به اختلاف تعبیرات قرآن – خلق شده‌اند.

این آن معنایی است که آیات با ظهور قوی خود، آن را افاده می‌کنند، چیزی که هست ظهور آیات در این معنا به حد صراحت نمی‌رسد، و نص در این معنا نیست، تا نشود آن را تاویل کرد، از سوی دیگر، مساله از ضروریات دین هم نیست، تا منکر آن مرتد از دین باشد، بله ممکن است این معنا را از ضروریات قرآن دانست، که نسل حاضر بشر منتهی به مردی به نام آدم است.

و اما آدم کیست؟ آیا مقصود از این کلمه، آدم نوعی است؟ یعنی طبیعت انسانیت که در همه افراد وجود دارد؟ و یا عده معدودی از افراد بشر است که ریشه‌های انسانهای امروز بوده‌اند؟ و یا فردی از جنس انسان است که نامش آدم است؟، معلوم نیست.

و بنابراینکه فردی از نوع انسان باشد آیا این فرد متولد از نوعی دیگر از حیوانات مثلا میمون بوده، و از طریق تطور انواع و پیدایش فردی کاملتر از فردی کامل، و فردی کامل از فردی ناقص، و همچنین ناقصی از ناقص‌تر، بوجود آمده؟ یا انکه فرد نامبرده انسانی کامل و دارای کمال فکر بوده، که از یک جفت انسان غیر کامل و غیر مجهز به جهاز تعقل، متولد شده است، و مبدأ ظهور و پیدایش نوع انسانهای مجهز به تعقل و قابل تکلیف شده؟

که بشر موجود در عصر حاضر نوع کاملی از انسان باشد که هر فرد آن منتهی شود به انسان اول، که او نیز فردی کامل بوده به نام آدم، که او از طریق تطور از نوع دیگری از انسان متولد شده، که آن نوع

ناقص و فاقد عقل بوده، و همچنین آن نوع نیز منتهی شود به نوعی دیگر، و این سیر قهقری در انواع حیوانات ادامه داشته باشد، تا در آخر منتهی شود به بسیطترین و ساده‌ترین حیوان، که از هر حیوان دیگر ناقص‌تر باشد.

و به عکس اگر از آن حیوان ناقص و ساده شروع کنیم، لا یزال از ناقصی به کاملی، و از کاملی به کامل‌تری برسیم، تا منتهی شویم به انسان، اما انسان بدون تعقل، و سپس از آن حیوان منتقل شویم به انسان کامل، که تمامی این انواع همه در یک سلسله قرار داشته، و بهم متصل و از یکدگر متولد شده باشند، بطوری که آن حیوان ساده‌ای که گفتیم، جد اعلای انسان امروزی باشد.

و یا آنکه سلسله توالد و تناسلی که فعلا در بین ما انسانها هست، پس از رسیدن به آدم و همسرش منقطع شود، و آدم و همسرش از زمین تکون یافته باشند، و از مادر و پدری متولد نشده باشند، هیچ یک از این چند صورت ضروری دین اسلام و قرآن کریم نیست.

و به هر تقدیر ظاهر آیات قرآنی همین صورت

اخیر است، یعنی از ظاهر قرآن بر می‌آید که نسل حاضر بشر منتهی به آدم و همسرش می‌شود، و آدم و همسرش از پدر و مادری متولد نشده، بلکه از زمین تکون یافته‌اند.

چیزی که هست آیات قرآنی بیان نکرده که چگونه آدم از زمین خلق شد، آیا در خلقت او علل و عوامل خارق العاده دست داشته؟ و آیا خلقتش به تکوین الهی آنی بوده، بدون اینکه مدتی طول کشیده باشد پس جسد ساخته شده از گل، مبدل به بدنی معمولی و عادی و

دارای روح انسانی شده؟ و یا آنکه در زمانهایی طولانی این دگرگونی صورت گرفته، و استعدادهایی یکی پس از دیگری در او تبدل یافته، و نیز صورتهایی یکی پس از دیگری به خود گرفته، تا آنکه استعدادش برای گرفتن روح انسانی به حد کمال رسیده، آنگاه آن روح در او دمیده شده است، و کوتاه سخن نظیر نطفه در رحم علل و شرایطی یکی پس از دیگری در او اثر کرده است؟ هیچ یک از این احتمالات در قرآن کریم نیامده.

تنها روشن‌ترین آیه‌ای که در باره خلقت آدم در قرآن دیده می‌شود آیه ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾[1] است، چون این آیه شریفه در پاسخ از احتجاج مسیحیان بر پسر بدون عیسی برای خدا نازل شده، مسیحیان احتجاج می‌کردند به اینکه او بدون پدری از جنس انسانی، به دنیا آمده، و حال آنکه هر کس به دنیا بیاید از پدری متولد می‌شود، پس پدر عیسی باید خدا باشد، آیه شریفه در پاسخ آنان می‌فرماید: صفت

---

[1] آل عمران، آیه ۵۹.

عیسی (علیه السلام) مانند صفت آدم است، که خدای تعالی او را از خاک زمین خلق کرد، بدون اینکه پدری داشته باشد، که از نطفه او متولد شود، پس چرا مسیحیان نمی‌گویند آدم پسر خدا است.

و اگر مراد از خلقت از خاک، منتهی شدن خلقت آدم به خاک باشد، همانطور که همه جانداران متولد از نطفه نیز خلقتشان منتهی به زمین می‌شود، در این صورت معنای آیه چنین می‌شود که: صفت عیسی که پدر ندارد مانند صفت آدم است که خلقتش منتهی به خاک می‌شود، هم چنان که همه مردم نیز چنینند.

و معلوم است که در این صورت دیگر آدم خصوصیتی ندارد، تا به خاطر آن عیسای بدون پدر را با وی مقایسه کنند، و در نتیجه آیه شریفه بی معنا می‌شود، یعنی احتجاج علیه نصاری و پاسخ به دلیل آنان نمی‌شود.

با این بیان روشن می‌گردد که تمامی آیات قرآنی که از خلقت آدم از تراب، و یا گل یا امثال آن خبر می‌دهد، همه بر مدعای ما دلالت می‌کند، یعنی می‌فهماند که خلقت او آنی، و بدون گذشت زمان، و

بدون پدر و مادر بوده، و گرنه همانطور که گفتیم دیگر برای آدم خصوصیتی نمی‌ماند، که تنها خلقت او را به رخ ما بکشد، و بفرماید من او را از خاک یا گل خلق کرده‌ام، چون در این صورت تمامی حیوانات و انسانها نیز خلقتشان به گل و خاک منتهی می‌شود.

پس اگر فرموده: ﴿إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ﴾[1] و یا می‌فرماید: ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِینٍ﴾[2].

همه دلالت دارد بر اینکه خلقت آدم با خلقت سایر افراد بشر و سایر جانداران فرق داشته است.

نظریات و فرضیات مختلف در این باره، از آن جمله فرضیه تطور انواع

و اما اینکه بعضی[3] گفته‌اند: مراد از آدم، آدم نوعی، یعنی جنس و طبیعت انسان خارجی است، که در همه افراد هست، نه آدم شخصی، و مراد از اینکه افراد انسان بنی آدم هستند این است که افراد این نوع زیاد شده چون قیود زیادی منضم به آن گشته، و داستان داخل شدن آدم در بهشت، و سپس بیرون شدنش به اغوای شیطان، و نافرمانی کردن او، یک تمثیل تخیلی است، تا بفهماند این نوع از جانداران فی نفسه چه مکانتی دارد، و چقدر مقرب درگاه خدا است، و وقتی دنبال هوای نفس را می‌گیرد، و ابلیس را اطاعت می‌کند، تا چه پایه پایین می‌آید.

---

[1] من یک فرد بشر را از گل آفریدم. – ص، آیه ۷۱.

[2] خلقت انسان را از گل آغاز کرد. – سجده، آیه ۸.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۲۳.

سخنی است که با آیه سابق و ظواهر بسیاری از آیات قرآنی نمی‌سازد، از قبیل آیه ﴿الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واَحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً کَثِیراً وَ نِسَاءً﴾[1].

چون اگر مراد از نفس واحد (یک تن) آدم نوعی باشد، دیگر محلی برای فرض همسر برای او باقی نمی‌ماند، و از قبیل این آیه است، آیاتی که می‌رساند خدا او و همسرش را در بهشت داخل کرد، و آن دو با خوردن از آن درخت، خدا را نافرمانی کردند.

و به هر حال باید ببینیم منشا این که گفته‌اند مراد، آدم نوعی است، چیست؟ اصل این حرف ناشی از اعتقاد به قدیم بودن زمین، و انواع موجودات اصلی آن، و از آن جمله انسان است، که قهرا افراد این انواع اصلی، از دو طرف گذشته و آینده غیر متناهی خواهند بود، یعنی از ازل انسانها بوده‌اند، و تا ابد نیز خواهند بود، و اصول علمی این دعوی را بطور قطع باطل می‌کند.

---

[1] او کسی است که شما را از یک تن خلق کرد، و همسر آن یک تن را نیز از خود او قرار داد، و از آن دو تن مردان و زنان بسیاری منتشر کرد. – نساء، آیه ۱.

و اما اینکه بعضی گفته‌اند: نسل حاضر بشر منتهی می‌شود به چند تن انسان، که هر یک دارای رنگ مخصوصی بوده‌اند، یکی سرخ پوست، دیگری زرد پوست، سومی سفید

پوست، چهارمی سیاه پوست، و چهار نژاد فعلی بشر منتهی می‌شود به چهار زن و شوهر، و یا آنکه بعضی از این نژادها قدیمی، و بعضی دیگر بعدها پیدا شده‌اند، مانند نژاد سرخ و زرد، که در آمریکا و استرالیا پدید آمده‌اند.

این سخن نیز باطل است، برای اینکه تمامی آیات قرآنی که متعرض آغاز خلقت بشر است، نسل بشر حاضر را منتهی به یک زن و شوهر می‌داند، حال چه اینکه مراد از آدم را، آدم شخصی بگیریم، و چه آدم نوعی و طبیعت آدم، و اما چهار زن و شوهر فرضیه‌ای است که به هیچ وجه آیات قرآنی با آن نمی‌سازد.

علاوه بر این، چهار جفت بودن که مبدأ پیدایش چهار نژاد بشر می‌باشد، مبنی بر این است که این چهار نژاد سفید و سیاه و سرخ و زرد با هم تباین داشته باشند، و چهار نوع جداگانه باشند، تا مثلا نژاد سیاه منتهی به منشای شود غیر منشا و مبدأ پیدایش نژاد سفید و همچنین آن دو نژاد دیگر. و یا قاره‌های زمین از ازل از یکدیگر جدا بوده باشند، و جداییشان هرگز مسبوق به عدم نبوده باشد، و بطلان این نیز

مانند فرضیه‌های بالا در امروز روشن، و بلکه نزدیک به بدیهی شده است.

و اما این فرضیه که کسی بگوید: نسل حاضر بشر منتهی می‌شود به یک جفت و یا چند جفت انسان، که این جفت‌ها از یک نوع حیوان دیگر جدا شده‌اند، که آن حیوان از سایر حیوانات به مرز انسانیت نزدیک‌تر بوده، مانند میمون، همانطور که گاهی از فردی کامل فردی کاملتر و نابغه پدید می‌آید، که این تطور را در اصطلاح صاحبان فرضیه جهش می‌گویند، نیز با آیات قرآن نمی‌سازد.

برای اینکه آیاتی که در سابق ذکر کردیم، صریح در این بودند که مبدأ پیدایش نسل انسان یک جفت انسان بوده، که خود آن دو، نسل کسی نبوده‌اند، و از هیچ جانداری متولد نشدند.

علاوه بر این، دلیل علمی هم که بر مدعای خود اقامه کرده‌اند از اثبات آن قاصر است، که به زودی در پاسخ به فرضیه بعدی به قصور آن اشاره می‌کنیم.

فرضیه دیگر این است که نسل حاضر منتهی می‌شود به یک جفت انسان مثل خود، یعنی کامل و

دارای عقل، که آن یک جفت با جهش و تطور از نوعی دیگر از انسان که از نظر ظاهر انسان بودند، ولی فاقد کمال فکری بودند، پیدا شده، آنگاه به حکم تنازع در بقاء، و انتخاب اصلح، نسل تکامل نیافته منقرض شد، و دو نفر انسان تکامل یافته باقی ماند، که نسل حاضر از آن دو فرد تکامل یافته است.

این فرضیه نیز با آیات قرآنی سازگار نیست، و نمی‌شود آن را تحمیل بر قرآن کرد، چون آیه ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾، به همان بیانی که گذشت، و نیز آیات دیگری که همین معنا را می‌رساند، آن را باطل می‌داند.

علاوه بر این، این گفتار صرف فرضیه‌ای بیش نیست، و ادله‌ای که برای اثبات آن اقامه کرده‌اند، از اثباتش قاصر است، و شواهدی است که ماخوذ می‌باشد از تشریح تطبیقی و جنین‌های حیوان و فسیل‌های یافت شده در حفریات، که دلالت می‌کند بر اینکه صفاتی که در انواع حیوانات و نیز اعضای آنهاست به تدریج، و همچنین اصل پیدایش آنها به تدریج صورت گرفته است، به این معنا که در آغاز خلقت زمین، نخست ساده‌ترین حیوان پیدا شده، و سپس حیوانات تکامل یافته‌تری با جهش به وجود آمده‌اند، و همچنین به تدریج ترکیبات بیشتری و محکم‌تری و پیچیده‌تری به خود گرفته‌اند، تا در آخر کامل‌ترین حیوانات، یعنی انسان پدید آمده.

این آن مطلبی است که شواهد زیست‌شناسی بر آن دلالت می‌کند، و لیکن صرفنظر از اینکه گفتیم این فرضیه را نمی‌توان بر قرآن کریم تحمیل کرد، از نظر علمی نیز دلیل مذکور قانع کننده و اثبات کننده آن نیست، زیرا صرف پیدایش نوع کامل از حیث تجهیزات، بعد از نوع ناقص، در مدتهای طولانی، بیش از این دلالت ندارد که سیر تکاملی ماده برای قبول صورتهای مختلف حیوانی به تدریج بوده است، پس او بعد از پذیرش صورت ناقص نوع حیوانی استعداد قبول حیات کاملا انسانی را پیدا کرده، و بعد از پذیرش صورت موجوداتی پست به صورت موجوداتی شریف در آمده است.

این نهایت چیزی است که ادله زیست‌شناسی بر آن دلالت دارد، و اما اینکه موجودات کامل از ناقص متولد شده‌اند، - که ادعای زیست‌شناسان است - دلیل مزبور آن را اثبات نمی‌کند، و نمی‌گوید که حیوانات کامل از حیوانات ناقص منشعب شده، و بین همه آنها و در آخر میان انسان و میمون خویشاوندی است، و این بحث یعنی بحث زیست‌شناسی با همه موشکافیها و طول مدتش تا

کنون برای نمونه به هیچ فرد از نوع کاملی برنخورده، که از نوع دیگری متولد شده باشد، البته به طوری که خود تولد را مشاهده کنیم نه دو فرد کامل شبیه بهم را.

و آنچه تا کنون یافته‌اند که شهادت می‌دهد بر دگرگونی تدریجی، هر چه هست دگرگونی در یک نوع است، که همواره از صفتی به صفتی دیگر منتقل می‌شود، ولی از نوعیتش به نوعیت دیگر منتقل نشده است، و تا کنون به این معنا برنخورده‌اند که مثلا

میمونی حیوان غیر میمون و کاملتری شود، و مدعی همین است که انواع در سیر تکاملی جای خود را به یکدیگر داده، نوع ناقص بدل به نوع کامل می‌شود.

آنچه می‌توان پذیرفت، و نمی‌شود انکار کرد، تنها این مقدار است که نشاه زندگی از نظر کمال و نقص و شرافت و پستی دارای مراتبی مختلف است، و اعلی مراتب زندگی، زندگی انسانی است، و از آن پایین‌تر زندگی حیواناتی است که به زندگی انسان شبیه‌تر است و همچنین حیوانات دیگری که در مراتب پایین‌تر از زندگی انسان قرار دارد که هر یک به زندگی انسان نزدیکترند در مرتبه عالی‌تری قرار دارند.

و اما اینکه این اختلاف مراتب از راه هر نوعی به نوع همسایه خود که کامل‌تر از آن است صورت گرفته، هیچ دلیلی در کار نیست، که آن را افاده کند، و از اختلاف مراتب زندگی نمی‌توان تطور را نتیجه گرفت.

بله می‌توان از آن حدس غیر یقینی زد، پس فرضیه تطور انواع، فرضیه‌ای است حدسی، که

اساس علوم طبیعی امروز را تشکیل داده، که ممکن است روز دیگر فرضیه‌ای قوی جای آن را بگیرد، چون علم هیچ وقت توقف نمی‌کند، و همواره رو به پیشرفت، و دامنه مباحث علمی رو به گسترش است.

بیان عدم دلالت آیاتی که احیانا برای تایید فرضیه تطور انواع بدانها استشهاد شده است بر صحت این فرضیه

و چه بسا بعضی از اهل بحث برای اثبات فرضیه مزبور استدلال کنند به آیه شریفه ﴿إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی اَلْعَالَمِینَ﴾[1].

به این بیان که «اصطفاء» به معنای انتخاب و برگزیدن نخبه هر چیزی است، و این برگزیدن وقتی صحیح است که فرد برگزیده شده در بین جماعتی باشد، تا انتخاب کننده آن فرد را از بین سایر افراد انتخاب کند. و بر دیگران ترجیح دهد، همانطور که نوح را از بین مردم زمانش، و آل ابراهیم و آل عمران را از بین مردم معاصرشان برگزید.

و لازمه این حرف این است که در زمان آدم نیز

---

[1] خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان. – آل عمران، آیه ۳۳.

افرادی چون آدم بوده باشند، تا خدا از بین آنان آدم را انتخاب کند، و مجهز به عقل سازد، و آن افراد غیر از بشر اولی چیزی نمی‌تواند باشد، بلکه بشر اولی بوده، که مجهز به جهاز عقل نبوده‌اند، و خدا آدم را از بین آنان برگزید، و مجهز به عقل کرد، و در نتیجه آدم با جهش خدایی از یک نوع جنبنده به نوعی دیگر منتقل شد و از مرتبه انسان اولی وحشی و بی عقل، به مرتبه انسان مجهز به عقل کامل منتقل گشت، و آنگاه نسل او زیاد شده، و نسل انسان اولی و ناقص، رو به نقصان نهاد، تا منقرض گشت.

و لیکن غفلت کرده‌اند از اینکه کلمه «عالمین» که «الف و لام» دارد، افاده عموم می‌کند، یعنی بر عالمها، که بر تمام بشر تا روز قیامت صادق است، پس آدم و نوح و آل عمران و آل ابراهیم بر تمامی معاصرین خود و آیندگان از بشر اصطفاء و برگزیده شدند، همانطور که عالمین در آیه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ﴾[1] افاده عموم می‌کند با این حال چه مانعی دارد که بگوییم آدم نیز مانند سایر نامبردگان برتری بر همه بشر دارد، چیزی که هست سایر نامبردگان بر معاصرین خود و آیندگان، برگزیده شدند، ولی آدم بر آیندگان برگزیده شده است.

و بر فرض هم که بگویید اصطفاء، باید حتما از بین معاصرین باشد، می‌گوییم چه مانعی دارد که آدم وقتی به مقام اصطفاء رسیده باشد، که فرزندانی داشته، و از بین آنان برگزیده شده باشد، چون در آیه دلالتی نیست بر اینکه از اول خلقتش و قبل از فرزنددار شدنش به این مقام رسیده باشد.

علاوه بر این اگر اصطفاء آدم، و برگزیده شدنش

---

[1] تو را نفرستادیم مگر به عنوان رحمت برای همه عالمها. - انبیاء، آیه ۱۰۷.

از بین انسانهای اولی باشد، - که مستدل هم همین را می‌گوید -، این اصطفاء برای آدم فضیلتی نمی‌شود، چون مستدل می‌گوید آدم به خاطر عقل‌دار بودنش اصطفاء شد، و داشتن عقل اختصاص به آدم نداشت، فرزندان او نیز عقل داشتند، پس تمامی بنی آدم نسبت به انسانهای اولی اصطفاء دارند، و اینکه در آیه اصطفاء را تنها به آدم نسبت داده، تخصیص بدون مخصص است.

و نیز چه بسا استدلال کرده باشند به آیه ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ﴾[1].

به این بیان که کلمه «ثم» در جایی استعمال می‌شود که بین ما قبل و ما بعدش زمانی فاصله شده باشد[2]. و در آیه شریفه بین تصویر، و خلقت «ثم» فاصله شده، که می‌رساند بین آن دو فاصله زمانی

---

[1] ما نخست شما را خلق و سپس تصویر کردیم، آن گاه به ملائکه گفتیم که به آدم سجده کنید._ اعراف، آیه ۱۱.

[2] مثلا وقتی می‌گوییم: جاءنی زید ثم عمرو، معنایش این است زید بدیدنم آمد، و پس از مدتی عمرو آمد، به خلاف اینکه بگوییم: جاءنی زید و عمرو، که آن فاصله زمانی را نمی‌رساند، و تنها می‌فهماند که زید و عمرو به دیدنم آمدند. مترجم.

بوده، پس انسان قبل از خلقت آدم وجود داشته و پس از انسان آدم وجود یافت، و ملائکه مامور به سجده بر وی شدند.

لیکن این استدلال صحیح نیست، زیرا کلمه «ثم» همه جا برای افاده تاخیر زمانی نمی‌آید، و در بسیاری از موارد تنها ترتیب کلامی را می‌رساند، و حتی در کلام خدای تعالی بسیاری اوقات تنها برای این منظور آمده، علاوه بر این آیه شریفه اصلا معنای دیگری هم دارد، که ما در ذیل خود آن آیه در جلد هشتم این کتاب بدان اشاره نمودیم.

باز چه بسا استدلال شده است برای اثبات فرضیه مذکور به آیه ﴿وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾[1].

به این بیان که آیه اولی از آنها متعرض آغاز خلقت بشر است، و می‌فرماید که خلقت اولی بشر از خاک بوده، خاکی که مبدأ مشترک پیدایش همه

---

[1] خلقت انسان را از گل آغاز کرد، سپس نسل او را از چکیده‌ای از آبی خوار قرار داد، و سپس او را تسویه و صورتگری نموده و از روح خود در او بدمید. – سجده، آیات ۷–۹.

افراد است، و آیه سوم مساله صورتگری و نفخ روح در آدم را بیان می‌کند که آخرین مرحله تکامل انسانی است، و چون این دو مرحله را با کلمه «ثم» عطف کرده، می‌فهماند که فاصله زمانی معتنا بهی در بین این دو مرحله بوده.

و این زمان متوسط همان زمانی است که بین سایر انواع فاصله می‌شده، تا هر نوعی به نوع بالاتر خود تطور پیدا کند، و با این تطور تدریجی انسان کامل شود، (مثلا اگر بین میمون تا انسان اولی بی شعور یک میلیون سال فاصله شده، بین آن انسان و انسان دارای شعور نیز، یک میلیون سال فاصله شده است. مترجم) مخصوصا از کلمه «سلالة» به خاطر اینکه نکره است، و دلالت بر عموم می‌کند، فهمیده می‌شود که هر نوع کاملتری از سلاله‌ای از نوع ناقص‌تر درست شده.

این استدلال نیز درست نیست، زیرا جمله «ثم سویه» عطف شده به جمله «بدء» و چون آیات در مقام بیان ظهور و پیدایش نوع انسانی از راه خلقت است، و اینکه ابتدای خلقت انسان که همان خلقت آدم باشد از گل بوده، و سپس مبدل شده به سلاله‌ای

از آب مخصوص تا فرزندانش پدید آیند، و سپس خلقت این نوع یعنی خود آدم و فرزندانش به وسیله صورتگری و نفخ روح پایان پذیرفت.

و این معنای صحیحی است که قابل انطباق با لفظ آیه است، و لازم نیست که ما جمله ﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾ را بر انواع متوسط بین خلقت از گل و بین تسویه و نفخ روح بگیریم، و نکره بودن «سلالة» نیز هیچ مستلزم عمومیت نیست، چون اگر شنیده‌اید که نکره

عمومیت را می‌رساند، در جایی است که در سیاق نفی باشد، نه سیاق اثبات، و سیاق آیه مورد بحث، سیاق اثبات است.

البته برای اثبات فرضیه تطور به آیات دیگری از قرآن که مربوط به خلقت انسان است استدلال کرده‌اند، که بیانش نظیر بیانهایی است که گذشت، و جوابش هم از جوابهای گذشته معلوم می‌شود، و حاجتی به نقل آنها و اطاله کلام به جواب از آنها نیست.

[سوره سجده (۳۲): آیات ۱۵ تا ۳۰]

﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ ١٥ تَتَجَافىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ١٦ فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٧ أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ ١٨ أَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ اَلْمَأْوىٰ نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٩ وَ أَمَّا اَلَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ اَلنَّارِ اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ٢٠ وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْأَدْنىٰ دُونَ اَلْعَذَابِ اَلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٢١ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ اَلْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ ٢٢ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ ٢٣ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ٢٥ أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْقُرُونِ يَمْشُونَ

فِى مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَآيَاتٍ أَ فَلاَ يَسْمَعُونَ ٢٦ أَ وَ
لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ اَلْمَاءَ إِلَى اَلْأَرْضِ اَلْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ
زَرْعاً تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَ فَلاَ يُبْصِرُونَ ٢٧ وَ
يَقُولُونَ مَتَى هَذَا اَلْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٢٨ قُلْ يَوْمَ
اَلْفَتْحِ لاَ يَنْفَعُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَ لاَ هُمْ يُنْظَرُونَ ٢٩
فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ اِنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ ٣٠﴾

ترجمه آیات

به آیات ما فقط آن کسانی ایمان دارند که چون بدان اندرزشان دهند سجده‌کنان بیفتند، و به ستایش پروردگارشان تسبیح گویند، بدون اینکه تکبر بورزند (۱۵).

پهلوهایشان را از رختخوابها دور می‌کنند، پروردگارشان را با بیم و امید می‌خوانند، و از آنچه روزیشان کردیم انفاق می‌کنند (۱۶).

هیچ کس نداند به سزای آن عملها که می‌کرده‌اند چه مسرتها برای ایشان نهان کرده‌اند (۱۷).

آنکه مؤمن است با آنکه عصیان پیشه است چگونه همانند و یکسانند (۱۸).

(هرگز نیستند)، اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به پاداش اعمال صالح، منزلگاه پر نعمت در بهشت ابد یابند (۱۹).

اما کسانی که عصیان ورزیده‌اند، جایشان جهنم است، و هر وقت بخواهند از آن برون شوند، بدان جا بازشان گردانند و گویند: عذاب جهنمی را که تکذیبش می‌کردید بچشید (۲۰).

ما عذاب نزدیک را زودتر از عذاب بزرگ به آنها می‌چشانیم، شاید باز گردند (۲۱).

ستمگرتر از آن کس که چون به آیه‌های پروردگارش پندش دهند از آن روی برمی‌گرداند، کیست؟ ما به یقین از تبه‌کاران انتقام می‌گیریم (۲۲).

موسی را آن کتاب دادیم، از دیدار او به شک مباش، و آن را برای بنی اسرائیل هدایتی کردیم (۲۳).

و از آنان پیشوایانی کردیم، که چون صبور بودند و به آیه‌های ما یقین داشتند، به فرمان ما هدایت می‌کردند (۲٤).

پروردگارت روز رستاخیز در مورد چیزهایی که در آن اختلاف داشته‌اند میانشان حکم می‌کند (۲۵).

مگر ندانسته‌اند که پیش از آنان چه نسلهایی را هلاک کرده‌ایم؟ که اینان در مسکنهایشان گام می‌زنند، و بدرستی که در این هلاک پیشینیان عبرتهاست، چرا نمی‌شنوند؟ (۲٦).

مگر نمی‌بینند که ما این آب را به زمین بایر می‌رانیم و با آن روئیدنی پدید می‌آوریم، که حیواناتشان و خودشان نیز از آن می‌خورند، چرا

نمی‌بینند؟ (۲۷).

گویند اگر راست می‌گویید پیروزی موعودتان کی می‌رسد؟ (۲۸).

روز پیروزی، کافران را ایمان آوردنشان سود ندهد، و مهلتشان ندهند (۲۹).

از آنان روی بگردان و منتظر باش که آنها نیز منتظرند (۳۰).

بیان آیات معرفی مؤمنین از نظر اوصاف و اعمال

این آیات بین مؤمنین واقعی و به حقیقت معنای ایمان، و بین فاسقان و ظالمان فرق می‌گذارد، و آثار و لوازم هر یک را بیان نموده سپس ظالمان را به عذاب دنیا تهدید می‌کند، و رسول گرامی‌اش را دستور می‌دهد که منتظر باشد تا فتح و پیروزی فرا رسد، آنگاه سوره مورد بحث ختم می‌شود.

﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ﴾

بعد از آنکه مقداری در باره کفار و منکرین معاد سخن گفت، که اینان در دنیا از ایمان و عمل صالح استکبار می‌ورزند، اینک در این فصل از آیات شروع می‌کند به بیان خصوصیات افرادی که به پروردگار خود ایمان دارند، که وقتی حق را به یادشان بیاورند، و پند و اندرزشان دهند، دلهایشان در برابر آن خاضع می‌شود.

پس جمله ﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا﴾، ایمان به حقیقت معنای کلمه را منحصر در آنان می‌کند، و معنایش این

است که علامت آمادگی برای ایمان حقیقی چنین و چنان است.

و جمله ﴿اَلَّذِینَ إِذَا ذُکِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّداً﴾، بیان پاره‌ای از اوصاف و رفتار مؤمنین است، اما آنچه مربوط به اوصاف ایشان است، این است که نسبت به مقام ربوبیت پروردگارشان تذلل دارند، و از خضوع در برابر آن مقام و تسبیح و حمد او استکبار نمی‌ورزند، ﴿إِذَا ذُکِّرُوا بِهَا﴾ یعنی وقتی به آیات پروردگارشان - که دلالت بر وحدانیت او در ربوبیت و الوهیت دارد - تذکر داده می‌شوند، و همچنین لوازم ربوبیت او را که همان مساله معاد و دعوت نبی به سوی ایمان و عمل صالح است به یادشان بیاورند ﴿خَرُّوا سُجَّداً﴾، بی اختیار به زمین می‌افتند، و به حالت سجده برای خدا در می‌آیند تا تذلل و استکانت خود را اظهار کنند.﴿وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾، و او را توأم با ثنای جمیل از هر نقصی منزه می‌دارند.

و این سجده و تسبیح و تحمید هر چند مربوط به افعال است، لیکن در عین حال مظاهر همان

صفات مؤمنین است، یعنی صفت تذلل و خضوعشان در برابر مقام ربوبیت و الوهیت، و به همین جهت دنبال این سه عمل با اینکه از مقوله عمل بودند صفتی آورد که ملازم آنهاست، و آن این است که ﴿وَ هُمْ لاَ یَسْتَکْبِرُونَ﴾ در حالی که استکبار نمی‌کنند.

﴿تَتَجَافى جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾

این آیه معرف مؤمنین است از نظر اعمالشان، هم چنان که آیه قبلی معرف ایشان بود از نظر اوصاف.

و بنابراین جمله ﴿تَتَجَافى جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾، با در نظر گرفتن اینکه «تجافی» به معنای اجتناب و دوری است، و «جنوب» جمع جنب به معنی پهلو است و «مضاجع» جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است، کنایه می‌شود از اینکه مؤمنین خواب خود را ترک می‌کنند، و به عبادت خدا می‌پردازند.

﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً﴾ این جمله حال از ضمیر در «جنوبهم» است، و مراد این است که از بستر دوری می‌کنند، در حالی که مشغول به دعای پروردگارشانند، در دل شب، آن هنگامی که چشمها به خواب و بدنها بی حرکت افتاده، خدا را می‌خوانند، اما نه تنها از خوف، تا نومیدی از رحمت خدا بر آنان مسلط شود، و نه تنها به طمع رحمت، تا از غضب و مکر خدا ایمن باشند، بلکه هم از ترس و

هم به طمع، او را می‌خوانند، و در دعای خود ادب عبودیت را بیشتر رعایت می‌کنند، تا در خواست آن حوائجی که هدایت برای آدمی پدید می‌آورد، و این تجافی از بستر و دعا، با نوافل شبانه و نماز شب، منطبق است.

﴿وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ این جمله یک عمل دیگری از مؤمنین واقعی را یادآور شده، و آن این است که برای خدا و در راه او انفاق می‌کنند.

بشارت به مؤمنین به پاداشی ما فوق علم و تصور همگان ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾

﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

این جمله تفریع اوصاف و اعمالی است که مؤمنین دارند، می‌فرماید: به خاطر آن اوصاف و اعمالی که دارند خداوند چنین ثوابی برایشان فراهم کرده.

در این جمله کلمه «نفس» که نکره است و در سیاق نفی قرار گرفته عمومیت را می‌رساند، یعنی هیچ کس نمی‌داند، و اگر کلمه «قرة» را اضافه به کلمه «اعین» کرده، نه به «اعینهم»، برای این است که

بفهماند آن نعمت‌ها آن قدر بزرگ و خیره‌کننده است، که تنها یک چشم و دو چشم از دیدنش روشن نمی‌شود، بلکه هر صاحب چشمی که آن را ببیند چشمش روشن می‌گردد.

و معنایش این است که هیچ نفسی از نفوس بشر نمی‌داند که خدا چه نعمتهایی که مایه روشنی دیده هر صاحب دیده‌ای است در قبال اعمال نیکی که در دنیا کردند پنهان نموده، و این ندانستنشان به خاطر این است که آن نعمت‌ها ما فوق علم و تصور ایشان است.

﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾

«ایمان» عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد، و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسی را فاسق گویند، چون کلمه «فسق» به معنای بیرون شدن است، وقتی می‌گویند: «فسقت التمرة» که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از زی بندگی است.

و استفهامی که در آیه شریفه شده استفهام انکاری است، و جمله «لا یستوون» برابری دو طائفه را نفی می‌کند، تا تاکید همان استفهام انکاری باشد.

﴿أَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ اَلْمَأْوىَ نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

کلمه «ماوی» به معنای مکانی است که انسان در آن منزل کند و مسکن خود قرار دهد. و کلمه «نزل» به ضمه «ن» و «ز» به معنای هر چیزی است که برای شخصی که وارد خانه‌ای می‌شود آماده شود، مانند طعام و آب، ولی از معنای لغوی آن تجاوز شده، به

هر عطیه‌ای هم نزل می‌گویند و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ ... كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾

لازمه اینکه فرمود: آتش، ماوای ایشان است این است که جاودانه در آتش باشند، و به همین جهت دنبالش فرمود «﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا﴾ هر چه بخواهند از آن بیرون شوند به سوی آن برگردانده می‌شوند».

و اینکه فرمود: ﴿وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾، دلیل بر این است که مراد از فاسقان، منکرین معادند، و اینکه منکرین معاد را در داخل آتش چنین خطابی می‌کنند، برای شماتت ایشان است، چون خود ایشان همواره در دنیا مؤمنین را شماتت می‌کردند، که چرا شما به قیامت ندیده ایمان دارید.

﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

در این آیه شریفه نتیجه چشاندنشان عذاب دنیا

را امید بازگشت قرار داده، و این بازگشتی که آرزویش کرده همان بازگشت به خدا، یعنی توبه و انابه است، در نتیجه مراد از عذاب «أدنی» عذاب دنیا خواهد بود، که خداوند برایشان نازل کرد، تا زهر چشمی بگیرد، و از عذاب بزرگ قیامت بترساند، و در نتیجه قبل از رسیدن عذاب استیصال توبه کنند، و بنا بر

این مراد از عذاب «اکبر» هم عذاب قیامت خواهد بود.

و معنای آیه این است که سوگند می‌خورم که به زودی از عذاب ادنی یعنی عذاب نزدیکتر، از عذاب قیامت چیزی از قبیل قحطی و مرض و جنگ و خونریزی و امثال آن به ایشان می‌چشانیم، باشد، که قبل از عذاب روز قیامت به سوی ما برگردند، و از شرک و لجبازیشان توبه نمایند.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: اگر عذاب دنیا را عذاب نزدیکتر خواند، و عذاب قیامت را عذاب بزرگتر، با اینکه جا داشت عذاب دنیا را در مقابل عذاب بزرگتر قیامت، عذاب کوچکتر بخواند، برای این است که مقام، مقام تهدید و تخویف بود، و در چنین مقامی مناسب نبود عذاب را کوچکتر بخواند، لذا آن را عذاب نزدیک‌تر خواند، و به همین علت عذاب قیامت را هم در مقابل عذاب نزدیکتر دنیا عذاب دورتر نخواند، چون با مقام تهدید مناسب نبود.

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۸۳.

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾

گویا این آیه در مقام بیان علت مطالب قبل یعنی چشاندن عذاب ادنی قبل از عذاب اکبر است، می‌فرماید به این علت ایشان را عذاب می‌کنیم که مرتکب شدیدترین ظلم شدند، و آن این است که از آیات ما بعد از تذکر اعراض می‌کردند، پس اینان مجرمینند، و خدا از مجرمین انتقام خواهد گرفت.

پس جمله ﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ...﴾، تعلیل عذاب است به اینکه شدیدترین ظلم را مرتکب شدند، آنگاه جمله ﴿إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾ تعلیل عذاب ظالمان است، به اینکه چون مجرمند، و عذاب هم انتقام از مجرمین است، و خدا هم انتقام گیرنده از مجرمین است.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾

مراد از «الکتاب»، تورات است. و کلمه «مریة» به معنای شک و بدگمانی است.

وجوه مختلف در باره مراد از «بلقائه» در آیه ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ...﴾

مفسرین در مرجع ضمیر در کلمه «لقائه»، و نیز در معنای کلمه مزبور اختلاف کرده‌اند، بعضی[1] گفته‌اند: ضمیر به موسی (علیه السلام) برمی‌گردد. و مفعول کلمه، لقاء است، و تقدیر کلام «فلا تکن فی مریة من لقائک موسی» است، یعنی شک نکن در دیدارت با موسی، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) - به طوری که در روایات هم آمده - شب

معراج موسی را دیدار کرد، پس در نتیجه اگر سوره مورد بحث، بعد از معراج نازل شده باشد، آیه شریفه یادآوری خاطرات شب معراج است، و اگر قبل از شب معراج نازل شده باشد وعده‌ای از خدا به آن جناب است که به زودی موسی را خواهی دید.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: ضمیر به موسی برمی‌گردد، ولی معنای آیه این است که شک مکن در اینکه روز قیامت موسی را می‌بینی.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: ضمیر به کتاب برمی‌گردد،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۳۷.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۸۶.

[3] کشاف، ج ۳، ص ۵۱۶.

و تقدیر کلام «فلا تکن فی مریة من لقاء موسی الکتاب» است یعنی شک مکن در اینکه موسی کتاب را خواهد دید، بعضی[1] دیگر تقدیر را «من لقائک الکتاب» و یا «من لقاء الکتاب ایاک» گرفته‌اند، که بنا به تقدیر اول معنا چنین می‌شود: شک مکن از اینکه کتاب را خواهی دید، و بنا به تقدیر دوم: در شک مباش از اینکه کتاب تو را خواهد دید.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: ضمیر به آزار و شکنجه‌ای برمی‌گردد که موسی از دست قومش دید، و معنای آیه این است که: تو در شک مباش از دیدن اذیت، همانطور که موسی آن را از قومش بدید، لیکن خواننده عزیز توجه دارد که طبع و سلیقه سالم هیچ یک از این وجوه را نمی‌پذیرد، علاوه بر این، این وجوه نمی‌تواند اتصال آیه را به ما قبلش حفظ کند.

اما آنچه به نظر ما می‌رسد – و خدا داناتر است – این است که می‌گوییم ممکن است ضمیر «لقائه» به خدای تعالی برگردد، و مراد از لقای خدا مساله بعث و قیامت باشد، به این عنایت که روز بعث روزی

---

[1] کشاف، ج ۳، ص ۵۱۶.

[2] کشاف، ج ۳، ص ۵۱۶.

است که همه در برابر خدا قرار می‌گیرند، در حالی که - بطوری که گذشت - حجابی بین آنان و بین پروردگارشان نیست. شاهد و مؤید این معنایی که ما برای لقاء کردیم، این است که قبلا هم در جمله ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ گفتگو از لقای پروردگارشان به میان آورده، و سپس در جمله ﴿نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾، نیز از سرافکندگی کفار در برابر پروردگارشان که آن نیز در معنای لقاء است سخن گفت.

در نتیجه معنای آیه شریفه این می‌شود که: ما به موسی هم کتاب دادیم همانطور که به تو دادیم، پس تو در باره مساله بعث که قرآن از آن سخن می‌گوید در شک مباش که این شک مستلزم شک در قرآن است.

و این تایید حقانیت قرآن به وسیله نزول تورات، تنها در این آیه نیامده، بلکه در چند جا

از قرآن خاطرنشان شده، و نیز مؤید این معنا جمله بعد است که می‌فرماید: ﴿وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِی إِسْرَائِیلَ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾.

ممکن هم هست مراد از لقای خدا، دل بریدن از هر چیز به سوی خدا تعالی باشد، هنگام وحی قرآن، و یا بعضی از آن، هم چنان که از روایات نیز این معنا استفاده می‌شود، و بنابراین، در آیه شریفه به صدر سوره برگشت شده، که می‌فرمود: ﴿تَنْزِیلُ الْکِتَابِ لاَ رَیْبَ فِیهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ﴾، و ذیل آیه بعد که می‌فرماید: ﴿وَ کَانُوا بِآیَاتِنَا یُوقِنُونَ﴾، بیشتر این وجه را تأیید می‌کند، چون در آن می‌فرماید: آنان که پیشوایان هدایت بودند به آیات ما یقین داشتند، پس تو هم با شک در مساله قیامت، در قرآن شک مکن، (و به هر حال خدا داناتر است).

﴿وَ جَعَلْنَاهُ هُدىً لِبَنِی إِسْرَائِیلَ﴾ یعنی ما تورات را هادی بنی اسرائیل قرار دادیم، و بنابراین کلمه «هدی» مصدر به معنای اسم فاعل، و یا به معنای خود مصدر آمده، ولی به عنوان مبالغه (مثل اینکه در فارسی می‌گوییم فلانی عین سخاوت است).

﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ

كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

یعنی ما بعضی از بنی اسرائیل را پیشوایان قرار دادیم، تا مردم را به امر ما هدایت کنند و وقتی ایشان را به امامت و پیشوایی هدایت نصب کردیم، که در دین صبر کردند، و قبلا هم به آیات ما یقین داشتند.

در تفسیر آیه ﴿قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾ [1] و نیز در تفسیر آیه ﴿وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ [2] و نیز در مواردی دیگر که مناسب بوده بحثهایی پیرامون مساله امامت، و اینکه هدایت امام به امر خدا چه معنایی دارد گذراندیم.

این دو آیه از رحمت گسترده به وسیله تورات متضمن این است که تورات فی نفسه هدایت است، و پیروان خود را به سوی حق هدایت می‌کند، آن چنان که در دامن تربیت خود افرادی را بار آورد، که در پیشرفتگی و لیاقت به حدی رسیدند که خدا برای امامتشان برگزید، و آنان را به مقامی رسانید که مردم را به امر او هدایت می‌کردند، پس تورات کتاب پر

---

[1] بقره، آیه ۱۲۴.

[2] انبیاء، آیه ۷۳.

برکتی است برای عمل کردن، و نیز بعد از عمل کردن.

﴿إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾

منظور از این اختلاف، اختلاف مردم در دین است، و این اختلاف را به راه نینداختند

مگر از باب ستم، ستمی که به یکدیگر می‌کردند، هم چنان که در چند جا از کلامش به این معنا اشاره نموده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِی إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ ... فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[1].

و بنابراین، مراد از جمله ﴿يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ﴾ قضاء و داوری بین حق و باطل، و محق و مبطل است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِی مَسَاكِنِهِمْ...﴾

کلمه «او» در اول آیه، جمله را عطف می‌کند به چیزی که از کلام حذف شده، گویا فرموده: آیا برای آنان روشن نشد که چه و چه و آیا برایشان روشن نگردید که چقدر از قرون گذشته و ما قبل ایشان را که اینان سرگرم قدم زدن در محل آنان می‌باشند هلاک کردیم؟ کلمه هدایت در آیه شریفه به معنای بیان کردن و یا به همان معنای راهنمایی است، ولی

---

[1] پس اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه حق برایشان روشن گردید، فقط علت اختلاف این بود که می‌خواستند بین یکدیگر زور بگویند، و باطل خود را به زور در جای حق حاکم کنند. - جاثیه، آیه ۱۷.

متضمن معنای بیان کردن نیز هست، چون می‌بینیم که با حرف «ل» متعدی شده، و اگر متضمن معنای بیان نبود می‌بایستی با «الی» متعدی شود.

﴿کَمْ أَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْقُرُونِ﴾ - این جمله اشاره به فاعل هدایت، و قائم مقام آن است، چون همین اهلاک امت‌های گذشته است که باید نسل حاضر را هدایت کند، و معنای آیه این است: آیا برایشان بیان و هدایت نکرد، کثرت اهلاک ما امت‌های گذشته را، در حالی که اینان در مساکن آنان راه می‌روند؟ ﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ أَ فَلاَ یَسْمَعُونَ﴾ در این سرگذشتها آیت‌ها هست، آیا باز هم نمی‌شنوند، و مراد از «سمع» شنیدن مواعظی است که آدمی را به اطاعت حق و قبول آن وا بدارد.

﴿أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ اَلْمَاءَ إِلَی اَلْأَرْضِ اَلْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْکُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ...﴾

در مجمع البیان گفته اصل کلمه «سوق» به معنای وادار کردن کسی است به راه رفتن، و از ماده «ساق، یسوق» است. و نیز گفته کلمه «جرز» زمین خشکی

را گویند که به خاطر نیامدن باران بدون گیاه باشد[1] و کلمه «زرع» در اصل مصدر بوده، و مراد از آن در اینجا

مزروع (زراعت) است.

این آیه یکی دیگر از آیات خدای سبحان را تذکر می‌دهد که بر حسن تدبیر او نسبت به موجودات و مخصوصا موجودات زنده از قبیل چارپایان و انسان دلالت می‌کند، و مراد از سوق آب به سوی زمین خالی از گیاه، راندن ابرهای حامل باران به سوی آن سرزمین است.

پس، از نزول باران از ابر، حیات زمین، و بیرون شدن زرع، و تغذی انسان و چارپایان تامین می‌شود، چارپایانی که خداوند آنها را رام انسانها کرده، تا برای رسیدن به مقاصد حیات خود تربیتشان کنند.

جمله ﴿أَ فَلاَ يُبْصِرُونَ﴾ تنبیه و توبیخ کفار است، که چرا این آیات را نمی‌بینند، و اگر خصوص آیت باران را اختصاص به دیدن داد، و آیت سابق، یعنی اهلاک امت‌های گذشته را اختصاص به شنیدن، برای

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۳.

این است که علم به هلاکت اقوام گذشته از راه شنیدن تاریخ و اخبار گذشتگان است، که به وسیله گوش حاصل می‌شود. و اما علم به راندن ابرها به این سرزمین و آن سرزمین، و بیرون آوردن زراعت از زمین‌های مرده، و تغذی انسانها و چارپایان از آن زراعت، از راه دیدن حاصل می‌شود.

مقصود از «فتح» در آیه: ﴿وَ یَقُولُونَ مَتیَ هَذَا اَلْفَتْحُ...﴾

﴿وَ یَقُولُونَ مَتیَ هَذَا اَلْفَتْحُ ... وَ لاَ هُمْ یُنْظَرُونَ﴾

راغب گفته: کلمه «فتح» به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است، - تا آنجا که می‌گوید - و وقتی گفته می‌شود «فتح القضیة فتحا» معنایش این است که فلانی فلان کار را حل کرد، و گره از آن برداشت، هم چنان که در آیه ﴿رَبَّنَا اِفْتَحْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَیْرُ اَلْفَاتِحِینَ﴾ به همین معنا است[1].

در آیات سابق نیز مطالبی گذشت که فتح به معنای فصل و حل بر آنها صادق است، یکی فصل بین مردم در روز قیامت است، که در باره آن فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّکَ هُوَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ﴾ و دوم،

---

[1] مفردات راغب، ماده فتح.

چشاندن عذاب نزدیک‌تر، و یا انتقام از مجرمین در دنیا است، که معنای فتح بر آن نیز صادق است، و لذا بعضی[1] از مفسرین فتح را به روز قیامت تفسیر کرده‌اند.

و بنابراین، معنای کلام کفار که گفته‌اند: این فتح چه وقت است اگر راست می‌گویید؟ همان مطلبی است که مکرر در قرآن از ایشان حکایت شده، که گفته‌اند: ﴿مَتَىٰ هَٰذَا ٱلْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ﴾ این وعده چه وقت است اگر راست می‌گویید؟.

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۴۰. به نقل از مجاهد. و مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۴.

بعضی[1] از مفسرین آیه را به فتح در جنگ بدر تفسیر کرده‌اند، چون در آن روز مشرکین که کشته شدند، از ایمان، بعد از کشته شدن خود بهره‌مند نگشتند. و بعضی از مفسرین آیه را به فتح مکه تفسیر کرده‌اند، ولی جوابی که در آیه آمده با آن نمی‌سازد، چون در جواب فرمود: بگو روز فتح، دیگر ایمان آوردن کفار سودی به حالشان ندارد، و دیگر مهلت داده نمی‌شوند، و حال آنکه اگر کافری در روز فتح مکه ایمان می‌آورد، ایمانش سود داشت.

مگر آنکه کسی بگوید اگر هم ایمان می‌آوردند، بدین جهت سود نداشت که معاند حق بودند، و بارها با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جنگیدند، و در خاموش کردن نور حق کوشش‌ها کردند، و معلوم است که ایمان چنین اشخاصی ایمان واقعی نیست، بلکه نفاق و دورویی است، ایمانی نیست که در دلشان وارد شده باشد، و دلهایشان را اصلاح کرده باشد، در چنین وقتی چاره‌ای جز ایمان ندارند، و به همین جهت مهلت داده نمی‌شوند.

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۱۷.

ممکن هم هست که مراد از فتح، قضای ما بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امت باشد، که در آخر الزمان همانطور که در تفسیر جمله ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ﴾[1] گذشت، عملی می‌شود.

و به هر حال مراد از این دو آیه این است که مشرکین عجله می‌کردند در آمدن فتح، و حال آنکه این فتح سودی به حال کفار ندارد، هر چند که در آن روز ایمان بیاورند، چون آن روز، روزی است که ایمان احدی نفعی به صاحبش نمی‌بخشد، و عذاب مهلتشان نمی‌دهد.

﴿فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ اِنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ﴾

در این جمله به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امر می‌کند به اینکه از کفار اعراض کند، و منتظر فتح باشد، هم چنان که کفار منتظر آن می‌باشند، چون کفار منتظر مرگ و یا کشته شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند، و کوتاه سخن، اینکه منتظر بودند دعوت حقه‌اش به آخر نرسد و نیمه‌کاره از بین برود، پس او هم منتظر

---

[1] یونس، آیه ۴۷.

باشد، هم چنان که آنان منتظرند، تا خدا حق را بر باطل و محق را بر مبطل غلبه دهد.

از این سیاق بر می‌آید که مراد از فتح، فتح دنیوی است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه ﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ﴾ و ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ...﴾]

در الدر المنثور است که ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای آیه ﴿تَتَجَافیَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾، فرمود: اینان کسانی هستند که قبل از عشاء نمی‌خوابند، خدای تعالی ثنایشان گفته، از آن به بعد صحابه از رفتن در بستر خواب خودداری می‌کردند، مبادا خواب بر چشم آنان غلبه کند، پس وقت عشاء عبارت است از آن هنگامی که هنوز بچه‌ها به خواب نرفته، و بزرگسالان کسل نشده باشند[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور به چند طریق دیگر که بعضی سندش تمام و بعضی ناتمام است نقل کرده، و صدر آن را شیخ طوسی - رحمه الله - در امالی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) در ذیل همین آیه آورده، چیزی که هست عبارتش چنین است: صحابه دیگر نمی‌خوابیدند، مگر اینکه نماز عشاء را می‌خواندند[2].

و در کافی به سند خود از سلیمان بن خالد از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: می‌خواهی

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۵.

[2] امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۰۰، طبع نجف.

تو را خبر دهم از اصل و فرع و بلندی مقام اسلام؟ عرضه داشتم: بله، فدایت شوم، فرمود: اصل آن نماز، و فرعش زکات، و مقام بلندش جهاد است.

آنگاه فرمود: اگر بخواهی تو را از ابواب خیر خبر می‌دهم، عرضه داشتم: بفرمایید، فدایت شوم، فرمود: روزه سپر از آتش دوزخ، و صدقه از بین برنده خطایا، و نماز در دل شب یاد آورنده خدا است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ﴾[1].

مؤلف: این معنا را برقی نیز در محاسن به سند خود از علی بن عبد العزیز از امام صادق (علیه السلام)[2] و در مجمع البیان از واحدی به سند خود از معاذ بن جبل، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)[3] و در الدر المنثور[4] از ترمذی و نسایی و ابن ماجه، و دیگران از معاذ از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند.

---

[1] کافی، ج ۲، ص ۲۳، ح ۱۵.
[2] محاسن، ص ۲۸۹، ج ۴۳۴، طبع قم.
[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۱.
[4] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۵.

و در الدر المنثور است که ابن جریر از مجاهد روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مساله شب‌زنده‌داری را برای ما می‌گفت، دیدگانش پر از اشک شد، بطوری که اشک از دیدگانش فرو ریخت، و همی خواند: ﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ﴾[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی شیبه، احمد، مسلم، طبرانی، ابن جریر، و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و ابن مردویه، و محمد بن نصر در کتاب صلاة، از طریق ابی صخر، از ابی حازم از سهل بن سعد، روایت کرده‌اند، که گفت در جمعی که نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نشسته بودیم، و ایشان اوصاف بهشت را برایمان می‌گفت، صحبت بدین جا کشید که در بهشت نعمتهایی هست که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه به قلب کسی خطور کرده، آنگاه این آیه را تا آخر آیه بعدی‌اش تلاوت کرد: ﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۵.

عَنِ اَلْمَضَاجِعِ﴾[1].

و در مجمع البیان گفته: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: هیچ حسنه‌ای نیست مگر آنکه ثوابی برای آن بیان شده، مگر نماز شب، که خدای عز و جل ثواب آن را بیان نکرده و به خاطر عظمتی که داشته، همین قدر فرموده: ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ...﴾[2].

و در تفسیر قمی آمده که: پدرم از عبد الرحمن بن ابی نجران، از عاصم بن حمید، از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد، که فرمود: هیچ عمل نیکی از بنده خدا سر نمی‌زند مگر آنکه در قرآن ثوابی برایش معین شده، جز نماز شب که خدای عز و جل ثوابی برایش بیان نکرده. بس که ثوابش عظیم بوده، همین قدر فرموده: ﴿تَتَجَافیَ جُنُوبُهُمْ عَنِ اَلْمَضَاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ ... یَعْمَلُونَ﴾.

آنگاه فرمود: خدای عز و جل برای بندگان مؤمنش در هر جمعه کرامتی دارد، چون روز جمعه

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۷.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۱.

می‌شود خداوند فرشته‌ای به سوی بنده‌اش روانه می‌کند، که با او دو جامه است، فرشته‌ای آن جامه را به باغ بهشتی آن بنده می‌برد، و از دربان اجازه ورود می‌خواهد، خادمان از صاحب باغ اجازه می‌خواهند، از همسران خود می‌پرسد مگر بهتر از این نعمتها که دارم نعمت دیگری وجود دارد که این فرشته برایم آورده؟ همسرانش می‌گویند: ای آقا و مولای ما، به آن خدایی که این بهشت را بر تو مباح کرده سوگند، هدیه‌ای آورده که از آن زیباتر چیزی ندیده‌ایم، پس بنده مؤمن یکی از آن دو جامه را لنگ، و دیگری را سردوشی می‌کند، به هیچ چیز عبور نمی‌کند مگر آنکه از نور آن دو جامه روشن می‌شود، تا به مکان مقرر برسد.

همین که به آن قرارگاه رسید، و با سایر مؤمنان در آنجا گرد آمدند، پروردگارشان برایشان تجلی می‌کند، چون به او نظر می‌کنند، یعنی به رحمت او، بی اختیار به سجده می‌افتند،

پروردگارشان خطاب می‌کند که سرها از سجده بر دارید، این جا دیگر جای سجده نیست، و امروز روز عبادت نیست، من از شما زحمت هر عملی و عبادتی را برداشتم، می‌گویند:پروردگارا آخر هیچ چیزی بهتر از این که به ما داده‌ای نیست، (چگونه به شکرانه‌اش به سجده نیفتیم؟) به ما بهشت ارزانی داشته‌ای، می‌فرماید: شما هفتاد برابر آنچه دارید نیز نزد من دارید.

پس مؤمن در هر روز جمعه آنچه دارد هفتاد برابر می‌شود، و این است معنای جمله ﴿وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ که مربوط است به روز جمعه، آری، شب آن روز، شبی بسیار بزرگ، و روزش روزی بسیار تابناک است، تا می‌توانید در شب و روز جمعه تسبیح و تهلیل و تکبیر و ثنای خدای عز و جل بگویید، و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درود بفرستید.

آنگاه فرمود: پس مؤمن از آن قرارگاه می‌رود و به هیچ چیز عبور نمی‌کند، مگر آنکه روشنش می‌سازد، تا به همسرانش می‌رسد، همسرانش می‌گویند: به آن خدایی که این بهشت را در

اختیارمان گذاشت، ای مولای ما، هرگز تو را زیباتر از این ساعت ندیده‌ایم، می‌گوید: من به نور پروردگارم نظر کردم، تا آنجا که گفت: عرضه داشتم: فدایت شوم، باز هم برایم بگو، فرمود: خدای تعالی بهشتی را به دست خود آفرید، که هیچ چشمی آن را ندیده، و احدی از آن خبر ندارد، همه روزه صبح درب آن بهشت را باز می‌کند، و به آن فرمان می‌دهد که بوی خوشت را زیادتر کن، و نسیمت را جانفزاتر ساز، این است که خدای عز و جل در باره‌اش فرموده: ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾[1].

مؤلف: ذیل روایت صدرش را تفسیر می‌کند، که منظور از اینکه گفت: چون به او نظر می‌کنند، همان است که در ذیلش فرمود: من به نور پروردگارم نظر کردم، و اما جمله «یعنی به رحمت او» جزو روایت نیست، بلکه تفسیری است که راوی خودش برای آن جمله کرده.

و در کافی به سند خود از عبد الله بن میمون

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۰-۱۶۸.

قداح، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: کسی که مؤمنی را طعام دهد تا سیر شود، هیچ کس از خلق خدا نمی‌داند که چه اجری در آخرت دارد، نه هیچ ملکی مقرب، و نه هیچ پیغمبری مرسل، مگر خود رب العالمین[1].

چند روایت در ذیل آیه ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً...﴾ و ﴿لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنى...﴾

و در تفسیر قمی در روایتی از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده: که در ذیل آیه ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾ فرمود: علی بن ابی طالب (علیه السلام) و ولید بن عقبة بن ابی معیط با هم مشاجره کردند، فاسق، یعنی همان ولید بن عقبه، می‌گفت به خدا سوگند زبان من از تو گویاتر، نیزه‌ام از نیزه تو تیزتر، و در صف تیراندازان ثابت‌قدم‌ترم، علی

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۱، ح ۶.

(علیه السلام) فرمود ساکت باش، تو تنها فاسقی و بس، پس خدای تعالی این آیه را نازل کرد: ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾[1].

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان از واحدی از ابن عباس[2] و نیز سیوطی در الدر المنثور[3] از کتاب اغانی و واحدی و ابن عدی و ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از ابن عباس، و نیز از ابن اسحاق و ابن جریر از عطاء بن یسار، و از ابن ابی حاتم از اسدی از ابن عباس نقل کرده، و نیز از ابن ابی حاتم از ابن ابی لیلی، نظیر آن را روایت کرده.

و در کتاب احتجاج از حسن بن علی (علیه السلام) در حدیثی که راجع به احتجاج آن جناب با عده‌ای از اطرافیان معاویه است، آمده که فرمود: اما تو ای ولید بن عقبه، به خدا سوگند من تو را به خاطر دشمنی‌ات با علی ملامت نمی‌کنم، زیرا آن جناب تو را به خاطر می‌گساری‌ات هشتاد تازیانه زد، و پدرت را هم در جنگ بدر با دست خود به سخت‌ترین

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۰.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۲.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۸.

وجهی بکشت، ولی فقط از تو می‌پرسم چگونه او را ناسزا می‌گویی؟ با اینکه خدا او را در ده آیه از قرآن مؤمن خوانده و تو را در قرآن فاسق معرفی کرده و فرموده: ﴿أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾[1].

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه، از ابن ادریس خولانی، روایت کرده که گفت: من از عبادة بن صامت، از آیه ﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْأَدْنىَ دُونَ اَلْعَذَابِ اَلْأَكْبَرِ﴾ پرسیدم، گفت: من معنای این آیه را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم، فرمود: منظور از عذاب نزدیکتر، مصائب و بیماریها و دشواریهاست، که به سوی اسرافگران در دنیا روی می‌آورد، نه عذاب آخرت، عرضه داشتم: یا رسول الله عذاب ادنای ما چیست؟ (ما که نه مصیبت دیده‌ایم و نه بیمار شده‌ایم و نه گرفتاری سختی دیده‌ایم)، فرمود: عذاب ادنای شما زکات و طهارت است[2].

و در مجمع البیان گفته: در روایت از امام باقر و

---

[1] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۱۲، طبع نجف.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷۸.

امام صادق (علیه السلام) آمده که فرمودند: عذاب أدنی دابه و دجال است[1].

سوره احزاب(۳۳)

سوره احزاب مدنی است، و هفتاد و سه آیه دارد

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِىُّ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً ۱ وَ اِتَّبِعْ مَا يُوحىَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً ۲ وَ تَوكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ وَكِيلاً ۳ مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اَللاَّئِى تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى اَلسَّبِيلَ ٤ اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِى اَلدِّينِ وَ

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۲.

مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٥ اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اَللَّهِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ إِلاَّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً كَانَ ذَلِكَ فِي اَلْكِتَابِ مَسْطُوراً ٦ وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىٰ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً ٧ لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً ٨﴾

ترجمه آیات

به نام خدایی که رحمتی عالم‌گیر، و نیز رحمتی خاص مؤمنان دارد، ای پیغمبر از خدا بترس، و

اطاعت کافران و منافقین مکن، که خدا دانا و فرزانه است (۱).

و آنچه از ناحیه پروردگارت به تو وحی می‌شود پیروی کن، که خدا به آنچه که می‌کنید همواره با خبر است (۲).

و بر خدا توکل کن، که خدا برای توکل و اعتماد کافی است (۳).

خدا برای یک نفر دو قلب در جوفش ننهاده، و خدا همسرانی را که ظهار می‌کنید (و می‌گویید پشت تو پشت مادرم باد) مادر شما نکرده، و خدا پسر خوانده‌هایتان را پسرانتان نکرده، این سخنانی است که شما از پیش خود می‌تراشید، ولی خدا حق می‌گوید، و به سوی راه، هدایت می‌کند (٤).

پسر خوانده‌ها را به نام پدرانشان صدا بزنید، که این نزد خدا به عدالت نزدیک‌تر است، و به فرضی که پدر آنان را نمی‌شناسید، برادر دینی خطابشان کنید، و یا به عنوان دوست صدایشان بزنید، و خدا در آنچه که تا کنون اشتباه کرده‌اید شما را مؤاخذه نمی‌کند، و لیکن آنچه را عمدا مرتکب می‌شوید

مؤاخذه می‌کند، و خدا همواره آمرزنده و رحیم است (۵).

پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی‌رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح محفوظ هم نوشته شده است (٦).

و چون از پیامبران پیمانشان را بستاندیم، و نیز از تو پیمانت را گرفتیم، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و از همه‌شان میثاق غلیظی بستاندیم (۷).

تا از راستگویان بخواهم که راستی باطنی خود را اظهار کنند، و خدا برای کافران عذابی دردناک آماده کرده است (۸).

بیان آیات

این سوره مشتمل است بر معارف، احکام، قصص، عبرتها، و مواعظی چند، و از آن جمله مشتمل است بر داستان جنگ خندق، و اشاره‌ای هم

به داستان یهودیان بنی قریظه دارد، و سیاق آیات آن شهادت می‌دهد به اینکه از سوره‌هایی است که در مدینه نازل شده.

اشاره به زمینه نزول آیه: ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ لاَ تُطِعِ اَلْکَافِرِینَ وَ اَلْمُنَافِقِینَ...﴾

﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ لاَ تُطِعِ اَلْکَافِرِینَ وَ اَلْمُنَافِقِینَ إِنَّ اَللَّهَ کَانَ عَلِیماً حَکِیماً﴾

در این آیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده به تقوای از خدا، و در آن

زمینه‌چینی شده برای نهی بعدی، یعنی نهی از اطاعت کافرین و منافقین.

در این سیاق، که سیاق نفی است، بین کفار و منافقین جمع شده، و هر دو را ذکر کرده، و از اطاعت هر دو نهی فرموده، از این معنا کشف می‌شود که کفار از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیزی می‌خواسته‌اند که مورد رضای خدای سبحان نبوده، منافقین هم که در صف مسلمانان بودند، کفار را تایید می‌کردند، و از آن جناب به اصرار می‌خواستند که پیشنهاد کفار را بپذیرد، و آن پیشنهاد، امری بوده که خدای سبحان به علم و حکمت خود بر خلاف آن حکم رانده بوده، و وحی الهی هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نیز کشف می‌شود که آن امر، امر مهمی بوده، که بیم آن می‌رفته که اسباب ظاهری بر خلاف آن مساعدت نکند، و بر عکس، بر وفق آن کمک کند، مگر آنکه خدا بخواهد جلو آن اسباب را بگیرد، لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده از اجابت کفار نسبت به خواهششان خودداری کند، و آنچه به او وحی شده متابعت نماید، و از کسی

نهراسیده و بر خدا توکل کند.

با این بیان روایتی که در شان نزول آیه وارد شده تایید می‌شود، چون در آن روایت آمده که عده‌ای از صنادید و رؤسای قریش، بعد از داستان جنگ احد به مدینه آمدند، و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امان خواستند، و درخواست کردند که آن جناب با ایشان و بت‌پرستی ایشان کاری نداشته باشد، ایشان هم با او و یکتاپرستی‌اش کاری نداشته باشند، این آیه‌ها نازل شد که نباید دعوت ایشان را اجابت کنی، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم از اجابت خواسته آنان خودداری نمود، که ان شاء الله جریانش در بحث روایتی آینده خواهد آمد.

با بیانی که گذشت وجه اینکه چرا دنبال آیه فرمود: ﴿إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً﴾ و نیز وجه تعقیب آیه مورد بحث به دو آیه بعد معلوم و روشن می‌شود.

﴿وَ اِتَّبِعْ مَا يُوحىٰ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾

این آیه شریفه در حد خود عمومیت دارد، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باید از همه آنچه که به وی وحی می‌شود پیروی کند، و لیکن از جهت اینکه در سیاق نهی قرار گرفته، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می‌کند به پیروی آنچه به وی وحی شده، لذا مخصوص به مساله پیشنهادی کفار و منافقین است، که نتیجه پیروی آن این است که بر طبق آن عمل کند، نه بر طبق خواسته آنان، به دلیل اینکه دنبالش فرمود: خدا به آنچه می‌کنید با خبر است.

﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلاً﴾

این آیه مانند آیه سابق با اینکه فی حد نفسه عام است، لیکن به خاطر وقوعش در سیاق نهی دلالت می‌کند بر امر به توکل بر خدا در خصوص عمل به امر خدا و وحی او، و نیز اشعار دارد بر اینکه امر مزبور مطلب مهمی است، که از نظر اسباب ظاهری عمل به آن محذور دارد و درد سر ایجاد می‌کند، و هر دلی که باشد دچار وحشت و دل واپسی می‌شود مگر آنکه کسی در عمل به آن توکل به خدای سبحان کند، که او یگانه سببی است که هیچ سبب مخالفی بر او غلبه نمی‌کند.

معنای جمله: ﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِ﴾ و ارتباط آن با قبل و بعد

﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِ﴾

این جمله کنایه است از اینکه ممکن نیست کسی بین دو اعتقاد متنافی و دو رأی متناقض جمع کند، اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که دو قلب به آن دو معتقد است، یعنی دو فرد مخالف هر یک به یکی از آن دو اعتقاد دارند، و ممکن نیست یک فرد به هر دو معتقد باشد، و اینکه فرمود: «﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ

لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِی جَوْفِهِ﴾ خدا در جوف کسی دو قلب ننهاده» منظور از آن بیشتر بیان کردن است، هم چنان که در جمله ﴿وَ لَکِنْ تَعْمَی اَلْقُلُوبُ اَلَّتِی فِی اَلصُّدُورِ﴾[1] نیز این زیادی آمده.

بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: جمله مورد بحث زمینه‌چینی و مقدمه‌ای است که الغای مساله «ظهار» و پسرگیری را که بعدا بیان می‌کند تعلیل نماید، برای اینکه ظهار (اینکه به همسرت بگویی پشت تو چون پشت مادرم است، و با این سخن او را بر خود حرام کنی) جمع بین دو متنافی است، یعنی زوجیت و مادری، و همچنین فرزند دیگران را فرزند خود خواندن دو متنافی است، که در یک قلب جمع نمی‌شوند: ﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِی جَوْفِهِ﴾.

ولی به نظر ما بعید نیست که بگوییم آیه شریفه تعلیل مطلب قبل است، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از اطاعت کفار و منافقین نهی می‌کرد و به پیروی آنچه به وی وحی می‌شود امر

---

[1] لیکن کور می‌شود دلهایی که در سینه‌ها است. - حج، آیه ۴۶.

[2] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۲۰.

می‌فرمود، جمله مورد بحث این امر و نهی را تعلیل می‌کند و می‌فرماید اطاعت خدا با اطاعت کفار و منافقین تنافی دارد، چون قبول ولایت خدا و ولایت آنان متنافی است، مثل توحید و شرک، که در یک قلب جمع نمی‌شود ﴿مَا جَعَلَ اَللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِی جَوْفِهِ﴾.

﴿وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اَللاَّئِی تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ﴾

در جاهلیت، رسم بود وقتی مرد از دست همسرش به خشم می‌آمد، و می‌خواست او را طلاق دهد یک نوع طلاقشان این بود که بگوید: پشت تو چون پشت مادرم است، و یا بگوید بر من باد که پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و این عمل را «ظهار» می‌نامیدند و یک نوع طلاق می‌دانستند که اسلام آن را لغو کرد.

و بنابراین مفاد آیه این است که خدای تعالی همسران شما را به صرف اینکه ظهار کنید، و بگویید پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمی‌دهد، و چون قرار نداده، پس هیچ اثری برای این کلام نیست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده.

﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾

کلمه «ادعیاء» جمع دعی، به معنای پسر خوانده است، و در جاهلیت این عمل «دعاء» و «تبنی» در بینشان دائر و معمول بوده است، و همچنین در بین امت‌های مترقی آن روز، مانند روم و فارس که وقتی

کودکی را پسر خود می‌خواندند، احکام فرزند صلبی را در حق او اجراء می‌کردند، یعنی اگر دختر بود ازدواج با او را حرام می‌دانستند، و چون پدر خوانده می‌مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می‌دادند، و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را در باره او اجراء می‌کردند، و اسلام این عمل را نیز لغو کرد.

بنابراین مفاد آیه این است که خدای تعالی آن کسانی را که شما آنها را فرزند خود خوانده‌اید، فرزندان شما قرار نداده تا احکام فرزندان صلبی در حق آنان نیز جاری باشد.

﴿ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي اَلسَّبِيلَ﴾

کلمه «ذلکم» در این آیه اشاره به مساله ظهار، و فرزندخواندگی، و یا تنها اشاره به مساله دومی است، که البته ظهور آیه در احتمال دومی روشن‌تر است، مؤیدش هم این است که در آیه بعدی تنها حکم فرزندخواندگی را بیان می‌کند.

و اینکه فرمود: ﴿قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ﴾ معنایش این است: اینکه شما فرزند دیگری را به خود نسبت

می‌دهید، سخنی است که با دهان‌های خود می‌گویید، و جز این اثری ندارد، و این تعبیر کنایه است از بی اثر بودن این سخن، هم چنان که در آیه ﴿كَلاَّ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾[1] نیز کنایه از بیهودگی آن سخن است.

﴿وَ اَللَّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى اَلسَّبِيلَ﴾ معنای حق بودن قول خدا این است که او از

[1] حاشا، این سخنی است که وی آن را خواهد گفت. – مؤمنون، آیه ۱۰۰.

چیزی خبر می‌دهد که واقع و حقیقت مطابق آن است، و اگر حکم و فرمانی براند، آثارش بر آن مترتب می‌شود، و مصلحت واقعی مطابق آن است.

و معنای راهنمایی‌اش به راه، این است که هر کس را هدایت کند، بر آن راه حقی وادارش می‌کند که خیر و سعادت در آن است، و در این دو جمله اشاره است به اینکه وقتی سخن شما بیهوده و بی اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگیرید.

﴿اُدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللَّهِ ... وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾

حرف «لام» در کلمه «لآبائهم» لام اختصاص است، و معنای آیه این است که: وقتی می‌خواهید پسر خوانده خود را معرفی و یا صدا کنید، طوری صدا بزنید که مخصوص پدرانشان شوند، یعنی به پدرشان نسبت دهید (و بگویید ای پسر فلانی، و نگویید پسرم).

﴿هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللَّهِ﴾ ضمیر «هو» به مصدری بر می‌گردد که از «ادعوهم» فهمیده می‌شود، و معنای

جمله این است که خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزدیک‌تر است، و نظیر این آیه در برگشتن ضمیر به مصدر مفهوم از جمله آیه ﴿اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ﴾[1] می‌باشد.

و کلمه «اقسط» صیغه تفضیل از ماده «قسط» است، که به معنای عدالت است.

و معنای آیه این است که پسر خوانده‌هایتان را وقتی صدا می‌زنید به پدرانشان نسبت دهید، برای اینکه نسبت دادن به پدرانشان، عادلانه‌تر در نزد خدا است.

﴿فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ﴾ مراد از «علم نداشتن به پدران پسرخواندگان» این است که پدران ایشان را با اسم و رسم و خصوصیات نشناسند. و کلمه «موالی» به معنای اولیاء است، و معنای آیه این است که: اگر پدران پسرخواندگان خود را نمی‌شناسید (هنگام صدا زدن) به غیر پدرانشان نسبت ندهید، بلکه آنان را برادر خطاب کنید، و یا به اعتبار ولایت دینی ولی

---

[1] عدالت کنید که آن عمل به تقوی نزدیک‌تر است. – مائده، آیه ۸.

خود بخوانید.

﴿وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ﴾ یعنی گناهی بر شما نیست در مواردی که اشتباها و یا از روی فراموشی ایشان را به غیر پدرانشان نسبت دهید، و لیکن در مواردی که دلهایتان آگاه است، و عمدا این کار را می‌کنید، گناهکارید - این معنا

در صورتی است که کلمه «ما» را موصوله، و به معنای «آنچه» بگیریم، و اما اگر مصدر بگیریم معنایش چنین می‌شود - و لیکن در تعمد دلهایتان گناه هست، و جمله ﴿وَ کَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً﴾ مربوط به موارد اشتباه و خطا است.

توضیح مفاد و مراد از اینکه فرمود: ﴿اَلنَّبِیُّ أَوْلَیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾

﴿اَلنَّبِیُّ أَوْلَیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾

«انفس مؤمنین»، یعنی خود مؤمنین، و بنابراین، معنای «أولی بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مؤمنین از خود مؤمنین» این است که آن جناب اختیاردارتر نسبت به مؤمنین است از خود مؤمنین، و معنای اولویت این است که فرد مسلمان هر جا امر را دائر دید بین حفظ منافع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و حفظ منافع خودش، باید منافع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مقدم بدارد.

و بنابراین معنای آیه این می‌شود که مؤمن هر حق و منافعی که برای خودش قائل است، اگر حفظ جان

خویش است و اگر دوست داشتن خودش است، و اگر برای خود حرمتی قائل است، و اگر استجابت دعوت است، و اگر به کار بردن اراده خویش است، هر چه باشد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مقدم بر او است، یعنی هر جا که امر دائر شد بین حفظ جان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، یا جان خودش، یا بین دوست داشتن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، یا دوست داشتن خودش، و همچنین سایر موارد دیگر، جانب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را بر جانب خود ترجیح دهد.

در نتیجه، اگر در هنگام خطر، جان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مخاطره قرار گیرد، یک فرد مسلمان موظف است که با جان خود سپر بلای آن جناب شود و خود را فدایش کند.

و همچنین در تمامی امور دنیا و دین، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) أولی و اختیاردارتر است، و اینکه گفتیم در تمامی امور دنیا و دین، به خاطر اطلاقی است که در جمله ﴿اَلنَّبِیُّ أَوْلیَ

بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ هست.

از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی[1] گفته‌اند: مراد اولویت آن جناب در دعوت است، یعنی وقتی آن جناب مؤمنین را به چیزی دعوت کرد، و نفس مؤمنین ایشان را به چیز دیگر، واجب است دعوت او را اطاعت کنند و دعوت نفس خود را عصیان کنند، در نتیجه آیه مورد بحث همان را می‌گوید که آیه ﴿وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ﴾[2] و آیه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[3] و آیاتی دیگر نظیر آن، در مقام بیان آن است، تفسیر ضعیفی است برای اینکه گفتیم آیه مطلق است، و همه شؤون دنیایی و دینی را شامل می‌شود.

و همچنین آن تفسیر دیگر که گفته‌اند[4]: مراد نافذتر بودن حکم آن جناب نسبت به حکمی که مؤمنین علیه یکدیگر می‌کنند، می‌باشد هم چنان که

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۲۳.

[2] نساء، آیه ۵۹.

[3] هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای آنکه به اذن خدا اطاعت شود. – نساء، آیه ۶۴.

[4] روح البیان، ج ۷، ص ۱۳۸.

در آیه ﴿فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾[1] منظور سلام کردن به یکدیگر است، پس به گفته این مفسرین برگشت معنای آیه مورد بحث به این است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر مؤمنین ولایت دارد، ولایتی که فوق ولایت آنان نسبت به یکدیگر است، که آیه ﴿وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[2] بر آن دلالت دارد این قول نیز ضعیف است برای اینکه سیاق با آن مساعد نیست.

﴿وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ اینکه زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مادران امتند، حکمی است شرعی و مخصوص به آن جناب، و معنایش این است که همانطور که احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنین احترام همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آیات بعد به مساله حرمت نکاح با آنان تصریح نموده و می‌فرماید ﴿وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ

---

[1] پس به خودتان سلام کنید. – نور، آیه ۶۱.

[2] مردان و زنان مؤمن بعضی بر بعض دیگر ولایت دارند. – برائت، آیه ۷۱.

أَبَداً﴾.

پس تشبیه همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مادران، تشبیه در بعضی از آثار مادری است، نه همه آنها، چون مادر به غیر از وجوب احترام و حرمت نکاح، آثار دیگری نیز دارد، از فرزند خود ارث می‌برد، و فرزند از او ارث می‌برد، و نظر کردن به روی او جائز است، و با دخترانی که از شوهر دیگر دارد نمی‌شود ازدواج کرد، چون خواهر مادری آدمی است، و نیز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمی است، و برادرانش دایی، و خواهرانش خاله انسان است، ولی همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به غیر از آن دو حکم، احکام دیگر مادری را ندارند.

﴿وَ أُولُوا اَلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِی كِتَابِ اَللَّهِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ ... مَسْطُوراً﴾

کلمه «ارحام» جمع رحم است، که همان عضوی از زنان است که نطفه شوهر را در

خود جای می‌دهد، تا به صورت جنین در آمده، و سپس متولد شود، و چون قرابتهای نسبی بالأخره منتهی به یک رحم می‌شود، بدین مناسبت خویشاوندان نسبی را رحم گفته‌اند، و دارندگان نسبت را ذی رحم خوانده‌اند.

و مراد از اولویت در این جمله که فرمود: صاحبان رحم بعضی اولی بر بعض دیگرند، اولویت در توارث (از یکدیگر ارث بردن) است، و منظور از کتاب خدا، یا لوح محفوظ است، و یا قرآن، و یا سوره قرآن، و جمله ﴿مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَ ٱلْمُهَاجِرِينَ﴾، بیان می‌کند آن کسانی را که صاحبان رحم از آنان اولی به ارثند.

و مراد از مؤمنین، مؤمنین غیر مهاجر است، و معنای آیه این است که صاحبان رحم بعضیشان اولی به بعض دیگر از مهاجرین، و سائر مؤمنین هستند که به ملاک برادری دینی از یکدیگر ارث می‌بردند، و این اولویت در کتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود که جمله ﴿مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَ ٱلْمُهَاجِرِينَ﴾، بیان صاحبان رحم باشد، که در این صورت معنا

چنین می‌شود: صاحبان رحم از مهاجرین و غیر مهاجرین بعضی اولی از بعضی دیگرند.

این آیه ناسخ حکمی است که در صدر اسلام اجراء می‌شد و آن این بود که کسانی که به خاطر حفظ دینشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم می‌پوشیدند، و یا صرفا به خاطر دین با یکدیگر دوستی می‌کردند، در بین خود از یکدیگر ارث می‌بردند، آیه مورد بحث این حکم را نسخ کرد، و فرمود: از این به بعد تنها خویشاوندان از یکدیگر ارث می‌برند.

کلمه «الا» در جمله ﴿إِلاَّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىَ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾ استثناء منقطع است، (استثنایی است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد) و مراد از فعل معروف نسبت به اولیاء، این است که چیزی از مال را برای آنان وصیت کنی، که در شرع اسلام به ثلث مال و کمتر از آن تحدید شده.

﴿كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً﴾، یعنی حکم فعل معروف، و وصیت کردن به چیزی از مال، در لوح محفوظ یا در قرآن و یا در سوره نوشته شده.

الغاء سنت توارث غیر ارحام از یکدیگر - مراد از میثاقی که خداوند از

﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً﴾

اضافه میثاق به ضمیری که به انبیاء بر می‌گردد، خود دلیل است بر اینکه مراد از میثاق انبیاء، میثاق خاص به ایشان است، هم چنان که بردن نام پیغمبران به لفظ انبیاء این معنا را می‌فهماند، که میثاق پیغمبران میثاقی است که با صفت نبوت آنان ارتباط دارد، و غیر از آن میثاقی است که از عموم بشر گرفته و آیه ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلى﴾[1] از آن خبر می‌دهد.

و مساله میثاق گرفتن از انبیاء در جای دیگر نیز آمده، و فرموده: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ اَللَّهُ مِيثَاقَ اَلنَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا﴾[2].

آیه مورد بحث هر چند بیان نکرده که آن عهد و میثاقی که از انبیاء گرفته شده چیست، و تنها به طوری که گفتیم اشاره‌ای دارد به اینکه عهد مزبور چیزیست مربوط به پست نبوت، لیکن ممکن است از آیه دیگری که از سوره آل عمران نقل کردیم استفاده کرد که آن میثاق عبارت است از وحدت کلمه در دین و اختلاف نکردن در آن، هم چنان که

---

[1] و چون پروردگارت از بنی آدم از پشتشان ذریه ایشان را بگرفت، و ایشان را گواه علیه خودشان کرد، که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. – اعراف، آیه ۱۷۲.

[2] و چون خدا میثاق انبیاء از ایشان بگرفت که وقتی که کتابی و حکمتی به شما دادم و رسولی دیگر آن را که نزد شما است تصدیق کرد باید بدان ایمان بیاورید و آن را یاری کنید، آن گاه پرسید آیا قرار کردید و تحمل این تکلیف را پذیرفتید؟ گفتند آری اقرار داریم. – آل عمران، آیه ۸۱.

آیه ﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾[1] و آیه ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾[2] نیز بدان اشاره نموده است.

در آیه مورد بحث «نبیین» را به لفظ عام آورد، تا شامل همه شود، آنگاه از بین همه آنان پنج نفر را با اسم ذکر کرده، و به عموم انبیاء عطف کرده، فرموده: از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و معنای عطف این پنج نفر به عموم انبیاء این است که ایشان را به خاطر خصوصیاتی که دارند از بین انبیاء بیرون کرده و به خصوص ذکر نموده است، پس گویا فرموده: و چون از شما پنج نفر و از سایر انبیاء میثاق گرفتیم، چنین و چنان شد.

و اگر به این اسلوب، این پنج نفر را اختصاص به ذکر داد، تنها به منظور تعظیم و احترام ایشان است،

---

[1] این است دین شما که دینی است واحد، و منم پروردگار شما پس مرا بپرستید. - انبیاء، آیه ۹۲.

[2] برای شما از دین همان را تشریع کرد که نوح را بدان سفارش فرمود، و آنچه به تو وحی کردیم، و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم، این است که دین را بپا دارید، و در آن اختلاف مکنید. - شوری، آیه ۱۳.

چون شانی عظیم و مقامی رفیع داشتند، برای اینکه

اولو العزم و صاحب

شریعت و دارای کتاب بودند، و به همین ملاک بود که چهار نفر از ایشان را به ترتیب عصرشان ذکر کرد، ولی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را بر آنان مقدم داشت، با اینکه آن جناب از لحاظ عصر آخرین ایشان بود، برای اینکه آن جناب برتری و شرافت و تقدم بر همه آنان دارد.

﴿وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً﴾ این جمله تاکید میثاق مذکور است، می‌خواهد بفرماید: پیمان مزبور بسیار غلیظ و محکم بود، نظیر آیه ﴿وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾[1].

﴿لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً﴾

لام در «لیسئل» لام تعلیل، و یا لام غایت است، و در هر حال متعلق به محذوفی است که جمله ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا﴾ بر آن دلالت دارد، و جمله «و أعد» بر همان محذوف عطف شده، تقدیر کلام این است که:

---

[1] همین که امر ما بیامد، هود و آنهایی که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود از عذابی غلیظ نجات دادیم. - هود، آیه ۵۸.

خداوند اگر این کار را کرد، و از انبیاء پیمان گرفت، برای این است که زمینه فراهم شود، تا از راستگویان از راستیشان بپرسد، و برای کفار عذابی دردناک آماده کند.

چیزی که هست به جای اینکه بفرماید: و برای کفار عذابی دردناک آماده کند، فرموده: و عذابی دردناک برای کفار آماده کرده، و این بدان علت است که کسی نپندارد که عذاب کفار علت غایی گرفتن پیمان است، بلکه جهنمی شدن آنان، و نقصشان از ناحیه خودشان است، و این خود آنان بودند که خلف پیمان کردند.

وجوهی که در باره مراد از اینکه فرمود: «تا از راستی راستگویان بپرسد» گفته‌اند

و اما اینکه از راستی راستگویان بپرسد چه معنایی دارد؟ بعضی[1] گفته‌اند: مقصود از «صادقین» انبیاء، و مقصود از پرسش از راستی آنان، این است که روز قیامت از ایشان می‌پرسند که امت‌شان چه کارها کردند؟ و گویا مفسر نامبرده این معنا را از آیه ﴿یَوْمَ

[1] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۵۵.

يَجْمَعُ اَللَّهُ اَلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَا ذَا أُجِبْتُمْ﴾ [1] ستفاده كرده.

بعضى [2] ديگر گفته‌اند: مراد، سؤال از مطلق راستگويان است، نه تنها انبياء، بلكه هر

راستگوى در توحيد خدا، و عدالت او و شرايع او، و مراد از راستى آنان، هر چيزى است كه در باره‌اش سخنى گفته باشند. بعضى [3] ديگر گفته‌اند: مراد از سؤال از صادقان، صادقان در سخن، و مراد از صدقشان صدق در عملشان است، (و حاصل معنايش اين است كه از هر راستگويى مى‌پرسند آيا اعمالشان هم مطابق اقوالشان راست بوده يا نه؟)

بعضى [4] ديگر گفته‌اند: مراد، پرسش از صادقان است، از آن هدفها و منظورهايى كه در دل از راستگوييهاى خود پنهان داشتند، آيا منظورشان از راستگوييها وجه الله (رضاى خدا) بوده يا چيز ديگر؟ و از اين قبيل توجيهات براى آيه كرده‌اند، و بطورى كه ملاحظه مى‌كنيد هيچ يک از آنها دلچسب نيست.

---

[1] روزى كه خداوند رسولان را جمع مى‌كند و مى‌پرسد مردم دعوت شما را چگونه اجابت كردند. - مائده، آيه ۱۰۹.

[2] مجموعه من التفاسير، ج ۵، ص ۸۸.

[3] مجموعة من التفاسير، ج ۵، ص ۸۸.

[4] مجموعة من التفاسير، ج ۵، ص ۸۸.

بیان اینکه مراد از راستی در جمله: ﴿لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ﴾ انطباق پیمان الهی در عالم ذر با کردار و عمل در این عالم است

و اما آنچه به نظر ما می‌رسد این است که دقت در مفاد جمله ﴿لِيَسْئَلَ اَلصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ﴾ انسان را بر خلاف آن توجیهات رهنمون می‌شود، چون فرق است بین اینکه بگوییم: «سئلت الغنی عن غناه – از بی نیازی پرسیدم از بی‌نیازی‌اش» و یا از عالم از علمش سؤال کردم، و بین اینکه بگوییم از فلانی از مالش سؤال کردم، و یا از فلانی از علمش پرسیدم، این دو قسم عبارت مفادشان یکی نیست، آنچه از عبارت اول به ذهن تبادر می‌کند، و جلوتر از معانی دیگر به ذهن می‌رسد، این است که من از شخص غنی خواستم تا غنایش را اظهار کند، و یا علمش را بنمایاند، و آنچه از عبارت دوم به ذهن تبادر می‌کند که من از او خواستم تا مرا از مال و یا علم خود خبر دهد، آیا مال و یا علم دارد یا نه؟ و یا از او خواستم تا برایم تعریف کند، چقدر مال دارد؟ و از مال چه چیزهایی دارد، و یا چه چیزهایی می‌داند؟

و به هر حال معنای سؤال از صادقان از صدقشان، این است که صدق باطنی خود را اظهار کنند، و در

مرحله گفتار و کردار آن را نمایش دهند، و خلاصه در دنیا عمل صالح کنند، (چون عمل صالح مساوی است با تطابق گفتار و کردار با صدق باطنی).

پس مراد از سؤال از صادقان از صدق آنان این می‌شود که تکلیف‌های دینی را طوری متوجه ایشان سازد، که با مقتضای میثاق سازگار و منطبق باشد، تا در نتیجه آن صدق که در بطون دلها نهفته است، در گفتار و کردار ظهور و جلوه کند.

و البته معلوم است که جای این ظهور دنیا است، نه آخرت، و نیز معلوم می‌شود که اخذ میثاق در دنیا نبوده، بلکه قبل از دنیا بوده، هم چنان که آیات «ذر» نیز بر آن دلالت دارد، و می‌فهماند که خدای تعالی قبل از آنکه انسانها را به نشاه دنیا بیاورد، پیمانهایی از ایشان

بگرفت، از آن جمله می‌فرماید: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَیَ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَیَ﴾[1] که ترجمه‌اش گذشت.

و کوتاه سخن اینکه دو آیه مورد بحث از آیاتی است که از عالم ذر خبر می‌دهند، چیزی که هست اخذ میثاق از انبیاء، و ترتب شان آنان و اعمالشان بر طبق میثاق را در ضمن ترتب صدق هر صادقی بر میثاقی که از وی گرفته‌اند بیان می‌کند، (ساده‌تر بگویم در دو آیه مورد بحث سخنی صریح از عالم ذر به میان نیامده، تنها در آیه اولی فرموده از انبیاء میثاقی محکم گرفتیم، و در آیه دومی فرموده تا از صادقان بخواهد که صدق خود را نشان دهند، تا در دنیا گفتار و کردارشان از میثاق ازلی حکایت کند و آن را نشان دهد).

و چون در آیه دوم خصوص انبیاء (علیه السلام) مورد گفتار قرار نگرفته‌اند، بلکه عنوانی کلی یعنی صادقان مورد کلام واقع شده‌اند، لذا سرانجام کفار را

---

[1] اعراف، آیه ۱۷۲.

هم با اینکه از انبیاء نیستند بیان فرموده، پس گویا فرموده: ما از انبیاء میثاقی غلیظ گرفتیم، مبنی بر اینکه بر دین واحد متفق الکلمه باشند و همان را تبلیغ کنند، تا در نتیجه خدای تعالی با تکلیف و هدایت خود از صادقان بخواهد که عمل و گفتارشان نمایانگر آن میثاق باشد، از ایشان صدق در اعتقاد و عمل را مطالبه کند، انبیاء هم همین کار را کردند، و خداوند پاداشی برای آنان مقدر فرمود، و برای کافران عذابی دردناک آماده کرده.

از اینجا معلوم می‌شود که چرا در دو آیه مورد بحث التفات به کار رفته، در آیه اول «﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا﴾ و چون گرفتیم» سیاق، سیاق متکلم بود ولی در آیه دومی غایب شد «لیسئل - تا خدا بازخواست کند» نکته این التفات این است که میثاق عبارت است از پیمان بر پرستش او به تنهایی و شرک نورزیدن بر او، و این هر چند که با وساطت ملائکه صورت گرفته، و به همین جهت کلمه «گرفتیم» به کار رفته، ولی در حقیقت آن کسی که از صادقان مطالبه صدق می‌کند، و کافران را عذاب می‌کند، تنها خدا است، لذا در آیه

دوم فرمود «تا مطالبه کند» تا همه مردم تنها او را بپرستند (دقت بفرمایید).

بحث روایتی [روایاتی در باره‌شان نزول آیه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِىُّ اِتَّقِ اَللَّهَ...﴾ و آیه: ﴿مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾]

در مجمع البیان ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِىُّ اِتَّقِ اَللَّهَ﴾ گفته: این آیات در باره ابی سفیان

بن حرب، و عکرمة بن ابی جهل، و ابی الاعور سلمی، نازل شده، که وقتی جنگ احد تمام شد، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امان گرفتند، و سپس به مدینه آمده بر عبد الله بن ابی وارد شدند، و آنگاه بوسیله میزبان خود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو کنند، بعد از کسب اجازه به اتفاق میزبان و عبد الله بن سعید بن ابی سرح، و طعمة بن أبیرق، به خدمت آن جناب رفتند، و گفتند ای محمد! تو دست از خدایان ما بردار، و «لات» و «عزی» و «منات» را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش که این خدایان شفاعت می‌کنند کسی را که آنها را بپرستد، ما نیز دست از پروردگار تو برمی‌داریم، این سخن سخت بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گران آمد، عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله اجازه بده تا هم اکنون گردنشان را بزنیم، فرمود: آخر من به ایشان امان داده‌ام، ناگزیر دستور داد تا از مدینه بیرونشان کنند، آنگاه می‌گوید: آیه ﴿وَ لاَ تُطِعِ اَلْکَافِرِینَ﴾ در این باره نازل شد، که مراد از کافرین کفار اهل مکه

ابو سفیان و ابو اعور سلمی و عکرمه است، و مراد از ﴿وَ اَلْمُنَافِقِينَ﴾ ابن ابی، و ابن سعید، و طعمه می‌باشد[1].

مؤلف: اجمال این داستان را سیوطی هم در الدر المنثور از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده، البته روایات دیگری در شان نزول آیه مزبور هست که چون از سیاق آیات بیگانه بودند، از نقل آنها صرفنظر کردیم[2].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ﴾ می‌گوید: پدرم از ابن ابی عمیر، از جمیل، از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد، که فرمود: سبب نزول این آیه این بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد، به منظور تجارت از مکه به عکاظ رفت و در آنجا زید را دید که در معرض فروش قرار گرفته، او را جوانی زیرک و تیزهوش و عفیف یافت، پس وی را خریداری کرد، و همین که به نبوت رسید، زید را به اسلام دعوت نمود، و زید

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۳۵.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۸۰.

مسلمان شد، از آن روز مردم به وی می‌گفتند: مولی محمد (صلی الله علیه وآله و سلم).

از سوی دیگر وقتی حارثة بن شراحیل کلبی از سرگذشت پسرش زید خبردار شد، به مکه آمد (تا فرزندش را از مولایش خریده آزاد کند)، و حارثه مردی محترم و بزرگ بود، نزد ابو طالب آمده گفت: ای ابو طالب! پسر من (در حادثه‌ای) اسیر شده، و شنیده‌ام که دست به

دست بفروش رفته، تا به دست برادرزاده‌ات افتاده، (از تو خواهش می‌کنم) به ایشان پیشنهاد کنی یا پسرم را بفروشد، و یا عوض آن غلامی دیگر بگیرد، و یا آزادش کند.

ابو طالب با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صحبت کرد، حضرت فرمود: من او را آزاد کردم هر جا می‌خواهد برود، حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: پسر بر خیز و به شرافت و حسب و آبروی سابقت برگرد، زید گفت: به هیچ وجه تا زنده‌ام از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جدا نمی‌شوم، حارثه گفت: آیا دست از شرافت و دودمان خود بر می‌داری، و برده قریش می‌شوی؟ زید مجددا گفت به هیچ وجه و تا چندی که زنده‌ام از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جدا نمی‌شوم، پدرش خشم کرده گفت ای گروه قریش شاهد باشید که من از او بیزاری جستم و او دیگر پسر من نیست، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حاضران خطاب کرد که شاهد باشید، زید پسر من است، از من ارث می‌برد، و من از او ارث می‌برم. از آن روز مردم به زید می‌گفتند: «ابن محمد»

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را دوست می‌داشت، و نامش را «زید محبت» گذاشته بود.

بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مدینه مهاجرت فرمود، زینب دختر جحش را به ازدواج زید درآورد، روزی دیر به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت، آن جناب به منزل وی رفت تا از او خبر بگیرد، و در آن هنگام زینب وسط اطاق خود نشسته، و با «فهر» (سنگی که ادویه را با آن نرم می‌کنند) عطر جامد خود را می‌سایید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) درب را باز کرد تا از زینب خبر بگیرد، ناگهان چشمش به زینب که زنی زیبا بود بیفتاد و گفت: منزه است خدا آفریدگار نور و ﴿فَتَبَارَکَ اَللَّهُ أَحْسَنُ اَلْخَالِقِینَ﴾ و سپس به منزل خود برگشت، در حالی که به یاد زیبایی او بود.

زید به منزل آمد، زینب جریان را به شوهرش گفت: زید گفت: آیا میل داری تو را طلاق دهم تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با تو ازدواج

کند؟ زینب گفت: می‌ترسم تو طلاقم بدهی، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم با من ازدواج نکند، زید نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفت و عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، زینب جریانی به این صورت برایم تعریف کرد، آیا میل داری من او را طلاق دهم تا شما با او ازدواج کنید؟ فرمود: نه، برو و از خدا بترس، و همسرت را نگهدار، خدای تعالی این جریان را حکایت کرده و فرمود ﴿أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اَللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاکَهَا ... وَ کَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً﴾ پس خدای تعالی در بالای عرش خود زینب را به ازدواج آن جناب درآورد.

منافقین گفتند: زنان پسران ما را بر ما حرام می‌کند، آن وقت خودش همسر پسرش زید را می‌گیرد، خدای تعالی در پاسخ آنان فرمود: ﴿وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ... يَهْدِي السَّبِيلَ﴾[1].

مؤلف: سیوطی قریب به این مضمون را با مختصری اختلاف در الدر المنثور از ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده[2].

و نیز در الدر المنثور است که احمد و ابو داوود و ابن مردویه، از جابر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌فرمود: من اولای به هر مؤمنم از خود او، پس هر مردی از دنیا برود، و قرضی بگذارد، آن قرض به عهده من است، و هر کس بمیرد و مالی از خود بگذارد، از آن ورثه اوست[3].

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از طریق شیعه و اهل سنت رسیده.

چند روایت حاکی از اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود هر که

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۳ و ۱۷۲.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۸۱.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۸۲.

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبه و احمد و نسایی، از بریده روایت کرده‌اند که گفت: من با علی (علیه السلام) در جنگ یمن شرکت داشتم، و از او جفایی دیدم، پس همین که به مدینه برگشته، شرفیاب محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شدم، نزد آن جناب از علی بدگویی کردم و عیب گرفتم، دیدم که رنگ آن جناب دگرگون شد، و فرمود: ای بریده مگر من اولی به مؤمنین از خود آنان نیستم؟ عرض کردم: بله یا رسول الله فرمود: پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست[1].

و در احتجاج از عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من به مؤمنین اولی هستم از خود آنان، هر کس من اولایم به او از خود او، تو اولی هستی به او از خودش، و این سخن را خطاب به علی که در خانه در مقابل حضرت بود

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۸۲.

فرمود[1].

مؤلف: این روایت را کافی هم به سند خود از جعفر از آن جناب نقل کرده، و احادیث در این معنا از طریق شیعه و سنی از حد شمار بیرون است[2].

و در کافی به سند خود از حنان روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام)

---

[1] نور الثقلین، ج ۴ ص ۲۴۱ ش ۲۶، به نقل از احتجاج.

[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۶، ح ۶.

عرضه داشتم که: موالی (بردگان) چه حقی از آدم می‌برند؟ فرمود: هیچ سهمی از ارث به ایشان نمی‌رسد، مگر همان که قرآن فرمود: ﴿إِلاَّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلىَ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفاً﴾[1].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: چه وقت از تو پیمان گرفتند؟ فرمود آن وقت که آدم بین روح و جسد بود[2].

مؤلف: این روایت با همین لفظ و عبارت به چند طریق مختلف از آن جناب نقل شده، و معنایش این است که میثاقی که گرفته شد، در نشاه‌ای قبل از نشاه دنیا بود.

---

[1] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۵، ح ۳.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۸۴.

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۹ تا ۲۷]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَ كَانَ اللهِ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً ۹ إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ اَلْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ اَلظُّنُونَا ۱۰ هُنَالِکَ اُبْتُلِيَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً ۱۱ وَ إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللهِ وَ رَسُولُهُ إِلاَّ غُرُوراً ۱۲ وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لاَ مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ اَلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلاَّ فِرَاراً ۱۳ وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا اَلْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلاَّ يَسِيراً ١٤ وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللهِ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللهِ مَسْؤُلاً ۱۵ قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ اَلْمَوْتِ أَوِ اَلْقَتْلِ وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً ١٦ قُلْ مَنْ ذَا اَلَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اَللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لاَ يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً ۱۷ قَدْ يَعْلَمُ اَللَّهُ اَلْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ اَلْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا

وَ لاَ يَأْتُونَ اَلْبَأْسَ إِلاَّ قَلِيلاً ١٨ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ
اَلْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْکَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِى
يُغْشىَ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ اَلْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ
بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى اَلْخَيْرِ أُولَئِکَ لَمْ يُؤْمِنُوا
فَأَحْبَطَ اَللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَ كَانَ ذَلِکَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً ١٩
يَحْسَبُونَ اَلْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَ إِنْ يَأْتِ اَلْأَحْزَابُ
يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِى اَلْأَعْرَابِ يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ

وَ لَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً ٢٠ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ ذَكَرَ اَللَّهَ كَثِيراً ٢١ وَ لَمَّا رَأَ اَلْمُؤْمِنُونَ اَلْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ إِيمَاناً وَ تَسْلِيماً ٢٢ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً ٢٣ لِيَجْزِىَ اَللَّهُ اَلصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً ٢٤ وَ رَدَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَ كَفَى اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ اَلْقِتَالَ وَ كَانَ اَللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً ٢٥ وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَ قَذَفَ فِى قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً ٢٦ وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَلى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيراً ٢٧﴾

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته به یاد آورید و فراموش مکنید روزی را که لشکرها به سویتان آمدند، ما، بادی و

لشکری که نمی‌دیدید بر شما فرستادیم، و خدا به آنچه شما می‌کنید بینا است (۹).

هنگامی که از نقطه بالا و از پایین‌تر شما بیامدند، آن روزی که چشمها از ترس خیره، و دلها به گلوگاه رسید، و در باره خدا به پندارها افتادید (۱۰).

در آن هنگام بود که مؤمنین آزمایش شدند، و سخت متزلزل گشتند (۱۱).

همان روزی که منافقان و بیماردلان گفتند: خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده ندادند (۱۲).

روزی که طائفه‌ای از ایشان گفتند: ای اهل مدینه! دیگر جای درنگ برایتان نیست، برگردید، وعده‌ای از ایشان از پیامبر اجازه برگشتن گرفتند، به این بهانه که گفتند خانه‌های ما در و بام محکمی ندارد، در حالی که چنین نبود، و منظوری جز فرار نداشتند (۱۳).

به شهادت اینکه اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه‌هایشان درآیند، و بخواهند که اینان دست از دین بردارند، جز اندکی بدون درنگ از دین بر می‌گردند (۱٤).

در حالی که قبلا با خدا عهد بستند که پشت به خدا و دین نکنند، و خدا از عهد خود بازخواست خواهد کرد (۱۵).

بگو به فرضی هم که از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، تازه جز اندکی زندگی نخواهید کرد (۱٦).

بگو آن کیست که شما را از خدا اگر بدی شما را بخواهد نگه بدارد؟ و یا جلو رحمت او را اگر رحمت شما را بخواهد بگیرد؟ نه، به غیر خدا ولی و یاوری برای خود نخواهند یافت (۱۷).

و بدانند که خدا می‌شناسد چه کسانی از شما امروز و فردا کردند، و چه کسانی بودند که به برادران خود گفتند: نزد ما بیایید، و به جنگ نروید، اینها جز اندکی به جنگ حاضر نمی‌شوند (۱۸).

آنان نسبت به جان خود بر شما بخل می‌ورزند، به شهادت اینکه وقتی پای ترس به میان می‌آید، ایشان را می‌بینی که وقتی به تو نگاه می‌کنند مانند کسی که به غشوه مرگ افتاده، حدقه‌هایشان می‌چرخد، ولی چون ترس تمام می‌شود، با زبانهایی تیز به شما طعن می‌زنند، و در خیر رساندن بخیلند،

ایشان ایمان نیاورده‌اند، و خدا هم اعمال نیکشان را بی اجر کرده، و این برای خدا آسان است (۱۹).

پنداشتند احزاب هنوز نرفته‌اند، و اگر هم برگردند، دوست می‌دارند ای کاش به بادیه رفته بودند، و از آنجا جویای اخبار شما می‌شدند، و به فرضی هم در میان شما باشند، جز اندکی قتال نمی‌کنند (۲۰).

در حالی که شما می‌توانستید به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به خوبی تاسی کنید، و این وظیفه هر کسی است که امید به خدا و روز جزا دارد، و بسیار یاد خدا می‌کند (۲۱).

و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما داد، و خدا و رسولش راست گفتند، و از دیدن احزاب جز بیشتر شدن ایمان و تسلیم، بهره‌ای نگرفتند (۲۲).

بعضی از مؤمنان مردانی هستند که بر هر چه با خدا عهد بستند وفا کردند، پس بعضی‌شان از دنیا رفتند، و بعضی دیگر منتظرند و هیچ چیز را تبدیل نکردند (۲۳).

تا خدا به صادقان، پاداش صدقشان را دهد و

منافقان را اگر خواست عذاب کند، و یا بر آنان توبه کند، که خدا آمرزنده رحیم است (۲٤).

و خدا آنان را که کافر شدند، به غیظشان برگردانید، به هیچ خیری نرسیدند، و خدا زحمت جنگ را هم از مؤمنان برداشت، و خدا همواره توانا و عزیز است (۲۵).

و یاران کتابی ایشان را که کمکشان کردند از قلعه‌هایشان بیرون کرد، و ترس در دلهایشان بیفکند، عده‌ای از ایشان را کشتید، و جمعی دیگر را اسیر کردید (۲٦).

و سرزمین ایشان، و خانه‌هایشان، و اموالشان، و زمینی را که تا امروز در آن قدم ننهاده بودید، همه را به شما ارث داد، و خدا همواره بر هر چیزی توانا است (۲۷).

بیان آیات بیان آیات مربوط به داستان جنگ احزاب (خندق)

در این آیات، داستان جنگ خندق، و به دنبالش سرگذشت بنی قریظه را آورده، و وجه اتصالش به ما قبل این است که در این آیات نیز در باره حفظ عهد و پیمان‌شکنی گفتگو شده است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا نِعْمَةَ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ ... بَصِيراً﴾

این آیه مؤمنین را یادآوری می‌کند که در ایام جنگ خندق چه نعمتها به ایشان ارزانی داشت، ایشان را یاری، و شر لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید، با اینکه لشکریانی مجهز، و از شعوب و قبائل گوناگون بودند، از غطفان، از قریش، احابیش، کنانه، یهودیان بنی قریظه، بنی النضیر جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره‌شان کردند.

کلمه «اذ» در جمله «اذ جاءتکم» ظرف است برای نعمت، یا برای ثبوت آن، ﴿جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ﴾،

لشکرهایی از هر طائفه به سر وقتتان آمدند، لشکری از غطفان، لشکری از قریش، و لشکریانی از سایر قبائل، «فارسلنا» این جمله بیان آن نعمت است، و آن عبارت است از فرستادن باد که متفرع بر آمدن لشکریان است، و چون متفرع بر آمدن آنها است، حرف «فاء» بر سر جمله آورد، ﴿عَلَيْهِمْ رِيحاً﴾، فرستادیم بر آنان بادی، که مراد از آن، باد صبا است، چون نسیمی سرد در شبهایی زمستانی بوده، ﴿وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا﴾ لشکرهایی که شما ایشان را نمی‌دیدید، و آن ملائکه بودند که برای بیچاره کردن لشکر کفر آمدند، «﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً﴾ و خدا به آنچه می‌کنید بیناست».

﴿إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ...﴾

لشکری که از بالای سر مسلمانان یعنی از طرف مشرق مدینه آمدند، قبیله غطفان، و یهودیان بنی قریظه، و بنی نضیر بودند، و لشکری که از پایین مسلمانان آمدند، یعنی از طرف غرب مدینه آمدند، قریش و هم پیمانان آنان از احابیش و کنانه بودند، و بنابراین جمله ﴿إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ

مِنْكُمْ﴾ عطف بيان است برای جمله ﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ﴾.

و جمله ﴿إِذْ زَاغَتِ اَلْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَنَاجِرَ﴾ عطف بيان ديگری است برای جمله ﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ...﴾، و كلمه «زاغت» از زيغ بصر است، كه به معنای كجی ديد چشم ـ

است، و مراد از قلوب جانها و مراد از حناجر، حنجره‌ها است، که به معنای جوف حلقوم است.

و این دو وصف یعنی کجی چشم، و رسیدن جانها به گلو، کنایه است از کمال چیرگی ترس بر آدمی، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسیدند که به حال جان دادن افتادند، که در آن حال چشم تعادل خود را از دست می‌دهد، و جان به گلوگاه می‌رسد.

﴿وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ اَلظُّنُونَا﴾ یعنی منافقین و کسانی که بیمار دل بودند، آن روز در باره خدا گمانها کردند، بعضی از آنها گفتند: کفار به زودی غلبه می‌کنند، و بر مدینه مسلط می‌شوند، بعضی دیگر گفتند: بزودی اسلام از بین می‌رود و اثری از دین نمی‌ماند، بعضی دیگر گفتند: جاهلیت دو باره جان می‌گیرد، بعضی دیگر گفتند: خدا و رسول او مسلمانان را گول زدند، و از این قبیل پندارهای باطل.

حکایت ترس و بهانه تراشی منافقان و بیمار دلان بعد از مشاهده لشکر انبوه دشمن و سخن پراکنی‌هایشان در جهت تضعیف روحیه مؤمنین

﴿هُنَالِکَ اُبْتُلِیَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِیداً﴾

کلمه «هنالک» که اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است، دور از جهت زمان، و یا دور از

جهت مکان، در اینجا اشاره است به زمان آمدن آن لشکرها، که برای مسلمانان مشکلی بود که حل آن بسیار دور به نظر می‌رسید، و کلمه «ابتلاء» به معنای امتحان، و «زلزال» به معنای اضطراب، و «شدة» به معنای قوت است، چیزی که هست موارد استعمال شدید و قوی مختلف است، چون غالب موارد استعمال شدید در محسوسات است، و غالب موارد استعمال قوی به طوری که گفته‌اند در غیر محسوسات است، و به همین جهت به خدای تعالی قوی گفته می‌شود، ولی شدید گفته نمی‌شود.

و معنای آیه این است که در آن زمان سخت، مؤمنین امتحان شدند، و از ترس دچار اضطرابی سخت گشتند.

﴿وَ إِذْ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلاَّ غُرُوراً﴾

منظور از آنهایی که در دلهایشان مرض دارند افراد ضعیف الایمان از مؤمنین‌اند، و این دسته غیر منافقین هستند که اظهار اسلام نموده و کفر باطنی خود را پنهان می‌دارند و اگر منافقین، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) را رسول خواندند، با

اینکه در باطن او را پیامبر نمی‌دانستند، باز برای همین است که اظهار اسلام کنند.

کلمه «غرور» به معنای این است که کسی آدمی را به شری وادار کند که به صورت خیر باشد، و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند، و عمل ما را که فریب او را خورده و آن

عمل را مرتکب شده‌ایم «اغترار» می‌خوانند، راغب گفته: معنای اینکه بگوییم: «غررت فلانا» این است که من رگ خواب فلانی را یافتم، و توانستم فریبش دهم، و به آنچه از او می‌خواستم برسم، و کلمه «غرة» به کسره غین، به معنای غفلت در بیداری است[1].

و وعده‌ای که منافقین آن را فریبی از خدا و رسول خواندند، به قرینه مقام، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است، و این وعده در کلام خدای تعالی مکرر آمده، هم چنان که در روایات هم آمده که منافقین گفته بودند محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) به ما وعده می‌دهد که شهرهای کسری و قیصر را برای ما فتح می‌کند، با اینکه ما جرأت نداریم در خانه خود تا مستراح برویم؟!!

﴿وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لاَ مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا﴾

کلمه «یثرب» نام قدیمی مدینه طیبه است، قبل از ظهور اسلام این شهر را یثرب می‌خواندند، بعد از

---

[1] مفردات راغب، ماده غرر.

آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به این شهر هجرت کردند نامش را «مدینة الرسول» نهادند، و سپس کلمه رسول را از آن حذف کرده و به مدینه مشهور گردید.

و کلمه «مقام» به ضمه میم به معنای اقامه است، و اینکه گفتند ای اهل مدینه شما در این جا مقام ندارید، و ناگزیر باید برگردید، معنایش این است که دیگر معنا ندارد در این جا اقامت کنید، چون در مقابل لشکرهای مشرکین تاب نمی‌آورید، و ناگزیر باید برگردید.

خدای تعالی بعد از حکایت این کلام از منافقین، کلام یک دسته دیگر را هم حکایت کرده، و بر کلام اول عطف نموده، و فرموده ﴿وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ﴾، یعنی یک دسته از منافقین و کسانی که در دل بیماری سستی ایمان دارند، «النبی» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجازه مراجعت می‌خواهند، «یقولون» و در هنگام اجازه خواستن می‌گویند: ﴿إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ﴾، یعنی خانه‌های ما، در و دیوار درستی ندارد، و ایمن از آمدن دزد و حمله

دشمن نیستیم، ﴿وَ مَا هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلاَّ فِرَاراً﴾، یعنی دروغ می‌گویند و خانه‌هایشان بدون در و دیوار نیست، و از این حرف جز فرار از جهاد منظوری ندارند.

﴿وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا اَلْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلاَّ یَسِیراً﴾

ضمیرهای جمع همه به منافقین و بیماردلان، و ضمیر در فعل «دخلت» به کلمه «بیوت» برمی‌گردد، و معنای جمله ﴿دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ﴾ این است که: اگر لشکریان مشرکین

داخل خانه‌ها شوند، در حالی که دخول بر آنان نیز باشد، جز اندکی درنگ نمی‌کنند، و کلمه «اقطار» جمع قطر به معنای ناحیه و جانب است، و مراد از فتنه به قرینه مقام، برگشتن از دین، و مراد از درخواست آن، درخواست از ایشان است، و کلمه «تلبث» به معنای درنگ کردن است.

و معنای آیه این است که اگر لشکرهای مشرکین از اطراف، داخل خانه‌های ایشان شوند، و آنان در خانه‌ها باشند، آنگاه از ایشان بخواهند که از دین برگردند، حتما پیشنهاد آنان را می‌پذیرند، و جز اندکی از زمان درنگ نمی‌کنند مگر همان قدر که پیشنهاد کفار طول کشیده باشد، و منظور این است که این عده تا آنجا پایداری در دین دارند، که آسایش و منافعشان از بین نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بیفتد، و یا پای جنگ پیش بیاید، دیگر پایداری نمی‌کنند، و بدون درنگ از دین برمی‌گردند.

﴿وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اَللَّهِ مَسْؤُلاً﴾

لام در «لقد» لام قسم است، و معنای ﴿لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ﴾ این است که پشت به دشمن نکرده از جنگ نمی‌گریزند، و این جمله بیان آن عهدی است که قبلا کرده بودند، و بعید نیست که مراد از عهد آنان از سابق، بیعتی باشد که بر مساله ایمان به خدا و رسولش، و دینی که آن جناب آورده با آن جناب کرده‌اند، و یکی از احکام دینی که آن جناب آورده مساله جهاد و حرمت فرار از جنگ است، و معنای آیه روشن است.

﴿قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ اَلْمَوْتِ أَوِ اَلْقَتْلِ وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾

یعنی بگو اگر از مرگ و یا قتل فرار کنید، این فرار سودی به حالتان ندارد، و جز اندکی زنده نمی‌مانید، برای اینکه هر کسی باید روزی بمیرد، و هر نفس‌کشی اجلی معین و حتمی دارد، که حتی یک ساعت عقب و جلو نمی‌شود، پس فرار از جنگ در تاخیر اجل هیچ اثری ندارد.

﴿وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ یعنی به فرضی هم که فرار از جنگ در تاخیر اجل شما مؤثر باشد، تازه چقدر زندگی می‌کنید؟ در چنین فرضی تازه

بهره‌مندیتان از زندگی بسیار اندک، و یا در زمانی اندک است، چون بالآخره تمام می‌شود.

﴿قُلْ مَنْ ذَا اَلَّذِی یَعْصِمُکُمْ مِنَ اَللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِکُمْ سُوءاً أَوْ أَرَادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَلاَ یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَلِیًّا وَلاَ نَصِیراً﴾

آیه قبلی منافقین را هشدار می‌داد که زندگی انسان مدت و اجلی معین دارد، که با آن تقدیر، دیگر فرار از جنگ هیچ سودی ندارد، و در این آیه تذکرشان می‌دهد که خیر و شر همه

تابع اراده خدا است، و بس، و هیچ سببی از اسباب، از نفوذ اراده خدا جلوگیر نمی‌شود، و هیچ کس آدمی را از اراده خدا اگر به شر تعلق گرفته باشد نگه نمی‌دارد، پس حزم و احتیاط این را اقتضاء می‌کند که انسان توکل به خدا نموده و امور را محول به او کند.

و از آنجا که منافقین و بیماردلان به خاطر مرضی که دارند، و یا کفری که در دل پنهان کرده‌اند و دلهایشان مشغول بدانست، خدای تعالی که تا کنون به رسول گرامی خود دستور داده بود با ایشان صحبت کند، در این جا خودش صحبت کرده، و فرموده ﴿وَ لاَ یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَلِیًّا وَ لاَ نَصِیراً﴾ ایشان غیر از خدا ولی و یاوری برای خود نمی‌یابند.

﴿قَدْ یَعْلَمُ اَللَّهُ اَلْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ ... یَسِیراً﴾

کلمه «معوقین» اسم فاعل از تعویق است که به معنای منصرف کردن و تاخیر انداختن است، و کلمه «هلم» اسم فعلی است که معنای «بیا» را می‌دهد، و چون اسم فعل است تثنیه و جمع ندارد، این البته در لغت حجاز چنین است، و کلمه «باس» به معنای

شدت و جنگ و کلمه «اشحة» جمع شحیح است، که به معنای بخیل است، و جمله «﴿كَالَّذِی يُغْشىَ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ﴾» به معنای کسی است که غشوه مرگ او را گرفته باشد، و در نتیجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حدقه بگردش درآمده باشد، و کلمه «سلق» - به فتحه سین و سکون لام - به معنای زدن و طعنه است. و معنای دو آیه این است که: خدا می‌شناسد آن کسان از شما را که مردم را از شرکت در جهاد بازمی‌دارند، و آن منافقینی را که از شرکت مسلمانان در جهاد جلوگیری می‌کنند، و نیز آن منافقین را که به برادران منافق خود و یا به بیماردلان می‌گویند بیایید نزد ما و به جهاد نروید، و خود کمتر در جهاد شرکت نموده و از شما مسلمانان جان خود را دریغ می‌دارند.

و همین که آتش جنگ شعله‌ور شد، ایشان را می‌بینی که از ترس به تو نگاه می‌کنند، اما نگاهی بدون اراده، و چشمانشان در حدقه کنترل ندارد، و مانند چشمان شخص محتضر در حدقه می‌گردد، و همین که ترس از بین رفت، شما را با زبانهایی تیزتر

از شمشیر می‌زنند، در حالی که از آن خیری که به شما رسیده ناراحتند، و بدان بخل می‌ورزند.

اینگونه افراد – که نشانیهایشان را دادیم – ایمان نیاورده‌اند، به این معنا که ایمان در دلهایشان جایگیر نشده، هر چند که در زبان آن را اظهار می‌کنند پس خداوند اعمال آنان را بی اجر نموده و این کار برای خدا آسان است.

﴿يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا...﴾

یعنی از شدت ترس هنوز گمان می‌کنند که احزاب – لشکر دشمن – فرار نکرده‌اند (و

اگر آنها را احزاب خواند چون همگی علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) متحد شده بودند) و اگر احزاب بعد از رفتن از مدینه بار دیگر برگردند، این منافقین دوست می‌دارند ای کاش از مدینه بیرون شویم، و در بادیه منزل بگیریم، و از آنجا خبر مسلمین را به دست آوریم، که از بین رفتند یا نه، ﴿يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ﴾ از آنجا اخبار شما را به دست آورند، ﴿وَ لَوْ كَانُوا فِيكُمْ﴾ و به فرضی که به بادیه نروند، و در بین شما بمانند، ﴿مَا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِيلاً﴾ قتال نمی‌کنند مگر اندکی، پس بودن منافقین با شما فایده زیادی برای شما ندارد، چون قتال آنان خدمت قابل توجهی نیست.

مقصود از اینکه فرمود: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً﴾

کلمه «أسوة» به معنای اقتداء و پیروی است، و معنای ﴿فِي رَسُولِ اللَّهِ﴾ یعنی در مورد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و اسوه در مورد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، عبارت است از

پیروی او، و اگر تعبیر کرد به «﴿لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ﴾ شما در مورد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تاسی دارید» که استقرار و استمرار در گذشته را افاده می‌کند، برای این است که اشاره کند به اینکه این وظیفه همیشه ثابت است، و شما همیشه باید به آن جناب تاسی کنید.

و معنای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و ایمان آوردن شما، این است که به او تاسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما می‌بینید که او در راه خدا چه مشقت‌هایی تحمل می‌کند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آن طور که باید جهاد می‌کند، شما نیز باید از او پیروی کنید.

در تفسیر کشاف گفته: اگر کسی بپرسد حقیقت معنای آیه ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اَللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ چیست؟ البته با در نظر گرفتن اینکه کلمه «اسوة» به ضمه همزه قراءت شده، در جواب می‌گوییم دو احتمال هست، اول اینکه خود آن جناب اسوه‌ای حسنه و نیکو است، یعنی بهترین رهبر و مؤتسی یعنی مقتدی به است، و این تعبیر

نظیر تعبیر زیر است، که در باره کلاهخود می‌گویی بیست من آهن، یعنی این کلاه بیست من آهن است، دوم اینکه بگوییم خود آن جناب اسوه نیست، بلکه در او صفتی است که جا دارد مردم به وی در آن صفت اقتداء کنند، و آن عبارت است از مواساة، یعنی اینکه خود را برتر از مردم نمی‌داند[1]. و

وجه اول قریب به همان معنایی است که ما بیان کردیم.

در جمله ﴿لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ ذَكَرَ اَللَّهَ كَثِيراً﴾ کلمه «من - کسی که» بدل است از ضمیر خطاب در «لکم» تا دلالت کند بر اینکه تاسی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صفت حمیده و پاکیزه‌ای است که هر کسی که مؤمن نامیده شود بدان متصف نمی‌شود، بلکه کسانی به این صفت پسندیده متصف می‌شوند که متصف به حقیقت ایمان باشند، و معلوم است که چنین کسانی امیدشان همه به خدا است، و هدف و همشان همه و همه خانه آخرت است، چون دل در گرو خدا دارند،

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۳۱.

و به زندگی آخرت اهمیت می‌دهند و در نتیجه عمل صالح می‌کنند، و با این حال بسیار به یاد خدا می‌باشند و هرگز از پروردگار خود غافل نمی‌مانند، و نتیجه این توجه دائمی، تاسی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، در گفتار و کردار.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله ﴿لِمَنْ كَانَ...﴾ صله است برای کلمه «حسنة» و یا صفتی است برای آن، و منظورشان این بوده که کلمه «من» را بدل از ضمیر خطاب نگیرند، ولی برگشت هر سه وجه به یکی است.

وصف حال مؤمنین بعد از دیدن لشکریان احزاب: افزون گشتن ایمان، وفا و استواری بر عهد و...

﴿وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾

این آیه وصف حال مؤمنین است که وقتی لشکرها را می‌بینند که پیرامون مدینه اتراق کرده‌اند، می‌گویند این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به ما داده، و خدا و رسولش راست می‌گویند، و این عکس العمل آنان برای این است که در ایمان خود بینا، و رشد یافته‌اند، و خدا و رسولش را تصدیق

دارند. به خلاف آن عکس العملی که منافقین و بیماردلان از خود نشان دادند، آنها وقتی لشکرها دیدند به شک افتاده و سخنان زشتی گفتند، از همین جا معلوم می‌شود که مراد از مؤمنین آن افرادی هستند که با خلوص به خدا و رسول ایمان آوردند.

﴿قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ کلمه «هذا» اشاره است به آنچه دیدند، منهای سایر خصوصیات، هم چنان که در آیه ﴿فَلَمَّا رَأَی اَلشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّی﴾[1] کلمه «هذا» صرفا اشاره است به همین معنا.

و وعده‌ای که به آن اشاره کردند - به قول بعضی[2]- عبارت بود از اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبلا فرموده بود به زودی احزاب علیه ایشان پشت بهم می‌دهند، و به همین جهت وقتی احزاب را دیدند فهمیدند این همان است که آن جناب وعده داده بود.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: منظور از وعده مزبور آیه

---

[1] همین که آفتاب را درخشان دید گفت این پروردگار من است. - انعام، آیه ۷۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۶۹.

[3] روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۶۹.

سوره بقره است، که قبلا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیده بودند: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ اَلْبَأْسَاءُ وَ اَلضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ اَلرَّسُولُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتى نَصْرُ اَللَّهِ أَلاَ إِنَّ نَصْرَ اَللَّهِ قَرِيبٌ﴾[1] و می‌دانستند که به زودی گرفتار مصائبی می‌شوند، که انبیاء و مؤمنین گذشته بدان گرفتار شده، و در نتیجه دلهایشان دچار اضطراب و وحشت می‌شود و چون احزاب را دیدند یقین کردند که این همان وعده موعود است، و خدا به زودی یاریشان داده و بر دشمن پیروزشان می‌کند.

این دو وجهی است که در باره وعده مذکور در آیه گفته‌اند، و حق مطلب این است که بین آن دو جمع کنیم، چون در آیه شریفه وعده را هم به خدا نسبت داده‌اند، و هم به رسول او، و گفتند: ﴿هَذَا مَا وَعَدَنَا اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾.

جمله ﴿وَ صَدَقَ اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ شهادتی است از ایشان بر صدق وعده، ﴿وَ مَا زَادَهُمْ إِلاَّ إِيمَاناً وَ

---

[1] بقره، آیه ۲۱۳.

تَسْلِيماً﴾، یعنی دیدن احزاب در آنان زیاد نکرد، مگر ایمان به خدا و رسولش، و تسلیم در برابر امر خدا، و یاری کردن دین خدا، و جهاد در راه او را.

﴿مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾

راغب گفته کلمه «نحب» به معنای نذری است که محکوم به وجوب باشد، مثلا وقتی گفته می‌شود «فلان قضی نحبه» معنایش این است که فلانی به نذر خود وفا کرد، و در قرآن آمده ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىَ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ﴾ که البته منظور از آن، مردن است، هم چنان که می‌گویند: «فلان قضی اجله - فلانی اجلش را به سر رساند» و یا می‌گویند «فلان استوفی اکله - فلانی رزق خود را تا به آخر دریافت کرد» و یا می‌گویند: «فلان قضی من الدنیا حاجته - فلانی حاجتش را از دنیا برآورد»[1].

﴿صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ﴾ یعنی صدق خود را در آنچه با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] مفردات راغب، ماده نحب.

عهد کرده بودند به ثبوت رساندند، و آن عهد این بود که هر وقت به دشمن

برخوردند فرار نکنند، شاهد اینکه مراد از عهد این است، محاذاتی است که آیه مورد بحث با آیه سابق دارد، که در باره منافقین و بیماردلان سست ایمان می‌فرمود: «﴿وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ﴾ قبلا با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند» هم چنان که همین محاذات بین آیه سابق و آیه‌ای که قبلا فرموده بود که: منافقین در چنین مخاطری به شک افتادند، و تسلیم امر خدا نشدند، نیز برقرار است.

﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ﴾ یعنی بعضی از مؤمنین در جنگ اجلشان به سر رسید، یا مردند، و یا در راه خدا کشته شدند، و بعضی منتظر رسیدن اجل خود هستند، و از قول خود و عهدی که بسته بودند هیچ چیز را تبدیل نکردند.

﴿لِيَجْزِيَ اَللَّهُ اَلصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾.

لام در اول آیه، لام غایت است، چون مضمون آیه غایت و نتیجه برای همه نامبردگان در آیات قبل

است، چه منافقین و چه مؤمنین.

﴿لِيَجْزِيَ اَللَّهُ اَلصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ﴾ مراد از صادقین مؤمنین‌اند، که قبلا هم سخن از صدق ایشان بود، و حرف «باء» در جمله «بصدقهم» بای سببیت است، و آیه چنین معنا می‌دهد، که نتیجه عمل منافقین و مؤمنین این شد که خدای تعالی مؤمنینی را که به عهد خود وفا کردند، به سبب وفایشان پاداش دهد.

﴿وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی و منافقین را اگر خواست عذاب کند، که معلوم است این در صورتی است که توبه نکنند، و یا اگر توبه کردند نظر رحمت خود را به ایشان برگرداند، که خدا آمرزنده و رحیم است.

اشاره به اینکه بسا می‌شود گناه مقدمه سعادت و آمرزش می‌شود

در این آیه از جهت اینکه غایت رفتار منافقین و مؤمنین را بیان می‌کند، نکته لطیفی هست، و آن این است که چه بسا ممکن است گناهان، مقدمه سعادت و آمرزش شوند، البته نه از آن جهت که گناهند، بلکه از این جهت که نفس آدمی را از ظلمت و شقاوت به جایی می‌کشانند، که مایه وحشت نفس شده، و در

نتیجه نفس سرانجام شوم گناه را لمس نموده، متنبه می‌شود و به سوی پروردگار خود برمی‌گردد، و با برگشتنش همه گناهان از او دور می‌شود، و معلوم است که در چنین وقتی خدا هم به سوی او برمی‌گردد، و او را می‌آمرزد.

﴿وَ رَدَّ اَللَّهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَ كَفَى اَللَّهُ اَلْمُؤْمِنِينَ اَلْقِتَالَ وَ كَانَ اَللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً﴾

کلمه «غیظ» به معنای اندوه و خشم است، و مراد از «خیر» آن آرزوهایی است که

کفار آن را برای خود خیر می‌پنداشتند، و آن عبارت بود از غلبه بر مسلمانان، و از بین بردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم).

و معنای آیه این است که خدای تعالی کفار را به اندوه و خشمشان برگردانید، در حالی که به هیچ آرزویی نرسیدند، و خداوند کاری کرد که مؤمنین هیچ احتیاجی به قتال و جنگ پیدا نکردند، و خدا قوی بر اراده خویش، و عزیزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود.

﴿وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ ... قَدِيراً﴾

«ظاهروهم» از «مظاهر» است، که به معنای معاونت و یاری است، و «صیاصی» جمع «صیصیة» است، که به معنای قلعه بسیار محکمی است، که با آن از حمله دشمن جلوگیری می‌شود، و شاید تعبیر به انزال از قلعه‌ها، (با اینکه ممکن بود بفرماید آنها را از قلعه‌هایشان بیرون کردیم)، بدین جهت باشد که اهل کتاب از بالای برجها و دیوارهای قلعه بر دشمنان خود که در بیرون قلعه ایشان را محاصره می‌کردند مشرف می‌شدند.

و معنای آیه این است که ﴿وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ﴾ خداوند آنهایی را هم که مشرکین را علیه مسلمانان یاری می‌کردند، یعنی بنی قریظه را که ﴿مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ﴾ از اهل کتاب و یهودی بودند، ﴿مِنْ صَيَاصِيهِمْ﴾ از بالای قلعه‌هایشان پایین آورد، «و قذف» و افکند ﴿فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ﴾ ترس را در دلهایشان، ﴿فَرِيقاً تَقْتُلُونَ﴾ عده‌ای را که همان مردان جنگی دشمن باشند بکشتید، ﴿وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً﴾ و جمعی که عبارت بودند از زنان و کودکان دشمن را اسیر کردید ﴿وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُهَا﴾ بعد از کشته شدن و اسارت آنان، اراضی و خانه‌ها و اموال آنان، و سرزمینی را که تا آن روز قدم در آن ننهاده بودید به ملک شما درآورد.

و منظور از این سرزمین، سرزمین خیبر، و یا آن اراضی است که خداوند بدون جنگ نصیب مسلمانان کرد، و اما اینکه بعضی گفته‌اند: مقصود هر زمینی است که تا روز قیامت به دست مسلمانان فتح شود، و یا خصوص زمین مکه، و یا زمین روم و فارس است، تفسیری است که سیاق دو آیه مورد

بحث با آن نمی‌سازد[1].

و اما جمله ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيراً﴾ معنایش روشن است.

***

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۴۰ و روح المعانی، ج ۲۱، ص ۱۸۰.

بحث روایتی [داستان اجتماع قبائل مختلف عرب برای جنگ با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و وقایع جنگ احزاب: حفر خندق و...]

در مجمع البیان آمده که محمد بن کعب قرظی، و دیگران از تاریخ‌نویسان گفته‌اند:

یکی از حوادث جنگ خندق این بود که عده‌ای از یهودیان که یکی از آنان سلام بن ابی الحقیق، و یکی دیگر حیی بن اخطب بود با جماعتی از بنی النضیر یعنی آنهایی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تبعیدشان کرده بود، به مکه رفتند، و قریش را دعوت به جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نموده، گفتند: ما در مدینه به شما کمک می‌کنیم، تا مسلمانان را مستاصل نماییم.

قریش به یهودیان گفتند: شما اهل کتابید آنهم کتاب اول «تورات»، شما بگویید: آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند البته دین شما بهتر است، و شما به حق نزدیکتر از اویید، که آیه شریفه ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ اَلْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ اَلطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلاَءِ أَهْدىَ مِنَ

اَلَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلاً﴾[1] تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَ کَفَی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً﴾ در باره همین جریان نازل شد.

و قریش از این سخن یهودیان سخت خوشحال شده، و دعوت آنان را با آغوش باز استقبال نموده، برای جنگ با مسلمانان به جمع عده و عده پرداختند.

آنگاه یهودیان نامبرده از مکه بیرون شده مستقیما به غطفان رفتند و مردم آنجا را نیز به جنگ با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دعوت نمودند، و گفتند که اگر شما بپذیرید ما نیز با شما خواهیم بود، هم چنان که اهل مکه نیز با ما در این باره بیعت کردند. آنان نیز دعوتشان را اجابت کردند.

چیزی نگذشت که قریش به سرداری ابو سفیان پسر حرب از مکه و غطفان بسرکردگی عیینة بن حصین بن حذیفة بن بدر، در تیره فزاره، و حارث بن عوف، در قبیله بنی مرة، و مسعر بن جبلة اشجعی در جمعی از قبیله اشجع، به حرکت در آمدند، و غطفان علاوه بر این چند قبیله‌اش، نامه‌ای به هم

---

[1] آیا نمی‌بینی کسانی را که مختصر بهره‌ای از علم کتاب داشتند، به جبت و طاغوت ایمان آوردند، و به کفار گفتند مذهب شما به هدایت نزدیک‌تر از مذهب آنهایی است که ایمان آوردند. – نساء، آیه ۵۱.

سوگندانی که در بنی اسد داشتند نوشتند، و از بین آن قبیله جمعی به سرکردگی طلیحه به راه افتادند، چون دو قبیله اسد و غطفان هم سوگند بودند.

از سوی دیگر قریش هم به جمعی از قبیله بنی سلیم نامه نوشته، و آنان به سرکردگی ابو الأعور سلمی به مدد قریش شتافتند.

همین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جریان با خبر شد، خندقی در اطراف مدینه حفر کرد، و آن کسی که چنین پیشنهادی به آن جناب کرده بود سلمان فارسی بود، که تازه به اسلام گرویده، و این اولین جنگ از جنگهای اسلامی بود که سلمان در آن شرکت می‌کرد، و این وقتی بود که وی آزاد شده بود، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت: یا رسول الله، ما وقتی در بلاد خود یعنی بلاد فارس محاصره می‌شویم، پیرامون خود خندقی حفر می‌کنیم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیشنهادش را پذیرفته، با مسلمانان سرگرم حفر آن شدند، و خندقی محکم بساختند.

از جمله حوادثی که در هنگام حفر خندق پیش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب می‌کند، جریانی است که آن را ابو عبد الله حافظ، به سند خود از کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی، نقل کرده، او می‌گوید: پدرم از پدرش برایم نقل کرد که رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سالی که جنگ احزاب پیش آمد نقشه حفر خندق را طرح کرد، و آن این طور بود که هر چهل ذراع (تقریبا بیست متر) را به ده نفر واگذار کرد، مهاجرین و انصار بر سر سلمان فارسی اختلاف کردند، و چون سلمان مردی قوی و نیرومند بود، انصار گفتند سلمان از ماست، و مهاجرین گفتند از ماست، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

آنگاه ناقل حدیث یعنی عمرو بن عوف می‌گوید: من، و سلمان، و حذیفة بن یمان، و نعمان بن مقرن، و شش نفر از انصار چهل ذراع را معین نموده حفر کردیم، تا آن جا که از ریگ گذشته به رگه خاک رسیدیم، در آنجا خدای تعالی از شکم خندق صخره‌ای بسیار بزرگ، و سفید و گرد، نمودار کرد، که هر چه کلنگ زدیم کلنگها از کار افتاد، و آن صخره تکان نخورد، به سلمان گفتیم برو بالا و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جریان را بگو، یا دستور می‌دهد آن را رها کنید، چون چیزی به کف خندق نمانده، و یا دستور دیگری می‌دهد،

چون ما دوست نداریم از نقشه‌ای که آن جناب به ما داده تخطی کنیم، سلمان از خندق بالا آمده، جریان را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که در آن ساعت در قبه‌ای قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم)! سنگی گرد و سفید در خندق نمایان شده که همه آلات آهنی ما را شکست، و خود کمترین تکانی نخورد، و حتی خراشی هم بر نداشت، نه کم و نه زیاد، حال هر چه دستور می‌فرمایی عمل کنیم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باتفاق سلمان به داخل خندق پایین آمد، و کلنگ را گرفته ضربه‌ای به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه‌ای برخاست، که دو طرف مدینه از نور آن روشن شد، به طوری که گویی چراغی در دل شبی بسیار تاریک روشن کرده باشند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تکبیری گفت که در همه جنگها در هنگام فتح و پیروزی به زبان جاری می‌کرد، دنبال تکبیر آن جناب همه مسلمانان تکبیر گفتند، بار دوم ضربتی زد، و برقی دیگر از سنگ برخاست، بار سوم نیز ضربتی زد، و برقی دیگر برخاست.

سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، این برقها چیست که می‌بینیم؟ فرمود: اما اولی نویدی بود مبنی بر اینکه خدای عز و جل به زودی یمن را برای من فتح خواهد کرد، و اما دومی نوید می‌داد که خداوند شام و مغرب را برایم فتح می‌کند، و اما سومی نویدی بود که خدای تعالی بزودی مشرق را برایم فتح می‌کند، مسلمانان بسیار خوشحال شدند، و حمد خدا بر این وعده راست بگفتند.

راوی سپس می‌گوید: احزاب یکی پس از دیگری رسیدند، از مسلمانان آنان که مؤمن واقعی بودند، وقتی لشکرها بدیدند گفتند: این همان وعده‌ای است که خدا و رسول او به ما دادند و خدا و رسول راست گفتند، و آنان که ایمان واقعی نداشتند، و منافق بودند، گفتند: هیچ تعجب نمی‌کنید از اینکه این مرد به شما چه وعده‌های پوچی می‌دهد، به شما می‌گوید من از مدینه، قصرهای حیره و مدائن را دیدم، و به زودی این بلاد برای شما فتح خواهد شد، آن وقت شما را وامیدارد که از ترس دشمن دور خود خندق بکنید، و شما هم از ترس جرأت ندارید به قضاء حاجت بروید؟!!

یکی دیگر از دلائل نبوت که در این جنگ رخ داد، جریانی است که باز ابو عبد الله حافظ آن را به سند خود از عبد الواحد بن ایمن مخزومی، آورده، که گفت: ایمن مخزومی برایم نقل کرد که من از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می‌گفت: در ایام جنگ خندق روزی به یک رگه بزرگ سنگی برخوردیم، و به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتیم در مسیر خندق کوهی سنگی

است، فرمود آب به آن بپاشید تا بیایم، آنگاه برخاست و بدانجا آمد، در حالی که از شدت گرسنگی شالی به شکم خود بسته بود، پس کلنگ و یا بیل را به دست گرفته و سه بار بسم الله گفت، و ضربتی بر آن فرود آورد که آن کوه سنگی مبدل به تلی از ریگ شد.

عرضه داشتم: یا رسول الله اجازه بده تا سری به خانه بزنم، بعد از کسب اجازه به خانه آمدم، و از همسرم پرسیدم: آیا هیچ طعامی در خانه داریم؟ گفت تنها صاعی جو و یک

ماده بز داریم، دستور دادم جو را دستاس و خمیر کند و من نیز ماده بز را سر بریده و پوستش را کندم، و به همسرم دادم، و خود شرفیاب حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شدم، ساعتی در خدمتش نشستم، و دوباره اجازه گرفته به خانه آمدم، دیدم خمیر و گوشت درست شده، باز نزد آن حضرت برگشتم و عرضه داشتم یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) ما طعامی تهیه کرده‌ایم شما با دو نفر از اصحاب تشریف بیاورید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: چقدر غذا تهیه کرده‌ای؟ عرضه داشتم: یک من جو، و یک ماده بز، پس آن جناب به تمامی مسلمانان خطاب کرد که برخیزید برویم منزل جابر، من از خجالت به حالی افتادم که جز خدا کسی نمی‌داند، و با خود گفتم خدایا این همه جمعیت کجا؟ و یک من نان جو و یک ماده بز کجا؟

پس به خانه رفتم، و جریان را گفتم، که الآن رسوا می‌شویم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تمامی مسلمانان را می‌آورد، زن گفت: آیا از تو پرسیدند که طعامت چقدر است؟ گفتم: بله پرسیدند

و من جواب دادم، زن گفت: پس هیچ غم مخور که خدا و رسول خود به وضع داناترند، چون تو گفته‌ای که چقدر تهیه داری؟ از گفته زن اندوه شدیدی که داشتم برطرف شد.

در همین بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد خانه شد، و به همسرم گفت تو تنها چونه به تنور بزن، و گوشت را به من واگذار، زن مرتب چونه می‌گرفت، و به تنور می‌زد، و چون پخته می‌شد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌داد، و آن جناب آنها را در ظرفی ترید می‌کرد، و آبگوشت روی آن می‌ریخت، و به این و آن می‌داد، و این وضع را هم چنان ادامه داد، تا تمامی مردم سیر شدند، در آخر، تنور و دیگ پرتر از اولش بود.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به همسر جابر فرمود: خودت بخور، و به همسایگان هدیه بده، و ما خوردیم و به تمامی اقوام و همسایگان هدیه دادیم[1].

راویان احادیث گفته‌اند: همین که رسول خدا

---

[1] نقل از صحیح بخاری.

(صلی الله علیه وآله و سلم) از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش رسیده، بین کوه جرف و جنگل لشکرگاه کردند، و عده آنان با هم سوگندان و تابعانی که از بنی کنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند ده هزار نفر بودند، از سوی دیگر قبیله غطفان با تابعین خود از اهل نجد در کنار احد منزل کردند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسیدگی کنند، و صلاح در

این دیدند که در دامنه کوه سلع لشکرگاه بسازند، و مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پشت آن کوه را لشکرگاه کرد، در حالی که خندق بین او و لشکر کفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه‌های مدینه متحصن شوند.

پس دشمن خدا، حیی بن اخطب نضیری به نزد کعب بن اسد قرظی رئیس بنی قریظه رفت، که او را همراه خود سازد، غافل از اینکه کعب با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معاهده صلح و ترک خصومت دارد، و به همین جهت وقتی صدای حیی بن اخطب را شنید درب قلعه را به روی او بست، ابن اخطب اجازه دخول خواست، ولی کعب حاضر نشد در را به رویش بگشاید، حیی فریاد کرد: ای کعب در برویم باز کن، گفت: وای بر تو ای حیی، چرا باز کنم، با اینکه می‌دانم تو مردی شوم هستی. و من با محمد پیمان دارم، و هرگز حاضر نیستم برای خاطر تو پیمان خود را بشکنم، چون من از او جز وفای به عهد و راستی ندیدم، کعب گفت: وای بر تو در

برویم بگشای تا برایت تعریف کنم، گفت: من اینکار را نخواهم کرد، حیی گفت: از ترس اینکه قاشقی از آشت را بخورم در برویم باز نکردی؟ و با این سخن کعب را به خشم آورد، و ناگزیر کرد در را باز کند، پس حیی گفت: وای بر تو ای کعب! من عزت دنیا را برایت آوردم، من دریایی بی‌کران آبرو برایت تهیه دیده‌ام، من قریش را با همه رهبرانش، و غطفان را با همه سرانش، برایت آوردم، با من پیمان بسته‌اند که تا محمد را مستاصل و نابود نکنند دست برندارند، کعب گفت: ولی به خدا سوگند یک عمر ذلت برایم آوردی، و یک آسمان ابر بی باران و فریب‌گر برایم تهیه دیده‌ای، ابری که آبش را جای دیگر ریخته، و برای من فقط رعد و برق تو خالی دارد، برو و مرا با محمد بگذار، من هرگز علیه او عهدی نمی‌بندم، چون از او جز صدق و وفا چیزی ندیده‌ام.

این مشاجره هم چنان ادامه یافت، و حیی مثل کسی که بخواهد طناب در بینی شتر بیندازد، و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گیرد، تلاش همی کرد، تا آنکه بالآخره موفق شده کعب را بفریبد، اما با این عهد و میثاق که اگر قریش و غطفان نتوانستند به

محمد دست بیابند، حیی وی را با خود به قلعه خود ببرد، تا هر چه بر سر خودش آمد بر سر وی نیز بیاید، با این شرط کعب عهد خود با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را شکست، و از آن عهد و آن سوابق که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داشت بیزاری جست.

و چون خبر عهدشکنی وی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید، آن حضرت سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القیس که یکی از بنی عبد الاشهل، و او در آن روز رئیس قبیله اوس بود به اتفاق سعد بن عباده که یکی از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج و

رئیس خزرج در آن ایام بود، و نیز عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نزد وی فرستاد، که ببینند این خبر که به ما رسیده صحیح است یا نه، در صورتی که صحیح بود، و کعب عهد ما را شکسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگویید (تا دچار وهن و سستی نشوند)، بلکه تنها به من بگویید، آنهم با کنایه، که مردم بو نبرند، و اگر دروغ بود، و کعب هم چنان بر پیمان خود وفادار بود، خبرش را علنی در بین مردم انتشار دهید.

و آنان هم به قبیله بنی قریظه رفته و با کعب رئیس قبیله تماس گرفتند، و دیدند که انحراف بنی قریظه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیش از آن مقداری است که به اطلاع آن جناب رسانده‌اند، و مردم قبیله صریحا به فرستادگان آن جناب گفتند: هیچ عهد و پیمانی بین ما و محمد نیست، سعد بن عباده به ایشان بد و بیراه گفت، و آنها به وی گفتند، و سعد بن معاذ بن ابن عباده گفت: این حرفها را ول کن، زیرا بین ما و ایشان رابطه سخت‌تر از بد و بیراه گفتن است، (یعنی جوابشان را باید با لبه شمشیر داد).

آنگاه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده به کنایه گفتند: «عضل و القاره» و این دو اسم نام دو نفر بود که در واقعه رجیع با چند نفر از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به سرکردگی خبیب بن عدی نیرنگ کرده بودند، - رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: الله اکبر، ای گروه مسلمانان شما را مژده باد.

در این هنگام بلا و ترس بر مسلمانان چیره گشت، و دشمنان از بالا و پایین احاطه‌شان کردند، به طوری که مؤمنین در دل خیالها کردند، و منافقین نفاق خود را به زبان اظهار کردند.

آغاز درگیری و به میدان آمدن عمر و بن عبد ود و مقابله امیر المؤمنین (علیه السلام) با او

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مشرکین بیست و چند شب در برابر یکدیگر قرار گرفتند، بدون اینکه جنگی کنند، مگر گاهگاهی که به صف یکدیگر تیر می‌انداختند، و بعد از این چند روز، چند نفر از سواره نظامهای لشکر دشمن به میدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از عمرو بن عبد ود، برادر بنی عامر بن لوی، و عکرمة بن ابی جهل،

و ضرار بن خطاب، و هبیرة بن ابی وهب، و نوفل بن عبد الله، که بر اسب سوار شده و به صف بنی کنانه عبور کرده، و گفتند: آماده جنگ باشید، که بزودی خواهید دید چه کسانی دلاورند؟

آنگاه به سرعت و با غرور و به صف مسلمانان نهادند، همین که نزدیک خندق رسیدند، گفتند: به خدا سوگند این نقشه نقشه‌ای است که تا کنون در عرب سابقه نداشته، ناگزیر از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ‌ترین نقطه را پیدا کنند، و با اسب از آن عبور نمایند، و همین کار را کردند، چند نفر از خندق گذشته، و در فاصله بین خندق و سلع را جولانگاه خود کردند،

علی بن ابی طالب (علیه السلام) با چند نفر از مسلمانان رفتند، و از عبور بقیه لشکر دشمن از آن نقطه جلوگیری کردند، در آنجا سوارگان دشمن که یکی از آنها عمرو بن عبد ود بود با علی (علیه السلام) و همراهانش روبرو شدند.

عمرو بن عبد ود یگانه جنگجوی شجاع قریش بود، قبلا هم در جنگ بدر شرکت جسته بود، و چون زخمهای سنگینی برداشته بود نتوانست در جنگ احد شرکت کند، و در این جنگ شرکت کرد، و با پای خود به قتلگاه خود آمد، این مرد با هزار مرد جنگی برابری می‌کرد، و او را فارس و دلاور یلیل می‌نامیدند، چون روزی از روزها در نزدیکی‌های بدر، در محلی که آن را یلیل می‌نامیدند، با راهزنان قبیله بنی بکر مصادف شد، به رفقایش گفت: شما همگی بروید، من خود به تنهایی حریف اینها هستم، پس در برابر صف بنی بکر قرار گرفت، و نگذاشت که به بدر برسند، از آن روز او را فارس یلیل خواندند، برای اینکه در آن روز به همراهان خود گفت شما همگی کنار بروید، و خود به تنهایی به

صف بنی بکر حمله کرد، و نگذاشت به بدر بروند.

و در مدینه این محلی که خندق را در آن حفر کردند نامش «مذاد» بود، و اولین کسی که از خندق پرید همین عمرو و همراهانش بودند، و در شان او گفتند:

عمرو بن عبد کان اول فارس *** جزع المذاد و کان فارس یلیل

یعنی عمرو پسر عبد اولین سواره‌ای بود که از مذاد گذشت، و همو بود که در واقعه یلیل یکه سوار بود.

ابن اسحاق نوشته که عمرو بن عبد ود آن روز با بانگ بلند مبارزه طلب می‌کرد، علی (علیه السلام) در حالی که روپوشی از آهن داشت، برخاست و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) مرا نامزدش کن، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این مرد عمرو است، بنشین، بار دیگر عمرو بانگ زد، که کیست با من هماوردی کند؟ و آیا در بین شما هیچ مردی نیست که با من دست و پنجه نرم کند؟ و برای این که مسلمانان را سرزنش و مسخره کند می‌گفت: چه شد آن بهشتی که می‌گفتید هر کس در راه دین کشته شود به آن بهشت می‌رسد؟ پس بیایید تا من شما را به آن بهشت برسانم، در این نوبت باز

علی (علیه السلام) برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) مرا نامزدش کن، (باز حضرت اجازه نداد).

بار سوم عمرو بن عبد ود این رجز را خواند:

و لقد بححت عن النداء *** بجمعکم هل من مبارز

و وقفت اذ جبن المشجع *** موقف البطل المناجز
ان السماحة و الشجاعة فی *** الفتی خیر الغرائز

من از بس رو در روی جمع شما فریاد (هل من مبارز) زدم صدای خود را خشن ساختم، و کسی پاسخم نگفت. و من هم چنان در موقفی که شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت می‌شوند، با کمال جرأت ایستاده، آماده جنگم، راستی که سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترین غریزه‌ها است.

این بار نیز از بین صف مسلمین علی برخاست، و اجازه خواست، که به نبرد او برود، حضرت فرمود: آخر او عمرو است، عرضه داشت: هر چند که عمرو باشد، پس اجازه‌اش داد، و آن جناب به سویش شتافت.

ابن اسحاق می‌گوید: علی (علیه السلام) وقتی به طرف عمرو می‌رفت این رجز را می‌خواند:

لا تعجلن فقد أتاك *** مجیب صوتك غیر عاجز
ذو نیة و بصیرة *** و الصدق منجی کل فائز
انی لأرجو ان اقیم *** علیك نائحة الجنائز
من ضربة نجلاء یبقی *** ذکرها عند الهزاهز

یعنی عجله مکن، که پاسخگوی فریادت مردی آمد که هرگز زبون نمی‌شود، مردی که نیتی پاک و صادق دارد، و دارای بصیرت است، و صدق است که هر رستگاری را نجات می‌بخشد، من امیدوارم (در اینجا غرور به خود راه نداد همچون دلاوران

دیگر خدا را فراموش نکرد، و نفرمود من چنین و چنان می‌کنم، بلکه فرمود امیدوارم که چنین کنم) نوحه‌سرایان را که دنبال جنازه‌ها نوحه می‌خوانند، به نوحه‌سرایی در مرگت برانگیزم، آنهم با ضربتی کوبنده، که اثر و خاطره‌اش، در همه جنگها باقی بماند.

عمرو وقتی از زیر آن روپوش آهنی این رجز را شنید، پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی هستم، پرسید: پسر عبد منافی؟ فرمود: پسر ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد منافم، عمرو گفت: ای برادر زاده! غیر از تو کسی می‌آمد که سالدارتر از تو می‌بود، از قبیل عموهایت، چون من از ریختن خون تو کراهت دارم.

علی (علیه السلام) فرمود: و لیکن به خدا سوگند من هیچ کراهتی از ریختن خون تو ندارم، عمرو از شنیدن این پاسخ سخت خشمناک شد، و از اسب فرود آمد و شمشیر خود را از غلاف کشید، شمشیری چون شعله آتش و با خشم به طرف علی حمله‌ور شد، علی

(علیه السلام) با سپر خود به استقبالش رفت، و عمرو شمشیر خود را بر سپر او فرود آورد و دو نیمش کرد، و از شکاف آن فرق سر آن جناب را هم شکافت، و علی (علیه السلام) شمشیر خود را بر رگ گردن او فرود آورد، و به زمینش انداخت.

و در روایت حذیفه آمده که علی (علیه السلام) پاهای عمرو را با شمشیر قطع کرد، و او به پشت به زمین افتاد، و در این گیر و دار غبار غلیظی برخاست و هیچ یک از دو لشکر نمی‌دانستند کدام یک از آن دو نفر پیروزند، تا آن که صدای علی به تکبیر بلند شد، رسول خدا فرمود: به آن خدایی که جانم در دست اوست علی او را کشت، و اولین کسی که به سوی گرد و غبار دوید عمر بن خطاب بود، که رفت، و برگشت و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) عمرو را کشت، پس علی سر از بدن عمرو جدا نمود و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورد، در حالی که رویش از شکرانه این موفقیت چون ماه می‌درخشید.

حذیفه می‌گوید: پس رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) به وی فرمود: ای علی بشارت باد تو را که اگر عمل امروز تو در یک کفه میزان، و عمل تمامی امت در کفه دیگر گذاشته شود، عمل تو سنگین‌تر است، برای اینکه هیچ خانه‌ای از خانه‌های شرک نماند، مگر آنکه مرگ عمرو خواری را در آن وارد کرد، هم چنان که هیچ خانه‌ای از خانه‌های اسلام نماند، مگر آنکه با کشته شدن عمرو عزت در آن داخل گردید.

و از حاکم ابو القاسم نیز آمده که به سند خود از سفیان ثوری، از زبید ثانی، از مرة، از عبد الله بن مسعود، روایت کرده که گفت: وی آیه را چنین می‌خواند: «و کفی الله المؤمنین القتال بعلی».

همراهان عمرو، بعد از مرگ وی فرار کردند، و از خندق پریدند، و مسلمین به دنبالشان شتافتند، نوفل بن عبد العزی را دیدند که در داخل خندق افتاده او را سنگ باران کردند، نوفل به ایشان گفت کشتن از این بهتر است، یکی از شما پایین بیاید، تا با او بجنگم، زبیر بن عوام پایین رفت، و او را کشت، ابن اسحاق می‌گوید علی (علیه السلام) با ضربتی که به ترقوه او وارد آورد به قتلش رسانید، و ضربتش آن

چنان شدید بود که نیزه فرو رفت، و از آنجا بیرون آمد.

آنگاه مشرکین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیام دادند که مردار عمرو را به ده هزار به ما بفروش، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: مردار او مال شما، و ما از مرده‌فروشی رزق نمی‌خوریم، و در این هنگام علی (علیه السلام) اشعاری سرود، که چند بیت آن را می‌خوانید:

نصر الحجارة من سفاهة رأيه *** و نصرت رب محمد بصواب
فضربته و تركته متجدلا *** كالجذع بين دكادك و رواب
و عففت عن اثوابه لو اننى *** كنت المقطر بزنى أثوابى

يعنى او راه سفاهت پيمود، و به يارى بتهاى سنگى برخاست، و من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را يارى كردم، در نتيجه با يک ضربت كارش را بساختم و جيفه‌اش را چون تنه درخت خرما در ميان پستى و بلنديها روى زمين گذاشتم و رفتم، و به جامه‌هاى جنگى‌اش طمع نكردم، و از آن چشم پوشيدم، با اينكه مى‌دانستم اگر او بر من دست مى‌يافت، و مرا مى‌كشت، جامه‌هاى مرا مى‌برد.

ابن اسحاق مى‌گويد: حنان بن قيس عرفه تيرى به سوى سعد بن معاذ انداخت، و بانگ زد: اين را بگير كه من فرستادم، و من ابن عرفه‌ام، تير، رگ اكحل (شاهرگ دست) سعد را پاره كرد، و سعد او را نفرين كرد، و گفت خدا رويت را با آتش آشنا سازد، و بار الها اگر از جنگ قريش چيزى باقى گذاشته‌اى، مرا هم باقى بدار، تا به جهادى قيام كنم، كه محبوب‌ترين جهاد در نظرم باشد، و خلاصه با مردمى كه پيامبر تو را اذيت كردند، و او را تكذيب نموده و از وطنش بيرون نمودند، آن طور كه دلم

می‌خواهد جنگ کنم، و اگر دیگر جنگی بین ما و ایشان باقی نگذاشته‌ای، همین بریده شدن رگ اکحلم را شهادت قرار ده، و مرا نمیران، تا آنکه چشمم را از بنی قریظه روشن کنی.

نیرنگی که یکی از مؤمنان بعد از اجازه گرفتن از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای ایجاد تفرقه بین دشمنان به کار برد

آنگاه می‌گوید: نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده عرضه داشت یا رسول الله! من در حالی مسلمان شده‌ام که هیچ یک از اقوام و آشنایانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستوری می‌فرمایی انجام دهم، و با لشکر دشمن به عنوان اینکه من نیز مشرک هستم نیرنگ بزنم، آن حضرت فرمود: از هر طریق بتوانی جلو پیشرفت کفار را بگیری می‌توانی، چون جنگ خدعه و نیرنگ است، و ممکن است یک نفر با نیرنگ کار یک لشکر کند.

نعیم بن مسعود بعد از این کسب اجازه نزد بنی قریظه رفت، و به ایشان گفت: من دوست شمایم، و به خدا سوگند شما با قریش و غطفان فرق دارید، چون مدینه (یثرب) شهر شماست، و اموال و

فرزندان و زنان شما در دست‌رس محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) قرار دارد، و اما قریش و غطفان خانه و زندگی ایشان جای دیگر است، آنها آمده‌اند و به شما وارد شده‌اند، اگر فرصتی به دست آورند، آن را غنیمت شمرده، و اگر فرصتی نیافتند، و شکست خوردند به شهر و دیار خود بر می‌گردند، و شما را در زیر چنگال دشمنتان تنها می‌گذارند، و شما

هم خوب می‌دانید که حریف او نیستید، پس بیایید و از قریش و غطفان گروگان بگیرید، آنهم بزرگان ایشان را گرو بگیرید، تا به این وسیله وثیقه‌ای به دست آورده باشید که شما را تنها نگذارند، بنی قریظه این رأی را پسندیدند.

از سوی دیگر به طرف لشکر قریش روانه شد، و نزد ابو سفیان و اشراف قریش رفت و گفت: ای گروه قریش شما واقفید که من دوستدار شمایم، و فاصله‌ام را از محمد و دین او می‌دانید، اینک آمده‌ام شما را با نصیحتی خیرخواهی کنم، به شرط آنکه به احدی اظهار نکنید، گفتند: مطمئن باش که به احدی نمی‌گوییم، و تو در نزد ما متهم نیستی، گفت: هیچ می‌دانید که بنی قریظه از اینکه پیمان خود را با محمد شکستند، و به شما پیوستند پشیمان شده‌اند؟ و نزد محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) پیام فرستاده‌اند، که برای اینکه تو از ما راضی شوی می‌خواهیم بزرگان لشکر دشمن را گرفته به دست تو دهیم، تا گردنهایشان را بزنی، و بعد از آن همواره با تو باشیم، تا لشکر دشمن را از این سرزمین بیرون برانیم، و او

قبول کرده، پس هوشیار باشید، اگر بنی قریظه نزد شما آمدند، و چند نفر از شما را به عنوان رهن خواستند، قبول نکنید، حتی یک نفر هم به ایشان ندهید، و زنهار از ایشان بر حذر باشید.

از آن جا برخاسته نزد بنی غطفان رفت، و گفت ای مردم، من یکی از شمایم، و همان حرفهایی را که به قریش زده بود به ایشان زد.

فردا صبح که روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابو سفیان عکرمة بن ابی جهل با چند نفر دیگر از قریش را نزد بنی قریظه فرستاد که ابو سفیان می‌گوید: ای گروه یهود آذوقه گوشتی ما تمام شد، و ما در اینجا از خانه و زندگی خود دور هستیم و نمی‌توانیم تجدید قوا کنیم، از قلعه‌ها بیرون شوید، تا با محمد بجنگیم.

یهودیان گفتند: امروز روز شنبه است، که ما یهودیان هیچ کاری را جائز نمی‌دانیم، و گذشته از این اصلا ما حاضر نیستیم در جنگ با محمد با شما شرکت کنیم، مگر آنکه از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهید، که از این شهر نروید، و ما را تنها نگذارید، تا کار محمد را یکسره کنید.

ابو سفیان وقتی این پیام یهودیان را شنید گفت: به خدا سوگند نعیم درست گفت: ناگزیر کسی نزد بنی قریظه فرستاد که احدی را به شما گروگان نمی‌دهیم، می‌خواهید در جنگ شرکت کنید و می‌خواهید در قلعه خود بنشینید، یهودیان هم گفتند: به خدا قسم نعیم درست گفت، در پاسخ قریش پیام دادند که به خدا سوگند با شما شرکت نمی‌کنیم، مگر وقتی گروگان بدهید، و خداوند به این وسیله اتحاد بین لشکر را بهم زد، آنگاه در شبهای زمستانی

آن روز بادی بسیار سرد بر لشکر کفر مسلط نمود و همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت.

محمد بن کعب می‌گوید: حذیفة بن الیمان گفت: به خدا سوگند در ایام خندق آن قدر در فشار بودیم که جز خدا کسی نمی‌تواند از مقدار خستگی و گرسنگی و ترس ما آگاه شود، شبی از آن شبها رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست، و مقداری نماز گزاشته سپس فرمود: آیا کسی هست برود و خبری از این قوم برای ما بیاورد و در عوض رفیق من در بهشت باشد؟

حذیفه سپس اضافه کرد: و چون شدت ترس و خستگی و گرسنگی به احدی اجازه پاسخ نداد، ناگزیر مرا صدا زد، و من که چاره‌ای جز پذیرفتن نداشتم، عرضه داشتم: بله یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم)، فرمود: برو و خبری از این قوم برای ما بیاور، و هیچ کاری مکن تا برگردی، من به طرف لشکرگاه دشمن رفتم، دیدم (با کمال تعجب) در آنجا باد سردی و لشکری از طرف خدا به لشکر دشمن مسلط شده، آن چنان که بیچاره‌شان کرده، نه خیمه‌ای برایشان باقی گذاشته، و نه بنایی، و نه آتشی

و نه دیگی می‌تواند روی اجاق قرار گیرد.

همان طور که ایستاده بودم و وضع را می‌دیدم، ناگهان ابو سفیان از خیمه‌اش بیرون آمد، فریاد زد ای گروه قریش! هر کس رفیق بغل دستی خود را بشناسد، مردم در تاریکی شب از یکدیگر پرسیدند تو کیستی؟ من پیش‌دستی کردم و از کسی که در طرف راستم ایستاده بود پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من فلانیم.

آنگاه ابو سفیان به منزلگاه خود رفت، و دو باره برگشت، و صدا زد ای گروه قریش! به خدا دیگر این جا جای ماندن نیست، برای اینکه همه چهار پایان و مرکبهای ما هلاک شدند، و بنی قریظه هم با ما بی وفایی کردند، این باد سرد هم چیزی برای ما باقی نگذاشت، و با آن هیچ چیزی در جای خود قرار نمی‌گیرد، آنگاه به عجله سوار بر مرکب خود شد، آن قدر عجول بود که بند از پای مرکب باز نکرد، و بعد از سوار شدن باز کرد.

می‌گوید: من با خود گفتم چه خوب است همین الان او را با تیر از پای در آورم، و این دشمن خدا را

بکشم، که اگر این کار را بکنم کار بزرگی کرده‌ام، پس زه کمان خود را بستم و تیر در کمان گذاشتم، همین که خواستم رها کنم، و او را بکشم به یاد دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) افتادم، که فرمود: هیچ کاری صورت مده، تا برگردی، ناگزیر کمان را به حال اول برگردانده، نزد رسول خدا برگشتم، دیدم هم چنان مشغول نماز است،

همین که صدای پای مرا شنید، میان دو پای خود را باز کرد، و من بین دو پایش پنهان شدم، و مقداری از پتویی که به خود پیچیده بود رویم انداخت، و با همین حال رکوع و سجده را به جا آورد، آنگاه پرسید: چه خبر؟ من جریان را به عرض رساندم.

و از سلیمان بن صرد نقل شده که گفت: رسول خدا بعد از پایان یافتن احزاب فرمود: دیگر از این به بعد کفار به ما حمله نخواهند کرد، بلکه ما با ایشان می‌جنگیم، و همین طور هم شد، و بعد از احزاب دیگر قریش هوس جنگیدن نکرد، و رسول خدا با ایشان جنگید، تا آنکه مکه را فتح کرد[1].

مؤلف: این جریان را صاحب مجمع البیان، مرحوم طبرسی نقل کرده، که ما خلاصه آن را در این جا آوردیم، و مرحوم قمی[2] در تفسیر خود قریب همان را آورده، و سیوطی در الدر المنثور روایات متفرقه‌ای در این قصه نقل کرده است[3].

خاتمه جنگ احزاب و روانه شدن سپاه اسلام به سوی بنی قریظه و محاصره

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۴۰ الی ۳۴۵

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۷.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۸۵.

و نیز در مجمع البیان گفته: زهری از عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب بن مالک، از پدرش مالک، نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ خندق برگشت، و ابزار جنگ را به زمین گذاشت، و استحمام کرد، جبرئیل برایش نمودار شد، و گفت در انجام جهاد هیچ عذری باقی نگذاشتی، حال می‌بینیم لباس جنگ را از خود جدا می‌کنی، و حال آنکه ما نکنده‌ایم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از شدت ناراحتی از جای پرید، و فورا خود را به مردم رسانید، که نماز عصر را نخوانند، مگر بعد از آنکه بنی قریظه را محاصره کرده باشند، مردم مجددا لباس جنگ به تن کردند، و هنوز به قلعه بنی قریظه نرسیده بودند که آفتاب غروب کرد، و مردم با هم بگو مگو کردند، بعضی گفتند: ما گناهی نکرده‌ایم، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ما فرمود نماز عصر را نخوانید مگر بعد از آنکه به قلعه بنی قریظه برسید، و ما امر او را اطاعت کردیم، بعضی دیگر به احتمال اینکه دستور آن جناب منافاتی با نماز خواندن ندارد،

نماز خود را خواندند، تا در انجام وظیفه مخالفت احتمالی هم نکرده باشند، ولی بعضی دیگر نخواندند، تا نمازشان قضاء شد، و بعد از غروب آفتاب که به قلعه رسیدند نمازشان را قضاء کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ یک از دو طایفه را

ملامت نفرمود.

عروه می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به عنوان مقدمه جلو فرستاد، و لواء جنگ را به دستش داد، و فرمود، همه جا پیش برو، تا لشکر را جلو قلعه بنی قریظه پیاده کنی، علی (علیه السلام) از پیش براند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به دنبالش براه افتاد، در بین راه به عده‌ای از انصار که از تیره بنی غنم بودند برخورد، که منتظر رسیدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را دیدند خیال کردند که آن حضرت از دور به ایشان فرمود ساعتی قبل لشکر از این جا عبور کرد؟ در پاسخ گفتند: دحیه کلبی سوار بر قاطری ابلق از این جا گذشت، در حالی که پتویی از ابریشم بر پشت قاطر انداخته بود، حضرت فرمود: او دحیه کلبی نبود، بلکه جبرئیل بود، که خداوند او را مامور بنی قریظه کرده، تا ایشان را متزلزل کند، و دلهایشان را پر از ترس سازد.

می‌گویند: علی (علیه السلام) هم چنان برفت تا به قلعه بنی قریظه رسید، در آن جا از مردم قلعه، ناسزاها به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

شنید، پس برگشت تا در راه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را بدید، و عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) سزاوار نیست شما نزدیک قلعه بیایید، و به این مردم ناپاک نزدیک شوید.

حضرت فرمود: مثل اینکه از آنان سخنان زشت نسبت به من شنیده‌ای؟ عرضه داشت: بله یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: به محضی که مرا ببینند دیگر از آن سخنان نخواهند گفت، پس به اتفاق نزدیک قلعه آمدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای برادران مردمی که به صورت میمون و خوک مسخ شدند، آیا خدا خوارتان کرد، و بلا بر شما نازل فرمود؟ یهودیان بنی قریظه گفتند: ای ابا القاسم تو مردی نادان نبودی.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیست و پنج شب آنان را محاصره کرد، تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دلهایشان مسلط فرمود، تصادفا بعد از آنکه قریش و غطفان فرار کردند، حیی بن اخطب (بزرگ خیبریان) با مردم بنی قریظه داخل

قلعه ایشان شده بود، و چون یقین کردند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از پیرامون قلعه بر نمی‌گردد، تا آنکه با ایشان نبرد کند، کعب بن اسد به ایشان گفت: ای گروه یهود بلایی است که می‌بینید به شما روی آورده، و من یکی از سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم، هر یک را صلاح دیدید عملی کنید.

پرسیدند، بگو ببینیم چیست؟ گفت: اول اینکه بیایید با این مرد بیعت کنیم، و دین او را بپذیریم، برای همه شما روشن شده که او پیغمبری است مرسل، و همان شخصی است

که در کتاب آسمانی خود نامش را یافته‌اید، اگر این کار را بکنیم، هم جان و مال و زنانمان محفوظ می‌شود، و هم دین خدا را پذیرفته‌ایم.

گفتند: ما هرگز از دین تورات جدا نخواهیم شد، و آن را با دینی دیگر معاوضه نخواهیم نمود.

گفت: دوم اینکه اگر آن پیشنهاد را نمی‌پذیرید، بیایید فرزندان و زنان خود را به دست خود بکشیم، و سپس با محمد نبرد کنیم، و حتی اموال خود را نیز نابود کنیم، تا بعد از ما چیزی از ما باقی نماند، تا خدا بین ما و محمد حکم کند، اگر کشته شدیم بدون دل واپسی کشته شده‌ایم، چون نه زنی داریم، و نه فرزندی و نه مالی، و اگر غلبه کردیم تهیه زن و فرزند آسان است، گفتند: می‌گویی این یک مشت بیچاره را بکشیم؟ آن وقت دیگر چه خیری در زندگی بدون آنان هست؟

گفت: اگر این را هم نمی‌پذیرید بیایید همین امشب که شب شنبه است، و محمد و یارانش می‌دانند که ما در این شب نمی‌جنگیم، از این غفلت آنان استفاده نموده به ایشان شبیخون بزنیم، گفتند:

آیا حرمت شب شنبه خود را از بین ببریم؟ و همان کاری را که گذشتگان ما کردند بکنیم، و به آن بلای که میدانی دچار شدند، و مسخ شدند ما نیز دچار شویم؟ نه، هرگز این کار را نمی‌کنیم، کعب بن اسد وقتی دید هیچ یک از پیشنهادهایش پذیرفته نشد، گفت: عجب مردم بی عقلی هستید، خیال می‌کنم از آن روز که به دنیا آمده‌اید حتی یک روز هم در خود حزم و احتیاط نداشته‌اید.

زهری می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در پاسخ بنی قریظه که پیشنهاد کردند یک نفر را حکم قرار دهد، فرمود: هر یک از اصحاب مرا که خواستید می‌توانید حکم خود کنید، بنی قریظه سعد بن معاذ را اختیار کردند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبول کرد، و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع کنند، و سپس دستهایشان را از پشت بستند، و به یکدیگر پیوستند و در خانه اسامه باز داشت کردند، آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد سعد بن معاذ را بیاورند، وقتی آمد، پرسید: با این یهودیان چه کنیم؟ عرضه داشت جنگی‌هایشان کشته شوند، و

ذراری و زنانشان اسیر گردند، و اموالشان به عنوان غنیمت تقسیم شود، و ملک و باغاتشان تنها بین مهاجرین تقسیم شود، آنگاه به انصار گفت که این جا وطن شما است، و شما ملک و باغ دارید و مهاجران ندارند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تکبیر گفت، و فرمود: بین ما و آنان به حکم

خدای عز و جل داوری کردی، و در بعضی روایات آمده که فرمود: به حکمی داوری کردی که خدا از بالای هفت رقیع رانده، و رقیع به معنای آسمان دنیا است.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور داد مقاتلان ایشان را – که به طوری که گفته‌اند ششصد نفر بودند – کشتند، بعضی‌ها گفته‌اند: چهار صد و پنجاه نفر کشته و هفتصد و پنجاه نفر اسیر شدند، و در روایت آمده که: در موقعی که بنی قریظه را دست بسته می‌بردند نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، به کعب بن اسد گفتند هیچ می‌بینی با ما چه می‌کنند؟ کعب گفت: حالا که بیچاره شدید این حرف را می‌زنید؟ چرا قبلا به راهنماییهای من اعتناء نکردید؟ ای کاش همه جا این پرسش را می‌کردید، و چاره کار خود را از خیرخواهان می‌پرسیدید، به خدا سوگند دعوت کننده ما دست بردار نیست، و هر یک از شما برود دیگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسم با پای خود به قتلگاهش می‌رود.

در این هنگام حیی بن اخطب دشمن خدا را نزد

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند، در حالی که حله‌ای فاختی در بر داشت، و آن را از هر طرف پاره پاره کرده بود، و مانند جای انگشت سوراخ کرده بود، تا کسی آن را از تنش بیرون نکند، و دستهایش با طناب به گردنش بسته شده بود، همین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را دید، فرمود: آگاه باش که به خدا سوگند من هیچ ملامتی در دشمنی با تو ندارم، و خلاصه تقصیری در خود نمی‌بینم، و این بیچارگی تو از این جهت است که خواستی خدا را بیچاره کنی، آنگاه فرمود: ای مردم از آنچه خدا برای بنی اسرائیل مقدر کرده ناراحت نشوید، این همان سرنوشت و تقدیری است که خدا علیه بنی اسرائیل نوشته، و مقدر کرده، آنگاه نشست و سر از بدن او جدا کردند.

بعد از اعدام جنگجویان عهدشکن بنی قریظه، زنان و کودکان و اموال ایشان را در بین مسلمانان تقسیم کرد، و عده‌ای از اسرای ایشان را به اتفاق سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد، تا به فروش برساند، و با پول آن اسب و سلاح خریداری کند.

می گویند وقتی کار بنی قریظه خاتمه یافت، زخم سعد بن معاذ باز شد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را به خیمه‌ای که در مسجد برایش زده بودند برگردانید، (تا به معالجه‌اش بپردازند).

جابر بن عبد الله می گوید: در همین موقع جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، و پرسید این بنده صالح کیست که در این خیمه از دنیا رفته، درهای آسمان برایش باز شده، و عرش به جنب و جوش در آمده؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به مسجد

آمد، دید سعد بن معاذ از دنیا رفته است[1].

مؤلف: این داستان را قمی در تفسیر خود به طور مفصل آورده، و در آن آمده که کعب ابن اسد را در حالی که دستهایش را به گردنش بسته بودند آوردند، همین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نظرش به وی افتاد، فرمود: ای کعب آیا وصیت ابن الحواس آن خاخام هوشیار که از شام نزد شما آمده بود سودی به حالت نبخشید؟ با اینکه او وقتی نزد شما آمد گفت من از عیش و نوش و زندگی فراخ شام صرفنظر کردم، و به این سرزمین اخمو که غیر از چند دانه خرما چیزی ندارد آمده‌ام، و به آن قناعت کرده‌ام، برای اینکه به دیدار پیغمبری نایل شوم که در مکه مبعوث می‌شود، و بدین سرزمین مهاجرت می‌کند، پیغمبری است که با پاره‌ای نان و خرما قانع است، و به الاغ بی پالان سوار می‌شود، و در چشمش سرخی، و در بین دو شانه‌اش مهر نبوت است، شمشیرش را به شانه‌اش می‌گیرد، و هیچ باکی از احدی از شما ندارد، سلطنتش تا جایی که سواره و

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۱-۳۵۲.

پیاده از پا درآیند گسترش می‌یابد؟!

کعب گفت: چرا ای محمد همه اینها که گفتی درست است، ولی چکنم که از سرزنش یهود پروا داشتم، ترسیدم بگویند کعب از کشته شدن ترسید، و گر نه به تو ایمان می‌آوردم، و تصدیقت می‌کردم، ولی من چون عمری به دین یهود بودم و به همین دین زندگی کردم، بهتر است به همان دین نیز بمیرم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: بیایید گردنش را بزنید، مامورین آمدند، و گردنش را زدند[1].

باز در همان کتاب آمده که آن جناب یهودیان بنی قریظه را در مدت سه روز در سردی صبح و شام اعدام کرد و مکرر می‌فرمود: آب گوارا به ایشان بچشانید و غذای پاکیزه به ایشان بدهید، و با اسیرانشان نیکی کنید، تا آنکه همه را به قتل رسانید و این آیه نازل شد: ﴿وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ ... وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً﴾[2].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۸۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۸۹.

و در مجمع البیان آمده که ابو القاسم حسکانی، از عمرو بن ثابت، از ابی اسحاق، از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: آیه ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اَللَّهَ عَلَيْهِ﴾ در باره ما نازل شد، و به خدا سوگند ماییم، و من به هیچ وجه آنچه نازل شده بر خلاف معنا نمی‌کنم[1].

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۲۸ تا ۳۵]

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً ۲۸ وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ فَإِنَّ اَللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً ۲۹ يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا اَلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً ۳۰ وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً ۳۱ يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ اَلنِّسَاءِ إِنِ اِتَّقَيْتُنَّ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ اَلَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً ۳۲ وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجَاهِلِيَّةِ اَلْأُولَى وَ

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۰.

أَقِمْنَ اَلصَّلاَةَ وَ آتِينَ اَلزَّكَاةَ وَ أَطِعْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّمَا
يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيراً ٣٣ وَ اُذْكُرْنَ مَا يُتْلىَ فِى بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اَللَّهِ
وَ اَلْحِكْمَةِ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ لَطِيفاً خَبِيراً ٣٤ إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ
اَلْمُسْلِمَاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ اَلْقَانِتِينَ وَ
اَلْقَانِتَاتِ وَ اَلصَّادِقِينَ وَ اَلصَّادِقَاتِ وَ اَلصَّابِرِينَ وَ
اَلصَّابِرَاتِ وَ اَلْخَاشِعِينَ وَ اَلْخَاشِعَاتِ وَ اَلْمُتَصَدِّقِينَ وَ
اَلْمُتَصَدِّقَاتِ وَ اَلصَّائِمِينَ وَ اَلصَّائِمَاتِ وَ اَلْحَافِظِينَ
فُرُوجَهُمْ وَ اَلْحَافِظَاتِ وَ اَلذَّاكِرِينَ اَللَّهَ كَثِيراً وَ
اَلذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً ٣٥﴾

ترجمه آیات

ای پیامبر! به همسرانت بگو اگر زندگی دنیا و زینت آن را می‌خواهید، بیایید تا چیزی از دنیا به شما بدهم، و رهایتان کنم، طلاقی نیکو و بی سر و صدا (۲۸).

و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را می‌خواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران از شما اجری عظیم تهیه دیده است (۲۹).

ای زنان پیامبر! هر یک از شما که عمل زشتی روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود، و این بر خدا آسان است (۳۰).

و هر یک از شما برای خدا و رسولش مطیع شود، و عمل صالح کند، اجر او نیز دو چندان داده می‌شود، و ما برایش رزقی آبرومند فراهم کرده‌ایم (۳۱).

ای زنان پیامبر! شما مثل احدی از سایر زنان نیستید، البته اگر تقوی پیشه سازید، پس در سخن دلربایی مکنید، که بیمار دل به طمع بیفتد، و سخن نیکو گویید (۳۲).

و در خانه‌های خود بنشینید، و چون زنان

جاهلیت نخست خود نمایی نکنید، و نماز بپا دارید، و زکات دهید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید، خدا جز این منظور ندارد که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد، و آن طور که خود می‌داند پاکتان کند (۳۳).

و آنچه در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت که تلاوت می‌شود به یاد آورید، که خدا همواره دارای لطف و با خبر است (۳٤).

بدرستی که مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع، و زنان خاشع، مردان و زنانی که صدقه می‌دهند، مردان و زنانی که روزه می‌گیرند، مردان و زنانی که شهوت و فرج خود را حفظ می‌کنند، مردان و زنانی که خدا را بسیار ذکر می‌گویند، و یاد می‌کنند، خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است (۳۵).

بیان آیات بیان آیات مربوط به همسران رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

این آیات مربوط به همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)است که اولا به ایشان تذکر دهد

که از دنیا و زینت آن جز عفت و رزق کفاف بهره‌ای ندارند، البته این در

صورتی است که بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند سایر مردمند، و سپس ایشان را خطاب کند که متوجه باشند در چه موقفی دشوار قرار گرفته‌اند، و به خاطر افتخاری که نصیبشان شده چه شدایدی را باید تحمل کنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان می‌دهد، و اگر هم عمل زشتی کنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آنگاه ایشان را امر می‌کند به عفت، و اینکه ملازم خانه خود باشند، و چون سایر زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زکات دهند، و از انچه در خانه‌هایشان نازل و تلاوت می‌شود از آیات قرآنی و حکمت آسمانی یاد کنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظیم می‌دهد.

مخیر بودن همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بین جدایی از او - اگر دل به دنیا و زینت‌های آن بسته‌اند - یا تحمل سختی‌های زندگی در خانه او - اگر خدا و رسول و دار آخرت را می‌طلبند

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ ... أَجْراً عَظِيماً﴾

سیاق این دو آیه اشاره دارد به اینکه گویا از زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یا از بعضی ایشان سخنی و یا عملی سرزده که دلالت می‌کرده بر

اینکه از زندگی مادی خود راضی نبوده‌اند، و در خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان سخت می‌گذشته، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از وضع زندگی خود شکایت کرده‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که کمی در زندگی ایشان توسعه دهد، و از زینت زندگی مادی بهره‌مندشان کند.

دنبال این جریان خدا این آیات را فرستاده، و به پیغمبرش دستور داده که ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کند، یا بروند و هر جوری که دلشان می‌خواهد زندگی کنند، و یا بمانند و با همین زندگی بسازند، چیزی که هست این معنا را چنین تعبیر کرد، که اگر حیات دنیا و زینت آن را می‌خواهید، بیایید تا رهایتان کنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را می‌خواهید باید با وضع موجود بسازید، و از این تعبیر بر می‌آید که:

اولا جمع بین وسعت در عیش دنیا، و صفای آن، که از هر نعمتی بهره بگیری و به آن سرگرم شوی، با همسری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و زندگی در خانه او ممکن نیست، و این دو با هم جمع

نمی‌شوند.

ثانیا دلالت می‌کند بر اینکه هر یک از دو طرف تخییر مقید به مقابل دیگرش است، و مراد از اراده حیات دنیا و زینت آن، این است که انسان دنیا و زینت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اینکه آخرت را هم در نظر بگیرد یا نه، و مراد از اراده حیات آخرت نیز این است که آدمی آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اینکه حیات دنیاییش هم توسعه داشته باشد، و به زینت و صفای عیش نائل بشود، یا آنکه از لذائذ مادی به کلی

بی بهره باشد.

مطلب دیگر اینکه جزاء یعنی نتیجه اختیار کردن یکی از این دو طرف تردید مختلف است، اگر حیات دنیا و زینت آن را اختیار کنند، یعنی همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از همسری او صرفنظر نمایند، نتیجه و جزایش این است که آن جناب ایشان را طلاق دهد، و هم از مال دنیا بهره‌مندشان سازد و اما بر فرضی که به همسری آن جناب باقی بمانند و آخرت را بر حیات دنیا و زینت آن ترجیح دهند نتیجه‌اش اجر عظیمی است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلکه به شرطی که احسان و عمل صالح هم بکنند.

تنها ملاک سعادت و کرامت «تقوی» است و هیچ حسب و نسب دیگری از آن جمله همسری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - ملاک نیست

پس چنین نیست که صرف همسری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجر عظیم داشته باشد، و خدا برای هر کس که همسر آن جناب شود کرامتی و حرمتی قائل باشد، بلکه کرامت و احترام برای همسری توأم با احسان و تقوی است، و به همین جهت است که می‌بینیم وقتی برای بار دوم علو مقام

ایشان را ذکر می‌کند، آن را مقید به تقوی نموده و می‌فرماید: ﴿لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ اَلنِّسَاءِ إِنِ اِتَّقَيْتُنَّ﴾.

و این تقیید نظیر تقییدی است که نسبت به کرامت اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده، و فرموده: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً ... وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾[1]، پس معلوم می‌شود همه کسانی که صحابی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند مشمول این وعده نیستند، بلکه تنها شامل آن عده است که ایمان و عمل صالح داشته‌اند، (پس اگر از یک نفر صحابی انحراف و گناه و ظلمی سرزده باشد، ما نمی‌توانیم صحبت با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را کفاره آن حساب کنیم).

و کوتاه سخن اینکه اطلاق جمله: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

---

[1] محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاده خدا، و آنان که با وی ایمان آوردند، در جهاد علیه کفار بسیار سختند، و در بین خود دل رحمند، و می‌بینی ایشان را که همواره یا در رکوعند یا سجود...خداوند همین اصحاب را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند مغفرت و اجر عظیمی وعده داده است.فتح، آیه ۲۹.

عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ [1] با این حرفها تقیید نمی‌شود، و هم چنان به قوت خود باقی است، و به حکم اطلاق آن حسب و نسب و یا هیچ سببی دیگر ملاک کرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اینکه فرمود ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ﴾ دستور به آن جناب است که این دو آیه را

[1] تنها گرامی‌ترین شما با تقواترین شما است. - حجرات، آیه ۱۳.

به همسران خود ابلاغ کند، و لازمه‌اش این است که اگر شق اول را اختیار کردند، طلاقشان داده، مهریه‌شان را بپردازد، و اگر شق دوم یعنی خدا و رسول و خانه آخرت را اختیار کردند، بر همسری خود باقیشان بدارد.

﴿إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا﴾ اراده حیات دنیا و زینت آن به قرینه مقابله، کنایه است از اختیار دنیا، و دلدادگی به تمتعات آن، و روی آوردن بدان، و روی گرداندن از آخرت.

﴿فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾

در کشاف گفته: کلمه «تعال» در اصل برای این وضع شده که هر وقت در مکانی بلند قرار داشتی، و خواستی کسی را که در مکانی پایین‌تر قرار دارد صدا بزنی، و بگویی بیا، این کلمه را بکار ببری، و لیکن در اثر کثرت استعمال، کار آن به جایی رسیده که در همه جا استعمال می‌شود، چه مکان بلند، و چه پست، و معنای کلمه «تعالین»، آمدن با پا نیست، بلکه روی آوردن بکاری است، (در فارسی هم می‌گوییم بیایید فلان کار را انجام دهیم)، یعنی بیایید با اراده و اختیارتان یکی از دو پیشنهادم را عملی کنید، نه اینکه

با پای خود بیایید، هم چنان که می‌گوییم: فلانی دارد می‌آید تا با من مخاصمه کند، و یا فلانی رفت در باره من حرف بزند، و یا برخاست تا مرا تهدید کند، که در این موارد هیچ یک از کلمات می‌آید، رفت و برخاست به معنای لغوی خود استعمال نشده بلکه همه آنها کنایه است[1].

و تمتیع عبارت است از اینکه وقتی یکی از ایشان را طلاق می‌دهد مالی به او بدهد که با آن زندگی کند، و کلمه «تسریح» به معنای رها کردن است، و سراح جمیل به این معنا است که بدون خصومت و مشاجره و بد و بیراه گفتن او را طلاق دهد.

در این آیه شریفه بحث‌هایی از نظر فقه هست، که مفسرین آن را ایراد کرده‌اند، و لیکن حق مطلب این است که احکامی که در این آیه آمده شخصی است، و مربوط به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و هیچ دلیلی از جهت لفظ در آیه نیست، که دلالت کند بر اینکه شامل غیر از آن جناب نیز هست، و تفصیل همین مطلب در کتب فقهی

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۳۵.

آمده.

﴿وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ﴾

در سابق گذشت که مقابله بین این جمله و جمله ﴿إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا...﴾، هر یک از دو کلام را مقید می‌کند به

مخالف آن دیگری، و نبودن آن، و در نتیجه معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود (و اگر طاعت خدا و رسول، و سعادت خانه آخرت را اختیار کردید، و به همین جهت در مقابل تنگی و سختی زندگی صبر کردید، و نیز محرومیت از زینت زندگی دنیا را تحمل نمودید، چنین و چنان می‌شود) که به طوری که دیدید مقید شد، به مخالف مضمون جمله دیگر، و در عین حال کنایه است از اینکه در همسری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باقی بمانند و در برابر تنگی معیشت صبر کنند، چون اگر جز این بود، صحیح نبود که قید احسان را هم در آن اجر موعود شرط کند، و این خود روشن است.

پس معنای آیه این می‌شود که: و اگر بقاء نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همسری او را اختیار کردید، و بر تنگی زندگی صبر نمودید، خداوند برایتان اجری عظیم آماده کرده، اما به شرطی که نیکو کار باشید، و خلاصه علاوه بر این گزینش، یعنی گزینش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نیکو کار باشید، چه اگر به صرف این گزینش

اکتفاء نموده و در عمل نیکو کار نباشید، هم در دنیا زیانکار شده‌اید و از لذائذ آن محروم مانده‌اید، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده‌اید.

﴿یَا نِسَاءَ اَلنَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا اَلْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ...﴾

در این آیه از خطابی که قبلا به خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در باره همسران او داشت، عدول نموده، روی سخن را متوجه خود آنان کرده، تا تکلیفی را که متوجه ایشان است مسجل و مؤکد کند، و این آیه و آیه بعدش به نحوی تقریر و توضیح جمله ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً﴾ می‌باشد، و هم اثباتا آن را توضیح می‌دهد، که چگونه اجری عظیم دارید، و هم نفیا که چرا غیر از محسنات از شما آن اجر عظیم را ندارند.

کلمه «فاحشة» در جمله «﴿مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ﴾ هر یک از شما که گناهی آشکار مرتکب شود» به معنای عملی است که در زشتی و شناعت به نهایت رسیده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) افتراء، غیبت، و امثال اینها، و کلمه «مبینة» به معنای آشکار است،

یعنی گناهی که زشتی‌اش برای همه روشن باشد.

﴿يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ﴾ یعنی عذاب برای او دو چندان می‌شود، در حالی که مضاعف هم باشد، و «ضعفین» به معنای دو مثل است و مؤید آن این است که در طرف ثواب فرموده: ﴿نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ﴾، اجرش را دو بار می‌دهیم، و بنابراین دیگر نباید به گفتار بعضی اعتناء کرد که گفته‌اند: مراد از مضاعفه عذاب ضعفین، این است که چنین همسری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سه بار عذاب دارد، به این بیان که مضاعفه عذاب به معنای

زیاد شدن عذاب است، و چون بر این عذاب دو برابر افزوده شود مجموع سه برابر می‌گردد.

آیه شریفه با جمله ﴿وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً﴾ ختم شده، تا اشاره کند به اینکه صرف همسری پیغمبر جلوگیر عذاب دو چندان نمی‌شود، هیچ ملاکی برای احترام نیست مگر تقوی، و همسری پیغمبر وقتی اثر نیک دارد که توأم با تقوی باشد، و اما با معصیت اثری جز دورتر شدن، و وبال بیشتر آوردن ندارد.

همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر عمل خوب و بد خود پاداش و کیفر دو برابر دارند و باید در اطاعت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دقت و مواظبت بیشتری داشته باشند

﴿وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ...﴾

کلمه «قنوت» به معنای خضوع است[1] و بعضی[2] گفته‌اند: به معنای اطاعت است، بعضی[3] دیگر به معنای ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته‌اند، و کلمه «اعتاد» به معنای تهیه کردن است،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۴.

[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۴.

و رزق کریم مصداق بارزش بهشت است.

و معنای آیه این است که هر یک از شما همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای خدا و رسول او خاضع شود، و یا ملازم اطاعت و خضوع برای خدا و رسول باشد، و عمل صالح کند، اجرش را دو باره می‌دهیم، یعنی دو برابر می‌دهیم، و برایش رزقی کریم، یعنی بهشت آماده می‌کنیم.

در این آیه التفاتی از غیبت (و این برای خدا آسان است) به تکلم با غیر (می‌دهیم - و آماده می‌کنیم) به کار رفته، تا اعلام بدارد: که چنین افرادی به درگاه خدا نزدیکند، و خدا برایشان احترام قائل است، هم چنان که سیاق غیبت قبلی می‌فهماند که آنهایی که مرتکب فاحشه مبینه می‌شوند، از خدا دورند، و خدا هیچ ارزشی برایشان قائل نیست، و همسری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کمترین اثری برایشان ندارد.

﴿یَا نِسَاءَ اَلنَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ اَلنِّسَاءِ إِنِ اِتَّقَیْتُنَّ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ اَلَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾

این آیه برابری زنان پیغمبر با سایر زنان را نفی

می‌کند، و می‌فرماید: شما با سایر زنان برابر نیستید اگر تقوی به خرج دهید، و مقام آنها را به همان شرطی که گفته شد بالا می‌برد، آنگاه از پاره‌ای از کارها نهی، و به پاره‌ای از کارها امر می‌کند، امر و نهیی که متفرع بر برابر نبودن آنان با سایر زنان است، چون بعد از آنکه می‌فرماید شما مثل سایر زنان نیستید، با کلمه «فاء – پس» آن امر و نهی را متفرع بر آن نموده، فرموده، پس در سخن خضوع نکنید، (و چون

سایر زنان آهنگ صدا را فریبنده نسازید)، و در خانه‌های خود بنشینید، و کرشمه و ناز مکنید...، با اینکه این امور بین زنان پیغمبر و سایر زنان مشترک است.

پس از اینجا می‌فهمیم که آوردن جمله «شما مثل سایر زنان نیستید» برای تاکید است، و می‌خواهد این تکالیف را بر آنان تاکید کند، و گویا می‌فرماید شما چون مثل دیگران نیستید، واجب است در امتثال این تکالیف کوشش و رعایت بیشتری بکنید، و در دین خدا بیشتر از سایر زنان احتیاط به خرج دهید.

مؤید و بلکه دلیل بر اینکه تکلیف همسران آن جناب سخت‌تر و شدیدتر است، این است که پاداش و کیفرشان دو چندان است، همان طور که دیدید آیه قبلی آن را مضاعف خواند، و معقول نیست تکلیف از همه یکسان باشد، ولی کیفر و پاداش از بعضی مضاعف، پس اگر کیفر و پاداش بعضی مضاعف بود، باید بفهمیم که تکلیف آنان مؤکد، و مسئوولیتشان سنگین‌تر است.

﴿فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ

مَرَضٌ﴾ بعد از آنکه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به خاطر انتسابشان به آن جناب بیان نموده، این علو مقامشان را مشروط به تقوی نموده، و فرموده که فضیلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیست، بلکه به خاطر تقوی است، اینک در این جمله ایشان را از خضوع در کلام نهی می‌کند، و خضوع در کلام به معنای این است که در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازک و لطیف کنند، تا دل او را دچار ریبه، و خیالهای شیطانی نموده، شهوتش را بر انگیزانند، و در نتیجه آن مردی که در دل بیمار است به طمع بیفتد، و منظور از بیماری دل، نداشتن نیروی ایمان است، آن نیرویی که آدمی را از میل به سوی شهوات باز می‌دارد.

﴿وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً﴾ یعنی سخن معمول و مستقیم بگویید، سخنی که شرع و عرف اسلامی (نه هر عرفی) آن را پسندیده دارد، و آن سخنی است که تنها مدلول خود را برساند، (نه اینکه کرشمه و ناز را بر آن اضافه کنی، تا شنونده علاوه بر درک مدلول آن دچار ریبه هم بشود).

﴿وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجَاهِلِیَّةِ اَلْأُولیَ ... وَ أَطِعْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾

کلمه «قرن» امر از ماده «قر» است، که به معنای پا بر جا شدن است، و اصل این کلمه «اقررن» بوده، که یکی از دو تا «راء» آن حذف شده است، ممکن هم هست از ماده «قار، یقار» به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد، و مراد این باشد که ای

زنان پیغمبر! از خانه‌های خود بیرون نیایید.

و کلمه «تبرج» به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور که برج قلعه برای همه هویدا است، و کلمه «جاهلیة اولی» به معنای جاهلیت قبل از بعثت است، پس در نتیجه مراد از آن، جاهلیت قدیم است، و اینکه بعضی[1] گفته‌اند مراد از آن دوران هشتصد ساله ما بین آدم و نوح است، و یا گفته‌اند[2]: زمان داوود و سلیمان است، و یا گفتار آنان که گفته‌اند زمان ولادت ابراهیم است، و یا گفتار آنان که گفته‌اند[3] زمان فترت بین عیسی و محمد (صلوات الله علیهما) است، اقوالی است بدون دلیل.

﴿وَ أَقِمْنَ اَلصَّلاَةَ وَ آتِينَ اَلزَّكَاةَ وَ أَطِعْنَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾ این آیه دستور می‌دهد که اوامر دینی را امتثال کنند، و اگر از بین همه اوامر فقط نماز و زکات را ذکر نمود، برای این است که این دو دستور رکن عبادت، و معاملات است، و بعد از ذکر این دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت کنید.

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۶.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۶.

[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۶.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تکالیف شرعی او، و اطاعت رسولش به این است که آنچه با ولایتی که دارد امر و نهی می‌کند، امتثال شود، چون امر و نهی او نیز از ناحیه خدا جعل شده، خدا او را به حکم ﴿اَلنَّبِیُّ أَوْلیَ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[1] ولی مؤمنین کرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده.

﴿إِنَّمَا یُرِیدُ اَللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً﴾

کلمه «انما» در آیه انحصار خواست خدا را می‌رساند، و می‌فهماند که خدا خواسته که رجس و پلیدی را تنها از اهل بیت دور کند، و به آنان عصمت دهد، و کلمه ﴿أَهْلَ اَلْبَیْتِ﴾ چه اینکه صرفا برای اختصاص باشد، تا غیر از اهل خانه داخل در حکم نشوند، و چه اینکه این کلمه نوعی مدح باشد، و چه اینکه نداء، و به معنای «ای اهل بیت» بوده باشد، علی ای حال دلالت دارد بر اینکه دور کردن رجس و پلیدی از آنان، و تطهیرشان، مساله‌ای است مختص به آنان، و کسانی که مخاطب در کلمه «عنکم - از

---

[1] پیغمبر ولایتش به مؤمنین از خود آنان مقدم‌تر است. - احزاب، آیه ۱۶.

شما» هستند.

بنابراین در آیه شریفه در حقیقت دو قصر و انحصار بکار رفته، یکی انحصار اراده و خواست خدا در بردن و دور کردن پلیدی و تطهیر اهل بیت، دوم انحصار این عصمت و دوری از پلیدی در اهل بیت.

حال باید دید اهل بیت چه کسانی هستند؟ بطور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بیت او نیستند، برای اینکه هیچگاه صحیح نیست ضمیر مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت «عنکم - از شما» بلکه اگر فقط همسران اهل بیت بودند، باید می‌فرمود: «عنکن»، بنابراین، یا باید گفت مخاطب همسران پیامبر و دیگران هستند هم چنان که بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از اهل البیت، اهل بیت الحرام است، که در آیه ﴿إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ﴾ آنان را متقی خوانده، و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد اهل مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و بعضی[3] گفته‌اند: همه آن کسانی است که در عرف جزو خاندان آن جناب به شمار می‌روند، چه همسرانش، و چه خویشاوندان و نزدیکانش، یعنی آل عباس، آل عقیل، آل جعفر، و آل علی، و بعضی[4]

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۶.
[2] روح المعانی، ج ۲، ص ۱۳.
[3] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۴.
[4] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۳.

دیگر گفته‌اند: مراد خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همسران اوست، و شاید آنچه به عکرمه و عروه نسبت داده‌اند همین باشد، چون آنها گفته‌اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

تا اینکه مخاطب هم چنان که بعضی[1] دیگر گفته‌اند: غیر از همسران آن جناب هستند و خطاب در «عنکم - از شما» متوجه اقربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، یعنی آل عباس، آل علی، آل عقیل، و آل جعفر.

و به هر حال، مراد از بردن رجس و تطهیر اهل بیت تنها همان تقوای دینی، و اجتناب از نواهی، و امتثال اوامر است، و بنابراین معنای آیه این است که خدای تعالی از این تکالیف دینی که متوجه شما کرده سودی نمی‌برد، و نمی‌خواهد سود ببرد، بلکه می‌خواهد شما را پاک کند، و پلیدی را از شما دور سازد، و بنابراین آیه شریفه در حد آیه ﴿مَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۴.

نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾[1] می‌باشد، و اگر معنا این باشد، آن وقت

آیه شریفه، با هیچ یک از چند معنایی که گذشت نمی‌سازد، چون این معنا با اختصاص آیه به اهل بیت منافات دارد، زیرا خدا این گونه تطهیر را برای عموم مسلمانان و مکلفین باحکام دین می‌خواهد، نه برای خصوص اهل بیت، و حال آنکه گفتیم آیه شریفه دو انحصار را می‌رساند، که انحصار دوم تطهیر اهل بیت است.

و اگر بگویی مراد از بردن رجس، و تطهیر کردن، همانا تقوای شدید و کامل است، و معنای آیه این است که این تشدیدی که در تکالیف متوجه شما کردیم، و در برابر اجر دو چندان هم وعده‌تان دادیم، برای این نیست که خود ما از آن سودی ببریم، بلکه برای این است که می‌خواهیم پلیدی را دور نموده و تطهیرتان کنیم.

و در این معنا هم اختصاص رعایت شده، و هم

---

[1] خدا نمی‌خواهد بیهوده بار شما را سنگین کند، بلکه می‌خواهد پاکتان سازد، و نعمت خود را بر شما تمام کند. – مائده، آیه ۶.

عمومیت خطاب به همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و به دیگران، چیزی که هست در اول، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر یعنی در کلمه «عنکم» متوجه عموم.

لیکن این حرف هم صحیح نیست، برای اینکه در آخر، خطاب متوجه غیر از ایشان شده، و اگر بگویی خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غیر آنان، می‌گوییم: این نیز باطل است، برای اینکه غیر از همسران شریک در تشدید تکلیف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خدای تعالی بفرماید: اگر به شما همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تکالیف دشوارتری کردیم، برای این است که خواستیم عموم مسلمانان و شما را پاک نموده و پلیدی را از همه دور کنیم.

خواهی گفت: چرا جایز نباشد که خطاب متوجه همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد، با اینکه تکلیف خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم مانند تکالیف همسرانش شدید است؟ در پاسخ می‌گوییم: نباید همسران آن جناب را با خود

آن جناب مقایسه کرد، چون آن جناب مؤید به داشتن عصمت خدایی است، و این موهبتی است که با عمل و اکتساب به دست نمی‌آید، تا بفرماید تکلیف تو را تشدید کردیم، و اجرت را مضاعف نمودیم، تا پاکت کنیم، چون معنای این حرف این است که تشدید تکلیف، و دو چندان کردن اجر مقدمه و یا سبب است برای بدست آمدن عصمت، و به همین جهت هیچ یک از مفسرین این احتمال را نداده‌اند که خطاب متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همسرانش باشد و بس. و اگر ما آن را جزو اقوال ذکر کردیم، به عنوان این است که این هم یک احتمال است، و خواستیم با ایراد این احتمال نظریه آن مفسرینی که گفته‌اند: مراد خصوص همسران آن جناب

است تصحیح کنیم، نه اینکه بگوییم: کسی از مفسرین این احتمال را هم داده.

و اگر مراد بردن رجس و پاک کردن، به اراده خدا باشد، و در نتیجه مراد این باشد که خدا می‌خواهد به طور مطلق، و بدون هیچ قیدی شما را تطهیر کند، نه از راه توجیه تکالیف، و نه از راه تکلیف شدید، بلکه اراده مطلقه‌ای است از خدا که شما پاک و از پلیدیها دور باشید، چون اهل بیت پیغمبرید، در این صورت معنای آیه منافی با آن شرطی است که کرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوی، حال چه اینکه مراد از اراده، اراده تشریعی باشد، و چه تکوینی، هر یک باشد با شرط نمی‌سازد، پس معلوم می‌شود اراده مطلقه نیست.

اثبات اینکه مراد از ﴿أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ و مخاطب آیه تطهیر، خمسه طیبه (پیغمبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) هستند

با این بیانی که گذشت آن روایاتی که در شان نزول آیه وارد شده تایید می‌شود، چه در آن روایت آمده که آیه شریفه در شان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) نازل شده است، و احدی در این فضیلت با

آنان شرکت ندارد.

و این روایات بسیار زیاد، و بیش از هفتاد حدیث است، که بیشتر آنها از طرق اهل سنت است، و اهل سنت آنها را از طرق بسیاری، از ام سلمه، عایشه، ابی سعید خدری، سعد، وائلة بن الاسقع، ابی الحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبد الله بن جعفر، علی، و حسن بن علی (علیه السلام) که تقریبا از چهل طریق نقل کرده‌اند.

و شیعه آن را از حضرت علی، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا (علیه السلام)، و از ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود دؤلی، عمرو بن میمون اودی، و سعد بن ابی وقاص، بیش از سی طریق نقل کرده‌اند.

حال اگر کسی بگوید: این روایات بیش از این دلالت ندارد که علی و فاطمه و حسنین (علیه السلام) نیز مشمول آیه هستند، و این منافات ندارد با اینکه همسران رسول خدا نیز مشمول آن باشند، چون آیه شریفه در سیاق خطاب به آنان قرار گرفته.

در پاسخ می‌گوییم: بسیاری از این روایات و بخصوص آنچه از ام سلمه – که آیه در خانه او نازل شده – روایت شده است، تصریح دارد بر اینکه آیه مخصوص همان پنج تن است، و شامل همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیست، که ان شاء الله روایات مزبور که بعضی از آنها دارای سندی صحیح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت.

و اگر کسی بگوید: آن روایات باید به خاطر ناسازگاری‌اش با صریح قرآن طرح شود، چون روایت هر قدر هم صحیح باشد، وقتی پذیرفته است که با نص صریح قرآن منافات نداشته

باشد، و روایات مذکور مخالف قرآن است، برای اینکه آیه مورد بحث دنبال آیاتی قرار دارد که خطاب در همه آنها به همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، پس باید خطاب در این آیه نیز به ایشان باشد.

در پاسخ می‌گوییم: همه حرفها در همین است، که آیا آیه مورد بحث متصل به آن آیات، و تتمه آنها است یا نه؟ چون روایاتی که بدان اشاره شد، همین را منکر است، و می‌فرماید آیه مورد بحث به تنهایی، و در یک واقعه جداگانه نازل شده، و حتی در بین این هفتاد روایت، یک روایت هم وجود ندارد، که بگوید آیه شریفه دنبال آیات مربوط به همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده، و حتی احدی هم از مفسرین این حرف را نزده‌اند، حتی آنها هم که گفته‌اند آیه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، مانند عکرمه و عروه، نگفته‌اند که: آیه در ضمن آیات نازل شده.

پس آیه مورد بحث از جهت نزول جزو آیات

مربوط به همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و متصل به آن نیست، حال یا این است که به دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دنبال آن آیات قرارش داده‌اند، و یا بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اصحاب در هنگام تالیف آیات قرآنی در آنجا نوشته‌اند، مؤید این احتمال این است که اگر آیه مورد بحث که در حال حاضر جزو آیه ﴿وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ﴾ است، از آن حذف شود، و فرض کنیم که اصلا جزو آن نیست، آیه مزبور با آیه بعدش که می‌فرماید: «و اذکرن» کمال اتصال و انسجام را دارد، و اتصالش بهم نمی‌خورد.

پس معلوم می‌شود جمله مورد بحث نسبت به آیه قبل و بعدش نظیر آیه ﴿اَلْیَوْمَ یَئِسَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾[1] است که در وسط آیاتی قرار گرفته که آنچه خوردنش حرام است می‌شمارد، که در جلد پنجم این کتاب در سوره مائده گفتیم که: چرا آیه مزبور در وسط آن آیات قرار گرفته، و این بی نظمی از کجا ناشی شده است.

---

[1] مائده، آیه ۳.

بنا بر آنچه گفته شد، کلمه ﴿أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ در عرف قرآن اسم خاص است که هر جا ذکر شود، منظور از آن، این پنج تن هستند، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و علی و فاطمه و حسنین ع، و بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی‌شود، هر چند که از خویشاوندان و اقربای آن جناب باشد، البته این معنا، معنایی است که قرآن کریم لفظ مذکور را بدان اختصاص داده، و گر نه به حسب عرف عام، کلمه مزبور بر خویشاوندان نیز اطلاق

می‌شود.

کلمه «رجس» - به کسره را، و سکون جیم - صفتی است از ماده رجاست، یعنی پلیدی، و قذارت، و پلیدی و قذارت هیاتی است در نفس آدمی، که آدمی را وادار به اجتناب و نفرت می‌نماید، و نیز هیاتی است در ظاهر موجود پلید، که باز آدمی از آن نفرت می‌نماید اولی مانند پلیدی رذائل، دومی مانند پلیدی خوک، هم چنان که قرآن کریم این لفظ را در هر دو معنا اطلاق کرده، در باره پلیدی ظاهری فرموده: ﴿أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ﴾[1] و هم در پلیدیهای معنوی، مانند شرک و کفر و اعمال ناشایست به کار برده و فرموده: ﴿وَ أَمَّا الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[3].

---

[1] یا گوشت خوک که پلید است. - انعام، آیه ۱۴۵.

[2] و آنهایی که در دل بیمارند، قرآن پلیدی دیگری بر پلیدیهایشان می‌افزاید، و می‌میرند در حالی که کافرند. - توبه، آیه ۱۲۵.

[3] و کسی که خدا بخواهد گمراهش کند، دلش را تنگ و ناپذیرا می‌کند، به طوری که پذیرفتن حق برایش چون رفتن به آسمان غیر ممکن باشد، خدا

و این کلمه به هر معنا که باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراکی نفسانی، و اثری شعوری، که از علاقه و بستگی قلب به اعتقادی باطل، یا عملی زشت حاصل می‌شود، وقتی می‌گوییم (انسان پلید، یعنی انسانی که به خاطر دل بستگی به عقاید باطل، یا عمل باطل دلش دچار پلیدی شده است).

توضیح اینکه مفاد آیه تطهیر معصوم بودن اهل بیت (علیهم السلام) از اعتقاد و عمل باطل و ملازم بودن با اعتقاد و عمل حق، به اراده تکوینی خداوند است

و با در نظر گرفتن اینکه کلمه رجس در آیه شریفه الف و لام دارد، که جنس را می‌رساند، معنایش این می‌شود که خدا می‌خواهد تمامی انواع پلیدیها، و هیاتهای خبیثه، و رذیله، را از نفس شما ببرد، هیاتهایی که اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان می‌گیرد، و چنین ازاله‌ای با عصمت الهی منطبق می‌شود، و آن عبارت است از صورت علمیه‌ای در نفس که انسان را از هر باطلی، چه عقاید و چه اعمال حفظ می‌کند، پس آیه شریفه یکی از ادله عصمت اهل بیت است.

این چنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند مسلط می‌سازد. – انعام، آیه ۱۲۵.

برای اینکه قبلا گفتیم اگر مراد از آیه، چنین معنایی نباشد، بلکه مراد از آن تقوی و یا تشدید در تکالیف باشد، دیگر اختصاصی به اهل بیت نخواهد داشت، خدا از همه بندگانش

تقوی می‌خواهد، نه تنها از اهل بیت، و نیز گفتیم که یکی از اهل بیت خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)است، و با اینکه آن جناب معصوم است، دیگر معنا ندارد که خدا از او تقوی بخواهد.

پس چاره‌ای جز این نیست که آیه شریفه را حمل بر عصمت اهل بیت کنیم، و بگوییم: مراد از بردن رجس، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است، و مراد از تطهیر در جمله ﴿یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً﴾ که با مصدر تطهیر تاکید شده، زایل ساختن اثر رجس به وسیله وارد کردن مقابل آن است، و آن عبارت است از اعتقاد به حق، پس تطهیر اهل بیت عبارت شد، از اینکه ایشان را مجهز به ادراک حق کند، حق در اعتقاد، و حق در عمل، و آن وقت مراد از اراده این معنا، (خدا می‌خواهد چنین کند)، نیز اراده تکوینی می‌شود، چون قبلا هم گفتیم اراده تشریعی را که منشا تکالیف دینی و منشا متوجه ساختن آن تکالیف به مکلفین است، اصلا با این مقام سازگار نیست، (چون گفتیم اراده تشریعی را نسبت به تمام مردم دارد نه تنها نسبت به اهل بیت).

پس معنای آیه این شد که خدای سبحان مستمرا و دائما اراده دارد شما را به این موهبت یعنی موهبت عصمت اختصاص دهد به این طریق که اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما اهل بیت ببرد، و در جای آن عصمتی بیاورد که حتی اثری از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهایتان باقی نگذارد.

﴿وَ اُذْکُرْنَ مَا یُتْلیَ فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیَاتِ اَللَّهِ وَ اَلْحِکْمَةِ إِنَّ اَللَّهَ کَانَ لَطِیفاً خَبِیراً﴾

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از «ذکر»، معنای مقابل فراموشی باشد، که همان یاد آوری است، چون این معنا مناسب تاکید و تشدیدی است که در آیات شده است پس در نتیجه این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلا متوجه ایشان کرده است، و در کلمه ﴿فِی بُیُوتِکُنَّ﴾ تاکیدی دیگر است، (چون می‌فهماند مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن در خانه‌هایتان نازل می‌شود، اوامر خدا را فراموش کنید).

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر باید آنچه را که در خانه‌هایتان از آیات خدا و حکمت

تلاوت می‌شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانید، و از خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز مکنید.

این است معنای آیه، نه آنکه دیگران گفته‌اند که: مراد از ذکر، شکر خدا است، و

معنای آیه این است که خدا را شکر کنید، که شما را در خانه‌هایی قرار داد که در آن قرآن و سنت خوانده می‌شود، چون این معنا از سیاق آیه و بخصوص با در نظر گرفتن جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ کَانَ لَطِیفاً خَبِیراً﴾ دور است.

﴿إِنَّ اَلْمُسْلِمِینَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ... أَجْراً عَظِیماً﴾

شریعت مقدسه اسلام در کرامت و حرمت اشخاص از نظر دین داری فرقی بین زن و مرد نگذاشته، و در آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثَی وَ جَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاکُمْ﴾[1]، به طور اجمال به این حقیقت اشاره می‌نماید، و در آیه ﴿أَنِّی لاَ أُضِیعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثَی﴾[2]، به آن تصریح، و سپس در آیه مورد بحث با صراحت بیشتری آن را بیان کرده است.

---

[1] ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و قبیله قبیله‌تان کردیم، تا یکدیگر را بشناسید، بدرستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. – حجرات، آیه ۱۳.

[2] من اجر هیچ یک از عمل کنندگان شما را ضایع نمی‌کنم، چه مرد باشد و چه زن. – آل عمران، آیه ۱۹۵.

اشاره به فرق بین اسلام و ایمان و اشاره به اینکه در شریعت اسلام از نظر حرمت و کرامت بین زن و مرد فرق نیست

پس مقابله‌ای که در جمله ﴿إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ﴾ بین اسلام و ایمان انداخته، می‌فهماند که این دو با هم تفاوت دارند، و نوعی فرق بین آن دو هست، و آن آیه‌ای که بفهماند آن نوع تفاوت چیست؟ آیه ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾ است، که اینک همه آن از نظر خواننده می‌گذرد: ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ... إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ﴾[1]، که می‌فهماند اولا اسلام به معنای تسلیم دین شدن از نظر عمل است، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضای ظاهری بدن است، و ایمان امری است قلبی، و ثانیا اینکه گفتیم ایمان امری است قلبی، عبارت

---

[1] اعراب گفتند ما ایمان آورده‌ایم، بگو هنوز ایمان نیاورده‌اید، و لیکن بگویید اسلام آوردیم، چون هنوز ایمان در دلهایتان وارد نشده. - تا آنجا که می‌فرماید - تنها و تنها مؤمنین آن کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده، و بعد از آن دیگر شک نکردند، و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نمودند. - حجرات، آیه ۱۴ و ۱۵.

است از اعتقاد باطنی، به طوری که آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهری و بدنی نیز ظاهر شود.

پس اسلام عبارت شد از تسلیم عملی برای دین، به اینکه همه تکالیف آن را بیاوری، و آنچه از آن نهی کرده ترک کنی، و «مسلمون» و «مسلمات» مردان و زنانی هستند که این

طور تسلیم دین شده باشند، و اما «مؤمنین» و «مؤمنات» مردان و زنانی هستند که دین خدا را در دل خود جای داده باشند، به طوری که وقتی به اعمال آنان نگاه می‌کنی، پیداست که این شخص در دل به خدا ایمان دارد، پس هر مؤمنی مسلمان هست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.

﴿وَ اَلْقَانِتِينَ وَ اَلْقَانِتَاتِ﴾ کلمه «قنوت» به طوری که گفته‌اند به معنای ملازمت در اطاعت و خضوع است، و در نتیجه معنای دو کلمه مورد بحث مردان و زنانی است که ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

﴿وَ اَلصَّادِقِينَ وَ اَلصَّادِقَاتِ﴾ کلمه «صدق» به معنای هر فعل و قولی است که مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ایمان هم در ادعای دین‌داری صادقند، و هم در گفتار راست می‌گویند، و هم خلف وعده نمی‌کنند.

﴿وَ اَلصَّابِرِينَ وَ اَلصَّابِرَاتِ﴾ اینان کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلاء، صبر می‌کنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده،

در ترک آن صابرند.

﴿وَ اَلْخَاشِعِينَ وَ اَلْخَاشِعَاتِ﴾ کلمه «خشوع» به معنای خواری و تذلل باطنی و قلبی است، هم چنان که کلمه «خضوع» به معنای تذلل ظاهری، و با اعضای بدن است.

﴿وَ اَلْمُتَصَدِّقِينَ وَ اَلْمُتَصَدِّقَاتِ﴾ کلمه «صدقة» به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است.

﴿وَ اَلصَّائِمِينَ وَ اَلصَّائِمَاتِ﴾ مراد از «صوم» روزه‌های واجب و مستحبّ هر دو است، ﴿وَ اَلْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ اَلْحَافِظَاتِ﴾ یعنی کسانی که فروج خود را حفظ می‌کنند، و آن را در غیر آنچه خدا حلال کرده به کار نمی‌بندند.

﴿وَ اَلذَّاكِرِينَ اَللَّهَ كَثِيراً وَ اَلذَّاكِرَاتِ﴾ یعنی «و الذاکرات الله» که کلمه «الله» به خاطر اینکه معلوم بوده حذف شده یعنی، و کسانی که ذکر خدا را بسیار می‌کنند، هم با زبان و هم با قلب، و این ذکر شامل نماز و حج نیز هست.

﴿أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾

نکره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظیم آن

است.

بحث روایتی

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ﴾ آمده که سبب نزول این آیه

این بود که چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جنگ خیبر برگشت، و در آن جنگ گنجینه‌های آل ابی الحقیق نصیب مسلمانان شد، همسرانش به آن جناب عرضه داشتند این گنجینه‌ها را به ما بده، حضرتش فرمود: بر طبق دستور خدای تعالی در بین همه مسلمانان تقسیم کردم، همسران از وی در خشم شدند، و گفتند تو چنان گمان کرده‌ای که اگر ما را طلاق دهی دیگر در همه فامیل ما یک همسر کفو پیدا نمی‌شود که ما را بگیرد؟

خدای تعالی از این سخن ایشان برای رسول گرامی‌اش غیرت کرد، و به آن جناب دستور داد از ایشان کناره‌گیری کند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیست و نه روز از ایشان کناره‌گیری نموده و در مشربه ام ابراهیم منزل گزید، تا آن که یک نوبت حیض دیدند، و پاک شدند، آنگاه آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ ... أَجْراً عَظِیماً﴾ را فرستاد، که در آن همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مخیر کرد بین باقی ماندن بر همسری آن جناب، و بین طلاق گرفتن.

و اولین کسی که در بین همسران برخاست ام

سلمه بود، عرضه داشت: من خدا و رسول را اختیار می‌کنم، دنبال او سایر همسران یکی یکی برخاستند، و با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از در آشتی معانقه کردند، و کلام ام سلمه را همی گفتند[1].

مؤلف: قریب به این معنا از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و در آن آمده: اولین کسی که برخاست و گفت من خدا و رسولش را اختیار کردم عایشه بود[2].

روایاتی در ذیل آیات مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

و در کافی به سند خود از داوود بن سرحان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: زینب دختر جحش گفت: رسول خدا پنداشتند اگر ما را طلاق دهد شوهر برای ما قحطی است، و این در هنگامی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیست و نه روز از آنان کناره‌گیری کرده بود، وقتی زینب این حرف را زد، خدای تعالی جبرئیل را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاد،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۲.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۴-۱۹۶.

و گفت: ﴿قُلْ لِأَزْوَاجِکَ...﴾ پس همسران گفتند: ما خدا و رسول او را و خانه آخرت را برگزیدیم[1].

و در همان کتاب به سند خود از عیص بن قاسم، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب این مساله را پرسیدم که مردی همسر خود را مخیر می‌کند، و همسرش جدایی را می‌گزیند، آیا به صرف این گزینش جدا می‌شود یا نه؟ فرمود: نه، این حکم

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۸، ح ۴.

تنها مخصوص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، که از ناحیه خدا مامور شد همسرانش را مخیر کند، و او هم از باب امتثال امر خدا این کار را کرد، تازه اگر همسرانش جدایی را اختیار می‌کردند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) طلاقشان می‌داد، و صرف اختیار زنان طلاق نمی‌شود، خدای تعالی هم به مساله طلاق تصریح کرده، و فرموده: ﴿قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَیَاةَ اَلدُّنْیَا وَ زِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً﴾[1].

و در مجمع البیان آمده که واحدی به سند خود از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با حفصه (دختر عمر) نشسته بودند با هم مشاجره کردند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: میل داری مردی بین من و تو حکم شود؟ حفصه عرضه داشت: آری.

پس کسی را فرستاد نزد عمر، عمر وقتی آمد به دخترش گفت: حرف بزن، حفصه گفت: یا رسول

---

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۷، ح ۳.

الله (صلی الله علیه وآله و سلم) تو سخن بگو، ولی غیر از حق چیزی مگو، عمر چون این بشنید، دست بلند کرد و محکم به صورت دخترش زد، و این سیلی را دو باره تکرارکرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عمر فرمود: دست نگه دار، پس عمر به دخترش گفت: ای دشمن خدا، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جز حق نمی‌گوید، به آن خدایی که او را به حق مبعوث کرده، اگر احترام محضر او نبود دست خود را نگه نمی‌داشتم، آن قدر می‌زدم تا بمیری، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست و به بالا خانه‌ای که داشت رفت، و تا یک ماه با احدی از همسرانش نیامیخت، و در همان غرفه صبحانه و شام می‌خورد، پس خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد[1].

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با پانزده زن ازدواج کرد، و با سیزده نفر از آنان در آمیخت، و چون از دنیا رفت نه نفر از آنان

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۳.

همسرش بودند، و اما آن دو نفری که آن جناب با ایشان آمیزش نکرد، یکی عمرة بود، و دیگری سنا، و اما آن سیزده نفری که با ایشان بیامیخت، اول خدیجه دختر خویلد بود، و بعد از او با سوده دختر زمعه ازدواج کرد، و سپس با ام سلمه که نامش هند، و دختر ابی امیه بود، و سپس با ام عبد الله عایشه دختر ابی بکر، و آنگاه با حفصه دختر عمر، و سپس با زینب

دختر خزیمة بن حارث ام المساکین، و بعد از او با زینب دختر جحش، آنگاه با ام حبیب رملة دختر ابی سفیان، و بعد از او با میمونه دختر حارث، و سپس با زینب دختر عمیس، آنگاه با جویریه دختر حارث، و بعد از او با صفیه دختر حیی بن اخطب، و آنکه خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخشید خوله دختر حکیم سلمی بود.

و آن جناب علاوه بر این همسران، دو کنیز داشت، یکی ماریه قبطیه، و دیگری ریحانه خندفیه، که با آنان نیز معامله همسران آزاد را می‌کرد، یعنی شبهای خود را بین همسران و این دو کنیز تقسیم می‌کرد.

و آن نه نفری که در هنگام رحلت آن جناب همسرش بودند، عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، ام حبیب دختر ابو سفیان، جویریه، سوده، صفیه، که از همه فاضلتر خدیجه، و بعد از او ام سلمه و سپس میمونه بود[1].

---

[1] خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۱۹، ش ۱۳، باب ۹.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿یَا نِسَاءَ اَلنَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ...﴾ آمده که محمد بن ابی عمیر، از ابراهیم بن عبد الحمید، از علی بن عبد الله بن الحسین، از پدرش، از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده، که مردی در حضورش گفت: شما از اهل بیتی هستید که خدا شما را آمرزیده، امام سجاد غضب کرد و فرمود: ما سزاوارتریم به اینکه آنچه خدا در همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عملی کرد در باره ما عملی کند، ما معتقدیم که نیکو کار از ما را دو برابر اجر داد، و بد کار از ما را دو برابر عذاب، نه آنکه تو پنداشته‌ای (که چون آمرزیده شده‌ایم، دست از عبادت برداریم، و هر کاری خواستیم بکنیم)[1].

و در تفسیر قمی روایتی با سند از امام صادق از پدرش (علیه السلام) در ذیل آیه ﴿وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجَاهِلِیَّةِ اَلْأُولیَ﴾ آورده، و آن این است که حضرت فرمود: بعد از جاهلیت اول، جاهلیت دیگری نیز

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۴.

خواهد آمد[1].

مؤلف: این روایت نکته‌ای جالب و لطیف را از آیه شریفه استفاده کرده.

و در الدر المنثور است که طبرانی از ام سلمه روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به فاطمه فرمود: همسرت و دو پسرانت را نزدم حاضر کن، فاطمه

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۳.

ایشان را به خانه ما آورد، پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبایی بافت فدک بر سر ایشان انداخت، و دست خود را روی سر همگی آنان گذاشت، و گفت: بار الها! اینهایند اهل محمد، - و در نقلی دیگر آمده اینهایند آل محمد - پس صلوات و برکات خود را بر آل محمد قرار ده، همانطور که بر آل ابراهیم قرار دادی، و تو حمید و مجیدی، ام سلمه می‌گوید: پس من عبا را بلند کردم که من نیز جزو آنان باشم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبا را از دستم کشید، و فرمود: تو عاقبت بخیر هستی[1].

مؤلف: این روایت را صاحب غایة المرام هم از عبد الله بن احمد بن حنبل، از پدرش احمد، و او به سند خود از ام سلمه نقل کرده است.

روایات متعدد در باره نزول آیه تطهیر در باره پنج تن (علیهم السلام) که در زیر کسای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع شده بودند

و در همان کتاب است: که ابن مردویه، از ام سلمه روایت کرده که گفت: آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ در خانه من نازل شد، و در خانه هفت نفر بودند، جبرئيل، ميكائيل، على، فاطمه، حسن، و حسين، و من كه دم در ايستاده بودم، عرضه داشتم: يا رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) آيا من از اهل بيت نيستم؟ فرمود تو عاقبت بخيرى، تو از همسران پيغمبرى[1].

باز در همان كتاب است كه ابن جرير، و ابن منذر، و ابن ابى حاتم، و طبرانى، و ابن مردويه همگى از ام سلمه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‌اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خانه او عبايى بافت خيبر به روى خود كشيده، و خوابيده بود، كه فاطمه از در درآمد، در حالى كه ظرفى غذا با خود آورده بود، رسول خدا فرمود: همسرت و دو پسرانت حسن و حسين را صدا بزن، فاطمه برگشت و ايشان را با خود بياورد، در همان بين كه داشتند آن غذا را مى‌خوردند اين آيه نازل شد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زیادی جامه‌ای که داشت بر سر آنان کشید، آنگاه دست خود را از زیر کسا بیرون آورد، به آسمان اشاره کرد، و عرضه داشت:بار الها اینها اهل بیت من، و خاصگان من هستند، پس پلیدی را از ایشان ببر، و تطهیرشان کن، و این کلام را سه بار تکرار کرد.

ام سلمه می‌گوید: من سر خود را در زیر جامه بردم، و عرضه داشتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) منهم با شمایم، حضرت دو بار فرمود: تو عاقبت بخیری[1].

مؤلف: این حدیث را صاحب غایة المرام از عبد الله پسر احمد بن حنبل، به سه طریق از ام سلمه نقل کرده، و همچنین تفسیر ثعلبی نیز آن را روایت کرده است.

و در همان کتاب است که ابن مردویه، و خطیب، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: روزی که نوبت ام سلمه بود، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

و سلم) در خانه او قرار داشت، جبرئیل بر آن جناب نازل شد، و آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ را نازل کرد، ابی سعید سپس می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حسن و حسین و علی و فاطمه را خواست، بعد از آنکه نزدش حاضر شدند، ایشان را به خود چسبانید، و جامه‌ای رویشان افکند، و این در حالی بود که ام سلمه در پشت پرده قرار داشت، آنگاه گفت: بار الها اینان اهل بیت منند، پروردگارا پلیدی را از ایشان ببر، و آن طور که خودت می‌دانی پاکشان کن، ام سلمه گفت: ای پیغمبر خدا! آیا من نیز با ایشان هستم؟ حضرت فرمود: تو جای خود داری، و عاقبتت بخیر است[1].

باز در آن کتاب آمده که ابن جریر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ در باره پنج نفر نازل شد،

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

من، علی، فاطمه، حسن و حسین[1].

مؤلف: این روایت را صاحب غایة المرام نیز از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

و نیز در آن کتاب آمده که ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن جریر، ابن منذر، و حاکم (وی نیز حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه، و بیهقی، در سنن خود، از چند طریق از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ﴾ در خانه من نازل شد، و آن روز در خانه من فاطمه، علی، حسن و حسین، بودند، که رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) ایشان را با عبایی پوشانید آنگاه گفت: خدایا اینهایند اهل بیت من، پس پلیدی را از ایشان ببر، و پاکشان گردان[2].

و در غایة المرام از حمیدی روایت کرده که گفت: شصت و چهارمین حدیث متفق علیه از احادیث بخاری و مسلم، از مسند عایشه، از مصعب بن شیبه، از صفیه دختر شیبه، از عایشه این حدیث

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

است که گفت: روزی صبح رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از اطاق بیرون شد در حالی که بر تن خود مرط مرحل از مو و رنگ سیاه داشت، در این هنگام حسن بن

علی (علیه السلام) وارد شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را داخل جامه برد، پس از او حسین آمد، او را هم داخل کرد، سپس فاطمه آمد، او را هم درون برد، در آخر علی آمد، او را نیز داخل برد، آنگاه فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.

مؤلف: این حدیث به طرق مختلفه از عایشه روایت شده.

روایاتی در باره اینکه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) مدتی را هر صبح به در خانه علی (علیه السلام) می‌آمد و ایشان را اهل البیت خطاب می‌کرد و آیه تطهیر را تلاوت می‌فرمود

و در الدر المنثور است که ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: چون علی (علیه السلام) با فاطمه ازدواج کرد، چهل روز صبح رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به در خانه او آمد، و گفت، سلام بر شما اهل بیت، و رحمت خدا و برکات او، وقت نماز است، خدا رحمتتان کند، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ من در جنگم، با کسی که با شما بجنگد، و آشتی و دوستم با کسی که با شما آشتی و دوست

باشد[1].

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: ما نه ماه همه روزه شاهد این جریان بودیم، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هنگام هر نمازی به در خانه فاطمه آمد، و گفت: سلام بر شما اهل بیت و رحمت خدا و برکات او ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[2].

مؤلف: و نیز این روایت را الدر المنثور از طبرانی، از ابی الحمراء نقل کرده، اما به این عبارت که گفت: من شش ماه تمام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدم که به در خانه علی و فاطمه می‌آمد، و می گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ...﴾. و نیز از ابن جریر، و ابن مردویه، از ابی الحمراء نقل کرده که چنین گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حفظ کردم، درست هشت ماه در مدینه بر آن جناب گذشت، که حتی یک روز برای نماز صبح بیرون نشد مگر آنکه به در خانه علی می‌آمد، و دست

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

خود را بر دو طرف در می‌گذاشت، و سپس می‌گفت: نماز نماز ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ...﴾[1].

و نیز همین روایت را از ابن ابی شیبه، احمد و ترمذی، (وی حدیث را حسن شمرد)، و ابن جریر، ابن منذر، طبرانی، و حاکم (وی آن را صحیح دانسته). و ابن مردویه، از انس نقل کرده که عبارتش چنین است که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همواره وقتی برای نماز صبح بیرون می‌شد، به در خانه فاطمه می‌گذشت و می‌گفت: نماز ای اهل بیت، نماز، که ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[2].

مؤلف: روایات در این معانی از طرق اهل سنت، و همچنین از طرق شیعه بسیار زیاد است، هر کس بخواهد بدان اطلاع یابد، باید به کتاب غایة المرام بحرانی، و کتاب عبقات مراجعه کند، (و فارسی آن روایات در کتاب علی در کتب اهل سنت به قلم مترجم آمده).

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

و در غاية المرام از حموينى، و او به سند خود از يزيد بن حيان، روايت كرده كه گفت: داخل شديم بر زيد بن ارقم، او گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ما را خطاب كرد، و فرمود: آگاه باشيد كه من در بين شما امت اسلام دو چيز گرانبها مى‌گذارم، و مى‌روم، يكى كتاب خداى عز و جل است، كه هر كس آن را پيروى كند هدايت مى‌شود، و هر كه آن را پشت سر اندازد، در ضلالت است، و سپس اهل بيتم، من خدا را به ياد شما مى‌آورم در باره اهل بيتم، و اين كلمه را سه بار تكرار كرد.

چند روايت متضمن اينكه مقصود از اهل بيت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) همسران آن حضرت نيستند

ما از زيد بن ارقم پرسيديم: اهل بيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چه كسانى بودند؟ آيا همسرانش بودند؟ گفت: نه، اهل بيت او، دودمان اويند، كه بعد از آن جناب صدقه خوردن بر آنان حرام است، يعنى آل على، آل عباس، آل جعفر، و آل عقيل.

و نيز در همان كتاب از صحيح مسلم، به سند خود از يزيد بن حيان از زيد بن ارقم روايت كرده كه

گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «من در بین شما دو چیز گرانبها و سنگین می‌گذارم، یکی کتاب خدا است، که حبل الله است و هر کس آن را پیروی کند بر طریق هدایت، و هر کس ترکش گوید بر ضلالت است، و دومی اهل بیتم» پرسیدیم: اهل بیت او کیست؟ همسران اویند؟ گفت: نه، به خدا قسم، همسر آدمی چند صباحی با آدمی است، و چون طلاقش دهند به خانه پدرش بر می‌گردد، و دو باره بیگانه می‌شود، اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اهل او، و عصبه و خویشاوندان اویند، که بعد از او صدقه برایشان حرام است[1].

مؤلف: در این روایت کلمه بیت به نسب تفسیر شده، هم چنان که عرفا هم بر این معنا اطلاق می‌شود، می‌گویند بیوتات عرب، یعنی خاندانها و تیره‌های عرب، و لیکن روایات سابق که از ام سلمه و غیر او نقل شد، با این معنا سازگار نیست، برای اینکه در آن روایت اهل بیت تنها به علی، فاطمه، و

---

[1] صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۸۱، باب فضائل علی (علیه السلام).

حسنین (علیه السلام) تفسیر شده.

و در مجمع البیان می‌گوید: مقاتل بن حیان گفته: وقتی اسماء بنت عمیس با شوهرش جعفر بن ابی طالب از حبشه برگشت، داخل شد در بین همسران رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) و پرسید آیا چیزی از قرآن در باره مهاجرین به حبشه نازل شد؟ گفتند: نه.

پس نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) مثل اینکه جنس زن همیشه باید محروم و در زیان باشد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: چطور مگر؟ گفت: برای اینکه آن طور که مردان در قرآن کریم به نیکی یاد شده‌اند، زنان یاد نشده‌اند، بعد از این جریان آیه ﴿إِنَّ اَلْمُسْلِمِينَ وَ اَلْمُسْلِمَاتِ...﴾ نازل گردید[1].

مؤلف: در روایاتی دیگر آمده که این شکوه را ام سلمه کرد.

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۵۷.

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۳۶ تا ۴۰]

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاَلاً مُبِيناً ۳۶ وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ وَ تُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضىَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَىْ لاَ يَكُونَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِى أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً ۳۷ مَا كَانَ عَلَى اَلنَّبِىِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اَللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اَللَّهِ فِى اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً ۳۸ اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ وَ كَفىَ بِاللَّهِ حَسِيباً ۳۹ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيماً ۴۰﴾

ترجمه آیات

هیچ مرد مؤمن و زن مؤمن را سزاوار نیست که وقتی خدا و رسولش امری را صادر فرمودند، باز هم در امور خود، خود را صاحب اختیار بدانند، و هر

کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به ضلالتی آشکار گمراه شده است (۳۶).

به یاد آور که به آن کس که خدا به او نعمت داد، و تو نیز به او احسان کردی گفتی: همسرت را بر

خلاف میلت نگه دار، و از خدا بترس، (با اینکه تو از پیش می‌دانستی، که سر انجام و بر حسب تقدیر الهی او همسرش را طلاق می‌دهد و تو باید آن را بگیری) تو آنچه در دل داشتی، و می‌دانستی خدا بالآخره آشکارش خواهد کرد، از ترس مردم پنهان کردی، و خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی، پس همین که زید بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا دیگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده‌های خود وقتی مطلقه می‌شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنی است (۳۷).

بر پیغمبر اسلام هیچ حرجی در خصوص عملی که خدا بر شخص او واجب کرده نیست، این سنتی است از خدا که در امت‌های قبل نیز جاری بوده، و امر خدا اندازه دار و سنجیده است (۳۸).

کسانی که رسالتهای خدا را ابلاغ می‌کنند، و از او می‌ترسند، و از احدی به جز خدا نمی‌ترسند، و خدا برای حسابرسی کافی است (۳۹).

محمد پدر احدی از مردان فعلی شما نیست، بلکه فرستاده خدا و خاتم پیغمبران است، و خدا به

هر چیزی دانا است (٤٠).

بیان آیات توضیح معنای آیه ﴿وَ مَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً...﴾ و بیان مراد از قضای خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در این آیه

این آیات یعنی آیه ﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَیْهِ﴾ تا آیه ﴿وَ کَانَ اَللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً﴾ در باره داستان ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با همسر زید است همان زیدی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را به عنوان فرزند خود پذیرفته بود، و بعید نیست که آیه اولی هم که می‌فرماید: ﴿وَ مَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ...﴾ از باب مقدمه و توطئه برای آیات بعدش باشد.

﴿وَ مَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ اَلْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...﴾

سیاق، شهادت می‌دهد بر اینکه مراد از قضاء، قضاء تشریعی، و گذراندن قانون است، نه قضاء تکوینی، پس مراد از قضای خدا، حکم شرعی او است که در هر مساله‌ای که مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته، و بدان وسیله در شؤونات آنان

دخل و تصرف می‌نماید، و البته این احکام را به وسیله یکی از فرستادگان خود بیان می‌کند.

و اما قضای رسول او، به معنای دومی از قضاء است، و آن عبارت است از اینکه رسول او به خاطر ولایتی که خدا برایش قرار داده، در شانی از شؤون بندگان، دخل و تصرف کند،

هم چنان که امثال آیه ﴿اَلنَّبِیُّ أَوْلیَ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ از این ولایت که خدا برای رسول گرامی اسلام قرار داده خبر می‌دهد.

و به حکم آیه مذکور، قضای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قضای خدا نیز هست، چون خدا قرار دهنده ولایت برای رسول خویش است، و او است که امر رسول را در بندگانش نافذ کرده.

و سیاق جمله ﴿إِذَا قَضَی اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً﴾، از آنجایی که یک مساله را هم مورد قضای خدا دانسته و هم مورد قضای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، شهادت می‌دهد بر اینکه مراد از قضاء، تصرف در شانی از شؤون مردم است، نه جعل حکم تشریعی که مختص به خدای تعالی است، (آری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جاعل و قانونگذار قوانین دین نیست، این شان مختص به خدا است، و رسول او، تنها بیان کننده وحی او است، پس معلوم شد که مراد از قضای رسول، تصرف در شؤون مردم است).

﴿وَ مَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ﴾ یعنی صحیح و

سزاوار نیست از مؤمنین و مؤمنات، و چنین حقی ندارند، که در کار خود اختیار داشته باشند که هر کاری خواستند بکنند و جمله ﴿إِذَا قَضَى اَللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً﴾ ظرف است، برای اینکه فرمود اختیار ندارند، یعنی در موردی اختیار ندارند، که خدا و رسول در آن مورد امری و دستوری داشته باشند.

و ضمیر جمع در جمله ﴿لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾، به مؤمن و مؤمنه بر می‌گردد، و مراد از آن دو کلمه، همه مؤمنین و مؤمنات هستند، چون در سیاق نفی قرار گرفته‌اند، و اگر نفرمود: «ان یکون لهم الخیرة فیه»، بلکه کلمه «من امرهم» را اضافه کرد با اینکه قبلا کلمه «امرا» را آورده بود، و حاجتی به ذکر دومی نبود، برای این است که بفهماند منشا توهم اینکه اختیار دارند، این است که امر، امر ایشان، و کار، کار ایشان است، و این توهم را رد نموده می‌فرماید: با اینکه کار، کار خود ایشان است، در عین حال اختیاری در آن ندارند.

و معنای آیه این است: احدی از مؤمنین و مؤمنات حق ندارند در جایی که خدا و رسول او در کاری از کارهای ایشان دخالت می‌کنند، خود ایشان

باز خود را صاحب اختیار بدانند، و فکر کنند که آخر کار مال ماست، و منسوب به ما، و امری از امور زندگی ماست، چرا اختیار نداشته باشیم؟ آن وقت چیزی را اختیار کنند، که مخالف اختیار و حکم خدا و رسول او باشد، بلکه بر همه آنان واجب است پیرو خواست خدا و رسول باشند، و از خواست خود صرفنظر کنند.

و این آیه شریفه هر چند عمومیت دارد، و همه مواردی را که خدا و رسول حکمی

بر خلاف خواسته مردم دارند شامل می‌شود، اما به خاطر اینکه در سیاق آیات بعدی قرار دارد، که داستان ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با همسر پسر خوانده‌اش زید را بیان می‌کند، می‌توان گفت به منزله مقدمه برای بیان همین داستان است، و می‌خواهد به کسانی که به آن جناب اعتراض و سرزنش می‌کردند، که داستانش در بحث روایتی این فصل خواهد آمد، پاسخ دهد، که این مساله ربطی به شما ندارد، و شما نمی‌توانید در آنچه خدا و رسول حکم می‌کند مداخله کنید.

توضیح آیه: ﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ...﴾ که راجع به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با همسر پسر خوانده‌اش می‌باشد. و اشاره به اشتباه مفسرین در این باره

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ ... وَ کَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً﴾

این کسی که خدا و رسول او به وی انعام کرده‌اند، زید بن حارثه است، که قبلا برده رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، سپس آن جناب آزادش کرد و او را فرزند خود گرفت، و این یک انعامی بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

به وی کرد، انعام دیگرش این بود که دختر عمه خود - زینب دختر جحش - را همسر او کرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت می‌کند، که اگر صلاح بدانید من او را طلاق دهم، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را از این کار نهی می‌کند، ولی سرانجام زید همسرش را طلاق داد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با او ازدواج کرد، و این آیه در بیان این قصه نازل شد.

بنابراین، منظور از ﴿أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِ﴾ نعمت هدایت است که خدا به زید ارزانی داشت، و او را که یک مشرک زاده بود، به سوی ایمان هدایت نمود، و نیز محبت او را در دل پیامبرش افکند، و منظور از جمله ﴿أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ﴾ احسانی است که پیغمبر به وی کرد، و او را که برده‌ای بود، آزاد ساخت، و به فرزندی خود پذیرفت، و جمله ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللَّهَ﴾ کنایه است از اینکه همسرت را طلاق مده، و این کنایه خالی از این اشاره نیست، که زید اصرار داشته او را طلاق دهد.

﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللَّهُ مُبْدِيهِ﴾ یعنی تو در

دلت مطلبی را پنهان می‌کنی که خدا ظاهر کننده آن است ﴿وَ تَخْشَی اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ از ذیل آیات یعنی جمله ﴿اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لاَ یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ﴾، بر می‌آید که ترس از مردم در جمله مورد بحث، این نبوده که آن جناب از جان خود می‌ترسیده، بلکه ترسش راجع به خدا و مربوط به دین او بوده، و می‌ترسید مردم به خاطر ازدواجش با همسر زید او را سرزنش کنند، و این ترس را در دل پنهان می‌داشته، چون می‌ترسیده اگر اظهارش کند، مردم او را سرزنش کنند، و بیماردلان هو و جنجال به راه بیندازند، که چرا همسر پسرت را گرفته‌ای، و در نتیجه ایمان

عوام مردم هم سست شود، و این ترس به طوری که ملاحظه می‌کنید ترس مشروعی بوده، نه مذموم، چون در حقیقت ترس برای خدای سبحان بوده است. جمله ﴿وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ هم که ظاهرش نوعی عتاب است، که از مردم می‌ترسی؟ با اینکه خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی در حقیقت، و بر خلاف ظاهرش، عتاب از یک نوع ترس از خدا است، و این ترس از خدا از طریق مردم است، می‌خواهد آن جناب را از این صورت ترس از خدا نهی نموده و به صورتی دیگر هدایت کند، و آن این است که در ترس از خدا مردم را دخالت مده، مستقیما از خدا بترس، و آنچه در دل پنهان کرده‌ای، که همان ترس باشد، از مردم پنهان مکن، چون خدا آن را آشکار می‌کند.

بیان اینکه جمله ﴿وَ تَخْشَى اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ متضمن تایید و انتصار آن جناب است

و این خود شاهد خوبی است بر اینکه خدای تعالی بر پیامبر خود واجب کرده بوده که باید با همسر زید، پسر خوانده‌اش ازدواج کند، تا به این وسیله همه بفهمند که همسر پسر خوانده محرم

انسان نیست، و سایر مسلمانان نیز می‌توانند با همسر پسر خوانده‌هایشان ازدواج کنند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این معنا را در دل پنهان می‌داشت، چون از اثر سوء آن در مردم می‌ترسید، خدای تعالی با این عتاب او را امنیت داد، نظیر امنیتی که در آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ... وَ اَللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ اَلنَّاسِ﴾[1] داد.

پس ظاهر عتابی که از جمله ﴿وَ تَخْشَی اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ استفاده می‌شود، این است که می‌خواهد آن جناب را نصرت و تایید کند تا جبران طعن طاعنان بیمار دل را بکند، نظیر آنچه در تفسیر آیه ﴿عَفَا اَللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکَ اَلَّذِینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ اَلْکَاذِبِینَ﴾[2] گذشت.

یکی از ادله‌ای که دلالت دارد بر اینکه منظور از آیه مورد بحث تایید و انتصار آن جناب است، که به صورت عتاب آمده، این است که بعد از آن جمله فرموده: «﴿فَلَمَّا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاکَهَا﴾ –

---

[1] مائده، آیه ۶۷.

[2] توبه، آیه ۴۳.

همین که زید از همسرش صرفنظر کرد، ما او را به ازدواج تو در می‌آوریم»، و از این تعبیر به خوبی پیداست که گویی ازدواج با زینب از اراده و اختیار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خارج بوده، و خدا اینکار را کرده، دلیل دومش جمله «﴿وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ مَفْعُولاً﴾ کارهای خدا انجام شدنی است» می‌باشد، که باز داستان ازدواج را کار خدا دانسته.

پس جمله ﴿فَلَمَّا قَضیَ زَیْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاکَهَا﴾ نتیجه‌گیری از مطالب قبل است، که می‌فرمود: ﴿وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اَللَّهُ مُبْدِیهِ﴾، (و حاصل مجموع آن دو این است که چنانچه قبلا گفتیم، خدا آنچه را تو پنهان کرده‌ای آشکار می‌سازد، پس به زودی بعد از آنکه زید او را طلاق داد به ازدواج تو در می‌آوریم.

و تعبیر قضای وطر، کنایه است از بهره‌مندی از وی، و هم‌خوابگی با او، و جمله ﴿لِکَیْ لاَ یَکُونَ عَلَی اَلْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِیَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً﴾ تعلیل ازدواج مورد بحث، و بیان مصلحت این حکم است، می‌فرماید: اینکه ما زینب را به ازدواج تو در می‌آوریم، و این عمل را حلال و جایز کردیم، علتش این است که خواستیم مؤمنین در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده‌هایشان، بعد از آنکه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نیز می‌توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج کنند.

از اینجا روشن می‌شود که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دل پنهان می‌داشته

همین حکم بوده، و معلوم می‌شود این عمل قبلا برای آن جناب واجب شده بود، نه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن طوری که بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند عاشق زینب شده باشد، و عشق خود را پنهان کرده باشد، بلکه وجوب این عمل را پنهان می‌کرده.

مفسرین در اثر این اشتباه به حیص و بیص افتاده و در مقام توجیه عشق رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر آمده‌اند، که او هم بشر بوده، و عشق هم یک حالت جبلی و فطری است، که هیچ بشری از آن مستثنی نیست، غافل از اینکه اولا با این توجیه نیروی تربیت الهی را از نیروی جبلت و طبیعت بشری کمتر دانسته‌اند، و حال آنکه نیروی تربیت الهی قاهر بر هر نیروی دیگر است، و ثانیا در چنین فرضی دیگر معنا ندارد که آن جناب را عتاب کند، که چرا عشق خودت را پنهان کرده‌ای، چون معنایش این می‌شود که تو باید عشق خود را نسبت به زن مردم اظهار می‌کردی، و چرا نکردی؟ و رسوایی این

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۴۱.

حرف از آفتاب روشن‌تر است، چون از یک فرد عادی پسندیده نیست که دنبال ناموس مردم حرفی بزند، و به یاد آنان باشد، و برای بچنگ آوردن آنان تثبیت کند، تا چه رسد به خاتم انبیاء (صلی الله علیه وآله و سلم).

﴿مَا كَانَ عَلَى اَلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اَللَّهُ لَهُ ... مَقْدُوراً﴾

کلمه «فرض» به معنای تعیین و سهم دادن است، وقتی می‌گویند: فلانی فلان مقدار

را برای فلان کس فرض کرده، یعنی معین کرده و سهم داده، بعضی[1] از علماء گفته‌اند: کلمه فرض، در خصوص آیه مورد بحث، به معنای اباحه و تجویز است، و کلمه «حرج» به معنای به زحمت افتادن و در تنگنا بودن است، و مراد از اینکه فرمود: پیغمبر در تنگنا نیست، نفی علت تنگنایی است، و آن علت عبارت است از منع خدا از انجام آنچه برایش معین شده.

و معنای این آیه این است که پیغمبر در آنچه خدا برایش معین کرده، و یا برایش اباحه نمود، در منع نیست، تا در تنگنا قرار گیرد.

کلمه «سنة» در جمله ﴿سُنَّةَ اَللَّهِ فِی اَلَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ اسمی است که در جای مصدر به کار رفته، و در نتیجه مفعول مطلقی است برای فعل مقدر، و تقدیر آن چنین است: «سن الله ذلک سنة»، و مراد از ﴿اَلَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ انبیای گذشته، و رسولان قبل از آن جناب است، به قرینه اینکه بعدش می‌فرماید: «﴿اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ﴾ همان گذشتگانی که

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۱.

رسالتهای خدا را ابلاغ می‌کردند».

﴿وَ كَانَ أَمْرُ اَللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً﴾ یعنی خدا از ناحیه خود برای هر فردی چیزی را که سازگار حال اوست مقدر می‌کند، و انبیاء هم از آنچه خدا برایشان مقدر کرده استثناء نشده، و ممنوع نگشته‌اند، همان چیزهایی که برای سایر مردم مباح است، برای ایشان نیز مباح است، بدون اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از پاره‌ای از آن مقدرات ممنوع و محروم باشد.

﴿اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اَللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ...﴾

کلمه «الذین» بیانگر موصول قبلی، یعنی ﴿اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ است، و کلمه «خشیة» به معنای تاثر مخصوصی در قلب است، که از برخورد با ناملایمات دست می‌دهد، و ای بسا به آن چیزی هم که سبب تاثر قلب می‌شود خشیت بگویند، مثلا بگویند: «خشیت ان یفعل بی فلان کذا - می‌ترسیدم فلانی با من فلان کار را بکند» و انبیاء از خدا می‌ترسند، نه از غیر خدا، برای اینکه در نظر آنان هیچ مؤثری در عالم نیست مگر خدا.

اشاره به فرقی بین «خوف» و «خشیت» و اینکه خوف به انبیاء (علیهم السلام) نسبت داده می‌شود ولی خشیت از غیر خدا از آنان نفی شده

و این کلمه غیر از کلمه «خوف» است، زیرا کلمه خوف به معنای توقع و احتمال دادن پیش آمد مکروهی است، ولی کلمه خشیت همان طور که گفتیم به معنای تاثر قلب از چنین احتمالی است، و خلاصه کلمه خشیت به معنای حالت و امری است قلبی، و کلمه خوف به معنای امری است عملی، و به همین جهت خوف را به انبیاء هم می‌توان نسبت داد،

ولی خشیت از غیر خدا را نمی‌توان به ایشان نسبت داد، در قرآن هم می‌بینیم با اینکه خشیت از غیر خدا را از ایشان نفی کرده، نسبت خوف را به ایشان داده، مثلا از موسی (علیه السلام) نقل فرموده که گفت: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ﴾[1] و در خصوص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: ﴿وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً﴾[2] البته این معنایی که برای دو کلمه خوف و خشیت گفتیم، معنای اصلی این دو کلمه است، و منافات ندارد که گاهی ببینیم با آن دو معامله مترادف کنند، و هر دو را به یک معنا استعمال نمایند.

از آنچه گذشت روشن شد که خشیت بطور کلی از انبیاء نفی شده، هر چند که از ظاهر سیاق بر می‌آید که تنها در تبلیغ رسالت دچار خشیت از غیر خدا نمی‌شوند، علاوه بر اینکه تمام افعال انبیاء مانند اقوالشان، جنبه تبلیغ را دارد، و فعل آنان عینا مانند قولشان برای مردم حجت، و بیانگر وظائف خدایی

---

[1] همین که از شما احتمال خطر احساس کردم پا به فرار گذاشتم. – شعراء، آیه ۲۱.

[2] هر گاه از قوم ترس خیانت داشتی. – انفال، آیه ۵۸.

است، پس اگر ظاهر سیاق می‌رساند که در مقام تبلیغ رسالت از غیر خدا خشیت ندارند، تمامی حرکات و سکنات و اقوال ایشان را شامل می‌شود.

﴿وَ کَفیٰ بِاللَّهِ حَسِیباً﴾ «حسیبا» یعنی «محاسبا» خدا برای محاسب بودن و به حساب آوردن اعمال کوچک و بزرگ شما کافی است، پس واجب است که از او خشیت داشته باشید، و از غیر او دچار خشیت نشوید.

﴿مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَ لَکِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِیِّینَ...﴾

شکی نیست در اینکه آیه شریفه در این مقام است که اعتراضی را که مردم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کردند که چرا همسر پسر خوانده‌اش را گرفت؟ جواب گوید، و حاصل آن این است که رسول گرامی ما پدر هیچ یک از مردان موجود و فعلی شما نیست، تا ازدواجش با همسر یکی از شما، ازدواج با همسر پسرش باشد، و بنابراین خطاب در ﴿مِنْ رِجَالِکُمْ﴾ به مردم موجود در زمان نزول آیه است، و مراد از رجال، مقابل زنان و فرزندان است،

و نفی پدری، نفی تکوینی است، یعنی هیچ یک از مردان شما از صلب او متولد نشده‌اند، نه نفی تشریعی، و جمله مورد بحث، هیچ بویی از تشریع ندارد.

و معنایش این است که محمد پدر احدی از این مردان که همان مردان شما باشند نیست، تا آنکه ازدواجش با همسر یکی از آنان، بعد از جدایی، ازدواج با همسر فرزندش باشد، و زید بن حارثه هم یکی از همین مردان شماست، پس ازدواج رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) با همسر او، بعد از آنکه همسر خود را طلاق داد، ازدواج با همسر پسرش نمی‌باشد، و اما اینکه آن جناب وی را پسر خود خواند، صرف خواندن بوده، و هیچ اثری از آثار پدر و فرزندی بر آن مترتب نمی‌شود، چون خدا پسر خوانده‌های شما را فرزند شما نمی‌داند.

و اما قاسم، طیب، طاهر، و ابراهیم چهار پسری که خدا به آن جناب داد - البته اگر به قول بعضی طیب و طاهر لقب قاسم نباشد - فرزندان حقیقی او بودند، لیکن قبل از رسیدن به حد بلوغ از دنیا رفتند، و کلمه رجال در حقشان صادق نیست، تا مورد نقض آیه واقع شوند، و همچنین حسن و حسین که دو فرزندان آن جناب بودند، آن دو نیز طفل بودند، و تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دنیا بود به حد رشد نرسیدند، و مشمول کلمه رجال واقع نشدند.

از آنچه گذشت روشن شد که آیه شریفه هیچ اقتضاء ندارد بر اینکه آن جناب پدر قاسم، طیب، طاهر، و ابراهیم، و همچنین حسن، و حسین، نباشد،

برای اینکه گفتیم آیه در خصوص رجال موجود در زمان نزول آیه و همه آن کسانی است که در آن روز صفت مردی را واجد بودند، و نامبردگان هیچ یک واجد این صفت نبودند.

﴿وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ کلمه «خاتم» – به فتحه تاء – به معنای هر چیزی است که با آن، چیزی را مهر کنند، مانند طابع، و قالب که به معنای چیزی است که با آن چیزی را طبع نموده، یا قالب زنند، و مراد از ﴿خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ بودن آن جناب، این است که نبوت با او ختم شده، و بعد از او دیگر نبوتی نخواهد بود.

در گذشته توجه فرمودید که معنای رسالت و نبوت چه بود، و گفتیم که: رسول عبارت از کسی است که حامل رسالتی از خدای تعالی به سوی مردم باشد، و نبی آن کسی است که حامل خبری از غیب باشد و آن غیب عبارت از دین و حقایق آن است، و لازمه این حرف این است که وقتی نبوتی بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نباشد، رسالتی هم نخواهد بود، چون رسالت، خود یکی از اخبار و انبای غیب است، وقتی بنا باشد انبای غیب

منقطع شود، و دیگر نبوتی و نبیی نباشد، قهرا رسالتی هم نخواهد بود.

از این جا روشن می‌شود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خاتم النبیین باشد، خاتم الرسل هم خواهد بود.

و در این آیه اشاره به این حقیقت نیز هست که ارتباط آن جناب به شما مردم، ارتباط رسالت و نبوت است، و آنچه او می‌کند به امر خدای سبحان است.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً﴾ یعنی آنچه خدا برای شما بیان کرده، به علم خود

بیان کرده است.

بحث روایتی (روایاتی پیرامون آیات مربوط به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با همسر مطلقه زید بن حارثه)

در الدر المنثور است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زینب دختر جحش را برای زید بن حارثه خواستگاری کرد، و او قبول نمی‌کرد، و می‌گفت: حسب و نسب من آبرومندتر، و بهتر از حسب و نسب اوست، و این حرف را بر حسب طبیعت تندی که داشت با خشونت گفت: لذا آیه شریفه نازل شد که ﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاَ مُؤْمِنَةٍ...﴾[1].

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست.

و در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از ابن زید روایت کرده که گفت: این آیه در شان ام کلثوم، دختر عقبة بن ابی معیط نازل شده، وی اولین زنی بوده که در راه خدا مهاجرت کرد، و خود را به رسول

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۰.

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخشید، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را به زید بن حارثه تزویج کرد، و او و برادرش خشمناک شده، و ام کلثوم گفت ما خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را می‌خواستیم، او ما را به غلامش تزویج کرد، و آیه شریفه در پاسخ او نازل شد[1].

مؤلف: این دو روایت به تطبیق شبیه‌تر است تا به سبب نزول.

و در عیون در باب مجلس حضرت رضا (علیه السلام) با مامون، و علمای ادیان آمده که امام در پاسخ سؤالات علی بن جهم، از آیاتی که در بدو نظر مخالف عصمت انبیاء است فرمود: اما محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)، و کلام خدای عز و جل در باره او که می‌فرماید ﴿وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اَللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی اَلنَّاسَ وَ اَللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ با عصمت آن جناب منافات ندارد، برای اینکه از این آیه معلوم می‌شود که خداوند اسمای همسرانی که آن جناب با ایشان ازدواج می‌کند قبلا برایش نام برده، هم

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۱.

همسران در دنیایش را، و هم همسران در آخرتش را، و نیز فرموده که اینها مادران مؤمنین هستند و یکی از همسرانی که برایش نام برده بود، زنی بوده بنام زینب دختر جحش، و او در آن روزها همسر زید بن حارثه بود، و آن جناب این معنا را

که وی (زینب) به زودی در ازدواجش در می‌آید، از مردم پنهان می‌کرد، تا کسی از منافقین نگوید: در باره زن مردم می‌گوید همسر من است، و جزو مادران مؤمنین است، و چون از جنجال منافقین می‌ترسید، این آیه به وی خاطر نشان کرد که: تو از مردم می‌ترسی، با اینکه خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی، یعنی در دل از او بترسی...[1].

مؤلف: قریب به این مضمون نیز در همان کتاب از آن جناب، در پاسخ از سؤال مامون در خصوص عصمت انبیاء آمده[2].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اَللَّهُ مُبْدِیهِ﴾ آمده که بعضی گفته‌اند: آنچه در دل پنهان می‌داشته، این بوده که خدا به وی اعلام کرده بود که زینب به زودی یکی از همسران او خواهد شد، و زید او را طلاق خواهد داد، پس وقتی زید نزدش آمد، و عرضه داشت: می‌خواهم زینب را طلاق گویم، حضرت به وی فرمود: همسرت را نگه

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۴ باب ۱۴.

[2] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۰۳، باب ۱۵.

دار، خدای سبحان در آیه شریفه به وی می‌فرماید: چرا گفتی همسرت را نگه دار، با اینکه به تو اعلام کرده بودم که او همسر تو خواهد بود؟، این معنا از علی بن الحسین (علیه السلام) نیز روایت شده[1].

و در الدر المنثور است که احمد، عبد بن حمید، بخاری، ترمذی، ابن منذر، حاکم، ابن مردویه، و بیهقی در سنن خود از انس روایت کرده‌اند، که گفت: زید بن حارثه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، و از زینب همسرش شکایت کرد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مکرر به او فرمود: از خدا بترس و همسرت را داشته باش، دنبال این جریان این آیه نازل شد: ﴿وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اَللَّهُ مُبْدِیهِ﴾.

انس آنگاه اضافه کرد: اگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیزی از وحی خدا را حاشا و کتمان می‌کرد، جا داشت این آیه را کتمان کند، (و چون نکرد باید بفهمیم هیچ یک از آیات خدا، و حتی یک کلمه از آنها را کتمان نکرد و ناگفته

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۰.

نگذاشت...[1].

مؤلف: این گونه روایات در مساله مورد بحث بسیار زیاد است، هر چند که بسیاری از آنها خالی از شبهه نیست، و در بعضی از آنها آمده که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در ازدواج با هیچ یک از همسرانش آن ولیمه‌ای که در ازدواج با زینب داد تهیه ندید،

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۱.

چون در ازدواج با زینب گوسفند کشت، و به مردم نان و گوشت داد، باز در آنها آمده که: زینب به سایر زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فخر می‌فروخت، و به سه چیز می‌بالید، اول اینکه جد او و جد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یکی بود، چون مادر زینب امیمه دختر عبد المطلب، عمه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، دوم اینکه خدا وی را به ازدواج آن جناب در آورد، سوم اینکه خواستگاری وی جبرئیل بود[1].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ﴾ گفته: روایت صحیح از جابر بن عبد الله از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسیده، که فرمود: مثل من در بین انبیاء، مثل مردی است که خانه‌ای بسازد، و آن را تکمیل نموده و آرایش هم بدهد، ولی جای یک آجر را خالی بگذارد، که هر کس وارد آن خانه شود، آن جای آجر توی ذوقش بزند، و بگوید: همه جای این خانه خوب است، اما حیف که این جای آجر بد ترکیبش

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۱-۲۰۲.

کرده، و من تا وقتی مبعوث نشده بودم، آن جای خالی در بنای نبوت بودم، همین که مبعوث شدم، بنای نبوت به تمام و کمال رسید، این روایت را بخاری و مسلم نیز در کتاب صحیح خود آورده‌اند[1].

مؤلف: این معنا را غیر آن دو، یعنی ترمذی، نسایی، احمد، و ابن مردویه، از غیر جابر، مانند ابی سعید، و ابی هریرة، نیز روایت کرده‌اند.

و در الدر المنثور است که ابن الانباری، در کتاب «مصاحف» از ابی عبد الرحمن سلمی روایت کرده که گفت: من به حسن و حسین قرآن یاد می‌دادم، (تا حفظ کنند) علی بن ابی طالب عبور کرد، و دید که من مشغول خواندن برای ایشانم، فرمود: برای آنان بخوان ﴿وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ به فتحه تاء[2].

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۴۱ تا ۴۸]

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً ٤١ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً ٤٢ هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۲.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۴.

بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً ٤٣ تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلاَمٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً ٤٤ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ٤٥ وَ دَاعِياً إِلَى اَللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً ٤٦ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَضْلاً كَبِيراً ٤٧ وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً ٤٨﴾

ترجمه آيات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاد آورید خدا را، یاد بسیار (٤١).

و صبح و شام تسبیحش بگویید (٤٢).

اوست کسی که بر شما درود می‌فرستد، و نیز ملائکه او، تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور در آورد، و خدا به مؤمنان مهربان است (٤٣).

تحیتشان در روزی که او را دیدار کنند سلام است، برای ایشان اجری محترمانه فراهم کرده است (٤٤).

ای پیامبر اسلام ما تو را شاهد بر امت، و نویدبخش و زنهارده آنان قرار دادیم (٤٥).

و قرارت دادیم که دعوت کننده به اذن خدا، و چراغی نور بخش باشی (٤٦).

و مؤمنان را مژده بده که از ناحیه خدا فضلی بس بزرگ دارند (٤٧).

و کافران و منافقان را اطاعت مکن، و آزارشان را واگذار کن و بر خدا توکل کن، و خدا برای اعتماد کافی است (٤٨).

بیان آیات

این آیات مؤمنین را به ذکر و تسبیح دعوت نموده و به ایشان بشارت و وعده جمیل می‌دهد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را با صفات کریم خود خطاب نموده و به او دستور می‌دهد که به مؤمنین بشارت دهد، و کفار و منافقین را اطاعت نکند، احتمال این نیز هست، که گفتار در باره مؤمنین در ایامی و گفتار در باره کفار و منافقین در ایامی دیگر نازل شده باشد.

معنی و مراد از ذکر و تسبیحی که مؤمنان بدان امر شده‌اند و وجه اینکه فرمود: ﴿سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً﴾

کلمه «ذکر» در مقابل «نسیان» به معنای به یاد داشتن است، و آن عبارت است از اینکه آدمی نیروی ادراک خود را متوجه یاد شده کند، حالا یا به اینکه

نام آن را ببرد، و یا صفات او را به زبان جاری کند، خلاصه چیزی به زبان بگوید، که حکایت از آن مذکور کند، این یکی از مصادیق ذکر است، (و گر نه مصداق مهم‌تر از آن این است که در قلب به یاد او باشی)

﴿وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

کلمه «تسبیح» به معنای منزه داشتن است، و این کلمه نیز مانند کلمه ذکر بستگی به لفظ ندارد، هر چند تسبیح به لفظ یعنی گفتن سبحان الله نیز یکی از مصادیق آن است (و گرنه تسبیح در سویدای دل از آن مهم‌تر است).

کلمه «بکرة» به معنای اول روز و کلمه «اصیل» به معنای آخر روز و بعد از عصر است، و اگر تسبیح را مقید به «بکره» و «اصیل» کرده، برای این است که این دو هنگام، هنگام تحول احوال افق است، در صبح، افق تاریک روشن می‌شود، و در غروب دوباره رو به تاریکی می‌گذارد، و این تغییر و دگرگونی مناسب با این است که خدای را منزه از تغیر و تحول، و معرض دگرگونی بودن بدانیم، ممکن هم هست دو کلمه

بکرة و اصیل کنایه باشد از دوام، مانند شب و روز در آیه ﴿یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾[1].

مقصود از درود فرستادن خدا بر بندگان که بسیار یاد خدا می‌کنند

﴿هُوَ اَلَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَ مَلاَئِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَی اَلنُّورِ﴾

معنای جامع کلمه «صلاة» - به طوری که از موارد استعمال آن فهمیده می‌شود - انعطاف است، چیزی که هست این معنای جامع به خاطر اختلاف مواردی که به آن نسبت داده می‌شود مختلف می‌شود، و به همین جهت بعضی[2] گفته‌اند: صلات از خدا به معنای رحمت، و از ملائکه به معنای استغفار، و از مردم دعا است، لیکن این را نیز باید دانست که هر چند صلات از خدا به معنای رحمت است، اما نه هر رحمت، بلکه رحمت خاصی که ذخیره آخرت برای خصوص مؤمنین است، و سعادت آخرتی آنان و فلاح ابدیشان، مترتب بر آن می‌شود، و بدین جهت است که به دنبال جمله مورد بحث علت صلوات

---

[1] او را در شب و روز تسبیح می‌گویند، یعنی دائما در تسبیح او هستند. - سجده، آیه ۳۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۴۳.

فرستادن خدای تعالی را چنین بیان کرده: ﴿لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً﴾ صلوات می‌فرستد، تا شما را از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون آورد، چون او همواره نسبت به مؤمنین رحیم است.

این نکته را نیز باید دانست که خدای تعالی در کلام خود همواره یاد خود مر بندگان را مترتب کرده بر یاد بندگان مر او را، و فرموده: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾[1] هم چنان که فراموش کردن بندگان وی را، باعث فراموشی خدا مر بندگان را دانسته، و فرموده: ﴿نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾[2]، یکی از مصادیق یاد آوری خدا بندگان خود را، همانا درود فرستادن او بر آنان است، و این خود یادآوری ایشان است به رحمت، که مترتب شده بر یاد بندگان خدای خود را، چون فرمود: اگر خدا را بسیار یاد کنند، و او را صبح و شام تسبیح گویند، خدا هم بسیار بر آنان درود می‌فرستد، و غرق نورشان می‌کند، و از ظلمتها

---

[1] به یادم باشید تا به یادتان باشم. – بقره، آیه ۱۵۲.

[2] خدا را فراموش کردند، خدا هم ایشان را فراموش کرد. – توبه، آیه ۶۷.

دورشان می‌سازد.

همه اینها را بدان جهت گفتیم که معلوم شود جمله او کسی است که صلوات بر شما می‌فرستد...، در مقام تعلیل آیه قبل است، که می‌فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را بسیار یاد کنید، و این تعلیل همان قاعده کلی قبل را می‌رساند، و می‌فهماند که اگر شما خدا را زیاد یاد کنید، خدا هم به رحمت خود زیاد شما را یاد می‌کند، و از ظلمتها به سوی نور بیرونتان می‌سازد، و از این معنا استفاده می‌شود که مراد از ظلمتها، ظلمتهای فراموش کردن خدا، و غفلت از او است، و مراد از نور نور ذکر خدا است.

﴿وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً﴾ در اینجا با اینکه جا داشت بفرماید «و کان بکم رحیما

و او به شما مهربان است» چون قبلا نام مؤمنین ذکر شده بود، ولی این طور نفرمود، بلکه نام مؤمنین را دو باره تکرار کرد، تا دلالت کند بر اینکه سبب رحمت خدا همانا صفت ایمان ایشان است.

﴿تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلاَمٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً﴾

از ظاهر سیاق بر می‌آید که کلمه «تحیتهم» مصدری است که به مفعول خود اضافه شده است، و معنایش این است که ایشان تحیت گفته می‌شوند، یعنی روزی که پروردگارشان را ملاقات می‌کنند از ناحیه او و از ناحیه ملائکه او، به ایشان تحیت و سلام گفته می‌شود، به این معنا که ایشان در روز لقای خدا در امنیت و سلامتی هستند، و هیچ مکروهی و عذابی به ایشان نمی‌رسد.

﴿وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً﴾ یعنی اجری بسیار بزرگ و آبرومند برای ایشان آماده کرده است.

اشاره به معنای «شاهد» و «سراج منیر» بودن پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم)

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾

معنای شاهد بودن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، در تفسیر آیه ﴿لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى اَلنَّاسِ وَ يَكُونَ اَلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾[1] و در آیات دیگری که مساله شهادت آن جناب را متعرض است، بیان کرده و گفتیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دنیا شاهد بر اعمال امت است، و آنچه امت می‌کنند او تحمل نموده روز قیامت آن را اداء می‌کند، و نیز گفتیم: که بعد از او امامان شاهد امت هستند، و آن جناب شاهد شاهدان است.

و معنای «مبشر» و «نذیر» بودن او این است که مؤمنین مطیع خدا و رسول را به ثواب خدا و بهشت بشارت، و کفار عاصی را به عذاب خدا و آتش او انذار می‌دهد.

﴿وَ دَاعِياً إِلَى اَللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً﴾

دعوت آن جناب به سوی خدا همان دعوت مردم است به سوی ایمان به خدای یگانه، که لازمه آن ایمان به دین خدا است، و اگر دعوت آن جناب را مقید به اذن خدا کرد، بدان جهت است که به مساله

---

[1] بقره، آیه ۱۴۳.

بعثت و نبوت او اشاره کند.

و «سراج منیر» بودنش به این است، که آن جناب را طوری قرار داد که مردم به وسیله او به سعادت خود و به راه نجاتشان از ظلمتهای شقاوت و گمراهی هدایت شوند، و بنابراین، تعبیر مزبور از باب استعاره است، و اینکه بعضی[1] گفته‌اند: مراد از «سراج منیر»، قرآن است،

و تقدیر آیه «ذا سراج منیر - صاحب سراجی منیر» است، بیهوده خود را به زحمت انداخته‌اند.

﴿وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَضْلاً كَبِيراً﴾

کلمه «فضل» به معنای عطا کردن بدون استحقاق گیرنده است، و در جای دیگر عطای خود را توصیف کرده و فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[3]، که در این دو آیه بیان کرده که او از ثواب آن قدر می‌دهد، که یک مقدارش در مقابل عمل قرار

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۴۶.

[2] هر کس کار نیک کند ده برابر اجر دارد. - انعام، آیه ۱۶۰.

[3] هر چه بخواهند در اختیار دارند و بیش از خواستشان نیز نزد ما هست. - ق، آیه ۳۵.

می‌گیرد، و بیشترش در مقابل عملی قرار نمی‌گیرد، و این همان فضل است، و در آیه شریفه هیچ دلیلی نیست بر اینکه دلالت کند که این اجر زیادی مخصوص آخرت است.

﴿وَ لاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ...﴾

معنای اطاعت کافران و منافقان در اول سوره گذشت.

﴿وَ دَعْ أَذَاهُمْ﴾ یعنی آنچه به تو آزار می‌رسانند رها کن، و در مقام پی‌گیری آن برمیا، و خود را مشغول بدان مساز، دلیل بر اینکه معنایش این است که ما گفتیم، جمله ﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ﴾ است، یعنی تو خود را در دفع آزار آنان مستقل ندان، بلکه خدا را وکیل خود در این دفع بدان، و خدا برای وکالت کافی است.

بحث روایتی [روایاتی در باره فضیلت ذکر خدا در ذیل آیه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً﴾]

در کافی به سند خود از ابن قداح، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: هیچ چیزی در

عالم نیست مگر آنکه حد و اندازه‌ای دارد، که وقتی بدان حد رسید تمام می‌شود، مگر ذکر خدا که هیچ حدی برایش نیست، که بگویی وقتی از این حد گذشت دیگر ذکر خدا خوب نیست، خدای عز و جل واجباتی را واجب کرد که هر کس آن واجبات را بجا آرد حدش را آورده، مثلا ماه مبارک رمضان حد روزه واجب، و حج خانه خدا، حد آن است، هر کس آن ماه را روزه بدارد، و حج واجب را بجا بیاورد، حدش را آورده، اما ذکر خدا چنین نیست، چون خدا به اندک آن راضی نیست، و برای زیادش هم حدی معین نکرده، امام (علیه السلام) سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَ

سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾، مجددا فرمود: به طوری که می‌بینید در این آیه برای ذکر، حدی معین نفرموده.

آنگاه فرمود: پدرم کثیر الذکر بود بارها من با او قدم می‌زدم، و می‌دیدم که مشغول ذکر است، با او غذا می‌خوردم، می‌دیدم مشغول ذکر است، با مردم سخن می‌گفت مع ذلک سخن با مردم او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت، و من بارها می‌دیدم که زبانش به سقف دهانش متصل است می‌گوید: «لا اله الا الله».

و نیز بارها ما را جمع می‌کرد، و وادارمان می‌ساخت به گفتن ذکر، تا آفتاب طلوع می‌کرد، و وادارمان می‌کرد به اینکه هر کدام می‌توانیم قرآن بخوانیم و هر کدام از خواندن قرآن عاجزیم، ذکر بگوییم.

آری آن خانه‌ای که ذکر خدا در آن بسیار شود، برکتش بسیار می‌شود، و ملائکه در آن خانه حاضر، و شیطانها دور می‌گردند، و آن خانه برای اهل آسمانها آن چنان درخشنده است که ستارگان برای اهل زمین، و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود، و ذکر خدا در آن نشود، برکتش کم است، و ملائکه از

آن خانه گریزان، و در عوض شیطانها در آن حاضر می‌شوند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم فرمود: آیا می‌خواهید شما را به بهترین اعمال خبر دهم؟ عملی که از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال مؤثرتر است، و درجه شما را بالاتر می‌برد، و از هر عملی دیگر نزد سلطان شما، و مالکتان پاکیزه‌تر است، و از درهم و دینار برایتان بهتر، و حتی از این هم برایتان بهتر است که با دشمن خود بجنگید، شما ایشان را بکشید و ایشان شما را بکشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله، بفرمایید، فرمود: بسیار ذکر خدای عز و جل گفتن است.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) اضافه کردند که مردی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود آن کس که بیشتر ذکر می‌گوید.

و نیز رسول خدا فرمود: به هر کس زبانی ذکرگو داده شد، خیر دنیا و آخرتش داده‌اند، و در معنای آیه ﴿وَ لاَ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ﴾ فرمود: آنچه از عمل خیر که

برای خدا انجام می‌دهی زیاد مشمار، و به نظرت جلوه نکند[1].

و در همان کتاب به سند خود از ابی المعزاء (نام بقیه رجال حدیث را انداخته)

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۹۸، ح ۱.

روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: هر کس خدا را در نهان ذکر گوید، خدا را ذکر بسیار گفته، چون منافقین علنی ذکر خدا می‌گفتند، و چون به خلوت می‌رفتند، به یاد خدا نبودند، و خدای تعالی در باره ایشان فرموده: «﴿يُرَاؤُنَ اَلنَّاسَ وَ لاَ يَذْكُرُونَ اَللَّهَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ با مردم ریا می‌کنند، و خدا را جز اندکی ذکر نمی‌گویند»[1].

مؤلف: این استفاده‌ای که امام از آیه شریفه کرده، استفاده لطیفی است، (چون آیه شریفه ذکر علنی را اندک شمرده، که مفهومش این می‌شود که ذکر سری ذکر کثیر است).

و در خصال از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: هیچ بلایی برای مؤمن سخت‌تر از این سه بلاء نیست، که از سه نعمت محروم شود شخصی.

پرسید: آن سه نعمت چیست؟ فرمود: یاری مسلمان با آنچه خدا به او روزی کرده، دوم انصاف دادن و خود را جای دیگران فرض کردن، و سوم زیاد

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۰۱، ح ۲.

خدا را ذکر کردن، البته منظور من از ذکر بسیار گفتن، سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الا الله و الله اکبر تنها نیست، هر چند که آنهم ذکر خدا است، و لیکن منظور من ذکر خدا در هنگام استفاده و بهره‌مندی از حلال او، و باز ذکر خدا در هنگام برخورد به حرام او است[1].

و در الدر المنثور است که احمد، ترمذی، بیهقی، از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: کدام یک از بندگان خدا در روز قیامت درجه بالاتری نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان که ذکر خدا بسیار می‌گویند. من عرضه داشتم: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) حتی از جهاد کنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آنها که ذکر خدا می‌گویند، حتی از مجاهدی هم که با شمشیر خود جهاد کند، تا شمشیرش بشکند، و خود غرق خون شود، بالاترند[2].

و در کتاب علل به سند خود از عبد الله بن حسن، از پدرش، از جدش حسن بن علی (علیه السلام)

---

[1] خصال، ج ۱، ص ۱۲۸، ح ۱۳۰.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۵.

روایت کرده که فرمود: عده‌ای یهودی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند، از همه عالمترشان مسائلی از آن جناب پرسید، از جمله مسائلی که پرسید این بود، که چرا تو را محمد، احمد، ابو القاسم، بشیر، نذیر، و داعی، نامیدند؟ آن حضرت فرمود: اما مرا داعی خواندند، چون من مردم را به دین پروردگار عز و جل خود می‌خوانم، و اما نذیرم

خواندند، چون کسانی را که از اطاعتم سر بر چینند از آتش دوزخ انذار می‌دهم، اما بشیرم نامیدند، برای اینکه هر کس اطاعتم کند من او را به بهشت مژده می‌دهم... تا آخر[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ ... وَ دَعْ أَذَاهُمْ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اَللَّهِ وَ کَفَی بِاللَّهِ وَکِیلاً﴾ از معصوم نقل کرده که فرمود: این آیه در مکه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد[2].

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۴۹ تا ۶۲]

﴿یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نَکَحْتُمُ اَلْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَکُمْ عَلَیْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً ۴۹ یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اَللاَّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلَیْکَ وَ بَنَاتِ عَمِّکَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِکَ وَ بَنَاتِ خَالِکَ وَ بَنَاتِ خَالاَتِکَ اَللاَّتِی هَاجَرْنَ مَعَکَ وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرَادَ اَلنَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَهَا خَالِصَةً لَکَ

---

[1] علل الشرائع، جزء اول، ص ۱۲۶، باب ۱۰۶، ش ۱.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۴.

مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِى
أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلاَ يَكُونَ عَلَيْکَ حَرَجٌ
وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٥٠ تُرْجِى مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ
تُؤْوِى إِلَيْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ مَنِ اِبْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ
جُنَاحَ عَلَيْکَ ذَلِکَ أَدْنىَ أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لاَ يَحْزَنَّ وَ
يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِى قُلُوبِكُمْ وَ
كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً ٥١ لاَ يَحِلُّ لَکَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ
لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ إِلاَّ مَا
مَلَكَتْ يَمِينُکَ وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ رَقِيباً ٥٢ يَا
أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِىِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ
لَكُمْ إِلىَ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ
فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ
إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِى اَلنَّبِىَّ فَيَسْتَحْيِى مِنْكُمْ وَ اَللَّهُ لاَ
يَسْتَحْيِى مِنَ اَلْحَقِّ وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْئَلُوهُنَّ
مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا
كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللَّهِ وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ
مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيماً ٥٣ إِنْ
تُبْدُوا

شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً ٥٤
لاَ جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِى آبَائِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَائِهِنَّ وَ لاَ إِخْوَانِهِنَّ
وَ لاَ أَبْنَاءِ إِخْوَانِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَاءِ أَخَوَاتِهِنَّ وَ لاَ نِسَائِهِنَّ وَ
لاَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ وَ اِتَّقِينَ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ شَهِيداً ٥٥ إِنَّ اَللَّهَ وَ مَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِىِّ
يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً ٥٦ إِنَّ
اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فِى اَلدُّنْيَا وَ
اَلْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً ٥٧ وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ
اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اِكْتَسَبُوا فَقَدِ اِحْتَمَلُوا
بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِيناً ٥٨ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِىُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ
بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ اَلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ
ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلاَ يُؤْذَيْنَ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً
رَحِيماً ٥٩ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ فِى اَلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لاَ
يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلاَّ قَلِيلاً ٦٠ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا
أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً ٦١ سُنَّةَ اَللَّهِ فِى اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ
قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً ٦٢﴾

ترجمه آيات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون زنان مؤمن را نکاح کردید و بعد طلاقشان دادید، اگر قبل از

نزدیکی طلاق داده‌اید، لازم نیست عده طلاق شما را نگه دارند، پس می‌توانید با آنان ازدواج کنید، و (اگر بنای سازش نیست)، می‌توانید به صورتی خوش طلاق دهید (٤٩).

ای پیامبر اسلام! ما همسرانت را برایت حلال کردیم، چه آنها که حق شان را داده‌ای، و چه آنها که کنیز تو هستند، و خدا به عنوان غنیمت نصیبت کرده، و نیز دختران عمو، و نیز دختران عمه، و دختران دایی، و دختران خاله‌هایت، که با تو مهاجرت کردند، همه را برایت حلال کردیم، و نیز زن مؤمن اگر خودش را به پیغمبر ببخشد، و پیغمبر هم بخواهد با او ازدواج کند، تنها این نکاح بدون مهر برای اوست، نه همه مؤمنین، ما می‌دانیم چه احکامی در باره همسران مؤمنین و کنیزهایشان واجب کرده‌ایم، تا در این باره حرجی بر تو نباشد، و خدا همواره آمرزنده رحیم است (٥٠).

از آنان هر یک را بخواهی می‌توانی قبول پیشنهاد را تاخیر اندازی، و هر یک را بخواهی می‌توانی پیشنهاد ازدواجش را بپذیری، و آن را هم که قبلا

طلاق گفته‌ای می‌توانی بگیری، این به خوشنودی آنان، و

اینکه اندوهناک نشوند، و اینکه به همه آنچه به آنان داده‌ای راضی شوند، نزدیکتر است، و خدا آنچه در دلهای شماست می‌داند، و خدا دانای شکیبا است (۵۱).

بعد از آنچه برایت شمردیم، دیگر هیچ زنی برایت حلال نیست، و نیز حلال نیست که همسرانت را به همسری دیگر مبدل کنی، هر چند که از کمال وی خوشت آید، مگر کنیزان، و خدا بر هر چیز مراقب بوده است (۵۲).

ای کسانی که ایمان آوردید! به خانه‌های پیغمبر در نیایید، مگر آنکه شما را به طعامی دعوت کنند، به شرطی که به انتظار طعام زودتر نروید، بلکه وقتی شما را خواندند، داخل شوید، و چون طعام خوردید، متفرق گردید، و آن جا را محل انس و گفتگو مکنید، که این، پیغمبر را ناراحت می‌کند، او از شما خجالت می‌کشد، ولی خدا از بیان حق خجالت نمی‌کشد، و چون از همسران او چیزی می‌پرسید، از پشت پرده بپرسید، این برای طهارت دل شما و دل آنان بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) را اذیت کنید، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نمایید، این کار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا کاری عظیم است (۵۳).

چه آنکه چیزی را اظهار کنید، و چه پنهان دارید، خدا به هر چیزی دانا است (٥٤).

هیچ حرجی برای همسران در خصوص نامبردگان زیر نیست، یعنی لازم نیست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ایشان و کنیزانی که دارند بپوشانند، و باید که از خدا بترسند، که خدا همواره بر هر چیزی شاهد و ناظر است (۵۵).

خدا و فرشتگان او بر پیامبر اسلام درود می‌فرستند، شما هم ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او صلوات بفرستید، و آن طور که باید تسلیم شوید (٥٦).

خدا آن کسانی را که او و پیامبرش را اذیت می‌کنند، در دنیا و آخرت لعنت کرده، و عذابی خوار کننده برای ایشان مهیا نموده (۵۷).

و کسانی که مؤمنین و زنان مؤمن را بدون جرم اذیت می‌کنند، مرتکب بهتان و گناهی بزرگ

می‌شوند (۵۸).

هان ای پیامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنین، بگو تا جلباب خود پیش بکشند، بدین وسیله بهتر معلوم می‌شود که زن مسلمانند، در نتیجه اذیت نمی‌بینند، و خدا همواره آمرزنده رحیم است (۵۹).

اگر منافقان و بیماردلان و گل‌آلودکنندگان جو مدینه، دست بر ندارند، تو را علیه آنان مامور می‌کنیم، تا دیگر جز مدتی کوتاه در مجاورتت نمانند (٦٠).

در حالی که ملعون و رانده باشند، به طوری که هر جا دیده شوند کشته شوند (٦١).

سنت خدا در اقوام گذشته و قبل از این نیز همین بود، و تو هرگز سنت خدا را دگرگون نخواهی دید (٦٢).

بیان آیات بیان آیات مربوط به نکاح و طلاق که بعضی مخصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و برخی راجع به همه مسلمانان است

این آیات احکام متفرقی را متضمن است که بعضی از آنها مخصوص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و همسران او، و بعضی دیگر مربوط به عموم مسلمانان است.

﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نَکَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَکُمْ عَلَیْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً﴾

منظور از «نکاح» زنان، عقد کردن آنان است، و کلمه «مس» به معنای دخول و انجام دادن عمل زناشویی است. و منظور از «متعوهن» این است که چیزی از مال به ایشان بدهند، که مناسب حال و شان ایشان باشد، و کلمه «تسریح به جمیل»، به معنای این است که بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان

آورده‌اید! وقتی زنان را طلاق می‌دهید، بعد از آنکه با ایشان عقد ازدواج بسته‌اید، و قبل از اینکه عمل زناشویی با ایشان انجام داده باشید، دیگر لازم نیست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است که اولا بدون خشونت و خصومت طلاق دهید، و در ثانی با چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

این آیه مطلق است، و آن موردی را که مهر برای زن معین کرده باشند، و نیز موردی را که معین نکرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل می‌شود آنجا را هم که مهر معین کرده‌اند، و می‌فرماید هم باید مهر بدهید، و هم به چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

چون هر دو صورت را شامل بود، آیه ﴿وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ﴾[1] آن را مقید به صورتی می‌کند، که مهریه معین نکرده باشند، چون آیه مزبور می‌فرماید: و چون زنان را قبل از آنکه عمل زناشویی انجام داده باشید طلاق دهید، در صورتی که مهر

[1] بقره، آیه ۲۳۷.

برای ایشان معین کرده‌اید، تنها نصف مهر را می‌برند، آنگاه آیه مورد بحث در جایی حجت می‌شود که مهر معین نکرده باشند.

﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ اَللاَّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ...﴾

خدای سبحان در این آیه شریفه برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیان

می‌کند از زنان آنچه من حلال کرده‌ام هفت طایفه‌اند، طایفه اول: ﴿أَزْوَاجَکَ اَللاَّتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ﴾ که مراد از «اجور» مهریه‌ها است، طایفه دوم: ﴿وَ مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلَیْکَ﴾ یعنی کنیزانی که به عنوان غنیمت و در جنگها خدا در اختیار شما قرار داد، و اگر «ملک یمین» (کنیز) را مقید به «﴿مِمَّا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلَیْکَ﴾ آنچه خدا به عنوان غنیمت نصیب تو کرد»، نمود صرفا به منظور توضیح بود، نه احتراز، نظیر تقییدی که در ازدواج کرد، و فرمود: همسرانی که مهرشان را داده‌ای.

سوم و چهارمین طایفه از زنانی که حلالند، یعنی می‌توان با آنان ازدواج کرد، ﴿وَ بَنَاتِ عَمِّکَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِکَ﴾ دختر عموها و دختر عمه‌هایند، بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از این دو طایفه زنان قریشند.

پنجم و ششمین طایفه: ﴿وَ بَنَاتِ خَالِکَ وَ بَنَاتِ خَالاَتِکَ﴾ دختران دایی و دختران خاله‌اند، بعضی[2]

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۴.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۴.

از مفسرین گفته‌اند یعنی زنان بنی زهره، و قید «﴿اَللاَّتِی هَاجَرْنَ مَعَکَ﴾ آنهایی که با تو هجرت کرده‌اند» - به طوری که در مجمع البیان گفته - مربوط به قبل از تحلیل غیر مهاجرات و نسخ آیه مورد بحث است، یعنی مربوط به ایامی است که ازدواج آن جناب با غیر زنان هجرت کرده حلال نبوده، لذا در این آیه فرموده: زنان نامبرده به شرطی بر تو حلالند که با تو هجرت کرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

هفتم از زنانی که آن جناب می‌توانسته با آنان ازدواج کند: ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرَادَ اَلنَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَهَا﴾ زن مؤمنه‌ای است که خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج کند، که خداوند چنین زنی را که بخواهد بدون مهریه خود را در اختیار آن جناب بگذارد، برای آن جناب حلال کرده است، اگر بخواهد می‌تواند با او ازدواج کند. ﴿خَالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِینَ﴾ این جمله اعلام می‌دارد که این حکم - یعنی حلال شدن زنی برای مردی بصرف اینکه خود را به او ببخشد، از

خصایصی است که مختص به آن جناب است، و در مؤمنین جریان ندارد، ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِی أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾ این جمله حکم اختصاص را تقریر می‌کند و می‌فرماید: آنچه برای مؤمنین حلال و فرض کردیم می‌دانیم که چه زنی و چه کنیزی بر آنان حلال شد.

﴿لِكَيْلاَ يَكُونَ عَلَيْکَ حَرَجٌ﴾ این جمله حکمی را که در صدر آیه بود، و می‌فرمود: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ﴾ تعلیل می‌کند، ممکن هم هست تعلیل ذیل آیه باشد، و بفهماند که چرا این

حکم مخصوص تو است، ولی احتمال اول روشن‌تر به نظر می‌رسد، به خاطر اینکه مضمون آیه بیان رحمتهای الهی نسبت به آن جناب، و تنزیه ساحت مقدس او بود، و آیه با دو کلمه «غفور» و «رحیم» ختم شد.

﴿تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشَاءُ...﴾

کلمه «ترجی» از مصدر «ارجاء» است، که به معنای تاخیر و دور کردن است، و در اینجا کنایه است از رد و نپذیرفتن، و کلمه «تؤوی» از «ایواء» است، که به معنای اسکان دادن در مکان می‌اید، و این نیز کنایه است از پذیرفتن و به خود نزدیک کردن.

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه مراد از این کلام این است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مخیر است در قبول و یا رد آن زنی که خود را به وی بخشیده.

﴿وَ مَنِ اِبْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَیْکَ﴾

کلمه «ابتغاء» به معنای طلب است، و معنای جمله این است که اگر یکی از آنهایی که بعد از آنکه خود

را به تو بخشید رد کردی، دو باره خواستی بپذیری منعی بر تو نیست، می‌توانی بپذیری، نه گناهی دارد، و نه سرزنش می‌شوی.

و ممکن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسیم بین همسران، و اینکه آن جناب می‌تواند اصلا خود را در بین همسرانش تقسیم نکند، و مقید نسازد که هر شب به خانه یکی برود، و به فرضی هم که تقسیم کرد، می‌تواند این تقسیم را به هم بزند، و یا نوبت کسی را که مؤخر است مقدم، و آن کس را که مقدم است مؤخر کند، و یا آنکه اصلا با یکی از همسران متارکه کند، و قسمتی به او ندهد، و یا اگر متارکه کرده، دو باره او را به خود نزدیک کند، و این معنا با جمله ﴿وَ مَنِ اِبْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَیْکَ ذَلِکَ أَدْنیَ...﴾ نزدیک‌تر است، و بهتر می‌سازد، چون حاصل آن این است که: اگر همسری را که قبلا کنار زده بودی، دو باره بخواهی نزدیک سازی، می‌توانی، و هیچ حرجی بر تو نیست، و بلکه این بهتر و نزدیک‌تر است به اینکه چشمشان روشن شود، یعنی خوشحال شوند، و راضی گردند

به آنچه تو در اختیارشان قرار داده‌ای، و خدا آنچه در دلهای شماست می‌داند، چون آنکه قسمتش را پیش انداخته‌ای خوشحال، و آنکه عقب انداخته‌ای به امید روزی می‌نشیند که قسمتش جلو بیفتد.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً﴾ یعنی خدا مصالح بندگان خود را می‌داند، و چون «حلیم» است در عقوبت آنان عجله نمی‌کند.

در این آیه اقوال مختلف دیگری هست که آنچه ما گفتیم با سیاق آیه، و سیاق آیات

سابق بر آن سازگارتر است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده، همین معنا را تایید می‌کند، و به زودی آن روایات از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿لاَ یَحِلُّ لَکَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ...﴾

ظاهر آیه به فرضی که مستقل از ما قبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، این است که زنان را بر آن جناب حرام می‌کند، مگر آن زنی که آن جناب مختارش کند، و آن زن خدا را اختیار کند، این که فرمود: جایز نیست زنان را عوض کنی، خود مؤید این احتمال است.

و لیکن اگر فرض شود که متصل به ما قبل است که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ...﴾، در این صورت مفادش تحریم ماسوای شش طایفه‌ای است که قبلا شمرد.

و در بعضی روایات از ائمه اهل بیت (علیه السلام) آمده که مراد از آیه شریفه تحریم آن زنانی

است که در آیه ﴿حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ أُمَّهَاتُکُمْ وَ بَنَاتُکُمْ﴾[1] نام برده شده‌اند.

پس معنای کلمه بعد در جمله ﴿لاَ یَحِلُّ لَکَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ﴾ بعد از زنانی است که خدا و رسول را برگزیدند، که همان نه زن نامبرده‌اند، و یا بعد از آنان که در آیه ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ﴾ برایت شمردیم می‌باشد، و یا بعد از زنان حلالی که برایت معین کردیم، که بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

﴿وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ﴾ یعنی و دیگر نمی‌توانی بعضی از همسرانت را طلاق گفته و به جای آنان همسرانی دیگر بگیری ﴿إِلاَّ مَا مَلَکَتْ یَمِینُکَ﴾ یعنی مگر کنیزکان، و این استثناء از صدر آیه است، که می‌فرمود: ﴿لاَ یَحِلُّ لَکَ اَلنِّسَاءُ﴾.

﴿وَ کَانَ اَللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ رَقِیباً﴾ معنای این جمله روشن است، و منظور از آن تحذیر، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

﴿یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُیُوتَ اَلنَّبِیِّ إِلاَّ أَنْ

---

[1] نساء، آیه ۲۳.

يُؤْذَنَ لَكُمْ ... مِنَ الْحَقِّ﴾

کلمه «الا» استثناء از نهی است، و جمله «الی طعام» متعلق است به اذن، و جمله ﴿غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ﴾ معنایش این است که منتظر ورود ظرف طعام نباشید، و خلاصه زیاد مزاحم او نشوید، که به انتظار رسیدن طعام زودتر از موعد حاضر شوید، و در نتیجه وقت بیشتری از او تلف کنید. جمله «﴿وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾ وقتی دعوت می‌شوید داخل خانه‌اش بشوید (نه قبل از موعد)، و وقتی غذا خوردید متفرق شوید» این

وظیفه را بیان می‌کند، و جمله «﴿وَ لاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ﴾ و منزل او را محل انس و گفت و شنود قرار ندهید» عطف است بر جمله ﴿غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ﴾ و جمله حالیه‌ای است بعد از جمله حالیه دیگر، که مجموعا می‌فهماند، نه قبل از طعام به انتظار رسیدن طعام در آنجا بنشینید، و نه بعد از صرف طعام جا خوش کرده و منزل او را محل انس و نقالی قرار دهید.

«﴿إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي اَلنَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ﴾ این عمل شما همیشه باعث اذیت پیغمبر است، و او شرم می‌کند از شما که بگوید بیرون شوید» این جمله نهی قبلی را که می‌فرمود: در منزل وی زیاد ننشینید، تعلیل می‌کند، و می‌فرماید علتش این است که این عمل شما مایه اذیت پیغمبر است و او از شما شرم دارد، که تقاضا کند بیرون شوید، «﴿وَ اَللَّهُ لاَ يَسْتَحْيِي مِنَ اَلْحَقِّ﴾ و خدا از بیان حق شرم نمی‌کند» و حق در اینجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام این معنا است، که پیغمبر از طرز رفتار شما ناراحت می‌شود، و نیز حق عبارت است از همان ادب لایقی که قبلا به مردم یاد داد.

دستور به مسلمانان که از ورای حجاب با همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ملاقات کنند

﴿وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ﴾

ضمیر «هن» به همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می‌گردد، و در خواست متاع از ایشان، کنایه است از اینکه مردم با ایشان در باره حوائجی که دارند سؤال کنند، و معنایش این است که اگر به خاطر حاجتی که برایتان پیش آمده، ناگزیر شدید با یکی از همسران آن جناب صحبتی بکنید، از پس پرده صحبت کنید، ﴿ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ﴾ این جمله مصلحت حکم مزبور را بیان می‌کند، و می‌فرماید: برای اینکه وقتی از پشت پرده با ایشان صحبت کنید، دلهایتان دچار وسوسه نمی‌شود، و در نتیجه این رویه، دلهایتان را پاکتر نگه می‌دارد.

﴿وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللَّهِ وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً...﴾

شما را نمی‌سزد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را با مخالفت کردن دستوراتش - چه

آنها که در خصوص همسرانش داده، و چه غیر آنها – او را اذیت کنید، و نیز سزاوار نیست که شما بعد از در گذشت او با یکی از همسرانش ازدواج کنید، چون این عمل نزد خدا جرمی است بزرگ.

در این آیه اشعاری هست به اینکه گویا بعضی از مسلمانان گفته‌اند که بعد از در گذشت او همسرانش را می‌گیریم، و به طوری که در بحث روایتی آینده خواهید خواند، همین طور هم بوده.

﴿إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اَللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً﴾

معنای این آیه روشن است، و در حقیقت تنبیهی است با لحن تهدید علیه کسانی که آن جناب را اذیت می‌کرده‌اند، و یا می‌گفته‌اند که پس از وی با فلان همسرش ازدواج خواهیم کرد.

﴿لاَ جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ...﴾

ضمیر «علیهن» باز به همسران آن جناب بر می‌گردد، و در حقیقت آیه شریفه در معنای استثنایی است از عمومیت حکم حجاب، می‌فرماید: اینکه گفتیم مسلمانها باید از پس حجاب با ایشان گفتگو کنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهای ایشان نمی‌شود، نامبردگان می‌توانند بدون حجاب با آنان گفتگو کنند بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: اگر عموها و داییهای آنان را نام نبرد، برای این است که ممکن بود عموی یکی از زنان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از گفتگوی با او برود، و برای

[1] روح المعانی، جلد ۲۲، ص ۷۴.

پسرش تعریف کند، که برادر زاده و یا خواهرزاده من فلانی چنین و چنان است.

و نیز زنان قوم و خویش ایشان را نیز استثناء کرده، و اینکه فرموده: زنان ایشان، اشاره دارد به اینکه مراد از زنان ایشان تنها آن زنان از فامیل ایشان است که ایمان داشته باشند، نه کفار، هم چنان که در تفسیر کلمه ﴿أَوْ نِسَائِهِنَّ﴾[1] نیز این معنا خاطر نشان شده، و نیز از کسانی که استثناء شده‌اند، کنیزان و غلامان خود ایشان است.

﴿وَ اِتَّقِينَ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ كَانَ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيداً﴾ – در این جمله حکم مذکور تاکید شده، و بخصوص از جهت التفاتی که از غیبت به خطاب شده، و با اینکه سیاق قبل از این جمله زنان را غایب گرفته بود، در این جمله خطاب به خود ایشان کرده، که «﴿وَ اِتَّقِينَ اَللَّهَ﴾ از خدا بترسید» این تاکید روشن‌تر به چشم می‌خورد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ وَ مَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِىِّ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾

---

[1] نور، آیه ۳۱.

قبلا گفتیم که کلمه «صلاة» در اصل به معنای انعطاف بوده، و صلات خدا بر پیغمبر به معنای انعطاف او به وی است، به وسیله رحمتش، البته انعطافی مطلق، چون در آیه شریفه

صلات را مقید به قیدی نکرده، و همچنین صلات ملائکه او بر آن جناب، انعطاف ایشان است بر وی، به اینکه او را تزکیه نموده و برایش استغفار کنند، و صلات مؤمنین بر او انعطاف ایشان است به وسیله درخواست رحمت برای او.

و در اینکه قبل از امر به مؤمنین که بر او صلوات بفرستید، نخست صلات خود و ملائکه خود را ذکر کرده، دلالتی هست بر اینکه صلوات مؤمنین بر آن جناب به پیروی خدای سبحان، و متابعت ملائکه اوست، و این خود نهی آینده را تاکید می‌کند.

از طریق شیعه و سنی هم روایت بسیار زیاد رسیده، در اینکه طریق صلوات فرستادن مؤمنین بر آن جناب، این است که از خدا بخواهند بر او و آل او صلوات بفرستد.

معنای اینکه خدا آزار دهندگان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در دنیا و آخرت لعنت کرده است

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً﴾

همه می‌دانیم که خدای تعالی منزه است از اینکه کسی او را بیازارد، و یا هر چیزی که بویی از نقص و

خواری داشته باشد به ساحت او راه یابد، پس اگر در آیه مورد بحث می‌بینیم که خدا را در اذیت شدن با رسولش شریک کرده می‌فهمیم که خواسته است از رسول خود احترام کرده باشد، و نیز اشاره کند به اینکه هر کس قصد سویی نسبت به رسول کند، در حقیقت نسبت به خدا هم کرده، چون رسول بدان جهت که رسول است، هدفی جز خدا ندارد، پس هر کس او را قصد کند، چه به خیر و چه به سوء، خدا را قصد کرده است.

در آیه مورد بحث افرادی که در صدد بر می‌آیند که رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) را اذیت کنند، به لعنت در دنیا و آخرت وعده داده شده‌اند، و «لعنت» به معنای دور کردن از رحمت است، و چون رحمت مخصوص به مؤمنین، عبارت است از هدایت به سوی عقاید حق، و ایمان حقیقی و بدنبال آن عمل صالح، در نتیجه دوری از رحمت در دنیا، به معنای محرومیت او از این هدایت است، و این محروم ساختن جنبه کیفر دارد، و در نتیجه همان طبع قلوبی است که در آیه ﴿لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ

قَاسِيَةً﴾[1] و آیه ﴿وَ لَكِنْ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلاَ يُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾[2] و آیه ﴿أُولَئِکَ اَلَّذِينَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمىَ أَبْصَارَهُمْ﴾[3] به آن اشاره نموده، و آیه شریفه مورد بحث با این آیات منطبق است.

این معنای لعنت در دنیا، و اما لعنت در آخرت به معنای دور کردن از رحمت قرب است، که باز در جای دیگر فرموده: ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[4].

در آیه مورد بحث بعد از لعنت آزار کنندگان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دنیا و آخرت این تهدید را کرده که برای آنان و برای آخرتشان عذابی خوار کننده تهیه کرده است. و اگر عذابشان را به وصف خوار کننده توصیف کرده، بدان جهت است که تلافی استکبار آنان باشد، چون اینان در دنیا، خدا و رسول را اهانت می‌کردند، در مقابل

---

[1] لعنتشان کردیم و دلهایشان را دچار قساوت ساختیم. – مائده، آیه ۱۳.

[2] لیکن خدا لعنتشان کرد، و در نتیجه دیگر ایمان نمی‌آورند، مگر اندکی. – نساء، آیه ۴۶.

[3] اینان کسانی هستند که خدا لعنتشان کرده، و در نتیجه کر و کورشان ساخته. – محمد، آیه ۲۳.

[4] نه ایشان در امروز از دیدار پروردگار خود در پرده‌اند. – مطففین، آیه ۱۵.

این رفتارشان عذابشان خوار کننده خواهد بود.

وجه اینکه آزار مؤمنین را «بهتان» و «اثم مبین» خواند

﴿وَ اَلَّذِینَ یُؤْذُونَ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ بِغَیْرِ مَا اِکْتَسَبُوا فَقَدِ اِحْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَ إِثْماً مُبِیناً﴾

در این آیه ایذاء مؤمنین و مؤمنات را در گناه بودن، مقید کرده به قید «﴿بِغَیْرِ مَا اِکْتَسَبُوا﴾ بدون اینکه تقصیری کرده باشند» و این برای آن است که شامل صورت قصاص و حد شرعی، و تعزیر نشود، چون ایذای مؤمنین و مؤمنات، در این چند صورت گناه نیست، زیرا خود شارع اجازه داده، تا مظلوم از ظالم خود قصاص بگیرد، و به حاکم شرع اجازه داده تا بعضی از گنهکاران را حد بزند، و بعضی دیگر را تنبیه کند.

و اما در غیر این چند صورت خدای تعالی آزار مؤمنین و مؤمنات را احتمال (و زیر بار و بال رفتن) بهتان و اثم مبین خوانده. و بهتان عبارت است از دروغ بستن به کسی در پیش روی خود او، و اگر ایذای مؤمنین را بهتان خوانده، وجهش این است که آزار دهنده مؤمنین حتما پیش خودش علتی برای این

کار درست کرده، علتی که از نظر او جرم است، مثلا پیش خودش گفته: فلانی چرا چنین گفت؟ و چرا چنین کرد؟ گفته و کرده او را جرم حساب می‌کند، در حالی که در واقع جرمی نیست، و این همان دروغ بستن، و نسبت جرم به بی گناهی دادن است، و گفتیم که این طور نسبت دادن بهتان است.

و اگر آن را اثم مبین خواند، بدین جهت است که گناه بودن افتراء و بهتان، از چیزهایی است که عقل انسان آن را درک می‌کند، و احتیاجی ندارد به اینکه از ناحیه شرع نهیی در مورد آن صادر شود.

﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ وَ بَنَاتِکَ وَ نِسَاءِ اَلْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلاَبِیبِهِنَّ...﴾

کلمه «جلابیب» جمع جلباب است، و آن جامه‌ای است سرتاسری که تمامی بدن را

می‌پوشاند، و یا روسری مخصوصی است که صورت و سر را ساتر می‌شود، و منظور از جمله «پیش بکشند مقداری از جلباب خود را»، این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه‌هایشان در انظار ناظرین پیدا نباشد.

﴿ذَلِکَ أَدْنیَ أَنْ یُعْرَفْنَ فَلاَ یُؤْذَیْنَ﴾ یعنی پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اینکه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزدیک‌تر است، در نتیجه وقتی به این عنوان شناخته شدند، دیگر اذیت نمی‌شوند، یعنی اهل فسق و فجور متعرض آنان نمی‌گردند.

بعضی[1] از مفسرین در معنای آن گفته‌اند: این پوشیدگی، نزدیک‌تر بودن ایشان به مسلمان بودن و آزاد بودن را می‌شناساند، چون زنان غیر مسلمان، و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی‌شد، و حتی کسی نمی‌پنداشت که ایشان کنیز و یا غیر مسلمانند، و از ملت یهود و نصاری

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۶۰.

هستند لیکن معنای اول به ذهن نزدیک‌تر است.

تهدید منافقین و بیمار دلان و شایعه پراکنان به اخراج از شهر و مهدور ساختن خونشان، اگر از فساد دست نکشند

﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ...﴾

کلمه «انتهاء» به معنای امتناع از عملی و ترک کردن آن است، و کلمه «مرجفون» جمع اسم فاعل از «ارجاف» است، و «ارجاف» به معنای اشاعه باطل، و در سایه آن استفاده‌های نامشروع بردن است، و یا حد اقل مردم را دچار اضطراب کردن است.

و کلمه «لنغرینک» از «اغراء» است، و «اغراء» به معنای تحریک کسی است به انجام عملی.

و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم، اگر منافقین و بیماردلان دست از فساد انگیزی بر ندارند، و کسانی که اخبار و شایعات دروغی در بین مردم انتشار می‌دهند، تا از آب گل‌آلود اغراض شیطانی خود را بدست آورند، و یا حد اقل در بین مسلمانان دلهره و اضطراب پدید آورند، تو را مامور می‌کنیم تا علیه ایشان قیام کنی، و نگذاری در مدینه در جوارت زندگی کنند، بلکه از این شهر بیرونشان کنی، و جز

مدتی کم مهلتشان ندهی، و منظور از این مدت کم فاصله بین مامور شدن، و ماموریت را انجام دادن است.

﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً﴾

کلمه «ثقفوا» مجهول ماضی از ماده «ثقف» است، که به معنای ادراک، و ظفر

یافتن به چیزی است، و جمله مورد بحث حالیه است، که حال منافقین و آن دو طایفه دیگر را بیان می‌کند، و حاصل مجموع این حال و آن صاحب حال، این می‌شود که اگر سه طایفه مذکور دست از فساد برندارند، تو را علیه آنان می‌شورانیم، در حالی که این سه طایفه هر جا که یافت شوند ملعون باشند، و خونشان برای همه مسلمانان هدر باشد.

﴿سُنَّةَ اَللَّهِ فِی اَلَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِیلاً﴾

کلمه «سنة» به معنای طریقه معمول و رایج است، که به طبع خود غالبا یا دائما جاری باشد.

خدای سبحان می‌فرماید: این عذاب و نکالی که به منافقین و آن دو طایفه دیگر وعده دادیم و گفتیم که تبعیدشان می‌کنیم و خونشان را هدر می‌سازیم، سنتی است از خدا که در امتهای پیشین نیز جاری ساخته، هر وقت قومی به راه فساد انگیزی و ایجاد فتنه افتادند، و خواستند تا بمنظور استفاده‌های نامشروع، در بین مردم اضطراب افکنده، تا در طغیان و سرکشی بی مانع باشند، ما آنان را به همین طریق گرفتیم، و تو هرگز دگرگونی در سنت خدا نخواهی

یافت، پس در شما امت همان جاری می‌شود که در امتهای قبل از شما جاری شد.

بحث روایتی [چند روایت در باره احکام و آداب طلاق]

در کتاب فقیه آمده که عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (علیه السلام) روایت کرد که در ذیل کلام خدای عز و جل ﴿ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾ فرموده: «متعوهن» معنایش این است که تا آن جا که می‌توانید به ایشان نیکی کنید، چون زن طلاق گرفته با نکبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان، به خانه خود بر می‌گردد، و چون خدا خودش کریم و با حیاء است، اهل کرامت و حیاء را دوست می‌دارد، و گرامی‌ترین شما کسی است که نسبت به همسر خود کرامت و بزرگواری بیشتری داشته باشد[1].

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که در پاسخ این مساله

---

[1] الفقیه، ج ۳، ص ۳۲۷، ح ۲.

که مردی همسرش را قبل از آنکه عمل زناشویی با وی انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معین کرده، نصف آن را باید بدهد، و اگر معین نشده، باید به مقدار پولی

که معمولا به مثل چنین زنی می‌دهند، او را بهره‌مند سازد[1].

مؤلف: روایات در این معنا بسیار است، و همه آنها بر این اساس صحیح است که همانطور که در تفسیر آیه گفتیم - آیه شریفه با آیه سوره بقره تخصیص خورده باشد.

روایاتی در ذیل آیات مربوط به ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و احکام مربوط به همسران آن جناب (صلی الله علیه و آله و سلم)

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید، از حبیب بن ثابت روایت کرده که گفت: مردی نزد علی بن الحسین (علیه السلام) آمد، و از او در باره شخصی سؤال کرد که گفته است اگر من با فلان زن ازدواج کنم او خود بخود مطلقه باشد، حال آیا می‌تواند با او ازدواج کند؟ فرمود: این سخن او هیچ اثری ندارد، چون طلاق بعد از ازدواج است، و قبل از ازدواج اثری ندارد، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ﴾[2].

---

[1] کافی، ج ۶، ص ۱۰۶، ح ۳.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۷. (در الدر المنثور بجای حبیب بن ثابت حسین

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان نیز از حبیب بن ثابت از آن جناب نقل کرده[1].

و نیز در الدر المنثور است که ابن ماجه، و ابن مردویه، از مسور بن مخرمه، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: طلاق قبل از نکاح، و آزاد کردن برده قبل از مالک شدن وی، باطل است و اثری ندارد[2].

مؤلف: مثل این را از جابر و عایشه از آن جناب روایت کرده[3].

و در کافی به سند خود از حضرمی، از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَکَ أَزْوَاجَکَ﴾ در پاسخ کسی که پرسید: خداوند چند همسر را برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حلال کرد؟ فرمودند: هر چه می‌خواست می‌توانست بگیرد[4].

و در همان کتاب به سند خود از حلبی، از امام

بن ثابت آمده است).

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۴.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۸.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۸.

[4] کافی، ج ۵، ص ۳۸۹، ح ۴.

صادق (علیه السلام) روایت کرده[1] که گفت: از آن جناب پرسیدم که معنای آیه ﴿لاَ یَحِلُّ لَکَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ﴾ چیست؟ فرمود: برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جایز بود که هر قدر می‌خواست زن بگیرد، از دختران عموها و عمه‌ها، و دختران دایی‌ها و دختران خاله‌ها، با داشتن زنانی که با خود او مهاجرت کردند[2].

و نیز حلال بود برای او اینکه با همسران مؤمنین (البته بعد از طلاق یا بعد از مرگ شوهرشان)، بدون مهر ازدواج کند، و این جنبه بخشش و هبه را داشت، که زنی خود را به او می‌بخشید، و این از خصایص آن جناب بود، و بر سایر مسلمانان جایز نیست و نمی‌توانند بدون مهر زن بگیرند. این خصیصه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همان است که قرآن در جمله ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ﴾

---

[1] کافی، ج ۵، ص ۳۸۷، ح ۱.

[2] این جمله اخیر با سوده دختر زمعه منطبق می‌شود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از هجرت طلاقش داده بود و بعد از هجرت مجددا او را گرفت (مترجم).

بدان اشاره می‌کند.

و در الدر المنثور است که ابن سعد، ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، و طبرانی، از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده‌اند، که در ذیل جمله ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً﴾ فرمود: این جمله در باره‌ام شریک ازدی نازل شد، که خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخشید[1].

مؤلف: روایت شده که نام آن زن خوله دختر حکیم بوده، و نیز آمده که لیلی دختر حطیم بوده، و نیز آمده که وی میمونه بود، و ظاهرا زنانی چند بوده‌اند که خود را به آن جناب بخشیده‌اند.

و در کافی[2] با ذکر سند، از محمد بن قیس، از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: زنی از انصار نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، و عرضه داشت: یا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر چند رسم نیست که زن به خواستگاری شوهر رود، ولی من از آن جایی که زنی رسیده هستم، و سالها است که شوهر ندارم، و فرزند

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۰۹.

[2] کافی، ج ۵، ص ۵۶۸، ح ۵۳.

دار نشده‌ام، آیا شما میل داری مرا بگیری؟ اگر حاجتی به من داشته باشی، من خود را به تو می‌بخشم، در صورتی که قبول کنی، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روی خوش به او نشان داد، و دعای خیر کرد.

آنگاه فرمود: ای خواهر انصار، خدا از ناحیه رسول خود به همه شما جزای خیر دهد، مردان شما مرا یاری کردند، و زنانشان به من رغبت نمودند، حفصه (دختر عمر و همسر آن

جناب) به آن زن گفت: چقدر حیای تو کم است، و چقدر پر رو و بی اختیاری در مقابل مردان، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای حفصه دست از او بردار که او از تو بهتر است، برای اینکه او به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رغبت کرده، و تو او را سرزنش می‌کنی، و از او عیب می‌گیری.

آنگاه به آن زن فرمود: برگرد، خدا رحمتت کند، برگرد که خدا بهشتش را بر تو واجب کرد، به همین جهت که در من رغبت کردی و دوستدار من شدی، و مرا خوشحال ساختی، به زودی خبر من به تو خواهد رسید ان شاء الله.

دنبال این ماجرا بود که آیه ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرَادَ اَلنَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَهَا خَالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِینَ﴾ نازل شد، آنگاه امام فرمود: خدا با این پیامش این عمل را که زنی خود را به پیامبر هبه کند برای آن جناب حلال کرد، ولی برای غیر او حلال نکرد[1].

---

[1] کافی، ج ۵، ص ۵۶۸، ح ۵۳.

و در مجمع البیان گفته بعضی گفته‌اند که: وقتی آن زن خود را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بخشید، عایشه گفت: زنان را چه شده که خود را بدون مهر می‌بخشند؟ پس این آیه نازل شد، و عایشه گفت: چقدر خدا موافق میل تو عمل می‌کند؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: تو هم اگر خدا را اطاعت کنی، به میل و خواهش تو هم عمل می‌کند[1].

و نیز در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشَاءُ﴾ از امام ابی جعفر، و امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمودند: هر یک را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ارجاء می‌کرد در حقیقت طلاقش داده بود، و هر یک را که منزل می‌داد نگهش داشته بود[2].

و در کافی به سند خود از حضرمی، از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿لاَ یَحِلُّ لَکَ اَلنِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ﴾ فرمود: منظور این است که: بعد

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۵.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۶۷.

از آنکه در آیه ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالاَتُكُمْ...﴾ عده‌ای از زنان حرام شدند دیگر بر تو حلال نیست که با یکی از آنان ازدواج کنی.

چون اگر معنای آیه آن طور بود که مردم می‌گویند، باید زنانی که بر شما حلال است بر آن جناب حلال نباشد، چون شما می‌توانید زن خود را عوض کنید، یکی را طلاق داده یکی

دیگر را بگیرید، آن وقت چگونه ممکن است این عمل برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جایز نباشد؟ پس معنای آیه آن نیست که مردم می‌گویند، بلکه خدای عز و جل برای پیامبرش حلال کرده که هر زنی را خواست بگیرد، تنها آنهایی را که در آیه سوره نساء نام برده بر او و همه مسلمانان حرام کرده است[1].

و در الدر المنثور است که عبد بن حمید، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از طریق علی بن زید، از حسن روایت کرده، که در ذیل جمله ﴿وَ لاَ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ﴾ گفته است: خدای تعالی در این آیه زنان را بر آن جناب حرام کرد، مگر همان نه نفری که تا روز رحلتش داشت.

علی می‌گوید: من این شنیده خود را، به علی بن الحسین (علیه السلام) گفتم، فرمود: آن جناب اگر می‌خواست می‌توانست غیر از آن نه نفر، زنان دیگری را بگیرد. و در روایت عبد بن حمید به این عبارت آمده: آن جناب باز هم می‌توانست غیر از آن

---

[1] کافی، ج ۵، ص ۳۸۹.

نه نفر زنان دیگر بگیرد[1].

و در تفسیر قمی است که فرمود: اما اینکه خدای عز و جل فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾ سبب نزولش این بود که چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با زینب دختر جحش ازدواج کرد، و او را دوست می‌داشت، پس ولیمه‌ای درست کرد و اصحابش را به آن ولیمه دعوت کرد، و اصحاب بعد از خوردن غذا دوست می‌داشتند بنشینند، و با هم گفتگو کنند، و آن جناب دلش می‌خواست میهمانان خانه را برای او و همسرش خلوت کنند، پس خدای عز و جل این آیه را فرستاد که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! داخل خانه‌های رسول نشوید، مگر بعد از آنکه به شما اجازه داده شود، چون قبلا بدون اجازه هم داخل می‌شدند، و این آیه این کار را منع کرد، و نیز گفتگو کردن با همسران آن جناب را بدون پرده و حائل منع نمود[2].

مؤلف: تفصیل این قصه به چند طریق مختلف از

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۲.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۵.

انس روایت شده[1].

و در الدر المنثور است که ابن سعد، از صالح بن کیسان، روایت کرده که گفت: حجاب همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در ذی القعده سال پنجم از هجرت

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۳.

نازل شد[1].

مؤلف: این حدیث را ابن سعد، از انس نیز روایت کرده، و در آن آمده که سال پنجم همان سالی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با زینب ازدواج کرد.

و نیز در آن کتاب در ذیل آیه ﴿وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا﴾ آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: به ما چنین رسیده، که طلحة بن عبید الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهایمان منع می‌کند، آن وقت بعد از ما زنان ما را می‌گیرد؟! ما هم صبر می‌کنیم تا او بمیرد، زنان او را بعد از او می‌گیریم، پس آیه مورد بحث در باره‌اش نازل شد[2].

مؤلف: در اینکه آیه مذکور در باره این قصه نازل شده، چند روایت رسیده، که در بعضی از آنها آمده که: منظور طلحه، عایشه، و ام سلمه بوده.

چند روایت در باره معنای صلوات خدا و ملائکه و مؤمنین بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و کیفیت صلوات فرستادن بر آن حضرت

و در کتاب ثواب الاعمال از ابی المعزا از حضرت

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۴.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۴.

ابی الحسن (علیه السلام) روایتی نقل شده که در ضمن حدیثی که از آن جناب سؤال شد معنای صلوات خدا و صلات ملائکه و صلات مؤمن بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیست؟ فرموده: صلات خدا، رحمت خدا است، و صلات ملائکه، تزکیه ایشان وی راست، و صلات مؤمن دعایشان برای او است[1].

و در کتاب خصال، از امیر المؤمنین (علیه السلام) در ضمن حدیث معروف به اربع مائة (چهار صد) آمده که فرمود: صلوات را بر محمد و آل او بفرستید که خدای تعالی دعای شما را هنگامی که نام محمد را ببرید، و حق او را رعایت کنید، مستجاب می‌کند، پس وقتی می‌خوانید ﴿إِنَّ اَللَّهَ وَ مَلاَئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی اَلنَّبِیِّ﴾ چه در نماز آن را بخوانید، و چه در غیر نماز، صلوات را بفرستید[2].

و در الدر المنثور است که: عبد الرزاق، ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابو

---

[1] ثواب الاعمال، ص ۱۸۷.

[2] خصال صدوق، ص ۶۱۳ و ۶۲۹.

داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، و ابن مردویه، از کعب بن عجره، روایت کرده که گفت: مردی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: ما سلام کردن به تو را فهمیدیم که چگونه است، بفرمایید ببینم صلوات را چگونه بفرستیم؟ فرمود: بگو **«اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم انك حمید مجید اللهم بارك علی محمد و علی**

آل محمد كما باركت على ابراهيم انك حميد مجيد»[1].

مؤلف: سيوطى در الدر المنثور غير از اين حديث هجده حديث ديگر آورده، كه همه دلالت دارند بر اينكه بايد «آل» را نيز در صلات اضافه نمود، يعنى بايد گفت: اللهم صل على محمد و آل محمد و اين روايات را صاحبان سنن، و جوامع حديث، از عده‌اى از صحابه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن جمله ابن عباس، طلحه، ابو سعيد خدرى، ابو هريرة، ابو مسعود، كعب بن عجره، و على (عليه السلام) نقل كرده‌اند، و اما روايات شيعه از حد شمار بيرون است[2].

و در آن كتاب است كه احمد و ترمذى از حسين بن على (عليه السلام) روايت كرده‌اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بخيل كسى است كه نام من نزد او برده شود، و صلوات نفرستد[3].

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۶.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۸.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۸.

دو روایت در ذیل آیه مربوط به حجاب زنان و در ذیل آیه متضمن تهدید منافقان و بیمار دلان و شایعه پراکنان

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ وَ بَنَاتِکَ وَ نِسَاءِ اَلْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلاَبِیبِهِنَّ﴾ از معصوم نقل کرده که فرموده: سبب نزول این آیه چنین بود، که زنان از خانه بیرون می‌شدند تا به مسجد آیند، و دنبال رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نماز بخوانند، و چون شب می‌شد، و زنان برای نماز مغرب و عشاء بیرون می‌آمدند، جوانان سر راه آنان می‌نشستند، و متعرض ایشان می‌شدند، خدای تعالی این آیه را نازل فرمود[1].

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق، عبد بن حمید، ابو داود، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه ﴿یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلاَبِیبِهِنَّ﴾ نازل شد، زنان انصار طوری از خانه‌ها بیرون شدند که گویی کلاغ سیاهند، چون کیسه‌ای سیاه به خود پوشانده بودند که سراپایشان گرفته بود[2].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۶.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۲۱.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ﴾ از معصوم نقل کرده که فرموده: این آیه در باره مردمی از منافقین نازل شد که در مدینه زندگی می‌کردند، و همواره به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زخم زبان می‌زدند، و چون آن جناب می‌خواست به جنگی برود، در بین مسلمانان انتشار می‌دادند که باز هم مرگ و اسیری، و مسلمانان اندوهناک می‌شدند، و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شکایت می‌کردند، خدای تعالی در این آیه تا جمله

«الا قلیلا» دستور داد جز اندکی از ایشان همگی را از مدینه بیرون کند.

﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً﴾. و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) آمده که فرمود: معنای «ملعونین» این است که به فرمان خدا واجب شده است بر آنان لعنت بعد از لعنت[1].

[سوره احزاب (۳۳): آیات ۶۳ تا ۷۳]

﴿يَسْئَلُکَ اَلنَّاسُ عَنِ اَلسَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا يُدْرِيکَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ تَکُونُ قَرِيباً ٦٣ إِنَّ اَللَّهَ لَعَنَ اَلْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً ٦٤ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً ٦٥ يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِی اَلنَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اَللَّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ ٦٦ وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا اَلسَّبِيلاَ ٦٧ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ اَلْعَذَابِ وَ اِلْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً ٦٨ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً ٦٩ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً ٧٠ يُصْلِحْ

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً ٧١ إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً ٧٢ لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ وَ يَتُوبَ اَللَّهُ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ٧٣﴾

ترجمه آیات

مردم از تو از قیامت می‌پرسند، بگو علم آن تنها نزد خدا است، و تو چه می‌دانی شاید قیامت نزدیک باشد (٦٣).

به درستی خدا کافران را لعنت کرده، و برای آنها عذابی سوزان تهیه دیده است (٦٤).

در حالی که جاودان در آن باشند، و سرپرستی و یاوری نیابند (٦٥).

روزی که رویهایشان در آتش دگرگون شود، و بگویند: ای کاش خدا را اطاعت کرده بودیم، ای کاش پیغمبر را اطاعت کرده بودیم (٦٦).

و گفتند: پروردگارا! ما بزرگان و سالخوردگان خود را اطاعت کردیم، و آنها ما را گمراه کردند (٦٧).

پروردگارا! پس عذابشان را دو برابر کن، و به لعنتی بزرگ لعنتشان فرما (٦٨).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانند کسانی نباشید که موسی را اذیت کردند، و خدا موسی را از آنچه آنان گفتند تبرئه کرد، و او نزد خدا آبرویی داشت (٦٩).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بترسید و سخن سنجیده بگویید (٧٠).

تا خدا اعمالتان را به سودتان اصلاح کند، و گناهانتان را برایتان بیامرزد، و هر کس خدا و

رسولش را اطاعت کند مسلما به رستگاری عظیمی رستگار شده است (۷۱).

ما آن امانت را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس آنها از تحمل آن امتناع کردند، و ترسیدند، و انسان آن را حمل کرد، چون انسان ستم پیشه و جاهل بود (۷۲).

تا خدا منافقان و زنان منافق و مشرکان و زنان مشرک را عذاب نموده و بر مؤمنین و زنان با ایمان ببخشاید، و خدا همواره آمرزنده رحیم است (۷۳).

بیان آیات

این آیات در باره ساعت، یعنی قیامت، سخن می‌گوید، و پاره‌ای از آنچه بر سر کفار خواهد آمد، و عذابهایی که خواهند دید، بیان می‌کند، و مؤمنین را دستور می‌دهد به اینکه سخن سنجیده و منطقی بگویند، و وعده‌شان می‌دهد به وعده‌هایی جمیل، و در آخر، سوره را با ذکر مساله امانت ختم می‌کند.

﴿یَسْئَلُکَ اَلنَّاسُ عَنِ اَلسَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا یُدْرِیکَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ تَکُونُ قَرِیباً﴾

آیه شریفه تنها می‌فرماید: مردم از قیامت

می‌پرسند، و دیگر بیان نمی‌کند که از چه چیز آن می‌پرسند، ولی از تعبیر قیامت به ساعت بر می‌آید که مراد پرسش کنندگان تاریخ وقوع قیامت است، می‌خواستند بفهمند آیا قیامت نزدیک است یا دور، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

را دستور می‌دهد که در پاسخ ایشان بگوید: من از آن اطلاعی ندارم، و نه تنها من اطلاع ندارم بلکه جز خدا احدی اطلاع ندارد، و این جواب تنها جوابی است که در همه جای قرآن در مواردی که از تاریخ قیامت سؤال شده به کار رفته است.

﴿وَ مَا يُدْرِيکَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً﴾ چه می‌دانی، ای بسا که تاریخ آن خیلی نزدیک باشد. این جمله ابهام در مساله را بیشتر می‌کند، تا بهتر بفهماند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز در این مساله مانند سایر مردم است، و قیامت از آن اسراری نیست که خدا به وی گفته، و از مردم پنهان کرده باشد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ لَعَنَ اَلْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً﴾

لعن کفار به معنای دور کردن آنان از رحمت است. و کلمه «اعد» از اعداد است، که به معنای تهیه دیدن است. و کلمه «سعیر» به معنای آتش شعله‌ور است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾

فرق بین «ولی» و «نصیر» این است که: ولی هر

کس عبارت است از کسی که تمامی کارهای او را انجام دهد، و آن کس خودش به کلی کنار باشد. ولی کلمه نصیر به معنای آن کسی است که در کارهای وی او را کمک کند، و گوشه‌ای از کارهای او را بعهده گیرد، و در کاری که انجام می‌شود هم صاحب کار دخالت داشته باشد، و هم نصیر او.

بنابراین ولی عبارت است از کسی که همه کارهای «مولی علیه» خود را انجام می‌دهد، اما نصیر قسمتی از آن را. بقیه الفاظ آیه روشن است.

وصف حال کافران در عذاب قیامت و عذر آوردنشان به اینکه ما بزرگان خود را پیروی کردیم و گمراه شدیم

﴿یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِی اَلنَّارِ یَقُولُونَ یَا لَیْتَنَا أَطَعْنَا اَللَّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ﴾

تقلب وجوه در آتش، به معنای زیر و رو شدن، و حال به حال گشتن است، لحظه‌ای زرد، سپس سیاه و در آخر کباب می‌شوند، و ممکن است مراد از آن جابجا کردن کفار در آتش باشد، چون جابجا کردن، در بهتر سوختن مؤثر است، هم چنان که کباب را روی آتش جابجا می‌کنند تا زودتر برشته شود.

جمله ﴿یَا لَیْتَنَا أَطَعْنَا اَللَّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ﴾ سخنی

است که کفار از باب حسرت و ندامت می‌زنند، و آرزو می‌کنند: ای کاش خدا و رسول را اطاعت می‌کردند.

﴿وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا اَلسَّبِيلاَ﴾

کلمه «سادة» جمع سید (آقا) است، و کلمه «سید» به طوری که صاحب مجمع البیان گفته: به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و «سواد اعظم»، یعنی جمعیت

بسیاری را عهده دار باشد، و کلمه «کبراء» جمع کبیر است، و شاید مراد از آن بزرگسالان باشد که معمولا عامه مردم از آنان تقلید می‌کنند، چون مردم همانطور که بزرگ قوم را اطاعت می‌کنند، بزرگسالان را نیز پیروی می‌نمایند[1].

﴿رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ اَلْعَذَابِ وَ اِلْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً﴾

کلمه «ضعفان» به معنای مثلان (دو مانند) است، و اگر عامه مردم از خدا در خواست کرده‌اند که بزرگانشان را دو برابر عذاب کند، برای این است که بزرگان قوم هم خودشان گمراه بودند، و هم دیگران را گمراه کردند، و به همین جهت در خواست می‌کنند که ایشان را به لعنتی بزرگ لعنت کند.

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً﴾

در این آیه مؤمنین را نهی می‌فرماید از اینکه مانند بعضی از بنی اسرائیل باشند، و با پیغمبرشان عملی انجام دهند که آنان انجام دادند، یعنی

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۲.

پیغمبرشان را اذیت کنند.

و مراد از این اذیت مطلق آزارهای زبانی، و یا عملی نیست، گرچه مطلق آزار پیامبران حرام و مورد نهی است، ولی در خصوص آیه به قرینه جمله «﴿فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ﴾ خدا تبرئه‌اش کرد» مراد آزار از ناحیه تهمت و افتراء است، چون این اذیت است که رفع آن محتاج به تبرئه خدایی است.

و شاید علت اینکه از بیان آزار بنی اسرائیل نسبت به موسی (علیه السلام) سکوت کرد، و نفرموده که آزارشان چه بوده، مضمون آن حدیث را تایید کند، که فرمود: بنی اسرائیل این تهمت را به موسی زدند، که وی آنچه مردان دارند ندارد، و خدا هم موسی را از این تهمت تبرئه کرد، و به زودی حدیث مزبور از نظر خواننده عزیز خواهد گذشت.

و اما در خصوص رسول گرامی اسلام، و اینکه تهمتی که به وی زدند چه بوده؟ بهترین وجهی که ذکر کرده‌اند این است که آیه شریفه اشاره است به تهمتهایی که به آن جناب در خصوص داستان زید و زینب زدند، و بعید نیست که چنین باشد، چون در

روایات بسیاری که در این قصه وارد شده، مطالبی است که با قداست ساحت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مناسبت ندارند.

﴿وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً﴾ یعنی او نزد خدا صاحب جاه و آبرو، و مقام و منزلت بود، و

این جمله علاوه بر اینکه به طور اجمال مشتمل بر تبرئه موسی است، تبرئه را نیز تعلیل می‌کند، و بیان می‌نماید که چرا خدا او را تبرئه کرده، و این آیه و آیه بعدش نوعی اتصال به آیه قبل دارد، که از ایذای پیغمبر نهی می‌کرد.

﴿یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً﴾

کلمه «سدید» از ماده «سداد» است، که به معنای اصابت رأی، و داشتن رشاد است، و بنابراین، قول سدید، عبارت است از کلامی که هم مطابق با واقع باشد، و هم لغو نباشد، و یا اگر فایده دارد، فایده‌اش چون سخن‌چینی و امثال آن، غیر مشروع نباشد. پس بر مؤمن لازم است که به راستی آنچه می‌گوید مطمئن باشد، و نیز گفتار خود را بیازماید، که لغو و یا مایه افساد نباشد.

توضیحی در باره اینکه صلاح اعمال و غفران ذنوب را نتیجه و فرع بر «قول سدید» آورد

﴿یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمَالَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ مَنْ یُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِیماً﴾

«اصلاح اعمال» و «مغفرت ذنوب» را نتیجه قول

سدید دانسته، و فرموده: قول سدید بگویید، تا اعمالتان صالح گردد، و گناهانتان آمرزیده شود، و این بدان جهت است که وقتی نفس آدمی عادت کرد به راستی، و به قول سدید، و به هیچ وجه آن را ترک نکرد، دیگر دروغ از او سر نمی‌زند، و سخن لغو، و یا سخنی که فساد از آن برخیزد از او شنیده نمی‌شود، و وقتی این صفت در نفس رسوخ یافت، بالطبع از فحشاء و منکر، و سخن لغو دور گشته، در چنین وقتی اعمال انسان صالح می‌شود، و بالطبع از عمری که در گناهان مهلک صرف کرده، دریغ می‌خورد، و از کرده‌ها پشیمان می‌گردد، و همین پشیمانی توبه است.

و وقتی توبه کرد، و خدا هم در ما بقی عمر از ارتکاب گناهان مهلک محافظتش فرمود، دیگر گناهان کوچک خیلی خطری نیست، چون خود خدا وعده داده که اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید، ما صغیره‌هایتان را می‌آمرزیم، ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾[1] و در نتیجه

---

[1] نساء، آیه ۳۱.

ملازمت قول سدید انسان را به سوی صلاح اعمال کشانیده، و به اذن خدا به آمرزش گناهان منتهی می‌شود.

﴿وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً﴾

این جمله وعده‌ای است جمیل به کسانی که همه اعمال صالح را بجا آورند و از همه گناهان اجتناب کنند، چون فوز عظیم را مترتب بر طاعت خدا و رسول کرده.

با این آیه، سوره احزاب در حقیقت تمام شده است، چون مساله اطاعت خدا و رسول، کلام جامعی است که همه احکام سابق از واجبات و محرمات را شامل می‌شود، و دو آیه بعدی به منزله متمم برای آیه مورد بحث است.

﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً ... غَفُوراً رَحِيماً﴾

امانت – هر چه باشد – به معنای چیزی است که نزد غیر ودیعه بسپارند، تا او آن را برای سپارنده حفظ کند، و سپس به وی برگرداند، و در آیه مورد بحث امانت عبارت است از چیزی که خدای تعالی آن را به انسان به ودیعه سپرده، تا انسان آن را برای خدا حفظ کند، و سالم و مستقیم نگه بدارد، و سپس به صاحبش یعنی خدای سبحان برگرداند.

احتمالات مختلف در باره مراد از امانتی که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از پذیرفتن آن سرباز زدند و انسان آن را پذیرفت و منشا انقسام او به مؤمن، مشرک و منافق شد

و اما اینکه این امانت چیست؟ از جمله ﴿لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ...﴾ بر می‌آید که امانت مذکور چیزی است که نفاق و شرک و ایمان هر سه

بر حمل آن امانت مترتب می‌شود، در نتیجه حاملین آن امانت به سه طائفه تقسیم می‌شوند، چون کیفیت حمل آنان مختلف است.

از این جا می‌فهمیم که ناگزیر امانت مذکور امری است مربوط به دین حق، که دارنده آن متصف به ایمان، و فاقد آن متصف به شرک، و آن کس که ادعای آن را می‌کند، ولی در واقع فاقد آن است، متصف به نفاق می‌شود.

حال آیا این امر عبارت است از اعتقاد حق، و شهادت بر توحید خدا، و یا مجموع عقاید و اعمال؟ و به عبارت دیگر، امر مزبور عبارت است از صرف اعتقاد به همه عقاید دین حق، با قطع نظر از عمل به لوازم آن؟ و یا اینکه عبارت از داشتن آن عقاید به ضمیمه عمل به آن، و یا آنکه هیچ یک از این احتمال‌ها نیست بلکه عبارت است از آن کمالی که از ناحیه داشتن یکی از آن امور برای انسان حاصل می‌شود.

از این احتمالها احتمال اولی که توحید است ممکن نیست منظور باشد، برای اینکه آیه شریفه

می‌فرماید آسمان و زمین و کوه‌ها از حمل آن امانت مضایقه کردند، و حال آنکه به حکم صریح قرآن آسمانها و زمین و کوه‌ها و تمامی موجودات، خدا را یگانه دانسته، و به حمد او تسبیح می‌گویند، هم چنان که فرموده: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [1] و در آیه مورد بحث می‌فرماید آسمانها و زمین از پذیرفتن آن امانت سرباز زدند، پس معلوم می‌شود امانت

مذکور توحید خدا نیست.

و اما احتمال دوم که بگوییم مراد از امانت پذیرش دین حق به طور تفصیل است، نیز صحیح نیست، برای اینکه آیه شریفه می‌فرماید انسانها به طور مطلق، یعنی چه خوبشان و چه بدشان آن را حمل کردند، و پذیرفتند، و معلوم است که بیشتر انسانها در هر دوره‌ای از ایمان به دین حق امتناع ورزیدند، و کسی که ایمان به آن نداشته باشد حمل آن را هم نکرده، و اصلا اطلاعی از آن ندارد.

با این بیان روشن می‌شود که احتمال سوم هم

---

[1] و هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را به حمد او تسبیح می‌گوید. - اسری، آیه ۴۴.

نمی‌تواند منظور از امانت باشد، چون احتمال سوم این بود به طور مفصل در عمل متلبس به دین حق باشد و معلوم است که تمامی انسانها این طور دین دار نبوده و نیستند.

احتمال چهارم هم نمی‌تواند مراد از امانت باشد، برای اینکه آسمانها و زمین و سایر موجودات با اعتراف به توحید خدا، و اتصافشان به این اعتراف کمال مزبور را دارند، و آیه شریفه می‌فرماید آسمانها و زمین این امانت را نپذیرفتند.

و اما این احتمال که مراد از آن امانت تلبس و اتصاف به کمالی باشد که از ناحیه اعتقاد به حقانیت همه عقاید، و علم به دین حق حاصل می‌شود، نیز صحیح نیست، چون همانطور که گفتیم امانت مذکور چیزی است که هم نفاق مترتب بر آن می‌شود، و هم شرک، و هم ایمان، و این سه بر صرف اعتقاد به حقانیت تکالیف اعتقادی و عملی دین مترتب نمی‌شود، و صرف این اعتقاد نه سعادتی می‌آورد، و نه شقاوتی، آنچه سعادت و شقاوت می‌آورد، التزام به این عقاید، و تلبس در عمل به آن

تکالیف است، نه صرف عقیده به حقانیت آنها.

بیان اینکه مراد از این امانت ولایت الهی و کمال در اعتقاد و عمل حق است و مقصود از حمل انسان دارا بودن صلاحیت و استعداد می‌باشد

ناگزیر از بین همه احتمالات باقی می‌ماند احتمال ششم، و آن این است که مراد از امانت مزبور کمالی باشد که از ناحیه تلبس و داشتن اعتقادات حق، و نیز تلبس به اعمال صالح، و سلوک طریقه کمال حاصل شود به اینکه از حضیض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پیدا کند و خداوند انسان حامل آن امانت را برای خود خالص کند، این است آن احتمالی که می‌تواند مراد از امانت باشد، چون در این کمال هیچ موجودی نه آسمان، و نه زمین، و نه غیر آن دو، شریک انسان نیست. از سویی دیگر چنین کسی تنها خدا متولی امور اوست، و جز ولایت الهی هیچ موجودی از آسمان و زمین در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را برای خود خالص کرده.

پس مراد از امانت عبارت شد از ولایت الهی، و مراد از عرضه داشتن این ولایت بر

آسمانها و زمین، و سایر موجودات مقایسه این ولایت با وضع آنهاست. و معنای آیه این است که: اگر ولایت الهی را با وضع آسمانها و زمین مقایسه کنی، خواهی دید که اینها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان می‌تواند حامل آن باشد، و معنای امتناع آسمانها و زمین، و پذیرفتن و حمل آن به وسیله انسان این است که در انسان استعداد و صلاحیت تلبس آن هست، ولی در آسمانها و زمین نیست.

این است آن معنایی که می‌توان آیه را بر آن منطبق کرد، و گفت آسمانها و زمین و کوه‌ها با اینکه از نظر حجم بسیار بزرگ، و از نظر سنگینی بسیار ثقیل و از نظر نیرو بسیار نیرومند هستند، لیکن با این حال استعداد آن را ندارند که حامل ولایت الهی شوند، و مراد از امتناعشان از حمل این امانت، و اشفاقشان از آن، همین نداشتن استعداد است.

و لیکن انسان ظلوم و جهول نه از حمل آن امتناع ورزید، و نه از سنگینی آن و خطر عظیمش اشفاق کرد و به هراس افتاد، بلکه با همه سنگینی و خطرناکی‌اش قبولش کرد، و این سبب شد که انسان

که یک حقیقت و نوع است، به سه قسم منافق و مشرک و مؤمن منقسم شود، و آسمان و زمین و کوه‌ها دارای این سه قسم نباشند، بلکه همه مطیع و مؤمن باشند.

پاسخ به این پرسش که چرا خدای حکیم و علیم چنین بار سنگینی را بر انسان ظلوم و جهول بار کرد

در اینجا ممکن است بپرسی که: خدا با اینکه حکیم و علیم است، چرا چنین بار سنگینی را که حملش از قدرت آسمانها و زمین بیرون است بر انسان ظلوم و جهول حمل کرد؟ با اینکه می‌دانست انسان نیز تاب تحمل آن را ندارد، و قبول کردنش به خاطر ظلوم و جهول بودنش بوده، و این دو خصوصیت او را مغرور و غافل ساخته، و به او مهلت نداده که به عواقب این کار بیندیشد، و این در حقیقت مثل این می‌ماند که سرپرستی و ولایت بر مردم یک کشور را به دیوانه‌ای واگذار کنیم، خود دیوانه هیچ حرفی ندارد، اما حرف نداشتنش برای این است که دیوانه است، و گر نه، عقلا این کار را نمی‌پسندند، و در باره دیوانه دچار اشفاق و دلسوزی می‌شوند.

در پاسخ می‌گوییم: ظلوم و جهول بودن انسان، هر چند که به وجهی عیب و ملاک ملامت و عتاب، و خرده گیری است، و لیکن، عین همین ظلم و جهل انسان مصحح حمل امانت و ولایت الهی است، برای اینکه کسی متصف به ظلم و جهل می‌شود که شانش این است که متصف به عدل و علم باشد، و گر نه چرا به کوه ظالم و جاهل نمی‌گویند، چون متصف به عدالت و علم نمی‌شود، و همچنین آسمانها و زمین جهل و ظلم را حمل نمی‌کنند، به خاطر اینکه متصف به عدل و علم نمی‌شوند، به خلاف انسان که به خاطر اینکه شان و استعداد علم و عدالت را دارد، ظلوم و جهول نیز هست.

و امانت مذکور در آیه که گفتیم عبارت است از ولایت الهی، و کمال صفت عبودیت، وقتی حاصل می‌شود که حامل آن، علم و ایمان به خدا داشته، و نیز عمل صالح را که عبارت دیگر عدالت است، داشته باشد، و کسی که متصف به این دو صفت بشود، یعنی ممکن باشد که به او بگوییم عالم و عادل، قهرا ممکن هم هست گفته شود، جاهل و ظالم، و چون علم و عدالت انسان موهبتی است که خدا به او داده، و اما خود او فی حد نفسه جاهل و ظالم است، پس همین اتصاف ذاتی‌اش به ظلم و جهل، مجوز این شده که امانت الهی را حمل کند، و در حقش گفته شود: انسان بار این امانت را به دوش کشید، چون ظلوم و جهول بود - دقت بفرمایید.

و بنابراین معنای دو آیه شریفه به وجهی نظیر معنای آیه ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ إِلاَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ﴾[1]

است، چون آیه اولی مورد بحث نظیر آیه اولی از

---

[1] التین، آیه ۴-۶.

این سه آیه است، و آیه دومی مورد بحث نظیر دو آیه دوم و سوم از آیات سوره التین است.

پس جمله ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ﴾ معنایش این است که: ما ولایت الهی و استکمال به حقایق دین حق را، چه علم به آن حقایق، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، و معنای عرضه کردن آن، این است که ما یک یک موجودات را با آن سنجیدیم، و قیاس کردیم، هیچ یک استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، به جز انسان.

﴿عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ﴾ یعنی این موجودات بسیار بزرگ، با اینکه از نظر خلقت بسیار بزرگتر از انسانند، استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، همانطور که خداوند می‌فرماید ﴿لَخَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ اَلنَّاسِ﴾[1] «فابین ان یحملنها و اشفقن منها» پس امتناع کردند از اینکه آن را حمل کنند، و از حمل آن اشفاق و اظهار ناراحتی کردند، چون مشتمل بر صلاحیت تلبس به آن نبودند و اگر از قبول آن تعبیر به حمل کرد، برای اشاره به این نکته

---

[1] مؤمن، آیه ۵۷.

است که امانت مذکور آن قدر سنگین است که آسمانها و زمین و کوه‌ها با همه بزرگی‌شان قادر به پذیرفتن آن نیستند.

﴿وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسَانُ﴾ یعنی انسان با همه کوچکی حجمش صلاحیت و آمادگی پذیرفتن آن را داشت، و آن را پذیرفت، ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً﴾، یعنی چون او ستمگر به نفس

خویش، و جاهل به آثار و عواقب وخیم این امانت است، او نمی‌داند که اگر به این امانت خیانت کند عاقبت وخیمی به دنبال دارد، و آن هلاکت دایمی اوست.

و به معنایی دقیق‌تر چون که: انسان به خودی خود فاقد علم و عدالت بود، ولی قابلیت آن را داشت که خدا آن دو را به وی افاضه کند، و در نتیجه از حضیض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پیدا کند.

و دو کلمه «ظلوم» و «جهول» دو وصف از ظلم و جهلند، و کسی را ظلوم و جهول گویند که ظلم و جهل در او امکان داشته باشد، هم چنان که به قول فخر رازی اسب چموش، و چارپای چموش، و آب طهور، اوصافی هستند، برای حیوانی که امکان چموشی، و آبی که امکان طهور بودن را داشته باشد، و به همین جهت به سنگ و کلوخ، چموش نمی‌گویند[1].

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۲۳۶.

ممکن هم هست - به قول بعضی دیگر - «دو کلمه مورد بحث به معنای مبالغه در ظلم و جهل را افاده کنند». و به هر حال چه معنای فخر رازی درست باشد، و چه غیر از او، معنای آیه مستقیم و معلوم است، (و خلاصه فرق بین این وجه و وجه قبلی این است که در وجه قبلی استعداد انسان را ملاک قرار می‌دادیم و در این وجه خالی بودن انسان از علم و عدالت را ملاک قرار دادیم، مترجم).

﴿لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ﴾ حرف «لام» در جمله «لیعذب» لام غایت است، که به آیه چنین معنا می‌دهد: عاقبت این حمل این است که خدا منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات را عذاب کند، چون کسانی که به این امانت خیانت می‌کنند غالبا اظهار صلاح و امانت می‌کنند، و این همان نفاق است، آری کمتر یافت می‌شوند که به خیانت خود تظاهر کنند، و ای بسا اعتبار همین معنا باعث شده که قبل از مشرکین و مشرکات منافقین و منافقات را ذکر کند.

﴿وَ يَتُوبَ اَللَّهُ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾ این جمله عطف است بر جمله

«یعذب» در نتیجه معنایش این است که عاقبت این حمل، علاوه بر عذاب منافقین و منافقات، این شد که خدا بر مؤمنین و مؤمنات توبه کند، و توبه خدا رجوع و بازگشت او به بندگان خود به رحمت است، پس وقتی انسان‌ها به وی ایمان بیاورند، و خیانت نکنند، خداوند به رحمت خود به آنان بر می‌گردد، و متولی امورشان می‌شود، که او ولی مؤمنین است، پس ایشان را به سوی خود هدایت نموده و ظلم‌شان و جهل‌شان را

می‌پوشاند، و به جای ظلم و جهل آنان را به زیور علم نافع و عمل صالح می‌آراید، که او آمرزنده و رحیم است.

ممکن است کسی بگوید: چرا امانت را به معنای تکلیف که همان دین حق باشد نگیریم؟ و کلمه حمل را به معنای استعداد و صلاحیت تکلیف معنا نکنیم، و کلمه «اباء - امتناع» را به معنای نداشتن آن استعداد، و کلمه «عرض» را به معنای مقایسه آسمانها و زمین و جبال با آن تکلیف نگیریم؟ و چه مانعی دارد آیه را این طور معنا کنیم، با اینکه اگر این طور هم معنا کنیم همه مطالبی که در بیان آیه گفته شد با این معنا نیز منطبق است؟

در جواب می‌گوییم: بله، ممکن است، و لیکن اشکالی که هست، این است که تکلیف مقدمه رسیدن به ولایت الهی و رسیدن به صفت کمال بندگی است پس آنچه در حقیقت عرضه شده و مورد نظر است ولایت الهی و کمال بندگی است، نه این که مقدمه برای مطلوب باشد.

نکته‌ای که در این آیه به کار رفته، التفاتی است که در جمله ﴿لِيُعَذِّبَ اَللَّهُ﴾ به کار رفته، چون اول

آیه خدای تعالی متکلم حساب شده، و فرموده: ما امانت را عرضه کردیم، و در این جمله خود را غایب حساب کرده، و فرموده: تا آنکه خدا عذاب کند، و این التفات برای این است که دلالت کند بر اینکه عواقب امور به سوی خدای سبحان است، چون خدای سبحان «اللّه» است.

نکته دیگر اینکه در جمله ﴿وَ یَتُوبَ اَللَّهُ﴾ ممکن بود ضمیر به جای اسم ظاهر به کار رود، یعنی بفرماید: «و یتوب علی المؤمنین و المؤمنات» ولی در این جمله برای بار دوم اسم جلاله را آورد، و این برای این است که اشعار کند بر اینکه خداوند در حق مؤمنین و مؤمنات کمال عنایت و اهتمام را دارد.

اقوال مختلف مفسرین در تفسیر آیه: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ...﴾ و مراد از امانت و عرض آن

مفسرین در تفسیر امانت مذکور در آیه، اقوال مختلفی دارند.

مثلا بعضی[1] گفته‌اند: «مراد از آن تکلیف است، که اطاعت آن باعث می‌شود بنده خدا داخل بهشت

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۶۸.

شود، و مخالفتش باعث می‌شود داخل جهنم شود، و مراد از عرض تکلیف بر آسمانها و زمین و جبال، سنجیدن آن با استعداد آنهاست، و مراد از امتناع آسمانها و زمین و جبال، از حمل تکلیف، و اشفاقشان از آن، عبارت است از استعداد نداشتن برای پذیرفتن آن و مراد از حمل انسان آن تکلیف را، این است که وی استعداد آن را داشت، و تعبیر عرضه و

حمل و امتناع، همه از باب تمثیل است».

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: «مراد از امانت، عقلی است که ملاک تکلیف، مناط ثواب و عقاب است».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از آن قول «لا اله الا الله» است.

بعضی[3] گفته‌اند: «مراد از آن اعضای بدن، از چشم، گوش، دست، پا، عورت و زبان است، که بر آدمی واجب است این امانتها را حفظ نموده و جز در مواردی که خدا راضی است به کار نگیرد».

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۹۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۹۷.

[3] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۹۷.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: «مراد از آن امانتهای مردم، و وفای به عهد ایشان است».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «مراد از آن معرفت خدا، و لوازم آن است، و این وجه از همه وجوه به حق نزدیکتر است، و برگشتش به همان وجهی است که ما ذکر کردیم».

این اقوالی بود که در معنای امانت گفته بودند، و همچنین در معنای عرض امانت اقوال مختلفی دارند، یکی[3] اینکه: عرض به معنای حقیقی کلمه است، جز اینکه مراد از آسمانها و زمین و جبال، اهل آسمان و زمین و جبال، و ملائکه ساکن در آنهاست. خداوند برای ملائکه بیان کرد که خیانت به این امانت گناه بزرگی است، و به همین جهت ملائکه از حمل آن امتناع ورزیدند، ولی به انسان عرضه شد و امتناع نورزید.

یکی[4] دیگر اینکه: عرضه امانت، به همان معنای

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۹۷.
[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۳.
[3] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۳.
[4] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۳.

حقیقی کلمه است به این بیان که خدا وقتی جرم آسمانها و زمین و کوه‌ها را آفرید، فهمی هم در آنها قرار داد، و به آنها فرمود: من واجباتی واجب کرده‌ام، و برای هر کس که اطاعتم کند بهشتی و برای هر کس که نافرمانیم کند آتشی خلق کرده‌ام، آسمانها و زمین و کوه‌ها گفتند: ما حاضریم رام و مسخر باشیم برای آن غرضی که بدان غرض خلقمان نمودی، اما تاب تحمل واجبات را نداریم، نه آن ثواب را می‌خواهیم، و نه آن آتش را، و چون نوبت به خلقت بشر رسید، همین که عرضه به وی شد، قبول کرد، چون او ظلوم به نفس خود، و جهول به وخامت عاقبت کار بود.

وجه[1] سوم در معنای عرضه، این است که به معنای معارضه، و مقابله باشد، و حاصل کلام این باشد که ما مقابله کردیم بین این امانت و بین آسمانها و زمین و کوه‌ها، و دیدیم که

این امانت سنگین‌تر بود.

چهارم[2] اینکه کلام در آیه شریفه جاری مجرای

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۴.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۴.

فرض باشد، و معنای آیه این باشد که: اگر ما فرض کنیم آسمانها و زمین و کوه‌ها فهم و شعور داشته باشند، آنگاه امانت خود را به آنها عرضه بداریم، هر آینه از تحمل آن امتناع خواهند ورزید، و از اقدام به اینکار خواهند ترسید، و لیکن انسان به علت ظلوم و جهول بودن آن را تحمل کرد.

و لیکن اگر بار دیگر به توجیهی که ما برای آیه کردیم، مراجعه کنیم، خواهیم دید که هیچ یک از این وجوه خالی از جهات ضعف نیست، پس غفلت مورز.

بحث روایتی [روایات و اقوالی در باره مقصود از اذیت بنی اسرائیل به موسی (علیه السلام) در ذیل آیه: ﴿لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ...﴾]

در کافی به سند خود از محمد بن سالم، از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده، که در حدیثی فرمود: خدا هیچ مؤمنی را لعنت نمی‌کند، چون خودش فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لَعَنَ اَلْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾[1].

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱، س ۱۸.

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که فرمود: بنی اسرائیل می‌گفتند: آنچه مردان دارند موسی ندارد، و این تهمت از این نظر بهتر در دلها می‌نشست، که موسی همواره بدن خود را در محلی می‌شست که احدی او را نبیند، این بود تا آنکه روزی موسی کنار نهری جامه خود را کند، و روی سنگی گذاشت، و مشغول شستشو شد خداوند سنگ را فرمود: تا از موسی دور شود، و موسی مجبور شود به تعقیب آن برود و در نتیجه بنی اسرائیل همه عورت او را ببینند، و بدانند که آن سخن تهمت است، و همین طور هم شد، و فهمیدند آنچه می‌گفتند تهمت بوده، پس این آیه در این باره است که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ...﴾[1].

و در مجمع البیان آمده که مفسرین در تفسیر این آیه و اینکه منظور از اذیت بنی اسرائیل چیست؟ اقوالی گفته‌اند:

اول اینکه موسی و هارون به بالای کوه رفته

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۷.

بودند، و در همانجا هارون مرد،

بنی اسرائیل به موسی گفتند: تو او را کشته‌ای، خدا به ملائکه دستور داد، جنازه هارون را برداشته، به یک یک بنی اسرائیل نشان دهند، و بگویند که او به مرگ خود مرده است، و بدین وسیله موسی را تبرئه کرد (نقل از علی و ابن عباس).

دوم اینکه موسی مردی بسیار با حیاء و پوشیده، و همواره شستشوی بدن خود را در نقطه‌ای انجام می‌داد که کسی او را نبیند، بنی اسرائیل به گمان افتادند، که لابد عیبی نظیر پیسی و جذام در بدن او هست، که این قدر خود را از ما پنهان می‌دارد، ناگزیر روزی برای شستشو به نقطه خلوتی رفته بود، و جامه خود را روی سنگی نهاده مشغول آب تنی بود، که ناگهان دید سنگ جامه را برداشته می‌رود، موسی لخت و عریان سنگ را تعقیب کرد، و بنی اسرائیل همه دیدند که بدن او از هر بدنی دیگر بی عیب‌تر، و پاکیزه‌تر است، و خدا وی را از آنچه در باره‌اش می‌گفتند تبرئه کرد، (بدون سند نقل از ابی هریره)[1].

مؤلف: روایت اولی را الدر المنثور هم از ابن

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۲.

مسعود، و روایت دومی را از انس، و ابن عباس نقل کرده[1].

و در الدر المنثور است که ابن منذر، و ابن مردویه، از سهل بن سعد ساعدی، روایت کرده که گفت: هرگز نشد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نوبتی بر این منبر بنشیند، و آیه ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً﴾ را تلاوت نکند[2].

مؤلف: قریب به این مضمون را از عایشه و ابی موسی اشعری و عروه نیز نقل کرده[3].

و در نهج البلاغه فرموده: سپس اداء امانت است که هر کس اهل امانت نباشد، زیانکار و خائب است، چون مساله امانت آن قدر اهمیت دارد که خدا آن را بر آسمانهای مبنیه، و زمین‌های گسترده، و کوه‌های بلند که دیگر بلندتر و بزرگتر از آنها نیست عرضه کرد، پس اگر بنا بود به ملاک داشتن طول و عرض و قوت و عزت چیزی از اشفاق امتناع بورزد کوه‌ها و آسمانها و زمین می‌ورزیدند و لیکن از عقوبت آن

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۲۴ و ص ۲۲۳.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۲۴.

[3] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۲۴.

ترسیدند، و به عقل آنها رسید چیزی که به عقل انسان که ضعیف‌تر از آنهاست نرسید، چون انسان ظلوم و جهول بوده است[1].

دو روایت در باره امانتی که خدا عرضه کرد و توضیحی در باره اینکه مقصود از آن امانت، ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) است

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عمار، از مردی، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که در ذیل کلام خدای عز و جل: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ...﴾، فرموده: این امانت

[1] نهج البلاغه صبحی الصالح، خطبه ۱۹۹، ص ۳۱۷.

عبارت است از ولایت امیر مؤمنین (علیه السلام)[1].

مؤلف: منظور از ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام)، آن ولایتی است که اولین نفر از این امت که بدان رسید امیر المؤمنین (علیه السلام) بود، و آن ولایت که اولین کسی که از امت اسلام فتح بابش را کرد علی (علیه السلام) بود، عبارت است از اینکه آدمی به جایی از تکامل برسد، که خدای سبحان عهده‌دار امور او شود، و این از راه مجاهده و عبادت خالصانه به دست می‌آید.

منظور از ولایت این است، نه ولایت به معنای محبت و یا امامت، هر چند که از ظاهر بعضی از روایات بر می‌آید که به معنای محبت و یا امامت است، ولی آن روایات خواسته‌اند تطبیق کلی بر مصداق کنند، و بگویند محبت علی، و نیز امامت او، هر دو از مصادیق ولایت است.

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۳، ح ۲.

سوره سبا(۳۴)

سوره سبا مکی است و ۵۴ آیه دارد

[سوره سبإ (۳۴): آیات ۱ تا ۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِی لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلْآخِرَةِ وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْخَبِيرُ ۱ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِی اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ اَلرَّحِيمُ اَلْغَفُورُ ۲ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَأْتِينَا اَلسَّاعَةُ قُلْ بَلىَ وَ رَبِّی لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ اَلْغَيْبِ لاَ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَ لاَ أَكْبَرُ إِلاَّ فِی كِتَابٍ مُبِينٍ ۳ لِيَجْزِیَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ٤ وَ اَلَّذِينَ سَعَوْا فِی آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ ۵ وَ يَرَى اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ اَلَّذِی أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ اَلْحَقَّ وَ يَهْدِی إِلىَ صِرَاطِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَمِيدِ ٦ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلىَ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا

مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِى خَلْقٍ جَدِيدٍ ۷ أَفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِى اَلْعَذَابِ وَ اَلضَّلاَلِ اَلْبَعِيدِ ۸ أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلىَ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ اَلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ۹﴾

ترجمه آیات

به نام خدایی که رحمتی شامل، و رحمتی خاص نیکان دارد، سپاس آن خدایی را که ملک آنچه

در آسمانها و آنچه در زمین است از آن اوست، و سپاس برای اوست، در آخرت نیز، و او حکیم و خبیر است (۱).

آنچه که در زمین دفن می‌شود، و آنچه که از زمین بیرون می‌آید، و آنچه که از آسمان نازل می‌گردد، و آنچه که به آسمان بالا می‌رود، همه را می‌داند، و او رحیم و آمرزنده است (۲).

کسانی که کفر ورزیدند گفتند: قیامتی به سر وقت ما نمی‌آید، بگو: چرا می‌آید، و به پروردگار سوگند که به طور قطع به سراغتان خواهد آمد، و او عالم غیب است، که حتی به سنگینی ذره‌ای در همه آسمانها و زمین از او پوشیده نیست، و نه کوچکتر از آن ذره، و نه بزرگتر از آن، مگر آنکه در کتاب مبین ثبت است (۳).

تا آنان که ایمان آورده عملهای صالح می‌کنند پاداش دهد، اینان آمرزشی و رزقی آبرومندانه دارند (٤).

و در مقابل، کسانی که به منظور جلوگیری از پیشرفت آیات ما تلاش می‌کنند عذابی پلید و دردناک دارند (٥).

آنان که علم داده شده‌اند، آنچه را که از ناحیه پروردگارت به تو نازل شده حق می‌بینند، حقی که به سوی صراط عزیز حمید راه‌نمایی می‌کند (٦).

و آنان که کفر ورزیدند گفتند: آیا می‌خواهید شما را به مردی رهنمون شویم که خبر آورده که چون شما پس از مرگ پاره پاره شدید دو باره به خلقت جدیدی در می‌آیید (٧).

چنین دروغی به خدا افتراء بسته، و یا آنکه دچار جنون شده است، لیکن نه آن است، و نه این، بلکه کسانی که به آخرت ایمان ندارند در عذاب و ضلالتی بعید قرار گرفته‌اند (٨).

مگر نمی‌بینید آنچه را که پیش روی ایشان و پشت سرشان از آسمان و زمین است، که اگر بخواهیم زمین را در زیر پایشان می‌شکافیم، و یا پاره‌ای از آسمان بر سرشان می‌کوبیم، در همین مطلب آیتی است برای هر بنده‌ای که به سوی خدا برگشت دارد (٩).

بیان آیات]موضوعاتی که در سوره مبارکه سبا از آن بحث شده[

این سوره پیرامون اصول سه‌گانه اعتقادات، یعنی

توحید و نبوت و قیامت بحث می‌کند. بعد از بیان آنها کیفر کسانی را که منکر آنهایند، و یا القای شبهه در باره آنها می‌کنند، بیان نموده، آنگاه از راه‌های مختلف آن شبهه‌ها را دفع می‌کند، یک بار از راه حکمت و موعظه، بار دیگر از راه مجادله. و از بین این سه اصول بیشتر به مساله قیامت اهتمام می‌ورزد،

هم در اول کلام آن را ذکر می‌کند، و تا آخر سوره چند بار دیگر هم متعرض آن می‌شود.

استدلال بر بعث و جزا با استناد به عمومیت ملک، و کمال علم خدای تعالی

﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِی لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ...﴾

مطلوب در این آیه بیان بعث و جزاء است، بیانی که دیگر جای شکی باقی نگذارد، یعنی به حجت و برهانی اشاره کند که خصم را ساکت نموده دیگر نتواند سخنی بگوید، و اساسی که این حجت بر آن بنا شده دو چیز است، اول مساله عمومیت ملک خدای تعالی است نسبت به تمامی موجودات، و به تمامی جهات آنها، به طوری که می‌تواند هر رقم تصرفی در هر یک از آنها بکند، (بخلاف مالکیت ما، که از هر جهت نیست، و نمی‌توانیم مثلا چشم خود را در آوریم).

ولی خدا می‌تواند هر قسم تصرفی بکند، خلق کند، رزق دهد، بمیراند، دو باره زنده کند، پاداش و کیفر دهد.

اساس دوم برهان، کمال علم خدا است به اشیاء

که علم او به اشیاء از جمیع جهات است، و علمش آمیخته با جهل نیست، و دستخوش زوال نمی‌شود، چون اگر جز این بود نمی‌توانست هر که را بخواهد اعاده خلقت دهد، و بر تمامی اعمال خیر و شرش پاداش و کیفر دهد.

امر اول از دو امر مزبور مورد اشاره آیه اولی سوره است، یعنی همان آیه مورد بحث، و امر دوم را آیه دوم اشاره می‌کند، و از همین جا روشن می‌شود، که دو آیه اول سوره مقدمه است برای آیه سوم و چهارم.

پس آیه ﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِی لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ﴾ خدا را بر ملک عام و منبسط بر همه عالمش ثنا می‌گوید، و اشاره می‌کند به اینکه او می‌تواند در هر چیز و به هر نحو که بخواهد تصرف کند.

﴿وَ لَهُ اَلْحَمْدُ فِی اَلْآخِرَةِ﴾ اگر حمد را اختصاص داد به ظرف آخرت، برای این است که جمله اولی متضمن حمد خدا در دنیا بود، چون نظام محسوس در آسمانها و زمین نظام دنیوی است، به دلیل این که در آیه ﴿یَوْمَ تُبَدَّلُ اَلْأَرْضُ غَیْرَ اَلْأَرْضِ وَ اَلسَّمَاوَاتُ﴾

نظام آخرتی آسمانها و زمین را غیر از نظام دنیوی آنها دانسته است.

﴿وَ هُوَ ٱلۡحَكِيمُ ٱلۡخَبِيرُ﴾ این جمله آیه را با دو نام از نامهای کریم خدا خاتمه می‌دهد، یکی حکیم، و دیگری خبیر، تا دلالت کند بر اینکه تصرف خدا در نظام دنیا، و در

---

[1] روزی که آسمانها و زمین به آسمانها و زمینی دیگر مبدل می‌شود. - ابراهیم، آیه ۴۸.

دنبال آن پدید آوردن نظام آخرت، همه بر اساس حکمت و خبرویت است، پس با حکمتش آخرت را بعد از دنیا قرار داد، چون اگر قرار نمی‌داد، خلقت دنیا لغو و عبث می‌شد، و نیکو کار از بد کار متمایز نمی‌گشت، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً﴾[1] تا آنجا که باز می‌فرماید: ﴿أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[2].

و با خبرویتش ایشان را بعد از مردن محشور می‌کند، در حالی که احدی را از قلم نینداخته باشد، و هر نفسی را به آنچه کسب کرده جزاء می‌دهد.

کلمه «خبیر» یکی از اسماء حسنای خدا است، که از ماده «خبر» گرفته شده، که به معنای اطلاع داشتن از جزئیات امور است. پس می‌توان گفت: خبیر خصوصی‌تر از علیم است، چون علیم در جزئیات و کلیات هر دو به کار می‌رود، ولی خبیر تنها در

---

[1] ما آسمانها و زمین را باطل نیافریده‌ایم. – ص، آیه ۲۷.

[2] آیا ما با آنان که ایمان آورده و عملهای صالح کرده‌اند چون مفسدان معامله می‌کنیم؟ و یا متقین را چون فجار قرار می‌دهیم؟ – ص، آیه ۲۸.

جزئیات به کار می‌رود.

﴿يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِی اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا﴾

کلمه «یلج» مضارع از ماده «ولوج» است، که به معنای فرو رفتن، و بر خلاف خارج شدن است. و کلمه «یعرج» از عروج است، که معنای مقابل نزول را می‌دهد، نزول یعنی پایین آمدن، و عروج یعنی بالا رفتن، و اینکه فرمود خدا علم دارد به آنچه در زمین فرو می‌رود، و از زمین بیرون می‌شود، و آنچه از آسمان فرو می‌آید، و به آسمان بالا می‌رود، گویا کنایه است از علم خدا به حرکت هر صاحب حرکتی، و آنچه انجام می‌دهد، و آیه شریفه با دو کلمه ﴿وَ هُوَ اَلرَّحِيمُ اَلْغَفُورُ﴾ ختم شده و گویا در این جمله اشاره است به اینکه خدا رحمتی دارد ثابت، و مغفرتی که خاص اقوامی است که ایمان داشته باشند.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَأْتِينَا اَلسَّاعَةُ قُلْ بَلَى وَ رَبِّی لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ اَلْغَيْبِ ... فِی كِتَابٍ مُبِينٍ﴾

در این آیه انکار منکرین معاد را به رخ ایشان

می‌کشد، چون با عمومیت ملک خدا و علمش به همه موجودات جایی برای شک و تردید در آمدن آن نیست، تا چه رسد به اینکه به ضرس قاطع آن را انکار کنند، و به همین جهت به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله و سلم)

خود دستور داده که به سخن ایشان جواب گوید، که: «﴿بَلیَ وَ رَبِّی لَتَأْتِیَنَّکُمْ﴾ آری به پروردگارم سوگند، قیامت شما به طور قطع و مسلم خواهد آمد».

و چون علت عمده انکار ایشان این بوده که فکر کرده‌اند بدنهای مردگان همه با هم مخلوط گشته، و صورتها تغییر و تبدل یافته، خاکی که دیروز یک انسان بود، امروز خاک و فردا، خشت، و چند صباح دیگر چیز دیگر می‌شود، با این حال چگونه ممکن است بار دیگر همان انسان به همان خصوصیات موجود شود؟ لذا برای دفع این توهم، در جمله ﴿عَالِمِ اَلْغَیْبِ لاَ یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِی اَلْأَرْضِ﴾ فرموده که: هیچ محلی برای استبعاد نیست، برای اینکه خدای تعالی عالم به غیب است، و کوچکترین موجود از علم او دور نیست، حتی چیزی به سنگینی یک ذره (معلق در فضا) در همه آسمانها و زمین از علم او پنهان نیست، و با این حال برای او چه اشکالی دارد که ذرات وجودی زید را با ذرات وجودی عمرو اشتباه نکند؟

﴿وَ لاَ أَصْغَرُ مِنْ ذَلِکَ وَ لاَ أَكْبَرُ إِلاَّ فِی كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ این جمله علم خدا را به تمامی موجودات تعمیم می‌دهد تا کسی نپندارد تنها موجودات نظیر ذره را می‌داند، کوچکتر از آن و بزرگتر را هم می‌داند. نکته‌ای که در این آیه بدان اشاره کرده، این است که اشیاء هر چه باشند در کتاب مبین خدا ثبوتی دارند، که دستخوش تغییر و تبدیل نمی‌شوند و انسان و هر موجود دیگر هر چند اجزای دنیوی‌اش از هم متلاشی گردد، و به کلی آثارش از صفحه روزگار محو و نابود شود، باز هم اعاده‌اش برای خدا کاری ندارد، چون همین نابودی در کتاب مبین بودی و ثبوتی دارد. و ما در سوره انعام و در مواردی دیگر پیرامون کتاب مبین بحثهایی کرده‌ایم.

﴿لِيَجْزِیَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾

لام در جمله «لیجزی» لام تعلیل است، و متعلق است به جمله «لتاتینکم». و در جمله ﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ یک نوع محاذات با جمله قبلی ﴿وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ﴾ هست.

و این آیه یکی از دو سبب قیام قیامت را شرح

می‌دهد و می‌گوید برای این است که خدای سبحان افراد با ایمان و دارای عمل صالح را به مغفرت و رزق کریم که عبارت است از بهشت و آنچه در آن است جزاء دهد. و سبب دومی قیام قیامت را جمله ﴿وَ اَلَّذِینَ سَعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ...﴾ بدان اشاره می‌کند.

﴿وَ اَلَّذِینَ سَعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِیمٌ﴾

کلمه «سعی» به معنای دویدن، یا دوندگی است، و کلمه «معاجز» مبالغه در اعجاز

است، و بعضی[1] گفته‌اند به معنای مسابقه است، و اساس این کلام بر استعاره به کنایه است گویا آیات خدا را مسافتی فرض کرده، که افراد نامبرده در آن مسافت، سعی و دوندگی می‌کنند، تا بلکه بتوانند خدا را به ستوه بیاورند، و بر او غلبه کنند، و کلمه «رجز» مانند «رجس» به معنای پلیدی است، و شاید مراد از آن اعمال زشت باشد، که در این صورت آیه شریفه اشاره‌ای می‌شود به تبدل عمل به عذاب الیم، و یا به اینکه عمل آنان سبب عذاب الیم آنان شده. بعضی[2] دیگر در معنای «رجز» گفته‌اند: به معنای عذاب زشت است. و در این آیه تعریض و طعنه به کفار است که اصرار دارند در انکار معاد.

﴿وَ يَرَى اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ اَلَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ هُوَ اَلْحَقَّ﴾

موصول اول (الذین) فاعل «یری» است، و موصول دوم (الذی) مفعول اول آن است، و کلمه «حق» مفعول دوم آن است. و مراد از ﴿اَلَّذِينَ أُوتُوا

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۷.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۷۷.

اَلْعِلْمَ﴾ کسانی است که عالم باللَّه و عالم به آیات اویند، و مراد از ﴿اَلَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْکَ﴾ قرآن است، که به وی نازل شد.

و جمله ﴿وَ یَرَی...﴾ جمله‌ای است از نو، که متعرض جمله قبلی ﴿قَالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ شده، آن را بیان می‌کند. ممکن هم هست حال از فاعل «کفروا» باشد، و معنا چنین باشد: اینها می‌گویند: «﴿لاَ تَأْتِینَا اَلسَّاعَةُ﴾ قیامتی به سر وقت ما نمی‌آید» و آن را از روی جهل انکار می‌کنند، در حالی که علمای باللَّه و به آیات او، می‌بینند و می‌دانند که این قرآن نازل بر تو قرآنی که از قیامت خبر می‌دهد حق است.

﴿وَ یَهْدِی إِلیَ صِرَاطِ اَلْعَزِیزِ اَلْحَمِیدِ﴾ این جمله عطف است بر کلمه «حق»، و معنایش این است که علمای باللَّه می‌بینند که قرآن و قیامتی که از آمدن آن خبر می‌دهد، حق است، و نیز می‌بینند که این قرآن به سوی صراط کسی هدایت می‌کند که اجل از آن است که کسی بر خواسته او غلبه کند، صراط کسی که محمود است، و بر تمامی افعالش سزاوار حمد و ثناست، چون او در عین عزتش جز جمیل کاری

نمی‌کند، و او خدای سبحان است، و اگر خدا را به وصف عزیز و حمید توصیف کرده، برای این است که در مقابل ﴿اَلَّذِینَ سَعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ﴾ قرار گیرد، آری در مقابل کسانی که می‌خواهند از پیشرفت آیات خدا جلوگیری کنند باید عزت و ستودگی خدا به رخشان کشیده شود.

استهزای کفار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را در اخبارش از معاد، و جواب به آنان و تهدیدشان به عذاب و هلاکت

﴿وَ قَالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا هَلْ نَدُلُّکُمْ عَلیَ رَجُلٍ یُنَبِّئُکُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّکُمْ لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ﴾

این آیه که حکایت کلام کفار است، سخنی است که در مقام استهزاء گفته‌اند، و در آن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به یکدیگر معرفی می‌کنند، که این مرد قائل به معاد است!

کلمه «تمزیق» به معنای تقطیع و تفریق است، و تعبیر به ﴿إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ استمرار و استقرار را می‌رساند، و معنایش این است که: از در تمسخر به یکدیگر گفتند: می‌خواهید شما را به مردی راهنمایی کنیم که می‌گوید: شما مردم وقتی در گور خود پاره پاره شدید دو باره خلق می‌شوید؟ و بعد از مردن دو باره زندگی جدیدی پیدا می‌کنید؟ و جمله: «﴿إِذَا مُزِّقْتُمْ﴾ وقتی پاره پاره شدید» ظرف است برای جمله ﴿إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾.

و معنای مجموع این دو جمله این است که: «شما در زمان پاره پاره شدن، خلقت جدیدی به خود می‌گیرید»؟ و معنای آیه این است که: کسانی که کافر شدند از در تمسخر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که ایشان را از قیامت و جزای آن می‌ترساند به یکدیگر گفتند: آیا می‌خواهید شما را

به مردی (که مقصود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است) دلالت کنیم که شما را خبر می‌دهد از اینکه به زودی در هنگام پاره پاره شدن اجزایتان و در زمانی که هیچ یک از اجزای شما از یکدیگر متمایز نیست در خلقت جدیدی قرار می‌گیرید؟ و هستی دو باره‌ای پیدا می‌کنید؟

﴿أَفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ...﴾

استفهامی است از در تعجب، چون در نظر کفار زنده شدن اجساد بعد از فنا و پوسیدن، امری عجیب بوده، آن قدر عجیب بوده که به نظرشان هیچ عاقلی به خود اجازه نمی‌دهد که چنین سخنی بگوید، مگر آنکه بخواهد مردم را دچار اشتباه و ضلالت کند، و منافع آنان را تصاحب کند، و اگر چنین منظوری در کار نباشد، چطور یک فرد عاقل مطلب به این روشنی را نمی‌فهمد؟ و نمی‌داند که بدن پوسیده دو باره زنده نمی‌شود.

و چون مساله در نظرشان محال می‌نموده، لذا امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را که مدعی قیامت است، دایر بین دو چیز دانستند: یکی افتراء بستن به خدا، و دیگری دیوانگی. آن وقت از

یکدیگر می‌پرسند: که به نظر شما این مرد کدام یک از این دو انحراف را دارد، آیا به خدا افتراء می‌بندد، تا به اغراض خود برسد، و یا آنکه دیوانه است؟

و معنای آیه این است که: آیا به نظر شما این مرد عاقل است؟ و عالما و عامدا به خدا

افتراء می‌بندد؟ و دم از بعثت و قیامت می‌زند؟ و یا آنکه به نوعی جنون مبتلا شده؟ و آنچه می‌گوید بدون فکر مستقیم است؟

﴿بَلِ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِى اَلْعَذَابِ وَ اَلضَّلاَلِ اَلْبَعِيدِ﴾

در این جمله سخن کفار را رد می‌کند، و از تردیدی که ایشان کردند، که آیا چنین است یا چنان، اعراض نموده، حاصلش این است که: این مرد نه به خدا افتراء می‌بندد، و نه دچار جنون شده، بلکه این کفار در عذابی قرار گرفته‌اند که به زودی برایشان ظاهر می‌شود، و چون اهل عذاب شده‌اند، از حق دور گشته‌اند، و در ضلالتی دور قرار گرفته‌اند، آن قدر دور که به این زودیها نمی‌توانند حق را تعقل کنند، و به آن ایمان بیاورند.

و اگر در جمله ﴿بَلِ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...﴾، با اینکه می‌توانست بفرماید: «بل هم فی العذاب و الضلال البعید» به جای ضمیر، نام آنان را مجددا ذکر کرده، برای این است که به علت وقوعشان در عذاب و ضلالت آنان اشاره نموده، و بفرماید علت آن این است که به آخرت ایمان ندارند.

﴿أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلىَ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ اَلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ...﴾

این آیه کفار را اندرز می‌دهد، و تهدید می‌کند، و این عملشان را که آیات خدا را تکذیب کرده، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را استهزا کردند، جرمی بسیار بزرگ دانسته، و ایشان را نسبت به ارتکاب آن جری و جسور می‌خواند.

پس مراد از جمله ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾ این است که بفرماید: آسمان و زمین ایشان را از جلو و عقب احاطه کرده، هر جا که نظر کنند آسمانی می‌بینند، که بر سرشان سایه افکنده، و زمینی که روی آن هستند، نه از طرف بالا می‌توانند بگریزند، و نه از طرف پایین.

﴿إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ اَلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ﴾ یعنی آسمان و زمینی که از بالا و پایین ایشان را احاطه کرده، با تدبیر ما می‌گردند، و اداره می‌شوند، و منقاد و مسخر ما هستند، اگر ما بخواهیم زمین دهن باز کرده، ایشان را در خود فرو

می‌برد، و همه آنان را بدین وسیله هلاک می‌کنیم، و یا آنکه قطعه‌ای از آسمان را بر سرشان می‌کوبیم، و نابودشان می‌سازیم. پس چرا از این حرفها دست بر نمی‌دارند؟

﴿إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَةً لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ﴾ یعنی در آنچه گفته شد (از احاطه آسمان و زمین بر انسانها، و اینکه آن دو به تدبیر ما اداره می‌شوند، و همواره به فرمان مایند، اگر فرمان به زمین

دهیم ایشان را در خود فرو می‌برد، و اگر به آسمان فرمان دهیم قطعه‌ای از آن بر سرشان می‌افتد، و هلاکشان می‌کند) خود آیتی است که برای هر بنده‌ای که بخواهد به خود آید و به خدایش برگردد بس است، و اگر این مردم به اینگونه امور بی اعتنایی می‌کنند، و بر تکذیب این آیات جسورانه اقدام می‌نمایند، جز بدین جهت نیست که ایشان مغرور و متکبرند، و روح سرکششان اجازه به ایشان نمی‌دهد که در برابر خدا تسلیم شده، و توبه نموده، به اطاعت او برگردند.

[سوره سبإ (۳۴): آیات ۱۰ تا ۲۱]

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِى مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِيدَ ۱۰ أَنِ اِعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِى اَلسَّرْدِ وَ اِعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّى بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۱۱ وَ لِسُلَيْمَانَ اَلرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ اَلْقِطْرِ وَ مِنَ اَلْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ ۱۲ يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِىَ اَلشَّكُورُ ۱۳ فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّةُ اَلْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ اَلْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ اَلْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِى اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ ١٤ لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِى مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اُشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ ۱۵ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ اَلْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَىْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَىْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ١٦ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِى إِلاَّ اَلْكَفُورَ ١٧ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَلْقُرَى اَلَّتِى بَارَكْنَا فِيهَا قُرىً ظَاهِرَةً وَ قَدَّرْنَا فِيهَا اَلسَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِىَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ ١٨

فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ١٩ وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ
ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ٢٠ وَ مَا كَانَ لَهُ
عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ
مِنْهَا فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

ترجمه آیات

و به تحقیق داوود را از ناحیه خود فضلی دادیم، (و آن این بود که به کوه‌ها و مرغان گفتیم:) ای کوه‌ها و ای مرغان! با او همصدا شوید! و آهن را هم برایش نرم کردیم (۱۰).

(و بدو گفتیم با این آهن نرم) زره بباف، و سیم‌های آن را به یک اندازه ببر، و عمل صالح کن، که من به آنچه می‌کنید بینایم (۱۱).

و برای سلیمان باد را مسخر کردیم، که صبح مسافت یک ماه راه را می‌رفت، و عصر هم همین مسافت را طی می‌کرد، و چشمه مس را برایش جاری کردیم، و از جن کسانی به دستور و به اذن خدا برایش کار می‌کردند، و هر یک از امر ما منحرف می‌شد از عذابی سوزان به وی می‌چشاندیم (۱۲).

برای او هر چه می‌خواست از محرابها، و تمثالها، و کاسه‌هایی چون حوض، و دیگهای ثابت در زمین، درست می‌کردند، گفتیم: ای آل داوود! شکر بگزارید، و بندگان شکرگزار من اندکند (۱۳).

بعد از آنکه قضای مرگ بر او راندیم، کسی جنیان

را از مرگ وی خبر نداد، مگر موریانه زمین، که عصایش را خورد، و او به زمین افتاد، همین که افتاد جنیان فهمیدند: که اگر از مرگ او خبر می‌داشتند (در این مدت طولانی) در عذابی خوار کننده به سر نمی‌بردند (١٤).

برای قوم سبا در شهرشان آیتی بود، و آن دو باغستان از راست و چپ محل بود، که گفتیم رزق پروردگارتان را بخورید، و شکر بر او بگزارید شهری پاکیزه، و پروردگاری آمرزنده (١٥).

ولی روی بگرداندند، پس سیل عرم را به سویشان سرازیر کردیم، و دو باغستانشان را مبدل به دو زمین خشک کردیم، که جز خوراکی تلخ، و اثل و مختصری سدر نمی‌رویانید (١٦).

این کیفر را بدان جهت به آنان دادیم که کفران کردند، و مگر جز مردم کفرانگر را کیفر می‌کنیم (١٧).

و ما بین آنان و دهکده‌های پر برکت قریه‌ها قرار دادیم، که یکدیگر را می‌دیدند، و مسافت بین آنها را به اندازه هم کرده بودیم، گفتیم: در بین این شهرها

شبها و روزها سیر کنید، در حالی که ایمن باشید (۱۸).

گفتند: پروردگار ما بین سفرهای ما فاصله زیاد قرار داده، و به خود ستم کردند، پس آن چنان هلاکشان کردیم که داستان آیندگان شدند، و آن چنان متفرقشان کردیم که ما فوق آن تصور ندارد، و در این آیت‌ها است برای هر پر صبر و پر شکری (۱۹).

ابلیس وعده خود را در باره آنان عملی کرد، او را پیروی کردند، مگر طایفه‌ای از مؤمنان (۲۰).

با اینکه ابلیس سلطنتی بر آنان نداشت، بلکه ما می‌خواستیم مؤمنین به آخرت را، از کسانی که در باره آن شک دارند متمایز کنیم، و پروردگار تو بر هر چیزی آگاه است (۲۱).

بیان آیات [بیان آیات مربوط به نعمت‌هایی که خداوند به داوود و سلیمان (علیه السلام) موهبت فرموده بود]

این آیات به پاره‌ای از داستانهای داوود و سلیمان، و نعمت‌هایی که به ایشان موهبت فرموده بود، اشاره می‌کند، و می‌فرماید: چگونه کوه‌ها و مرغان را برای داوود مسخر کردیم، و آهن را در دستش نرم ساختیم، و چگونه باد را در فرمان سلیمان در آوردیم، که صبحگاهان مسیر یک ماه را می‌پیمود و عصرگاهان نیز مسیر یک ماه را و جن را برایش مسخر کردیم که هر چه او می‌خواست از محرابها و تمثالها و غیر آن برایش می‌ساختند. آنگاه داوود و سلیمان را دستور می‌دهد به اینکه به شکرانه این مواهب عمل صالح کنند. و آن دو بندگانی شکور

بودند.

سپس به داستان سبأ اشاره می‌کند، که خدا به آنان دو تا بهشت در طرف راست و چپ شهر داده بود، تا با عواید آنها زندگی مرفهی داشته باشند، ولی به جای شکر خدا، نعمت او را کفران نموده از ادای شکرش سر باز زدند، و خداوند سیل عرم را به سویشان گسیل داشت، و در نتیجه دو قسمت باغستانهای راست و چپ محل از بین رفتند و در نتیجه مایه آبادی محلشان از بین رفت، و خود مردم آن چنان متفرق شدند، که اثری از ایشان نماند، تنها قصه‌هایی از آنان به جای ماند، همه اینها به خاطر کفران نعمت، و اعراضشان از شکر بود، و خداوند جز مردم کفران گر را کیفر نمی‌کند.

و وجه اتصال این داستانها به آیات قبل، که در باره معاد بحث می‌کرد، این است که خدا مدبر امور بندگان خویش است، ولی از آنجایی که بندگان او در دنیا فرو رفته در انواع نعمتهای مادی هستند، لذا معلوم نمی‌شود که کدام یک شکر منعم خود را بجا آوردند، و کدام یک کفران نمودند، و چون در نشاه دنیا امتیازی بین این دو طائفه نیست، پس باید حتما

نشاه دیگر باشد، تا در آنجا کفور از شکور ممتاز گردد.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً يَا جِبَالُ أَوِّبِى مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِيدَ﴾

کلمه «فضل» به معنای عطیه است. و کلمه «اوبی» امر از مصدر تاویب است، و «تاویب» از ماده «أوب - برگشتن» به معنی ترجیع است و در این جا به معنای چهچه صوت در تسبیح نمودن است، به دلیل اینکه در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا اَلْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ

بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِشْرَاقِ وَ اَلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾[1].

کلمه «طیر» عطف بر محل جبال است، چون کلمه جبال که در ظاهر مخاطب و منادی است، و به همین جهت به صدای پیش خوانده می‌شود، در واقع مفعول تسخیری است که با همین خطاب صورت گرفته است، و معنای جمله در واقع این است که ما با خطاب خود جبال و طیر را مسخر او کردیم، و معلوم است که در این معنا جبال و طیر مفعول تسخیرند، باری اگر چه جبال را به خاطر حرف ندا با صدای پیش می‌خوانیم طیر را با صدای بالا می‌خوانیم، چون عطف است بر واقع جبال، که آن نیز منصوب است.

از همین جا روشن می‌شود، بطلان قول بعضی از مفسرین که گفته‌اند: کلمه «اوب» به معنای سیر، است. بعضی[2] از مفسرین آیه را چنین معنا کرده‌اند که: خداوند کوه‌ها را برای داوود مسخر کرده بود،

---

[1] ما کوه‌ها را چنان مسخر کردیم که شام و صبح با او تسبیح می‌گفتند و نیز مرغان را که همه نزدش جمع شده می‌خواندند. - ص، آیه ۱۹

[2] فخر رازی، ج ۲۵، ص ۲۴۴.

که هر جا او می‌رود آنها نیز با او بروند و ما گفتیم که: کلمه «اوب» به معنای برگشتن است، و مراد این است که چون داوود تسبیح می‌گفت، کوه‌ها و مرغان با وی هم آواز می‌شدند، نه اینکه با او به راه می‌افتادند.

﴿یَا جِبَالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ اَلطَّیْرَ﴾ این جمله بیان فضلی است که خدا به داوود داد، و در این جمله خطابی که به کوه‌ها و مرغان شده - که به آن خطاب مسخر شدند - در جای تسخیر قرار گرفته، و بیان می‌کند: عطیه‌ای که ما به داوود دادیم این بود که با چنین خطابی کوه‌ها و مرغان را مسخر وی کردیم، و این گونه تعبیر از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، و معنایش این است که ما کوه‌ها را مسخر او کردیم، تا با او هم آواز شوند، و مرغان را نیز این آن معنایی است که از تسخیر جبال و طیر برای داوود به دست می‌آید، هم چنان که آیه ۱۹ سوره ـ ص که در بالا نقل شده نیز به آن اشاره می‌کند.

﴿وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِیدَ﴾ یعنی ما آهن را با همه

صلابت و سختی‌اش برای او نرم کردیم.

﴿أَنِ اِعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِی اَلسَّرْدِ...﴾

کلمه «سابغات» جمع سابغة است، که به معنای زره فراخ است. و کلمه «سرد» به معنای بافتن زره است. و اینکه فرمود: «﴿قَدِّرْ فِی اَلسَّرْدِ﴾ در بافتن زره تقدیری بگیر» معنایش این است که حلقه‌های زره را اندازه‌گیری کن، تا با هم مناسب شوند. و جمله «ان اعمل...»

یک نوع تفسیر است برای جمله ﴿وَ أَلَنَّا لَهُ اَلْحَدِیدَ﴾.

﴿وَ اِعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّی بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ﴾ معنای این جمله فی نفسه و از نظر خود جمله روشن است، چون می‌فرماید: عمل صالح کنید، که من به آنچه می‌کنید بینا هستم، ولی از نظر اینکه در سیاقی قرار دارد که می‌خواهد فضل را بیان کند، و نعمت‌هایی که به داوود داده بر شمارد، از این رو معنای امر به شکر را افاده می‌کند، گویا فرموده «ما به داوود گفتیم: به شکرانه این نعمتها، تو و قومت باید عمل صالح کنید».

﴿وَ لِسُلَیْمَانَ اَلرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ...﴾

یعنی ما برای سلیمان باد را در شعاع یک ماه راهی که انسانها طی می‌کنند مسخر کردیم، به طوری که مسیر «غدو» یعنی از اول روز تا ظهر آن یک ماه باشد، و مسیر «رواح» یعنی از ظهر تا به عصرش نیز یک ماه باشد، و در نتیجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طی کند.

﴿وَ أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ اَلْقِطْرِ﴾ کلمه «اسلنا» از مصدر اساله است که باب افعال از سیلان به معنای جریان است، و کلمه «قطر» به معنای مس است. و معنای جمله این است که ما معدن مس را مانند آب برای او روان و جاری کردیم.

﴿وَ مِنَ اَلْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾ یعنی و جمعی از طایفه جن - چون بعدا فعل جمع به آنها نسبت داده، می‌فرماید: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ﴾، پس معلوم می‌شود جمعی از جن بوده‌اند - که نزد او و به اذن پروردگار او کار می‌کردند، چون خدا آنها را مسخر وی کرده بود. ﴿وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا﴾ یعنی و هر یک که از امر ما منحرف می‌شدند، و اطاعت سلیمان نمی‌کردند، ﴿نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ اَلسَّعِيرِ﴾ از عذاب آتش به وی می‌چشاندیم. از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از عذاب سعیر عذاب آتش دنیا بوده، نه آخرت، و از ظاهر الفاظ آیه بر می‌آید که: همه طوایف جن مسخر وی نبوده‌اند، بلکه بعضی از جن مسخرش بوده‌اند.

﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ...﴾

کلمه «محاریب» جمع محراب است، که به معنای نمازگاه و محل عبادت است. کلمه «تماثیل» جمع تمثال است، که به معنای مجسمه از هر چیز است و کلمه «جفان» جمع جفنه است، که به معنای کاسه طعام است، و کلمه «جواب - جوابی»، جمع جابیه است، که به معنای حوضی است که آب در آن جمع شود، و کلمه «قدور» جمع قدر است، که به معنای دیگ طعام است، و «راسیات» به معنای ثابت و پا بر جا است. منظور این است که دیگهایی که جن برای سلیمان درست می‌کرده‌اند، به قدری بزرگ بوده‌اند که قابل نقل و

انتقال نبوده، و هر یک در جای خود ثابت بوده است.

﴿اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً﴾ این جمله خطاب به سلیمان، و سایر افراد دودمان داوود است که با سلیمان بودند، به ایشان می‌فرماید خدا را بندگی کنند، تا شکر او را به جای آورده باشند. ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ اَلشَّكُورُ﴾ این جمله یا می‌خواهد مقام شاکران را بالا ببرد، و بفرماید کسانی که خدا را همواره شکر بگویند، اندکند تنها افراد انگشت شمار و معدودی از آنان چنینند، و یا می‌خواهد حکم قبلی را تعلیل کند، و بفرماید: این که به شما آل داوود گفتیم شکر بگزارید، برای این است که خواستیم عده شکرگزاران زیاد شوند، چون شکرگزاران، خیلی کم هستند پس عده آنها را زیاد کنید.

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّةُ اَلْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾

مراد از ﴿دَابَّةُ اَلْأَرْضِ﴾ به طوری که در روایت آمده – حشره معروف به موریانه است، که چوبها و پارچه‌ها را می‌خورد، و مراد از «منساة» عصا است، و اینکه فرموده: ﴿فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ اَلْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا

يَعْلَمُونَ اَلْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِی اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ﴾ کلمه «خر» از خرور است، که به معنای به خاک افتادن است.

از سیاق استفاده می‌شود که سلیمان در حالی که تکیه به عصا داشته، از دنیا رفته، و کسی متوجه مردنش نشده، و هم چنان در حال تکیه به عصا بوده، و از انس و جن کسی متوجه واقع مطلب نبوده، تا آنکه خداوند موریانه‌ای را مامور می‌کند، تا عصای سلیمان را بخورد، و عصا از کمر بشکند، و سلیمان به زمین بیفتد، آن وقت مردم متوجه شدند، که وی مرده است، و جن به دست آورد و گفت ای کاش علم غیب می‌داشت، چون اگر علم به غیب می‌داشت، تا به امروز در باره مرگ سلیمان در اشتباه نمی‌ماند، و این عذاب خوار کننده را بیهوده تحمل نمی‌کرد.

داستان قوم «سبا» که متنعم بودند و کفران نمودند و هلاک و نابود گشتند

﴿لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ...﴾

مردم سبا قومی قدیمی از عرب بودند، که در یمن

زندگی می‌کردند، و نام سبا - به طوری که گفته‌اند - : نام پدر بزرگ ایشان، سبا پسر یشحب، پسر یعرب پسر قحطان است، و منظور از جمله ﴿عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ﴾ سمت راست و چپ آبادی ایشان است.

﴿كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ﴾ در این جمله امر می‌کند رزق پروردگارتان را از این دو مزرعه بخورید، و این کنایه است از اینکه این دو مزرعه از جهت حاصلخیزی تمامی اقتصاد آن مردم را اداره می‌کرده، آنگاه بعد از امر به خوردن رزق، امر به شکر پروردگار می‌کند، که چنین نعمتی و رزقی مرحمت کرده، و چنین سرزمینی به آنها داده ﴿بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ﴾ شهری

پاکیزه و ملایم طبع، و حاصلخیز، و پروردگاری آمرزنده، که بسیار می‌آمرزد، و با یک گناه و دو گناه و ده گناه بنده خود را مؤاخذه نمی‌نماید.

﴿فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَىْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَىْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ﴾ کلمه «عرم» به معنای سد در مقابل رودخانه است، که آب را حبس می‌کند. بعضی[1] دیگر گفته‌اند: به معنای باران سیل‌زا می‌باشد، بعضی[2] دیگر به معنای دیگری گفته‌اند. و کلمه «اکل» - به دو ضمه - به معنای هر میوه‌ای است که برای انسان ماکول باشد. و کلمه «خمط» - به طوری که گفته‌اند -: به معنای هر گیاهی است که کمی تلخ مزه باشد، و هر چه بگذرد، تلخ‌تر شود. و کلمه «اثل» به معنای گیاه معروف طرفاء است و بعضی[3] گفته‌اند شبیه طرفاء است ولی از آن بزرگتر است و بار و میوه

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۷۶.

[2] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۷۶.

[3] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۷۶.

ندارد، و کلمه «سدر» هم معنایش معروف است. و دو کلمه «اثل» و «شیء» عطف بر «اکل» هستند، نه عطف بر «خمط».

و معنای آیه این است که: مردم سبا از شکر خدا و عبادت او که بدان مامور شده بودند، روی گردانیدند، و ما هم کیفرشان کردیم یعنی سیل عرم را فرستادیم تا همه شهر و باغات و مزارع آن را غرق کند، و به جای آن دو بهشت، دو سر زمین بگذارد، که طرفاء و گیاهان تلخ و بوته سدر از آن سر در آورد.

﴿ذَلِکَ جَزَیْنَاهُمْ بِمَا کَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِی إِلاَّ الْکَفُورَ﴾

کلمه «ذلک» اشاره به مطلبی است که قبلا ذکر کرد، یعنی فرستادن سیل و تبدیل دو بهشت به دو سر زمین کذایی، و کلمه «ذلک» در تقدیر و در محل نصب است، تا مفعول دوم «جزیناهم» باشد، و تقدیر آن «جزیناهم ذلک» است. و به طوری که گفته‌اند -: فرق است بین جزاء، و مجازات، چون مجازات تنها در شر استعمال می‌شود، ولی جزاء در خیر و شر هر دو استعمال می‌شود.

و معنای آیه این است که ما به مردم سبا چون کافر شدند، و از شکر ما اعراض کردند، و یا در مقابل کفرشان این چنین جزاء دادیم و ما جزای بد نمی‌دهیم، مگر کسی را که بسیار کفران نعمت‌های ما کند.

﴿وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ اَلْقُرَى اَلَّتِى بَارَكْنَا فِيهَا قُرىً ظَاهِرَةً...﴾

ضمیر «بینهم» به مردم سبا بر می‌گردد، و سیاق کلام سیاق تکمیل داستان ایشان

است، و جمله مورد بحث عطف است بر جمله ﴿كَانَ لِسَبَإٍ﴾ و مراد از قرایی که فرموده (در آن برکت نهادیم، قرای شام است، و مراد از اینکه فرموده: قرایی ظاهره بود، این است که نزدیک به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طوری که از این قریه آن قریه دیده می‌شد.

﴿وَ قَدَّرْنَا فِيهَا اَلسَّيْرَ﴾ یعنی سیر در آن قراء را به نسبتی متناسب قرار دادیم، نه مختلف، به طوری که نسبت مسافت بین اولی و دومی، برابر بود با نسبت مسافتی که بین دومی و سومی بود، ﴿سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ﴾ در این جمله کلمه قول در تقدیر است، و تقدیر آن «قلنا سیروا...» است، یعنی و به ایشان گفتیم که: در این قریه‌ها سیر کنید، در حالی که ایمن باشید، اگر خواستید در روز گردش کنید، و اگر خواستید در شب، و خلاصه معنا، این است که آن چنان امنیت در این قراء برقرار کردیم، که سیر شب و روز در آنها فرقی نداشت، هر وقت می‌خواستند می‌توانستند با آرامش خاطر به سیر بپردازند.

﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا

أَنْفُسَهُمْ...﴾

یعنی ما این نعمتها را در اختیار آنان قرار دادیم، میوه‌های فراوان، و نزدیکی قریه‌ها به یکدیگر و امنیت راهها و آسانی سیر و فراخی زندگی، از زیادی نعمت ملول شده، و به تنگ آمدند و گفتند: پروردگارا بین سفرهای ما دوری بینداز، یعنی سفرهایمان را طولانی کن، تا مسافتهای دور برویم، و بار سفر دور ببندیم، بیابانها و بادیه‌ها بپیماییم، و این کفران و طغیانی بود از ایشان، همان طور که بنی اسرائیل کفران و طغیان کرده، از من و سلوی به ستوه آمدند، و تقاضای سیر و پیاز کردند.

کوتاه سخن اینکه خداوند نعمت را بر آنان تمام کرد، هم در سفر که سفرهایشان را کوتاه و راههایشان را امن و نعمت را فراوان کرد، و هم در حضر، و انتظار داشت که شکر نعمتهایش را به جا آورند، ولی آنان کفران نعمت کردند، هم در سفر، و هم در حضر، خداوند هم در عذابی که خودشان خواستند شتاب نمود، شهرها و دیارشان را خراب، و جمعشان را پراکنده ساخت.

و بنابراین جمله ﴿رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا﴾ پیشنهاد عذابی بود، که خود آنان کردند، البته پیشنهاد ضمنی، چون معنای کلامشان مستلزم همین بود که شهرها و دیارشان ویران گردید. ﴿وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ و با ارتکاب گناهان به خود ستم کردند.

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾

یعنی ما عینی و اثری از آنان باقی نگذاشتیم، و جز داستان‌ها چیزی از ایشان باقی نگذاشتیم. اسمایی شدند، بدون مسمی، و جز در وهم متوهم، و خیال متخیل، وجودی برایشان

نماند، نه دیگر شهر سبایی ماند و نه قرایی و نه مردمی از آنان فقط سخنی و حکایتی از ایشان به جای ماند، و حتی اجزای وجودشان را هم متفرق کردیم، به طوری که دو جزء از اجزای آنان متصل به هم باقی نماند، تکه‌های خرد و کلانشان از هم جدا شد، و بعد از آنکه مجتمعی نیرومند و دارای شوکت بودند، غباری شدند، که حتی شبحی هم از ایشان نماند، و برای نسلهای بعدی ضرب المثل شدند، که هر موجود نابود شده و تار و پود از دست داده را به آنان تشبیه کنند، و بگویند: «تفرقوا أیادی سبا - آن چنان متلاشی شدند که نعمت و قدرهای مردم شهر سبا شد».

﴿إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ﴾ - یعنی در این داستانها که از قوم سبا نقل کردیم، اندرزها و آیت‌ها است، برای هر کسی که در راه خدا صبر بسیار داشته باشد، و شکرش در برابر نعمتهای بی شمار خدا نیز زیاد باشد، و از شنیدن و خواندن این آیات استدلال کند بر اینکه بر انسان واجب است که پروردگار خود را از در شکر عبادت کند، و نیز بر

اینکه در ما ورای این زندگی، روز بعثی هست، که در آن روز زنده می‌شود و به خاطر اعمالش مجازات می‌شود.

﴿وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

یعنی ابلیس آرزو و پندار خود را در باره آنان محقق کرد و به کرسی نشاند، و یا معنایش این است که شیطان ظنی و پنداری که در باره آنان داشت، محقق یافت، چون شیطان در باره تمامی ابنای بشر این آرزو و این پندار را دارد که همگی آنان را گمراه کند، چون خودش گفته: «﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ - همه ایشان را گمراه می‌کنم»، و نیز گفته ﴿وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ﴾ و باز وعده داد که «﴿وَ لاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ - و اکثر آنان از شکرگزاران نباشند». ﴿فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ این جمله بیان همان صدق ظن است.

و از اینجا معلوم می‌شود که ضمیر جمع در کلمه «علیهم»، در این جمله، و همچنین در آیه بعدی، به عموم مردم بر می‌گردد، نه تنها به قوم سبا، هر چند که آیه شریفه به خصوص آنان منطبق است.

﴿وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِی شَکٍّ﴾

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از این آیه این است که شیطان ایشان را مجبور به گمراهی نکرد، که به اجبار او را پیروی کنند تا در نتیجه معذور باشند، بلکه خود آنان به سوء اختیارشان شیطان را پیروی کردند، و این خودشان بودند که پیروی او را اختیار نموده، او هم

بر آنان مسلط گردید، نه اینکه اول او بر ایشان مسلط شده، و آنان به حکم اجبار پیرویش کرده باشند. هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَکَ مِنَ اَلْغَاوِینَ﴾ [1] و نیز از ابلیس حکایت کرده که در قیامت می‌گوید: ﴿وَ مَا کَانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلاَ تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ﴾ [2].

پیروی از شیطان اختیاری بوده و معیاری برای تمیز مؤمن به آخرت از شاک در آن است

---

[1] بندگان من مجبور و محکوم تو نیستند، که تو بر آنان مسلط شوی مگر آنهایی که خودشان بخواهند در ضلالت پیرویت کنند. - حجر، آیه ۴۲.

[2] به من چه که شما جهنمی شدید، من که بر شما مسلط نبودم، که مجبورتان کنم به گمراهی، تقصیر من جز این نبود که من شما را دعوت کردم، و شما به اختیار خود دعوتم را استجابت کردید، پس مرا ملامت مکنید، در عوض خود را ملامت کنید. - ابراهیم، آیه ۲۲.

و منشا پیرویشان از شیطان شکی است که در باره مساله آخرت دارند، و آثارش که همان پیروی شیطان است ظاهر می‌شود. پس اینکه خدای تعالی به ابلیس اجازه داد تا به این مقدار، یعنی به مقداری که پای جبر در کار نیاید، بر ابنای بشر مسلط شود، برای همین بود که اهل شک از اهل ایمان متمایز و جدا شوند، و معلومشان شود چه کسی به روز جزا ایمان دارد، و چه کسی ندارد، و این باعث سلب مسئولیتشان در پیروی شیطان نمی‌شود، چون اگر پیروی کردند به اختیار خود کردند، نه به اجبار کسی.

پس اینکه کلمه «من» بر سر سلطان آورد، و فرمود: ﴿وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ﴾ برای این است که تمامی سلطانها را سلب کند. ﴿إِلاَّ لِنَعْلَمَ﴾ منظور از این علم، رفع جهل نیست، که بگویی در خدا محال است، بلکه منظور متمایز کردن است و معنایش این است که: «این کار را کردیم تا فلان و بهمان را از هم جدا کنیم». ﴿إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ﴾ - شاهد این که گفتیم جمله «نعلم» به معنای «تمییز» است، کلمه

«ممن - از کسی که» می‌باشد، چون اگر «نعلم» به معنای علم متعارف بود، احتیاج به این کلمه نبود، و چون آورده معنایش این است که: «مگر آنکه مشخص و جدا کنیم، کسی را که ایمان به آخرت دارد، از کسی که از آن در شک است».

و این جمله استثناء از سلطان ابلیس بر بندگان، و پیروی اختیاری آنان از وی است، می‌فرماید: «ابلیس بر بندگان سلطنت نداشته، مگر سلطنت از طریق پیروی اختیاری»، چیزی که هست، مستثنی یعنی (سلطنت از طریق پیروی اختیاری) از جمله برداشته شده، و در جایش غرض حاصل از آن نهاده شده، و آن «تمییز فلان از بهمان است».

و اگر در آیه مورد بحث ایمان و شک هر دو مقید به قید آخرت شده، برای این است

که تنها جلوگیر آدمی از نافرمانی خدا، و تنها وادارنده‌اش به اطاعت او، ایمان به آخرت است، نه ایمان به خدا و رسول جدای از ایمان به آخرت، هم چنان که خود خدای سبحان در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ اَلْحِسَابِ﴾[1].

﴿وَ رَبُّکَ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ حَفِيظٌ﴾ یعنی خدا در باره هر چیزی علمی دارد که معلومش به خاطر فراموشی و یا سهو و یا غیر ذلک از دستش نمی‌رود، و فوت نمی‌شود، و این تحذیر و تهدیدی است از کفران و معصیت، و انذاری است برای اهل کفر و معصیت.

بحث روایتی [روایتی در باره مواهب خداوند به داود و سلیمان (علیه السلام) و داستان قوم سبا]

در کتاب کمال الدین به سند خود از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که در ضمن حدیثی که راجع به داستان داوود (علیه

[1] کسانی که مردم را از راه خدا گمراه می‌سازند، عذاب شدیدی دارند، به خاطر اینکه روز حساب را فراموش کردند. - ص، آیه ۲۶.

السلام) است، فرموده: داوود روزی از خانه بیرون شد تا زبور بخواند، و آن جناب هر وقت زبور می‌خواند هیچ کوهی و سنگی و مرغی نمی‌ماند، مگر آنکه او را پاسخ می‌گفت، و گفته او را دو باره تکرار می‌کرد[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿أَنِ اِعْمَلْ سَابِغَاتٍ﴾ روایت کرده که امام فرموده معنایش این است که به داوود گفتیم: زره بافی کن. ﴿وَ قَدِّرْ فِی اَلسَّرْدِ﴾ فرموده: یعنی میخ‌ها (سیم‌ها)ی آن را به یک اندازه ببر (تا وقتی حلقه‌اش می‌کنی حلقه‌ها هم قد باشند)، ﴿وَ لِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ غدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾ فرمود: باد، تخت سلیمان را حمل می‌کرد، و آن را صبح تا مسافت یک ماه راه می‌برد، و عصر نیز تا مسافت یک ماه[2].

و در کافی به سند خود از داوود بن حصین، و نیز از ابان بن عثمان، از فضل ابی العباس روایت کرده که گفت: به ابی جعفر عرض کردم: منظور از تمثال در آیه ﴿یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِنْ مَحَارِیبَ وَ تَمَاثِیلَ وَ

---

[1] کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۴، ح ۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۹.

جِفَانٍ كَالْجَوَابِ﴾ چیست؟ آیا مجسمه زنان و مردان است؟ فرمود: نه، منظور تماثیل مردان و زنان نیست، بلکه تمثال درخت و امثال آن است[1].

و در همان کتاب از بعضی از علمای شیعه آمده که او بدون ذکر سند از هشام بن

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۷۶، ح ۳.

حکم روایت کرده، که گفت: حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) به من فرمود: ای هشام! خداوند اقلیت بشر را مدح کرده، که فرموده: ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ اَلشَّكُورُ﴾[1].

مؤلف: این معنا در عده‌ای روایات دیگر نیز آمده، و با یکی از دو معنایی که در تفسیر آیه گفته شد منطبق است.

و در کتاب علل به سند خود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سلیمان بن داوود به جن دستور داد تا قبه‌ای از شیشه برایش بسازند، روزی در بینی که در آن قبه تکیه به عصای خود داده بود، و به لشکر جن خود تماشا می‌کرد، که چطور او را نگاه می‌کنند، که ناگهان نظرش از لشکریان به سویی دیگر افتاد، مردی را دید که در قبه اوست، پرسید: تو کیستی؟ گفت: من آنم که نه رشوه می‌پذیرم، و نه از ملوک پروایی دارم، من ملک الموتم، پس او را قبض روح کرد، در حالی که هم چنان سر پا ایستاده، و تکیه به عصای خود داشت، و

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۵، س ۱۱.

جن او را تماشا می‌کردند.

آنگاه فرمود: یک سال تمام برای او کار کردند، به گمان اینکه او زنده است، تا آنکه خدای عز و جل حشره موریانه را مامور کرد، تا عصای او را خورد، همین که سلیمان به زمین افتاد، آن وقت جن فهمیدند که اگر غیب می‌دانستند، یک سال تمام بیهوده در عذابی خوار کننده نمی‌ماندند، (تا آخر حدیث)[1].

مؤلف: در اینکه بعد از مرگ یک سال تکیه به عصا باقی ماند، روایات دیگری از شیعه و سنی آمده است.

و در مجمع البیان در حدیثی از فروة بن مسیک آمده، که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدم: سبا مرد بوده یا زن؟ فرمود مردی از عرب بود که ده فرزند داشت، که شش تن از آنان تیامن کردند، (یعنی در یمن سکونت نمودند)، و چهار تن دیگر تشاوم کردند، (یعنی در سرزمین شام منزل گزیدند)، اما آن شش نفر که در یمن منزل

---

[1] علل الشرائع، ص ۷۳، ح ۲، باب ۸۴.

کردند، ازد، کنده، مذحج، اشعرون، انمار، و حمیر بودند، در این جا مردی پرسید انمار چیست؟ فرمود: قومی بودند که خثعم و بجیله از ایشان‌اند، و اما آن چهارتنی که در شام منزل گزیدند، عامله، خدام، لخم، و غسان بودند[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از عده‌ای از صاحبان جوامع و سنن از آن جناب

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۸۶.

روایت کرده[1].

و در کافی به سند خود از سدیر روایت کرده که گفت: مردی از امام صادق (علیه السلام) از این کلام خدای عز و جل پرسید که می‌فرماید: ﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ...﴾ حضرتش در پاسخ فرمود: اینان قومی بودند که آبادیهایی پشت سر هم داشتند، به طوری که از این آبادی، آن آبادی را می‌دیدند، نهرهای روان، و اموال فراوان داشتند، و نعمت‌های خدای عز و جل را کفران نموده، عافیتی که خدا به ایشان داده بود تغییر دادند، خدا هم نعمت‌های خود را تغییر داد، چون خدا نعمتی را که به قومی می‌دهد تغییر نمی‌دهد، تا آنکه خود آن قوم وضع خود را تغییر دهند، پس سیل عرم را به سویشان سرازیر کرد، و آبادیهایشان را از هم پاشاند، و دیارشان را ویران ساخت، و اموالشان را از بین برد، و باغاتی را که داشتند به دو سرزمین مبدل کرد، که جز خوردنیهای تلخ، و بوته‌های اثل، و مختصری سدر، چیزی نداشت، آنگاه خدای تعالی فرمود:

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۳۱.

﴿ذَلِکَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِی إِلاَّ اَلْكَفُورَ﴾[1].

مؤلف: در عده‌ای روایات وارد شده که آن قریه‌ها که خدا برکت در آنها نهاده، اهل بیت رسول خدایند (صلی الله علیه وآله و سلم) و آن قریه‌ها که پشت سر هم قرار دارند، واسطه‌های بین اهل بیت و مردمند، یعنی علمایی که احادیث اهل بیت و غیر از ایشان را در سینه خود حمل می‌کنند، و این روایات متعرض باطن قرآن است، نه تفسیر آن.

[1] کافی، ج ۸، ص ۳۲۳، ح ۵۹۶.

[سوره سبإ (۳۴): آیات ۲۲ تا ۳۰]

﴿قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِى اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِى اَلْأَرْضِ وَ مَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍ وَ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ ۲۲ وَ لاَ تَنْفَعُ اَلشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا اَلْحَقَّ وَ هُوَ اَلْعَلِىُّ اَلْكَبِيرُ ۲۳ قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ قُلِ اَللَّهُ وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِى ضَلاَلٍ مُبِينٍ ۲٤ قُلْ لاَ تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَ لاَ نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۲۵ قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ اَلْفَتَّاحُ اَلْعَلِيمُ ۲٦ قُلْ أَرُونِىَ اَلَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكَاءَ كَلاَّ بَلْ هُوَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ۲۷ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ۲۸ وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۲۹ قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ لاَ تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لاَ تَسْتَقْدِمُونَ ۳۰﴾

ترجمه آیات

بگو: آن خدایان را که به جای خدا معبود خود پنداشته‌اید بخوانید، (آن وقت خواهید دید که) مالک حتی یک ذره در همه آسمانها و زمین نیستند، و در

هیچ چیز شریک خدا نبوده، و احدی از آنها پشتیبان وی نیستند (۲۲).

و نزد خدا شفاعت سودی ندارد، مگر از کسی که به وی اجازه آن داده شود، تا آنکه فزع از

دلهایشان زایل شود، آن وقت می‌پرسند: پروردگار شما چه گفت؟ می‌گویند: حق گفت، و او بلند مرتبه و والاست (۲۳).

بگو: چه کسی شما را از آسمانها و زمین روزی می‌دهد؟ و خودت پاسخ بده: خدا، و بگو: من و یا شما بر طریق هدایت و یا در ضلالتی آشکاریم (۲٤).

بگو: اگر ما مجرم باشیم شما مسئول جرم ما نیستید، و اگر شما مجرم باشید، ما از آنچه شما می‌کنید بازخواست نمی‌شویم (۲۵).

بگو: پروردگار ما بین ما و شما جمع نموده، سپس به حق در بین ما داوری می‌کند، و او جداکننده حق و باطل به دانایی است (۲٦).

بگو به من نشان دهید آن خدایان موهومی که به خدا ملحق کرده و شرکای او پنداشتید، ابدا، نمی‌توانید نشان دهید، بلکه خدا عزیز و حکیم است (۲۷).

ما تو را نفرستادیم مگر برای اینکه از خطا و گناه بازشان داری، و نیز نویدبخش و بیم‌رسان باشی، و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (۲۸).

و می‌گویند: این وعده چه وقت است اگر راست می‌گویید؟ (۲۹).

بگو میعاد شما روزی معین است، که نه ساعتی آن را می‌توانید تاخیر بیندازید، و نه جلو (۳۰).

بیان آیات [ابطال الوهیت آلهه مشرکین با استدلال به اینکه آنها دعای کسی را اجابت می‌کنند]

این آیات بیانگر مساله توحید است، و پیرامون آن احتجاج می‌کند.

﴿قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ لاَ یَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ...﴾

رسول گرامی خود (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر می‌کند: باز بر ابطال الوهیت آلهه آنان احتجاج و استدلال کند. به اینکه اینها قدرت ندارند دعای کسی را مستجاب کنند، و بنابراین معنای جمله ﴿قُلِ اُدْعُوا اَلَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ این است که به ایشان بگو: آن خدایانی را که پنداشته‌اید به جای خدا معبود شمایند، بخوانید. و بنابراین، دو مفعول کلمه «زعمتم» حذف شده، چون سیاق بر آن دو دلالت داشته، (و تقدیر آن پنداشتید آنها را که معبود

می‌باشند) و منظور از خواندن آنها حاجت خواستن از آنها است.

و جمله ﴿لاَ یَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِی اَلْأَرْضِ﴾ در جای جواب قرار گرفته، گویا شخصی پرسیده: اگر مشرکین خدایان خود را بخوانند، چه می‌شود؟ فرموده: هیچ حاجتی از ایشان را استجابت نمی‌کنند، چون مالک حتی سنگینی و وزن یک ذره در همه

آسمانها و زمین نیستند، و اگر مالک بودند، به همان مقدار می‌توانستند استجابت کنند، و ربوبیت و الوهیت تمام نمی‌شود، مگر به مالک بودن رب و اله حوائج آدمی را، باید خود معبود و اله مالک حاجت آدمی باشد، تا آن را به آدمی بدهد، و تملیک آدمی کند، و به آدمی انعام کند، و در مقابل مستحق عبادت و شکر نعمت شود، و آدمی او را عبادت کند، تا ادای شکرش کرده باشد، و اما وقتی مالک کوچکترین حاجت آدمی نباشد، پس نه رب می‌تواند باشد، و نه اله.

﴿وَ مَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍ﴾ ملکی که در جمله قبلی نفی شد، و فرمود: «بتها مالک چیزی نیستند»، ملک مطلق است، که بر همه موجودات منبسط و گسترده است، و ملکی که در جمله مورد بحث نفی شده ملک محدود و جزئی است، که گسترده بر بعضی موجودات است، نه ملک کلی، که به دو قسم مشاع و مفروز تقسیم می‌شود.

و لیکن مشرکین، عالم را ملک مشترک و مشاع بین خدا و ارباب خود نمی‌دانستند، بلکه می‌گفتند: ملک هر ناحیه عالم مال یکی از خدایان است، و اما

خدای سبحان مالک مالک‌ها، و رب ارباب و آلهه است.

بنابراین واجب می‌شود که این آلهه که از نظر آنان مالک همه عالمند، بتوانند دعای دعا کننده خود را مستجاب کنند، و از اینکه می‌بینیم مستجاب نمی‌کنند، پس می‌فهمیم که مالک نیستند، و در نتیجه ربوبیت و الوهیتی هم ندارند.

﴿وَ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ به حکم جمله قبلی آلهه در آسمانها و زمین شرکتی با خدا نداشتند، و به حکم این جمله، خدا از بین این آلهه، یاور و معینی ندارد، چون هیچ موردی فرض نمی‌شود که خدا خودش به تنهایی از اداره آن عاجز بماند، و از همه آلهه یا از بعضی از آنها کمک و یاری بخواهد، چون اگر آلهه به این مقدار هم در عالم مؤثر بودند، که خدا را در تدبیر یاری کنند، باز می‌توانستند دعای دعا کننده خود را در اموری که یاورند مستجاب کنند، و چون می‌بینیم به هیچ وجه نمی‌توانند دعای خواننده خود را مستجاب کنند، می‌فهمیم که نه تنها مالک نیستند، بلکه کمک کار خدا هم نیستند.

پس از آنچه تا کنون گفته شد معلوم شد که: احتجاج آیه بر نفی مالک از راه مستجاب نکردن دعای دعا کنندگان در همه صورتهای سه‌گانه جریان دارد، یعنی صورتی که آلهه خود مالک آسمانها و زمین باشند، و ملکشان مطلق باشد، و صورتی که در مالکیت آسمانها و زمین با خدا شریک باشند، یعنی ملکشان مطلق نباشد، و صورتی که اصلا مالک نباشند، ولی ظهیر و یاور خدا باشند. مشرک در باره آلهه خود هر یک از این سه صورت را قائل

باشد، آیه شریفه آن را ابطال می‌کند.

توضیح معنای اینکه فرمود: ﴿وَ لاَ تَنْفَعُ اَلشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾

﴿وَ لاَ تَنْفَعُ اَلشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾

مشرکین در باره آلهه خود قائل به شفاعت بودند، هم چنان که خدای تعالی عقیده آنان را در آیه ﴿هَؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾[1] حکایت نموده است، و منظورشان از شفاعت، شفاعت در روز قیامت که قرآن آن را اثبات کرده، نبوده، چون به طور کلی مشرک اعتقاد به قیامت ندارد، بلکه مراد آنان شفاعت آلهه در دنیا بوده، که برای بر آورده شدن حوائج دنیایی، پرستندگان خود را نزد خدا شفاعت می‌کردند، و به این وسیله سعادت دنیایی آنان را تامین، و اصلاح امورشان می‌کردند.

آیه شریفه این را نیز باطل نموده، می‌فرماید: آلهه، مخلوق و مملوک خدایند. آن هم مملوک از هر جهت. پس از پیش خود مالک شفاعتی نیستند، و چنین نیست که در این اثر مستقل از خدا باشند، مگر آنکه خدا چنین اجازه‌ای به آنها داده باشد، و چنین

---

[1] اینها شفیعان مایند نزد خدا. - یونس، آیه ۱۸.

قدرتی را تملیک آنها کرده باشد. پس اصل شفاعت آلهه به فرضی هم که شفاعت داشته باشند با اذن خدا است.

﴿إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ - احتمال دارد حرف «لام» در کلمه «لمن» لام ملک باشد، و مراد از ﴿لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ ملائکه باشد، و معنی این باشد که: شفاعت فایده‌ای ندارد، مگر آنکه خداوند شفاعت را به شافع داده باشد، و به اذن او شفاعت کند. احتمال هم دارد لام مزبور لام تعلیل باشد، و آن وقت مراد از ﴿لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ صاحب حاجت بوده، و معنا چنین باشد: «شفاعت سودی نمی‌دهد، مگر برای آن صاحب حاجتی که خدا به شافع اجازه شفاعت در کار آنان داده باشد». در تفسیر کشاف گفته: این احتمال یعنی احتمال دوم وجه لطیفی است، و آیه را باید همین طور معنا کرد[1].

از نظر ما نیز همین احتمال متعین است، برای اینکه ملائکه - به طوری که از کلام خدای تعالی بر می‌آید - واسطه‌هایی هستند برای انفاذ و اجرای

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۸۰.

اوامر الهی، چون می‌فرماید: ﴿لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ﴾[1] و نیز می‌فرماید: ﴿جَاعِلِ اَلْمَلاَئِکَةِ رُسُلاً أُولِی أَجْنِحَةٍ﴾[2] و وساطت نامبرده خود نوعی از شفاعت است، که بیانش در جلد اول این کتاب گذشت.

و بنابراین ملائکه همه‌شان شفیع هستند، اما نه در هر امری، و برای هر کسی، بلکه در اموری که خدا اجازه داده باشد، و برای کسانی که باز خدا اجازه داده باشد، بنابراین اگر در آیه مورد بحث شفاعت را جز در صورت اذن نفی کرده، این نفی، با شفاعت صاحبان حاجت مناسب است، نه با شفیعان چون گفتیم شفیعان همیشه شفیع هستند، و هیچ وقت خالی از شفاعت نیستند، این صاحبان حاجتند که گاهی شفیعان اجازه شفاعت در حاجت آنان پیدا می‌کنند، و گاهی پیدا نمی‌کنند، پس آیه مورد بحث در معنای آیه ﴿وَ لاَ یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضیَ﴾[3] است،

---

[1] از خدا در سخن پیشی نمی‌گیرند و به امر او عمل می‌کنند. – انبیاء، آیه ۲۷.

[2] خدا ملائکه را رسولان بالدار خود کرد. – فاطر، آیه ۱.

[3] شفاعت نمی‌کنند مگر کسانی را که خدا بخواهد. – انبیاء، آیه ۲۸.

نه در معنای آیه: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾[1].

تفسیر آیه: ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ...﴾ که تذلل و خشیت ملائکه در مقابل خداوند را حکایت می‌کند و از آن، اختلاف مراتب ملائکه استفاده می‌شود

﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾

کلمه «فزع» ماضی مجهول از تفزیع است، و تفزیع به معنای از بین بردن فزع، و وحشت از دلهاست، و ضمیرهای جمع که در آیه است - به طوری که از سیاق بر می‌آید - به شفعاء، یعنی ملائکه بر می‌گردد.

و لازمه جمله ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ﴾ - با در نظر داشتن اینکه نتیجه و غایت است - این است که: چیزی در بین باشد که غایت و آخرش تفزیع قلوب و راحت شدن دلها باشد، و آن این است که دلها دچار فزع و اضطرابی ممتد، در انتظار امر خدای سبحان باشد، تا وقتی که با صدور امر خدا فزع دلها تمام شود.

بنابراین آیه مورد بحث در معنای آیه ﴿وَ لِلَّهِ

---

[1] هیچ شفیعی نیست، مگر بعد از آنکه او اجازه داده باشد. - یونس، آیه ۳.

يَسْجُدُ ... وَ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ هُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[1] خواهد بود، چون هم آیه مورد بحث و هم آیه سوره نحل هر دو برای ملائکه اثبات ترس و فزع می‌کنند.

و فزع به معنای تاثر و انقباض دل از ترس است، و مراد از سجده شان، سجده تذلل و ترسی است که از پروردگار و ما فوق خود دارند.

از همین جا روشن می‌شود، که مراد از فزع ملائکه، و برطرف شدن آن از ایشان، تذلل و احساس حقارتی است که دلهایشان را پر کرده، چون که خود را اسباب و شفعاء، و وسیله اجرای امر الهی می‌دانند، و همواره دل واپسی این را دارند که اوامر الهی بر طبق آنچه صادر شده، و خواسته، عملی بشود، و بر طرف شدن فزع ملائکه به این است که اوامر الهی را تحویل گرفته، و مشغول انجام آن بشوند، به طوری که از سراپای وجودشان چیزی جز انجام امر خدا

---

[1] نحل، آیه ۴۵ و ۵۰

ظهور نکند، و بین خدا و انجام خواسته‌هایش، چیزی جز امرش واسطه نشده باشد، (دقت بفرمایید).

و اگر فزع و تفزیع را به دلهای آنان نسبت داده، برای این است که دلالت کند بر اینکه آن چنان از خود بی خود، و از هر چیز دیگری منصرف هستند، که غیر از پروردگارشان به هیچ چیز دیگر توجه ندارند، و این بی توجهی هم چنان ادامه دارد، تا وقتی که فزع دلشان به امر الهی برطرف شود، که البته بدون درنگ و بلافاصله برطرف می‌شود، و تخلف‌پذیر هم نیست، چون امر الهی تعطیل و تاخیر نمی‌پذیرد، هم چنان که فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [1] پس نظر به این معنا از آیه شریفه استفاده می‌شود، که ملائکه هم چنان در فزع هستند، تا با صدور امر الهی فزعشان زایل شود.

﴿قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ﴾

این جمله دلالت دارد بر اینکه ملائکه طوائفی مختلف و بسیارند، که بعضی از بعضی دیگر از امر

---

[1] یس، آیه ۸۲.

الهی بعد از صدور آن و بعد از آنکه فزع از دلهای پرسش کنندگان زایل شده باشد، می‌پرسند که چه فرموده. و اگر طوائف مختلف نبوده باشند بعد از صدور امر الهی، و زایل شدن فزع از دلها، باید همه آن امر را فهمیده باشند، نه اینکه طایفه‌ای از طائفه دیگر بپرسد، که خدای تعالی چه فرمود؟ از این جا معلوم می‌شود که زایل شدن فزع از دلها، و نزول امر الهی، نسبت به بعضی جلوتر انجام می‌شود، تا بعضی دیگر، و به همین جهت است آنهایی که بعدا آرامش قلبی پیدا می‌کنند، از آنهایی که قبلا آرامش پیدا کرده‌اند، می‌پرسند: امر الهی چه بود، چون طبق قاعده باید مسئول قبل از سائل اطلاع پیدا کرده باشد.

پس معلوم می‌شود همان طور که گفتیم ملائکه مراتب مختلف، و مقامات متفاوتی دارند، بعضی ما فوق بعضی دیگرند، آنها که در مرتبه پایین‌ترند، امر الهی را از آنها که عالی‌ترند دریافت می‌کنند، البته بدون فاصله، و بدون تخلف، و این خود اطاعت طبقه پایین از طبقه بالا است، هم چنان که از دقت در

آیه ﴿وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[1]، و آیه ﴿ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی اَلْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[2] که در وصف روح الامین است، این اختلاف مراتب

استفاده می‌شود.

پس در بین ملائکه، بعضی مطاعند، و بعضی مطیعند، البته اطاعت ما فوق اطاعت خدای سبحان است، چون ما فوق ایشان شانی و وظیفه‌ای جز رساندن امر الهی به مطیع و ما دون خود ندارد، پس اطاعت ما دون از ما فوق، در حقیقت همان اطاعت خدا است.

ممکن است این اختلاف مراتب از توصیف قول، به حق نیز استفاده شود، چون می‌پرسند: «پروردگار شما چه گفت؟ می‌گویند حق گفت» یعنی چیزی گفت که ثابت است، و برای بطلان و تبدیل راهی به

---

[1] هیچ یک از ما نیست مگر آنکه مقامی معلوم دارد. - صافات، آیه ۱۶۴.

[2] نیرومندی که نزد عرش مقام دارد، و سایرین از او اطاعت می‌کنند، و او خود امین است. - تکویر، آیه ۲۰ و ۲۱.

سوی آن نیست.

و چقدر لطیف است ختم شدن آیه به جمله ﴿وَ هُوَ اَلْعَلِیُّ اَلْکَبِیرُ﴾، چون می‌رساند که ملائکه مکرمین، و آنهایی که ما فوق سایر ملائکه هستند، جز تلقی و دریافت سخن حق از خدا، و امتثال و اطاعت وی، کاری و پستی ندارند، زیرا هر چند ما فوق دیگرانند، اما آن ما فوقی که خود این ملائکه نیز ما دون اویند، و آن کبیری که همه چیز در برابرش صغیر است، تنها و تنها خدا است.

پس از آیه کریمه مورد بحث، این معنا به دست آمد که: ملائکه در دلهایشان دچار پریشانی و فزعند، و در ذاتشان آن چنان تذلل و خضوع هست، که جز از پروردگارشان از هر چیز دیگر در غفلتند، تنها یادی که در دلهای آنان است، یاد خدا است، و تنها کاری که می‌کنند، پروانه‌وار چرخیدن در پیرامون ساحت عظمت و کبریایی اوست و تنها انتظاری که دارند، صدور اوامر الهی است، و این فزع دلهایشان هم چنان هست، تا اینکه با صدور امری از ناحیه خدا، فزع دلهایشان زایل شود، و نیز این معنا به دست

آمد که: ملائکه طوائف مختلف، و دارای مقامات متفاوت هستند، بعضی بالاتر، و بعضی پایین‌ترند، و هر طبقه‌ای واسطه رساندن امر خدا به ما دون خویش است.

پس ملائکه با اینکه شفعاء و اسبابی هستند که هر یک وساطت بین دو طبقه ما فوق و ما دون را دارند، در عین حال شفاعت و وساطت در هیچ حادثی از حوادث خلق و تدبیر نمی‌کنند، مگر به اذن خاص از پروردگارشان نخست امر نازل از پروردگارشان را دریافت می‌کنند، و سپس آن حادث را پدید می‌آورند، نه اینکه خود در امری از امور، و حادثی از حوادث مستقل از پروردگارشان باشند، و یا استبداد در رأی داشته باشند، و کسی که وضعش چنین باشد، جز اطاعت پروردگارش چیزی دیگر نمی‌داند، و نمی‌فهمد، آن وقت چگونه خودش ربی و معبودی مستقل می‌شود؟! چطور ممکن است عطاء و منعی به دلخواه خود داشته باشد؟!

در تفسیر این آیه اقوال دیگری نیز هست.

اقوال دیگر در تفسیر و بیان مراد این آیه شریفه

اول[1] اینکه ضمیر در «قلوبهم» و در «قالوا» ی دومی به مشرکین بر می‌گردد، نه به ملائکه، و ضمیر «قالوا» ی اول، به ملائکه بر گردد، و معنا چنین باشد: تا آنکه فزع از قلوب مشرکین زایل شود، آن وقت ملائکه به ایشان می‌گویند: پروردگارتان چه گفت؟ مشرکین در پاسخ به ملائکه می‌گویند: هر چه گفت حق بود، و خلاصه اعتراف می‌کنند که اوامر خدا در دنیا همه حق بود، و ما به ناحق آن را انکار می‌کردیم.

دوم[2] اینکه ضمیر در «قلوبهم» به ملائکه برگردد، و مراد این باشد که: ملائکه موکل بر اعمال بندگان، وقتی اعمال را به آسمان می‌برند، غوغا و سر و صدایی دارند، ملائکه دیگر دچار فزع می‌شوند، که نکند قیامت به پا شده، از شدت فزع به سجده می‌افتند، تا آنکه فزع از دلهایشان زایل شود، و بفهمند که قیامت قیام نکرده، آن وقت از آورندگان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۳۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۳۷.

اعمال می‌پرسند: پروردگارتان چه گفت؟ می‌گویند: حق گفت.

سوم[1] اینکه خدای تعالی وقتی رسول گرامی خود (صلی الله علیه وآله و سلم) را بعد از فترت تا زمان مسیح مبعوث کرد، جبرئیل را برای آوردن وحی نازل کرد، و این اولین بار بود که بعد از چند صد سال گذشتن از زمان مسیح (علیه السلام) جبرئیل به زمین نازل می‌شد، لذا ملائکه خیال کردند که مقدمات قیام قیامت فرا رسیده، دچار فزع شدند، ناگزیر جبرئیل به هر آسمانی که می‌رسید، با گزارش آنچه واقع شده، فزع از دلهای ملائکه زایل می‌کرد، و ملائکه آن آسمان سرها بلند کرده، به یکدیگر می‌گفتند: پروردگارتان چه امری پدید آورده، می‌گفتند: حق، یعنی وحی.

چهارم[2] اینکه ضمیر مزبور به ملائکه برگردد، و مراد این باشد، که: خدای سبحان وقتی به بعضی از ملائکه وحی می‌فرستاد، آن ملک از شنیدن وحی دچار فزع می‌شد، و بی اختیار فریاد می‌کرد، و از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۳۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۳۸.

عظمت آن آیت به سجده می‌افتاد، و چون فزع از دلها می‌رفت، ملائکه از این ملک می‌پرسیدند: خدا چه چیز وحی کرده؟ می‌گفت حق را وحی کرده، و یا از یکدیگر می‌پرسیدند: خدا چه وحی کرده، و می‌فهمیدند آنچه وحی کرده مربوط به انسانها، و ساکنان زمین است، و مربوط به ایشان نیست.

ولی خواننده عزیز بعد از تدبر و دقت در آیه شریفه، و بیانی که ما در تفسیر آن گفتیم، به خوبی به ضعف این اقوال متوجه می‌شود. و می‌داند که هیچ یک از آنها هر چند که در جای خود صحیح باشد، نمی‌تواند تفسیر آیه باشد.

احتجاج دیگری علیه مشرکین با پرسش از خود مشرکین در باره روزی دهنده آنان

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ قُلِ اَللَّهُ...﴾

این آیه احتجاج دیگری است علیه مشرکین، از ناحیه رزق، که ملاک عمده بت‌پرستی ایشان است، چون مشرکین در پرستش بت، این مستمسک را برای خود درست کرده بودند، که پرستش بت، مایه خوشنودی آلهه است، و وقتی از ما راضی شدند،

رزق ما را توسعه می‌دهند، و در نتیجه سعادتمند می‌شویم، لذا رسول گرامی خود را دستور می‌دهد از ایشان بپرسد: چه کسی از آسمان و زمین رزق ایشان را فراهم می‌کند؟ و خودش از این سؤال پاسخ دهد: خدای سبحان رزق می‌دهد، چون رزق خودش مخلوقی از مخلوقات خدا است، و در نظر خود مشرکین هم جز خدا کسی خالق نیست، چیزی که هست مشرکین از اعتراف به این معتقد خود استنکاف می‌ورزیدند، با اینکه در دل به آن ایمان داشتند، به همین جهت بود که خدای سبحان دستور داد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از طرف ایشان پاسخ دهد. پس فرمود: «﴿قُلِ اَللَّهُ﴾ بگو خدا».

﴿وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلىَ هُدىً أَوْ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾

این جمله تتمه کلامی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده بعد از القای حجت و وضوح حق در مساله الوهیت آن را با مشرکین در میان بگذارد، و اساس این کلام مبنی بر انصاف خواستن از خصم است، و مفادش این است که هر سخنی و اعتقادی یکی از دو حال را ممکن است

داشته باشد: یا هدایت باشد و یا ضلالت، و دیگر شق سوم ندارد، نه نفیا، و نه اثباتا، نه ممکن است سخنی هیچ یک از آن دو نباشد، و نه ممکن است هر دو باشد. و ما و شما که دو اعتقاد مختلف داریم، ممکن نیست هر دوی ما در هدایت، و یا هر دو در ضلالت باشیم، و ناچار یکی از ما سخنش هدایت، و از دیگری ضلالت است، حالا یا سخن و اعتقاد ما هدایت، و از شما ضلالت است، و یا بعکس، از شما هدایت و از ما ضلالت است، حالا خودتان با نظر انصاف بنگرید، آیا این حجتی که من علیه شما اقامه کردم حق است؟ یا حجت شما، آن وقت خودتان گمراه را از راه یافته تشخیص دهید، و اذعان کنید کدام یک از ما محق و کدام مبطلیم.

در اینجا سؤالی است، و آن این است که چرا در دو جمله «علی هدی» و «فی ضلال» تعبیر مختلف شد، در اولی با کلمه «علی»، و در دومی کلمه «فی» آمد، با اینکه ـ

می‌توانست در هر دو بفرماید: «لعلی هدی او علی ضلال» ؟بعضی[1] در پاسخ این سؤال گفته‌اند: اختلاف تعبیر برای اشاره به این نکته بوده که مهتدی و راه یافته مثل کسی می‌ماند که بر بالای مناره قرار دارد، و راه و پایانش را می‌بیند، و می‌بیند که راه به سعادت او منتهی می‌شود، لذا فرمود: «﴿لَعَلیَ هُدیً﴾ بر بالای هدایت است»، ولی گمراه از آنجا که فرو رفته در ظلمت است، حتی جای پای خود را نمی‌بیند، که کجا قدم بگذارد، تا چه رسد به اینکه منتهی الیه راه خود را ببیند، و بفهمد که چه وظیفه‌ای دارد، لذا در طرف ضلالت فرمود: ﴿أَوْ فِی ضَلَالٍ﴾.

﴿قُلْ لاَ تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَ لاَ نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾

یعنی عمل و مخصوصا عمل شر و جرم از عامل خود به دیگری تجاوز نمی‌کند، و عمل زشت کسی و بالش به غیر او نمی‌رسد. پس غیر او کسی از آن باز خواست نمی‌شود، و بنابراین، نه شما مسئول جرم مایید، و نه ما مسئول کارهای شماییم، بلکه

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۲۵۷.

خود شما مسئول کار خویشید.

این جمله مقدمه و زمینه است برای آیه بعدی که متعرض مساله جمع و فتح است، چون دو طایفه وقتی از نظر عمل با هم مختلف شدند، یکی عمل خیر کرد، دیگری شر، واجب است که بین آنان فتحی پدید آید، یعنی این دو طایفه از هم متمایز شوند، تا جزای عمل هر طایفه به خود او برگردد، چه خیر و چه شر، چه سعادت و شقاوت، و آن کسی که چنین فتحی پدید می‌آورد، پروردگار متعال است.

و اگر در آیه شریفه از عمل خود تعبیر به جرم، و از عمل مشرکین تعبیر به عمل کرد، و هر دو را جرم نخواند، و نفرمود: «عما اجرمنا و عما تجرمون» برای این است که در مناظره رعایت ادب را کرده باشد.

﴿قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ﴾

از آنجایی که واجب است جزای عمل هر کسی از نیکوکاران و بدکاران به خود او برگردد، و لازمه این قاعده آن است که نخست هر دو طایفه یک جا جمع شده، و سپس بین آنان جدایی بیفتد، و هر یک

در یک سو قرار گیرند، ناگزیر این کار جز از کسی که مدبر امور انسانهاست، بر نمی‌آید، و او پروردگار متعال است، لذا در این آیه به رسول خود دستور می‌دهد به ایشان تذکر دهد که: آن کسی که بین ما و شما جمع نموده، سپس محق را در یک سو، و

مبطل را در سویی دیگر قرار می‌دهد، خدا است، پس همو رب هر دو طایفه است، و هر یک ربی جداگانه ندارند، و او است که فتاح علیم است. فتاح است، چون با خلقت و تدبیر، هر چیزی را از ماسوای آن جدا می‌کند، هم چنان که فرموده: ﴿أَنَّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا [1] و هم علیم است، چون دانای به هر چیز است.

پس آیه مورد بحث دو چیز را اثبات می‌کند، یکی بعث و قیامت را، تا همه یک جا جمع شده، سپس هر طایفه‌ای در صفی جداگانه قرار گیرند، نیکوکاران در صفی و بدکاران در صفی دیگر، و دوم انحصار این جدا سازی برای خدای تعالی، و این را از راه انحصار ربوبیت برای او اثبات می‌کند و از این طریق ربوبیت ارباب مشرکین را ابطال می‌نماید.

کلمه «فتاح» یکی از اسماء حسنای خدا است، و «فتح» به معنای فاصله و جدایی انداختن بین دو چیز است، به منظور اثری که بر این جدایی مترتب

---

[1] آسمان و زمین یک پارچه بودند، سپس آنها را از یکدیگر جدا کردیم. - انبیاء، آیه ۳۰.

می‌شود، مثلا فتح باب، برای داخل شدن به این است که بین دو لنگه در جدایی بیندازیم، تا هر یک از دیگری جدا شده، و ما داخل خانه بشویم، و همچنین فتح بین دو چیز، جدایی انداختن بین آن دو است، تا از هم متمایز شوند، هم به ذات، و هم به صفات و هم به افعال.

احتجاج دیگر: خدایان خود را به من نشان بدهید...

﴿قُلْ أَرُونِیَ اَلَّذِینَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَکَاءَ کَلاَّ بَلْ هُوَ اَللَّهُ اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ﴾

در این آیه دستوری دیگر به رسول گرامی‌اش (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌دهد، و آن این است که از مشرکین بپرسد و بخواهد خدایان خود را به وی نشان دهند تا آن جناب ببیند، آیا آن صفاتی که واجب است در یک خدا و معبود باشد، در خدایان ایشان هست یا نه؟ مثلا آیا استقلال در حیات دارند؟ و آیا علم و قدرت و سمع و بصر دارند؟ یا خیر، و معنای آیه این است که: به ایشان بگو: به من نشان دهید آن خدایانی که ملحق به خدا کردید، و شریک او پنداشتید.

آنگاه خودش این تقاضا را رد نموده، و فرموده:

«کلا – نه» بتها شرکای خدا نیستند، چون مشرکین یا بتها را به عنوان معبود خود به وی نشان می‌دهند که یک مشت سنگ و چوب، و خالی از حیات و علم و قدرتند، و یا ارباب آن بتها را که ملائکه، و غیر از ملائکه می‌باشد نشان می‌دهند، و می‌گویند: ما ملائکه را می‌پرستیم، و بتها عنوان تماثیلی از آن ارباب دارند، که در این صورت هر چند خدایان ایشان خالی از حیات و علم و قدرت نیستند، و لیکن هر چه از صفات کمال دارند، خدای سبحان به ایشان افاضه فرموده، و خودشان در داشتن آن صفات،

استقلال ندارند، و حتی در کارهایشان که اثر آن صفات است، مستقل نیستند، و با این حال دیگر آن استقلال در تدبیر که برای ارباب خود ادعا می‌کنند کجا است! پس وجود واجبی با کمال بی منتهایش مانع از آن است که یکی از مخلوقاتش در یکی از صفاتش با او شریک شود.

مگر آنکه بگویند: خدای تعالی آن آلهه را در بعضی از شؤون خدایی یعنی در تدبیر خلق شرکت داده نه اینکه خودشان صلاحیت ذاتی داشته باشند، و اینهم با حکمت خدای تعالی منافات دارد.

و به همین جهت در جمله ﴿بَلْ هُوَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ به این جواب پاسخ داده، و به این حجت اشاره فرموده، چون عزت خدا عبارت است از منیع بودن جانب او، از اینکه متجاوزی به حریم کمال او تجاوز کند، بی انتها است، و به هیچ حدی محدود نیست، و این عزت مانع از آن است که کسی یا چیزی شریک در صفات کمال او از قبیل ربوبیت و الوهیت ذاتی، بشود. پس کلمه «عزیز» شرکت شریک را که ناشی از صلاحیت ذاتی او باشد نفی می‌کند، و اما اینکه کسی بدون صلاحیت ذاتی، بلکه

به تملیک خدا شریک خدا شود، این هم از آنجایی که مستلزم اراده گزافی است، منافی با حکمت خدا است، و کلمه «حکیم» آن را نفی می‌کند.

با این بیان روشن شد که آیه شریفه متضمن برهان و حجتی قاطع است. پس سزاوار است که در آن دقت بیشتری بفرمایید.

معنای آیه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ...﴾ و تقریر برهانی که با بیان عمومیت رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر توحید و نفی آلهه و شرکاء متضمن است

﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ﴾

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه «کف» به معنای دست آدمی یعنی آن عضوی است که با آن دفع می‌کند و می‌گیرد، و «کففته» معنایش این است که من مچ او را گرفتم، و هم به این معنا است که من با دست خود او را دفع کردم، و متعارف شده که دفع را به هر وسیله که باشد، هر چند با غیر کف باشد کف می‌گویند حتی به کسی هم که نابینا شده مکفوف می‌گویند، و در قرآن کریم آمده که: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ یعنی من تو را نفرستاده‌ام

مگر برای اینکه جلوگیر مردم از گناه باشی، که البته در این آیه حرف «تاء» در آخر «کافة» تای مبالغه است، نظیر تایی که در آخر کلمات راویة، و علامة، و نسابة، در می‌آید[1].

مؤید گفتار وی این است که در آیه شریفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به دو صفت بشیر و نذیر توصیف فرموده، و در نتیجه این دو کلمه دو حالند، که صفت «کافة» را بیان می‌کنند.

و چه بسا گفته[2] شده که: تقدیر آیه «و ما ارسلناک الا ارسالة کافة للناس» بوده یعنی ما تو را ارسال نکردیم مگر ارسالی که برای کافه مردم باشد، ولی این تفسیر خالی از بعد نیست، و بیهوده خود را به زحمت افکندن است.

و اما اینکه کافه به معنای همگی و حال از کلمه «ناس» باشد، و معنا این باشد که ما تو را نفرستادیم مگر برای همگی مردم، صحیح نیست، چون علمای ادب جایز نمی‌دانند حال از صاحب حال آنهم صاحب حالی که مجرور است مقدم بیفتد.

---

[1] مفردات راغب، ماده کف.

[2] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۸۳.

و بدان که منطوق آیه هر چند در باره مساله نبوت است، و در حقیقت از آیات قبل که راجع به توحید بود منتقل به مساله نبوت شده است، و لیکن مدلول آن حجتی دیگر بر مساله توحید است، چون رسالت از لوازم ربوبیت است، که شانش تدبیر امور مردم در طریق سعادتشان، و مسیرشان به سوی غایات وجودشان می‌باشد.

پس عمومیت رسالت خاتم المرسلین، که رسول اوست، نه رسول غیر از او خود دلیل است بر اینکه ربوبیت نیز منحصر در اوست، چون اگر غیر از او ربی دیگر بود، او هم به مقتضای ربوبیتش رسولی می‌فرستاد، و دیگر رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عمومی و برای همه نمی‌بود، و مردم با بودن او محتاج به رسول دیگر می‌شدند که از ناحیه آن رب دیگر بیاید، و این همان معنایی است که علی (علیه السلام) - به طوری که روایت شده - بدان اشاره نموده، و فرموده: «اگر برای پروردگار تو شریکی می‌بود، رسولان آن شریک نیز برای رساندن پیامهایش نزد شما می‌آمدند».

مؤید این معنا جمله‌ای است که در ذیل آیه آمده، و فرموده: ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ﴾، چون اگر معنای آیه تنها همان بود که راغب در معنای کلمه «كافة» گفت چیزی نبود که اکثر مردم آن را نفهمند، ولی دلالت انحصار رسالت در رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر انحصار ربوبیت در خدای عز اسمه، چیزی است که اکثر مردم آن را نمی‌فهمند.

بنابراین مفاد آیه این می‌شود: مشرکین نمی‌توانند شریکی برای خدا نشان دهند، در حالی که ما تو را نفرستادیم مگر بازدارنده جمیع مردم، در حالی که بشیر و نذیر باشی و اگر

برای مشرکین خدایانی دیگر بود، ما نمی‌توانستیم تو را به سوی همه مردم بفرستیم، با اینکه عده‌ای بسیار از ایشان بندگان خدایی دیگرند – و خدا داناتر است –.

﴿وَ یَقُولُونَ مَتیَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ﴾

در این جمله از وقت جمع و فتح، یعنی قیامت سؤال شده، و بنابراین آیه مورد بحث متصل است به آیه ما قبل، که می‌فرمود: ﴿قُلْ یَجْمَعُ بَیْنَنَا رَبُّنَا...﴾، و این خود یکی از شواهدی است بر معنایی که ما برای آیه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ کردیم، چون اگر معنا غیر از آن بود که ما گفتیم، آیه مورد بحث و آیه بعدی‌اش دو تا جمله معترضه می‌شدند، که بین آیه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ﴾ و آیات بعد که متعرض مساله نبوتند فاصله شده‌اند.

﴿قُلْ لَکُمْ مِیعَادُ یَوْمٍ لاَ تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لاَ تَسْتَقْدِمُونَ﴾

دستوری است از خدای تعالی به رسول گرامی‌اش، به اینکه پاسخشان دهد به اینکه: میعادی حتمی و معین دارند، که ممکن نیست تخلف بپذیرد،

بلکه قطعا واقع خواهد شد، به این معنا که خدا به آمدن آن وعده‌ای داده که خلف آن نمی‌کند، چیزی که هست وقت وقوع آن پوشیده است، و کسی جز خود او از آن خبر ندارد.

و اینکه بعضی مفسرین گفته‌اند: مراد از میعاد، روز مرگ است، صحیح نیست، چون مشرکین از روز مرگ سؤال نکرده بودند، زیرا قبلا هم وعده مرگ به ایشان نداده بود، تا بپرسند روز مرگ چه روزی است، بلکه وعده جمع و فتح داده بود، که از خصائص معاد است، نه روز مرگ.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل آیه: ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ...﴾ و آیه: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾]

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) در ذیل آیه ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ آمده که: فرمود چون اهل آسمانها از روز بعثت عیسی بن مریم تا روز بعثت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ وحیی نشنیده بودند، همین که خدای تعالی جبرئیل را به سوی محمد (صلی الله

علیه وآله و سلم) فرستاد، اهل آسمانها صوت وحی را شنیدند، که چون افتادن آهن بر روی سنگی صاف و محکم صدا کرد، پس همه تکان خوردند.

و همین که از وحی فارغ شد جبرئیل نازل شد، به اهل هر آسمانی برخورد، پریشانی و فزع از دل‌های اهل آن آسمان زایل گشت، آن وقت به خود آمده، از یکدیگر پرسیدند:

پروردگارتان چه می‌گفت؟ و در پاسخ گفتند: خدا حق را گفت، و او علی و کبیر است[1].

مؤلف: نظیر این روایت از طرق اهل سنت نقل شده که بعضی از آنها سندش تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هست، و بعضی دیگر سندش موقوف است، و همه‌اش ذکر نشده، و به هر حال کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مصداقی از مصادیق آیه است، ولی به هیچ وجه صلاحیت برای تفسیر آن ندارد.

و در الدر المنثور از ابن مردویه، از ابن عباس[2] و در مجمع البیان از ابن عباس، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: به من پنج چیز داده‌اند، که به احدی از انبیای قبل از من ندادند، اول اینکه من مبعوث شده‌ام به کافه مردم، چه سرخ پوست، و چه سیاه پوست، و اما سایر انبیاء هر یک مبعوث می‌شد به قوم خودش دوم اینکه خدای تعالی مرا به وسیله رعب و وحشت یاری

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۲.

[2] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۳۷.

فرمود، دشمن من از مسافت یک ماه راه از من مرعوب می‌شود، سوم اینکه غنیمت برای من حلال شد، چهارم اینکه تمام روی زمین برایم مسجد و هم طهور شد، پنجم اینکه به من شفاعت دادند، و من آن را برای امتم در روز قیامت ذخیره کرده‌ام، و امتم ان شاء الله اگر چیزی را شریک خدا نسازد، بدان نائل می‌شود[1].

مؤلف: این معنا از ابن منذر، از ابی هریره، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز روایت شده.

لیکن روایت مزبور معارض است با روایات بسیاری که می‌گویند: نوح (علیه السلام) نیز مبعوث بود برای رسالت به سوی تمام بشر، که در بعضی از آن روایات نام ابراهیم (علیه السلام) و در بعضی دیگر همه انبیای اولوا العزم نیز برده شده.

و از سوی دیگر اینکه شفاعت را یکی از خصائص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۹۱.

دانست، مخالف است با روایات زیادی که برای سایر انبیاء هم شفاعت را اثبات می‌کند، خدای تعالی هم در قرآن شفاعت را خاص عموم کسانی دانسته که در دنیا شهید و گواه بر حق باشند، و فرموده: ﴿وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾[1] و قرآن کریم گواهی داده به اینکه حضرت عیسی (علیه السلام) از شهداء است، و فرموده: ﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً﴾[2].

و روایات از طرق عامه و خاصه در عمومیت رسالت رسول اسلام بسیار است، و از ظاهر بسیاری از آن روایات بر می‌آید که کلمه «کافة» را در جمله: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ حال از «ناس» گرفته، و حال را بر صاحب حال مقدم داشته، در

---

[1] یعنی هیچ کس از آنهایی که کفار مشرک به جای خدا می‌خوانند قادر بر شفاعت نیست، مگر کسانی که شاهد به حق باشند و می‌دانند. - زخرف، آیه ۸۶.

[2] روز قیامت مسیح شهید بر آنان است. - نساء، آیه ۱۵۹.

حالی که علمای نحو در آن اختلاف دارند، بصری‌ها آن را جایز ندانسته، و کوفی‌ها جایزش می‌دانند.

[سوره سبإ (۳۴): آیات ۳۱ تا ۵۴]

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ لاَ بِالَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَوْ تَرى إِذِ اَلظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ اَلْقَوْلَ يَقُولُ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا لَوْ لاَ أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ ۳۱ قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ اَلْهُدى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ ۳۲ وَ قَالَ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْدَاداً وَ أَسَرُّوا اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ وَ جَعَلْنَا اَلْأَغْلاَلَ فِى أَعْنَاقِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۳۳ وَ مَا أَرْسَلْنَا فِى قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ۳٤ وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ۳۵ قُلْ إِنَّ رَبِّى يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ۳٦ وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ بِالَّتِى تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفى إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ اَلضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِى اَلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ ۳۷ وَ اَلَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِى آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ فِى اَلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ۳۸ قُلْ إِنَّ رَبِّى يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ

لَهُ وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
٣٩ وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلاَئِكَةِ أَ هَؤُلاَءِ
إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ ٤٠ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ
دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ ٤١
فَالْيَوْمَ لاَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لاَ ضَرًّا وَ نَقُولُ
لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ

اَلنَّارِ اَلَّتِى كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ٤٢ وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ
آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا
كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ وَ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ مُفْتَرىً وَ قَالَ
اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ
٤٣ وَ مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ
قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ ٤٤ وَ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا
مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِى فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ٤٥
قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنىَ وَ فُرَادىَ
ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ نَذِيرٌ لَكُمْ
بَيْنَ يَدَىْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ٤٦ قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ
لَكُمْ إِنْ أَجْرِىَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ وَ هُوَ عَلَىَ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ
٤٧ قُلْ إِنَّ رَبِّى يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلاَّمُ اَلْغُيُوبِ ٤٨ قُلْ جَاءَ
اَلْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ اَلْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ ٤٩ قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ
فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىَ نَفْسِى وَ إِنِ اِهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِى إِلَىَّ
رَبِّى إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ ٥٠ وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ
وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ٥١ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ
اَلتَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ٥٢ وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ
يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ٥٣ وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ
مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِى
شَكٍّ مُرِيبٍ ٥٤﴾

ترجمه آیات

کسانی که کافر شدند گفتند: هرگز به این قرآن، و به کتابهای آسمانی که فعلا هست ایمان نمی‌آوریم، و اگر ظالمان را در آن هنگام که نزد پروردگارشان ایستاده باشند ببینی، خواهی دید که با یکدیگر کشمکش نموده، جرم را به گردن یکدیگر می‌اندازند، کسانی که در دنیا ضعیف شمرده شدند، به کسانی که بزرگ‌منشی کردند، می‌گویند: اگر شما نبودید ما از مؤمنان بودیم (۳۱).

و کسانی که بزرگ‌منشی کردند، به آنان که ضعیف شمرده شدند، می‌گویند: آیا ما شما را از هدایت بعد از آنکه در اختیارتان قرار گرفت جلوگیری کردیم؟ نه، بلکه خودتان مجرم بودید (۳۲).

و آنهایی که ضعیف شمرده شدند، به کسانی که بزرگ‌منشی کردند، گفتند: بلکه نیرنگ شبانه روزی شما، ما را وادار به کفر نمود، برای اینکه شما ما را دستور می‌دادید به خدا کفر بورزیم، و برایش شریک بگیریم، (آن روز هم بر حسب طبیعتی که در دنیا

کسب کرده بودند) پشیمانی خود را در وقت دیدن

عذاب پنهان می‌کنند، و ما کنده و زنجیر به گردن کفار می‌گذاریم، آیا جز به آنچه که می‌کردند کیفر می‌شوند؟ (۳۳).

ما به سوی هیچ قریه‌ای بیم‌رسان نفرستادیم، مگر آنکه عیاشهای آن قریه گفتند: ما به آنچه شما به تبلیغش مامور شده‌اید کافریم (۳٤).

و نیز گفتند: ما اموال و اولاد بیشتری داریم، و هرگز عذاب نمی‌شویم (۳۵).

بگو این پروردگار من است، که روزی را برای هر کس بخواهد بسیار، و برای هر کس بخواهد اندک می‌سازد، و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (۳٦).

و اموال و اولاد شما چنان نیست که شما را نزد ما مقرب سازد، مگر کسی که ایمان آورد، و عمل صالح کند، که اینگونه افراد پاداشی دو برابر آنچه می‌کردند دارند، و در غرفه‌ها ایمنند (۳۷).

و کسانی که در جلوگیری از آیات ما تلاش می‌کنند، و می‌خواهند ما را عاجز کنند، در عذاب احضار خواهند شد (۳۸).

(باز هم بگو) که: این پروردگار من است که رزق

را برای هر کس بخواهد وسعت داده، و برای هر کس بخواهد تنگ می‌گیرد، و آنچه که انفاق کنید او جایش را پر می‌کند، و او بهترین روزی دهندگان است (۳۹).

و روزی که همگی را محشور می‌کند، و آنگاه به ملائکه می‌گویند: آیا اینان شما را می‌پرستیدند؟ (٤٠).

در جواب می‌گویند: منزهی تو ای خدا! تویی ولی ما، نه اینان، بلکه اینان جن را می‌پرستیدند، بیشترشان به جن ایمان داشتند (٤١).

پس (به هر حال) امروز هیچ یک از شما برای دیگری مالک نفع و ضرری نیست، و ما به کسانی که ستم کردند می‌گوییم: عذاب آتش را که آن را تکذیب می‌کردند بچشید (٤٢).

و چون آیات ما بر آنان تلاوت می‌شود، با اینکه آیاتی روشن است، در عین حال می‌گویند: این مرد هیچ منظوری ندارد جز اینکه شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند جلوگیری کند، و نیز می‌گویند: این آیات دروغی بیش نیست، که وی به خدا بسته است، و کسانی که کافر شدند وقتی حق برایشان روشن

می‌شود می‌گویند: این جز سحری آشکار نیست (٤٣).

با اینکه ما هیچ کتابی به این کفار قریش نفرستاده‌ایم تا درس آن را خوانده باشند، و نیروی تشخیص سحر را به دست آورده باشند، و قبل از تو هیچ بیم‌رسانی به سوی آنان نفرستادیم (٤٤).

(این تنها اینان نیستند که آیات ما را تکذیب می‌کنند)، کسانی که قبل از ایشان بودند، (و قریش) ده یک آن نیرو را که ما به آنان دادیم ندارند فرستادگان مرا تکذیب کردند، و من چگونه آنان را به عذاب

خود هلاک کردم، آیا از هلاک قریش عاجزم؟ (٤٥).

بگو: من شما را به یک اندرز موعظت می‌کنم، و آن این است که: فقط به خاطر خدا (و بدون اینکه غیر از خدا را دخالت دهید) دو به دو و یا تک تک و بدون سر و صدا قیام کنید، و سپس در باره من بیندیشید، آیا در مدتی طولانی که در بین شما زندگی کرده‌ام سوء سابقه‌ای و یا جنونی سراغ دارید؟ نه، طرف شما جنون ندارد، او جز بیم‌رسان نیست، که شما را از عذابی شدید که در انتظار شماست، می‌ترساند (٤٦).

بگو: من که از شما اجرتی نخواسته‌ام، و به فرض هر چه هم خواسته باشم مال خود شما، چون پاداش من جز بر خدا نتواند بود، و او بر هر چیز ناظر است (٤٧).

بگو پروردگار من حق را نازل می‌کند، و او علام الغیوب است (٤٨).

بگو حق آمد، و دیگر باطل نمی‌تواند از نو چیزی را بیاورد، و با آن رونق قبلی خود را اعاده دهد (٤٩).

بگو: به فرضی هم که من گمراه شده باشم، به

ضرر خودم شده‌ام، و اگر راه یافته باشم، به وحی پروردگارم یافته‌ام، که او شنوایی نزدیک است (۵۰).

و اگر ببینی هنگامی که کفار به فزع در می‌آیند، پس در پیشگاه خدا فراری نیست، و چیزی از او فوت نمی‌شود، بلکه از جایی نزدیک دستگیر می‌شوند (۵۱).

و نیز گفتند: ایمان آوردیم به آن قرآن، ولی چگونه از مکانی دور یعنی از قیامت به ایمان توانند رسید (۵۲).

با اینکه قبلا به آن کفر ورزیدند، و از مکانی دور سخن به نادیده رها می‌کردند (۵۳).

میان ایشان و آن آرزو که دارند حایل افکند، چنان که با نظایر ایشان از پیش همین رفتار را کرد، که آنان در شکی سخت بودند (٥٤).

بیان آیات

این آیات فصل دیگری است از سوره، که در باره مساله نبوت، و فروعات آن سخن می‌گوید، و سخنانی را که مشرکین در باره این مساله گفته‌اند نقل می‌کند، و در خلال آن آنچه در روز مرگ، و یا روز

قیامت بر سر آنان می‌آید، خاطر نشان می‌سازد.

و این آیات به وسیله آیه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ﴾ متصل به آیات قبل می‌شود، و در حقیقت آیه مزبور برزخی است بین دو دسته آیات، چون در آن مساله رسالت به عنوان دلیل ـ

بر مساله توحید ذکر شد.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ لاَ بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ﴾

مراد از ﴿اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ مشرکین، و مراد از ﴿بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ﴾ کتب آسمانی قبل از قرآن یعنی تورات و انجیل است، مشرکین گفته بودند که: نه به این قرآن ایمان داریم، و نه به کتب آسمانی قبل از آن، و این بدان جهت است که اصولا مسلک وثنیت و شرک معتقد به نبوت و توابع آن یعنی کتب آسمانی نیست.

و اینکه بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از ﴿بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ﴾ مساله آخرت و معاد است، سخنی است بدون دلیل، به خلاف معنایی که ما کردیم، که در قرآن کریم شواهد بسیار دارد، چون قرآن در بسیاری موارد از تورات و انجیل تعبیر به ﴿بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ﴾ کرده، و خطایی دیگر که بعضی[2] از مفسرین مرتکب شده‌اند، این است که گفته‌اند:

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۹۲.

[2] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۹۲.

مراد از ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ يهوديانند.

﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذِ اَلظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾

ظاهرا حرف «لام» در كلمه «الظالمون» لام عهد است. اين آيه و دو آيه بعد از آن اين معنا را خاطر نشان مى‌سازد كه وبال اين كفر كه اساس آن گمراهى پيشوايان كفر، و گمراه‌گرى آنان نسبت به پيروان خويش است، به زودى به آنان مى‌رسد، و چيزى نمى‌گذرد كه پشيمان مى‌شوند، در حالى كه پشيمانى سودى نداشته باشد.

گفتگو و مخاصمه ضعفاى كفار با بزرگانشان، در قيامت، كه گمراهى خود را متوجه بزرگان خود كرده بزرگانشان نيز خود را تبرئه مى‌كنند

پس جمله ﴿وَ لَوْ تَرىٰ﴾ خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چون خود كفار كمتر از آنند كه خطاب الهى را بفهمند. ﴿إِذِ اَلظَّالِمُونَ﴾ يعنى آنهايى كه به كتب خدا و فرستادگان او كفر ورزيدند و با اين عمل خود، به خود ظلم كردند. ﴿مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ در روز قيامت براى حساب و جزاء در پيشگاه پروردگارشان مى‌ايستند. ﴿يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ اَلْقَوْلَ﴾ يعنى با يكديگر گفتگو و با يكديگر مراجعه و مخاصمه مى‌كنند.

﴿يَقُولُ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا﴾ بیان همان مراجعه است، می‌فرماید: آنها که در دنیا ضعیف شدند، و تبعه ستمگران بودند ﴿لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا﴾ به ستمگران و پیشوایان ضلالت می‌گویند: ﴿لَوْ لاَ أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾ اگر شما نبودید، ما مؤمن بودیم، منظورشان این است که شما ما را مجبور و وادار به کفر کردید، و بین ما و ایمان حائل گشتید.

﴿قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا﴾ مستکبرین جواب دادند، و از تهمتی که

ضعفاء به ایشان زدند - که شما ما را مجبور کردید - به اینکه ﴿أَ نَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ﴾ آیا ما شما را از ایمان باز داشتیم؟ مانع شدیم ﴿عَنِ اَلْهُدىَ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ﴾ از اینکه هدایت را بعد از آنکه به وسیله دعوت نبوی در اختیارتان قرار گرفت بپذیرید؟ حاشا زیرا بهترین دلیل بر اینکه ما شما را مجبور نکردیم، و بین شما و ایمان حائل نشدیم، این است که شما در ایمان و کفر مختار بودید، ﴿بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ﴾ بلکه خودتان مجرم بودید، و می‌خواستید بر جرم خود ادامه دهید، و به همین جهت جرم خود را تا مرز کفر کشاندید، و با اینکه هدایت الهی در اختیارتان قرار گرفت، زیر بار نرفتید، بدون اینکه از ناحیه ما مجبور شده باشید، پس کفر شما مستند به خود شماست، و ما برای از آنیم.

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا﴾ این جمله حکایت کلام ضعفاست که در رد دفاعیه مستکبرین گفتند: ﴿بَلْ مَكْرُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ﴾ نه، شما بی تقصیر نیستید، چون نقشه‌های پی‌گیر، و مکر شبانه روزی شما ما را به کفر واداشت، «اذ» چون شما همواره ﴿تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْدَاداً﴾

به ما دستور می‌دادید به خدا کفر بورزیم، و برای او انداد و امثالی از آلهه دروغی قائل شویم، یعنی شما در دنیا به طور دائم و شبانه‌روزی نقشه می‌ریختید، برای اینکه ما را ضعیف کنید و بر ما فرمانروا باشید و ما را وادارید که خواسته‌های شما را اطاعت کنیم و ایمان آوریم، لذا ناچار بودیم بر اینکه سر در اطاعت نهیم و کافر و مشرک شویم چون شما کفر و شرک را از ما می‌خواستید، و مگر اجبار غیر از این است؟

دروغگویی و پنهانکاری کفار در قیامت روز کشف اسرار است، از باب ظهور ملکات رذیله و عادات بد نفسانی است

«و اسروا» - و پنهان داشتند: ﴿اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾ ندامت خود را چون عذاب را دیدند، و فهمیدند که دیگر راه فراری ندارند. و این پنهان کاری در آن روز با اینکه روز قیامت روزی است که همه پنهانیها و اسرار بیرون می‌افتد، و روزی است که «﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفَىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَىْءٌ﴾ چیزی از اسرار مردم بر خدا پوشیده نمی‌ماند»[1] نظیر

---

[1] غافر، آیه ۱۶.

دروغگوییشان و انکار شرکشان است، و نیز نظیر قسم دروغ خوردنشان است، که در قیامت همه اینها از آنان سر می‌زند، و این از باب ظهور ملکات رذیله است، که در نفوس آنها ریشه دوانده، از آنجایی که در دنیا همواره ندامت خود را از ترس شماتت دشمنان پنهان می‌داشتند، این پنهان‌کاری برای آنان عادت شده، لذا در قیامت هم با اینکه روز بروز و ظهور نهانی‌ها است، و روز ﴿تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ﴾ برون افتادن اسرار از پرده‌ها است، مع ذلک دست از عادت دنیایی خود بر نمی‌دارند، و به مقتضای ملکه دروغگویی باز دروغ می‌گویند با اینکه می‌دانند که دروغشان هویدا است.

خدای سبحان سپس کیفیت گرفتاریشان به عذاب را ذکر نموده، می‌فرماید: ﴿وَ جَعَلْنَا اَلْأَغْلاَلَ فِی أَعْنَاقِ اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ غل و زنجیرها به گردنهایشان می‌افکنیم تا نتوانند از عذاب بیرون آیند. «﴿هَلْ یُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾ مگر به جز آنچه می‌کردند جزاء داده می‌شوند؟».

﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ کَافِرُونَ﴾

کلمه «مترف» اسم مفعول از ماده «اتراف» است، که به معنای زیاده روی در تلذذ از نعمتها است، و در این تفسیر اشاره است به اینکه زیاده روی در لذایذ کار آدمی را به جایی می‌کشاند که از پذیرفتن حق استکبار ورزد، هم چنان که آیه بعدی هم آن را افاده می‌کند.

﴿وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾

ضمیر جمع به کلمه «المترفین» بر می‌گردد، و خاصیت اتراف، و ترفه، و غوطه‌ور شدن در نعمت‌های مادی همین است، که قلب آدمی بدان‌ها متعلق شود، و آنها را عظیم بشمارد، و سعادت خود را در داشتن آنها بداند، حالا چه اینکه موافق حق باشد، یا مخالف آن، در نتیجه همواره به یاد حیات ظاهری دنیا بوده، ما ورای آن را فراموش می‌کند.

و لذا خدای سبحان از چنین افرادی حکایت می‌کند که گفتند: «﴿نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً﴾ ما اموال و اولاد بیشتری داریم»، یعنی سعادتی نیست جز در همین، هم چنان که شقاوتی هم نیست جز در

نداشتن آن، ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ و ما در آخرت معذب نیستیم، و این نفی عذابشان نیست مگر از غفلت و بی خبری از ما ورای بسیاری اموال و اولاد، وقتی سعادت و فلاح تنها در داشتن مال و اولاد بیشتری بود، و بس، معلوم است که عذابی هم نیست، مگر در نداشتن آن، و با داشتن آن عذابی نخواهد بود.

در اینجا وجه دیگری نیز هست، و آن این است که مشرکین از آن جا که برخوردار از مال و اولاد بودند، مغرور شدند، و پنداشتند که در درگاه خدا احترامی دارند، و این کرامت و حرمت را همیشه خواهند داشت، و معنای کلامشان این است که: ما در درگاه خدا دارای کرامتیم، شاهدش هم این است که این همه مال داده، و ما همیشه این کرامت را خواهیم داشت، پس اگر هم عذابی باشد، ما معذب نخواهیم بود. بنابراین وجه آیه شریفه در معنای آیه شریفه ﴿وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ

إِلیَ رَبِّی إِنَّ لِی عِنْدَهُ لَلْحُسْنیَ﴾ [1] خواهد بود.

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَ یَقْدِرُ وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ﴾

این آیه و سه آیه بعدش جواب از این گفتار مشرکین است، که گفتند: ﴿نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالاً﴾، و این جواب از دو طریق و به دو صورت آمده، اول اینکه مساله رزق یعنی اموال و اولاد، و کمی و زیادی آن، به دست خدا است، که هر کسی را به مقتضای حکمت و مصلحت از آن روزی می‌کند و اسباب بدست آوردنش را هم فراهم می‌کند، و خواست انسان و کرامت و حرمتی که نزد خدا دارد، هیچ اثری در کمی و زیادی رزقش ندارد. برای اینکه چه بسا رزق یک مؤمن، و یک کافر، و یک عاقل دوراندیش، زیاد می‌شود، هم چنان که رزق یک احمق و بی عقل زیاد می‌شود، و چه بسا همین نامبردگان رزقشان کم می‌شود، و یا در اول زیاد، و در آخر کم می‌شود، پس

---

[1] و اگر رحمتی از خود به او بچشانیم، بعد از ناملایمی به وی رسیده بود، تازه می‌گوید این حق از آن من بود، و اصلا گمان نمی‌کنم قیامتی قائم شود، و بفرضی هم بشود و من بار دیگر به سوی پروردگارم برگردم، باز هم نزد او نعمت و خوبی دارم. - حم سجده، آیه ۵۰.

زیادی مال هیچ دلالتی بر سعادت و کرامت نزد خدا ندارد.

و همین است معنای جمله ﴿قُلْ إِنَّ رَبِّی﴾ که در آن رب را به خود نسبت داده، چون طرف خطابش یعنی مشرکین خدا را رب خود نمی‌دانستند، و رزق دادن، خود از شؤون ربوبیت است، «یبسط» که توسعه می‌دهد، ﴿اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ﴾ رزق را برای هر که بخواهد، و مصلحت و حکمتش اقتضاء کند «و یقدر» و تنگ می‌گیرد آن را برای هر که بخواهد ﴿وَ لَکِنَّ أَکْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ﴾ و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند، اگر از رزق چیزی نصیبشان نشده باشد، محرومیت خود را به اسباب ظاهری، و اتفاقی نسبت می‌دهند، و اگر نصیبشان بشود، آن را به زرنگی و حسن تدبیر خود نسبت می‌دهند، و همین کافی است در حماقت آنان.

وجه اینکه مترفین گفتند ما عذاب نمی‌شویم و جواب به آنان با بیان اینکه کثرت مال و اولاد بدون ایمان و عمل صالح مانع از عذاب نیست

﴿وَ مَا أَمْوَالُکُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُکُمْ بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنَا زُلْفَی ... مُحْضَرُونَ﴾

این آیه صورت دوم جواب است، از گفته آنان

که گفتند: ﴿نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلاَداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ و حاصل آن این است که نبودن عذاب نتیجه تقرب به خدا است، نه اینکه نتیجه داشتن اموال و اولاد بیشتر باشد، چون اموال و اولاد باعث تقرب به خدا نمی‌شود، تا با بودن آن عذابی نباشد، و بنابراین در آیه شریفه مقرب بودن مال، در جای نبودن عذاب به کار رفته، و این از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است.

و همین معنا معنای جمله ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ﴾ نیز هست، چون می‌فرماید: ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ﴾ اموال و اولاد شما که بدان در سعادت خود اعتماد می‌کنید و آن

را دلیل بر نداشتن عذاب خدا می‌دانید ﴿بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنَا زُلْفَیٰ﴾ چیزی نیست که شما را نزد ما نزدیک سازد.

﴿إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً﴾ مگر آن کس که ایمان آورد، و با مال و فرزندان خود عمل صالح کند، مال خود را در راه خدا انفاق نموده، و با آن ایمان و عمل صالح را تزویج و تبلیغ کرده، در سایرین نیز منتشر سازد، و اولاد خود را با تربیت دینی بار آورد، چنین افرادی پاداش دو چندان خواهند داشت. ﴿فَأُولَئِکَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ﴾ در این جمله به احتمال قوی موصوف «جزاء» اضافه بر صفت «ضعف» شده، و معنای آن پاداش دو چندان است، و دو چندان بودنش برای این است که هم خود هدایت یافتند، و هم دیگران را هدایت کردند، علاوه بر اینکه خداوند حسنات آنان را به ده برابر و بیشتر مزد می‌دهد. ﴿وَ هُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ یعنی در قبه‌های بلند، از عذاب ایمنند، پس چنین افرادی عذاب نمی‌شوند.

﴿وَ الَّذِینَ یَسْعَوْنَ فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ﴾ یعنی در آیات ما جدیت می‌کنند که آن را از اثر بیندازند و یا

از ما پیشی بگیرند- ﴿أُولَئِکَ فِی اَلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ﴾ اینان هر چند که مال و اولادشان بسیار باشد، سرانجام در آتش احضار می‌شوند.

و در جمله ﴿وَ مَا أَمْوَالُکُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُکُمْ﴾ از خطاب مخصوص به مؤمنین، به خطاب عموم مردم از کافر و غیر از کافر عدول شده، و وجهش این است که حکمی که برای اموال و اولاد بیان کرد، اختصاص به یک طایفه معینی ندارد، اگر این مال و اولاد در کار خیر به کار رود، اثر جمیلش به شرطی هویدا می‌گردد، که توأم با ایمان و عمل صالح باشد، و گر نه بیش از پیش و بال می‌آورد.

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ یَقْدِرُ لَهُ وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَیْرُ اَلرَّازِقِینَ﴾ در مجمع البیان گفته، وقتی می‌گویند: «اخلف الله له و علیه» شمعنایش این است که خداوند به جای آنچه از دست فلانی برفت عوضی بداد[1].

سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مراد از انفاق در

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۹۴.

وجوه احسان است، و مراد بیان این نکته است که چنین انفاقی نزد خدا ضایع و گم نمی‌شود، بلکه خداوند آن را عوض می‌دهد.

بنابراین جمله ﴿قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَ یَقْدِرُ﴾ در صدر آیه برای اشاره به این نکته است که مساله رزق، در سعه و ضیقش به دست خدا است، خدایی که اگر کم

روزی دهد، خزینه‌اش زیاد نمی‌شود، و اگر زیاد بدهد خزینه‌اش کم نمی‌گردد، آنگاه فرموده: ﴿وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ﴾، هر چه انفاق کنید، چه کم و چه زیاد و آن مال هر چه باشد، ﴿فَهُوَ یُخْلِفُهُ﴾ خدا جانشین کننده و جا پرکن آن است، و عوض آن را به شما می‌دهد، یا در دنیا، و یا در آخرت، ﴿وَ هُوَ خَیْرُ اَلرَّازِقِینَ﴾، و او بهترین روزی‌رسان است، برای اینکه او اگر روزی می‌دهد، بلا عوض و صرفا از در جود و سخا می‌دهد، ولی دیگران اگر روزی می‌دهند، به عنوان قرض و معامله می‌دهند، آری می‌دهند تا روزی پس بگیرند، علاوه بر اینکه او رازق حقیقی است، و دیگران واسطه وصول رزق اویند.

سؤال خداوند از ملائکه ﴿أَ هَؤُلاَءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ﴾ و بیزاری جستن ملائکه از عبادت مشرکین

﴿وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلاَئِکَةِ أَ هَؤُلاَءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ﴾

مراد از ﴿یَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً﴾ - به شهادت سیاق - عابدها و معبودهایند، و یا به عبارت دیگر بت‌ها و بت‌پرستانند.

و در جمله ﴿ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلاَئِکَةِ أَ هَؤُلاَءِ إِیَّاکُمْ

كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ که خدای تعالی سؤال می‌کند، منظور سؤال از اصل فرشته‌پرستی نیست، و از ملائکه نمی‌پرسد، که آیا بت‌پرستان شما را پرستش می‌کردند یا نه، چون اگر سؤال این بود. دیگر معنا نداشت ملائکه آن را انکار کنند، بگویند: ﴿سُبْحَانَکَ أَنْتَ وَلِيُّنَا...﴾، چون در اینکه مشرکین ملائکه را می‌پرستند هیچ حرفی نیست، بلکه مراد، سؤال از رضایت ملائکه است، که آیا شما به پرستش مشرکین. و خضوع عبادتی ایشان در برابر شما راضی بودید، یا خیر؟ همانطور که در آیه: ﴿أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اِتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾ از حضرت مسیح (علیه السلام) نمی‌پرسد که آیا تو چنین دستوری داده‌ای؟ چون هر چند ظاهر عبارت همین معنا را می‌رساند، اما می‌دانیم که منظور این نیست، چون خدای تعالی می‌داند که مسیح (علیه السلام) چنین دستوری نمی‌دهد، بلکه مراد این است که آیا تو راضی بودی که امتت تو را به عنوان خدای دوم بپرستند؟ خواهی گفت: این را هم خدا می‌دانست که نه ملائکه به شرک مشرکین راضی بودند، و نه مسیح (علیه السلام) به شرک نصاری، در

جواب می‌گوییم: بله درست است، که خدا این را هم می‌دانست، اما منظور از این عبارت این است که به هر دو طایفه بفهماند که امیدی که به شفاعت ملائکه و شفاعت حضرت مسیح (علیه السلام) داشتند، بی جا بوده، و برای همیشه از این شفاعت ناامید باشند، و هر چه در دنیا به این منظور عبادت کردند، همه هدر رفته، و بی فایده است.

﴿قَالُوا سُبْحَانَکَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾

ملائکه در پاسخی که به سؤال خدای تعالی داده‌اند تمامی مراسم ادب را رعایت کرده‌اند، نخست او را به طور مطلق و بدون قید و شرط منزه از این دانسته‌اند که کسی غیر از او سزاوار پرستش باشد، دوم اینکه رضایت خود را از اینکه معبود مشرکین واقع شوند، نفی نموده و عرضه داشته‌اند که: ما به چنین خطایی راضی نبوده‌ایم، سوم اینکه همین معنا را صریح نگفته‌اند، و نخواسته‌اند که حتی چنین خطایی را به زبان بیاورند، نگفتند: ما به عبادت آنان راضی نبودیم، و اصلا نامی از عبادت آنها نبردند، تا مقام تخاطب و گفتگوی با خدای را به مطلبی که گوش خراش باشد آلوده نکرده باشند، نه با تصور آن، و نه با تصدیقش.

بلکه در پاسخ گفتند که: ما به غیر از تو ولیی برای خود نمی‌شناسیم، و ولی ما تنها تویی، و با نفی ولایت غیر از خدا، عدم رضایت خود را به طور کنایه رساندند، چون اگر به پرستش مشرکین راضی می‌شدند، قهرا بین آنان و مشرکین موالاتی می‌بود، و این موالات با انحصار ولایت در خدا منافات دارد، بعد از آنکه ولایت را منحصر در خدای تعالی کردند،

دیگر معنا ندارد بین آنان و پرستندگانشان موالاتی باشد، و وقتی موالاتی نبود، رضایت به پرستش آنان نیز نخواهد بود.

مقصود از اینکه مشرکین به جن ایمان داشته آنها را عبادت می‌کرده‌اند

سپس بنا به حکایت قرآن کریم گفتند: ﴿بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾ و جن دومین طایفه از طوایف سه‌گانه‌ای هستند که مورد پرستش مشرکین واقع شده‌اند، چون گفتیم: مشرکین سه طایفه از موجودات را می‌پرستند، ملائکه، و جن، و قدیسین از بشر را، از این سه طایفه دو طایفه اول در استحقاق پرستش مقدم بر طایفه سوم می‌باشند، و طایفه سوم هر چند که اگر به حد کمال رسیده باشند، از دو طایفه اول افضلند، و لیکن هر چه باشند ملحق به آن دو طایفه‌اند.

و اینکه ملائکه در کلام خود کلمه اضراب و اعراض، یعنی کلمه «بل» را به کار بردند، دلیل بر این است که جن به پرستش بت‌پرستان راضی بوده‌اند.

و جن همان کسانی هستند که وثنی‌ها آنها را مبادی شرور، و پیدایش فساد در عالم می‌دانستند، و

آنها را می‌پرستیدند، برای اینکه از شرشان محفوظ بمانند، هم چنان که ملائکه را مبدء تاریخ پنداشته، آنها را می‌پرستیدند، تا خیرات آنان را به سوی خود سرازیر کنند.

مراد از جن اینهایند، نه آنکه - چنانچه بعضی[1] گفته‌اند - ابلیس و فرزندان، و یاوران وی باشند، و معنای عبادت ابلیس این باشد که دعوت وی را اطاعت نموده، و به دعوت وی

ملائکه را می‌پرستیدند، و یا به دعوت وی هر گناه دیگری را مرتکب می‌شدند.

دلیل بر بطلان این تفسیر، تعبیری است که در آیه شریفه به لفظ ایمان آمده، نه به لفظ اطاعت، و نیز آن تفسیر[2] دیگر که گفته: «جن در برابر مشرکین مجسم می‌شدند، و مشرکین آنها را ملائکه می‌پنداشتند، و می‌پرستیدند» و همچنین آن تفسیر[3] دیگر که گفته: «جنیان بدرون بت‌ها می‌رفتند، تا در هنگام پرستش بت‌پرستان، ایشان پرستش شوند» صحیح نیست.

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۸۸.

[2] کشاف، ج ۳، ص ۵۸۸.

[3] کشاف، ج ۳، ص ۵۸۸.

و ای بسا وجه اینکه ایمان به جن را به بیشتر مشرکین نسبت دادند، نه به همه آنان این باشد که بیشتر مشرکین منظورشان از بت‌پرستی مصونیت از شرور آلهه بوده، و از سوی دیگر در مذهب ایشان مبدء تمام شرور جن بوده است، پس در نتیجه پرستش بیشتر آنان به طور ناخودآگاه پرستش جن بوده است.

و اینکه بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از اکثر، همگی مشرکین است، صحیح نیست، چون این توجیه و تفسیر وقتی صحیح است، که کلمه عبادت به اطاعت تفسیر شود، و حال انکه توجه فرمودید که: آیه شریفه سخنی از اطاعت به میان نیاورده، بلکه سخن از ایمان گفته است.

﴿فَالْيَوْمَ لاَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لاَ ضَرًّا وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ اَلنَّارِ اَلَّتِى كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾

این آیه نوعی تفریع و نتیجه‌گیری است، از بیزاری جستن ملائکه از مشرکین، و در این تفریع و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۵۱.

در چند جای دیگر از کلام خدای تعالی بیان داشته، که: به طور کلی هر تابعی از متبوع خود، و هر متبوعی از تابع خود بیزاری میجوید، از آن جمله فرموده: ﴿وَ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿ثُمَّ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾[2] و معنای آیه روشن است.

﴿وَ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ ... مِنْ نَذِيرٍ﴾

خطابی است از مشرکین، به عموم مشرکین، که بعد از شنیدن آیات قرآنی یکدیگر را

---

[1] روز قیامت متبوعین شما از شرک شما بیزاری می‌جویند. – فاطر، آیه ۱۴.

[2] روز قیامت یک دسته از شما به دسته دیگر کفر می‌ورزند، و دسته‌ای دسته دیگر را لعن می‌کنند. – عنکبوت، آیه ۲۵.

هشدار می‌دهند که: در تمسک به دین آبای خود کوشا باشند، و نیز یکدیگر را تحریک می‌کنند: که علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به پا خیزند.

اصرار و پا فشاری مشرکین در پیروی هوی و مقاومت بدون دلیل در برابر حق و موعظه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنان را به قیام للّه

و اگر در این کلام، خدای تعالی آیات خود را به وصف «بینات» توصیف فرموده، خواسته است به نوعی ایشان را مورد عتاب قرار دهد، و گویا فرموده: وقتی این آیات بر آنان خوانده می‌شود، با اینکه آیاتی بینات و روشنند، و هیچ تردیدی و شکی در آنها نیست، مع ذلک به جای اینکه عموم هم مسلکان خود را دعوت کنند که: بیایید و این آیات را بپذیرید، بر عکس عموم آنها را می‌خوانند تا در تقلید کورکورانه از پدران خود پافشاری کنند، و ایشان را تحریک می‌کنند که: علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به پا خیزند. و در اینکه کلمه «آباء را به ضمیر کم» اضافه کرده، مبالغه در شوراندن مردم را افاده می‌کند.

﴿وَ قَالُوا مَا هَذَا إِلاَّ إِفْکٌ مُفْتَرىً﴾ واو، در ابتدای

جمله، جمله را عطف می‌کند به کلمه «قالوا» که قبلا ذکر شده و معنایش این است که مشرکین قبلا گفتند: این مرد جز این مقصودی ندارد که شما را از مقصود پدرانتان باز بدارد، و نیز گفتند که: سخنان این مرد جز افترای به خدا چیزی دیگر نیست، و کلمه «هذا» در جمله مورد بحث اشاره تحقیر است، و معنایش این است که با اشاره تحقیرآمیز به آیات خدا اشاره نموده گفتند: این کلامی است که از وجهه اصلی‌اش برگشته، و دروغی است بر خدا.

با اینکه جا داشت بگویند: اینها آیات بینات خدا هستند، که از ناحیه خدا نازل شده، و اینکه با کلمه «هذا» به آیات بینات اشاره کردند، خود دلیل بر این است که از آیات چیزی جز این نفهمیده‌اند، که اینهم چیزی از چیزها است.

خدای سبحان از این جا سیاق کلام را تغییر داده، می‌فرماید: ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ آمدن حق برای آنها به این است که حق به آنها برسد و برای آنها ظاهر شود. در این جمله می‌توانست بفرماید: «و قالوا للحق لما جاءهم هذا سحر مبين» ولی این طور نفرمود، بلکه وصف

کفر را ذکر کرد، تا به علت حکم اشاره کرده باشد، و چنین معنا دهد که: کسانی که کافر شدند، کفرشان علت شد، تا حق صریح و روشنی را که به ایشان رسید سحر و باطل بخوانند.

بعد از این جمله برای اینکه اصرارشان در پیروی هوی، و مقاومت بدون دلیل آنان را در برابر حق تاکید کند، فرمود: ﴿وَ مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَ مَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَکَ مِنْ نَذِيرٍ﴾ و این جمله جمله‌ای است حالیه، که با جمله قبلی چنین معنا می‌دهد: کسانی که کافر شدند، - کفار قریش - حق صریح و روشن را سحر روشن خواندند، در حالی که ما هیچ کتابی

به ایشان ندادیم، که بخوانند، و به استناد آن، این قرآن را باطل بدانند و رسولی هم قبل از تو به سوی ایشان نفرستاده بودیم، تا انذارشان کرده باشد، و حق و باطل را بر ایشان بیان نموده باشد، و به استناد گفته‌های آن رسول، این کتاب را باطل تشخیص دهند.

﴿وَ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾

دو ضمیر جمع اولی «قبلهم» و دومی «بلغوا» به کفار قریش و پیروانشان بر می‌گردد، و ضمیر جمع سومی و چهارمی به کسانی که قبل از ایشان بودند. و کلمه «معشار» به معنای یک دهم است، و کلمه «نکیر» به معنای انکار است، که مراد از آن در آیه شریفه لازمه انکار است، نه خود آن، و لازمه انکار همان عذاب می‌باشد.

و معنای آیه این است که: کسانی که قبل از کفار قریش از امتهای سابق بودند، و کفار قریش ده یک آنها نیرو و شوکت ندارند، وقتی فرستادگان مرا تکذیب کردند، دیدید که چگونه به عذاب خود گرفتارشان نمودم، دیگر گرفتاری قریش برای ما

کاری ندارد، و اگر در آیه شریفه از تکلم با غیر «اتیناهم» به تکلم مفرد «عذابی» التفات شده، برای بزرگ شمردن جرم آنان، و افاده سختی و هول انگیزی عذاب است.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنىَ وَ فُرَادىَ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ﴾

مراد از موعظه، وصیت و سفارش است، حال یا کنایه از آن است، و یا آنکه معنای تضمینی آن سفارش است ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾ یعنی برای خدا قیام کنید، و منظورتان جز حفظ حرمت خدا نباشد، ﴿مَثْنىَ وَ فُرَادىَ﴾ یعنی دو بدو، و یکی یکی، و این تعبیر کنایه از تفرق، و دوری از اجتماع، و بر پا کردن غوغا است، چون غوغا فکر و شعوری ندارد، وقتی بپا شد، غالبا حق را می‌میراند، و باطل را زنده می‌کند.

﴿مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ﴾ این جمله استینافی، و ابتدای کلام است، و حرف «ما»، در ابتدای آن نافیه است، به شهادت اینکه بعد از آن فرموده: ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَىْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ و ممکن هم هست آن را استفهامی و یا موصوله گرفت، و جمله

«من جنة» آن موصول را بیان کند.

و مراد از «صاحب شما» خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و اگر آن جناب را به این تعبیر نام برد، برای این است که به یاد ایشان بیاورد که این مرد همان کسی است که چهل سال با او هم‌نشین بودند، در این مدت که فاصله بین ولادت و بعثت اوست،

هیچ گونه اختلالی در فکر او، و حتی هیچ سابقه‌ای از خفت رأی، و یا هر چیزی که توهم جنون بیاورد از او ندیدید، پس چگونه او را دیوانه می‌خوانید.

و معنای آیه این است که: به ایشان بگو: من شما را به موعظتی وصیت می‌کنم، و آن این است که بی سر و صدا، و جدا جدا، برای خاطر خدا، قیام کنید، و در گوشه‌ای به فکر فرو روید، چون در تنهایی فکر، بهتر کار می‌کند، در چنین حالی در باره امر من که در طول عمرم در بین شما زندگی کردم، نیک بیندیشید، و به یاد آورید که: جز رأی محکم و سدید، فکر صائب و بلند، صداقت و امانت، از من ندیدید، آن وقت خواهید فهمید که: من مبتلا به جنون نیستم، و من جز بیم‌رسانی که قوم خود را از عذاب شدیدی که در پیش رو دارند هشدار می‌دهد، چیز دیگری نیستم، و غرض دیگری ندارم، و خواهید فهمید که من خیر خواه شمایم، نه خائن به شما.

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...﴾

این کنایه است از اینکه من از شما مزدی در برابر

دعوتم نمی‌خواهم، چون وقتی به حکم این جمله مزدهایی که فرضا تا کنون از ایشان خواسته، به ایشان ببخشد پس دیگر مزدی به وی بدهکار نیستند، و لازمه آن این است که از این به بعد هم از ایشان مزدی نخواهد، و منظور از این تعبیر، دلخوش ساختن ایشان است، تا دیگر او را متهم به این نکنند، که دعوت خود را بهانه کرده برای رسیدن به مال و یا ریاست.

سپس کلام را با جمله ﴿إِنْ أَجْرِیَ إِلاَّ عَلَی اَللَّهِ وَ هُوَ عَلیَ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ﴾ تتمیم کرده، تا کسی به او ایراد نکند که: هرگز این ادعای تو، یعنی توقع نداشتنت قابل قبول نیست، چون هیچ انسان عاقلی بدون هدف کاری نمی‌کند، جمله مورد بحث جلو این ایراد را گرفته، می‌فهماند که من بدون هدف نیستم، و بدون مزد کار نمی‌کنم، ولی مزدم بر خدا است، نه بر شما، و خدا شاهد و ناظر عمل من است، و او بر هر چیزی ناظر است نه تنها بر عمل من.

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّی یَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلاَّمُ اَلْغُیُوبِ﴾

کلمه «قذف» به معنی افکندن است. و جمله ﴿عَلاَّمُ اَلْغُیُوبِ﴾ خبر بعد از خبر برای کلمه «ان» و

یا خبر است برای مبتدای حذف شده، که عبارت است از ضمیری که به خدای تعالی بر می‌گردد.

و مقتضای سیاق آیات سابق این است که: مراد از کلمه «حق» که قذف و افکنده شده، قرآن باشد، که به وسیله وحی از خدای تعالی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده، قرآنی که قول فصل، و جدا سازنده حق از باطل است، قرآنی که حق را تحقق

داده، باطل را باطل می‌سازد، آری حقی که از سوی علام الغیوب به سوی وی افکنده شده، کارش این است که باطل را رسوا نموده، و از بین می‌برد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ [1] و نیز فرموده ﴿قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾ [2].

﴿قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ﴾.

مراد از آمدن حق - به طوری که از آیه قبلی استفاده شد - نزول قرآن است، که با حجت‌های قاطع، و براهین ساطع خود، هر باطلی را ریشه کن می‌کند.

﴿وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ﴾ یعنی بعد از آمدن حق، باطل امر جدیدی را اظهار نمی‌کند، و امر باطلی که قبلا اظهار کرده و باطل شده، بار دیگر اظهار و اعاده نمی‌کند، و این تعبیر کنایه است از اینکه باطل

---

[1] انبیاء، آیه ۱۸.

[2] بگو حق آمد و باطل رفت، که باطل همواره رفتنی است. - اسری، آیه ۸۱.

را آن چنان ساقط کرده، که از اصل بکلی از اثر افتاده.

﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىَ نَفْسِى وَ إِنِ اِهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِى إِلَىَّ رَبِّى إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ﴾

آیه مزبور بیان اثری است که حق دارد، آن حقی که گفتیم عبارت است از وحی، چون خدای تعالی آن را حق مطلق معرفی کرد، پس حق وقتی از هر جهت حق باشد، دیگر در رساندن به واقع از هیچ جهتی خطا نمی‌کند، و گر نه از همان جهت که خطا کند، باطل خواهد بود، پس وحی همواره هدایت می‌کند، و به هیچ وجه خطا نمی‌کند.

و به همین جهت در تاکید آنچه گذشت فرموده: ﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ﴾ یعنی اگر ضلالتی از من فرض شود ﴿فَإِنَّمَا أَضِلُّ﴾ این گمراهی همواره «علی نفسی» علیه خودم، و از ناحیه خودم خواهد بود، و ربطی به حقی که به من وحی شده ندارد، آری هر انسانی حتی انبیاء اگر حفظ خدا نباشد، در خطر ضلالت هستند، چیزی که هست خدا است که انبیاء را مصون از آن کرده ﴿وَ إِنِ اِهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِى إِلَىَّ رَبِّى﴾ پس حقی که به من وحی شده، جز هدایت اثر

دیگری ندارد.

آنگاه این مطلب را با جمله ﴿إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ﴾ تعلیل نموده، چون دلالت دارد بر اینکه خدا دعا را می‌شنود، و هیچ چیز و از آن جمله دوری، بین او، و شنیدن دعا، حائل نمی‌شود، قبلا هم زمینه را برای این تعلیل فراهم کرده، فرموده بود: خدا علام العیوب است.

پس هیچ امری که مخل امر او باشد، و از نفوذ مشیت او و هدایت مردم به وسیله وحی جلوگیری کند، از او غایب نمی‌شود، هم چنان که خودش در جای دیگر فرموده: ﴿عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصىَ كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً﴾[1].

وصف حال مشرکین در ساعت مرگ که از سلطه خدا مفری نداشته، ایمان دیر هنگامشان سودی به حالشان نمی‌رساند

﴿وَ لَوْ تَرىَ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾

از ظاهر سیاق سابق، و اشعار جمله آینده که می‌فرماید: ﴿وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ﴾ بر می‌آید که: آیات چهارگانه مورد بحث، وصف حال مشرکین قریش و امثال ایشان در ساعت مرگ است.

---

[1] خدا عالم به غیب است، پس احدی را مسلط بر غیب خود نمی‌کند، مگر رسولی را که صلاح بداند و بپسندد، چون او از پیش رو، و پشت سر، رصدها نهاده، تا بداند آیا رسالتهای پروردگار خود را ابلاغ کرده‌اند یا نه؟ و او به آنچه نزد ایشان است احاطه دارد، و عدد هر چیزی را بر شمرده است. - جن، آیه ۲۶-۲۸.

بنابراین جمله ﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ فَزِعُوا﴾ معنایش این است که چون این مشرکین به فزع جان کندن بیفتند ﴿فَلاَ فَوْتَ﴾ نمی‌توانند از خدا فوت شوند، و از او بگریزند، و یا به جایی پناهنده گشته، یا چیزی را بین خدا و خود حائل سازند.

﴿وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾ این جمله کنایه است از اینکه بین آنان و کسی که آنان را می‌گیرد هیچ فاصله نیست و اگر به عبارت مجهول تعبیر آورده برای این است که گرفتن به خدای سبحان منسوب گردد. و خدای سبحان خود را توصیف کرده به اینکه او قریب است و در جای دیگر از معنای نزدیکی خود خبر داده، که: ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لاَ تُبْصِرُونَ﴾[1] و از نزدیکی بیش از آن در آیه ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾[2] خبر داده و از نزدیکی که از آن نیز بیشتر است در آیه ﴿أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾[3] خبر داده. سپس فرموده که حتی از خود شما به خودتان نزدیک‌تر

---

[1] ما از شما به او نزدیک‌تریم و لیکن شما نمی‌بینید. – واقعه، آیه ۸۵.

[2] ما به او از رگ قلب نزدیک‌تریم. – ق، آیه ۱۶.

[3] خدا بین انسان و قلبش فاصله است. – انفال، آیه ۲۴.

است، و این موقف همان «مرصاد» است که فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[1].

با در نظر گرفتن این آیات، و اینکه می‌دانیم گیرنده در جمله ﴿وَ أُخِذُوا...﴾، خود

[1] به درستی که پروردگارت در کمینگاه است. – فجر، آیه ۱۴.

خدا است، دیگر چگونه تصور می‌شود که آدمی بتواند از قدرت خدا فرار کند؟ با اینکه خدا از من به من نزدیک‌تر است، و یا چگونه ممکن است آدمی از قدرت ملائکه‌اش بگریزد، و از قلم بیفتد، با اینکه ملائکه مکرم که اوامر را از خدا می‌گیرند، دیگر هیچ حاجبی و حائلی بین آنان و خدا نیست، و حتی واسطه‌ای هم در کار ندارند.

پس اینکه فرمود: ﴿وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾ نوعی تمثیل برای نزدیکی خدای تعالی به آدمی است، تمثیل همان معنایی که ما از قرب می‌کنیم، چون قرب و بعد ما که در زندان زمان و مکان قرار داریم، غیر از قرب و بعد در دستگاه الهی است، و اگر بخواهیم از آن گفتگو کنیم، باید تمثیل بیاوریم و گر نه واقع قضیه مهم‌تر از آن است که بتوان تصورش کرد.

﴿وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾

کلمه «تناوش» به معنای تناول و گرفتن است، و ضمیر در «به» – به طوری که از سیاق بر می‌آید – به قرآن بر می‌گردد.

و مراد از اینکه فرمود از مکانی دور می‌گیرند، این است که در عالم آخرت هستند، که عالم تعیین جزاء است، و آن بسیار دور است از دنیا، که جای عمل و محل اکتساب اختیاری است، چون در این عالم برای کفار غیب، شهادت، و شهادت، غیب شده، هم چنان که آیه بعدی بدان اشاره می‌نماید.

﴿وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾

این جمله حال از ضمیر در جمله ﴿وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ﴾ است. و مراد از جمله ﴿وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ این است که از عالم دنیا در باره عالم آخرت نسبتهای نسنجیده می‌دهند، با اینکه بغیر از پندار و مظنه دلیلی ندارند، و با اینکه اصلا آخرت غایب از حواس اینهاست، و با این حال چگونه می‌گویند بعثی و بهشتی و دوزخی نیست؟ بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از این جمله این است که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت ناروا می‌دهند، و او را ساحر و دروغگو و مفتری و

---

[1] مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۹۸، جزء ۲۲.

شاعر می‌خوانند.

عنایت در این آیه همه در این است که دنیا نسبت به آخرت مکانی است بعید، هم چنان که در جمله قبل آخرت را نسبت به دنیا مکانی بعید می‌خواند.

و معنای هر دو آیه با هم این است که: مشرکین وقتی گرفتار می‌شوند، می‌گویند: ما به حق که همان قرآن است ایمان آوردیم، و کجا و کی می‌توانند ایمان به قرآن را تناول

کنند، و بگیرند، - ایمانی که فایده نجات داشته باشد - برای اینکه در مکانی دور از دنیا گرفتار شده‌اند، و حال آنکه آنها در دنیا بدان کفر ورزیدند، و آخرت را با ظنون و اوهام و از مکانی بسیار دور انکار می‌کردند.

﴿وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾

از ظاهر سیاق چنین به نظر می‌رسد، که مراد از ﴿مَا يَشْتَهُونَ﴾ لذائذ مادی دنیوی باشد، که مرگ بین ایشان و آن لذائذ فاصله می‌شود. و مراد از اشیاع آن، اشباهشان از امتهای گذشته است، و یا کسانی است که مذهب همینها را داشته باشند. و جمله ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾ تعلیل و بیان علت جمله ﴿كَمَا فُعِلَ...﴾ است.

و معنای آیه چنین است که: بین مشرکین که به عذاب خدا گرفتار شدند، و بین لذائذی که در دنیا داشتند، حیلوله، و جدایی افتاد، همان طور که با مردمی شبیه ایشان از مشرکین امتهای گذشته همین معامله شد، به خاطر اینکه از امر حق و یا امر آخرت

در شک بودند و سخنانی بدون دلیل در باره‌اش می‌گفتند. و بدان و آگاه باش که آنچه در معنا و تفسیر این چهار آیه گذشت ظاهر آیات مزبور بود و روایات بسیار از طرق شیعه و سنی رسیده، که: آیات مورد بحث ناظر است به فرو رفتن لشکر سفیانی در بیابان «بیداء» که یکی از علامتهای ظهور مهدی (علیه السلام) و متصل به آن است، و بنابراینکه آیات در این باره نازل شده باشد، آنگاه معنایی که ما ذکر کردیم از باب جری، و حمل کلی بر مصداق می‌شود.

بحث روایتی [روایاتی در باره انفاق و صدقه دادن]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ أَسَرُّوا اَلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ﴾ از معصوم (علیه السلام) رسیده که فرمود: وقتی ولی خدا را می‌بینند که در چه ناز و نعمت است، و خود در آتش دوزخند، ندامت خود را پنهان می‌دارند، شخصی پرسید: یا بن رسول الله این پوشاندن ندامت چه فایده‌ای به حال آنان دارد، به اینکه در عذابند؟ فرمود: از شماتت دشمنان

کراهت دارند[1].

مؤلف: این روایت را از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل کرده.

باز در همان کتاب است که مردی نزد امام صادق (علیه السلام) سخن از توانگران

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۳.

گفت، و ایشان را بد گفت، امام صادق (علیه السلام) گفت: ساکت باش توانگر اگر صله رحم کند، و به برادران خود نیکی نماید، خدای تعالی اجر این عمل را به او دوچندان دهد، برای خاطر اینکه هم نیکی کرده، و هم فریب دنیای خود را نخورده، هم چنان که قرآن کریم نیز فرموده: ﴿وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ بِالَّتِی تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفیَ إِلاَّ مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولَئِکَ لَهُمْ جَزَاءُ اَلضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِی اَلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ اموال و اولاد شما چنان نیستند که شما را به درگاه ما نزدیک سازند، مگر کسی را که ایمان به خدا آورد، و عمل صالح کند، که چنین کسانی پاداششان در برابر اعمالی که کرده‌اند، دوچندان خواهد بود، و در غرفه‌ها ایمن خواهند زیست[1].

و در امالی، شیخ به سند خود از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده، که در حدیثی فرمود: تا آنکه روز قیامت شود، در آن روز حسابشان را به نفعشان رسیده، در برابر هر عمل صالح که کرده‌اند،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۳.

ده برابر تا هفتصد برابر پاداش می‌دهد، هم چنان که فرموده: ﴿جَزَاءً مِنْ رَبِّکَ عَطَاءً حِسَاباً﴾ و نیز فرموده: ﴿فَأُولَئِکَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ [1]

و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کردند که فرمود: کسی که به پاداش ایمان داشته باشد، نیکو بذل و بخشش می‌کند[2].

و در همان کتاب به سند خود از سماعة، از امام ابی الحسن (علیه السلام) و آن جناب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند، که فرمود: کسی که به پاداش ایمان و یقین داشته باشد، دلش نسبت به خرج کردن سخی می‌شود[3].

و در الدر المنثور است که، ابن مردویه از علی بن

---

[1] امالی طوسی، ج ۱، ص ۲۵، طبع نجف.

[2] فروع کافی، ج ۴، ص ۲، ح ۴.

[3] فروع کافی، ج ۴، ص ۲، ح ۴.

ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که فرموده: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شنیدم می‌فرمود: برای هر روزی نحوستی است، نحوست هر روز را با صدقه دفع کنید، آنگاه فرمود: آیاتی که متعرض مساله خلف است، بخوانید، که من از خدای تعالی شنیدم می‌فرمود: ﴿وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ﴾ آنچه انفاق کنید خدا عوض می‌دهد آن را، و وقتی کسی انفاق نکند چگونه خدا عوض و پاداش می‌دهد[1].

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۳۹.

در ذیل آیه ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ﴾ فرمود: جریان چنین بود که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از قوم خود خواست که اقارب او را دوست بدارند، و آزار و اذیت نکنند، لذا این آیه نازل شد که همین اجر و مزد نیز به نفع شماست، و ثوابش عاید خودتان می‌شود[1]

و در الدر المنثور است که حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - از ابی هریره روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ فَزِعُوا﴾ گفته است رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: در آینده مردی در عمق دمشق خروج می‌کند که او را «سفیانی» می‌گویند، و عموم پیروانش از قبیله کلب هستند، دست به کشتار می‌زند، و حتی شکم زنان را پاره می‌کند، و کودکان را به قتل می‌رساند، تا آنکه قبیله قیس علیه او قیام کند و او قیس را بکشد، و جایی را از ستم خود خالی نگذارد و در این هنگام مردی از اهل بیت من خروج می‌کند، تا به سفیانی می‌رسد، و ستونی از لشکر خود را به سرکوبی وی می‌فرستد، و

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۴.

ایشان را منهزم نموده شکست می‌دهند، سفیانی با همراهان خود راه می‌افتد تا به «بیداء» می‌رسد، در آن سر زمین دچار خسف می‌شوند، و در زمین فرو می‌روند، و احدی از ایشان باقی نمی‌ماند، مگر کسی که سرگذشت آنان را برای مردم خبر دهد[1].

مؤلف: این روایت از طرق اهل سنت بسیار زیاد آمده بعضی مختصر و بعضی مفصل، و آن را از طرق مختلفه از ابن عباس، ابن مسعود، حذیفه، ابی هریره، جد عمرو بن شعیب، ام سلمه، صفیه، عائشه، و حفصه، همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و نفیره، همسر قعقاع، و نیز از سعید بن جبیر، به طور موقوف روایت کرده‌اند[2].

روایاتی در باره اینکه آیات ﴿وَلَوْ تَرىٰ إِذْ فَزِعُوا﴾ ناظر بر فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین (در زمان ظهور حضرت مهدی «عج») می‌باشد

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَلَوْ تَرىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ﴾ گفته است: پدرم از ابن ابی عمیر، از منصور بن یونس، از ابی خالد کابلی، برایم حدیث

---

[1] الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۴۱.

[2] روایت موقوف آن است که از یکی از صحابه معصومین نقل شود بدون این که آن را به معصوم اسناد دهد.

کرد، که گفت امام ابی جعفر (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند، گویا همین الآن می‌بینم قائم (علیه السلام) را که به حجر تکیه داده است، آنگاه مردم را در رعایت حقش به خدا سوگند می‌دهد، و آنگاه می‌فرماید: ایها الناس هر کس با من در باره خدا محاجه کند، من أولای به خدا هستم، ایها الناس هر کس با من در باره آدم محاجه کند، من اولی و نزدیکتر از سایرین به آدم هستم، ایها الناس هر کس با من در باره نوح محاجه کند، من از هر کس دیگر اولای به نوحم، ایها الناس هر کس با من در باره ابراهیم سخن گوید، و احتجاج کند، من خود از هر کس دیگر نزدیک‌تر به

ابراهیمم، ایها الناس هر کس با من در باره موسی محاجه کند، من خود اولای به موسی هستم ایها الناس هر کس با من در خصوص عیسی محاجه کند و آن جناب را به رخ من بکشد، من خود از هر کس دیگر نزدیک‌تر به عیسی هستم، ایها الناس هر کس با من در خصوص محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) محاجه کند من خود از هر کس دیگر به محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) نزدیک‌تر و اولایم، ایها الناس هر کس با من در خصوص کتاب خدا محاجه کند، من از هر کس دیگر به کتاب خدا نزدیک‌ترم، آنگاه به مقام ابراهیم می‌آید، و در آنجا دو رکعت نماز می‌خواند، و با سوگند به خدا حق خود را بیان می‌کند.

امام ابی جعفر (علیه السلام) سپس فرمود: اوست به خدا سوگند مضطر در آیه شریفه: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ اَلسُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ﴾.

و اولین کسی که با او بیعت کند، جبرئیل، و سپس سیصد و سیزده نفرند، و این عده هر کدام بتوانند، راه افتاده، خود را به وی برسانند، که می‌رسانند، و

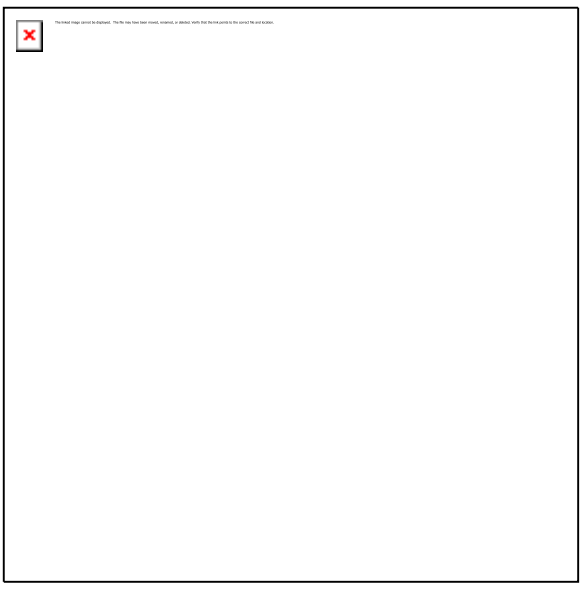
هر یک به این صورت به وی نرسند، در رختخوابشان ناپدید می‌شوند، و منظور امیر المؤمنین (علیه السلام) از عبارت «هم المفقودون عن فرشهم - ایشان از رختخواب مفقود می‌شوند» همین است، و نیز منظور از آیه «﴿فَاسْتَبِقُوا اَلْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً﴾ پس در عمل به خیرات سبقت جویید، که هر جا باشید خدا همگی‌تان را می‌آورد» همین است و فرمود: منظور از خیرات، ولایت (و محبت اهل بیت (علیه السلام) است). هم چنان که در جایی دیگر فرمود: «﴿وَ لَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ اَلْعَذَابَ إِلىَ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ﴾ اگر عذاب را از ایشان تاخیر اندازیم، تا امت معدودة...»، منظور از امت معدوده اصحاب قائم (علیه السلام) است که در عرض یک ساعت همه یک جا جمع می‌شوند.

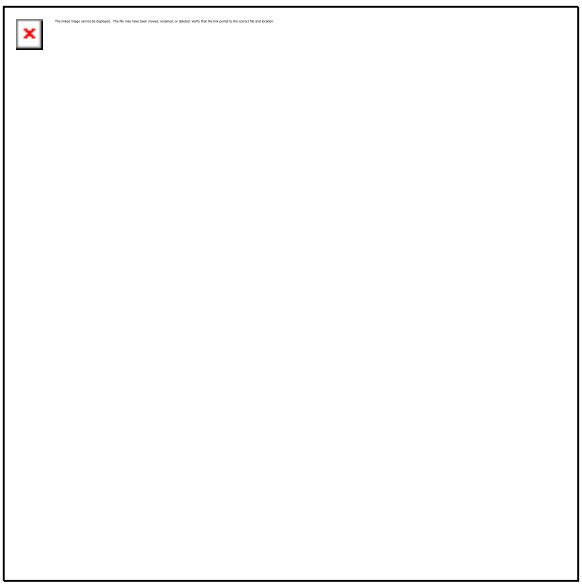
وقتی قائم (علیه السلام) به سر زمین «بیداء» برسد، لشکر سفیان در برابرش صف آرایی می‌کند، پس خدای عز و جل زمین را دستور می‌دهد، تا پاهای ایشان را در خود فرو ببرد، و بگیرد، و در باره همین مورد است، که خدای عز و جل می‌فرماید:

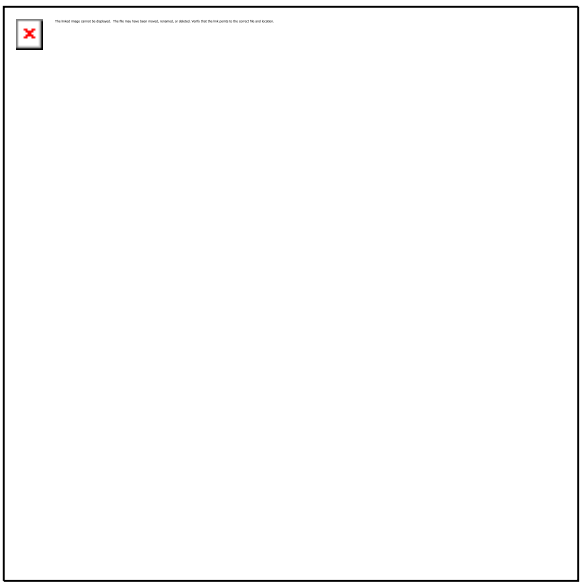
﴿وَ لَوْ تَرىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ وَ قَالُوا آمَنَّا بِهِ﴾ یعنی می گویند: اینک ما به قائم آل محمد (علیه السلام) ایمان آورده‌ایم، ﴿وَ أَنَّى لَهُمُ اَلتَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ... وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾ یعنی بین آنان و عذاب نشدن، حائل ایجاد می‌شود، ﴿كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ﴾ یعنی آنهایی که قبل از ایشان مکذبین بودند، و هلاک شدند ﴿مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ﴾[1].

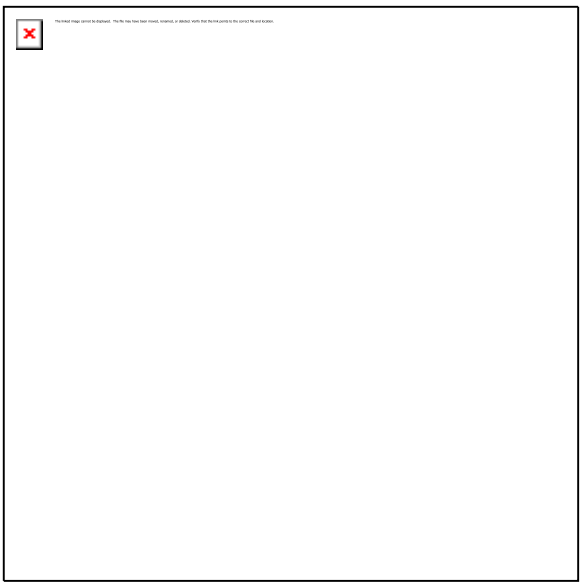
و الحمد للّه رب العالمین

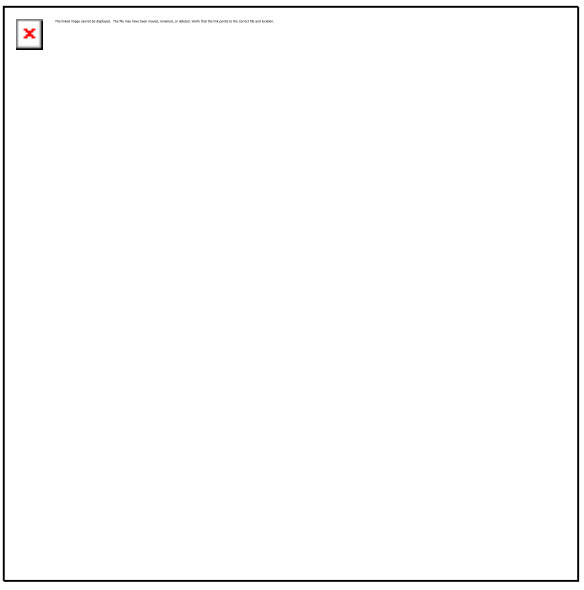
[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۵-۲۰۴.

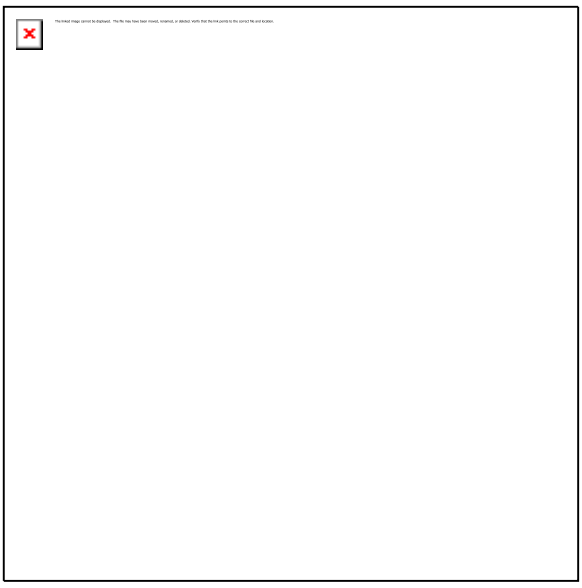

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

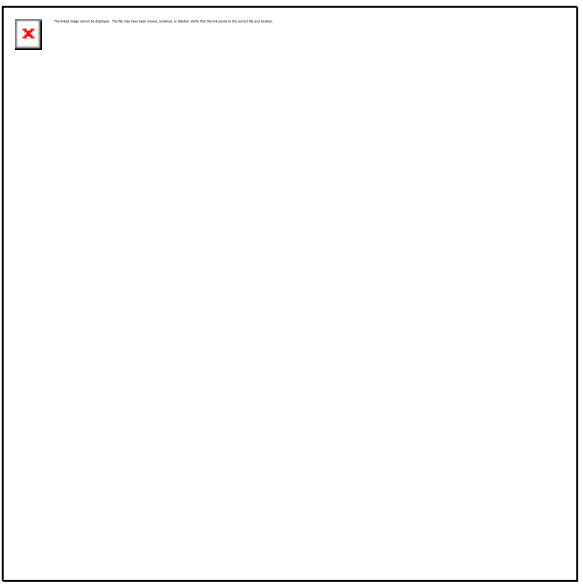

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

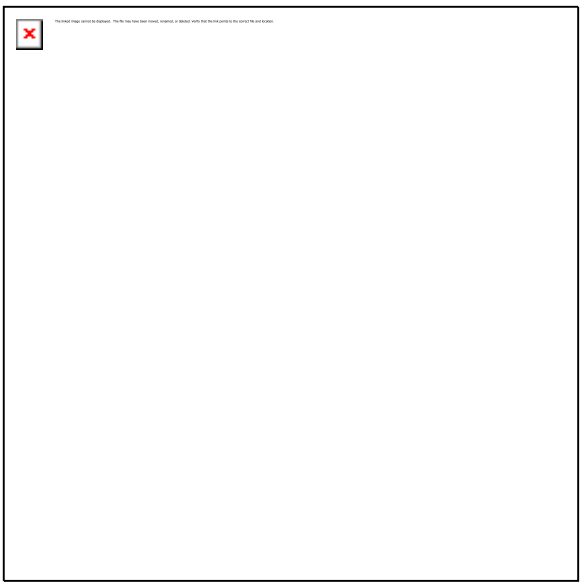

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

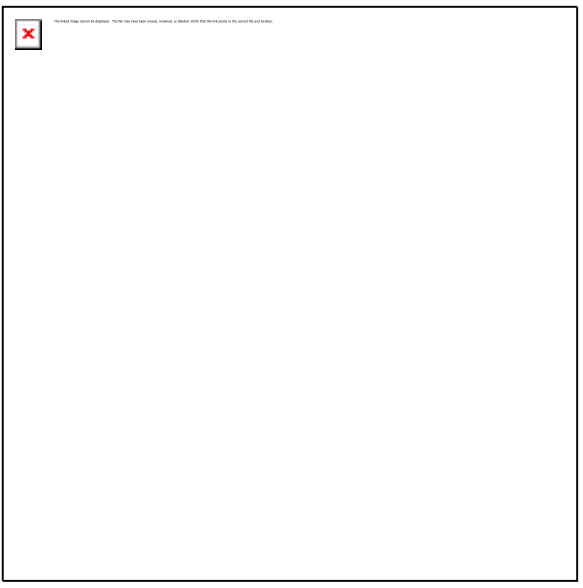

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

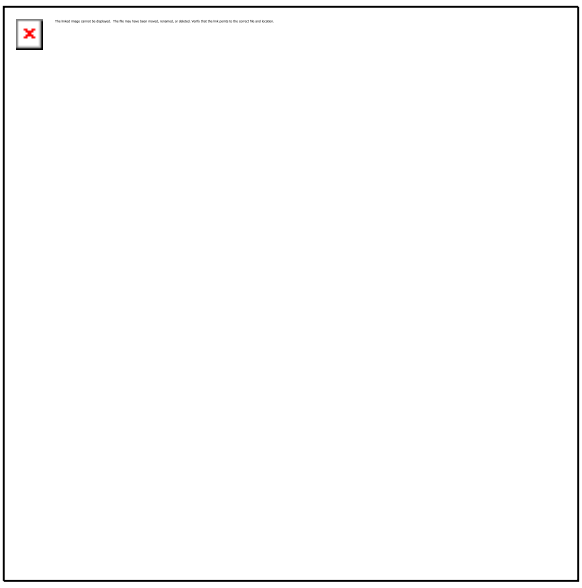

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

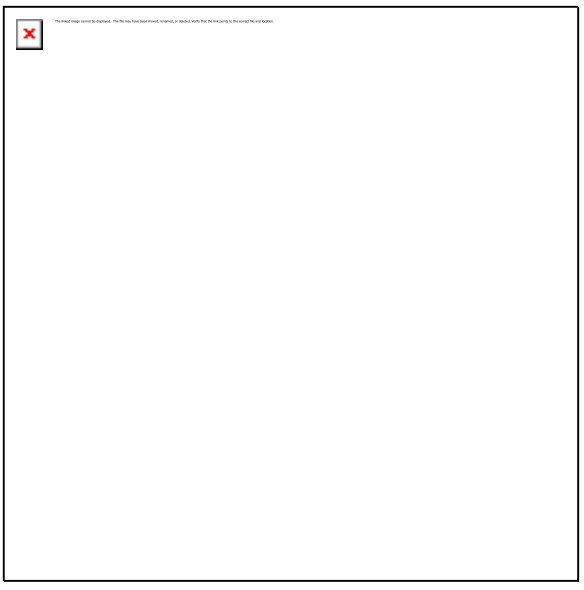

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

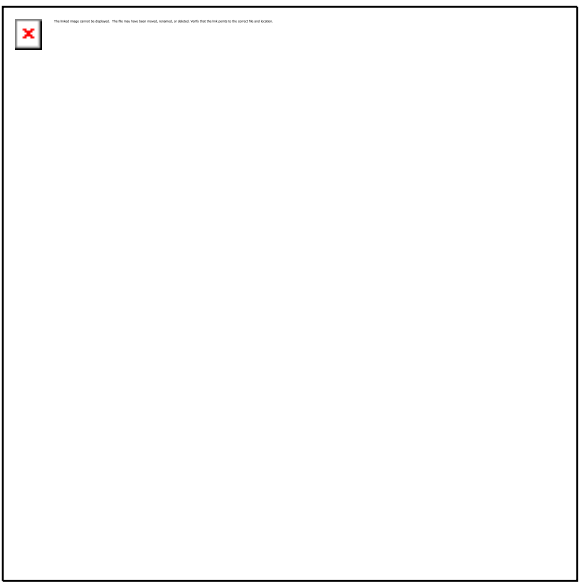

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

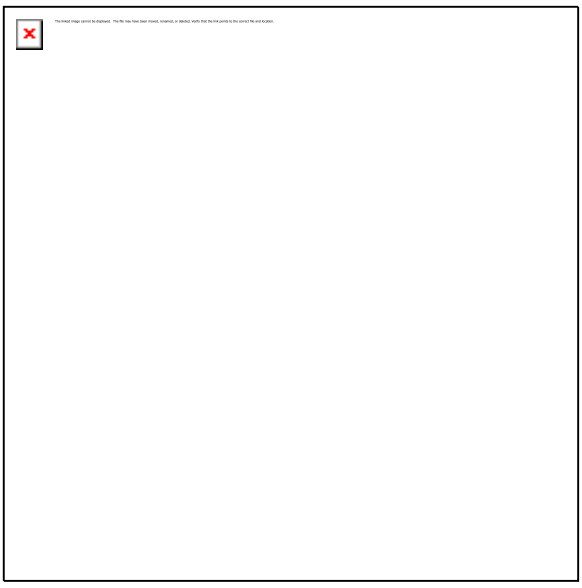

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

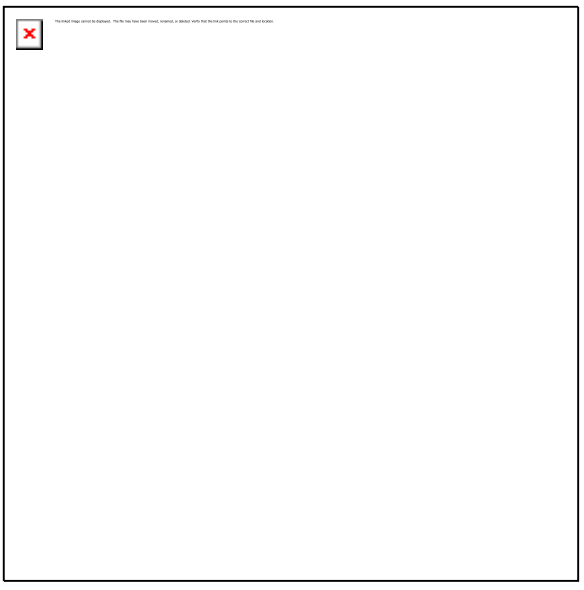

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.